

کارل مارکس

گروندریسه

# مبانی نقد اقتصاد سیاسی

(جلد اول)

ترجمہ

باقر پرہام و احمد تدین



کارل مارکس

---

گروندریسه

مبانی نقد اقتصاد سیاسی

---

(جلد اول)

ترجمہ

باقر پرہام و احمد تدین

# ۱. تولید، مصرف، توزیع، مبادله (گردش)

## (۱) تولید

افراد مستقل، اندیشه‌های سده هیجدهم

موضوعی که پیش روی ماست و با آن آغاز می‌کنیم تولید مادی است.

شکی نیست که در آغاز با افرادی که در جامعه تولید می‌کنند سروکار داریم؛ از این‌رو تولید [مورد بحث] تولید فردی اجتماعاً تعیین شده است. [با اینهمه] فرد شکارگر یا ماهیگیر تنها، که آدام اسمیت و ریکاردو تحلیل خود را با او آغاز می‌کنند، فقط آفریده خیال نیست. اندیشه‌های [خیال‌پردازانه] رابینسونی؟ سده هیجدهم نیز - اگر مورخان تمدن بدشان نیاید - به هیچوجه فقط واکنشی صرف در برابر پیچیدگی‌های روزافزون [حیات اجتماعی] یا بازگشتی به زندگی طبیعی، باری، درست شناخته نشده نیستند. حتی در قرارداد اجتماعی؟ روسو هم،

---

۱- مترجم فوانسوی نوشته است: «با این همه فرد شکارگر یا ماهیگیر تنها که آدام اسمیت و ریکاردو از آن سخن می‌گویند، خیال‌پردازی صرف است.»  
۲- اشاره به ماجرای رابینسون کروزوئه، قهرمان کتاب دانیل دفو، که همه چیز را در جزیره خیالی‌اش با اتکاء به ذهن فردی خود می‌آفریند. رابینسون کروزوئه، با ترجمه محمود مصاحب توسط انتشارات گلشایی به فارسی منتشر شده است.

۳- قرارداد اجتماعی، ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی‌زبان قرن هیجدهم سوئیس، با ترجمه غلامحسین زیرگذاده توسط شرکت سهامی انتشارات چهر به فارسی منتشر شده است.

که روابط و تکالیف [متقابل] افراد طبیعتاً مستقل را از راه قرارداد البات می‌کند، بنای کسار بر طبیعت‌گرایی [ساده]، که در تمامی رایبسنون‌بازی‌های ریز و درشت چیزی جز يك صورت ظاهر زیباشناسانه نیست، قرار ندارد. [آنچه در این‌گونه آثار به ظاهر طبیعت‌گرایانه می‌نماید]، در حقیقت، بیان زودرسی از [ماهیت] «جامعه بورژوازی»<sup>۴</sup> است که از قرن شانزدهم پاگرفته و در سده هیجدهم گام‌های غول‌آسایی به سوی بلوغ برداشته است. در این جامعه مبتنی بر رقابت آزاد، فرد، ظاهراً از قید و بندهای طبیعی و غیرطبیعی که در دوره‌های پیشین تاریخ دست و پای وی را داخل يك مجموعه معین و محدود انسانی می‌بست، رها شده است. [اما] این فرد قرن هیجدهمی [عملاً] محصول انحلال‌شکل‌های اجتماعی فئودالی از يك سو و گسترش نیروهای تولیدی جدید از سوی دیگر است. گیرم، اسمیت و ریکاردو، که هنوز پا بر دوش پیامبران سده میجدهم دارند، چنین فردی را به صورت يك [موجود] آرمانی تصور کرده‌اند که گوئی در گذشته [تاریخی] وجود داشته است. آنان فرد مذکور را نه همچون نتیجه تاریخ بل به منزله نقطه عزیمت تاریخ تصور کرده‌اند. فردی که آنان چهره‌اش را ترسیم می‌کنند آفریده [حرکت] تاریخ نیست بل يك عنصر داده‌شده طبیعی است که با تصور آنان از طبیعت بشری تطبیق می‌کند. توهمی اینچنین تاکنون وجه مشترك هر دوران تازه تاریخی بوده است. استیوارت<sup>۵</sup> از این ساده‌نگری برکنار بود زیرا وی از بسیاری جهات نقطه مقابل یا برابر نهاد قرن هیجدهم به شمار می‌رفت و به عنوان يك اشرافی ریشه‌های عمیق‌تری در تاریخ داشت.

موقدر ژرف‌تر در تاریخ فرورویم خواهیم دید که فرد، و بنا بر این فرد تولیدکننده، بیشتر وابسته، و بیشتر در حکم جزئی از يك کل بزرگتر به نظر می‌رسد. نخست و به صورت کاملاً طبیعی جزئی از خانواده؛ سپس

۴- مترجم انگلیسی نوشته است: جامعه مدنی.

۵- Sir James Steuart (۱۷۱۲-۸۰) «هوادر عقلانی نظام پولی و سوداگری» (مارکس) و یکی از طرفداران ادوارد چارلز استوارت - مدعی تاج و تخت انگلستان - که سبب تبعید وی در ۱۷۴۵ شد. وی در اروپای قاره‌ای به مطالعه اقتصاد پرداخت.

نک: An Inquiry into the Principles of Political Economy, London. 1767. (2. Vols).

کتاب فوق در سه جلد در ۱۷۷۰ در دوبلن (Dublin) منتشر شد و مارکس از همین چاپ استفاده کرده است [ما].

جزئی از خانواده گسترش یافته به صورت کلان یا قبیله<sup>۶</sup>: و بعدها جزئی از شکل های متنوع جماعات [یا آبادی های] برخاسته از برخورد و ادغام قبایل یا کلان ها با یکدیگر. تنها در سده هیجدهم، در «جامعه بورژوازی» است که شکل های گوناگون پیوندهای اجتماعی از نظر فرد به عنوان وسایل ساده ای برای رسیدن به مقاصد خصوصی اش، به منزله ضرورتی خارجی، [و نه درونی] جلوه می کند. با اینهمه، دورانی که این دیدگاه، یعنی دیدگاه فرد جدا از جامعه را پدید می آورد، دورانی است که مناسبات اجتماعی (و بنابراین عام) در آن به گسترده ترین حد توسعه خود رسیده اند. انسان به معنای کامل کلمه يك \* حیوان سیاسی<sup>۷</sup> [ی] است. نه فقط يك حیوان گروهی یا جمعی؛ انسان حیوانی است که تنها در میان جامعه می تواند فردیت خود را بروز دهد. تصور يك تولید فردی، توسط يك فرد تنهای خارج از جامعه (که اکنون ممکن است تصادفاً در مورد يك آدم متمدن برخوردار از تمامی امکانات اجتماعی تمدن روا باشد) [در آغاز کار] همانقدر مضحك می نماید که تصور تحول و پیشرفت زبان بدون وجود افرادی که با هم زیست می کنند و با یکدیگر سخن می گویند. آری، نیازی به استدلال بیشتر در این زمینه نیست. اگر این گونه یاوه گوئی ها که در سده هیجدهم معنا و مفهومی داشت، امروز هم به طور جدی از سوی کسانی چون باستیا، کاری، پرودون<sup>۱۰</sup> و غیره به متن اقتصاد جدید

۶- Stamm، مترجم فرانسوی این کلمه را قبیله (tribu) و مترجم انگلیسی آن را کلان ترجمه کرده است.

۷- زولون پولیتیکون، اصطلاح ارسطو که در متن اصلی به یونانی به کار رفته.

۸- Fredric Bastiat (۱۸۰۱-۵۰) اقتصاددان فرانسوی و «مبلغ مدرن تجارت آزاد» (مارکس) مؤمن به شعار مشهور سوداگری آزاد [بگذارید هر کار می خواهند بکنند و هر جا می خواهند بروند] و هماهنگی طبیعی منافع کار و سرمایه؛ مخالف سرسخت سوسیالیسم در تئوری و عمل، نماینده مجلس مؤسسان و قانون گذاری دوره ۱۸۴۸-۱۸۵۱. [ما].

۹- Henry Charles Carey (۱۸۲۹-۱۷۹۳) اقتصاددان آمریکائی، مخالف بدبسی ریکاردو؛ همان «کاری» که از ریکاردو چیزی نمی فهمد (مارکس)، معتقد به دخالت دولت در برقراری هماهنگی منافع کار و سرمایه، مدافع افزایش مزد واقعی [ما].

۱۰- Pierre Joseph Proudhon (۱۸۶۵-۱۸۰۹) اقتصاددان فرانسوی که مارکس ابتدا از نظریات سوسیالیستی او هواداری کرد اما بعد تحت عنوان سوسیالیسم خیال پردازانه به نقد آن افکار و نظریات پرداخت. کتاب حاضر بخش نظمی را به نقد پرودون اختصاص داده است.

کشیده نمی‌شود، حتی یادآوری آن هم دیگر لزومی نداشت. پرودون حتی به خیال خود خواسته است از يك پدیده اقتصادی که وی از سرچشمه تاریخی آن بی‌اطلاع است تعلیلی تاریخی-فلسفی ارائه دهد، و برای این کار به اساطیر روی آورده است؛ به عقیده او، فکر، پیش از آنکه در جهان واقعی پدیدار شود، به صورت ساخته و پرداخته‌اش، به ذهن آدم یا پرومته خطور می‌کند. راستی که هیچ‌چیز ملال‌آورتر و خسته‌کننده‌تر از \*توضیح واضحات [ل] ۱۱ خیالبافانه نیست.

### جاودانه کردن مناسبات تاریخی تولید تولید به معنای عام، مالکیت

مرجا صحبت از تولید بکنیم، منظور تولید در مرحله معینی از توسعه اجتماعی - یعنی تولید توسط افراد اجتماعی است. از این رو شاید چنین به نظر برسد که به منظور گفتگو درباره تولید به معنای عام، یا باید روند توسعه تاریخی را از طریق مراحل گوناگون آن دنبال کنیم، یا از قبل اعلام داریم که درباره دوران تاریخی خاصی نظیر تولید بورژوازی جدید، که لاجرم مضمون ویژه بحث ماست، صحبت خواهیم کرد. گرچه همه دوره‌های تولید ویژگی‌های مشخص و خصیلت‌های مشترکی هم دارند، تولید به معنای عام يك انتزاع است، اما انتزاعی معقول، که چون به کشف و تعیین عنصر مشترك می‌پردازد، ما را از تکرار و دوباره‌کاری نجات می‌دهد. با اینهمه این مقوله عام، این عنصر مشترك که از راه مقایسه به دست می‌آید، در عمل مرکب از پاره‌های گوناگون است و تعیینات متفاوت دارد که بعضی از آنها به همه دوره‌ها، و برخی دیگر به دوره‌های معین برمی‌گردند. بعضی تعیین‌های تولید بین جدیدترین و قدیمی‌ترین دوره‌ها مشترکند. بدون آنها هیچ تولیدی قابل تصور نیست، همچنانکه برخی قوانین کلی در تحولات زبان وجود دارد که هم بر تکامل یافته‌ترین زبان‌ها و هم بر کم‌تحول یافته‌ترین آنها صادق‌اند. اما از آنجا که تحول زبان‌ها درست در همان عناصری است که عام و مشترك

۱۱ - locus communis ، اشاره مؤلف به کتاب هم‌فکرهای اقتصادی اثر باستیا (صفحه ۱۹-۱۶) و اصول اقتصاد سیاسی اثر گاری (صفحه ۸-۷) [ما].

نیستند، در مورد تولید هم بایه کوشید. تا عناصر غیرکلی و غیرمشترک تولید از عناصر مشترک و معتبر آن به عنوان تولید جدا شوند به نحوی که وحدت آنها - که ناشی از همانی ذهن (بشر) و عین (طبیعت) است، موجب فراموش شدن تفاوت‌های اساسی نگردد. همه حکمت آن دسته از اقتصاددانان جدید که مدافع جاودانگی و هماهنگی [منطقی] مناسبات موجود اجتماعی‌اند، در همین فراموشی نهفته است. هیچ تولیدی بدون ابزار تولید ممکن نیست حتی اگر این ابزار تنها دست‌های آدمی باشد. همچنین هیچ تولیدی بدون کار متراکم‌شده در گذشته امکان‌پذیر نیست حتی اگر این کار تنها همان مهارت کسب‌شده و متمرکز شده در دست انسان از راه تکرار يك عمل باشد. سرمایه‌هم مانند سایر چیزها ابزار تولید است، کار گذشته عینیت‌یافته است. پس سرمایه می‌تواند از روابط عام ابدی طبیعت تلقی شود، البته به شرط آنکه درست همان کیفیت ویژه‌ای را که «ابزار تولید» و «کار متراکم‌شده» را به سرمایه تبدیل می‌کند، فراموش کنیم و در نظر نگیریم. بر اساس همین فراموشی است که مثلاً کاری تصور می‌کند که سراسر تاریخ مناسبات تولید جعل‌موزیانه‌ای است که حکومت‌های ناپاکار مرتکب شده‌اند.

در هر صورت، نه تولید بطور کلی داریم و نه چیزی به معنای عام تولید. تولید معمولاً یا شاخه خاصی از تولید (مثلاً کشاورزی، دام‌داری، صنعت) است یا مجموعه شاخه‌های تولیدی. با اینهمه، اقتصادسیاسی با تکنولوژی فرق دارد. رابطه خصیصه‌های عام تولید در مرحله معینی از تحول اجتماعی با شکل‌های خاص تولید را بعداً تحلیل خواهیم کرد. از این گذشته، تولید هم تنها تولید در يك شاخه خاص نیست، بلکه غالباً يك پیکره اجتماعی معین، يك نفس اجتماعی است که در کلیت کم و بیش بزرگتر یا غنی‌تر از شاخه‌های تولید دست‌اندرکار است. اینکه تحلیل علمی چه نسبتی با حرکت خود واقعیت دارد هنوز مورد بحث ما نیست؛ [آنچه مورد بحث ماست عبارتست از] تولید به معنای عام، شاخه‌های خاص تولید و کلیت تولید.

رسم است که يك اثر اقتصادی را با يك مقدمه کلی درباره «تولید» آغاز می‌کنند (برای نمونه نگاه کنید به جان استوارت میل ۱۲) که در آن از شرایط عام

۱۲ - John Stuart Mill (۱۸۰۶-۷۳) نظریه‌پرداز سیاسی و اقتصاددان

انگلیسی، در سیاست، رادیکال؛ و در اقتصاد ریکاردویی گیج و التقاتلی. نک: Principles of Political Economy, London, 1848.

کتاب اول فصل اول با تولید آغاز می‌شود. [ع].

هرگونه تولید سخن می‌گویند. این بخش کلی شامل این قسمت‌هاست (یا علی-  
 الاصول شامل این قسمت‌هاست): (۱) شرائطی که بدون آنها تولید ممکن نیست  
 اما شرائط مورد بحث عملاً چیزی جز برشماری عوامل اساسی در هرگونه  
 تولید نیست، و چنانکه خواهیم دید در این‌گونه بحث‌ها معمولاً فقط به  
 ذکر چند مفهوم پیش‌پا افتاده که از فرط نشخوار به تکرارگوئی‌های  
 مبتذل تبدیل می‌شوند، اکتفا می‌شود؛ (۲) شرائط کم و بیش مساعد  
 برای توسعه تولید، مثلاً تحلیل آدام اسمیت در باب وضع پیشرفت و رکود  
 در جامعه. اما برای اینکه این‌گونه نگاه‌های سریع ارزش علمی پیدا کند  
 باید پژوهش‌هایی در سطوح گوناگون تولیدی در تاریخ تکامل هر یک از  
 اقوام بشری انجام گیرد. پژوهشی از این‌گونه هرچند خارج از حدود کار  
 ماست اما تا آنجا که از ما برمی‌آید خواهیم کوشید تحت عنوان تحلیل  
 رقابت، انباشت [سرمایه] و غیره، بدان بپردازیم. پاسخ کلی این مسأله  
 البته این است که یک قوم صنعت‌پیشه هنگامی که به اوج [ترقی] تاریخی  
 خود می‌رسد از حد اعلای قدرت تولیدی برخوردار می‌شود. در واقع اوج  
 صنعتی یک قوم هنگامی است که توجه عمده او نه به سود بل بیشتر به  
 [راه‌های] سود بردن است (و همین برتری یانکی‌ها بر انگلیسی‌ها را  
 توجیه می‌کند). اینکه گفته می‌شود که فلان نژاد، فلان مکان، فلان نوع  
 آب و هوا، یا فلان شرائط طبیعی نظیر نزدیکی به دریا، بارآوری خاک و  
 غیره، برای تولید بالنسبه مساعدترند باز هم از همان مقوله تکرارگوئی‌های  
 کذائی است، و بدان ماند که بگوئیم ثروت در جاهائی بیشتر پدید  
 می‌آید که عناصر ذهنی و عینی آن مساعدترند.

اما توجه اقتصاددانان در مقدمه کلی‌شان معمولاً معطوف به همین  
 کلی‌بافی‌هاست. هدف - مثلاً جان استوارت میل - این است که نشان‌دهند

۱۳- جمله‌ای که به صورت فوق ترجمه شد در اصل به شرح زیر آمده است:

متن انگلیسی: not yet gain, but rather to gain

متن فرانسه: n'est pas le profit, mais la poursuite du profit

متن آلمانی:

noch nicht der Gewinn, sondern das Gewinnen ihm hauptsache ist.

از آنجا که تأکید مارکس در پاراگراف متن بر مسأله قدرت تولیدی به اعتبار  
 سطح توسعه صنعتی است، به نظر می‌رسد که وی در اینجا نفس سود و راه‌ها یا  
 مکانیسم‌های تولیدی رسیدن به سود را، که توجه به آنها موجب ترقیات فنی و در  
 نتیجه موجب افزایش قدرت تولیدی و سطح توسعه صنعتی می‌شود با هم مقایسه  
 می‌کند. به همین اعتبار بخش دوم جمله دراه‌های رسیدن به سود ترجمه شد.



که تولید برخلاف توزیع، تابع قوانین ابدی طبیعت و مستقل از تاریخ است و از همین جا مناسبات پورژوائی به مثابه قوانین طبیعی منسوخ نشدنی يك جامعه انتزاعی، در ذهن افراد القا می‌شود. این هدف کم و بیش آگاهانه تمامی این تردستی‌هاست. در توزیع برعکس، آدم‌ها آزادند هرچیز که دلشان بخواهد عمل کنند.

و بدینسان تولید و توزیع و مناسبات واقعی آنها، بار دیگر به نحو ناشیانه‌ای از هم جدا می‌شود، درحالی‌که، به‌رغم تفاوت شیوه‌های توزیع در مراتب گوناگون تحول اجتماعی، در مورد توزیع هم، مانند تولید، امکان پیرون کشیدن خصلت‌های مشترک در هر دوره‌ای وجود دارد و همین است که به بعضی‌ها بهانه می‌دهد تا همه تفاوت‌های تاریخی را نادیده گرفته از قوانین بشر بطور کلی، سخن بگویند. مثلاً برده، «سرف» یا بنده، و کارگر مزدبگیر همگی مقداری غذا دریافت می‌کنند که به آنان امکان می‌دهد به عنوان برده، بنده و کارگر مزدبگیر ادامه حیات دهند. فاتحی نیز که با خراج به زندگی خود ادامه می‌دهد، یا کارمندی که با مالیات‌ها، یا مالکی که با اجاره زمین، یا راهبی که با صدقات، یا کشیشی که با عشریه‌اش گذران زندگی می‌کنند، همه سهمی از تولید اجتماعی را دریافت می‌کنند. اما این سهم براساس قوانینی غیر از قوانین حاکم بر سهم برده [بنده و کارگر مزدبگیر] تعیین می‌گردد. دو نکته عمده‌ای که همه اقتصاددانان در این زمینه یادآور شده‌اند عبارتند از: (۱) مالکیت، (۲) حفاظت آن توسط دادگستری، پلیس و غیره. می‌توان به این دو نکته پاسخی کوتاه داد.

به نکته (۱): هرگونه تولید تملك بر طبیعت توسط افراد در درون و از طریق شکل خاصی از جامعه است، در این معنا گفتن اینکه مالکیت (تملك) از پیش‌شرط‌های تولیدی است نوعی تکرارگوئی است. اما این هم مسخره می‌نماید که با جهش از چنین مقدمه‌ای به يك شکل خاص از مالکیت، مثلاً مالکیت خصوصی برسیم (علی‌الخصوص که مالکیت خصوصی خود مسبوق به شکل متضاد، یعنی نبود مالکیت است). تاریخ به‌عکس نشان می‌دهد مالکیت عمومی (مثلاً در هند، در میان اسلاوها، در سلت‌های دوران باستان، و غیره) شکل اصلیتراً مالکیت است که تا مدت‌ها نقش

---

۱۴- در متن فرانسوی: شکل بدوی. ترجمه براساس متن انگلیسی (more original) و آلمانی (ursprünglicher) صورت گرفت.

مهمی در تشکیل مالکیت اشتراکی [یا جماعات اشتراکی] بازی کرده است. مسأله اینکه ثروت در این شکل مالکیت بیشتر رشد می‌کند یا در شکل دیگر، هنوز مطرح نیست و گفتن اینکه در صورت فقدان هرگونه مالکیت هیچ‌گونه تولید و در نتیجه هیچ‌نوع جامعه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، هم تکرارگوئی است. تملکی که چیزی را به تصرف درنیآورد از مقوله<sup>\*</sup> سالبه به انتفاء موضوع [ل] ۱۵ است.

به نکتۀ (۲) یعنی حفاظت از اموال به تملک درآمده و غیره برگردیم. اگر محتوای واقعی این قضایای پیش‌پا افتاده نشان داده شود، در آن صورت معلوم خواهد شد که این‌گونه قضایا، بیش از آنچه موعظه‌گران‌شان می‌پندارند، آموزنده‌اند. می‌گویند هر شکل تولیدی، مناسبات حقوقی و شکل حکومتی خودش را ایجاد می‌کند. زهی خام‌اندیشی و نداشتن درک درست که در کلیتی بهم پیوسته و ارگانیک روابطی تصادفی و پیوندهائی صرفاً انعکاسی می‌بیند. همه اقتصاددان‌های بورژوا به این نکته آگاهند که تولید با وجود پلیس و نظام انتظامی جدید کارآئی بیشتری دارد تا در جامعه‌ای که اساس آن بر اصل: حق با زور است، نهاده شده. فقط یک چیز را فراموش می‌کنند و آن اینکه خود این اصل نیز یک رابطه حقوقی است که در «نظام‌های قانونی» امروز هم، گیرم به شکلی دیگر حکمفرماست.

هنگامی که شرائط اجتماعی منطبق با شکل خاصی از تولید درست در آستانه پیدایش، یا در شرف زوال‌اند، طبعاً نابسامانی‌هایی گرچه با درجات گوناگون و با اثرات متفاوت در تولید پدید می‌آید.

خلاصه کنیم: خصایصی هستند که در همه سطوح اجتماعی تولید مشترکند و ذهن آدمی آنها را خصایص عام تلقی می‌کند، اما این، به اصطلاح، پیش‌شرط‌های عام هرگونه تولید، عناصری انتزاعی بیش نیستند که با آنها هیچیک از مراحل تاریخی واقعی تولید را نمی‌توان درک کرد.

## (۲) رابطه کلی تولید با توزیع، مبادله، و مصرف

قبل از فراتر رفتن در تحلیل تولید لازم است به مقوله‌های گوناگونی

---

۱۵. — *contradictio in subjecto* (یا تضاد در موضوع).

مهمی در تشکیل مالکیت اشتراکی [یا جماعات اشتراکی] بازی کرده است. مسأله اینکه ثروت در این شکل مالکیت بیشتر رشد می‌کند یا در شکل دیگر، هنوز مطرح نیست و گفتن اینکه در صورت فقدان هرگونه مالکیت هیچ‌گونه تولید و در نتیجه هیچ‌نوع جامعه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، هم تکرارگوئی است. تملکی که چیزی را به تصرف درنیآورد از مقوله<sup>\*</sup> سالبه به انتفاء موضوع [ل] ۱۵ است.

به نکته (۲) یعنی حفاظت از اموال به تملك درآمده و غیره برگردیم. اگر محتوای واقعی این قضایای پیش‌پا افتاده نشان داده شود، در آن صورت معلوم خواهد شد که این‌گونه قضایا، بیش از آنچه موعظه‌گران‌شان می‌پندارند، آموزنده‌اند. می‌گویند هر شکل تولیدی، مناسبات حقوقی و شکل حکومتی خودش را ایجاد می‌کند. زهی خام‌اندیشی و نداشتن درك درست که در کلیتی بهم پیوسته و ارگانیک روابطی تصادفی و پیوندهائی صرفاً انعکاسی می‌بیند. همه اقتصاددان‌های بورژوا به این نکته آگاهند که تولید با وجود پلیس و نظام انتظامی جدید کارآئی بیشتری دارد تا در جامعه‌ای که اساس آن بر اصل: حق با زور است، نهاده شده. فقط يك چیز را فراموش می‌کنند و آن اینکه خود این اصل نیز يك رابطه حقوقی است که در «نظام‌های قانونی» امروز هم، گیرم به شکلی دیگر حکمفرماست.

هنگامی که شرائط اجتماعی منطبق با شکل خاصی از تولید درست در آستانه پیدایش، یا در شرف زوال‌اند، طبعاً نابسامانی‌هایی گرچه با درجات گوناگون و با اثرات متفاوت در تولید پدید می‌آید.

خلاصه کنیم: خصایصی هستند که در همه سطوح اجتماعی تولید مشترکند و ذهن آدمی آنها را خصایص عام تلقی می‌کند، اما این، به اصطلاح، پیش‌شرط‌های عام هرگونه تولید، عناصری انتزاعی بیش نیستند که با آنها هیچیک از مراحل تاریخی واقعی تولید را نمی‌توان درك کرد.

## (۲) رابطه کلی تولید با توزیع، مبادله، و مصرف

قبل از فراتر رفتن در تحلیل تولید لازم است به مقوله‌های گوناگونی

---

۱۵. — *contradictio in subjecto* (یا تضاد در موضوع).

که اقتصاددانان بیدرنگک به دنبال تولید می‌آورند توجه کنیم. [نخستین] تصور بدیهی و پیش‌پا افتاده [اینست]: در تولید، اعضای جامعه، [در واقع] فرآورده‌های طبیعت را به نیازهای انسانی خویش تخصیص می‌دهند (ایجاد می‌کنند، شکل می‌دهند)؛ توزیع سهمی است که هرکس از این فرآورده‌ها دارد؛ مبادله، تحویل فرآورده‌های خاص است به فردی که می‌خواهد آنها را با سهمش از توزیع، عوض کند؛ و سرانجام، در مصرف، افراد از فرآورده‌های اختصاص یافته شخصاً بهره‌مند می‌شوند. تولید، چیزهایی به وجود می‌آورد که پاسخگوی نیازهای معینی هستند؛ توزیع، آنها را بنا به قوانین اجتماعی پخش می‌کند؛ مبادله به توزیع مجدد سهم‌های تقسیم‌شده براساس نیازهای فرد می‌پردازد، و سرانجام در مصرف، فرآورده از دایره این حرکت اجتماعی درمی‌آید تا عیناً تبدیل به موضوع و خادم نیازهای فردی شود و به مصرف برسد. پس تولید به منزله نقطه حرکت و مصرف در حکم نقطه پایان فرآیندی است که توزیع و مبادله، نقطه‌های میانی آن‌اند، که حالتی دوگانه پیدا می‌کنند، زیرا توزیع در جامعه صورت می‌گیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان است که به وجود خود عینیت می‌بخشد؛ در مصرف فرآورده‌ها توسط انسان، شیء تولید شده است که ذهنیت پیدا می‌کند؛ در توزیع، جامعه، در قالب قواعد عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف می‌شود، [در حالیکه] در مبادله این وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت می‌گیرد.

توزیع، تعیین‌کننده نسبت (یا مقدار) سهمی است که از فرآورده‌ها به افراد می‌رسد. مبادله تعیین‌کننده [نوع] تولیدی است که در آن فرد خواهان دریافت سهمی است که در توزیع به وی اختصاص می‌یابد. به این ترتیب تولید، توزیع، مبادله و مصرف [از لحاظ اقتصاددان‌ها] ۱۷ یک قیاس اقترانی را تشکیل می‌دهند که در آن تولید مقدمه کبری، توزیع و مبادله مقدمه صغری، و مصرف نتیجه‌ای است که از ارتباط آنها به دست می‌آید. این البته نوعی استدلال قیاسی است، منتها استدلالی سست و بی‌پایه که [در آن] تولید از قوانین عام طبیعی تبعیت می‌کند، و توزیع تابع تصادف اجتماعی است؛ و از همین رو ممکن

۱۶- در مجموعه آثار، MEW XIII، به جای «تولید» آمده است «فرآورده‌ها» [ما]؛ و حال آنکه در متن آلمانی، و ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی مورد استناد ما کلمه تولید آمده است. به این دلایل، کلمه [نوع] را در متن اضافه کردیم.  
۱۷- افزوده کائوتسکی [فا].

است کم و بیش بر تولید مؤثر باشد؛ مبادله به منزله يك حرکت اجتماعی صوری بین این دو قرار می‌گیرد و عمل نهائی مصرف، که نه تنها به منزله يك نقطه پایانی، بل به عنوان هدف غایی تلقی شده است، عملاً از حوزه علم اقتصاد بیرون است مگر در همان حدی که در نقطه عزیمت [یعنی بر تولید] تأثیر می‌گذارد تا جریان دوباره از سر گرفته شود.

مخالفان - حرفه‌ای یا غیرحرفه‌ای - صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی را متهم می‌کنند که کلیت به هم پیوسته اشیا را بیرحمانه از هم می‌گسلند. و حال آنکه خودشان هم در همان مقام یا پائین‌تر از آن قرار دارند. در واقع ترجیح‌بند این اتهامات اینست که می‌گویند صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی، تولید را بیش از حد لزوم هدفی در خود می‌دانند و در نظر نمی‌گیرند که توزیع نیز به همان اندازه مهم است. مبنای این اتهام همانا این طرز تلقی اقتصادی است که حوزه‌های تولید و توزیع به عنوان حوزه‌های مستقل از یکدیگر در کنار هم قرار دارند. ضمناً ایراد می‌گیرند که چرا دید اقتصاددانان، ناظر بر وحدت عناصر گوناگون نیست [و آنها را جدا از یکدیگر می‌بینند]. آری، جدائی عناصر از یکدیگر چیزی نیست که از کتاب‌های درسی به واقعیت راه یافته باشد بل انعکاس جدائی عناصر واقعی در کتاب‌های درسی است. [وانگهی وظیفه متفکران اقتصاد] بیشتر درك مناسبات واقعی است نه برقراری موازنه جدلی مفاهیم!

### [مصرف و تولید]

(الف ۱) - تولید مستقیماً مصرف هم هست، هم مصرف‌ذهنی، و هم مصرف عینی: فرد نه تنها استعدادهای خود را در تولید گسترش می‌دهد، بلکه آنها را به مصرف هم می‌رساند، یعنی در عمل تولید به کار می‌گیرد، درست همان‌گونه که تولیدمثل طبیعی، مصرف نیروهای حیاتی است. از سوی دیگر: مصرف ابزارهای تولید از طریق استعمال سبب فرسودگی آنها می‌شود و تا حدی (مثلاً در مصرف مواد سوختی) بار دیگر آنها را به عناصر طبیعی خویش برمی‌گرداند. همین‌طور است مصرف مواد خام که در اثر استعمال شکل طبیعی و ترکیب خود را از دست می‌دهند. از این رو عمل تولید در تمامی مراحل خود عمل مصرف نیز هست. این را اقتصاددانان اذعان دارند. اصطلاح مصرفی مولد، بیان‌کننده آن است که تولید مستقیماً همان مصرف، و مصرف مستقیماً همان تولید است. این همانی تولید و

مصرف بیانگر نظر اسپینوزاست که می‌گفت: \* هر تعینی، نفی است [ل]۱۸. اما تعریف اقتصاددانان از مصرف مولد تنها به این منظور مطرح می‌شود تا مصرف همانند با تولید را، از مصرف به معنای خاص کلمه که از نظر آنان به منزله نفی و انهدام تولید تلقی می‌شود، جدا سازند. پس ناگزیر باید به بررسی مصرف به معنای خاص کلمه بپردازیم.

مصرف نیز بیواسطه نوعی تولید است، درست مانند طبیعت که در آن مصرف عناصر و مواد شیمیائی، تولید گیاه را در پی دارد، یا در تغذیه که نوعی مصرف است؛ انسان با مصرف غذا در عین حال بدن خود را می‌سازد و تولید می‌کند. اما این مطلب در مورد هر نوع مصرفی که نتیجه آن به هر صورت تولید جنبه‌ای از وجود انسانی است نیز مصداق دارد: اینها همه تولید مصرفی‌اند. اما به گفته اقتصاددانان این تولید همانند با مصرف، مقوله‌ای ثانوی است، زیرا از انهدام فرآورده‌های [تولیدی] پیشین پدید آمده است. در اولی، تولیدکننده است که به خود عینیت می‌دهد [و حال آنکه] در دومی، آن عین که مخلوق اوست خودش جنبه شخصی پیدا می‌کند. از این رو این تولید مصرفی - حتی اگر در حکم وحدت بیواسطه تولید و مصرف باشد - اساساً از تولید به معنای خاص متفاوت است. وحدت بیواسطه‌ای که در آن تولید همان مصرف و مصرف همان تولید است، دوگانگی بنیادی آنها را از بین نمی‌برد. پس تولید مستقیماً مصرف و مصرف مستقیماً تولید است. هر یک بیواسطه ضد خودش است. اما در عین حال یک حرکت و ساطت‌بخش هم وجود دارد. تولید واسطه مصرف می‌شود و مواد آن را فراهم می‌کند. مصرف، بدون تولید بی‌موضوع است. اما مصرف نیز واسطه تولید است. مصرف برای فرآورده‌های تولیدی مصرف‌کننده ایجاد می‌کند. کمال نهائی فرآورده در مصرف حاصل می‌شود. راه‌آهنی که قطاری از روی آن نگذرد و مورد استفاده نداشته باشد، یعنی مصرف نشود، \* بالقوه [ی] راه‌آهن است نه راه‌آهن واقعی. بدون تولید، مصرفی، و بدون مصرف هم تولیدی در کار نخواهد بود زیرا در چنان صورتی تولید بدون هدف می‌شود. تأثیر مصرف

---

۱۸ - *determinatio est negatio* : «تعیین در عین حال نفی است، با توجه به باخودهمانی جوهر کلی جهان، ایجاد هر گونه تعین جزئی [در کلیت جوهری جهان] در واقع نفی با خودهمانی آن است.» (اسپینوزا، نامه ۵۰، شماره ۵۰، نامه به ژ. ژل (J. Jelles)، دوم ژوئن، ۱۶۷۴، [ژ]).

۱۹ - اصطلاح از ارسطو. متافیزیک، کتاب ۸، فصل ۶ و ۷ [ما].

در ایجاد تولید به دو صورت است: (۱) نخست بدینصورت که فرآورده تنها با مصرف شدن، فرآورده می‌شود، مثلا پینراهن فقط برای آنست که پوشیده شود. خانه‌ای که ساکنی در آن نباشد در حقیقت خانه واقعی نیست: بدینسان فرآورده برخلاف يك عين طبیعی محض، موجودیت خود را تنها از راه مصرف شدن ثابت می‌کند و فرآورده می‌شود. تنها با جذب شدن و به تحلیل رفتن فرآورده در مصرف است که فرآوردگی آن کامل می‌شود زیرا فرآورده‌ها نه فقط از آنرو که نوعی فعالیت هینیت یافته‌اند، بل بیشتر از آنرو که موضوع [مصرف] يك نفس فعال هستند، تولیدی‌اند.<sup>۲۰</sup>

(۲) دوم بدینصورت که مصرف برای تولید جدید، ایجاد نیاز می‌کند، یعنی ایجادکننده زمینه ذهنی و علت درون-انگیخته تولید است. مصرف محرك تولید می‌شود، یعنی ایجادکننده شیئی است که خود به مثابه هدف نهائی تولید عمل می‌کند. شکی نیست که تولید منشأ ایجاد شیء مصرفی است اما اینهم روشن است که مصرف زمینه ذهنی شیء تولیدشده را به صورت يك مفهوم درونی، يك نیاز، يك محرك یا يك هدف ایجاد می‌کند. مصرف [در واقع] ایجاد اشیاء تولیدی به صورت ذهنی آنهاست. بدون نیاز هیچ تولیدی صورت نمی‌گیرد، و مصرف [در حقیقت] باز تولید همین نیازهاست.

تولید هم به نوبه خود بترتیب (۱) برای مصرف<sup>۲۱</sup>، ماده و هین فراهم می‌سازد؛ مصرف، بدون شیء مادی مصرفی، مصرف نیست و از اینرو تولید، ایجادکننده و تولیدکننده مصرف است. (۲) اما شیء مصرفی تنها چیزی نیست که تولید برای مصرف ایجاد می‌کند. تولید همچنین به مصرف خصلت ویژه و کمال ذاتی می‌دهد. درست همانگونه که مصرف به فرآورده به منزله فرآورده کمال می‌بخشد، تولید نیز کمال بخش مصرف است. شیء مصرفی، شیء [نامشخص] کلی نیست بلکه شیء ویژه‌ای است که باید به روشی ویژه مصرف شود یعنی به نوبه خود تحت تأثیر وساطت تولیدی است. گرمسنگی، گرمسنگی است اما گرمسنگی ارضا شده با گوشت پخته‌ای که با قاشق و چنگال خورده می‌شود با آن گرمسنگی که گوشت خام را به یاری دست و ناخن و دندان می‌بلعد فرق دارد. پس تولید نه تنها شیء مصرفی را ایجاد می‌کند بلکه روش

۲۰- در مجموعه آثار آمده است: «زیرا فرآورده‌ها نه فقط از آنرو که... فرآورده‌اند» [ما]. در متن فرانسوی هم همین روایت آمده است.

۲۱- در دست‌نویس آمده است: «برای تولید» [ما].

مصرف را هم، نه فقط به طور عینی بل به طور ذهنی، ایجاد می‌کند. یعنی تولید ایجادگر مصرف‌کننده است. (۲) تولید نه تنها ماده‌ای برای نیاز عرضه می‌کند، بل عرضه‌کننده نیاز به مواد هم هست. به مجردی که مصرف از مرحله آغازین خامی و بیواسطگی طبیعی‌اش خارج شود - و اگر خارج نشود برای آن است که تولید خود در این مرحله متوقف مانده - خود به منزله محرك تحت تأثیر وساطت اشیاء [تولیدی] قرار می‌گیرد. نیازی که مصرف به اشیاء مصرفی احساس می‌کند، زائیده ادراک مصرف‌کننده از این اشیاء است. شیء هنری - مانند هر فرآورده دیگر - خواستارانی ایجاد می‌کند که به هنر حساس‌اند و از زیبایی لذت می‌برند. با این ترتیب تولید نه تنها موضوعی برای مصرف نفس فعال، بل نفس فعالی برای [درك] موضوع مصرف پدید می‌آورد. بنابراین تولید، مصرف را ایجاد می‌کند: (الف) با ایجاد مواد و مصالحی برای مصرف (ب) با تعیین روش مصرف، (ج) و با ایجاد فرآورده‌ها، نخست به عنوان اشیاء مصرفی، به شکل نیازی که مصرف‌کننده حس می‌کند. پس تولید، موضوع مصرف، روش مصرف و انگیزه مصرف را ایجاد می‌کند، ضمن آنکه مصرف هم به نوبه خود با برانگیختن تمایل تولیدکننده و ایجاد نیازی مطلوب در او بر تولید تأثیر می‌گذارد.

پس همانی مصرف و تولید در سه جنبه ظاهر می‌شود:

- (۱) همانی بیواسطه: تولید، مصرف است؛ مصرف، تولید است. تولید مصرفی. مصرف تولیدی. نظریه پردازان اقتصاد سیاسی هر دو را مصرف تولیدی می‌نامند اما در پی آن يك تمایز قائل می‌شوند بدین معنا که نخستین را به مثابه بازتولید و دومین را مصرف تولیدی قلمداد می‌کنند. همه پژوهش‌ها در مورد نخستین، به کار مولد مربوط می‌شود درحالی‌که پژوهش‌های مربوط به دومی با مصرف مولد یا نامولد سروکار دارد.
- (۲) [همانی به این معنا که] یکی به منزله وسیله یا ابزار وساطت دیگری است. این [در واقع] بیان وابستگی دوجانبه تولید و مصرف است، یعنی بیان حرکتی است که آنها را به هم مرتبط می‌سازد، و ضمن تأیید خارجیت آنها نسبت به هم ضرورت وجود یکی برای دیگری را ثابت می‌کند. تولید، ایجادکننده ماده و موضوع خارجی مصرف است درحالی‌که مصرف ایجادگر نیاز و هدف درونی تولید است. بدون تولید، مصرفی در کار نیست، بدون مصرف تولیدی وجود نخواهد داشت. این نکته در علم اقتصاد به شکل‌های گوناگون تشریح شده است.



(۳) [همانی، به این معنا که] نه تنها تولید، مستقیماً، مصرف و مصرف مستقیماً تولید است، نه تنها تولید، وسیله ساده مصرف و مصرف هدفی برای تولید است؛ چرا که هر يك ایجادکننده موضوع دیگری است (تولید، ایجادکننده شیء مصرفی محسوس، و مصرف، ایجادکننده زمینه ذهنی تولید) بلکه هر يك از آنان، جدا از عین دیگری بودن و جدا از وساطت پذیریش از دیگری، با کمال‌پذیری خود، کمال دیگری را سبب می‌شود و کمال خود را در کمال دیگری می‌یابد. مصرف، عمل تولید را تنها با معنای کامل دادن به فرآورده به منزله فرآورده از طریق جذب و تحلیل آن، با به مصرف رساندن قالب مادی مستقل آن، کامل می‌کند. استعدادی که در نخستین عمل تولیدی بروز می‌کند، به علت تکرار [تولید بر اثر نیازهای مصرفی] صورت تام و کامل به خود می‌گیرد و با این حساب مصرف نه تنها آن اقدام نهائی است که در آن فرآورده، فرآورده می‌شود، بل عملی است که در آن تولیدکننده هم [به معنای حقیقی کلمه] تولیدکننده می‌شود. از سوی دیگر، تولید هم با ایجاد شیوه‌های خاص مصرف و نیز با ایجاد اشتها و ضمناً ظرفیت مصرف به صورت نیاز، بر مصرف تأثیر تعیین‌کننده دارد. همانی مورد بحث در بند اخیر (شماره ۳) اساساً در اقتصاد تحت عنوان عرضه و تقاضا، رابطه اشیا مصرفی و نیازها، رابطه نیازهای طبیعی و نیازهای اجتماعاً ایجادشده مطرح می‌شود. پس برای يك هگلی چیزی ساده‌تر از این فرض که تولید و مصرف را همانند بدانند، نیست و این را نه تنها ادیبان سوسیالیست بل اقتصاددانان زیاده‌گو نظیر سه ۲۲ هم فهمیده‌اند، چرا که می‌گویند از دیدگاه تمامی جامعه، یا بشر بطور کلی، تولید با مصرف برابر است. استورش ۲۲ بر خطای سه انگشت می‌گذارد و نشان می‌دهد که جامعه تمامی فرآورده‌های خود را مصرف نمی‌کند بلکه قسمتی از آنها را برای ایجاد ابزارهای

---

۲۲ - Jean Baptiste Say (۱۷۶۷-۱۸۳۲) «سه بی‌منزه» که «شکل پیش‌ریا افتاده‌ای از اقتصاد سیاسی را به کتب درسی برده» (مارکس)، تاجری که در مشهور ساختن و عامیانه کردن ثوری‌های آدام اسمیت نقش فعالی داشت، نک: *Traité d'économie politique, Paris, 1803, [E].*

۲۳ - Heinrich Friedrich Storch (۱۷۶۶-۱۸۳۵) استاد سیاسی آکادمی روسی علوم در سن پترزبورگ. سه به انتشار اثر استورش به نام: *cours d'économie politique* در ۱۸۲۳ پرداخت اما استورش تفسیر سه از نظرات خود را مورد نقد قرار داد. نک: *Considérations sur la nature du revenu national, Paris, 1842. [E].*

تولید، سرمایه ثابت، و غیره کنار می‌گذارد. وانگهی، جامعه را چونان نفسی واحد نگریستن مثل آن است که از موضعی نادرست و ذهنی به آن نگریسته شود. تولید و مصرف، از لحاظ يك نفس واحد، البته در حکم عناصر يك فعل واحدند. منتها باید توجه داشت که تولید و مصرف، خواه به منزله فعالیت يك نفس واحد، خواه به عنوان فعالیت تعداد زیادی از افراد، در هر صورت عناصر سازنده فرآیندی می‌نمایند که نقطه عزیمت واقعی و بنابراین لحظه [وجودی] مسلط در آن تولید است. مصرف با فوریت خویش و نیازی که در آن هست خود از عناصر درونی سازنده فعالیت تولیدی است؛ اما نقطه عزیمت تحقق [فرآیند تولیدی] و در نتیجه لحظه [وجودی] غالب آن تولید است [نه مصرف]. تولید کاری است که تمامی فرآیند در آن از سر گرفته می‌شود. فرد شیئی تولید می‌کند اما با مصرف آن دوباره به نقطه اول برمی‌گردد منتها به منزله يك فرد مولد و باز تولیدکننده خود. از اینجا است که مصرف در حکم لحظه‌ای از فرآیند تولیدی است.

با اینهمه، رابطه تولیدکننده با فرآورده‌های تولیدی در جامعه، همینکه کار تولید فرآورده‌ها انجام شد، يك رابطه پیرونی است که بازگشت آن به شخص تولیدکننده بستگی به رابطه‌های آن با سایر افراد دارد. زیرا وی نمی‌تواند مستقیماً [و بدون توجه به درخواست سایر افراد] مالك آن شود. بگذریم از اینکه اگر فرد در جامعه تولید کند هدفش تخصیص مستقیم شیء تولیدشده به خود نیست. میان تولیدکنندگان و فرآورده‌های تولیدی، و از این رو بین تولید و مصرف، توزیع را داریم که سهم هر تولیدکننده‌ای از فرآورده‌های تولیدی را بنا به قوانین معین می‌کند.

با این حال آیا می‌توان گفت که توزیع، حوزه‌ای مستقل، حوزه‌ای برکنار و خارج از تولید است؟

## توزیع و تولید

(ب) با مطالعه تالیفات جاری علم اقتصاد، انسان به شکفت می‌آید که چگونه در این علم هر چیزی به دو عنوان مطرح می‌شود، مثلاً اجاره زمین، دستمزدها، بهره و سود زیر عنوان توزیع می‌آیند، و زمین، سرمایه

و کار به عنوان عوامل تولید زیر عنوان تولید. در مورد سرمایه از همان آغاز بدیهی است که سرمایه به دو شکل مطرح شده است: از يك سو به عنوان عامل تولید، از سوی دیگر به مثابه سرچشمه درآمد، یعنی عنصر تعیین کننده شکل های خاص توزیع. بهره و سود نیز به همین عنوان جزو تولید می آیند یعنی چون این دو، شکل هایی از افزایش و رشد سرمایه هستند در حکم لحظه هایی از تولید سرمایه محسوب می شوند. ضمناً بهره و سود به عنوان شکل هایی از توزیع مستلزم وجود سرمایه به عنوان عامل تولیدند. پس بهره و سود هم وجوهی از توزیع مبتنی بر سرمایه اند و هم وجوهی از بازتولید سرمایه.

مقوله دستمزدها هم به صورت کارمزدی عنوان دیگری پیدا می کند؛ یعنی نقش کار به عنوان يك عامل تولید، به صورت دیگری در عرصه توزیع هم ظاهر می شود. [و حال آنکه] اگر بخشی از محصول تحت عنوان مزد [به کارگر] پرداخت می شود برای آنست که کار [تولیدی] نوعی کار مزدی است، درست مانند [سهمی از محصول برده] در نظام بردگی. بالاخره، حتی اگر یکباره کاملترین شکل توزیع یعنی اجاره زمین را که مالکیت ارضی از آن طریق در توزیع فرآورده ها سهیم است در نظر بگیریم خواهیم دید که آنها مستلزم مالکیت زمین در مقیاس وسیع (یا حاليه کشاورزی در مقیاس بزرگ) به منزله عامل تولید است نه صرفاً زمین بطور کلی. همچنانکه منظور از مزد، اجرت کار بطور کلی [یعنی هر نوع کاری] نیست. مناسبات و شیوه های توزیع با این حساب، فقط رویه دیگر عوامل تولیداند. فردی که در تولید به شکل مزدبگیر مشارکت می ورزد، در فرآورده های تولیدی، یعنی در نتیجه تولید، سهمی به شکل مزد دارد. ساخت (Gliederung) توزیع کاملاً تحت تأثیر ساخت تولید تعیین می شود. توزیع، نه تنها از لحاظ موضوع اش - که در واقع توزیع فرآورده های تولیدی است، بلکه از لحاظ شکل خود نیز، فرآورده تولید است زیرا نوع خاص مشارکت در تولید، تعیین کننده شکل های خاص توزیع، یعنی الگوی مشارکت در توزیع است. خلاصه اینکه زمین را در تولید و اجاره زمین را در توزیع آوردن، و مانند اینها، توهمی بیش نیست.

اقتصاددانانی چون ریکاردو که معمولاً متهم اند به اینکه فقط به تولید توجه کرده اند، به همین دلیل توزیع را تنها موضوع علم اقتصاد دانسته و به حکم خریزه شکل های توزیع را به مثابه خاص ترین بیان عوامل

تولید در جامعه‌ای معین در نظر گرفته‌اند.

البته از نظر فرد واحد، توزیع به منزله قانونی اجتماعی است که موقعیت فرد را درون نظام تولیدی‌ئی که وی در آن تولید می‌کند، و از اینرو مقدم بر تولید است، تعیین می‌کند. فرد، در بدو تولدش، نه مالک سرمایه است و نه مالک زمین. [نظام] توزیع اجتماعی ناگزیر او را به مزدوری محکوم می‌کند و این خود نتیجه آنست که سرمایه و اجاره زمین عملاً از عوامل مستقل تولیدی‌اند.

در مقیاس کلیت جامعه نیز چنین می‌نماید که توزیع از بعضی جهات مقدم بر تولید و حتی تعیین‌کننده آن، یا خلاصه در حکم يك واقعیت ماقبل اقتصادی است. کشورگشایان، زمین را بین خود تقسیم کرده، با این کارشان توزیع معین و شکلی از مالکیت زمین را تحمیل می‌کنند، یعنی که به این وسیله تولید را معین می‌کنند؛ آنها همچنین مغلوب‌شدگان را به بردگی می‌کشانند و کار بردگی را پایه تولید قرار می‌دهند؛ یا مردمی انقلاب می‌کنند و مالکیت‌های بزرگی را به قطعات کوچک تقسیم می‌کنند و با این توزیع تازه به تولید خصیلتی خاص می‌بخشند؛ قانون هم مالکیت زمین را به‌طور دائم به خانواده‌های معینی واگذار کرده، کار را [به منزله] يك امتیاز موروثی در محدوده کاست‌های معینی تثبیت می‌کند. در تمامی این موارد، که همگی تاریخی‌اند، به نظر می‌رسد توزیع نیست که ساخت‌ها و تعیینات خود را از تولید دارد بلکه به عکس، تولید است که تحت تأثیر توزیع، ساخت و شکل معین پیدا می‌کند.

توزیع، در ساده‌ترین مفهوم خود، توزیع فرآورده‌هاست و از این رو بسیار دور از تولید و تقریباً مستقل از آن می‌نماید. اما توزیع پیش از آنکه توزیع فرآورده‌ها باشد عبارت است از: (۱) توزیع وسایل تولید، و (۲) توزیع اعضای جامعه در شاخه‌های گوناگون تولید، یعنی محکوم کردن افراد به قبول مناسبات تولیدی خاص، که خود، شکل ویژه‌ای از رابطه قبلی است. روشن است که توزیع فرآورده‌ها یکی از پیامدهای این توزیع است که در درون روند خود تولید قرار دارد و ساخت تولید را تعیین می‌کند. بررسی تولید بدون توجه به توزیع در معنای اخیر آشکارا يك تجرید میان‌تهی است چرا که توزیع فرآورده‌ها خود تابع توزیع اخیر است که يك مرحله یا عنصر اصلی از فرآیند تولید محسوب می‌شود. ریکاردو که توجهش به فهم ساخت اجتماعی ویژه تولید نوین معطوف بود، و بهترین اقتصاددان تولیدی است، درست به همین دلیل اعلام می‌کند

که نه تولید، بلکه توزیع، موضوع بررسی خاص علم اقتصاد نوین است ۲۴. این، بار دیگر نشان‌دهندهٔ یاوه‌گوئی آن‌دسته از اقتصاددانانی است که تولید را به عنوان حقیقتی سرمدی از قلمرو تاریخ بیرون کرده، توزیع را به جای آن می‌نشانند.

مسألهٔ رابطهٔ این توزیع تعیین‌کنندهٔ تولید با تولید نیز آشکارا از مقولهٔ تولید است. اگر گفته شود که چون تولید باید با نوعی توزیع ابزارهای تولیدی آغاز شود پس دست‌کم در این مفهوم توزیع مقدم است و پیش‌شرط تولید را تشکیل می‌دهد، پاسخ باید این باشد که تولید البته مقدمات و شرائطی دارد اما اینها چیزی جز عناصر خود تولید نیستند. اینها در آغاز ممکن است عناصری خودانگیخته و طبیعی به نظر آیند، اما پیشرفت روند تولید آنها را از حالت شرائط طبیعی به صورت شرائط تاریخی درمی‌آورد. چندانکه اگر در دوره‌ای به منزلهٔ پیش‌شرط‌های طبیعی تولید نمودار شوند، در دوره‌ای دیگر فرآوردهٔ تاریخی آن خواهند بود. اینها در درون خود تولید دائماً در حال دگرگونی‌اند. مثلاً کاربرد ماشین، توزیع ابزارهای تولید و نیز فرآورده‌های تولیدی را دگرگون ساخت. مالکیت جدید زمین در مقیاس بزرگ، خود محصول بازرگانی و صنعت جدید و نیز نتیجهٔ کاربرد صنعت در کشاورزی است.

سرانجام، تمامی مسائل مطرح‌شده در بالا به این برمی‌گردد که نقش مناسبات عام-تاریخی در تولید و رابطهٔ آنها با حرکت تاریخ به معنای عام چیست. روشن است که این مسأله به قلمرو بررسی و تحقیق خود تولید تعلق دارد.

با وجود این حل و فصل این مسائل به شکل پیش‌پا افتادهٔ فوق به سرعت امکان‌پذیر است. در مورد جهانگشائی، مثلاً سه حالت ممکن است پیش بیاید: یا فاتحان، مغلوبان را تابع شیوهٔ تولید خود می‌سازند (مثل آنچه انگلستان در قرن حاضر در ایرلند و تاحدی در هندوستان کرده است)؛ یا شیوهٔ قدیمی را دست نخورده باقی می‌گذارند و تنها به گرفتن خسراج بسنده می‌کنند (مثل ترک‌ها و رومی‌ها)؛ و یا کنش دوجانبه‌ای روی می‌دهد و یک چیز نو، یک ترکیب تازه، پدید می‌آید (تا حدی فاتحان ژرمن). در همهٔ این موارد، شیوهٔ تولید خواه از آن فاتحان و خواه از مردم مغلوب، و یا آمیزه‌ای از هر دو، در هر حال برای توزیع

24— David Ricardo, On the Principles of Political Economy and Taxation. London, 1821, Preface, P.V. [E].

جدیدی که پیش می‌آید، تعیین‌کننده است. گرچه توزیع جدید [در این مرحله] به منزله پیش‌فرض دوره جدید تولید نمودار می‌شود؛ اما خود به خود به نوبه خویش فرآورده تولید [قبلی] است، نه تنها فرآورده تولید به‌طور اعم، بلکه فرآورده [شیوه] تولیدی خاص تاریخی.

مغولان با آن خرابی‌هایی که در روسیه به راه انداختند، بنا به شیوه تولید خودشان مردمی دامدار بودند و می‌دانیم که برای دامداری وجود مساحت گسترده‌ای از اراضی خالی از سکنه امری ضروری است. پربرهای ژرمن که در انزوا از زمین گذران می‌کردند، و کشاورزی با زمین-بندگان شیوه تولید مرسوم‌شان بود، توانستند این شرائط را به نحو ساده‌تری بر ایالت‌های امپراتوری روم تحمیل کنند چرا که تمرکز مالکیت زمین در آنجاها مناسبات پیشین کشاورزی را از قبل زیرورو کرده بود.

[و اما در مورد چپاول و تاراج باید گفت] البته مردم در بعضی دوره‌ها تنها با تاراج و چپاول زندگی می‌کنند اما برای آنکه چپاول امکان داشته باشد باید چیزی برای تاراج موجود باشد یعنی تولیدی وجود داشته باشد. و شیوه تاراج نیز به نوبه خود به وسیله شیوه تولید تعیین می‌شود. مثلاً يك ملت بورس‌باز را نمی‌توان به همان روشی غارت کرد که مردم گاوچران را.

دزدیدن يك برده یعنی دزدیدن ابزار تولید به‌طور مستقیم. اما تولید کشوری که به برده‌گیری می‌پردازد، باید دارای چنان ساختی باشد که کار بردگی را اجازه دهد ورنه (مانند آمریکای جنوبی و غیره) يك شیوه تولید منطبق با بردگی ناگزیر ایجاد می‌گردد.

[و بالاخره مورد قوانین]. قوانین ممکن است به تداوم بخشیدن تملك يك ابزار تولید، مثلاً زمین در خانواده‌های معینی بپردازند، اما این قانون‌ها تنها هنگامی معنای اقتصادی واقعی خواهند داشت که مالکیت بزرگ زمین با تولید جامعه هماهنگی داشته باشد، مثل انگلستان. در فرانسه کشاورزی در مقیاسی کوچک به رغم وجود مالکیت‌های بزرگ باقی ماند تا آنکه مالکیت‌های بزرگ با انقلاب درهم شکسته شد. آیا می‌شد قانونی گذراند که این تقسیم زمین به قطعه‌های کوچک را جاودانه سازد؟ به رغم این قانون‌ها مالکیت دوباره تمرکز می‌یابد. تأثیر قانون در تثبیت مناسبات توزیع و در نتیجه، اثرات آن بر تولید را باید در هر موضع خاص جداگانه تعیین کرد.

## ج ۱) مبادله، گردش

### مبادله و تولید

گردش به معنای اخص، یا فقط لحظه ویژه‌ای از مبادله، یا همان کلیت مبادله است. [زیرا، یا] مبادله صرفاً لحظه واسطی است میان تولید با توزیع مبتنی بر تولید از يك سو و مصرف از سوی دیگر؛ [در این صورت گردش لحظه ویژه‌ای از مبادله است. اما] چون مصرف خود لحظه‌ای از تولید است [پس] مبادله [یا گردش به معنای خاص] آشکارا بخشی از فرآیند کلی تولید است<sup>۲۵</sup>.

این روشن است که اولاً مبادله فعالیت‌ها و توانائی‌ها که در محدوده خود تولید، صورت می‌گیرد مستقیماً به تولید تعلق دارد و از عوامل اساسی آن به شمار می‌رود. ثانیاً همین امر در مبادله فرآورده‌ها هم مصداق دارد چرا که مبادله وسیله تمامیت‌پذیری فرآورده‌ها و آماده شدن آنها برای مصرف مستقیم است. تا اینجا مبادله، عملی است که در درون خود تولید انجام می‌شود. ثالثاً، این به اصطلاح مبادله مابین دادوستدکنندگان در کلیت سازمان یافته خود، تماماً وسیله خود تولید تعیین می‌شود همان‌طور که خود آن يك فعالیت تولیدی است. به نظر می‌رسد که مبادله تنها در مرحله پایانی‌اش که فرآورده مستقیماً به منظور مصرف مبادله می‌شود، مستقل از تولید و متفاوت با آن باشد؛ اما (۱) هیچ مبادله‌ای بدون تقسیم کار وجود ندارد خواه تقسیم کار خودبخودی، طبیعی و یا نتیجه تحول تاریخی قبلی؛ (۲) مبادله خصوصی مسبق به تولید خصوصی است (۳) شدت مبادله و نیز دامنه و روش آن را تحول ساخت تولید تعیین می‌کند. برای مثال مبادله بین شهر و روستا، مبادله در روستاها، شهرها، و غیره. و به این ترتیب مبادله در تمامی شکل‌هایش یا مستقیماً بخشی از تولید به نظر می‌رسد و یا چنین می‌نماید که چگونگی آن با تولید تعیین می‌گردد.

با اینهمه، جمع‌بندی ما این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف، يك چیز بیش نیستند، بلکه می‌گوئیم که همگی اینها اجزاء يك کلیت یا جنبه‌های متمایز يك مقوله واحد را تشکیل می‌دهند. دامنه تأثیر

---

۲۵- این پاراگراف در متن اصلی پیچیدگی‌هایی دارد که به همان صورت در ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی منعکس شده است. امیدواریم استنباط ما به صورت فوق درست باشد و مطلب برای خواننده روشن شده باشد.

تولید، در شکل [اجتماعی] تناقض آمیز آن، [یعنی در فورسایون‌های طبقاتی] نه تنها محدود به حوزه خاص خویش نیست بل از حوزه دیگر عناصر مجموعه تولید هم درمی‌گذرد. همه چیز به تولید برمی‌گردد و براساس آن دائماً از سر گرفته می‌شود. پس روشن است که مبادله و مصرف نمی‌توانند عامل مسلط باشند. همین‌طور است توزیع به منزله توزیع فرآورده‌ها؛ ضمن آنکه توزیع به عنوان توزیع عوامل تولید، خود عنصری از تولید است. و به این ترتیب نوع معینی از تولید، تعیین‌کننده انواع معینی از مصرف، توزیع و مبادله است؛ همچنانکه تعیین‌کننده مناسبات معین مصرفی، توزیعی و مبادله‌ای است. مسلم است که تولید در شکل محدود و یکجانبه‌اش، [یعنی نه در معنای وسیع اجتماعی مورد نظر مارکس، بل در معنای محدود اقتصاددانان] خود تحت تأثیر عناصر دیگر است. مثلاً اگر بازار یعنی حوزه مبادله گسترش یابد، حجم تولید زیاد می‌شود و تقسیم شاخه‌های گوناگون آن عمیق‌تر می‌گردد. یا هرگونه دگرگونی در توزیع، مثل تمرکز سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین شهر و روستا و غیره، تولید را دگرگون می‌سازد. سرانجام، نیاز به مصرف هم تعیین‌کننده تولید است. تمام این عوامل متفاوت، با هم ارتباط متقابل دارند و این چیزی است که در هر کل ارگانیک می‌توان دید.



### (۳) روش اقتصاد سیاسی

هنگام بررسی کشوری معین از نظر سیاسی-اقتصادی، نخست از جمعیت آن، از توزیع این جمعیت به طبقات، یا در شهر، روستا، سواحل و جزایر<sup>۲۶</sup>، و از شاخه‌های متفاوت تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالیانه، قیمت کالاها و غیره آغاز می‌کنیم.

یک‌چنین روشی که بنای کار را بر امور واقعی و مشخص می‌گذارد ظاهراً درست به نظر می‌رسد. از همین رو در اقتصاد هم باید از جمعیت که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است آغاز کرد. اما با تعمق

---

۲۶- مترجم فرانسوی نوشته است: «از منابع آب (هیدروگرافی)». ترجمه براساس متن آلمانی که انگلیسی نیز با آن مطابق است، صورت گرفت.

بیشتر نادرستی این نظر آشکار می‌شود. جمعیت اگر مثلاً طبقات متشکله آن نادیده گرفته شوند انتزاعی بیش نیست. همین‌طور طبقات هم عبارتی میان‌تپه خواهد بود اگر با عناصری که این طبقات متکی به آنها هستند آشنا نباشیم. کارمزدی یا مزدگیری، سرمایه و غیره [از جمله این عناصرند]. اینها هم به نوبه خود مسبوق به مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها، و غیره‌اند. مثلاً سرمایه بدون کارمزدی، بدون ارزش، پول، قیمت، و غیره هیچ نیست<sup>۲۷</sup>. با این حساب اگر بنا بود با مفهوم کلی جمعیت شروع کنیم، ناگزیر به دریافتی [Vorstellung] آشفته می‌رسیدیم. درحالی‌که می‌توان با تحلیلی گام به گام به مفاهیم بیش از پیش بسیط‌تر رسید. یعنی از واقعیت ملموس و مشخص اندک اندک به مجردات لطیف‌تر و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات دست یافت. اینجا حرکتی معکوس لازم است، یعنی باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر به عناصر واقعی مشخص، مثلاً به جمعیت رسید. با این روش به خلاف روش اول، به جای دریافتی آشفته از يك امر کلی، به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و روابط پیچیده خواهیم رسید. این روش از لحاظ تاریخی، روش علم اقتصاد در آغاز این علم بود. اقتصاددانان سده ۱۷ همواره با کل زنده، با جمعیت، ملت، دولت، دولت‌ها و غیره آغاز می‌کنند و همیشه هم به کشف معدودی از مناسبات عام، مجرد و تعیین‌کننده نظیر تقسیم کار، پول، ارزش و غیره می‌رسند و همینکه این مقولات کم و بیش پرورده و منتزع شد، شروع می‌کنند به ساختن دستگاه‌های اقتصادی که از مفاهیم بسیط نظیر کار، تقسیم کار، نیاز، و ارزش مبادله‌ای شروع و به دولت، و مبادله بین ملت‌ها و بازار جهانی ختم می‌شود. بدیهی است این روش از نظر علمی روش درستی است<sup>۲۸</sup>.

مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم بر نهاده تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است. [ولی] از دید اندیشه نوعی هم‌نهاد، نوعی نتیجه است و نه نقطه عزیمت، حتی اگر در عمل به صورت

۲۷- جمله اخیر در متن فرانسه نیست ولی در متن آلمانی و انگلیسی هست.

۲۸- ترجمه انگلیسی عبارات اخیر، یعنی عباراتی که با «این روش از لحاظ

تاریخی» شروع و به جمله «بدیهی است که این روش از نظر علمی روش درستی است» ختم می‌شود، ترجمه آشفته‌ای است که در آن از دو روش [روش پیشین و روش اخیر] بحث می‌شود. ترجمه براساس روایت فرانسوی با توجه به متن آلمانی صورت گرفت.

نقطه عزیمت و بنابراین نقطه عزیمت مشاهده و ادراک ما باشد. در صورت نخست [یعنی در نظر گرفتن واقعیت مشخص به عنوان نقطه عزیمت و نه نتیجه تحول تاریخی] درک درست ما [از واقعیت] در مفاهیمی انتزاعی حل می‌شود، درحالی‌که، در صورت دوم [یعنی از دید اندیشه‌ای که واقعیت را نوعی هم‌نهاد یا نتیجه تحول تاریخی می‌بیند] براساس تعیینات مجرد می‌توان به باز تولید واقعیت مشخص از راه اندیشه رسید. هگل چهار این توهم شد که واقعیت را نتیجه اندیشه‌ای متمرکز بر خویش که سرگرم تعمق در اندیشگی خویش است و حرکت خویش را از خود دارد، بداند. درحالی‌که منظور از رسیدن به مشخص از طریق اندیشه همانا دست یافتن به واقعیت مشخص و باز تولید اندیشیده آنست. اما این به هیچ‌روی به معنای تعیین روند تکوین خود واقعیت مشخص نیست. مثلاً ساده‌ترین مقوله اقتصادی، یعنی ارزش مبادله‌ای، [زائیده اندیشه ما نیست] بل مبتنی بر وجود [واقعیات مشخصی] چون جمعیت و عمل تولید افراد جمعیت در شرائط معین یا در نوع معینی از خانواده، آبادی یا دولت (یا کشور) و غیره است. این مقوله نمی‌تواند هستی دیگری جز به صورت یک رابطه انتزاعی و یک‌جانبه در درون یک کل زنده مشخص و داده شده داشته باشد. و این در حالی است که ارزش مبادله‌ای به عنوان یک مقوله عمری به قدمت توفان نوح دارد.

نوعی از آگاهی - بویژه آگاهی فلسفی - چنان است که موجودیت واقعی انسان را در تفکر مفهومی می‌داند و بنابراین جهان مفاهیم از نظر او یگانه واقعیت [معتبر] محسوب می‌شود؛ این نوع آگاهی، حرکت مقولات را که فقط متأسفانه سرش به خارج بند است به جای عمل واقعی تولید می‌گیرد و می‌پندارد که جهان محصول آنهاست. این البته درست است زیرا کلیت مشخص [واقعیات]، به عنوان کلیت اندیشیده و تصور ادراکی واقعیت، تا حدودی محصول اندیشه است. اما در این قضیه چیز تازه‌ای نیست و این در واقع نوعی تکرارگویی است. [رابطه کلیت مشخص واقعی با اندیشه و ادراک به هیچ‌وجه به این معنا نیست که کلیت واقعی] فرآورده مفهومی خوداندیش و خودساز در ورای مشاهده و ادراک باشد، بل حاصل ارتقاء مشاهده و ادراک به سطح مفاهیم است. کلیت، که در ذهن به صورت کل اندیشیده نمودار می‌شود، فرآورده مغز اندیشمندی است که برای دستیابی به جهان یک راه ممکن بیش نمی‌شناسد، راهی که با راه دستیابی عملی و عقلی به جهان در هنر و دین بکلی متفاوت است.

مادام که فعالیت صرفاً کلامی و نظری ذهن به جای خود باقی است، موضوع اندیشه هم وجود مستقل خود را بیرون از ذهن حفظ می‌کند. از این رو، در روش نظری هم باید همیشه به موضوع واقعی یعنی به جامعه توجه کرد و واقعیت داده شده و مقدم بر اندیشه آن را مرکز از نظر دور نداشت.

اما آیا این مقولات بسیط دارای وجود تاریخی یا طبیعی مستقلی مقدم بر مقولات مشخص‌تر و عینی‌تر نیستند؟ در جواب باید گفت: \* فرق می‌کند ۲۹ [ف]. هگل مثلاً، به درستی فلسفه حق را با مفهوم تصاحب یعنی ساده‌ترین رابطه حقوقی شخص آغاز می‌کند. در واقع هم هیچ‌نوع مالکیتی قبل از خانواده یا قبل از روابط ارباب-نوکری، که روابط بسیار مشخص‌ترند، وجود ندارد. هرچند هنوز هم برخی خانواده‌ها یا جماعات قبیله‌ای ۳۰ را می‌توان یافت که تنها رابطه حقوقی شناخته‌شده آنها رابطه تصاحب است نه رابطه تملک. پس، تا آنجا که به مقوله مالکیت مربوط می‌شود، باید گفت بسیط‌ترین مقوله‌ها مقوله رابطه جماعات ساده خانوادگی یا قبیله‌ای است. درحالی‌که در یک جامعه تکامل‌یافته‌تر، رابطه مذکور به صورت ساده‌ترین رابطه در یک سازمان تحول‌یافته ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، درک مقوله تصاحب، در هر حال مستلزم داشتن تصور قبلی از بستر [اجتماعی] مشخص آن است. می‌توان تصور کرد که یک فرد وحشی دور از جامعه صاحب چیزی باشد اما این تصاحب یک رابطه حقوقی نیست. گفتن اینکه تصاحب از نظر تاریخی مقدم بوده و خانواده از تحول آن پیدا شده است، درست نیست. زیرا پدیده تصاحب خود مسبق به وجود این «مقوله حقوقی مشخص‌تر» [یعنی خانواده] است. در هر صورت، یک نکته مسلم است و آن اینکه مقوله‌های ساده بیانگر مناسباتی هستند که توسعه ضعیف و ناکافی عنصر مشخص در آنها هنوز به پیدایش روابط پیچیده‌تری که بیان عقلی خود را در مقوله مشخص‌تری خواهند یافت نینجامیده است؛ این‌گونه مقوله‌ها، هنگامی که [واقعیت] مشخص توسعه [تاریخی] بیشتری پیدا کند احتمالاً به صورت مقولات فرعی باقی می‌مانند. ممکن است پول از نظر تاریخی قبل از سرمایه، قبل از وجود بانک، نظام مزدگیری و غیره وجود داشته باشد و عملاً هم چنین بوده است. از این لحاظ می‌توان گفت مقوله ساده‌تر هم ممکن است

بیانگر روابط اساسی يك كل هنوز نه چندان تحول یافته ۲۱ و هم بیانگر روابط فرعی يك كل تحول یافته باشد. روابطی که از لحاظ تاریخی پیش از آنکه كل [اجتماعی] توسعه یابد و به سطح مشخص ترین مقوله خود برسد وجود دارند. پس مشی اندیشه مجرد، که از ساده به مرکب می رسد، با روند تاریخی خود واقعیت منطبق است.

از سوی دیگر می توان گفت شکل های بسیار توسعه یافته اما در عین حال از نظر تاریخی عقب مانده ای از جامعه، مانند پرو، وجود دارند که در آنها عالی ترین مقولات اقتصادی، مثلا تعاونی، تقسیم کار پیشرفته و غیره را می توان دید بی آنکه حتی کمترین نشانی از هیچ نوع رابطه پولی وجود داشته باشد. در بین جماعت های آبادی [یا آبادی های جماعتی] اسلاو پول و مبادله، که نقش تعیین کننده ای بر [جریان] پول دارد، در تك تك جماعت ها [یا آبادی ها] نقشی یا تقریباً نقشی ندارد و فقط در مرز جماعت ها [یا آبادی ها]، در مرادۀ آنها با جماعات یا آبادی های دیگر نقشی بازی می کند. تصور اینکه مبادله به عنوان عنصر سازنده و نخستین در کانون آبادی جماعتی آغازین قرار دارد اشتباه محض است. چون مبادله در اصل بیشتر در ارتباط آبادی های جماعتی گوناگون با هم پدید آمد، نه در رابطه اعضای گوناگون تشکیل دهنده يك آبادی جماعتی واحد با یکدیگر؛ به علاوه گرچه پول همه جا از روزگار دور نقشی ایفا کرده، اما در عصر باستان تنها در بین ملت های يك کاره، یعنی تاجر پیشه، به صورت عنصر مسلط درآمده است. حتی در پیشرفته ترین بخش های جهان باستان، یعنی در بین یونانی ها و رومی ها، توسعه کامل پول، که پیش فرض جامعه بورژوازی جدید است، تنها هنگامی آشکار شد که آن جوامع دیگر در حال انحلال بودند. پس این مقوله بسیار ساده، باتمامی شدت و حدت خود، تنها در تکامل یافته ترین شرائط اجتماعی بروز می کند در حالیکه پیش از آن، هر چند از لحاظ تاریخی وجود داشته، اما هرگز تمامی مناسبات اقتصادی را در بر نمی گرفته است. مثلا در اوج تکامل امپراتوری روم اساس پرداخت مالیات ها و عوارض [فئودالی یا دیوانی] جنسی بود [نه نقدی]. نظام پولی بطور کامل تنها در ارتش رشد کرد و هیچگاه تمامی محدوده کار را در بر نگرفت پس گرچه ممکن است بسیط ترین [شکل] مقوله از نظر تاریخی قبل از مشخص ترین [شکل] آن وجود

داشته باشد، اما [مقوله علی‌الاصول] در قالب توسعه‌یافته کامل خود (از لحاظ عمقی و سطحی) می‌تواند متعلق به شکل مرکبی از جامعه باشد هرچند که [می‌بینیم] در جامعه‌ای نه‌چندان تکامل یافته توسعه بیشتری دارد.

کار مقوله خیلی ساده‌ای به نظر می‌رسد. فکر کار بطور کلی - بی هیچ شرح و تفصیلی - نیز بسیار کهن است. با اینهمه «کار» از نظر اقتصادی، با همه سادگی‌اش، مقوله جدیدی است همچنانکه مناسبات ایجادکننده این تجرید ساده نیز مقولات جدیدی هستند. نظام پولی ۳۲ هنوز هم ثروت را به صورت کاملاً مادی و به مثابه یک چیز خارجی در پول می‌بیند. در مقایسه با این دیدگاه، نظام تجاری یا کارخانه‌ای [مانوفاکتور] را باید گامی عظیم به جلو دانست چرا که این نظام منبع ثروت را نه در خود شیء بل در فعالیت بشری - یعنی فعالیت تجاری و کارخانه‌ای - می‌دید گرچه این فعالیت را همچنان تنگ‌نظرانه فعالیتی برای پول درآوردن تصور می‌کرد. به عکس این نظام، نظام فیزیوکرات‌ها نوع معینی از کار - کشاورزی - را خالق ثروت می‌دانست و عقیده داشت که شیء [یعنی محصول] فقط وسیله‌ای برای پول‌درآوردن نیست بل فرآورده و نتیجه کلی کار است. با اینهمه، به دلیل خصیلة یک‌سویه فعالیت [تولیدی] در این دوره [مفهوم] فرآورده [یعنی محصول کار] هنوز حالتی طبیعی داشت و در حکم فرآورده کشاورزی، فرآورده \*اعلای [ف] ۳۳ زمین تصور می‌شد.

پیشرفت عظیم [در این زمینه] هنگامی رخ داد که آدام اسمیت، با کنارگذاشتن شکل‌های خاص فعالیت ایجادکننده ثروت، یعنی کارخانه‌ای، کشاورزی یا بازرگانی، به کار به عنوان یک مقوله عام، بدون هرگونه تمایزی، گامی مهم به جلو برداشت. با این تصور کلی از فعالیت آفریننده

---

۳۲ - مارکس بر آن بود که نظام پولی بنا به تعریف فوق، اقتصاددانان سده ۱۶ تا فیزیوکرات‌ها را در بر می‌گیرد. آنچه در درون نظام پولی به معنای فوق پدید آمد در اینجا «نظام تجاری یا کارخانه‌ای» نامیده شده در حالیکه در جاهای دیگر نظام سوداگرا (که در کتب درسی مرکانتیلیسم نامیده می‌شود) نام گرفته است. وی در صفحات ۸-۳۲۲ کتاب این دو نظام را از هم متمایز می‌شمرد اما معمول او اینست که آنها را به هم ربط بدهد چون «نظام سوداگری نوعی نظام پولی است» (درباره اقتصاد سیاسی، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۱۵۸). [ما].

ثروت، ما، دیگر با تصور کلی شیء [یعنی تصور کلی] محصول [کار]، یعنی خود کار بطور کلی، هرچند به صورت کار گذشته، کار عینیت یافته قبلی روبرو هستیم. دشواری و عظمت این پیشرفت را [در آن روزگار]، از اینجا می توان دریافت که حتی خود آدام اسمیت هم گهگاه [از نظر خویش عدول و] به نظام فیزیوکراتی سقوط می کند [و حال آنکه از نظرگاه فعلی] این در واقع چیزی نبود جز کشف بیان انتزاعی بسیط ترین و قدیمی ترین رابطه تولیدی بشر، که در هر شکلی از جامعه معتبر است. [اما خود این کشف هم] از يك جنبه درست و از جنبه دیگر نادرست است زیرا بی اعتنائی نسبت به انواع خاص کار مستلزم آنست که مجموعه بسیار توسعه یافته ای از شیوه های مشخص کار وجود داشته باشد که هیچیک را بر دیگری نتوان غالب دانست. یعنی که علی الاصول کلی ترین [مقولات] مجرد فقط هنگامی قابل تصور است که غنی ترین وجه مشخص توسعه [در واقعیت] صورت گرفته باشد و تنها در صورت اخیر است که همگان تصور مشترکی از يك عنصر کلی پیدا می کنند که دیگر به صورت خاص در نظر گرفته نمی شود. از سوی دیگر تصور مجرد کار فقط نتیجه ذهنی کلیت مشخصی از کارها نیست. بی اعتنائی نسبت به انواع خاص کار مخصوص شکل ویژه ای از جامعه است که در آن افراد به آسانی می توانند از کاری به کار دیگر روی آورند و نوع خاص کار برای آنها بی اهمیت است یعنی که در خور اعتنا نیست. در چنین جامعه ای نه تنها مقوله کار، بل کار واقعی، در حکم ابزار ایجاد ثروت بطور کلی است و پیوند ارگانیک خود را با افراد به هر شکل خاصی از دست داده است. چنین وضعی در پیشرفته ترین و جدیدترین شکل جامعه سورژوائی در ایالات متحده وجود دارد. تنها در اینجا است که مقوله مجرد «کار»، «کار بطور کلی»، کار به اصطلاح\* بدون شرح و تفصیل [ف] ۲۲ که در عمل حقیقت پیدا می کند. یعنی بسیط ترین مقوله مجرد که اقتصاد سیاسی نوین در رأس مباحث خود قرار می دهد و بیانگر مناسبات کهن بسیار معتبر در همه شکل های جامعه است، حقیقت عملی خود را به عنوان مقوله ای مجرد تنها به صورت مقوله ای اقتصادی در جدیدترین [شکل] جامعه به دست می آورد. شاید تصور رود که این گونه بی اعتنائی نسبت به انواع خاص کار، که يك فرآورده تاریخی در ایالات متحده است در بین

روس‌ها مثلاً به منزله تمایلی خودبخودی نمودار می‌شود. اما [باید توجه داشت که] میان بربرهائی که بالطبع برای هر جان‌کنندنی آماده‌اند، با مردمان متمدنی که خود را با [شرائط فنی] هر کاری انطباق می‌دهند، تفاوت از زمین تا آسمان است. وانگهی بی‌اعتنائی روس‌ها نسبت به خصوصیت کار، نشان می‌دهد که روس‌ها چنان به طور سنتی به نوع‌معینی از کار گرویده‌اند که ظاهراً تنها دخالت عوامل خارجی می‌تواند این گرایش آنها را سست کند.

این مثال در مورد کار به نحو تکان‌دهنده‌ای نشان می‌دهد که انتزاعی‌ترین مقولات، با وجود اعتبار کلی‌شان در همه ادوار [تاریخ]، که خود نتیجه انتزاعی بودن آنهاست هر قدر هم که انتزاعی باشند باز هم محصول شرائط تاریخی‌اند و تنها در درون شرائط تاریخی خود اعتبار کامل دارند.

جامعه بورژوائی توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که بیانگر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این جامعه‌اند، امکان درک ساخت و مناسبات تولیدی همه صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه بورژوائی براساس مواد و مصالح بازمانده از آنها بنا شده است نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه بورژوائی به حیات خود ادامه می‌دهند در حالیکه برخی از توانائی‌های بالقوه توانسته‌اند معنای روشن خود را در درون جامعه بورژوائی پیدا کنند. تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. خصوصیات بالقوه تحول‌مالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید. اقتصاد بورژوائی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیره است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرند و در همه شکل‌های جامعه به دنبال مناسبات بورژوائی می‌گردند. کسی که با اجاره زمین آشنا باشد معنای خراج و عشریه را هم البته می‌فهمد اما نباید آنها را یکی بداند. وانگهی از آنجا که جامعه بورژوائی خود تنها يك شکل تضادآمیز تکامل اجتماعی است، مناسبات ناشی از شکل‌های پیشین را غالباً می‌توان درون آن یافت. گیرم فقط به شکل پژمرده یا حتی در لباس مبدل، مانند مالکیت جماعتی. خلاصه، مقوله‌های اقتصاد بورژوائی برای همه شکل‌های دیگر اجتماعی هم معتبر هستند اما \* به قید احتیاط



[ل] ۲۵. مقولات اقتصادی بورژوائی ممکن است شکل‌های پژمرده و مبدلی از مقولات پیشین را هنوز در خود داشته باشند اما با آنها تفاوت اساسی دارند. تکامل تاریخی به این معناست که آخرین شکل جامعه صورت نهائی جوامع گذشته است که همه مراحل مقدماتی آن بوده‌اند. [به همین دلیل] جوامع گذشته همواره [به يك معنا] جوامعی يك‌سویه تلقی می‌شوند. جوامع، [در زمانه خودشان] قادر به نقد انتقادی خود نیستند مگر در شرائط بسیار ویژه (و صرفنظر از دوره‌های تاریخی معینی که خودشان را دوره‌های انحطاط تلقی می‌کرده‌اند). مسیحیت تنها زمانی توانست به درك عقلانسی اساطیر پیشین كمك کند که از برخی جهات \* بالقوه [ی] به درجه معینی از قدرت انتقاد از خود رسید. همین‌طور اقتصاد بورژوائی تنها هنگامی توانست به درك اقتصادهای فئودالی، باستان، یا شرقی نائل آید که روند انتقاد از خود را آغاز کرده بود. نقد اقتصاد بورژوائی از اقتصادهای پیشین، و عمدتاً فئودالیسم، که هنوز با آن مستقیماً درگیر بود، به این دلیل با نقد مسیحیت از بت‌پرستی، یا پروتستانیسیم از کاتولیسیسم، شباهت داشت که [برداشت بورژوائی از مقولات اقتصادی] فقط کوشش ساده و پیش‌پا افتاده‌ای برای جا دادن هویت خود در گذشته‌های دور از راه اسطوره‌پردازی نبود.

در زمینه تکوین مقوله‌های اقتصادی در علوم تاریخی و اجتماعی هم باید به خاطر داشت که موضوع - یعنی جامعه نوین بورژوائی - در این علوم، هم در ذهن مطرح است و هم در واقعیت. و از این رو مقوله‌های مورد بحث بیانگر شیوه‌ها و شکل‌های هستی و غالباً جوانب ویژه همین جامعه خاص یا همین موضوع‌اند، یعنی وجود این جامعه، از لحاظ علمی مقدم بر لحظه‌ای است که ما شروع به بحث کردن از آن به‌عنوان جامعه می‌کنیم. این قضیه [بطور کلی] در مورد علم هم صادق است ۳۶. باید این قاعده را به خاطر سپرد زیرا از لحاظ توالی و نظم مقوله‌ها بسیار سودمند خواهد بود. مثلاً به نظر نمی‌رسد برای شروع کار هیچ‌چیز طبیعی‌تر از پرداختن به اجاره زمین، و مالکیت زمین باشد، چون این دو مقوله با زمین، این منبع همه تولیدها و همه هستی‌ها و نیز نخستین شکل تولید تقریباً در همه جوامع مستقر - یعنی کشاورزی - پیوستگی دارند. اما چیزی از این اشتباه‌آمیزتر نخواهد بود. در همه شکل‌های جامعه يك نوع

35— cum grano salis

۳۶- جمله اخیر، به صورت فوق، فقط در متن انگلیسی وجود دارد.

خاص تولید بر سایر شکل‌ها غلبه دارد و مناسبات آن نوع خاص هم بر سایر مناسبات تولیدی تأثیر می‌گذارد. پس به زمینه‌ای عام می‌رسیم که همه رنگ‌ها در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. به عبارت دیگر هر جوی تعیین‌کننده وزن مخصوص تمامی هستی‌های خاصی است که در آن مادیت یافته‌اند. مثلاً مردمان شبانکاره (شکارگران و ماهی‌گیران صرف در اینسوی نقطه‌ای که تحول واقعی از آنجا آغاز می‌شود قرار دارند) را در نظر بگیریم. در میان شبانان بعضی اشکال کشاورزی به شکل پراکنده یافت می‌شود و مالکیت زمین را [که اشتراکی است] تعیین می‌کند. مالکیت اشتراکی زمین در بین شبانان، بسته به میزان علاقه این مردم به سنن خویش کم و بیش حفظ می‌شود. نمونه آن مالکیت جماعتی اسلاوها است. در بین مردمی که مانند عهد باستان و نظام فئودالی - به کشاورزی ساکن و یکجانشین، که خود نشانه پیشرفت بزرگی است، می‌پردازند، حتی صنعت، با سازمان و شکل‌های مالکیت‌اش، کم و بیش تحت تأثیر مالکیت ارضی است، به این معنا که یا کاملاً وابسته به آن است، چنانکه در روم باستان مرسوم بود، یا از همان روابط و سازمان ارضی موجود روستا در داخل شهر تبعیت می‌کند. حتی خود سرمایه در قرون وسطا، هنگامی که جنبه سرمایه پولی محض ندارد و به شکل ابزارهای تولیدی سنتی پیشه‌وری است، کاملاً تحت تأثیر خصیلت مالکیت ارضی است. در جامعه بورژوازی درست عکس این است: کشاورزی بیش از پیش به صورت شاخه ساده‌ای از صنعت درمی‌آید و کلاً زیر سلطه سرمایه است. همین‌طور است اجاره زمین، در همه شکل‌های اجتماعی که زیر سلطه مالکیت زمین‌اند هنوز رابطه طبیعی غلبه دارد. [درحالی‌که] در شکل‌های تحت حاکمیت سرمایه، غلبه با عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است. اجاره زمین بدون سرمایه معنا ندارد درحالی‌که سرمایه را بدون توسل به اجاره زمین می‌توان درک کرد. سرمایه نیروی اقتصادی فراگیر جامعه بورژوازی است. سرمایه هم نقطه شروع و هم نقطه پایان است و باید قبل از مالکیت زمین بررسی شود. و بعد از مطالعه جدا جدای هر دوی اینهاست که می‌توان روابط متقابل‌شان را هم بررسی کرد.

پس بررسی توالی مقوله‌های اقتصادی براساس تأثیر تاریخی آنها درست نیست. درست‌تر آن است که توالی آنها براساس روابط‌شان در جامعه بورژوازی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آنها یا از تحول تاریخی‌شان برمی‌آید. منظور ما

بررسی پیوندهای تاریخی اوضاع اقتصادی در توالی شکل‌های متفاوت جامعه یا ترتیب ایده‌آلی [یعنی منطقی] توالی آنها، چنانکه پرودون ۴۷ در تصور مبهم و آشفته‌اش از حرکت تاریخی می‌پندارد، نیست، فرض بررسی نظم و روابط آنها درون جامعه بورژوازی است.

در جهان باستان اقوام تجارت‌پیشه مانند فنیقیان و مردم قرطاجنه از آن‌رو در خلوص کامل (یعنی در مجرد محض) [به‌عنوان اقوام تجارت‌پیشه] نمود پیدا می‌کنند که پیرامونشان پوشیده از اقوام کشاورز است. این حالت خلوص و مجرد سرمایه به عنوان سرمایه تجاری یا پولی درست به خاطر آنست که سرمایه هنوز عنصر مسلط آن جوامع نیست. لمباردها و یهودیان هم در برابر جوامع کشاورزی قرون وسطا چنین وضعی دارند.

مثال دیگری از حالت‌های متفاوت يك مقوله واحد در مراحل اجتماعی متفاوت: یکی از آخرین شکل‌های [سازمان تولید در] جامعه بورژوازی شرکت‌های سهامی است. اما نمونه‌های این مقوله را هم از آغاز [پیدایش بورژوازی] در شرکت‌های تجاری بزرگ که از امتیازات و انحصارات برخوردار بودند می‌توان دید.

مفهوم معینی از ثروت ملی که در آثار اقتصاددانان سده ۱۷ راه یافته - و تا حدودی در آثار اقتصاددانان سده ۱۸ هم ادامه می‌یابد - حاکی از این است که ثروت فقط برای این به وجود می‌آید که در دست دولت باشد، و نیرومندی دولت تابع میزان این ثروت است. همین فکر ریاکارانه ناآگاهانه را در دوران جدید هم می‌توان بازیافت و آن اینکه می‌گویند هدف دولت‌های جدید تولید ثروت است و دولت چیزی جز ابزار تولید ثروت نیست.

پس روشن است که طرح کارها باید چنین باشد: (۱) [بررسی] مفاهیم عام مجرد که کم‌وبیش در همه شکل‌های جامعه، اما به مفهوم تشریح شده در بالا، معتبرند، (۲) [بررسی] مقوله‌هایی که بیانگر ساخت درونی جامعه بورژوازی‌اند و طبقات اساسی بر آنها متکی هستند. بررسی سرمایه، کارمزدی، مالکیت‌زمین، مناسبات متقابل اینها، شهر و روستا، سه طبقه بزرگ اجتماعی. مبادله میان اینها. گردش [پول و کالا]. نظام اعتبارات (خصوصی). (۳) [بررسی] تمرکز روابط بورژوازی در قالب

37— Pierre Joseph Proudhon, *Système des contradictions économiques ou philosophie de la misère*, Paris, 1846, Vol. I. P. 146. [E].

دولت. ضمناً با توجه به مفهوم دولت به خودی خود. طبقات «نامولد». مالیات‌ها. دیون دولتی. اعتبارات عمومی. جمعیت. مستعمره‌ها. مهاجرت. (۴) [بررسی] مناسبات بین‌المللی تولید. تقسیم بین‌المللی کار. مبادله بین‌المللی. صادرات و واردات. نرخ تسعیر. (۵) [بررسی] بازار جهانی و بحران‌ها.

## **(۴) تولید. ابزار تولید و روابط تولیدی. روابط تولید و روابط گردش. شکل‌های دولت و شکل‌های آگاهی به تبع روابط تولید و گردش. روابط حقوقی. روابط خانوادگی**

توجه شود که نکات زیر از قلم نیفتد:

(۱) جنگ، [از لحاظ اجتماعی] پدیده‌ای مقدم بر صلح است. برخی از روابط اقتصادی، مانند کارمزدی، استفاده از ماشین، وغیره، پیش از توسعه تاریخی‌شان به صورت روابط جامعه بورژوازی، نخست در ارتش‌ها به کار گرفته شده‌اند. ارتش همچنین مثال بارزی است برای بررسی روابط نیروهای تولیدی و وجوه مبادله و توزیع.

(۲) رابطه تاریخ واقعی با تاریخ‌نگاری ایده‌آلیستی پیشین، بویژه آنچه‌ای که تاریخ تمدن نامیده شده، یعنی همان تاریخ ادیان و دولت‌ها. ضمناً پرداختن به انواع گوناگون تاریخ‌نگاری قدیم موسوم به: تاریخ‌نگاری عینی، ذهنی، (فلسفی، اخلاقی و غیره).

(۳) موضوع‌های ثانوی و ثالث: روابط تولیدی غیراصیل، روابط اشتقاقی یا انتقالی. روابط بین‌المللی در زیر همین عنوان قرار می‌گیرند.

(۴) ردایراداتی که ممکن است به پرداخت ما به عنوان یک پرداخت ماتریالیستی وارد آید. توضیح رابطه ماتریالیسم مورد نظر ما با ماتریالیسم طبیعت‌گرایانه.

(۵) دیالکتیک مفاهیم نیروهای تولیدی، تولید و روابط تولیدی.

**(۴) تولید. ابزار تولید و روابط تولیدی.  
روابط تولید و روابط گردش. شکل‌های  
دولت و شکل‌های آگاهی به تبع روابط  
تولید و گردش. روابط حقوقی. روابط  
خانوادگی**

توجه شود که نکات زیر از قلم نیفتد:

(۱) جنگ، [از لحاظ اجتماعی] پدیده‌ای مقدم بر صلح است. برخی از روابط اقتصادی، مانند کارمزدی، استفاده از ماشین، و غیره، پیش از توسعه تاریخی‌شان به صورت روابط جامعه بورژوازی، نخست در ارتش‌ها به کار گرفته شده‌اند. ارتش همچنین مثال بارزی است برای بررسی روابط نیروهای تولیدی و وجوه مبادله و توزیع.

(۲) رابطه تاریخ واقعی با تاریخ‌نگاری ایده‌آلیستی پیشین، بویژه آنچه‌ای که تاریخ تمدن نامیده شده، یعنی همان تاریخ ادیان و دولت‌ها. ضمناً پرداختن به انواع گوناگون تاریخ‌نگاری قدیم موسوم به: تاریخ‌نگاری عینی، ذهنی، (فلسفی، اخلاقی و غیره).

(۳) موضوع‌های ثانوی و ثالث: روابط تولیدی فیراصیل، روابط اشتقاقی یا انتقالی. روابط بین‌المللی در زیر همین عنوان قرار می‌گیرند.

(۴) ردایراداتی که ممکن است به برداشت ما به عنوان یک برداشت ماتریالیستی وارد آید. توضیح رابطه ماتریالیسم مورد نظر ما با ماتریالیسم طبیعت‌گرایانه.

(۵) دیالکتیک مفاهیم نیروهای تولیدی، تولید و روابط تولیدی.

**دیالکتیکی که باید محدودیت‌هایش تعیین شود چندانکه موجب نادیده گرفتن تفاوت‌های موجود در واقعیت نگردد.**

(۶) توسعه ناموزون تولید مادی در قبال توسعه هنری. نباید از ترقی، تصویری انتزاعی به مفهوم جاری آن، مثلا در هنر نوین و غیره، داشت. اهمیت و درک این ناموزونی در مقایسه با آنچه در روابط اجتماعی واقعی، مثلا در فرهنگ، دیده می‌شود آنقدرها زیاد یا دشوار نیست. مثال رابطه ایالات متحده آمریکا با اروپا. دشواری حقیقی اینجاست که چگونه شرایط تولیدی در مقایسه با نظام حقوقی به نحوی ناموزون توسعه می‌یابند. مثلا رابطه حقوق خصوصی روم (و تا حدودی حقوق جزائی و عمومی) با تولید جدید.

(۷) این طرز تلقی نتیجه تحولات ضروری [تاریخ] است. پس [در مقام بحث از ضرورت تاریخی] باید وجود تصادف و ضمناً آزادی را توجیه کرد. [یعنی اگر ضرورتی در کار است پس تصادف] چگونه است؟ بحث از تأثیر وسایل ارتباطی. توضیح دادن این مطلب که تاریخ همیشه جنبه جهانی نداشته و جهانی بودن فعلی‌اش نتیجه تمامی تحولات گذشته است.

(۸) مبنای بحث بی‌تردید عوامل طبیعی‌اند، از لحاظ ذهنی و مینی. قبایل، نژادها، و ...

### [هنر یونانی و جامعه نوین]

(۱) در مورد هنر بنحوبی پیداست که شکوفائی هنر در دوره‌های معینی به هیچ‌روی با تحول عمومی جامعه و نیز پایه مادی که به اصطلاح استخوان‌بندی آن است تناسبی نداشته است. مثلا مقایسه هنر یونانی با هنر جدید و نیز شکسپیر. حتی همه می‌دانند که با پیدایش هنر به معنای خاص کلمه، بعضی شکل‌های هنری مثل حماسه دیگر نمی‌توانند به صورت کلاسیک دوران‌سازشان ایجاد شوند. به عبارت دیگر تولید برخی از آثار مهم هنری تنها در مرحله توسعه نیافتگی هنر امکان‌پذیر است. در مورد رابطه بین انواع هنر با توجه به اینکه انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه‌ای اینچنین ناموزون دارند، جای هیچگونه شگفتی نیست که تکامل هنر بطور کلی با تکامل اجتماعی هماهنگ نباشد. دشواری تنها در فرمول‌بندی تمام این تضادها است، اما به مجردی که ویژگی‌شان معین شود، همه چیز روشن خواهد شد.

رابطه هنر یونانی و هنر شکسپیر را در حان حاضر در نظر بگیریم. همه می‌دانند که اساطیر یونانی نه تنها پایگاه بل پایه و اساس هنر یونانی‌اند. آیا آن درك از طبیعت و روابط اجتماعی که تخیل یونانی و اساطیر یونان بر آن بنا شده، با دستگاه پافندگی خودکار، راه‌آهن و لکوموتیو و تلگراف برقی هم امکان‌پذیر است؟ ولکان ۲۸ در برابر روپرت و شرکاء چه شانسی دارد؟ یا ژوپیترا ۲۹ در برابر برقیگیر و هرمنس ۴۰ در برابر گردی موبیلیه ۳۱ همه اسطوره‌ها در خیال و به مدد نیروی خیال بر نیروهای طبیعت پیروز و بر آنها مسلط می‌شوند و آنها را شکل می‌دهند و از این‌رو با تسلط واقعی بشر بر نیروهای طبیعت اسطوره از میان می‌رود. آیا از فاما ۳۲ در میدان چاپخانه ۳۳ کاری ساخته است؟ هنر یونانی مسبوق به اسطوره یونانی است که نوعی بازسازی طبیعت و قوانین اجتماعی در تخیل‌هایمانه به روشی ناآگاهانه ولی هنری است. اینها مصالح کار آن هنرند، نه هر نوع اسطوره‌ای یا هرگونه تصور هنری ناآگاهانه از طبیعت (که منظور از آن در اینجا همه چیزهای عینی از جمله جامعه است). اسطوره مصری مرکز نمی‌توانست پایه یا نطفه هنر یونانی شود. این کار تنها از يك اسطوره ساخته است. از این‌رو در سطحی از تکامل اجتماعی که مفایر با روابط اسطوره‌ای یا اسطوره‌ساز با طبیعت است و هنرمند آن ناگزیر تخیلی مستقل از اساطیر دارد چنین چیزی

۳۸- ولکان در اسطوره‌های یونانی خدای آتش و حرفه‌هایی چون فلزکاری است.

۳۹- ژوپیترا، خدای برتر، حافظ دولت روم، برادر و شوهر ژونو.

۴۰- هرمنس (Hermes) خدای تجارت، اختراع، ذکاوت، دزدی، پیامبر و خطیب سایر خدایان.

۴۱- *Crédit mobilier* ، بانکی در فرانسه.

۴۲- *Fama* ، شخصیت اسطوره‌ای یونان و مظهر شایعه و خبرپراکنی که در شعر هومر مترادف *Ossa* آمده است. پیغام‌رسان زئوس بود و با شعله‌های آتش، اخبار را به اطراف و اکناف می‌رسانید.

ضمناً اصطلاح لاتینی *Fama Volat* به معنای: خبر پخش می‌شود، یا: شایعه دهن به ذهن می‌گردد، هم گاهی برای اشاره به سرعت انتشار خبر به کار می‌رود. [گراندلاروس آنسیکلویدیک، ۱۹۶۱].

شاید مارکس نحوه پخش خبر را در دوران باستان با عصر جدید که روزنامه‌نایز مظهر آنست مقایسه می‌کند.

۴۳- چاپخانه روزنامه نایز در اینجا قرار دارد.

امکان‌پذیر نیست.

از سوی دیگر آیا آشیل با باروت و سرب امکان دارد؟ یا ایلیاد یا  
مطبوعات چاپی و ماشین چاپ؟ آیا سرود و افسانه و هنرهای نه‌گانه  
ضرورتاً با دستگاه چاپی از میان نمی‌رود؟ و شرائط ضروری شعر حماسی  
از میان بر نمی‌خیزد؟

اما دشواری اینجا نیست که هنر و حماسه یونانی با شکل‌های معین  
تعول اجتماعی ارتباط دارند، دشواری اینجا است که آنها هنوز هم در ما  
لذت هنری ایجاد می‌کنند و از برخی جهات نمونه يك هنجار یا الگوی  
دست‌نیافتنی در هنرند.

مرد بالغ دوباره به کودکی بر نمی‌گردد مگر آنکه کودکانه عمل‌کند.  
اما آیا مرد بالغ از بی‌خبری کودکانه لذت نمی‌برد؟ و آیا نباید بکوشد تا  
حقیقت کودکی را در مرحله بالاتری بازآفرینی کند؟ آیا ممیزه راستین  
هر دوران در طبیعت کودکی آن زنده نمی‌شود؟ پس چرا نباید کودکی  
تاریخی بشر در شکوفاترین دوره کمال او، به مثابه مرحله‌ای که هرگز  
باز نمی‌گردد فریبائی سرمدی برای او داشته باشد؟ ما کودکان بی‌ادب  
داریم و کودکانی که زود بالغ می‌شوند. بسیاری از مردم کهن به این  
مقوله تعلق دارند. یونانیان کودکانی بهنجار بودند. فریبائی هنرشان  
برای ما با رشدنیافتگی جامعه‌ای که آن هنر را پدید آورد تناقضی ندارد.  
این هنر، برعکس، بیشتر نتیجه همان شرائط اجتماعی است و از همان  
ناپختگی اجتماعی جدا نیست چرا که فقط در همان شرائط می‌توانست  
پیدا شود و دیگر هم تکرارشدنی نیست.



فصل پوئل شامل دفتر اول و هفت صفحه دفتر دوم است. دفتر اول در اکتبر ۱۸۵۷ نگاشته شده ولی به وسیله خود مارکس تاریخ گذاری نشده است.

## فصل پول

### الفرد داریمون، درباره اصلاح بانکها، پاریس ۱۸۵۶<sup>۱</sup>

\* ریشه شر در سیطره‌ای است که انسان خیره‌سرانه به نقش فلزهای قیمتی در گردش و مبادله نسبت می‌دهد [ف].

داریمون با تحلیل اقدامات بانک فرانسه در اکتبر ۱۸۵۵ به منظور \*جلوگیری از کاهش فزاینده ذخائر خود [ف] آغاز می‌کند و می‌خواهد جدولی آماری در مورد وضع این بانک در خلال ۶ ماهه قبل از اقدامات اکتبر ترتیب دهد. برای این منظور به مقایسه اندوخته فلزات قیمتی با \*نوسانات موجودی اوراق بهادار [ف] یعنی مقدار اوراق تنزیل شده از سوی بانک اعم از اوراق تجاری، سفته‌ها و پروات در شش‌ماهه مذکور می‌پردازد. به گفته داریمون رقم اوراق بهادار نگهداری شده در بانک، \*کم و بیش نمودار نیاز عمومی به خدمات بانکی، یا نمودار مقتضیات گردش است که در واقع فرقی با آن ندارد [ف].

فرقی با آن ندارد؟ اصلاً! اگر حجم پروات تنزیلی با \*مقتضیات گردش [ف]، با گردش معاملات پولی به مفهوم خاص آن یکی می‌بود در آن صورت گردش اسکناس‌ها به تبع مقدار پروات و سفته‌های تنزیل شده تعیین می‌شد. ولی می‌بینیم که میانگین‌های این دو حرکت نه تنها موازی

---

۱- آلفرد داریمون (۱۸۱۹-۱۹۰۲): Alfred Darimon, De la réforme:

des Banques, Paris, 1856. هوادار پرودون. در ۱۸۴۸ به انتشار روزنامه‌های ناشر

اندیشه‌های پرودونی دست زد. در دهه ۱۸۵۰ در مورد مسائل مالی مطالبی نوشت.

از موضع دموکراتیک با فاپلئون صوم مخالف بود تا ۱۸۶۴ که یک بناپارقیست شد. [ما].

۲- در ترجمه انگلیسی اشتباهاً سه ماه آمده است.

هم نیستند بلکه غالباً در جهت عکس یکدیگرند؛ مقدار بروات تنزیلی و نوسان‌های آن بیانگر نیازهای اعتباری‌اند در حالی که مقدار پول در گردش تابع عوامل کاملاً متفاوتی است. داریمون برای هر نوع جمع‌بندی در مورد گردش قبل از هر چیز می‌بایست در کنار ستون اندوخته فلزات قیمتی و بروات تنزیلی، ستونی هم برای اسکناس‌های در گردش در نظر می‌گرفت. زیرا معلوم است که برای بحث از مقتضیات گردش نخست‌باید نوسان‌های گردش به معنای واقعی را شناخت. حذف این حلقه ضروری در معادله حاکی از ناشیگری یک آدم غیرحرفه‌ای و درهم آمیختن عمدی نیازهای اعتباری با مقتضیات گردش پولی است؛ این‌گونه آمیختگی‌ها از مشخصات بارز حکمت پرودونی است (درست مثل اینکه یک جدول مرگ و میر ترتیب دهیم که در یک ستون آن بیماران و در ستون دیگرش مردگان نشان داده شوند، بدون در نظر گرفتن موالید). دو ستون داریمون (صفحه ۳) یعنی ستون اندوخته فلزات قیمتی بانک از آوریل تا سپتامبر و ستون نوسانات اوراق بهادار در واقع مکررگوئی محض است، و برای این‌گونه مکررگوئی‌ها هم نیازی به ارائه نمودارهای آماری و اثبات‌اینکه هر قدر بانک از بروات نقد شده پر شود به همان نسبت خزانه‌اش از فلزات قیمتی تهی می‌شود، نبود. بگذریم از اینکه جدول پیشنهادی داریمون برای اثبات این‌گونه تکرارگوئی‌ها هم هیچ چیز روشنی ارائه نمی‌دهد.

این جدول در واقع می‌گوید که موجودی فلزات بانک بین ۱۲ آوریل و ۱۳ سپتامبر ۱۸۵۵ حدود ۱۴۴ میلیون کاهش داشته درحالی‌که موجودی اوراق بهادار آن حدود ۱۰۸ میلیون افزایش یافته است یعنی کاهش موجودی فلزات حدود ۳۶ میلیون بیش از افزایش اوراق بهادار تنزیل شده بوده است. پس عدم موازنه روشن در پایان ۶ ماه نشان می‌دهد که این دو جریان به هیچوجه یکی نیست. مقایسه مفصل‌تر ارقام، ناهمانندی‌های بیشتری را آشکار می‌کند:

ارزش فلزات موجود در بانک	ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانک
۱۲ آوریل ۴۳۲۶۱۴۷۹۹ فرانک	۱۲ آوریل ۳۲۲۹۰۴۳۱۳
۱۰ مه ۲۸۰۲۸۹۱۴۰۲۸ فرانک	۱۰ مه ۳۱۰۷۴۴۹۲۵

۳- در دستنوشته مارکس رقم ۱۰۱ میلیون که از داریمون گرفته شده آمده است؛ [همین رقم در متن انگلیسی هم تکرار شده است]؛ درحالی‌که یک محاسبه ساده نشان می‌دهد که رقم درست حدود ۱۰۸ میلیون یعنی دقیقاً ۲۴۱۶۸۴۸۰۸ فرانک است. [فا].

به عبارت دیگر بین ۱۲ آوریل و ۱۰ مه موجودی فلزات به مقدار ۷۶۹ر۷۰۰ر۱۱ فرانك کاهش یافته درحالیکه کاهش ۴ میزان وثیقه‌ها ۳۸۸ر۱۵۹ر۱۲ فرانك یعنی حدود نیم میلیون (۶۱۹ر۴۵۸ فرانك) بیش از کاهش ذخیره شمش بوده است. با مقایسه ارقام ماه‌های مه و ژوئن به همین نتیجه خلاف انتظار منتها با ابعادی مطلقاً شگفت‌انگیزتر می‌رسیم:

ارزش فلزات موجود در بانك	ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك
۱۰ مه ۴۲۰ر۹۱۴ر۰۲۸ فرانك	۱۰ مه ۳۱۰ر۷۴۴ر۹۲۵ فرانك
۱۴ ژوئن ۴۰۷ر۷۶۹ر۸۱۳ فرانك	۱۴ ژوئن ۳۱۰ر۳۶۹ر۴۳۹ فرانك

یعنی بین ۱۰ مه و ۱۴ ژوئن ارزش موجودی فلزات بانك ۲۲۵ر۱۴۴ر۱۳ فرانك کاهش یافته است اما آیا ارزش وثیقه‌های آن به همان میزان افزایش داشته است؟ درست برعکس، در دوره مذکور، ارزش وثیقه‌ها یا اوراق بهادار معادل ۶۸۶ر۳۷۵ فرانك کاهش یافته است، یعنی ما با يك عدم تناسب کمی بین کاهش از يك سو و افزایش از سوی دیگر روبرو نیستیم بل با این مسأله روبرو هستیم که رابطه دو جریان اصلاً معکوس نیست زیرا در يك سو يك کاهش چشمگیر داریم و در سوی دیگر يك کاهش نسبتاً ضعیف.

ارزش فلزات موجود در بانك	ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك
۱۴ ژوئن ۴۰۷ر۷۶۹ر۸۱۳ فرانك	۱۴ ژوئن ۳۱۰ر۳۶۹ر۸۱۳ فرانك
۱۲ ژوئیه ۳۱۴ر۶۲۶ر۶۱۴ فرانك	۱۲ ژوئیه ۳۸۱ر۶۹۹ر۶۱۴ فرانك

مقایسه ماه‌های ژوئن و ژوئیه نشان‌دهنده کاهشی به مقدار ۱۹۹ر۱۴۰ر۹۳ فرانك در موجودی فلزات و افزایشی به مقدار ۸۱۷ر۳۲۹ر۷۱ فرانك در ارزش وثیقه‌ها یا اوراق بهادار است یعنی کاهش در ارزش مقدار فلزات به اندازه ۳۸۲ر۸۱۰ر۲۱ فرانك بیش از افزایش ارزش اوراق بهادار بوده است.

ارزش فلزات موجود در بانك	ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانك
۱۲ ژوئیه ۳۱۴ر۶۲۹ر۴۱۴ فرانك	۱۲ ژوئیه ۳۸۱ر۶۹۹ر۲۵۶ فرانك
۹ اوت ۳۳۸ر۷۸۴ر۴۴۴ فرانك	۹ اوت ۴۵۸ر۶۸۹ر۶۰۵ فرانك

۴- مارکس با توجه به افزایش کلی رقم اوراق بهادار تنزیل شده در پایان شش‌ماه در این مورد هم از افزایش سخن گفته درحالیکه مقصود او عملاً کاهش است نه افزایش.

اینجا در هر دو سو افزایش دیده می‌شود. افزایش موجودی فلزات معادل ۲۴ر۱۵۴ر۸۳۰ فرانک و افزایش اوراق بهادار از اینهم بیشتر و معادل ۷۶ر۹۹۰ر۳۴۹ فرانک است.

ارزش فلزات موجود در بانک	[ارزش اوراق تنزیل شده توسط بانک]
۹ اوت ۳۳۸ر۷۸۴ر۴۴۴ فرانک	۹ اوت ۴۵۸ر۶۸۹ر۶۰۵ فرانک
۱۳ سپتامبر ۲۸۸ر۶۴۵ر۳۳۳ فرانک	[۱۳ سپتامبر] ۴۳۱ر۳۹۰ر۵۶۲ فرانک

کاهش در موجودی فلزات برابر ۱۱۱ر۱۳۹ر۵۰ فرانک و کاهش اوراق بهادار برابر ۴۳ر۰۴۳ر۲۹۹ فرانک است. (بهرغم اقدام‌های محدودکننده بانک فرانسه ذخائر بانک در دسامبر ۱۸۵۵ نیز برابر ۲۴ میلیون کاهش یافت).

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست. نتایج حاصل از مقایسه هر یک از مقاطع دوره ۶ ماهه همان اعتبار را دارند که نتایج مقایسه آغاز تا پایان این دوره توسط آقای داریمون. این مقایسه نشان‌دهنده چیست؟ نشان‌دهنده نتایجی که هر یک متقابلاً نافی دیگری است. در دو مورد مجموعه اوراق بهادار افزایش و موجودی فلزات فقط یکبار کاهش می‌یابد اما کاهش موجودی فلزات معادل افزایش اوراق بهادار نیست. ژوئن-ژوئیه و ژوئیه-اوت؛ در سه مورد موجودی فلز و اوراق بهادار هر دو کاهش می‌یابد. بی‌آنکه سرعت این کاهش‌ها با هم تطبیق کند (آوریل-مه، مه-ژوئن، و اوت-سپتامبر)؛ بالاخره در یک مورد هر دو یعنی هم موجودی

۵- ترجمه مطابق متن فرانسه است. عبارت در متن انگلیسی به صورت زیر آمده: «در دوره موجود افزایش اوراق بهادار سریعتر از کاهش موجودی فلزات است (آوریل-مه و ژوئن-ژوئیه)» ترجمه بخش خارج از پراکتر با توجه به متن دستنوشته آلمانی (MEW) درست نیست. بخش داخل پراکتر مطابق با متن آلمانی است. اما با جدول داده شده در متن کتاب که خلاصه‌اش را در پانویس بعدی آورده‌ایم تطبیق نمی‌کند.

۶- ترجمه مطابق با متن فرانسه است. عبارت در متن انگلیسی و متن دستنوشته آلمانی هر دو به صورت زیر آمده است: «در دو مورد موجودی فلز و اوراق بهادار هر دو کاهش می‌یابد اما اولی با سرعتی بیش از دومی (مه-ژوئن و اوت-سپتامبر)». ترجمه عبارت بدین صورت درست و مطابق متن دستنوشته است. اما با توجه به اصلاحی که در حاشیه (۵) گفته شد اگر این روایت را انتخاب می‌کردیم یکی از موارد پنجگانه یعنی مورد ۱۲ آوریل - ۱۰ مه بدون توضیح رها می‌شد. به همین دلیل متن فرانسه ترجیح داده شد. برای بررسی و تحلیل دقیق‌تر، خلاصه نوسانات در

فلز و هم موجودی وثیقه‌ها و اوراق افزایش‌دارند اما دومی سریع‌تر از اولی.

خلاصه، کاهش در يك سو، افزایش در سوی دیگر؛ کاهش در هر دو سو؛ افزایش در هر دو سو؛ یعنی که همه چیز هست غیر از قانون ثابت، یا خصوصاً غیر از رابطه معکوس؛ حتی به يك مورد از کنش دوجانبه هم بر نمی‌خوریم. زیرا کاهش موجودی اوراق بهادار نمی‌تواند علت کاهش موجودی فلزات قیمتی باشد، همچنانکه افزایش اوراق بهادار هم نمی‌تواند علت افزایش موجودی فلزات قیمتی بشود. حتی با مقایسه ماه‌های اول و آخر دوره شش‌ماهه هم - چنانکه داریمون انجام داده - نمی‌توان به يك رابطه معکوس یا به يك کنش دوجانبه رسید. از آنجا که افزایش اوراق بهادار به میزان ۱۰۸ میلیون نمی‌تواند کاهش ۳۴ میلیونی ذخائر فلزی را جبران کند، ناگزیر باید پذیرفت که هیچ رابطه علی میان افزایش در يك سو و کاهش در سوی دیگر وجود ندارد. نمودار آماری داریمون به جای ارائه راه‌حل، انبوهی از مسائل درهم و متناقض ایجاد کرده؛ به جای يك معما یا گرد و غبار کورکننده‌ای از داده‌ها روبرو هستیم. معما در واقع هنگامی حل می‌شد که آقای داریمون در کنار ستون‌های موجودی فلز و اوراق (تنزیلی) ستونی هم برای گردش اسکناس و سپرده‌ها در نظر می‌گرفت. در آنصورت ممکن بود افزایش اوراق با سرعتی بیش از کاهش فلز را با افزایش همزمان ذخائر فلزی، یا با این حقیقت توجیه کرد که بخشی از اسکناس‌های به‌دست آمده در قبال اوراق تنزیلی به



مورد را چنانکه در متن کتاب آمده در جدول زیر نشان داده‌ایم تا کار مقایسه آسانتر باشد:

نوسانات ارزش موجودی فلزات و ارزش موجودی وثیقه‌ها و اوراق بهادار در بانک فرانسه در شش‌ماهه آوریل-سپتامبر ۱۸۵۵ (فرانك)

دوره زمانی	ارزش موجودی فلزات	ارزش صندوق اوراق بهادار
۱۲ آوریل - ۱۰ مه	۱۱۲۷۰۰۲۶۹-	۱۲۱۵۹۳۸۸-
۱۰ مه - ۱۴ ژوئن	۱۳۱۴۴۲۲۵-	۳۷۵۴۸۶-
۱۴ ژوئن - ۱۲ ژوئیه	۹۳۱۴۰۱۹۹-	۲۱۳۲۹۸۱۷+
۱۲ ژوئیه - ۹ اوت	۲۴۱۵۴۸۳۰+	۲۶۹۹۰۳۴۹+
۹ اوت - ۱۳ سپتامبر	۵۰۱۳۹۱۱۱-	۲۷۲۹۹۰۴۳-

اعتبار ذخائر فلزی به بانک سپرده نشده بلکه به جریان افتاده‌اند، یا اینکه اسکناس‌ها به فوریت به حساب‌ها برگشته، یا برای پرداخت پروات منقضى، استفاده شده‌اند. کاهش در ذخائر فلزی همراه با کاهش کمتری در اوراق بهادار را می‌توان با بیرون کشاندن سپرده‌ها از بانک یا ارائه اسکناس برای تبدیل به فلز از سوی صاحبان سپرده‌ها، یا دارندگان اسکناس‌ها توجیه کرد، که بر عملیات تنزیلی بانک تأثیر می‌گذارد. بالاخره کاهش ضعیف ذخائر فلزی همراه با کاهش کمتری در اوراق بهادار را هم به همین صورت می‌توان توجیه کرد. (ما در مجموع امکان به جریان افتادن فلز به جای پول نقره‌ای در درون کشور را نادیده می‌گیریم زیرا داریمون آن را در دایره ملاحظات خود قرار نداده است.) اما جدولی که بدینسان چنان تنظیم می‌شود که ستونهایش متقابلاً یکدیگر را توضیح می‌دهند، چیزی را اثبات می‌کند که اثباتش مورد نظر داریمون نبوده است بدین معنا که عمل بانک در رفع نیازهای تجاری فزاینده لزوماً متضمن افزایش حجم اسکناس‌های در گردش نیست و کاهش و افزایش حجم اسکناس‌های در گردش نه با کاهش ذخائر فلزی تناسب دارد و نه با افزایش آنها؛ بانک کمیت وسیله گردش را کنترل نمی‌کند و قس علیهذا - هیچکدام از این نتیجه‌گیری‌ها با نیت آقای داریمون همخوانی ندارند، او در بررسی موازنه ذخائر فلزی بانک با نیازهای گردش پول - که به نظر وی همان موجودی اوراق بهادار است - به تضادی برخورد کرده و برای اینکه این مسأله را با سروصدا عنوان کند چنان عجله‌ای به خرج می‌دهد که دو عنوان را از بقیه عناوین تکمیلی خود جدا می‌کند و به صورت مجزا در نظر می‌گیرد، نتیجه اینکه ارقام مورد نظر او، بر اثر این فقدان زمینه و جدائی از شرائط تکمیلی خود، از هرگونه محتوا تهی می‌شوند و حداکثر علیه خود او گواهی می‌دهند. ما بر این واقعیت با تفصیل بیشتری تأکید کردیم تا با مثالی روشن سازیم که نمودارهای آماری و اثباتی پرودونست‌ها چقدر ارزش دارد. واقعیات اقتصادی به جای کمک به اثبات ثوری‌های آنها نشان می‌دهد که اینان حتی معنای واقعیات اقتصادی را که با آنها ور می‌روند درک نمی‌کنند. روش و رفتن اینها با واقعیات اقتصادی منشأ تکوین نظریه‌های انتزاعی‌شان را برملا می‌کند.

باری، برگردیم به داریمون.  
 وقتی بانک فرانسه دریافت که به اندازه ۱۴۴ میلیون از موجودی فلزی‌اش کاهش یافته و ۱۰۸ میلیون بر اوراق بهادارش افزوده شده در ۴ و

۱۸ اکتبر ۱۸۵۵ به اقداماتی در دفاع از خزانه در برابر موجودی او راق بهپادارش دست زد. نرخ تنزیل را پشت سر هم از ۴ به ۵ و از ۵ به ۶ درصد رساند و مهلت بازپرداخت اسناد تنزیلی را از ۹۰ روز به ۷۵ روز کاهش داد. به عبارت دیگر شرایط دسترسی به فلز را سخت تر کرد. این چه چیزی را می‌رساند؟ داریمون می‌گوید این بدان معناست که \*بانکی با اصول سازمانی کنونی، که مبتنی بر سیطره طلا و نقره است، خدمات خود را درست در موقعی که مردم بیشترین نیاز را به آن دارند، از مردم دریغ می‌دارد [ف]. آیا آقای داریمون با ارقام خود می‌خواهد ثابت کند که به همان میزانی که تقاضا بالا می‌رود (و از عرضه تجاوز می‌کند) عرضه بر هزینه‌های خدماتی‌اش می‌افزاید؟ و این حضرات «مشتریان» بانک مگر \*همان عادات مطلوب زندگی [ف] را دنبال نمی‌کنند؟ آن تاجران غله انسان‌دوست که بروات خود را به بانک می‌دهند تا اسکناس بگیرند، سپس اسکناس را با طلای بانک معاوضه کنند، یا طلای بانک را با غله کشور دیگری و غله آن کشور را با پول مشتریان فرانسوی مبادله کنند - آیا محروک آنان این فکر است که به دلیل نیاز شدید عموم به غله، وظیفه آنهاست که غله را با شرایط آسان‌تری در اختیارشان بگذارند یا به این دلیل به بانک هجوم می‌آورند که از افزایش قیمت غله، فلاکت عموم و عدم تناسب میان عرضه و تقاضا بهره‌برداری کنند؟ و لابد بانک هم از این قوانین اقتصادی عام مستثنی است؟ \*چه حرف‌ها! [ف] ۷.

واقعیت اینست که سازمان کنونی بانک‌ها هدفش انبارکردن طلا به مقدار زیاد و تنها برای این منظور است که این وسیله خرید که در شرایط قحط و غلا و کمبود محصول غله می‌تواند برای ملت بزرگترین فایده را داشته باشد، بلااستفاده بماند، و خلاصه سرمایه به جای آنکه در نیازهای بارآور تولید به کار بیفتد پایه نامولد و تنبل گردش بشود. اگر مسأله را از این دیدگاه بنگریم خواهیم دید که فحاش غیرمولد فلز در دستگاه بانکی کنونی بالاتر از حداقل لازم بود زیرا سطح طلا و نقره در گردش را هنوز می‌شد پائین آورد. از اینجا به بعد دیگر مسأله کمتر یا بیشتر مطرح است. ولی داریمون این کار را نکرده چرا که با این کار از اوج بلندی‌های سوسیالیستی به حضيض بورژوائی عمل می‌افتاد و به سطحی سقوط می‌کرد که اکثریت مخالفان بورژوائی بانک انگلیس در آن



پرسه می زنند. \* آنهم چه سقوطی! [ف].

شاید هم مساله فقط این نبوده که با دادن اسکناس یا به کمک سایر تمهیدات بانکی مقداری فلز ذخیره شود بلکه سخن بر سر دست برداشتن از مبنای فلزی [ارزش پول] بوده؟ ولی در این صورت هم افسانه آماری داریمون و همه مفهوم و معنای آن باز هم بی ارزش می شود زیرا، اگر به هر دلیلی، قرار باشد که بانک فلزات قیمتی را در صورت نیاز به کشوری دیگر بفرستد در این صورت نخست باید ذخیره ای از این فلزها داشته باشد و اگر بنا باشد کشور بیگانه ای این فلزها را با کالاهای خود مبادله کند نخست باید سیطره طلا و نقره [به عنوان مبنای تعیین ارزش] پذیرفته شده باشد.

به عقیده داریمون دلایل خروج فلزات گرانبها از بانک، کمی محصول زراعی و در نتیجه نیاز به واردات غله از خارج بوده. او کم شدن ابریشم و نیاز به خرید مقادیر عظیم آن از چین را فراموش می کند. داریمون معاملات متعدد و گسترده آخرین ماه های نمایشگاه صنعتی پاریس را یادآوری می کند اما از یاد می برد که «کردی موبیلیه» و رقبا دست به معاملات و سودآزمائی های عمده ای در خارج زده اند تا به گفته اسحاق پهره نشان دهند که سرمایه فرانسوی مانند زبان فرانسوی در میان زبان های دیگر در برابر سایر سرمایه ها متمایز و دارای ماهیت جهان وطنی است. هزینه های نامولد ناشی از جنگ کریمه را هم باید در نظر گرفت: قرضه ای به مبلغ ۷۵۰ میلیون فرانک. یعنی از یک سو یک کسری مهم و ناگهانی در دو شاخه از مهم ترین شاخه های تولیدی فرانسه! از سوی دیگر به کارگیری غیرعادی سرمایه فرانسوی در بازارهای خارجی در معاملاتی که هیچ برگشت فوری ندارند و بخشی از آن شاید مرکز هزینه های تولید را جبران نکنند! برای جبران کاهش تولید داخلی از راه واردات از یکسو، و افزایش تمهیدات صنعتی در خارج از سوی دیگر، به نمادهای پولی، که وسیله مبادله کالاهای معادل اند، نیازی نبود بلکه به خود این معادله نیاز بود. نه پول، بلکه سرمایه مورد نیاز بود. در هر صورت کسری تولید داخلی فرانسه با به کار افتادن سرمایه فرانسوی در خارج جبران نمی شد. حال قرض کنید بانک فرانسه مبنای فلزی نداشت و سایر

۸ - Isaac Péreire (۱۸۰۶-۱۸۰) بانکدار فرانسوی، سلطان راه آهن. او با برادرش امیل، در ۱۸۵۲ کردی موبیلیه را تأسیس کرد. به ناپلئون سوم بسیار نزدیک بود [ما].

کشورها پول یا سرمایه فزاینده را نه در شکل خاص فلزهای قیمتی، بل به شکل دیگری مطالبه می‌کردند. آیا در این صورت هم باز بانک ناچار نبود درست همان لحظه که «عموم» مشتاقانه خواهان خدمات آن بودند، شرائط تنزیلی خود را سخت‌تر کند؟ اسکناس‌هایی که بانک به وسیله آنها پروات مردم را تنزیل می‌کند در حال حاضر چیزی بیش از حواله‌های طلا و نقره نیستند. در فرض ما این اسکناس‌ها تبدیل به حواله‌های اقلام فرآورده‌های ملی و نیروی کار مستقیماً قابل استفاده ملت می‌شوند: اولی [فرآورده‌ها] محدود است و دومی را تنها در حد معینی از زمان و در محدوده‌های معینی می‌توان افزایش داد. بگذریم از اینکه ماشین‌چاپ هم بی‌وقفه باید کار کند و انتظار معجزه از آن داشته باشیم. در همان حال که نامساعد بودن محصول قله و ابریشم در حد زیادی ثروت مستقیماً قابل مبادله ملت را کاهش می‌دهد، راه آهن و بنگاه‌های معدنی با سرمایه‌گذاری در خارج همان ثروت قابل مبادله را به گونه‌ای منجمد می‌سازند که هیچ معادله مستقیمی ایجاد نمی‌کند، یعنی که این بخش از ثروت ملی را می‌بلعند بی‌آنکه چیزی جایگزین آن کنند. بدینسان ثروت مستقیماً قابل مبادله ملت (ثروتی که بتواند به‌گردش درآید و در خارج پذیرفته شود) به طور مطلق کاهش می‌یابد! درحالی‌که حواله‌های بانکی افزایشی نامحدود پیدا می‌کنند، و نتیجه مستقیم آن افزایش قیمت فرآورده‌ها، مواد خام و کار است. سوی دیگر قضیه، کاهش قیمت حواله‌های بانکی است. بانک برای افزایش ثروت ملی معجزه نمی‌کند، فقط می‌تواند به کمک عملیات خیلی پیش پا افتاده ارزش پول خود را کاهش دهد. با این کاهش ارزش پول یک فلج ناگهانی در تولید پیدا می‌شود! اما مگر پرودون‌نیست‌ها قبول می‌کنند؟ آنها می‌گویند کار بانک‌های ما، یا سازمان جدیدشان، فقط خدماتی منقی،

۹- مترجم فرانسوی جمله اخیر را به نحو عجیبی قادرست فهمیده است. او «اولی» [یعنی اسکناس‌ها به عنوان حواله‌های اقلام و فرآورده‌های ملی] را به‌جای نیروی کار در جمله آخری مارکس گرفته و «دومی» [یعنی تولید ملی و نیروی کار مستقیماً قابل استفاده ملت] را به‌جای تولید ملی، و بدینسان به جای مقایسه ارزش سبولیک پول به عنوان معادل طلا و نقره با ارزش واقعی تولید ملی که مورد نظر مارکس است، تولید ملی و نیروی کار را به نحو بی‌معنایی با هم مقایسه کرده و جمله را به صورت زیر ترجمه کرده است:

«پس تولید ملی کاهش می‌یابد و نیروی کار را هم نمی‌توان جز در حدود معینی آنهم در دوره‌های مشخص افزایش داد» بی‌آنکه از خود بپرسد ارتباط این جمله بر معنی با جمله بعدی مارکس در مورد ماشین چاپ اسکناس و معجزات آن چیست!

یعنی الفای مبنای فلزی [سیستم پولی] و رها کردن باقی چیزها به حال خود نیست، بلکه باید شرائط جدیدی برای تولید و ارتباطات<sup>۱۰</sup> هم ایجاد کنند و برای این منظور باید به اصول کاملاً جدیدی متوسل شوند. آیا تأسیس بانک‌های جدید در زمان خود انقلابی در شرائط تولید به وجود نیاورد؟ آیا بدون این نهاد مالی جدید، بدون تمرکز اعتبار در بانک‌ها، بدون اجازه‌ای که به عنوان آنتی‌تز اجازه زمین به دولت پرداخت می‌شود، بدون مالیه و بهره پولی که آنتی‌تز بهره زمین است، خلاصه بدون این شیوه جدید توزیع<sup>۱۱</sup>، آیا صنایع عظیم امروزی امکان‌پذیر بود؟ آیا بدون همه اینها می‌توانست شرکت‌های سهامی به وجود آید؟ یا انواع و اقسام اسناد در گردش که هم پیش‌شرط‌ها و هم نتایج بازرگانی و صنعت جدیداند پدید آیند؟

اینجا ما به سؤال اساسی می‌رسیم اما سؤالی که دیگر چندان به پرسش ما در آغاز بحث مربوط نمی‌شود. سؤال اساسی این است: آیا مناسبات موجود تولید و مناسبات توزیعی منطبق بر آنها می‌تواند با ایجاد دگرگونی در ابزار و سازمان گردش دچار انقلاب شود؟ سؤال دیگر: آیا ایجاد این نوع دگرگونی‌ها در گردش بدون دست زدن به ترکیب روابط تولید و مناسبات اجتماعی متکی بر آنها امکان‌پذیر است؟ اگر هر نوع دگرگونی در گردش مستلزم دگرگونی در سایر شرائط تولید اجتماعی باشد، نتیجه طبیعی آن بی‌اعتبار شدن و فروریختن اصول فکری کسانی است که همه فوت‌وفن‌های کاسه‌گری خود را در اهمیت دادن به گردش به کار می‌گیرند تا از يك سو مقری برای دوری از خصلت قهرآمیز دگرگونی‌های اجتماعی، بجویند و از سوی دیگر این دگرگونی‌ها را نه به عنوان پیش‌شرط بل به عنوان نتیجه تدریجی دگرگونی در گردش وانمود کنند. همین خطای بنیادی در مقدمه استدلال نشان می‌دهد که سوءتفاهم مشابهی در درك روابط درونی مناسبات تولید، توزیع و گردش برای اینان رخ داده است. مورد تاریخی پیشگفته البته تعیین‌کننده موضوع نیست زیرا مؤسسات اعتباری جدید، از آنجا که خود از عناصر وجودی سرمایه‌اند هم معلول و هم علت تمرکز سرمایه هستند؛ وانگهی تمرکز ثروت همانقدر که بر اثر نارسائی در گردش (مانند مورد روم باستان)

۱۰- در ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی توزیع هم اضافه شده است.

۱۱- ترجمه انگلیسی، با آنکه يك ترجمه کاملاً وفادار به دستنوشته آلمانی

است، جمله اخیر را از قلم انداخته است.

شتاب می‌گیرد تابع تسهیلات گردش هم هست. از این گذشته، باید دید، و به عنوان يك مسأله کلی بررسی کرد که آیا شکل‌های گوناگون شناخته شدهٔ ۱۲ پول - فلزی، کاغذی، اعتباری، و پول به صورت کار (یعنی شکل سوسیالیستی پول) - صرفنظر از رابطه تولیدی مستتر در مقوله پول هم می‌توانند همان کارآمدی ذاتی را داشته باشند؟ و آیا انتظار فائق‌آمدن بر واقعیتی ذاتی و گوهری ۱۲ با تعدیل صوری يك رابطه، انتظاری فی‌نفسه تناقض‌آمیز نیست؟ فلان شکل معین پول البته ممکن است با الزام‌های سطح معینی از تولید اجتماعی سازگاری بیشتری داشته باشد و مشکلاتی را حل کند که شکل دیگر از حل آنها ناتوان است. اما هیچیک از آنها، به عنوان شکل‌های پولی، تا زمانی که پول يك رابطه ذاتی تولید است، قادر نیست بر تضادهای درونی مناسبات پولی فائق آید، و فقط می‌تواند این‌گونه تضادها را به این‌یا آن شکل تازه دوباره ایجاد کند. ممکن است شکل معینی از مزدگیری سوءاستفاده‌های شکل دیگر را تصحیح کند اما هیچیک از شکل‌های مزدگیری قادر به اصلاح معایب ذاتی [نظام تولیدی] مزدگیری نیست. يك اهرم ممکن است در برابر سکون ماده بی‌حرکت بهتر از اهرم دیگر مقاومت کند اما همه آنها برای آنکه به منزله اهرم عمل کنند به مقاومت ماده نیاز دارند. البته مسأله کلی رابطه گردش با دیگر مناسبات تولیدی را در پایان کار باید مطرح کرد. اما بد نیست همین‌جا یادآوری شود که پرودون و شرکاء هیچگاه تصور روشنی از مسأله تولید ندارند و فقط گهگاه افاداتی در این زمینه می‌فرمایند و همین ما را ناگزیر می‌کند که به افادات آنها توجه دقیق نشان دهیم.

از مقدمهٔ داریمون به خوبی پیداست که وی گردش پولی را با اعتبار یکی می‌داند و این از نظر اقتصادی نادرست است (از قضا مفهوم اعتبار رایگان تنها يك مشکل ریاکارانه خرده‌بورژوازی‌بانه و توأم با ترس و لرز از بیان این قضیه است که: مالکیت، دزدی است. نمی‌گوید کارگران سرمایه را از چنگ سرمایه‌داران می‌گیرند، می‌گوید سرمایه‌داران ناچارند بدهند). به این نکته هم باید برگردیم.

داریمون در مسأله مورد بحث فقط به اینجا رسیده که بانک‌ها اعتبارشان را به معامله می‌گذارند، مانند تاجران کالایشان را و کارگران

---

۱۲ - Civilized = Zivilisierten : مترجم فرانسوی به جای این تعبیر از واژه

moderne استفاده کرده که درست نیست.

13 - Wesentliche Bedingungen

کارشان را؛ یعنی وقتی تقاضا بر عرضه بچرید، همه به قیمت بالاتر می‌فروشند؛ به عبارت دیگر، بانک‌ها هم عرضه خدمات خود را برای عموم درست در لحظه‌ای که عموم بیشترین نیاز را بدان دارند، مشکل‌تر می‌کنند. دیدیم که بانک ناچار است چنین عمل کند، خواه اسکناس‌هایش قابل تسعیر باشد یا نباشد.

اقدام بانک فرانسه دو اکتبر ۱۸۵۵ به \*غوغای عظیمی [ف] منجر شد و به \*جدلی بزرگ [ف] بین سخنگویان عموم انجامید. داریمون ماحصل این جدل را بیان می‌کند، یا می‌خواهد بیان کند. ما گهگاه به سراغ او خواهیم رفت زیرا حکایت او از دعوای دو طرف حکایت، دعوای دو حریفی است که دائم برای هم رجز می‌خوانند و آسمان و ریسمان می‌بافند؛ هر کدام‌شان دم به دم سلاح خود را می‌اندازد تا سلاح دیگری را بزرگیرد و جفت‌شان عرضه دست به یقه شدن را ندارند نه فقط از آن‌رو که دائم سلاح‌شان را عوض می‌کنند بل به این دلیل که در واقع دو طرف جوی ایستاده‌اند و دعوا می‌کنند، نه روی یک میدان.

(نرخ تنزیل در فرانسه از سال ۱۸۰۶ تا ۱۸۵۵ هیچوقت به ۶ درصد نرسید و در طول ۵۰ سال \*حداکثر سهلت پرداخت بروات تجاری بطور ثابت ۹۰ روز بود. [ف])

ضعف استدلال‌های دفاعی بانک از زبان داریمون بیانگر درک نادرست خود اوست که در بند زیر از مناظره خیالی وی آمده است:

طرف مقابل بانک می‌گوید: \*شما به خاطر انحصارتان تأمین‌کننده و تنظیم‌کننده اعتبارید. وقتی شما موضع سختی در پیش بگیرید تنزیل-کنندگان نه تنها از شما تقلید می‌کنند بلکه در سخت‌گیری بر شما پیشی هم می‌گیرند... شما با این اقدامات کسب و کار را راکد کرده‌اند. [ف]

بانک هم \*متواضعانه [ف] پاسخ می‌دهد: \*از من چه انتظاری دارید؟ من برای دفاع از خودم در برابر خارجی ناچارم در داخل نیز از خودم دفاع کنم... قبل از هر چیز باید جلوی خروج اسکناس را بگیرم چون بدون اسکناس من چیزی نیستم و کاری از من ساخته نیست. [ف]. می‌بینید چه چیزهای مضحکی آنهم به یک بانک نسبت می‌دهند؟ این کلیات را می‌گویند تا در جواب آن بشود قلم‌فرسائی کرد. پاسخ بانک از قلم داریمون چنان تنظیم شده که بیانگر توهمات خود او باشد مبنی بر اینکه بانک، به خاطر انحصاری که دارد، واقعاً تنظیم‌کننده اعتبار است. واقع امر اینست که قدرت بانک تنها از جایی آغاز می‌شود که تنزیل‌کنندگان

خصوصی، از کار بازمی‌مانند، یعنی که قدرت بانک به نحو قابل‌ملاحظه‌ای محدود است. اگر بانک، در يك شرائط آسان در بازار پولی، هنگامی که دیگران با ۲۵ درصد تنزیل می‌کنند، با ۵ درصد تنزیل کند تنزیل‌گران [خصوصی] نه تنها از وی تقلید نخواهند کرد بلکه تا به خودش بجنبند همه زمین‌ها را از دستش خواهند گرفت. بهترین نمونه این قضیه‌داستان بانک انگلیس بعد از قانون ۱۸۴۴ است، قانونی که بانک مذکور را رقیب بانکداران خصوصی در امر تنزیل کرد. بانک انگلیس برای تضمین سهمی برای خود، آنهم سهمی فزاینده، از امر تنزیل در خلال دوره‌ای که شرائط آسان بر بازار پول حاکم بود مجبور شد دائم نرخ خود را نه تنها به سطح نرخ بانکداران خصوصی بلکه غالباً پائین‌تر از آن کاهش دهد. پس قضیه «تنظیم اعتبارات» از سوی بانک را باید با احتیاط تلقی کرد [ل]. با همه اینها داریمون به این خرافه باور دارد و معتقد است که بانک تنظیم‌کننده مطلق بازار پول و اعتبار است.

داریمون به جای تحلیل نقادانه شرائط قدرت واقعی بانک بر بازار پولی از ابتدا به این عبارت می‌چسبد که نقدینه ۱۴ برای بانک همه چیز است و نباید گذاشت که این نقدینه به خارج از کشور سرازیر شود. يك استاد کلژ دو فرانس (شوالیه) ۱۵ پاسخ می‌دهد «ملا و نقره هم مثل کالاهای دیگر هستند. تنها منظور بانک از ذخیره فلزی، خرید از خارج در لحظه اضطراری است». بانک پاسخ می‌دهد: «پول فلزی کالائی مانند کالاهای دیگر نیست. يك ابزار مبادله است و از این حیث این امتیاز را دارد که قانونگذار همه کالاهای دیگر است». اینجا داریمون وسط مناظره می‌پرد و می‌گوید: «پس امتیاز ملا و نقره به عنوان تنها وسیله معتبر گردش و مبادله سبب می‌شود که نه تنها در مورد بحران کنونی، بلکه در مورد بحران‌های ادواری تجاری هم مسئول واقعی همین امتیاز باشد». به منظور کنترل همه ویژگی‌های نامطلوب بحران‌ها «کافی است ملا و نقره هم مانند هر کالای دیگر باشند. یا دقیق‌تر بگوئیم، همه کالاها از حیث ابزار مبادله همسنگ ملا و نقره بشوند و فرآورده به‌راستی با فرآورده مبادله کرده». (ص ۷-۵)

14— das cash

۱۵ — Michel Chevalier (۱۸۰۹-۷۹) هوادار سن‌سیمون تا ۱۸۳۳ و سپس بناپارمیست. از ۱۸۵۰ استاد کرسی اقتصاد سیاسی در کلژ دو فرانس، حامی حرکت ناپلئون سوم به سوی اقتصاد آزاد در دهه ۱۸۵۰ [ما].

راستی که دعوا به چه نحو مبتدل و کم‌مایه‌ای مطرح شده است. اگر بانک به صدور حواله پولی (اسکناس) و سفته قابل بازپرداخت به طلا یا نقره (سپرده‌ها) دست بزند، بدیهی است که تنها تا نقطه معینی می‌تواند ناظر کاهش ذخایر فلزی خود باشد، این کاهش را تحمل کند و واکنش نشان ندهد. این هیچ‌ربطی به نظریه پول فلزی ندارد. بعداً به نظریه داریمون در مورد بحران‌ها برمی‌گردیم.

### [صدور طلا و بحران‌ها]

آقای داریمون در فصل<sup>۱۶</sup> «تاریخچه بحران‌های گردش» [ف] بحران سال‌های ۱۸۰۹-۱۱ انگلستان را از قلم می‌اندازد و تنها بسنده می‌کند به اینکه ایجاد کمیته شمش در ۱۸۱۰ را یادآوری کند. در مورد بحران سال ۱۸۱۱ هم که از ۱۸۰۹ آغاز شده بود چیزی نمی‌گوید و تنها به قطعنامه مجلس عوام مبنی بر این که<sup>\*</sup> کاهش بهای اسکناس‌ها در قبال شمش، نه از کاهش پول کاغذی بل از افزایش قیمت شمش ناشی می‌شود [ف] و نیز به جزوه ریکاردو که نظری مخالف او دارد اشاره می‌کند. در آن جزوه چنین می‌خوانیم: «پول، در کامل‌ترین شکل خویش، همان پول کاغذی یا اسکناس است» (صفحه ۲۳ و ۲۲) ۱۶. بحران‌های ۱۸۰۹ و ۱۸۱۱ مهم‌اند زیرا در آن زمان بانک به انتشار اسکناس‌های غیرقابل تسعیر پرداخت، یعنی اینکه بحران‌ها ناشی از تسعیرپذیری اسکناس‌ها به طلا (فلز) نبودند و با لغو تسعیرپذیری نیز قابل علاج نمی‌نمودند. داریمون با زرنگی از روی این حقایق می‌پرد. حقایقی که با نظریه بحران‌های او در تضادند. او به کلمات قصار ریکاردو می‌چسبد در حالی که ربطی به موضوع واقعی بحث جزوه یعنی کاهش بهای اسکناس ندارد. او نمی‌خواهد بداند که مثلاً نظریه پولی ریکاردو با همه مقدمات غلط آن بساطل شده است، چون برپایه این فرض بنا شده بود که بانک مقدار اسکناس در گردش را کنترل می‌کند و کمیت وسائل گردش تعیین‌کننده قیمت‌ها هستند؛ درحالی‌که به عکس، قیمت‌ها تعیین‌کننده کمیت وسائل گردش‌اند و پس‌علیهذا. در زمان ریکاردو مطالعات مفصلی از پدیده گردش پول وجود نداشت. بگذریم. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها هستند. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها نیستند زیرا طلا و نقره به عنوان

۱۶- جزوه ریکاردو با مشخصات زیر منتشر شده بود:

Proposals for an Economical and Secure Currency, London, 1816. [E].

آقای داریمون در فصل «تاریخچه بحران‌های گردش» [ف] بحران سال‌های ۱۱-۱۸۰۹ انگلستان را از قلم می‌اندازد و تنها بسنده می‌کند به اینکه ایجاد کمیته شمش در ۱۸۱۰ را یادآوری کند. در مورد بحران سال ۱۸۱۱ هم که از ۱۸۰۹ آغاز شده بود چیزی نمی‌گوید و تنها به قطعنامه مجلس عوام مبنی بر این که «کاهش بهای اسکناس‌ها در قبال شمش، نه از کاهش پول کاغذی بل از افزایش قیمت شمش ناشی می‌شود» [ف] و نیز به جزوه ریکاردو که نظری مخالف او دارد اشاره می‌کند. در آن جزوه چنین می‌خوانیم: «پول، در کامل‌ترین شکل خویش، همان پول کاغذی یا اسکناس است» (صفحه ۲۳ و ۲۲) ۱۶. بحران‌های ۱۸۰۹ و ۱۸۱۱ مهم‌اند زیرا در آن زمان بانک به انتشار اسکناس‌های غیرقابل تسعیر پرداخت، یعنی اینکه بحران‌ها ناشی از تسعیرپذیری اسکناس‌ها به طلا (فلز) نبودند و با لغو تسعیرپذیری نیز قابل علاج نمی‌نمودند. داریمون با زرنگی از روی این حقایق می‌پرد. حقایقی که با نظریه بحران‌های او در تضادند. او به کلمات قصار ریکاردو می‌چسبد در حالی که ربطی به موضوع واقعی بحث جزوه یعنی کاهش بهای اسکناس ندارد. او نمی‌خواهد بداند که مثلاً نظریه پولی ریکاردو با همه مقدمات غلط آن باطل شده است. چون برپایه این فرض بنا شده بود که بانک مقدار اسکناس در گردش را کنترل می‌کند و کمیت وسائل گردش تعیین‌کننده قیمت‌ها هستند؛ درحالی‌که به عکس، قیمت‌ها تعیین‌کننده کمیت وسائل گردش‌اند و قس‌علیهذا. در زمان ریکاردو مطالعات مفصلی از پدیده گردش پول وجود نداشت. بگذریم. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها هستند. طلا و نقره کالاهائی مثل سایر کالاها نیستند زیرا طلا و نقره به عنوان

۱۶- جزوه ریکاردو با مشخصات زیر منتشر شده بود:

Proposals for an Economical and Secure Currency, London, 1816. [E].



وسائل عام مبادله، کالاهائی ممتازند و به خاطر این امتیاز دیگر کالاها را از سکه می اندازند. این آخرین تحلیلی است که داریمون از تضاد عمده بیرون می کشد. حکم نهائی او این است: امتیاز طلا و نقره را از بین ببرید و آنها را به سطح سایر کالاها تنزل دهید. با این کار از شر پول طلا یا نقره یا اسکناس های قابل تسمیر به طلا و نقره خلاص خواهید شد. معنای پیشنهاد داریمون در واقع اینست که بهتر است همه کالاها به موقعیت انحصاری کنونی طلا و نقره ارتقا یابند. پاپ سر جایش باشد ولی بگذارید همه پاپ بشوند؛ یعنی الفای پول از راه تبدیل همه کالاها به پول یا تجویز آنها به خواص ویژه پول! مسأله این است که آیا این مشکل داد نمی زند که مشکلی بی معنی است؟ و آیا ناممکن بودن حل آن در خود مقدمات آن نهفته نیست؟ بسا اتفاق می افتد که تنها پاسخ ممکن به یک پرسش نقد خود پریش و تنها راه حل، نفی خود مسأله است. سؤال واقعی این است: آیا خود نظام بورژوائی وجود یک ابزار ویژه مبادله را ایجاب نمی کند؟ آیا خود نظام نیست که ناگزیر یک معادل ویژه برای همه ارزش ها پدید می آورد؟ ممکن است شکلی از این ابزار مبادله، یا این معادل، قابل استفاده تر، مناسب تر و تاحدی بی دردسرت تر از شکل های دیگر باشد اما دردسرهای ناشی از وجود هر ابزار ویژه مبادله، هر معادل خاص اما عام. ناگزیر در هر شکلی از اشکال، ولو به صورت متفاوت، بروز خواهد کرد. داریمون طبیعتاً از روی این سؤال بسا اشتیاق تمام می پرد. پول را لغو کنید و پول را لغو نکنید! امتیاز انحصاری طلا و نقره به خاطر نقش انحصاری پولی شان را از بین ببرید اما همه کالاها را به پول تبدیل کنید! کیفیتی برابر به همه آنها ببخشید که چون دیگر انحصاری نیست وجود هم نخواهد داشت.

جریان شمش ها به خارج در واقع تضادی را رو می کند که تعبیر داریمون از آن، مانند راه حلی که برای آن پیدا کرده، بسیار سطحی است. بدیهی است که طلا و نقره کالاهائی مانند سایر کالاها نیستند و علم اقتصاد جدید از اینکه ناگهان و با یک عقبگرد خود را دوباره در سطح پیشداوری های نظام مرکانتیلیستی ببیند وحشت دارد. اقتصاددانان انگلیسی می خواهند با انقلابی ۱۷ که هر بار در استدلال وارد می کنند،

---

۱۷ - Par un distinguo = durch eine Distinktion : کلمه *distinguo*

یک کلمه لاتینی است به معنای: من فرق می گذارم: من نظرهایم است.

بر این مشکل فائق آینه. به گفته آنها در موارد خاص اینگونه بحران‌های پولی آنچه مورد تقاضا است، طلا و نقره به شکل اسکناس یا سکه نیست، بلکه طلا و نقره به مثابه سرمایه است. اینان فراموش می‌کنند اضافه کنند: بله، سرمایه، اما سرمایه در شکل ویژه طلا و نقره. ورنه، اگر سرمایه به هر شکل قابل صدور باشد چرا دقیقاً همین دو کالا به خارج سرازیر می‌شوند در حالی که بهای اغلب کالاهای دیگر به سبب جریان نیافتن تنزل می‌کند؟

مثال‌های مشخص: وقتی محصولی که غذای اصلی را تشکیل می‌دهد (مثل غلات) در داخل به اندازه کافی برداشت نشود، یا قحط و هلاک خارجی قیمت یکی از مواد غذایی پرمصرف وارداتی (مانند چای) را بالا ببرد؛ یا برداشت نامساعد محصول در مواد خام صنعتی مورد لزوم (پنبه، پشم، ابریشم، کتان، و غیره) تقاضا برای اینگونه محصولات را افزایش دهد؛ یا در یک نظام وارداتی بی‌رویه (ناشی از سودجویی، جنگ، و غیره)؛ در تمام این موارد با جریان رو به خارج طلا و نقره روبه‌رو هستیم. جریان یک کمبود ناگهانی یا مزمن (غله، چای، پنبه، کتان و غیره) به هنگام نامساعد بودن محصول داخلی، مردم را به محرومیت دوگانه‌ای دچار می‌کند. بخشی از سرمایه به‌کار افتاده یا کار بازتولید نمی‌شود. این یک کسری واقعی برای تولید است. بخشی از سرمایه بازتولید شده را هم باید برای پرکردن شکاف موجود به این کسری اختصاص داد. رابطه این بخش از سرمایه با این کسری یک رابطه ریاضی ساده هم نیست زیرا قیمت محصول دچار کمبود، در اثر کاهش عرضه و افزایش تقاضا در بازار جهانی بالا می‌رود، و باید بالا برود. جریان اینگونه بحران‌ها را نخست باید با صرف نظر کردن از عامل پول تحلیل کرد آنگاه به بررسی تأثیر تعیین‌کننده عامل پول در شرائط معین پرداخت (نامساعد بودن محصول غله، و واردات بی‌رویه مهم‌ترین این مواردند، اثر جنگ بدیهی است. چون از نظر اقتصادی درست مثل این می‌ماند که ملت بخشی از سرمایه‌اش را به دریا بریزد).

مورد نامساعد بودن محصول غله: دهقانی که نان‌ش را در تنور می‌سوزاند ناچار است از تانوائی نان بخرد؛ او به اندازه قیمت خرید نان فقیر می‌شود. همین‌طور است در مورد ملت‌ها. روشن است که سرمایه ملت (و نه تنها ثروت واقعی‌اش) [با خرید غله از خارج] کاهش می‌یابد. در مورد قحطی داخلی، افزایش قیمت غله، ظاهراً چیزی را تغییر

نمی‌دهد؛ درحالی‌که کمیت محصول کاهش یافته غله ضربدر افزایش قیمت ناشی از قحطی واقعی هرگز مساوی یا بهای کمیت محصول مادی ضربدر قیمت جاری نمی‌شود. فرض کنید تمامی محصول گندم انگلیس فقط یک چارک باشد و قیمت این یک چارک معادل ۳۰ میلیون چارک قبلی باشد. حال با صرفنظر کردن از این واقعیت که وسایل بازتولید حیات یا غله لازم برای یک برداشت دیگر در دست نیست، و با فرض اینکه روز-کار لازم برای تولید یک چارک مساوی الف باشد در آن صورت ملت باید الف × ۳۰ میلیون روز-کار (هزینه تولید) را با الف × ۱ روز-کار (فرآورده) مبادله کند. نیروی تولیدی سرمایه‌اش میلیون‌ها بار تنزل یافته و جمع تمامی ارزش‌های زمین هم کاهش یافته زیرا از ارزش هر روز-کار معادل فاکتوری از ۳۰ میلیون کاسته شده است. در این صورت هر واحد سرمایه نماینده فقط  $\frac{1}{30,000,000}$  ارزش

پیشین آن یعنی ارزش معادل آن در هزینه تولیدی است با اینهمه در این مورد مشخص ارزش اسمی سرمایه ملی صرفنظر از کاهش ارزش زمین و خاک، کاهش نیافته چون کاهش در ارزش تمامی فرآورده‌های دیگر دقیقاً با افزایش یک چارک گندم جبران می‌شود. افزایش قیمت گندم با فاکتوری از الف × ۳۰ میلیون معادل کاهش همسنگ سایر فرآورده‌ها است. استناد به تمایز داخل و خارج هم کاملاً بی‌پایه است زیرا رابطه ملتی که با وضع نامساعد محصول غله روبروست با ملتی دیگر که فروشنده محصول به اوست مثل رابطه هر یک از افراد ملت با کشاورزان یا تاجران غله است. جمع مازادی که یک ملت باید صرف خرید غله کند مستقیماً از سرمایه‌اش، از امکانات موجودش برداشت می‌شود.

برای آنکه مسأله را با افزودن جوانب فرعی مبهم‌تر نکنیم باید فرض کنیم ملت در مورد غله از تجارت آزاد استفاده می‌کند. حتی اگر غله وارداتی به ارزانی غله تولید داخلی باشد باز هم ملت به اندازه همان مقدار سرمایه‌ای که توسط کشاورز بازتولید نشده است فقیر خواهد شد چرا که در فرض تجارت آزاد، ملت علی‌الاصول همیشه به آن اندازه غله خارجی وارد می‌کند که امکان خریدش با قیمت معمولی وجود داشته باشد، یعنی در نظر داشته باشیم که با افزایش واردات امکان بالا رفتن قیمت‌ها هم وجود دارد.

افزایش قیمت غله = سقوط قیمت سایر کالاهاست. افزایش هزینه

تولید يك چارك گندم (که در قیمت نمودار می‌شود) = کاهش قدرت تولیدی سرمایه در همه شکل‌های دیگر آن است. مازادی که صرف خرید غله می‌شود باید برابر کسری در خرید همه فرآورده‌های دیگر باشد و از این رو باید از قبل در قیمت‌های آنها کاهش پدید آمده باشد. ملت اهم از اینکه پول فلزی یا هر نوع پول دیگری برای معامله داشته باشد، خود را در بحرانی می‌بیند که به غله محدود نمی‌شود بلکه به همه شاخه‌های دیگر تولیدی گسترش می‌یابد. و این تنها به خاطر آن نیست که قدرت تولیدی این شاخه‌ها عملاً کاهش می‌یابد و قیمت تولیداتشان در مقایسه با ارزش معادل هزینه‌های تولید عادی کم می‌شود بلکه به این علت نیز هست که همه قراردادهای، تمهیدات و غیره، بر مبنای میانگین قیمت فرآورده‌ها چهار تنزل می‌شوند. مثلاً  $X$  مقدار غله باید در ازای دیون دولتی تحویل شود اما هزینه تولید این  $X$  مقدار به نسبت معینی افزایش یافته است. صرف‌نظر از نقش پول، ملت خود را در يك بحران عمومی می‌بیند. اگر فرآورده را جدا از پول و ارزش مبادله‌اش در نظر بگیریم از آنجا که پایه همه روابط اقتصادی بر قدرت تولیدی متوسط کار استوار است، خواهیم دید که قیمت محصولات کاهش می‌یابد و از قدرت تولید ملی کاسته می‌شود.

پس بحران ناشی از نامساعد بودن محصول غله به هیچ روی معلول خروج شمش طلا یا فلزات قیمتی نیست گرچه این بحران می‌تواند با ایجاد موانعی بر سر راه این خروج وخیم‌تر شود. در هر صورت، نمی‌توان با پرودون موافق بود و گفت که علت بحران آن است که فقط فلزهای گرانبها در برابر سایر کالاها دارای ارزشی اصیل‌اند زیرا افزایش بهای غله قبل از هر چیز تنها این معنی را می‌دهد که در قبال مقدار معینی غله باید طلا و نقره بیشتری پرداخت کرد و قیمت طلا و نقره نسبت به قیمت غله کاهش یافته است. پس طلا و نقره با همه کالاهای دیگر در این تنزل بهای نسبی در برابر غله مشارکت دارند و هیچ امتیازی نمی‌تواند آنها را از این کاهش قیمت مصون بدارد. آیا کاهش بهای طلا و نقره نسبت به غله همانند افزایش بهای غله است؟ نه صد در صد. چارك غله از ۵۰ شیلینگ به ۱۰۰ شیلینگ می‌رسد یعنی افزایش ۱۰۰ درصد. درحالی‌که پنبه‌جات ۸۰ درصد کاهش می‌یابند. نقره در برابر غله ۵۰ درصد، و پنبه‌جات، به سبب کاهش تقاضا و غیره در مقایسه با غله ۸۰ درصد کاهش یافته است. یعنی که

قیمت سایر کالاها تا حدی بیش از بالا رفتن قیمت غله کاهش یافته است. اما عکس قضیه هم ممکن است. مثلاً در سال‌های اخیر هنگامی که قیمت غله موقتاً ۱۰۰ درصد افزایش یافت، هرگز دیده نشد که قیمت کالاهای صنعتی هم به همان نسبتی که طلا در مقایسه با غله کاهش یافته، تمایل به کم شدن داشته باشد اما این قضیه عجزاً بر اصل کلی ما تأثیری ندارد. ضمناً نمی‌توان گفت که داشتن طلا به خودی خود امتیازی است زیرا مقدار طلا دقیقاً و مشخصاً به شکل سکه معین شده است. يك تالر نقره در هر شرائطی يك تالر است، همچنانکه پیمانۀ گندم نیز يك پیمانۀ، یا يك متر پارچه يك متر پارچه است.

پس تنزل قیمت اغلب کالاها (از جمله کار) و بحران ناشی از يك کمبود مهم غلات را نمی‌توان ناشیانه به صدور طلا نسبت داد زیرا این تنزل‌ها و بحران‌ها حتی هنگامی که غله‌ای وارد یا طلائی صادر نشود، نیز روی می‌دهند. بحران صرفاً با قانون عرضه و تقاضا تبیین می‌شود که در مقیاس ملی در حوزه ضروریات اولیه با حدت و توان بیشتری پدیدار می‌کند تا در سایر حوزه‌ها. صدور طلا علت بحران غله نیست بلکه بحران غله دلیل صدور طلاست.

طلا و نقره را به خودی خود می‌توان در بحران و وخیم‌تر کردن علائم آن به دو راه دخیل دانست: (۱) هنگامی که صدور طلا با مشکل محدودیت‌های بانکی در مورد ذخائر فلزی روبرو می‌شود چندانکه اقدامات بانک برای جلوگیری از صدور طلا بر گردش داخلی اثری ناسامد می‌گذارد، (۲) هنگامی که صدور طلا ضروری می‌شود زیرا ملل خارجی سرمایه را جز به شکل طلا قبول نمی‌کنند.

مشکل شماره (۲) می‌تواند حتی با برطرف شدن مشکل شماره (۱) باقی بماند. بانک انگلستان همین امر را در خلال دوره‌ای که به استناد قانون می‌توانست اسکناس‌های غیرقابل تسمیر منتشر کند تجربه کرد؛<sup>۱۸</sup> نه تنها این اسکناس‌ها در رابطه با شمش طلا تنزل یافتند بلکه قیمت سکه طلا نیز در رابطه با قیمت شمش آن کاهش یافت. طلا در قبال اسکناس، نوع خاصی از کالا شده بود. می‌توان گفت که اسکناس همچنان وابسته به طلا باقی ماند چرا که اسماً نماینده مقدار معینی از طلا بود که در

---

۱۸- اشاره به دوره‌ای که در خلال آن «قانون محدودیت بانک» اجرا می‌شد (۱۸۱۹-۱۷۹۷) [م].

واقع نمی‌توانست با آن معاوضه شود. طلا منجر مشترک اسکناس باقی ماند گرچه اسکناس دیگر از نظر قانونی با مقدار معین طلا در بانک قابل معاوضه نبود.

### [قابلیت تسعیر و گردش اسکناس‌های بانکی]

شکی نیست (؟) (و این را بعداً بررسی می‌کنیم زیرا به بحث کنونی ما مربوط نمی‌شود) تا هنگامی که پول کاغذی ارزش اسمی خود به طلا را حفظ می‌کند (مثلاً تا هنگامی که یک اسکناس ۵ پوندی نمودار کاغذی ۵ لیره زر است) قابلیت تسعیر اسکناس به طلا یک قانون اقتصادی است خواه این قانون از نظر سیاسی هم معتبر باشد یا نباشد. حتی در خلال سال‌های ۱۸۱۹-۱۷۹۹ اسکناس‌های بانک انگلستان همواره نماینده ارزش کمیت معینی از طلا بودند. برای اثبات این مطلب هم راه دیگری جز مشاهده این واقعیت که اسکناس‌ها عملاً فلان مقدار شمش هستند و در ازای همان مقدار مبادله می‌شوند وجود ندارد. به محض اینکه شمش طلائی به ارزش ۵ لیره را دیگر نتوان در ازای ۵ لیره اسکناس به دست آورد، اسکناس تنزل پیدا یافته است هرچند غیرقابل تسعیر باشد. در این صورت برابری اسمی اسکناس با مقداری طلا با نابرابری واقعی اسکناس‌های بانک و طلا بیدرتنگ در تضاد قرار می‌گیرد. پس مشاجره انگلیسی‌های طرفدار حفظ طلا به عنوان عامل ارزش اسمی اسکناس‌ها بر سر قابلیت تسعیر اسکناس به طلا - که همان برابری واقعی با ارزش صوری اسکناس‌هاست - نیست بلکه مسأله این است که این قابلیت چگونه باید تضمین شود: از راه اعمال محدودیت‌های قانونی بر بانک یا با رها کردن بانک به حال خود و پشتگرمی به مکانیسم‌های اقتصادی؟ حامیان شق آخر برآنند که قابلیت تسعیر اسکناس‌ها از سوی بانک صادرکننده اسکناس که در برابر برات، وام می‌دهد به‌طور متوسط تضمین می‌شود و همین دلیل ادامه جریان اسکناس‌هاست. آنها ضمناً می‌گویند که مخالفانشان هم بهتر از این حد متوسط تضمین قادر به انجام کاری نیستند. و این درست است. زیرا - خودمانیم - این حد متوسط را نباید ناچیز شمرد و محاسبات بر پایه میانگین باید مبنای عمل بانک‌ها و نیز همه شرکت‌های بیمه و غیره قرار گیرد. از این جنبه بانک‌های اسکاتلند از همه سرند و به درستی الگوی سایر بانک‌ها هستند. هواداران سرسخت شمش به نوبه خود می‌گویند که قابلیت تسعیر اسکناس‌ها امری جدی است و تمهید بانک مبنی بر تسعیر

## [قابلیت تسعیر و گردش اسکناس‌های بانکی]

شکی نیست؟) (و این را بعداً بررسی می‌کنیم زیرا به بحث کنونی ما مربوط نمی‌شود) تا هنگامی که پول کاغذی ارزش اسمی خود به طلا را حفظ می‌کند (مثلاً تا هنگامی که یک اسکناس ۵ پوندی نمودار کاغذی ۵ لیره زر است) قابلیت تسعیر اسکناس به طلا یک قانون اقتصادی است خواه این قانون از نظر سیاسی هم معتبر باشد یا نباشد. حتی در خلال سال‌های ۱۷۹۹-۱۸۱۹ اسکناس‌های بانک انگلستان همواره نماینده ارزش کمیت مبینی از طلا بودند. برای اثبات این مطلب هم راه دیگری جز مشاهده این واقعیت که اسکناس‌ها عملاً فلان مقدار شمش هستند و در ازای همان مقدار مبادله می‌شوند وجود ندارد. به محض اینکه شمش طلائی به ارزش ۵ لیره را دیگر نتوان در ازای ۵ لیره اسکناس به دست آورد، اسکناس تنزل بها یافته است هر چند غیر قابل تسعیر باشد. در این صورت برابری اسمی اسکناس با مقداری طلا با نابرابری واقعی اسکناس‌های بانک و طلا بیدرتنگ در تضاد قرار می‌گیرد. پس مشاجره انگلیسی‌های طرفدار حفظ طلا به عنوان عامل ارزش اسمی اسکناس‌ها بر سر قابلیت تسعیر اسکناس به طلا - که همان برابری واقعی با ارزش صوری اسکناس‌هاست - نیست بلکه مسأله این است که این قابلیت چگونه باید تضمین شود: از راه اعمال محدودیت‌های قانونی بر بانک یا با رها کردن بانک به حال خود و پشتگرمی به مکانیسم‌های اقتصادی؟ حامیان شق آخر برآنند که قابلیت تسعیر اسکناس‌ها از سوی بانک صادرکننده اسکناس که در برابر برات، وام می‌دهد به‌طور متوسط تضمین می‌شود و همین دلیل ادامه جریان اسکناس‌هاست. آنها ضمناً می‌گویند که مخالفانشان هم بهتر از این حد متوسط تضمین قادر به انجام کاری نیستند. و این درست است. زیرا - خودمانیم - این حد متوسط را نباید ناچیز شمرد و محاسبات بر پایه میانگین باید مبنای عمل بانک‌ها و نیز همه شرکت‌های بیمه و غیره قرار گیرد. از این جنبه بانک‌های اسکاتلند از همه سرند و به درستی الگوی سایر بانک‌ها هستند. هواداران سرسخت شمش به نوبه خود می‌گویند که قابلیت تسعیر اسکناس‌ها امری جدی است و تعهد بانک مبنی بر تسعیر

اسکناس‌ها پشتوانه این تسعیر است. لزوم این تسعیر از ارزش اسمی خود اسکناس پیداست و همین خود مانعی بر سر راه انتشار بیش از حد اسکناس ایجاد می‌کند و مخالفان آنها در واقع مدافعان مستعار تسعیر-ناپذیری‌اند. میان این دو جناح عمده طیف‌های متنوعی وجود دارد از همه رقم \* اجناس [ف] ۱۹ ریز. مدافعان تسعیرناپذیری، یعنی همان مخالفان مصمم ارزش فلزی، بی‌آنکه خود بدانند درست به همان اندازه از مدافعان مستعار تسعیرپذیری‌اند که مخالفانشان در مورد تسعیرناپذیری؛ زیرا آنها هم دلشان می‌خواهد که ارزش اسمی اسکناس محفوظ بماند و از اینجاست که يك معادله عملی بین يك اسکناس با ارزش اسمی معین و کمیت معینی از طلا، که معادل ارزش کامل اسکناس‌هایشان است، برقرار می‌کنند. پروس دارای پول کاغذی با جریان اجباری است (برگشت آنرا تعهد پرداخت بخشی از مالیات‌ها به پول کاغذی تضمین می‌کند). این تالرهای کاغذی حواله نقره نیستند و هیچ بانکی قانوناً آنها را تسعیر نمی‌کند. آنها را يك بانک تجارتي در برابر برات‌ها صادر نکرده بلکه دولت برای تأمین هزینه‌هایش انتشار می‌دهد. اما ارزش اسمی آنها به نقره است. يك تالر کاغذی به ما می‌گوید که نماینده همان ارزشی است که يك تالر نقره دارد. اگر اعتماد به دولت کلاً متزلزل شود یا اگر این پول کاغذی بیش از نسبتی که برای گردش لازم است انتشار یابد در آن صورت دیگر تالر کاغذی معادل تالر نقره نیست و تنزل بها پیدا می‌کند زیرا کمتر از ارزش نوشته شده بر آن ارزش خواهد داشت. حتی اگر هیچیک از دو شرط پیشگفته فراهم نباشد اما نیاز خاصی به نقره مثلاً برای صدور، این فلز را در موقعیتی ممتازتر از تالر کاغذی قرار دهد باز هم تالر کاغذی تنزل بها پیدا می‌کند. پس تسعیرپذیری به طلا و نقره معیار عملی ارزش هر پول کاغذی است که دارای ارزش اسمی به طلا و نقره باشد خواه این کاغذ قانوناً تسعیرپذیر باشد یا نباشد. ارزش اسمی مانند سایه‌ای است که به دنبال پیکره اصلی حرکت می‌کند: [برابری سایه با اصل] یعنی قابلیت تسعیر (مبادله‌پذیری) شان در عمل باید نشان داده شود. هرگونه سقوط در ارزش واقعی پائین‌تر از ارزش اسمی در حکم تنزل بها است. برعکس تسعیرپذیری هنگامی است که هر دو به واقع

۱۹- *eine Masse kleiner «espèces»* ، که کلمه آخر آن بازی با کلمه فرانسوی *espèce* است که علاوه بر معانی نوع، جنس، معنای سکه هم می‌دهد. [ما].



دوشادوش هم حرکت کنند و بتوانند جای یکدیگر را بگیرند. تسعیرپذیری اسکناس‌های تسعیرناپذیر فقط در باجه‌های بانکی نیست، بلکه در مبادله روزمره اسکناس‌های کاغذی در برابر فلزی که ارزش اسمی‌شان بر اسکناس‌ها نوشته شده نیز به چشم می‌خورد. اگر اسکناس‌ها در مبادله روزمره در سراسر کشور به کار نروند و به کار رفتن آنها مستلزم اقدام‌های پردامنه خاصی در منابع بانکی باشد قابلیت تسعیر اسکناس‌های تسعیرپذیر عملاً به خطر افتاده است. در روستاهای اسکاتلند پول کاغذی حتی بر پول فلزی رجحان دارد. پیش از سال ۱۸۴۵ به هنگام اجرای قانون ۱۸۴۴ انگلستان<sup>۲۰</sup> طبعاً اسکاتلند هم در همه بحران‌های اجتماعی انگلستان سهیم شد و بعضی بحران‌ها را حتی با شدت بیشتری تجربه کرد زیرا هجوم برای توسعه و تصرف هرچه بیشتر اراضی زراعی<sup>۲۱</sup> [الف] در آنجا با شدت بیشتری جریان داشت. با وصف این اسکاتلند هرگز به یک بحران پولی واقعی دچار نشد (اینکه معدودی بانک‌ها استثنائاً به سبب وام‌دادن‌های بی‌محابا ورشکسته شدند ربطی به بحث کنونی ما ندارد). نه تنزل اسکناس، نه شکوه و شکایت یا تحقیق در مورد کفایت یا عدم کفایت پول در گردش، و نه امری دیگر. هیچکدام در اسکاتلند دیده نشد. اسکاتلند در اینجا از آن رو مهم است که نشان می‌دهد چگونه یک نظام پولی می‌تواند - با حذف همه ممانعی که داریمون از آنها شکوه دارد - بر مبنای خودش تنظیم شود بی‌آنکه از پایه اجتماعی‌اش جدا گردد، ضمن آنکه تضادهایش، تضادهای آشتی‌ناپذیر و طبقاتی‌اش آنچنان حاد باشد که در هیچ‌جای جهان نتوان دید. واضح است که هم داریمون و هم مقدمه‌نویس هوادارش امیل دوژیراردن<sup>۲۲</sup> که تردستی‌های عملی خود را با خیال‌پردازی‌های تئوریک تکمیل می‌کند آنتی‌تئز بانک‌های انحصاری فرانسه و انگلستان را در اسکاتلند نمی‌بینند بلکه در ایالات متحده دنبالش

۲۰- قانون پولی ۱۸۴۴ تعداد اسکناس‌هایی را که بانک‌های کشور می‌توانستند انتشار دهند محدود کرد و نیز اسناد امانتی انگلستان را به ۱۴ میلیون لیره محدود نمود و مقرر شد انتشار هر سند دیگر با پشتوانه سکه یا شمش باشد [ما].  
21— clearing of the land

۲۲- Emile de Girardin (۱۸۰۶-۱۸۸۱) روزنامه‌نگار فرانسوی، سردبیر La Presse از ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۷، نویسنده پیشگفتاری بر کتاب داریمون، جمهوریخواهی میانه‌رو در ۱۸۴۸، سیاستمداری فاقد هر نوع محذور اخلاقی، نماینده موتانی در مجمع قانونگزاری در سال ۱۸۵۰، و در ۱۸۵۲ یک بناپارقیست [ما].

می‌گردند که نظام بانکی‌اش به دلیل وجود الزامات پیمان دولتی ۲۳ تنها به‌طور اسمی آزاد است و نظام مسلط، آزادی رقابت میان بانکها نیست بلکه فدراسیونی از بانک‌های انحصاری است. روشن است که نظام بانکداری و پولی اسکاتلند در برابر توهمات این داهیان هنر گردش، صخره سرسخت و خطرناکی است. هنگامی که ارزش پول طلا یا نقره (مگر آنکه از نظر قانونی هر دو نوع سکه رایج باشند) در قبال سایر کالاها تغییر کند و کاهش یابد معمولاً از تنزل بهای پول سخنی به میان نمی‌آید. چرا چنین است؟ زیرا ارزش اسمی آنها در خود آنهاست، زیرا عنوان آنها بیانگر عنوان ارزشی دیگر نیست یعنی آنها را با يك كالای سوم اندازه نمی‌گیرند. بلکه آنها بیان‌کننده بخش‌هایی از جوهر خودشان‌اند. يك لیره زر برابر مقدار معینی طلاست. از این‌رو طلا اسماً تنزل‌ناپذیر است، نه صرفاً به این علت که يك ارزش معتبر ۲۳ را بیان می‌کند بل به این سبب که به عنوان پول به‌هیچ‌وجه بیان‌کننده ارزش نیست، بلکه صرفاً کمیتی معین از جوهر خود را بیان می‌کند و صرفاً حامل همان تعریف کمی است که روی آن نوشته شده است (بعدها به‌طور دقیق‌تری بررسی خواهد شد که آیا این خصیصه پول طلا و نقره در تحلیل نهایی يك ممیزه ذاتی همه پول‌هاست یا خیر). داریمون و شرکاء که فریب این تنزل‌ناپذیری صوری پول فلزی را خورده‌اند تنها يك جنبه قضیه را که در خلال بحران‌ها رو می‌شود، یعنی افزایش بهای طلا و نقره نسبت به تقریباً همه کالاهای دیگر را می‌بینند و نه جنبه دیگر را. آنها تنزل بهای طلا و نقره یا پول در مقایسه با سایر کالاها (به استثنای کار، البته نه همیشه) را در دوره‌های به اصطلاح رونق که دوره افزایش عمومی موقت قیمت‌هاست نمی‌بینند. از آنجا که تنزل بهای پول فلزی (و هر نوع پول متکی بر آن) غالباً مقهم بر افزایش بهای آن است، آنها در واقع می‌بایست مسأله را به شکل زیر عنوان کنند: چگونه می‌توان از کاهش بهای ادواری

---

۲۳ — in Folge der erforderlichen Staatscharters: که مترجم

فرانسوی آنرا: en raison de la charte d'Etat و مترجم انگلیسی  
 owing to the need to obtain a charter from the individual State

ترجمه کرده که با توجه به مطالب بعدی جمله به نظر می‌رسد تعبیر مترجم فرانسوی درست‌تر باشد.

24— an authentic value=une valeur authentique=éinen authentischen Wert

پول جلوگیری کرد؟ (یا به زبان خودشان چگونه می‌توان امتیاز کالاها را در قبال پول از بین برد؟). در فرمول اخیر مسأله به این شکل درمی‌آید که: چگونه می‌توان بر بالارفتن و پائین آمدن قیمت‌ها غلبه کرد؟ راه این کار الفای قیمت‌هاست. چگونه؟ با از بین بردن ارزش مبادله‌ای. اما مسأله دیگری پیش می‌آید و آن اینکه مبادله با سازمان بورژوازی جامعه انطباق دارد. پس مسأله نهائی این است که باید در جامعه بورژوازی از نظراقتصادی يك دگرگونی انقلابی ایجاد کرد و بدیسی است که شر جامعه بورژوازی را نمی‌توان با «تبدیل» بانک‌ها و یا با ایجاد «يك نظام پولی» عقلانی از میان برد.

از این رو تسعیرپذیری - اعم از قانونی یا غیر آن - اقتضای هر نوع پولی است، چرا که عنوان پول خود بیانگر يك نماد ارزش است یعنی آنرا با مقداری از کالای سوم معادل می‌سازد اما هر معادله‌ای ضد یا برابری - نهاد خود، یعنی امکان نامعادل بودن را در خود دارد. تسعیرپذیری در بر دارنده متضاد خود یعنی تسعیرناپذیری است و ترقی بها، کاهش بها را به گفته ارسطو بالقوه با خود به همراه دارد. مثلاً فرض کنید يك لیرة زر تنها يك لیرة زر نامیده نمی‌شد که در واقع عنوانی افتخاری برای X مقدار از يك اونس طلاست (نام عددی) همان‌طور که يك متر، نام طول معینی است، بلکه به جای آن گفته می‌شد: X ساعت زمان کار.  $\frac{1}{x}$  اونس

طلا در واقع چیزی بیش از  $\frac{1}{x}$  ساعت زمان کار مادیت یافته و عینیت یافته نیست. اما طلا زمان‌کاری انباشت شده در گذشته و زمان‌کاری معین شده است. عنوان آن کمیت معینی از کار به‌طور کلی را، معیار آن قرار می‌دهد. پوند طلا را می‌توان به X ساعت زمان کار که در هر لحظه معادل بهای آن است تسعیر کرد: به مجردی که يك پوند معادل بهای مقدار کمتر یا بیشتری از کار باشد، می‌تواند ترقی یا تنزل کند و در حالت اخیر دیگر تسعیرپذیری آن از میان می‌رود. آنچه تعیین‌کننده ارزش است مقدار زمان کار تجسم یافته در فراورده‌ها نیست بلکه مقدار زمان کار لازم در لحظه‌ای معین است. خود پوند طلا را در نظر بگیرید و فرض کنید فراورده ۲۰ ساعت زمان کار باشد: فرض کنید به دلیلی برای تهیه يك پوند طلا تنها ۱۰ ساعت کار لازم باشد. پوند طلائی که از عنوان آن برمی‌آید مساوی ۲۰ ساعت زمان

کار است اکنون دیگر صرفاً ۱۰ ساعت زمان کار می‌ارزد زیرا ۲۰ ساعت زمان کار اکنون معادل ۲ پوند طلاست. در عمل دیگر ۱۰ ساعت کار با یک پوند طلا معاوضه نمی‌شود و بنابراین یک پوند طلا را دیگر نمی‌توان با ۲۰ ساعت زمان کار مبادله کرد. پس طلا با عنوان عوامانه ۲۵ x ساعت کار بیش از هر نوع دیگر پول و بویژه بیش از پول طلائی کنونی در معرض نوسان‌هاست؛ زیرا طلا در مقایسه با خودش نمی‌تواند خیزش و افت داشته باشد (چون با خودش برابر است)، در حالی که زمان کار انباشت شده در مقدار معین طلا به عکس باید مدام در مقایسه با زمان کار زنده و حاضر در افت و خیز باشد. و اگر بخواهیم تسعیرپذیری‌اش را حفظ کنیم باید بازدهی زمان کار را راکد نگاه داریم. اما نظر به قوانین عام اقتصادی هزینه‌های تولید دائماً کاهش می‌یابند و کار زنده مدام مولدتر می‌شود و بنابراین ارزش زمان کار عینیت یافته در فراورده‌ها مدام کاهش می‌یابد. پس سرنوشت گریزناپذیر این پول‌کاری طلائی کاهش مدام خواهد بود. برای مقابله با مضار آن، چاره کار این است که عنوان زمان کار را نه به طلا، بل به پیشنهاد وایتلینگک، و قبل از او انگلیسی‌ها، و فرانسوی‌ها از جمله پرودون و شرکاء، به پول کاغذی که نماد صرف ارزش است اطلاق کنند. در این صورت زمان کاری تجسم یافته در کاغذ مانند ارزش خود اسکناس دیگر چندان به حساب نخواهد آمد. اولی صرفاً نماینده ساعت‌های کار و دومی نماینده طلا یا نقره است ۲۶. اگر ساعت کار مولدتر بشود در آن صورت برگت کاغذی نمودار آن، قدرت خرید بیشتری پیدا می‌کند و به عکس؛ درست همان‌گونه که کم و زیاد بودن قدرت خرید یک اسکناس لیره‌ای در حال حاضر بستگی به پائین و بالا بودن ارزش نسبی طلا در مقایسه با سایر کالاها دارد. بنا به همین قانون که پول‌کاری طلائی را تابع یک کاهش و نزول دائم می‌سازد، پول کاغذی از یک ترقی دائمی برخوردار خواهد بود. اما سوسیالیست‌نماهای ما خواهند گفت: این درست همان چیزی است که ما دنبالش می‌گردیم: کارگر به جای آنکه مثل حالا به طرز بی‌تناسبی ثروت با خود بیگانه ایجاد کند و از ارزش خود بکاهد از مزایای افزایش قدرت تولیدی کارش بهره خواهد جست. اما متأسفانه

25— Plebeian = Plebéien = Plebejischen.

۲۶ - جمله اخیر در ترجمه فرانسه از قلم افتاده است.

اینجا برخی معلورهای جزئی ۲۷ [الف] بروز می‌کنند. اول از همه اینکه به محض پیش‌کشیدن پول حتی به صورت کوپن‌های زمانی، باید انباشت این پول و نیز قراردادهای، تعهدات، مخارج ثابت و غیره را نیز که در ترکیب این پول به میان می‌آیند، پیش کشید. کوپن‌های انباشت‌شده و همراه آنها کوپن‌های جدید قیمتشان بالا می‌رود و به این ترتیب قدرت تولیدی رو به ازه‌یاد نه‌تنها به نفع غیرکارگران بلکه به نفع تمامی کسانی که در گذشته تعهدات و قراردادهایی را منعقد کرده‌اند هم تمام می‌شود. اگر دنیا می‌توانست در هر لحظه همه‌چیز را از سر گیرد و اگر [در نتیجه این از سرگیری] تعهدات پیشین در مورد پرداخت کمیت معینی از طلا بدون توجه به نوسان‌های ارزش طلا منتفی می‌شد، در آن صورت افت و خیز در ارزش طلا و نقره کاملاً نامربوط می‌شد. [اما چنین نیست] و در مورد کوپن‌های زمانی و قدرت تولیدی ساعت‌های کار هم همین را می‌توان گفت.

نکته مورد بررسی در اینجا تسمیرپذیری کوپن‌های زمانی است، با هر چرخشی باز به همان هدف اول می‌رسیم. گرچه هنوز زود است، اما ملاحظاتی چند کافی است تا به ماهیت کوپن‌ها و اوامی که بر آنها متکی‌اند پی ببریم، و کنه نظریه گردش پرودون، و به‌طور کلی نظریه عمومی وی در باب تعیین ارزش، را بهتر بشناسیم و دریابیم که این دو نظریه چه پیوندی با هم دارند. همین پیوند را در نزد بری ۲۸ و گری ۲۹ هم می‌یابیم. مبنای این‌ها از حقیقت را بعداً بررسی خواهیم کرد اما قبل از این کار یک نکته به‌طور تصادفی: اسکناس‌ها به منزله حواله‌های طلا نباید آن اندازه زیاد منتشر شوند که از مقدار طلائی که بنامست

27— Some small scruples.

۲۸. John Francis Bray (۱۸۰۹-۹۵) از فعالین سیاسی و صاحب‌جزوات اقتصادی در دهه ۱۸۳۰ در انگلستان، در ۱۸۳۷ خزانه‌دار انجمن کارگران لیندز شد از ایده‌های سوسیالیست‌های خیالی در جزوه «Labour's wrong and Labour's Remedy», Leeds, 1839. دفاع کرد. در کتاب فقر فلسفه از او به عنوان «کمونیست انگلیسی» یاد شده است. [ما].

۲۹. John Gray (۱۷۹۹-۱۸۵۰) سوسیالیست خیالی، صاحب جزوه‌های اقتصادی مؤلف:

The Social System, Edinburgh, 1831; Lectures on the Nature and Use of Money, Edinburgh, 1848, [E].

جایگزین آنها کرده تجاوز کنند در غیر این صورت تنزل بها پیدا می‌کنند. سه حواله ۱۵ لیره‌ای در وجه سه بستانکار متفاوت برای تنها ۱۵ لیره در واقع هر يك حواله‌هایی به ارزش  $5 = \frac{15}{3}$  لیره هستند یعنی هر يك از این حواله‌ها از همان آغاز تا میزان  $\frac{1}{3}$  درصد نزول می‌کنند).

### [ارزش و قیمت]

ارزش (ارزش مبادله‌ای واقعی) همه کالاها (از جمله کار) با هزینه تولیدشان، یعنی با زمان کار مورد نیاز در تولیدشان تعیین می‌گردد. قیمت آنها همین ارزش مبادله‌ای‌شان است که به پول بیان می‌شود. پس جایگزینی پول فلزی (و پول کاغذی یا پول اعتباری ۲۰ بر مبنای پول فلزی) با پول کاری بر مبنای زمان کار، در حکم معادل کردن ارزش واقعی (ارزش مبادله‌ای) کالا با ارزش اسمی یعنی با قیمت و ارزش پولی آنها خواهد بود. معادل بودن ارزش واقعی با ارزش اسمی، معادل بودن ارزش با قیمت. هنگامی این معادله‌ها تحقق می‌یابند که ارزش و قیمت فقط اسماً متفاوت باشند. اما قضیه به هیچ‌روی چنین نیست. ارزش کالاها به گونه‌ای که با کار زمانی تعیین شده است، تنها ارزش میانگین آنهاست. این میانگین به منزله یک تجزیه خارجی است چرا که به مثابه رقم میانگین یک دوره به حساب آورده می‌شود، مثلاً یک پوند قهوه به قیمت یک شیلینگ در واقع میانگین قیمت قهوه در یک دوره ۲۵ ساله است، ولی [این میانگین] در ضمن به منزله نیروی برانگیزنده و اصل محرک نوسان‌های قیمت کالاها در خلال یک دوره معین امری بسیار واقعی است. این واقعیت صرفاً اهمیت توزیک ندارد بلکه پایه سودآزمایی سوداگراشه‌ای است که محاسبه‌اش از احتمالات، هم به میانه میانگین قیمت‌ها که به منزله محور نوسان‌هاست بستگی دارد و هم به میانه بالا و پائین رفتن قیمت‌ها نسبت به این محور. ارزش بازار همیشه با این میانگین قیمت کالاها فرق دارد: گاهی بالاتر است و گاهی پائین‌تر. معادل شدن ارزش بازار با ارزش واقعی هرگز به صورت برابری با یک حد ثالث نیست بل از طریق نوسان‌های دائمی است. یعنی دائماً با خودش نابرابر است (اگر به زبان هگل سخن بگوئیم ارزش بازار «باخودهمانی‌مجرده» نیست، بلکه یک نفی نفی

۳۰. monnaie de crédit = Kreditgelde مترجم انگلیسی به جای این

اصطلاح Fiat money را گذاشته است.

## [ارزش و قیمت]

ارزش (ارزش مبادله‌ای واقعی) همه کالاها (از جمله کار) با هزینه تولیدشان، یعنی با زمان کار مورد نیاز در تولیدشان تعیین می‌گردد. قیمت آنها همین ارزش مبادله‌ای‌شان است که به پول بیان می‌شود. پس جایگزینی پول فلزی (و پول کاغذی یا پول اعتباری<sup>۳۰</sup> بر مبنای پول فلزی) با پول کاری بر مبنای زمان کار، در حکم معادل کردن ارزش واقعی (ارزش مبادله‌ای) کالا با ارزش اسمی یعنی با قیمت و ارزش پولی آنها خواهد بود. معادل بودن ارزش واقعی با ارزش اسمی، معادل بودن ارزش با قیمت. هنگامی این معادل‌ها تحقق می‌یابند که ارزش و قیمت فقط اسماً متفاوت باشند. اما قضیه به هیچ‌روی چنین نیست. ارزش کالاها به گونه‌ای که با کار زمانی تعیین شده است، تنها ارزش میانگین آنهاست. این میانگین به منزله یک تجرید خارجی است چراکه به مثابه رقم میانگین یک دوره به حساب آورده می‌شود، مثلاً یک پوند قهوه به قیمت یک شیلینگ در واقع میانگین قیمت قهوه در یک دوره ۲۵ ساله است، ولی [این میانگین] در ضمن به منزله نیروی برانگیزنده و اصل محرک نوسان‌های قیمت کالاها در خلال یک دوره معین امری بسیار واقعی است. این واقعیت صرفاً اهمیت توزیک ندارد بلکه پایه سودآزمائی سوداگراشه‌ای است که محاسبه‌اش از احتمالات، هم به میانه میانگین قیمت‌ها که به منزله محور نوسان‌هاست بستگی دارد و هم به میانه بالا و پائین رفتن قیمت‌ها نسبت به این محور. ارزش بازار همیشه با این میانگین قیمت کالاها فرق دارد: گاهی بالاتر است و گاهی پائین‌تر. معادل شدن ارزش بازار با ارزش واقعی هرگز به صورت برابری با یک حد ثالث نیست بل از طریق نوسان‌های دائمی است. یعنی دائماً با خودش نابرابر است (اگر به زبان هگل سخن بگوئیم ارزش بازار «با خودهمانی مجرد» نیست، بلکه یک نفی نفی

۳۰ monnaie de crédit = Kreditgelde مترجم انگلیسی به جای این

اصطلاح Fiat money را گذاشته است.

دائمی است، یعنی با نفی ارزش واقعی، دائماً خود را نفی می‌کند) ۳۱. من در ردیه‌ای بر پرودون ۳۲ نشان داده‌ام که ارزش واقعی - مستقل از سیطره‌اش بر نوسان‌های قیمت بازار (که جدا از نقش آن به منزله قانون این نوسان‌ها دیده می‌شود) - خود را به نوبه خود نفی می‌کند یعنی با ارزش واقعی کالاها که خود بیانگر آن است مدام در تضاد است، بدین معنی که دائم به بالا و پائین بردن ارزش واقعی کالاها می‌پردازد به همین دلیل از تفصیل مطلب در اینجا درمی‌گذرم. پس قیمت با ارزش فرق دارد و این فرق فقط فرق چیزهای اسمی با چیزهای واقعی، یا فرق بر مبنای پول طلا و نقره نیست چرا که ارزش به منزله قانون حرکت قیمت‌هاست. این دو مدام از یکدیگر متفاوت‌اند و هرگز با یکدیگر موازنه نمی‌شوند و یا موازنه‌شان فقط و فقط استثنائی و تصادفی است. قیمت يك کالا مدام بالا یا پائین ارزش کالا قرار می‌گیرد و ارزش کالا هم خود تنها در همین بالا و پائین رفتن قیمت کالاهاست؛ عرضه و تقاضا مدام قیمت کالاها را تعیین می‌کنند و هرگز با هم معادل نیستند مگر به تصادف. نوسان‌های عرضه و تقاضا به سهم خود تحت تأثیر هزینه تولید تعیین می‌شوند. طلا یا نقره‌ای که بیانگر قیمت يك کالا و ارزش بازار آن است، خود کمیت معینی از کار انباشته شده، مقدار معینی از زمان کار مادیت یافته است. به فرض اینکه هزینه‌های تولید يك کالا و هزینه‌های تولید طلا و نقره ثابت بمانند خیز و افت قیمت بازار آنها بیش از این معنایی ندارد که يك کالا با  $x$  زمان کار دائماً معادل بیشتر یا کمتر از  $x$  زمان کار در بازار است. به این معنی که بالاتر یا پائین‌تر از ارزش میانگین خود، که با زمان کار تعیین می‌شود، قرار می‌گیرد. نخستین توهم اساسی طرفداران کوهن‌های زمانی در این است که آنان با حذف تفاوت اسمی بین ارزش واقعی و ارزش بازار، بین ارزش مبادله‌ای و قیمت، تفاوت واقعی و تضاد بین ارزش و قیمت را حذف می‌کنند. به

31— Hegel, Science of Logic, London, 1969. P. 416. Wissenschaft der Logik, 1, Teil, P. 508-15, [E, F].

32— The Poverty of Philosophy, PP. 52-68; [E]

احتمال دارد منظور مارکس از ردیه بر پرودون فقط کتاب فقر فلسفه نباشد. مارکس ردیه دیگری هم بر پرودون در ۱۸۵۱ تحت عنوان فکر عمومی انقلاب در قرن نوزدهم توسط ژ. پ. پرودون داشت که اکنون در دست نیست. به نامه‌های مارکس به انگلس مورخ ۱۸۵۱/۸:۸ نیز نگاه کنید [فا].



عبارت دیگر آنان به جای بیان ارزش با کمیت معینی از کار عینیت یافته، مثل طلا و نقره، مستقیماً زمان کار را ملاک قرار می‌دهند. بر پایه چنین پندار غلطی البته می‌توان به صرف معمول داشتن کوپن‌های زمانی، همه بحران‌ها، همه نارسائی‌های تولید پورژوایی را از میان برد [زیرا فرض بر این است که] قیمت پولی کالاها مساوی ارزش واقعی‌شان است؛ عرضه همان تقاضاست و تولید معادل مصرف؛ پول در آن واحد هم ملغی می‌شود و هم باقی می‌ماند؛ کافی است زمان کار که کالا محصول آن است، و در کالا مادیت می‌یابد، اندازه‌گیری شود تا بازسازی عین آن در نماد ارزش، پول، در کوپن‌های زمانی میسر گردد. به این طریق هر کالا مستقیماً تبدیل به پول می‌شود و طلا و نقره به سهم خویش به ردیف سایر کالاها نزول خواهند کرد.

روشن است که تضاد ارزش مبادله‌ای با قیمت - اهم از قیمت میانگین یا  $تك تك$  قیمت‌هایی که پایه محاسبه قیمت میانگین‌اند - و تفاوت میان مقادیر متعدد و میانگین مقدار را صرفاً با حذف تفاوت نامگذاری‌ها نمی‌توان از بین برد یعنی به جای گفتن اینکه هزینه تولید يك پوند نان ۸ شیلینگ است اگر گفته شود يك پوند نان  $= \frac{1}{X}$  ساعت کار می‌ارزد [هیچ تضادی حل نشده و هیچ تفاوتی از بین نرفته است]. به عکس اگر ۸ شیلینگ مساوی  $\frac{1}{X}$  ساعت کار باشد ولی زمان کار مادیت یافته در يك پوند نان بیشتر یا کمتر از  $\frac{1}{X}$  ساعت کار باشد، در آن صورت تفاوت قیمت و ارزش که در قیمت‌های طلا و نقره وجود داشت، این بار شدیدتر به چشم خواهد خورد زیرا معیار ارزش دیگر همان عنصری است که ضمناً بیانگر قیمت نیز هست<sup>۳۳</sup>. با این حساب معادله [به شکل صوری‌اش از این هم پیچیده‌تر خواهد شد چرا که]  $\frac{1}{X}$  ساعت کار (موجود در ۸ شیلینگ یا کوپن زمانی نمودار آن)  $<$  یا  $>$   $\frac{1}{X}$  ساعت کار (موجود در يك پوند

۳۳ - مترجم انگلیسی مطلب اخیر را به شکل زیر برگردانده است:

«در آن صورت تفاوت قیمت و ارزش، که در قیمت‌های طلا و نقره مستور بود، این بار دیگر به هیچ‌وجه آشکار نخواهد شد. زیرا معیار ارزش دیگر همان عنصری است که ضمناً بیانگر قیمت نیز هست.» به نظر ما تعبیر مترجم فرانسوی، که در متن آورده شد، رساتر است.

نان) خواهه پوه.

کوپن زمانی نمودار میانگین زمان کار هرگز برابر یا قابل تبهیل به زمان کار واقعی نیست یعنی مقدار زمان کار عینیت یافته در يك کالا هرگز برابر مقدار معادلی پول کاری ۲۲، یا برعکس، نیست بلکه همیشه برابر مقداری کمتر یا بیشتر از آن است درست مثل حالا که هرگونه نوسان در قیمت های بازار تأثیر خود را به صورت افت و خیز در قیمت های طلا و نقره نشان می دهد.

تنزل مداوم کالاها در قبال کوپن های زمانی در دوره های طولانی تر ناشی از قانون افزایش قدرت تولیدی است، یعنی از این حقیقت برمی خیزد که اعتبار ارزش نسبی بر پایه زمان کار، که بنیاد استفاده از کوپن هاست، دائماً در معرض خطر است. پس تسعیر پذیری یا تبدیل ناپذیری کوپن های زمانی که اکنون مورد بحث ماست، در حقیقت بیان دیگری است از تسعیر ناپذیری ارزش واقعی در قبال ارزش بازار یا ارزش مبادله ای در قبال قیمت. کوپن زمانی به عکس سایر کالاها نمودار يك زمان کار ایده آل است که گاه در برابر مقداری کمتر و گاه در برابر مقداری بیشتر از کار واقعی مبادله می شود و می تواند وجودی جدا از خود در کوپن زمانی پیدا کند، وجودی که متناسب با این گونه ناپرابری ها باشد. یا این همه معادل عام [ارزش ها] واسطه گردش و معیار اندازه گیری کالاها همچنان به شکلی مستقل و با تبعیت از قوانین خود که قوانینی از خود بیگانه است، یعنی مجهز به همه خاصیت های پول در حال حاضر، در برابر کالاها قد علم خواهد کرد بی آنکه خدمات [پول کاغذی] از آن ساخته باشد. ورنه آشفتگی شکل حادثی به خود خواهد گرفت زیرا واسطه ای که کالاها - این کمیت های عینی شده زمان کار - با آن سنجیده می شوند نه يك کالای سوم، که بیشتر معیار ارزش خود آنها یعنی خود زمان کار خواهد بود. فی المثل کالای الف که شکل عینیت یافته ۳ ساعت زمان کار است برابر خواهد بود با ۲ کوپن ۲ ساعته؛ در حالی که کالای ب که آنهم شکل عینیت یافته ۳ ساعت کار است برابر با ۴ کوپن ۲ ساعته است. این تناقض در عمل در قیمت های پولی، اما به شکلی مخفی و پوشیده، بیان می شود. تفاوت قیمت با ارزش، بین کالاهائی که با زمان کاری که خود

---

۳۴ - Arbeitsgold که مترجم انگلیسی به غلط labour time ترجمه

کرده است.

فراورده‌های آننه اندازه‌گیری شده‌اند، با فراورده‌ی زمان کاری که با این کالا مبادله می‌شود، این تفاوت، کالای سومی را می‌طلبد که به عنوان معیار وارد عمل شود و بیاتگر ارزش مبادله‌ای واقعی کالاها باشد. زیرا قیمت با ارزش برابر نیست. از اینرو عنصر تعیین‌کننده ارزش - زمان کار - نمی‌تواند بیاتگر قیمت باشد؛ زیرا به این ترتیب زمان کار ناگزیر باید در آن واحد هم عنصر تعیین‌کننده و هم عنصر تعیین‌کننده، یعنی در همین حال برابر و نابرابر با خود باشد. زیرا زمان کار به عنوان معیار ارزش تنها به شکل ایده‌آل وجود دارد و نمی‌تواند به منزله ماده منجش قیمت‌ها به کار گرفته شود. (در ضمن همین‌جا مشخص می‌شود که مناسبات ارزش چگونه و چرا وجود مادی جداگانه‌ای را در شکل پول پیدا می‌کند، به این نکته بعداً خواهیم پرداخت.) تفاوت قیمت با ارزش موجب می‌شود که ارزش‌ها به صورت قیمت با معیاری متفاوت از معیار خود اندازه‌گیری شوند. شکل متمایز از ارزش ناگزیر شکل قیمت پولی است از اینجا پیدا است که تفاوت اسمی قیمت و ارزش بیاتگر تفاوت واقعی آنهاست.

اگر کالای الف ۱ شیلینگ ( $\frac{1}{X}$  نقره) و کالای ب ۲ شیلینگ ( $\frac{2}{X}$

نقره) بیزد، پس کالای ب مساوی ۲ برابر ارزش کالای الف خواهد بود. رابطه ارزشی الف و ب بنا به تناسب‌شان با کمیتی از کالای سوم یعنی نقره بیان می‌شود یعنی که یک رابطه ارزشی [مطلق] اساس مبادله آنها نیست.

## [کالا و پول]

هر کالا (فراورده یا ابزار تولید) مقدار معینی از زمان کار عینیت یافته است. ارزش آن، یعنی رابطه‌ای که در آن، کالای مذکور با کالاهای دیگر مبادله می‌شود یا آن کالاها با آن مبادله می‌شوند، همان مقدار زمان کار تجسم یافته در آنهاست. اگر کالائی با يك ساعت زمان کار داشته باشیم این کالا با همه کالاهای دیگری که فراورده يك ساعت زمان کارند مبادله می‌شود (تمامی این استدلال بر این فرض استوار است که ارزش مبادله‌ای مساوی ارزش بازار، و ارزش واقعی مساوی قیمت است). ارزش يك کالا با خود کالا متفاوت است. کالا تنها در جریان مبادله (واقعی یا خیالی) نوعی ارزش (ارزش مبادله‌ای) است؛ ارزش تنها

مبادله‌پذیری کالا به‌طور عام نیست، بلکه مبادله‌پذیری خاص آن است. ارزش هم نمودار رابطه‌ای است که در آن کالا با کالاهای دیگر مبادله می‌شود و هم نمایندهٔ رابطه‌ای است که ضمن آن خود با سایر کالاها (زمان کار مادیت‌یافته) در تولید مبادله شده است. و این مبادله‌پذیری از آنجاست که ارزش از لحاظ کمی تعیین‌پذیر است. دو کالا مثلاً یک یارد پارچه و مقداری روغن را اگر به حیث پارچه و روغن در نظر بگیریم طبیعتاً متفاوتند. خاصیت‌های متفاوت دارند، با معیارهای متفاوت اندازه‌گیری می‌شوند، سنجش‌ناپذیرند. اما اگر به منزلهٔ ارزش نگریسته شوند کالاهائی هستند از نظر کیفی برابر و تنها از نظر کمی با هم فرق دارند از این رو می‌توان آنها را با هم سنجید چرا که در مناسبات کمی معینی جایگزین همدیگر می‌شوند (طبیعتاً مبادله‌پذیرند، متقابلاً تبدیل‌پذیرند). ارزش، رابطهٔ اجتماعی و کیفیت اقتصادی آنهاست. کتابی با ارزش معلوم، با قرص نانی که همان ارزش را دارد، مبادله می‌شود. اینها دارای ارزشی برابر اما از مصالح متفاوتند. از نظر ارزش، یک کالا معادل همهٔ کالاهای دیگر در رابطه‌ای معین است. به عنوان ارزش، کالا یک معادل عام است و به عنوان معادل، همهٔ خاصیت‌های طبیعی‌اش را از دست می‌دهد و دیگر با سایر کالاها رابطه‌ای خاص و کیفی نخواهد داشت؛ بلکه معیار عام و نیز نمایندهٔ عام و میانجی عام مبادله با سایر کالاهاست. به عنوان ارزش، کالا پول است اما به عنوان کالا، یا بهتر بگوئیم به عنوان فراورده یا ابزار تولید، با ارزش خود فرق دارد؛ وجود کالا به عنوان ارزش، با وجود آن به حیث فراورده متفاوت است. این خاصیت ارزشی آن نه‌تنها می‌تواند، بلکه باید موجودیتی متفاوت با وجود طبیعی‌اش کسب کند، چرا؟ زیرا کالاها به عنوان ارزش تنها از نظر کمی با هم فرق دارند. از این رو هر کالا باید از نظر کیفیت، با ارزش خویش تفاوت داشته باشد. ارزش آن باید دارای وجودی که به‌طور کیفی از آن متمایز است باشد و این جدائی‌پذیری در مبادلهٔ واقعی باید به یک جدائی واقعی تبدیل بشود زیرا تمایز طبیعی کالاها از هم باید با معادل بودن اقتصادی‌شان در تضاد قرار گیرد. و نیز از این‌رو که هر دو با هم فقط به این شرط می‌توانند موجود باشند که کالا یک موجودیت دوگانهٔ طبیعی از یک سو و اقتصادی صرف از سوی دیگر کسب‌کند. در موجودیت اقتصادی، کالا یک نماد صرف، یک رقم در مناسبات تولید، و یک نماد محض از دیدگاه ارزش خویش است. هرکالا به‌مثابهٔ ارزش، تقسیم‌پذیر هم هست

اما در موجودیت طبیعی اش چنین نیست. به مثابه ارزش مهم نیست که از چند استحال و تغییر شکل وجودی بگذرد زیرا در هر حال همان می ماند. کالاها در واقعیت تنها به این سبب که یکی نیستند و با نظام های گوناگون نیازها همخوانی دارند مبادله می شوند. کالا به منزله ارزش امری عام است و به منزله يك كالاى واقعى امرى خاص؛ به مثابه يك ارزش همیشه مبادله پذیر است و در مبادله واقعى تنها در صورتی که امور خاصی را انجام دهد مبادله پذیر است. به صورت ارزش، معیار تبدیل پذیری اش توسط خودش تعیین می شود. ارزش مبادله ای درست بیان کننده رابطه ای است که در آن کالا با سایر کالاها معاوضه می شود، در مبادله واقعى کالا تنها در کمیت هائی که با خاصیت های طبیعی اش پیوند دارند و با نیازهای طرف های مبادله می خوانند، مبادله پذیر است (مختصر این که همه خاصیت های مشخص پول در واقع خواص کالا به منزله ارزش مبادله ای اند، خواص فراورده به منزله ارزش اند که به عنوان فراورده با ارزش فرق دارد). (ارزش مبادله ای يك كالا به منزله شكلى جدا از وجود خود کالا، همان پول است، شكلى که در آن همه کالاها معادل می شوند، مقایسه می شوند، یکدیگر را متقابلاً اندازه گیری می کنند؛ شكلى که همه کالاها در آن حل می شوند: معادل کلی و جهان شمول). در محاسبه، حسابداری و غیره هر لحظه که کالاها را به نمادهای ارزش تبدیل می کنیم در واقع آنها را به منزله ارزش های مبادله ای صرف در نظر می گیریم یعنی از ماده سازنده و از تمام خواص طبیعی شان جدا می کنیم. این دگردیسی در روی کاغذ یا در منز از راه انتزاع محض صورت می گیرد در حالی که در عمل واقعى مبادله نیاز به يك میانجی واقعى هست تا انتزاع ذهنی را تکمیل کند. کالا به صورت طبیعی و با خواص طبیعی اش یعنی آنچنان که طبیعتاً و به خودی خود هست، نه همیشه مبادله پذیر است و نه معادل هر كالاى ديگر. تنها به عنوان ارزش مبادله ای است که کالا ذات طبیعی خود را از دست می دهد و به چیزی غیر از خود بدل می شود. نخست باید کالا را به ارزش مبادله ای برگرداند تا بتوان این كالاى تبدیل شده به ارزش مبادله ای را با دیگر ارزش های مبادله ای سنجید یا مبادله کرد. حتی در ابتدائی ترین شکل دادوستد، هنگامی که دو کالا با هم مبادله می شوند هر يك از آنها نخست با نمادی که نمودار ارزش مبادله ای آنهاست سنجیده می شود. این معادل در میان سیاهان آفریقای

باختری میله ۲۵ است. فلان کالا يك میله است و کالای دیگر دو میله. پس بر این اساس می‌توانند با هم مبادله شوند. کالاها نخست در مغز و در گفتار به میله تبدیل می‌شوند سپس با هم مبادله می‌گردند. پویش از مبادله برآوردی از آنها می‌شود و برای این برآورد باید آنها را در رابطه عددی معینی با یکدیگر قرار داد؛ و برای آنکه در چنین رابطه عددی قرار گیرند، برای اینکه سنجش‌پذیر بشوند، باید دارای نام‌گذاری (واحد) یکسانی باشند (وجود میله صرفاً تصویری است درست مانند يك رابطه عام که فقط از راه انتزاع می‌تواند تجسم و تفرد واقعی پیدا کند). لزوم پرداخت پولی در واقع برای این است که زیادتی ارزش يك کالا بر کالای دیگر در عمل مبادله، چه در مبادلات ابتدائی و چه در معاملات کنونی بین‌المللی جبران شود.

فراورده‌ها (یا خدمات) تنها به عنوان کالا با هم مبادله می‌شوند؛ و کالا هم در مبادله تنها به صورت ارزش وجود دارد و فقط به همین صورت می‌تواند با چیزی دیگر مقایسه شود. به منظور تعیین مقدار نان لازم برای مبادله با يك متر پارچه، نخست ارزش مبادله‌ای يك متر پارچه را که  $\frac{1}{X}$  ساعت زمان‌کار است، یا ارزش مبادله‌ای يك پونده نان را که مساوی  $\frac{1}{X}$  یا  $\frac{2}{X}$  ساعت زمان کار است تعیین می‌کنیم. پس ما در حقیقت هر يك از دو کالا را، نه با خودشان بلکه با کالای سومی می‌سنجیم. این سومی که با هر دو تایی قبلی متفاوت است بیانگر رابطه‌ای است که در آغاز فقط به عنوان يك مفهوم در مغز ما وجود دارد، اما درست مانند دیگر روابط عام، اندیشیده‌شدنش مقدمه جدا شدن و متمایز شدن آن از سایر عناصر است. کالا (خدمت) با تبدیل شدن به ارزش مبادله‌ای تنها به يك رابطه کمی معین، به يك عدد نسبی - یعنی عددی بیان‌کننده کمیت موجود در سایر کالاها که خود معادل آنها است، یا به رابطه‌ای که در آن، این عدد با آنها معادل است - تبدیل نمی‌شود بلکه در ضمن از نظر کیفی هم دگرگون می‌شود و ماهیت وجودی دیگری پیدا می‌کند چندان که هر دو کالا بتوانند مقادیری از يك نوع یا يك واحد بشوند و سنجش‌پذیر گردند. کالا باید نخست به زمان کار یعنی به چیزی از نظر کیفی متفاوت با خودش تبدیل شود (تفاوت کیفی‌اش بدین معناست که اولاً کالا فی‌نفسه

زمان کار نیست بلکه زمان کارمادیت یافته است؛ زمان کار به حالت سکون نه در حرکت؛ کالا نتیجه زمان کار است نه روند حرکت آن؛ ثانیاً کالا شکل عینیت یافته زمان کار به طور عام نیست که فقط به عنوان یک تصور مجرد، جدا از کیفیت خاص خویش، وجود داشته باشد، کیفیتی که ناگزیر باید به مدد تغییرات کمی مشخص گردد؛ کالای معین نتیجه معین کار طبیعتاً مشخصی است، که به طور کیفی با سایر انواع کار فرق دارد). پس از این تغییر کیفی، کالا به عنوان کمیت (یا مقدار) معینی از زمان کار با کمیت‌ها (یا مقادیر) دیگری از زمان کار مقایسه می‌شود. برای مقایسه صرف - برآورد محصول - که در واقع تعیین ارزش کالاها به صورت آرمانی است، کافی است این تبدیل را در مغز انجام بدهیم (تبدیلی که در آن فراورده به صورتی درمی‌آید که دیگر چیزی جز روابط کمی تولیدی نیست). این نوع انتزاع ذهنی برای مقایسه و سنجش کالاها با یکدیگر البته کافی است؛ اما در مبادله واقعی واسطه انتزاعی باید به نوبه خویش عینی گردد، و نماد یا صورت خارجی پیدا کند. این کار ضرورت دارد زیرا: (۱) هر چند کالاها مبادله‌شونده چنانکه گفتیم به طور ذهنی به مناسبات کمی مشترك، یعنی به ارزش‌های مبادله‌ای متقابلاً قابل مقایسه تبدیل می‌شوند اما در عمل هر کدام خواص طبیعی خود را دارند که با خصایص مشتركشان به عنوان ارزش مبادله‌ای و کمیت عددی بیانگر آن در تضاد است. اما در چنین صورتی اگر بنا باشد اینها واقعاً مبادله شوند، خواص طبیعی‌شان با خصیصه‌شان به مثابه ارزش مبادله‌ای و اعداد نامگذاری‌شده صرف در تضاد قرار می‌گیرد. اینها به دلخواه تقسیم‌شدنی نیستند. (۲) در روند مبادله واقعی، کالاهای خاصی همیشه در ازای کالاهای خاص مبادله می‌شوند و مبادله‌پذیری کالاها و نیز رابطه مبادله‌پذیری‌شان به شرائط مکان و زمان و غیره بستگی دارد. تبدیل کالا به ارزش مبادله‌ای به معنای آن نیست که کالای مذکور معادل فلان کالای خاص دیگر است بل بیانگر معادل یا رابطه مبادله‌ای آن کالا با تمامی کالاهای دیگر است. این سنجش که مغز آنرا با یک حرکت انجام می‌دهد در حوزه واقعیت که تحت تأثیر نیازهاست در مراحل متعدد صورت می‌گیرد. (مثلاً من درآمد ۱۰۰ تالری خودم را در عمل به ترتیب نیازهایم با تعدادی از کالاها که جمع ارزش‌شان ۱۰۰ تالر است مبادله می‌کنم). پس برای آنکه کالا ناگهان به صورت ارزش مبادله‌ای درآید یا تأثیر عام یک ارزش مبادله‌ای را پیدا کند، فقط مبادله آن با یک کالای خاص دیگر کافی



نیست، کالا باید در اثری یک چیز سوم مبادله شود که آن نیز به نوبه خود کالای خاصی نیست بلکه نماد کالا به عنوان کالا، نماد خود ارزش مبادله‌ای کالا است؛ این چیز سوم در حقیقت، بیانگر زمان کار به عنوان زمان کار است که اصطلاحاً ممکن است یک تکه کاغذ یا چرم به عنوان کسر درستی از زمان کار باشد (وجود چنین نمادی منوط به توافق عمومی است و تنها می‌تواند نمادی اجتماعی باشد؛ و لاجرم چیزی بیش از یک رابطه اجتماعی را بیان نمی‌کند). این نماد نمودار کسرهای درستی از زمان کار است که با یک حساب ساده قادرند همه روابط فی‌مابین ارزش‌های مبادله‌ای را بیان کنند، این نماد، به عنوان علامت‌مادی ارزش مبادله‌ای، نتیجه خود مبادله است و نه تحقق یک ایده پیشینی. (در واقع کالائی که به منزله میانجی در مبادله لازم است به پول تبدیل می‌شود، به یک نماد، آنهم اندک‌اندک؛ و به محض اینکه چنین شد خود به نوبه خویش می‌تواند جای خود را به نمادی از خود بدهد. در این حالت است که تبدیل به علامت آگاهانه ارزش مبادله‌ای می‌شود).

پس به‌طور خلاصه روند کار چنین است: فراورده، کالا می‌شود، یعنی **لحظه وجودی ساده‌ای از مبادله**. کالا به صورت ارزش مبادله‌ای درمی‌آید. برای معادل کردن آن با خودش به عنوان یک ارزش مبادله‌ای با نمادی که نماینده آن به منزله ارزش مبادله‌ای محض است مبادله می‌گردد؛ و آنگاه به منزله ارزش مبادله‌ای محض نمادین می‌تواند به نوبه خویش با هر کالای دیگر به نسبت‌های معینی مبادله شود. از آنجا که فراورده، کالا، و کالا ارزش مبادله‌ای می‌شود، پس نخست در مغز موجودیتی دوگانه می‌یابد. این دوگانه‌سازی در اندیشه تا آنجا پیش می‌رود (و باید پیش برود) که کالا در مبادله واقعی هم به صورت دوگانه ظاهر می‌شود: از یک سو به‌مثابه فراورده طبیعی، و از سوی دیگر به منزله ارزش مبادله‌ای. به سخن دیگر ارزش مبادله‌ای کالا وجودی مادی جدا از خود کالا کسب می‌کند.

با این حساب تعریف فراورده به منزله ارزش مبادله‌ای ضرورتاً مستلزم آن است که ارزش مبادله‌ای وجودی جداگانه، جدا از فراورده کسب کند. این ارزش مبادله‌ای جدا از کالاها که خود دوشادوش آنها به منزله یک کالا وجود دارد، همان پول است. در شکل پول همه خواص کالا به‌مثابه ارزش مبادله‌ای، به عنوان شیئی متمایز از خود کالا، به‌مثابه شکلی از وجود اجتماعی، جدا از وجود طبیعی کالا نمودار می‌شود.

(بعدا با برشمردن خواص معمولی پول این امر نشان داده خواهد شد.)  
 (ماده‌ای که این نماد در آن بیان می‌شود گرچه در طول تاریخ به شکل‌های متفاوت نمودار شده، به خودی خود اهمیت دارد. جامعه در طول توسعه تاریخی خود نه تنها نماد ارزش مبادله‌ای بل ماده بیانگر آن را در هر مرحله به شکلی ساخته و سپس رها کرده است. اگر انتخاب نماد خودسرانه نباشد باید ماده بیانگر آن دارای شرایط معینی باشد. حروف الفبا هم که بیانگر نمادین واژه‌ها هستند تاریخ مشابهی دارند.) پس ارزش مبادله‌ای فراورده، پول را دوشادوش فراورده ایجاد می‌کند. حال درست همان‌گونه که تعلیق پیچیدگی‌ها و تضادهای ناشی از وجود پول دوشادوش کالاهای خاص فقط با تغییر شکل پول ممکن نیست (گرچه امکان دارد از دشواری‌های ویژه شکل پست‌تری از پول با حرکت به سوی شکل عالی‌تری از آن اجتناب کرد) الفای پول هم تا هنگامی که ارزش مبادله‌ای به عنوان شکل اجتماعی فراورده‌ها اعتبار دارد، امکان‌پذیر نیست. برای اجتناب از پرداختن به امور ناممکن این نکته را باید بروشنی دید و دریافت که اصلاحات پولی و ایجاد دگرگونی در نظام گردش تا چه حد قادرند به مناسبات تولید اجتماعی متکی بر آنها شکل جدیدی بدهند.

خواص پول به مثابه (۱) معیار مبادله کالا؛ (۲) واسطه مبادله؛ (۳) نماینده کالاها (و از این‌رو موضوع قراردادها)؛ (۴) کالائی عام دوشادوش کالاهای خاص، همه بسادگی ناشی از خصوصیت پول‌اند که ذات آن در جدا شدن ارزش مبادله‌ای از خود کالا و عینیت یافتن آن است. (پول به خاطر خاصیت‌اش به منزله کالای عام در قبال کالاهای دیگر به مثابه تجسم ارزش مبادله‌ای سایر کالاها در ضمن شکل تحقق‌یافته و غالباً تحقق‌پذیر سرمایه، شکل نمودی همیشه معتبر سرمایه است - خاصیتی که در جریان فلزات قیمتی بخوبی به چشم می‌خورد؛ از این رو سرمایه در تاریخ، نخست تنها در شکل پول ظاهر می‌شود. پیوند پول با نرخ بهره و تأثیر آن بر نرخ بهره از همین‌جاست.)

هر قدر شکل‌گیری تولید به گونه‌ای باشد که هر تولیدکننده به ارزش مبادله‌ای کالایش وابسته شود؛ یعنی هر قدر فراورده به نحوی فزاینده در واقعیت تبدیل به ارزش مبادله‌ای شود، و ارزش مبادله‌ای تبدیل به موضوع بیواسطه تولید گردد - به همان اندازه هم مناسبات پولی همراه با تضادهای نهفته در مناسبات پولی، یعنی در رابطه فراورده‌ها با خود به مثابه پول تحول می‌یابد؛ نیاز به مبادله و تغییر و تبدیل فراورده به ارزش

مبادله‌ای صرف همراه با تقسیم کار یعنی با فزاینندگی خصلت اجتماعی تولید بیشتر می‌شود. اما همراه با رشد تقسیم کار قدرت پول نیز رشد می‌کند یعنی رابطه مبادله به مثابه قدرتی خارج و مستقل از تولیدکنندگان مستقر می‌گردد. آنچه نخست به عنوان وسیله‌ای برای گسترش تولید پدید آمده بود اکنون بدل به رابطه‌ای می‌شود بیگانه از تولیدکنندگان. به موازات وابستگی هرچه بیشتر تولیدکنندگان به مبادله به نظر می‌رسد که مبادله هرچه بیشتر از آنها مستقل می‌شود<sup>۲۶</sup> و شکاف میان فراورده به عنوان فراورده، با فراورده به عنوان ارزش مبادله‌ای گسترده‌تری پدید می‌آید. پول این تضادها و تضادها را ایجاد نمی‌کند پول، [نتیجه] تحول این تضادها و تضادهاست که موجب قدرت به ظاهر ماورائی پول‌اند. (تأثیر تغییر و تبدیل همه مناسبات به مناسبات پولی: مالیات جنسی به مالیات پولی، اجاره (بهره مالکانه) جنسی به اجاره پولی، خدمت نظامی به سپاهگیری مزدوری، و بطور کلی همه خدمات شخصی به خدمات پولی و کار در نظام‌های پدرسالارانه بردگی، رعیتی و صنفی به کارمزدی صرف همگی بعداً بررسی خواهند شد).

فراورده کالا می‌شود و کالا ارزش مبادله‌ای؛ ارزش مبادله‌ای کالا همان خاصیت پولی نهفته در آن است: خاصیت پولی کالا خود را به شکل پول از آن مجزا می‌سازد و موجودیت اجتماعی‌های جدا از همه کالاهای خاص و نحوه وجودی طبیعی آنها کسب می‌کند؛ رابطه فراورده با خودش به منزله ارزش مبادله‌ای یا، تبدیل به رابطه‌اش با پول که دوشادوش آن وجود دارد می‌شود؛ یا تبدیل به رابطه همه فراورده‌ها با پول که خارج از آنهاست، درست همان‌گونه که مبادله واقعی فراورده‌ها ارزش مبادله‌ای آنها را پدید می‌آورد ارزش مبادله‌ای هم پول را ایجاد می‌کند.

[ ۱ - مبادله پذیری کالا در برابر پول ]

پس سؤال بعدی این است: آیا وجود پول در کنار و دوشادوش کالاها خود پیشاپیش در بردارنده تضادهائی نیست که در خود این رابطه وجود دارند؟

اولاً، این حقیقت ساده که کالا هستی دوگانه دارد - يك جنبه اش به مثابه فراورده ای خاص که شکل وجودی طبیعی اش به طور ایده آل حاوی (بامناً

---

۳۶ - مترجم فرانسوی به غلط نوشته است: «به موازات استقلال هر چه بیشتر تولید کنندگان» .

حاوی) ارزش مبادله‌ای آن است؛ و جنبه دیگری به‌مثابه ارزش مبادله‌ای آشکار (پول) که هاری از هر پیوندی با شکل طبیعی فراورده است - [نشان می‌دهد که] این وجود دوگانه تمایز یافته باید به تفاوت و آنهم به نوبه خود به آفتی‌تز و تضاد تحول یابد. همین تضاد بین طبیعت خاص کالا به‌عنوان فراورده یا طبیعت عام آن به‌عنوان ارزش مبادله‌ای ایجاب می‌کند که کالا وضع دوگانه داشته باشد: از یک‌سو به‌مثابه کالای خاص و از سوی دیگر به‌منزله پول - این تضاد میان خواص طبیعی ویژه کالا و کیفیت‌های اجتماعی عام آن فی‌نفسه نشان می‌دهد که دو شکل جدا از هم کالا ممکن است به‌یکدیگر تبدیل پذیر نباشند. مبادله‌پذیری کالا در شکل پولی آن به‌مثابه چیزی متفاوت با کالا - چیزی که دیگر مستقیماً با آن یکی نیست - معنا دارد. به محض آنکه پول به‌عنوان چیزی خارج از وجود کالا تحقق پیدا کند مبادله‌پذیری کالا با پول وابسته به شرائطی خارجی که بود و نبودشان مسلم نیست، می‌شود. تقاضا برای کالا به‌خاطر خواص طبیعی آن و به‌خاطر نیازهایی است که با آن کالا برآورده می‌شود. به‌عکس، پول، تنها بدین‌سبب مورد تقاضاست که ارزش مبادله‌ای است؛ اینکه کالا قابل تبدیل به پول باشد یا نباشد، اینکه بتوان یا نتوان آنرا با پول مبادله کرد، خلاصه اینکه کالا قادر به ایجاد ارزش مبادله‌ای معادل خویش هست یا نه، همه به اوضاع و احوالی بستگی دارند که ابتدا به‌ساکن مستقل از ارزش مبادله‌ای‌اند و ربطی به آن ندارند. تبدیل‌پذیری کالا به‌خواص طبیعی فراورده بستگی دارد، بستگی به این دارد که پول با ارزش وجودی خود به‌مثابه ارزش مبادله‌ای نمادین انطباق داشته باشد. و از اینجا این مسأله پیش می‌آید که ممکن است کالا در شکل ویژه‌اش به‌عنوان فراورده دیگر نتواند با شکل عام خود یعنی پول مبادله شود و معادل آن باشد.

مبادله‌پذیری کالا در شکل پول و به‌عنوان چیزی خارج از کالا، موجودیتی متفاوت و بیگانه با کالا است، با کالائی که اکنون باید با آن برابری کند چرا که به‌عنوان پول دیگر با آن نابرابر است. آری برقراری مجدد این برابری دیگر به‌شرایطی خارجی بستگی دارد که در ذات خود، بازیچه تصادف‌اند.

## [۲- کالا-پول؛ پول-کالا]

درست همانگونه که ارزش مبادله‌ای کالا موجودیتی دوگانه دارد، هم به‌عنوان کالای خاص و هم به‌عنوان پول، عمل مبادله هم به دو عمل

از کالاهای مبادله شده به عنوان فراورده است یا استفاده از آنها به عنوان ابزار تولید). در صورتی که هدف از تجارت مصرف مستقیم نیست بلکه پول درآوردن و کسب ارزش مبادله‌ای است. دوگانگی اخیر در مبادله - مبادله به خاطر مصرف، و مبادله به خاطر مبادله - به پیدایش عدم تعادل تازه‌ای می‌انجامد. بازرگان در داد و ستد خود صرفاً نگران تفاوت میان خرید و فروش است اما مصرف‌کننده خریدار کالا مسلماً باید ارزش مبادله‌ای کالائی را که می‌خرد تأمین کند. گردش یعنی مبادله در درون سلك بازرگانی، و نقطه پایانی گردش یعنی مبادله مابین سلك بازرگانی و مصرف‌کنندگان - اگرچه سرانجام متقابلاً به هم مربوط می‌شوند، هر کدام قوانین و انگیزه‌های کاملاً متفاوتی دارند و می‌توانند حادثترین تضادها را با یکدیگر پیدا کنند. امکان بحران‌های تجاری از قبل همین جدائی پیش می‌آید. از آنجا که تولید مستقیماً در خدمت تجارت و تنها به طور غیرمستقیم در خدمت مصرف است خود تولید هم تحت تأثیر عدم تعادل تجارت و مصرف قرار می‌گیرد و حتی ایجادش می‌کند. معمولاً مناسبات عرضه و تقاضا کاملاً وارونه می‌شود (و در آن صورت تجارت پولی به نوبه خود از تجارت به معنای خاص مجزا می‌گردد).

### [اشارت]

(کالاها همه پول گذرا هستند. پول، کالای ماندنی است. هرچه تقسیم کار بیشتر شود فراورده بی‌واسطه [یعنی عین محصول] خاصیت میانجی بودن خود را در مبادلات بیشتر از دست می‌دهد. ضرورت يك وسیله عام برای مبادله، وسیله‌ای مستقل از تولیدات خاص فردی بیشتر احساس می‌شود. وجود پول مستلزم تصور جدائی ارزش چیزها از جوهر مادی آنهاست. پول، نخست نماینده همه ارزش‌هاست؛ در عمل این وضع وارونه می‌شود و فراورده‌ها و کار واقعی همه نماینده پول می‌شوند. در دادوستد مستقیم کالاها نمی‌توان هر قلم جنس را با قلم دیگر مبادله کرد؛ يك فعالیت خاص را می‌توان تنها با فراورده‌های معینی مبادله کرد. پول می‌تواند با عام کردن و کلی‌کردن دشواری‌های موجود در داد و ستد مستقیم کالاها بر این دشواری‌ها غلبه کند. آن عناصری که ذاتاً به هم تعلق دارند، اما به زور از هم جدا شده‌اند، با حدتی انفجارآمیز نشان می‌دهند که چگونه آنها را از ذات واحدشان جدا کرده‌اند. یعنی که وحدت به‌زور ایجاد می‌شود. به مجردی که شکاف تضادآمیز [در ذات واحد اشیاء]

به انفجار می انجامد اقتصاددانان به وحدت ذاتی برمی گردند. و از خود بیگانگی [یعنی وجود تضاد در ذات واحد] را نادیده می گیرند. حکمت ستایشگرانه و مدافعتاً آنان و ادارشان می کند که تعاریف خودشان را هم دم به دم فراموش کنند. فرآورده به عنوان میانجی مستقیم مبادله (۱) هنوز مستقیماً به کیفیت طبیعی اش بسته است و از این رو به طرق گوناگون از ناحیه این کیفیت محدود می شود، فرآورده طبیعی مثلاً می تواند فاسد بشود؛ (۲) مردم وابسته نیاز فوری می است که دیگری ممکن است به فرآورده ای معین، یا به محصول آن داشته یا نداشته باشد. اما وقتی فرآورده تابع کار و کار تابع مبادله شد لحظه ای می رسد که مردو از صاحبان خود جدا می شوند. اینکه پس از جدائی باردیگر و به شکلی دیگر به وی برگردند یا نه، مسأله تصادفی است. وقتی پول وارد مبادله شد من مجبورم فرآورده ام را با ارزش مبادله ای عام آن و یا با ظرفیت عام مبادله پذیریش مبادله کنم و فرآورده من وابسته به وضع تجارت عمومی می شود و از پوسته های محلی، طبیعی، و فردی اش بیرون می آید. درست به همین دلیل است که دیگر فرآورده [یعنی محصول طبیعی کار] نیست.

#### [۴- پیدایش پول]

از آنجا که ارزش مبادله ای به شکل پول جای خود را به عنوان کالای عام دوشادوش همه کالاهای خاص باز می کند باید گفت ارزش مبادله ای به عنوان پول به صورت کالائی خاص در کنار کالاهای دیگر در می آید (چون موجودیتی خاص دارد) عدم تجانسی که بدین سان ایجاد می شود تنها در این نیست که پول به عنوان عنصری که فقط در امر مبادله معنای وجودی پیدا می کند عملاً به عنوان معادل عام مبادله پذیری کالاها در برابر مبادله پذیری خاص هر کالا قد علم می کند و مستقیماً به آن پایان می بخشد، چون فرض بر اینست که مردوشان همیشه به یکدیگر تبدیل پذیرند؛ بلکه در این نیز هست که پول با خودش و با خصیصه هایش در تضاد قرار می گیرد، به خاطر آنکه خود پول دیگر در حکم يك کالای خاص (گرچه نمادین) و در حکم يك شیء است و از این رو تابع شرائط خاص مبادله با کالاهای دیگر است، شرائطی که با مبادله پذیری عام نامشروط آن در تضاد قرار می گیرد (از پولی که در ذات مادی يك فرآورده خاص تشبیت می شود بعبه سخن خواهیم گفت). بدین سان ارزش مبادله ای علاوه بر خودش در کالا، کمال وجودی دیگری به صورت پول [یعنی

مفهوم اقتصادی پول] پیدا می‌کند و از جوهر مادی پول [که فلز، چرم، کاغذ یا هر چیز دیگر است] جدا می‌شود چرا که خصیصه طبیعی این جوهر مادی با خصیصه عام آن به عنوان ارزش مبادله‌ای در تضاد است. هر کالا به عنوان ارزش مبادله‌ای برابر (و متجسّم‌پذیر) با هر کالای دیگر است (هرکدام کیفاً نماینده گمیت کم یا بیش از ارزش مبادله‌ای است). پس ارزش مبادله‌ای در حکم برابری و وحدت کالاهاست که از گوناگونی طبیعی آنها متمایز است و از این رو در پول به‌مثابه عنصر مشترک و نیز شیء سومی که با هر دو از آنها تفاوت دارد ظاهر می‌شود. اما ارزش مبادله‌ای از یک سو طبیعتاً کیفیتی ذاتی از کالاهاست که وجودی خارج از آنها دارد. از سوی دیگر وقتی پول دیگر به منزله خاصیت کالاها و کلیت کالائی مشترک آنها نباشد بلکه وجودی فردی جدا از آنها پیدا کند، دیگر خود دوشادوش سایر کالاها به صورت کالائی خاص درمی‌آید (که قابل تعیین توسط عرضه و تقاضاست، به انواع متفاوت پول تقسیم می‌شود، و غیره). پول کالائی می‌شود مثل همه کالاها؛ ضمن آنکه کالائی مثل سایر کالاها نیست: پول کالائی می‌شود که به رغم خصیصه عام خویش در واقع چیزی مبادله‌پذیر در میان دیگر چیزهای مبادله‌پذیر است یعنی پول تنها یک ارزش مبادله‌ای عام نیست بلکه در ضمن یک ارزش مبادله‌ای خاص دوشادوش سایر ارزش‌های مبادله‌ای است. و این، منبع جدید تضادهائی است که در عمل نمایان می‌شوند (این جنبه خاص پول در جدائی تجارت پول از تجارت به معنای خاص کلمه بنخوبی پیدا است).

پس خاصیت ذاتی پول آن است که به هدف‌های خود آنها از راه نفی همزمان آنها نایل گردد؛ کاملاً از کالاها مستقل شود، وسیله‌ای باشد که خودش نوعی هدف است؛ ارزش مبادله‌ای کالاها را با جدا کردن ذات کالا از ارزش مبادله‌ای‌اش تحقق بخشد؛ با پاره کردن مبادله، مبادله را تسهیل کند. بر دشواری‌های مبادله مستقیم از راه تعمیم‌دادنشان و کلیت بخشیدن به آنها چیره شود؛ و کاری کند که به موازات وابستگی هرچه بیشتر تولیدکنندگان به مبادله، هرچه بیشتر بر استقلال مبادله از تولیدکنندگان افزوده شود.

(قبل از هر چیز لازم است خواننده را از هرگونه استنباط ایده‌آلیستی از شرح فوق برحذر بداریم، چون این سوء تفاهم ایجاد می‌شود



- سوی سرب پرداختن به مفاهیم و وررفتن با دیالکتیک آنها کافی است به خصوص در مورد عبارت: فراورده (یا فعالیت)، کالا می شود، کالا ارزش مبادله ای، و ارزش مبادله ای پول).

### [نشریه اکونومیست و مساله پول]

از اکونومیست، ۲۴ ژانویه ۱۸۵۷ بند زیر را باید به خاطر سپرد و در موضوع بانکها مطرح کرد: \* «از آنجا که طبقات بازرگان در سود بانکها سهیم اند - امری که این روزها بسیار عمومیت دارد و در آینده هم از راه گسترش بیشتر شرکت های سهامی بانکی، لغو همه امتیازهای صنفی و توسعه آزادی کامل امر بانکداری عمومیت بیشتری خواهد یافت - باید گفت که این طبقات از راه نرخ های بهره فزاینده پول غنی شده اند. برامتی طبقات بازرگان از راه توسعه نفاشرشان خود عملاً بانکدار خویش اند و تا وقتی امر بدین منوال باشد نرخ تنزیل برای آنها اهمیت ناچیزی دارد. عملیات بانکی و سایر نفاشر همگی باید نتیجه فعالیت مداوم صنعت و پس اندازهای ناشی از سودهای صنعتی باشد؛ پس اگر طبقات بازرگان و صنعتی را روی هم در نظر بگیریم طبیعی است که اینها همه بانکدار خود باشند. فقط کافی است که اصول تجارت آزاد را به همه کسب و کار تسری دهیم تا مزایا و مضار نوسان های بازار پول برای همه یکسان یا به نفع همگان باشد.» [الف].

این گونه تضادهای نظام پولی و مبادله فراورده ها در نظام پولی همه نتیجه تحول رابطه فراورده ها به عنوان ارزش های مبادله ای و تعریف آنها به عنوان ارزش مبادله ای یا به طور کلی مفهوم ارزش اند.

مورنینگ استار، ۱۲ فوریه ۱۸۵۷: \* «فشار پولی در خلال سال گذشته و متعاقب آن نرخ بالای تنزیل به نفع حساب سود بانک فرانسه بوده است. سود سهام این بانک مرتباً افزایش یافته: ۱۱۸ فرانک در ۱۸۵۲، ۱۵۴ فرانک در ۱۸۵۳، ۱۹۴ فرانک در ۱۸۵۴، ۲۰۰ فرانک در ۱۸۵۵، ۲۷۲ فرانک در ۱۸۵۶.» [الف].

بد نیست مطالب زیر را هم از اکونومیست، ۲۴ ژانویه ۱۸۵۷ یادآور شویم: \* «سکه های نقره انگلیسی که [اخیراً] ضرب شده اند قیمتی بالاتر از ارزش نقره ای که در آنها به کار رفته دارند. یک پوند نقره به ارزش ذاتی ۶۰-۶۲ شیلینگ (میانگین طلای آن ۳ لیره) را ۶۶ شیلینگ تعیین کرده اند. ضرابخانه برای هر سکه، قیمت بازار روز را که بین

۵ تا ۵ شیلینگ و ۲ پنی هر اونس است می‌پردازد در حالی که هر سکه را به قیمت ۵ شیلینگ و ۶ پنی هر اونس به جریان می‌اندازد. دو دلیل وجود دارد که از پیامدهای عملی نامطلوب این سیاست، (در مورد سکه‌های نقره نه در مورد ارزش ذاتی سکه‌ها) جلوگیری می‌کند. نخست اینکه سکه تنها در ضرابخانه و آنها به همین قیمت ضرب می‌شود و چون پول داخلی است نمی‌تواند تنزل یابد. سکه را به خارج هم نمی‌شود فرستاد چون در داخل با قیمتی بیش از ارزش ذاتی‌اش به جریان افتاده؛ دوم، اینکه ارزش پولی سکه به عنوان پول رایج فقط تا ۴۰ شیلینگ است و بنابراین به سکه‌های طلاکاری ندارد، و اثری بر آنها نمی‌گذارد [الف]. آنگاه به فرانسه هم اندرز می‌دهد: همین کار را بکند یعنی: (انتشار سکه‌های فرعی نقره‌ای نه به ارزش ذاتی و محدود کردن مقداری که رواج قانونی دارند). در همین حال در مورد کیفیت سکه می‌گوید: (تثبیت کیفیت سکه و پذیرش فاصله‌ای بیش از آنچه در انگلیس معمول است مابین ارزش ذاتی و اسمی آن، زیرا ارزش فزاینده نقره نسبت به طلا چنان است که به احتمال زیاد در کوتاه‌مدت ممکن است به قیمت رایج کنونی ضرابخانه ما برسد و ما بار دیگر ناچار بشویم آنها را تغییر دهیم. سکه نقره ما اکنون چیزی بیش از ۵ درصد زیر ارزش ذاتی است در حالی که اندک‌زمانی پیش ۱۰ درصد بود).

### [مسأله کوپن‌های ساعتی کار]

اکنون ممکن است فکر کنیم انتشار کوپن زمانی به همه این دشواری‌ها پایان می‌دهد (البته وجود کوپن زمانی مسبوق به شرائطی است که در بررسی مناسبات ارزش مبادله‌ای و پول مستقیماً مشهود نیستند چون این شرائط می‌توانند بدون کوپن زمانی هم وجود داشته باشند و دارند، مانند اعتبارات عمومی، بانکی، و غیره؛ اما ما در اینجا بیش از این به این مطالب نمی‌پردازیم چون هواداران و استفاده‌کنندگان کوپن‌های زمانی آنها را در حکم فرآورده نهائی در «زنجیره‌ای» [از واقعیت] می‌دانند که گرچه با مفهوم «ناب» پول حداکثر همخوانی را هم ممکن است داشته باشد، اما عملاً دست آخر در واقعیت «ظاهر می‌شود». برای شروع: اگر شرائطی که در آنها قیمت کالاها برابر با ارزش مبادله‌ای آنهاست تحقق یابند؛ اگر موازنه عرضه و تقاضا و موازنه تولید و مصرف برقرار

باشد؛ و آنچه در تحلیل آخر تولید متناسب نامیده می‌شود<sup>۳۹</sup> (چرا که به اصطلاح مناسبات توزیع، خود در حقیقت مناسبات تولیدی‌اند) عملی گردد، در آن صورت مسأله پول مسأله‌ای کاملاً ثانوی می‌شود خاصه این مسأله که بلیت‌ها باید آبی، سبز، کاهندی یا حلبی، و یا هر شکل دیگری که حسابداری اجتماعی اتخاذ می‌کند باشند، منتفی می‌گردد. در چنین موردی ادعای اینکه پژوهشی درباره مناسبات واقعی پول باید انجام گیرد البته کاملاً بی‌معنی است.

بانک (هر بانکی) کوپن‌های زمانی انتظار می‌دهد<sup>۴۰</sup> یعنی کالای الف به ارزش مبادله‌ای  $x$ ، یعنی  $x$  ساعت زمان کار، با مقداری پول که نماینده  $x$  ساعت زمان کار است مبادله می‌شود. همین‌سانک ضمناً ناچار از خرید کالا یعنی مبادله کالا با چیزی است که نماینده پولی آن است؛ درست همان‌گونه که بانک انگلستان امروزه باید اسکناس‌ها را در ازای طلا بدهد. کالا یعنی وجود جوهری و بنابراین عرضی ارزش مبادله‌ای با وجود نمادی ارزش مبادله‌ای به عنوان ارزش مبادله‌ای مبادله می‌شود. در تبدیل آن از شکل کالائی به شکل پولی هیچ اشکالی وجود ندارد. کافی است زمان کار موجود در آن جدی‌تر مورد بررسی قرار گیرد (که اینهم به سادگی منجش عیار خلوص و وزن طلا و نقره نیست) تا بی‌درنگ \*ضد ارزش [ف] آن یعنی شکل پولی قضیه معنی پیدا کند. مهم نیست که ما موضوع را چقدر پیچ و واپیچ بدهیم چون در آخرین وهله چنین خلاصه می‌شود: بانک صادرکننده کوپن‌های زمانی، کالاهائی با قیمت هزینه تولیدشان می‌خرد. بانک همه کالاها را می‌خرد و این خرید برای بانک هزینه‌ای بیش از تولید تکه‌های کاغذ ندارد و بانک در ازای این ارزش‌های مبادله‌ای - که به شکلی معین و مادی در اختیار وی قرار گرفته - ارزش

39— John Gray, «Lectures on the Nature and Use of Money etc.» Edinburgh, 1848.

خصوصاً صفحه ۵۰ و نیز بندهای مربوط به نظام کوپن‌های ساعتی کار در نزد گری در فقر فلسفه. همچنین نگاه کنید به:

William Atkinson: «Principles of Political Economy», etc. London, 1840, P. 171-190.

و نیز به مقاله در نقد اقتصاد سیاسی، از انگلس، ۱۸۴۴ در MEGA. [فا].  
 ۴۰ - این بند و بند بعدی آن مستقیماً علیه طرحی ارائه شده‌اند که جان گری در کتاب نظام اجتماعی، صفحات ۶۲ تا ۶۸ بیان کرده بود. [ما].

مبادله‌ای نمادین کالاها را به فروشنده می‌پردازد به عبارت دیگر حواله‌ای معادل ارزش مبادله‌ای برای خرید سایر کالاها به او می‌دهد. بدیهی است که ارزش مبادله‌ای به این شکل فقط می‌تواند به‌طور نمادین وجود داشته باشد هرچند این نماد برای آنکه خارج از حدود تصویری در عمل هم به کار گرفته شود باید شکل عینی مشخصی هم پیدا کند، یعنی تصور صرف باقی نماند. باید معیاری در دست داشت: ارزش البته معیار سنجش است اما تنها وقتی می‌تواند مبادله‌ساز باشد که چیزی را در عمل از دستی به دست دیگر منتقل کند.<sup>41</sup> پس بانک پول را در برابر کالا می‌دهد: پولی که دقیقاً حواله ارزش مبادله‌ای کالا است، یعنی همه کالاهای هم‌ارز؛ بانک می‌خرد، بانک خریدار عام و عمده است، نه خریدار این یا آن کالا، بلکه خریدار همه کالاها، چون هدف بانک تبدیل هر کالا به ارزش نمادی آن به عنوان ارزش مبادله‌ای است. اما وقتی بانک خریدار عمده است باید فروشنده عمده هم باشد؛ بانک تنها محل انباشت ذخایر نیست، فقط انبار عمومی نیست بلکه مالک کالائی است درست مثل بازرگان. من کالای الف خود را با کوپن زمانی ب که نماینده ارزش مبادله‌ای کالا است مبادله کرده‌ام اما به نحوی که بعداً بتوانم این ب را به هر کالای واقعی دیگر مانند ج، د، ه، که بخواهم، تبدیل کنم. آیا این پول را می‌توان بیرون از بانک به گردش انداخت؟ آیا می‌تواند مسیر دیگری به‌جز مسیر بین صاحب کوپن و بانک را طی کند؟ تبدیل‌پذیری این کوپن چگونه تضمین می‌شود؟ تنها دو شق ممکن است: یا همه دارندگان کالاها (اهم از فرآورده یا کار) می‌خواهند کالاهایشان را در ازای ارزش مبادله‌ای به فروش برسانند، یا بعضی‌ها می‌خواهند و بعضی‌ها نمی‌خواهند. اگر همه خواهان فروش ارزش مبادله‌ای‌شان باشند، دیگر چشم به‌راه آمدن یا نیامدن تصادفی خریدار نمی‌مانند، بلکه فوری به بانک می‌روند، کالاهایشان را تحویل می‌دهند و در ازای آنها پول یا نماد ارزش مبادله‌ای دریافت می‌کنند. آنان کالاها را در برابر پول می‌فروشند در این حالت تنها شخص بانک هم خریدار است و هم فروشنده عمده. و یا عکس این حالت روی می‌دهد. در این حالت کوپن‌های بانک صرفاً کاغذی است که مدعی است باید از سوی عموم به عنوان نماد ارزش مبادله‌ای شناخته شود. اما در حقیقت هیچ

41— «The Work of John Locke in Four Volumes», the seventh edition. Volume the Second. London, 1768. P. 92. (F).

ارزشی ندارد چون این نماد باید این خاصیت را داشته باشد که نه فقط نماینده، بل همین ارزش مبادله‌ای در مبادله واقعی باشد<sup>۴۲</sup>. در صورت اخیر کوپن بانک پول نخواهد بود و یا اگر هم باشد برحسب قرارداد بین بانک و مشتری‌ها خواهد بود، نه در بازار آزاد. این درست بدان می‌ماند که من از رستورانی چند ژتون غذا، یا از یک تئاتر چند بلیت نمایش برای چندبار مراجعه تهیه کنم. در این دو مورد هم هر دو برگه نماینده پول هستند اما فقط در این رستوران خاص یا آن تئاتر خاص، کوپن بانک صلاحیت پول بودن خود را از دست خواهد داد چون در میان عموم به گردش نخواهد افتاد بلکه تنها بین بانک و مشتریان جریان دارد. پس ما فرض آخر را رها می‌کنیم.

پس بانک خریدار و فروشنده عمده خواهد بود و می‌تواند به جای اسکناس، چک صادر کند و به جای آن تنها حساب‌های بانکی را نگاه دارد. فلان شخص بسته به جمع ارزش کالائی که به بانک سپرده است اعتبار همین مقدار ارزش را در شکل سایر کالاها دارد. پس می‌رسیم به دومین خصیصه اساسی بانک: بانک به قدرتی نیاز دارد که براساس آن بتواند ارزش مبادله‌ای همه کالاها، یعنی زمان کار مادیت یافته در آنها را به شیوه‌ای معتبر تعیین کند. اما وظیفه بانک به همین جا ختم نمی‌شود چرا که بانک موظف است زمان کار لازم را برای تولید با توجه به میانگین شرائط تولیدی معتبر در هر صنعت تعیین کند. اما اینهم کافی نیست. بانک نه تنها باید به تعیین زمانی پردازد که در آن کمیت معینی از فراورده‌ها را می‌توان تولید کرد، و تولیدکنندگان را در شرائطی قرار دهد که کارشان از قدرت تولیدی برابری برخوردار باشد، (یعنی حتی توزیع ابزارهای کار را معادل و منظم کند)، بلکه باید مقادیر زمان کار به خدمت گرفته شده در شاخه‌های گوناگون تولید را نیز تعیین کند، این عمل اخیر ضرورت دارد چون به منظور تعیین ارزش مبادله‌ای واقعی هر چیز و تسمیرپذیری واقعی پول بانکی باید تولید اجتماعی در کل تثبیت شود و به گونه‌ای تنظیم گردد که نیازهای طرف مبادله ارضا شود. این هم همه مطلب نیست. بزرگترین روند مبادله نه در بین کالاها، بلکه بین کالاها و کار است (به زودی تفصیلاتش را خواهیم داد). کارگران کارشان

42— ne represente pas seulement la valeur d'échange, il est celle ci= not merely representing, but being exchange value=nicht nur den Tauschwert vorstellt, sondern in wirklichen Austausch der selben ist.

را به بانک نمی‌فروشند اما ارزش مبادله‌ای تمامی فراورده کارشان و غیره را دریافت می‌کنند. پس با اندکی دقت معلوم می‌شود بانک تنها خریدار و فروشنده عمده نیست بلکه تولیدکننده عمده هم هست. در واقع بانک یا فرماتروای خودکامه تولید و قیمت توزیع است یا در غیر این صورت فقط قفسه‌ای برای نگاهداری دفاتر و حساب‌ها در جامعه‌ای که اشتراکاً به کار می‌پردازد. و فرض اخیر مستلزم مالکیت عمومی بر ابزار تولید است و غیره. سن‌سیمونی‌ها بانک خود را خداوندگار<sup>۴۳</sup> تولید در نظر می‌گرفتند<sup>۴۴</sup>.

۴۳- در اصل: «پاپ تولید».

۴۴- مطلبی که مارکس بدان اشاره می‌کند مربوط به دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ پاریس اوست. با وجود طولانی بودن مطلب بد نیست همه آن را در اینجا بیاوریم زیرا نوشته‌های مارکس در این باره چندان زیاد نیست و پاره‌ای از آنها هم گم شده است:

«سیستم اعتبار، که نظام بانکی کاملترین شکل آن است، این فکر را القا می‌کند که توانائی یا سلطه مادی فرد بر فرد از میان رفته، رابطه از خودبیگانگی برپا شده و آدمیان با هم روابطی انسانی برقرار کرده‌اند. طرفداران سن‌سیمون تحت تأثیر بدآموزی‌های این‌گونه تصورات باطل، توسعه پول، اوراق بهادار، و اسکانس، - یعنی شکل‌های کاغذی پول - اعتبار و نظام بانکی را به عنوان نشانه‌هایی از الفای تدریجی نظامی می‌دانند که در آن انسان از اشیاء، سرمایه از کار، مالکیت خصوصی از پول، انسان از پول و انسان از انسان جداست. به همین دلیل نظام بانکی حد اعلای آرمان آنهاست.

در حالی که تصور الفای از خود بیگانگی و بازگشت آدمی به خویشتن خود و داشتن روابطی انسانی با هموعان خویش بدین صورت پنداری بیش نیست. [توسعه نظام پولی و اعتبارات بانکی] به نوبه خود رسواترین و حادثترین شکل از خود بیگانگی شدن و غیربشری شدن امور در جوامع بشری است زیرا موضوع رابطه جدید دیگر کالا، فلز یا اسکانس نیست بلکه حیات اخلاقی و اجتماعی، قلب و عاطفه بشری است. ظاهر امر در رابطه جدید، اعتماد آدمی و شخصیت اوست و حال آنکه حقیقت امر بی‌اعتمادی اعلا به شخصیت بشر و از خودبیگانگی کامل ذات بشری است. ماهیت اعتبار چیست؟ از محتوای امر که همچنان پول است کاملاً صرف‌نظر می‌کنیم و فقط محتوای این اعتماد متقابل را در نظر می‌گیریم. فرض می‌کنیم اعتباردهنده، اعتبارگیرنده را شایسته اعتماد می‌داند و به وی اعتبار می‌دهد - بهترین شکل رابطه این است که اعتباردهنده بابت این کار چیزی هم دریافت نکند یعنی نزول هم نگیرد به عبارت دیگر تصور نکند که دیگری آدم ردلی است که پولش را بالا خواهد کشید بلکه فکر کند که وی آدم «خوبی» است اما واژه «خوب» در قاموس طلبکار به قول شیلوک (Shylock) یعنی «نقد»، یعنی «بدون سوخت و سوز».

انحلال همه فراورده‌ها و فعالیت‌ها در ارزش‌های مبادله‌ای مستلزم انحلال همه مناسبات تثبیت‌شده شخصی (تاریخی) در وابستگی به تولید، و نیز مستلزم وابستگی همه‌جانبه تولیدکنندگان به یکدیگر است. از این پس تولید هر فرد بسته به تولید همه افراد دیگر است همچنان که تبدیل فراورده‌اش به ضروریات زندگی خودش هم به مصرف همه افراد دیگر بستگی دارد. قیمت پدیده‌ای قدیمی است، مبادله هم همین‌طور؛ اما تأثیر فزاینده هزینه‌های تولیدی بر قیمت‌ها و نیز سیطره روزافزون مبادله بر همه مناسبات تولید به صورت کامل خود فقط در جامعه بورژوازی، جامعه رقابت آزاد، تحقق می‌یابد و یا می‌تواند تحقق کاملتری پیدا کند.

← اعتبار به دو شکل و تحت دو رابطه متفاوت امکان‌پذیر است: یا پولداری به آدم فقیر و بی‌پولی که وی را آدمی کاری و شریف می‌داند اعتبار می‌دهد. این نوع اعتبار دادن‌های عاطفی و احساسی از مقوله دست و دل‌بازی‌های نادر در اقتصاد سیاسی است که در واقع استثناست نه قاعده. ولی مانعی ندارد که یک مورد استثنائی یا عاطفی را هم در نظر بگیریم. اما حتی در این مورد استثنائی هم می‌بینیم که زندگی یک آدم تهیدست، استعدادها و قابلیت کاری وی، در واقع از نظر اعتباردهنده پولدار تضمین بازپرداخت بدهی اوست. به عبارت دیگر تمام فضایل اجتماعی آدم تهیدست، تمامی معنای فعالیت اجتماعی وی، و هستی اجتماعی‌اش تضمین‌هایی هستند که بازپرداخت اصل و منفعت مرسوم را برای طلبکار تأمین می‌کنند. اگر آن آدم تهیدست بمیرد طلبکار به دردمر بزرگی دچار خواهد شد زیرا مرگ وی در واقع نابودی سرمایه و منفعت اوست. [چنین بدهکاری از نظر طلبکار در واقع شخصاً و فی‌نفسه پول و کالا است] و چیزی رذیله‌تر و فرومایه‌تر از این نیست. آری، اعتبار در واقع همین است. بدیهی است که طلبکار فقط به تضمین‌های اخلاقی اکتفا نمی‌کند و همه وسایل حقوقی را هم برای وادار کردن او به پرداخت بدهی‌هایش در اختیار دارد.

شکل دیگر این است که بدهکار خودش هم آدم پولدار و ثروتمندی باشد؛ در این حالت اعتبار فقط یک واسطه سهل و آسان برای مبادله است، یعنی که خود پول صورت کاملاً غیرمادی پیدا کرده است. اعتبار یعنی داوری اقتصادی درباره شخصیت اخلاقی آدمی. در اعتبار وجود بشر البته نه به عنوان بشر، بل به عنوان هستی بالقوه سرمایه و منفعت جای فلز و اسکناس را می‌گیرد. از این لحاظ وسیله مبادله البته شکل مادی ندارد یعنی ظاهر بشری پیدا کرده و به خود بشر برگشته است ولی به چه قیمتی؟ فقط به این قیمت که خود بشر از ذات خود جدا می‌شود و حکم کالا و ماده خارجی را پیدا می‌کند.

پس در نظام اعتباری، پول نیست که از بین می‌رود، بشر است که از بین می‌رود، و تبدیل به پول می‌شود. به عبارت دیگر پول جزئی از ذات بشر می‌گردد.



آنچه را که آدام اسمیت به طریقه مرضیه قرن هیجدهمی اش پدیده دوره ماقبل تاریخ، دوره پیش از تاریخ می داند در واقع بیشتر يك فرآورده تاریخی است.

این بستگی دوجانبه اکنون در ضرورت دائمی مبادله، و نیز در این حقیقت که ارزش مبادله ای فی نفسه يك میانجی عام است، تجلی می کند. تفسیر اقتصاددانان از این پدیده این است که هرکس فقط نگران منافع خصوصی خویش است؛ اما از این رهگذر به منافع خصوصی همگان، بی آنکه بداند و بخواهد، نیز خدمت می کند. آری نکته واقعی در همین جا است، عمل هر فرد در پیگیری منفعت خصوصی اش نه اینکه سبب کلیت منافع خصوصی یعنی منفعت عمومی نمی شود بل از این عبارت انتزاعی

فردیت و اخلاق بشری تبدیل به کالای خریدنی و گوهر پول می شوند. اینجا دیگر فلز یا اسکناس نیست که ماده و جسم جوهر نفسانی پول را تشکیل می دهند، پای هستی آدمی، گوشت و خون او، فضایل اخلاقی و حسن شهرت اجتماعی او در میان است، به همین دلیل در داخل نظام مسخ کننده پول هر پیشرفتی در واقع نوعی انحطاط و تباهی است.

در نظام اعتباری، طبیعت از خود بیگانه بشری در زیر ظاهر اهمیت اقتصادی بشر، در واقع دوبار تأیید و تثبیت می شود: یکبار به صورت تضاد کارگر و سرمایه دار، تضاد سرمایه دار بزرگ و سرمایه دار کوچک؛ چون اعتبار به کسی داده می شود که چیزی دارد و وجود او از نظر اعتباردهنده فرصت تازه ای برای اثبات بیشتر سرمایه است و از آنجا که آدم تهیدست [اعتبارگیرنده] همه هستی خود را در گرو اراده پولدار می بیند در واقع فکر می کند که موجودیتش وابسته به امکانی است که او در اختیارش می گذارد. بار دیگر به این صورت که حقیقت رابطه معکوس می شود، و ریاکاری و فریب به حد اعلای خود می رسد. بگذریم از اینکه آن کس که دیگر اعتباری ندارد نه تنها فقیر است بل در حکم آدمی است که اخلاقاً دیگر درخور اعتماد و ارزش نیست و وجود اجتماعی او مانند وجود اجتماعی آدم مطرودی است که به هیچ وجه نمی توان به وی نزدیک شد یعنی که فقیر علاوه بر فقر و محرومیت گرفتار حقارت و تحقیر هم می شود چون برای گرفتن اعتباری از پولدار باید حقارت گدائی را هم تحمل کند. از اینجا به وجه تازه ای از بیگانگی بشر با ذات خود می رسیم. غیرمادی شدن کامل پول در نظام اعتباری سبب می شود که بشر دیگر قادر به جعل سکه ای جز سکه وجود خویش نباشد؛ سکه قلبی او همان شخصیت خود اوست که مجبور است ادا در بیاورد، دروغ بگوید، به هزار و يك نیرنگ متوسل بشود تا اعتباری برای خود دست و پا کند. پس اعتبار هم از نظر اعتباردهنده و هم از نظر اعتبار گیرنده، مسأله بده و بستان، مسأله فریب و تقلب

اقتصاددانان، می‌توان این‌طور هم نتیجه گرفت که هر فرد متقابلاً راه  
منافع دیگران را سد می‌کند به نحوی که این جنگ همه علیه همه<sup>۴۵</sup> به جای  
البت عام به نفعی عام می‌انجامد. حتی مهم‌تر این که نفع خصوصی خود.  
از قبل، يك منفعت اجتماعاً تعیین‌شده است که تنها در چارچوب شرائط  
مقرر در جامعه و با ابزارهای فراهم شده از سوی جامعه به دست‌آمدنی  
است و تحقق آن به بازتولید این شرائط و ابزارها بستگی دارد. منفعت،  
البت منفعت اشخاص خصوصی است، اما محتوای آن و نیز شکل و ابزارهای  
تحقق آن، مستقل از افراد و توسط شرائط اجتماعی تعیین می‌شود.

## [پول، رابطه اجتماعی]

بستگی متقابل و همه‌جانبه افراد [ظاهراً] بی‌تفاوت نسبت به یکدیگر، همان پیوند اجتماعی ویژه آنان با یکدیگر است. پیوند اجتماعی در ارزش مبادله‌ای نمودار می‌شود زیرا تنها در ارزش مبادله‌ای است که فدالیت یا محصول کار هر کسی به فعالیت و محصول کار او تبدیل می‌شود. فرد باید فراورده‌های عامی را که ارزش مبادله‌ای نامیده می‌شود، یا به صورت مستقل و منفردش پول نام دارد، ایجاد

متقابل است. بی‌اعتمادی هم مزید بر علت می‌شود و به عنوان پایه اعتماد با درخشش کامل قدم به صحنه اقتصاد سیاسی می‌گذارد. برای اینکه معلوم شود باید اعتبار داد یا نه، حساب لازم است، پرس‌وجو در زندگی خصوصی افراد لازم است، تهمت و افترا لازم است، تا رقبا از میان برداشته شوند و اعتبارشان مست شود. اعتبار عمومی هم همین حالت را دارد. در اعتبار عمومی دولت حکم یک فرد را دارد. در معاملات سودآزمایانه بر سر اوراق بهادار دولتی خوب پیدا است که چگونه دولت تبدیل به آلت دست پولداران و معامله‌چی‌ها می‌شود.

بالاخره نظام بانکی حد نهایی و کامل نظام اعتباری است. با نظام بانکی می‌رسیم به آقایان بانکدارها، و سلطه آنان بر دولت، به تمرکز ثروت در دست عده‌ای معدود، یعنی به مکیده شدن همه رمق اقتصادی ملت. تشخیص هویت اخلاقی بشر، اعتماد به دولت و غیره چون به شکل اعتبار بانکی درآمد راز مستر در دروغی که نامش ارزش اخلاقی است، رذالت غیر اخلاقی اخلاق ریاکارانه و خودخواهی پنهان در لفاقه اعتماد به دولت، همه برملا می‌شود؛ و چهره واقعی خود را آنچنان که در عمل هست نشان می‌دهد. نقل از MEGA، ۱/۲، صفحه ۵۳۳ به بعد. یادداشت‌های مربوط به کتاب جیمز میل، نقد اقتصاد سیاسی. [فا].

۴۵- عبارتی لاتینی از توماس هابز فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم:

*bellum omnium contra omnes.*

کند. از سوی دیگر قدرتی که هر فرد بر فعالیت دیگران یا بر ثروت اجتماعی اعمال می‌کند قدرتی است که در وی به‌عنوان ارزش‌های مبادله‌ای، به صورت پول وجود دارد. قدرت اجتماعی و نیز پیوند فرد یا جامعه در جیب اوست. فعالیت، صرفنظر از تظاهرات فردی آن، و فراورده فعالیت صرفنظر از جنبه خصوصی‌اش، همیشه ارزشی مبادله‌ای یعنی ارزشی عام است که همه فردیت‌ها و ویژگی‌ها در آن نفی و مستهلک می‌شوند. این نیز لاجرم شرائطی بسیار متفاوت از شرائطی است که در آن فرد عضو خانواده یا قبیله (یا بعدها جماعت) به‌طور طبیعی یا تاریخی عنصری متمایز نیست و موجودیت خود را مستقیماً در طبیعت بازتولید می‌کند، یا، در فعالیت مولدی سهیم است که با شکل معینی از کار و محصول ارتباط دارد و رابطه‌اش با دیگران نیز به همین شکل خاص تعیین می‌شود. خصیصه اجتماعی فعالیت و نیز شکل اجتماعی فراورده و سهم افراد در تولید در اینجا چیزی بیگانه به نظر می‌رسد که عیناً رویاروی افراد است، آنهم نه به گونه رابطه انسانی افراد با یکدیگر، بلکه به منزله مناسباتی مسلط و مستقل از وجود آنان، مناسباتی که گوئی از برخورد افرادی بی‌تفاوت نسبت به یکدیگر ناشی می‌شود. مبادله عمومی فعالیت‌ها و فراورده‌ها که به شرط حیاتی و رابطه متقابل همگان تبدیل شده است دیگر در چشم آنان چیزی خودمختار و بیگانه می‌نماید. در ارزش مبادله‌ای، پیوند اجتماعی بین اشخاص به رابطه اجتماعی بین اشیاء تبدیل می‌شود و هنای شخصی هم به ثروت عینی. هر قدر میانجی مبادله دارای قدرت اجتماعی کمتری باشد (و در این صورت به طبیعت فراورده مستقیم کار و نیازهای مستقیم طرف‌های مبادله بستگی بیشتری دارد). قدرت آن جماعتی که افراد را به هم می‌پیوندد بیشتر روابطی از نوع رابطه پدرسالاری، روابط جماعتی آبادی‌های اشتراکی باستان یا فئودالیسم، و نظام‌های صنفی شدیدتر است (به یادداشت‌های من، شماره ۱۲، B ۳۴ رجوع شود) اما در شرائط کنونی، قدرت اجتماعی به شکل

---

۴۶- این یادداشت به دست‌نوشته ناشناخته‌ای از مؤلف اشاره دارد که باید از اثر سال ۱۸۵۱ وی به نام «نظام پولی تکمیل‌شده» قدیمی‌تر بوده باشد. شاید اشاره به یکی از بخش‌های حذف‌شده (گم‌شده) دست‌نوشته، ۲-۱۸۴۵ نقد سیاست و اقتصاد سیاسی است که بخش‌هایی از آن در  $\frac{1}{4}$  MEGA صفحه‌های ۱۷۲-۳۳، ۵۸۳-۴۳۷، و ۶-۵۹۲ آمده است. دست‌نوشته ۱۸۵۱ «نظام پولی تکمیل‌شده» نیز به‌طور کامل در دسترس نیست و چاپ نشده مانده است. [یادداشت از MELI] [ما].

شیئی در دست فرد است. اگر این قدرت اجتماعی را از شیء بگیریم، ناگزیر باید آنرا به دست اشخاصی بسپریم که بر اشخاص دیگری اعمال کنند<sup>۴۷</sup>. رابطه‌های وابستگی شخصی (که در آغاز کاملاً خودبه‌خودی‌اند) نخستین شکل‌های اجتماعی‌اند که در آنها ظرفیت مولد انسانی تنها به کندی و آنهم نخست در نقاطی دورافتاده توسعه می‌یابند. استقلال شخصی بر پایه وابستگی معین<sup>۴۸</sup> دومین شکل اجتماعی بزرگ است که در آن یک نظام عام متابولیسم اجتماعی مرکب از مناسبات کلی، از نیازهای همه جامعه و ظرفیت‌های جهانشمول برای نخستین بار تشکیل می‌شود. سومین مرحله همان مرحله فردیت آزاد بر پایه توسعه همگانی افراد و تسلط‌شان بر قدرت تولیدی و نیز بر ظرفیت‌های اجتماعی و جمعی خویش است. مرحله دوم شرایط لازم برای پیدایش مرحله سوم را ایجاد می‌کند. پس ساخت‌های پدرسالارانه و باستانی (و نیز فئودالی)، همراه با گسترش تجارت و تجمل، پول، ارزش مبادله‌ای که جامعه نوین آهنگ پیشرفت خود را از آنها دارد<sup>۴۹</sup>، دچار انحطاط می‌شوند.

مبادله و تقسیم کار وابسته به یکدیگرند. هر کس برای خودش کار می‌کند اما فراورده‌اش برای خودش نیست. پس هرکسی ناچار از مبادله است نه تنها به خاطر شرکت در ظرفیت تولیدی عام، بلکه به این منظور که فراورده‌اش را به وسیله معاش خود تبدیل کند. (به ملاحظاتی دربارهٔ

---

۴۷- این عبارت نخستین بار در دستنوشته منتشر نشده‌ای از مارکس تحت‌عنوان «نظام پولی تکمیل‌شده» آمده است. این دستنوشته که تاریخ ۱۸۵۱ را دارد به‌طور کامل باقی نمانده. در صفحه ۴۱ این دستنوشته که نتیجه‌گیری بخش‌های گم‌شده آن است می‌خوانیم: «پول از نظر هر کسی ظرفیت عمومی مبادله است و او میزان مشارکتش در فراورده‌های جامعه را به میل خود و به حساب خویش از راه پول تعیین می‌کند. هر فردی نیرومندی اجتماعی‌اش را به شکل یک شیء در جیب خود دارد. اگر این نیروی اجتماعی را از این شیء بگیریم مستقیماً به افراد خواهد رسید. پس هیچ توسعهٔ صنعتی بدون پول میسر نیست مادام که نیروی پول وسیله ارتباط اشیاء و اشخاص [L] نیست، روابط اجتماعی ناگزیر باید به شکل سیاسی، مذهبی، و غیره سازمان یابند» [فا].

۴۸- Sachlicher Abhängigkeit مترجم انگلیسی objective dependence

و مترجم فرانسوی dépendance à l'égard des choses ترجمه کرده است.

۴۹- مترجم انگلیسی نوشته است: همراه با گسترش تجارت، تجمل، پول، و

ارزش‌مبادله‌ای دچار انحطاط می‌شوند ضمن آنکه جامعه نوین به همان مقیاس رشد و توسعه می‌یابد.

اقتصاد، صفحه ۵ (۱۳ و ۱۴) نوشته من نگاه کنید. ۵۰). مبادله چون با واسطه ارزش مبادله‌ای و پول صورت گیرد به وابستگی همه‌جانبه تولیدکنندگان به یکدیگر، و نیز به انزوای کامل منافع خصوصی‌شان از یکدیگر و نوعی تقسیم کار اجتماعی شدید می‌انجامد که دیگر به عنوان یک مجموعه واحد که عناصر آن وابسته به یکدیگرند، به صورت پدیده‌ای طبیعی و خارجی، مستقل از افراد وجود دارد. فشار تقاضا و عرضه عمومی بر یکدیگر تبدیل به عامل پیوند اشخاصی می‌شود که دیگر با هم رابطه‌ای ندارند.

همین ضرورت که نخست فراورده‌ها یا فعالیت‌های فردی به ارزش مبادله‌ای، به پول تبدیل شود، تا نشان‌دهنده قدرت اجتماعی آنها در این شکل معین<sup>۱۵</sup> باشد دو چیز را ثابت می‌کند: (۱) اینکه افراد اکنون تنها برای جامعه و در جامعه تولید می‌کنند؛ (۲) اینکه تولید به‌طور مستقیم، اجتماعی یا \*محصول همکاری<sup>۱۶</sup> [الف] نیست و کار به صورت جمعی توزیع نشده است. افراد تابع تولید اجتماعی‌اند در حالی که تولید اجتماعی به‌مثابه تقدیری خارج از آنان قرار دارد و آنان بر کار خود به عنوان ثروت عمومی نظارتی ندارند. از این‌رو چیزی اشتباه‌آمیزتر و مضحک‌تر از این نیست که مانند طرفداران کوبن‌های زمانی بانک‌ها تصور کنیم که افراد همبسته و متحد خواهند توانست از راه ارزش مبادله‌ای، از طریق پول، نظارتی بر مجموعه تولید خویش داشته باشند. مبادله خصوصی همه فراورده‌های کار، همه فعالیت‌ها، نه تنها با توزیع مبتنی بر ارجحیت یا تبعیت طبیعی یا سیاسی افراد نسبت به یکدیگر صرف‌نظر از خصائص پدربسالارانه، باستانی، یا فئودالی آنها در تضاد است (در این‌گونه توزیع، مبادله نقش فرعی دارد و تأثیر آن بر کل زندگی آبادی‌های جماعتی که حیات اجتماعی‌شان بیشتر در داخل خودشان می‌گذرد، چندان محسوس نیست و سلطه مطلق بر تمامی مناسبات تولید و توزیع برجای نمی‌گذارد) بلکه با تبادل آزادانه در بین افرادی که براساس تملک اشتراکی ابزارهای تولید و نظارت جمعی بر آنها مجتمع شده‌اند نیز تضاد دارد. (شکل اخیر همکاری و اجتماع، شکلی دلخواسته

۵۰- به پانویس شماره ۴۵ همین بخش نگاه کنید.

۵۱- Sachlicher که مترجم انگلیسی objective و مترجم فرانسوی materielle ترجمه کرده است.

نیست و مسبوق به تعول شرائط مادی و فرهنگی است که فعلا نمی‌تواند مورد بحث ما باشد) درست همانگونه که تقسیم کار، ایجادکنندهٔ تمرکز، ترکیب، همکاری، تخصص منافع خصوصی، منافع طبقاتی، رقابت، تمرکز سرمایه، انحصار، شرکت‌های سهامی و انواع و اقسام شکل‌های تضادآمیز وحدت است که ناشی از برخورد تناقض‌هاست. مبادلهٔ خصوصی هم تجارت جهانی را ایجاد می‌کند. استقلال خصوصی، وابستگی کامل را بر سه اصطلاح بازار جهانی به وجود می‌آورد و براساس عملیات پراکندهٔ مبادله، یک نظام بانکی و اعتباراتی پدید می‌آید که دفاتر آن دست‌کم حساب موازنهٔ بدهکار و بستانکار را در مبادلهٔ خصوصی نگاه می‌دارند. گرچه منافع خصوصی در درون هر ملت آن ملت را به \*تعداد افراد بالغ ۵۲ [الف] آن، به ملت‌های متعدد تقسیم می‌کند ۵۲، و گرچه منافع واردکنندگان و صادرکنندگان هر ملت با هم در تضاد است و غیره... تجارت ملی در امر نرخ تسعیر ظاهر وجودی مستقلى به خود می‌گیرد. با این زمینه هیچکس این نکته را باور نخواهد کرد که اصلاح در بازار پولی بتواند بنیادهای دادوستد خصوصی داخلی یا خارجی را زیرورو کند. اما در چارچوب جامعهٔ بورژوازی مبتنی بر ارزش مبادله‌ای، مناسبات توزیعی و تولیدی معینی پدید می‌آید که همه در حکم مین‌هائی برای انفجار کلی آند (انبوهی از شکل‌های متضاد وحدت اجتماعی که خصیصهٔ تضادآمیزشان را هرگز نمی‌توان از راه دگرذیسی‌های آرام از بین برد. ولی از سوی دیگر اگر شرائط مادی تولید و مناسبات مبادله‌ای منطبق بر آنها را که لازمهٔ یک جامعهٔ بی‌طبقه است به‌گونه‌ای که در بطن خود جامعه نهفته‌اند پیدا نکنیم همهٔ تلاش‌های ما برای انفجار آن نوعی دون‌کیشوت‌گری [یعنی پهلوان‌پنبگی و عوضی گرفتن میدان مبارزه] است.)

دیدیم که گرچه ارزش مبادله‌ای مساوی زمان کار نسبی مادیت‌یافته در هر فراورده است اما پول مساوی ارزش مبادله‌ای کالاها جدا از جوهر آنهاست. پس ارزش مبادله‌ای یا رابطهٔ پولی تضادهائی را بین کالاها و ارزش مبادله‌ای آنها، بین کالاها به عنوان ارزش مبادله‌ای و پول پدید می‌آورند. بنابراین، تصور اینکه بانک قادر باشد مستقیماً تصویر درستی از کالا را در شکل پول-کار ارائه دهد یک تصویر خیالی است. از آنجا که

53— full grown individual

۵۴- مترجم فرانسوی نوشته است: و گرچه تعدد و پراکندگی منافع خصوصی ملت‌ها متناسب با تعداد ملت‌های بالغ شدید است.

پول در خلوص محض خویش، ارزش مبادله‌ای جدا از جوهر کالاهاست، کالا فی‌نفسه نمی‌تواند به پول تبدیل شود یعنی که برات معتبر زمان کار تحقق یافته در کالا نمی‌تواند جای قیمت کالا را در نظامی که ارزش‌های مبادله‌ای در آن حکمفرماست بگیرد. \* چگونه؟ [الف].

هنگامی که پول وسیله مبادله است - و نه معیار ارزش مبادله‌ای - اقتصاددانان متوجه عینیت یافتن مناسبات اجتماعی در وجود پول هستند. به ویژه که در این حالت پول در حکم وثیقه‌ای است که فرد به دیگری می‌دهد، تا کالائی از او دریافت کند. اینجا خود اقتصاددانان هم تصدیق می‌کنند که مردم ایمانی را که به یک شیء (پول) دارند به یکدیگر ندارند، چرا؟ آیا جز برای این است که آن شیء معتبر از نظر اشخاص نماینده روابط عینیت یافته آنهاست؛ نماینده این است که ارزش مبادله‌ای ماهیتی مادی دارد و شکل دگرشده‌ای از فعالیت‌های تولیدی مردم بیش نیست؟ هر وثیقه دیگر هم برای دارنده‌اش همین خاصیت را ممکن است داشته باشد. اما فقط پول در حکم وثیقه تأمین اجتماعی<sup>۵۵</sup> است، آنهم تنها به این دلیل که خاصیتی نمادین (سمبولیک) دارد؛ و این خاصیت نمادین پول هم چیزی نیست جز شکل دگرشده‌ای از روابط اجتماعی افراد با یکدیگر.

در فهرست قیمت‌های جاری که همه ارزش‌ها در آن به پول سنجیده می‌شوند، خصیصه اجتماعی اشیاء از اشخاص جداست. فعالیت تجاری هم بر پایه دگرشدگی [یا از خود بیگانگی] نهاده است؛ مجموعه مناسبات تولید و توزیع در عین حال که تابع فرد هستند، در برابر فرد، در همه افراد قرار دارند. استقلال بازار جهانی (که فعالیت هر فرد نیز در چارچوب آن انجام می‌گیرد) \* با اجازه شما [الف] همراه با توسعه مناسبات پولی (ارزش مبادله‌ای) گسترش پیدا می‌کند، و برعکس. پیوستگی و

---

55— How is this?

۵۶- اصطلاح *Faustpfand der Gesellschaft* را مترجم انگلیسی *dead pledge of society* و مترجم فرانسوی *gage de force sociale* ترجمه کرده است. مارکس این تعبیر را ظاهراً از ارسطو گرفته: «برای مبادلات آتی - یعنی مبادله بر سر چیزی که اکنون بدان نیازمند نیستیم ولی شاید به داشتن آن در آینده محتاج باشیم - پول چنانکه معمول بوده در حکم وثیقه تأمین یا مایه اطمینان ماست (our surety)، زیرا در این حالت باید امکان این را داشته باشیم که اشیاء مورد نیاز خود را با پول وارد کنیم...» نك:

*Nicomachean Ethics, Translated by W. D. Ross, Britanica Great Books, V. 9. P. 381.*



وابستگی عمومی در امر تولید و مصرف هم همین طور است، یعنی که به موازات استقلال و بی تفاوتی مصرف کنندگان و تولید کنندگان نسبت به یکدیگر افزایش می یابد؛ هنگامی که این تصادها به بحران می انجامد ناگزیر همراه با گسترش این از خود بیگانگی بعضی ها به خیال این می افتند که مسأله را می توان بدون دست زدن به پایه و اساس حل کرد. پس تدابیری اندیشیده می شود که فرد از طریق آنها بتواند در جریان فعالیت عمومی قرار گیرد و اقدامات خود را با آن هماهنگ سازد. فهرست قیمت های جاری، نرخ تسعیر، ارتباط عوامل تجارت از راه پست، تلگراف و غیره (همراه با رشد وسایل ارتباطی) از جمله این تدابیرند. این بدان معناست که گرچه عرضه و تقاضا در مجموع مستقل از افرادند اما هرکس تلاش می کند درباره آنها چیزهایی بداند. همین اطلاع عملی است که بعداً بر اعمال وی تأثیر می گذارد و آنها را تغییر می دهد. هرچند با این تدابیر، از خود بیگانگی از بین نمی رود اما مناسبات و پیوندهای معمول می شوند که امکان تعلیق یا لغو اوضاع و شرائط پیشین در آنها نهفته است. از جمله امکان تنظیم آمارهای عمومی و غیره. (این را در ذیل عناوین «قیمت ها، تقاضا و عرضه» می توان بسط داد. تنها در اینجا یادآور می شویم که منظره کلی تجارت و تولید، آن چنان که از فهرست قیمت های جاری بر می آید، دلیل بارزی است بر این که با **هینیت یافتن** و **مستقل شدن** روابط اجتماعی، افراد چگونه رویاروی مبادلات و فرآورده های کارخویش قرار می گیرند. با پیدایش بازار جهانی، پیوند فرد با همگان، و ضمناً استقلال پیوندهای اجتماعی نسبت به افراد آنچنان گسترش می یابد که تشکیل بازار جهانی را باید در عین حال فراهم شدن شرائط لازم برای الفای بازار جهانی و درگذشتن از حد آن دانست) یعنی تقابل به جای اشتراک و عمومیت واقعی.

(گفته اند و هنوز هم ممکن است بگویند که این پیونده درونی خود به خودی، این متابولیسم های مادی و فکری مستقل از شناخت و اراده افراد که متضمن استقلال و بی تفاوتی متقابل آنهاست از دقایق زیبایی و عظمت [کوشش های افراد برای کاربرد علم و اراده خویش] است و وجود پیوندهای عینی مسلماً بهتر از نبود هر پیوند است. و یا بر پیوندهای صرفاً معنی معنی بر علائق خونی یا روابط ابتهائی و طبیعی یا مناسبات ارباب رعیتی ترجیح دارد. این نیز مسلم است که افراد برای آنکه بتوانند بر پیوندهای اجتماعی خود تسلطی داشته باشند نخست بایه آنها را ایجاد

کنند. با این همه تصور اینک که این پیوندهای هیثی زائیده طبیعی و خودانگیخته صفاتی است که (برخلاف شناخت و خواست افراد) ذاتاً در افراد وجود دارد و از طبیعت آنان جدائی ناپذیر است، تصویری بی پایه و مایه است. این پیوندها همه ساخته کار افراد است، محصول توسعه تاریخی بشر و مضمون مرحله معینی از این توسعه است. ظاهر خارجی و خصیلت از خود بیگانه این پیوندها که سبب رویارویی شان با ذات انسانی است تنها نشان دهنده آن است که افراد هنوز درگیر ایجاد شرائط زندگی اجتماعی خویش اند. و هنوز مقدمات تغییر این شرائط را آغاز نکرده اند. پیوندهای به ظاهر طبیعی افراد با یکدیگر در حقیقت بیانگر مناسبات تولیدی محدود و معین است. افرادی که شرائط توسعه و تکامل هستی شان شرائطی عمومی است، و مناسبات حاکم بر آنها مناسباتی اجتماعی و تابع نظارت همگانی است. فراورده طبیعت نیستند، بلکه فراورده تاریخ اند. توسعه بالنسبه کامل و عام ظرفیت هاشان و امکان پیدایش و رشد این فردیت در جامعه بشری مستلزم آن است که تولید بر اساس ارزش مبادله ای نخست به حد کافی پیشرفت کند تا هم از خود بیگانگی فرد نسبت به خویشتن خود و دیگران امری عام و جهانشمول گردد و هم مناسبات و ظرفیت ها [در جوامع بشری] به آن مرحله از کلیت و عمومیت [که لازمه آنهاست] ارتقا یابند. در مراحل مقدم تکامل، زندگی فرد سرشاری و عمق کاملتری دارد زیرا مناسبات فردیت هنوز به طور کامل ایجاد نشده، یا به صورت قدرت های اجتماعی مستقل و معارض با فرد در برابر وی قرار نگرفته است. آرزوی بازگشت به آن کمال آغازین همانقدر مضحک است ۵۷ که باور کردن به اینکه تاریخ با همه بی پرگت و باری کنونی اش به مرحله ای رسیده است که دیگر نمی توان از آن فراتر رفت. دیدگاه بورژوازی مرکز

۵۷ - اشاره ای انتقادی به واپسگرایی رمانتیک کسانی چون آدام مولر و توماس

کارلایل. نک:

Adam Müller «Die Elemente der Staatskunst» etc: Berlin, 1890. Zweiter Teil, P. 72-207.

Thomas Carlyle, «Chartism», London, 1840, P. 49-88.

و نیز بنگرید به نامه مارکس به انگلس ۱۸ ژانویه ۱۸۵۶:

«پروانو (باوئر) را چندبار دیدم، رمانتیسم بیش از پیش تبدیل به «مقدمه لازم» انتقاد انتقادی وی می شود. او در اقتصاد شیفته فیزیوکرات هاست که حرفشان را هم نمی فهمد چرا که به فضای ویژه نظام اجاره داری زمین باور دارد. وی در ضمن احترام زیادی برای خیالبافی های اقتصادی آدام مولر، رمانتیک آلمانی، قائل است» [فا].

به تضاد خود با این دیدگاه رمانتیکی غلبه نکرده است و این بدان معناست که دیدگاه رمانتیکی تا پایان خجسته بورژوازی همچنان باقی خواهد ماند.

(به عنوان مثال می توان از رابطه فرد با علم یاد کرد)

(مقایسه پول با خون - که اصطلاح «گردش» بهانه خوبی برای آن است - درست مثل مقایسه منه نیوس اگریپا از پاتریسین ها و شکم هاست) ۵۸. (مقایسه پول با زبان هم همین حالت را دارد: زبان افکار و معانی را آنچنان تغییر نمی دهد که خصوصیت ذاتی شان از میان برود و خصیصه اجتماعی شان به منزله وجودی جداگانه و مستقل - مثل قیمت ها در کنار کالاها - باقی بماند. افکار و معانی جدا از زبان [کلمات] وجود ندارند. برای مقایسه رابطه فکر با کلمه، با رابطه کالا و قیمت، رواج دادن و مبادله افکار و اندیشه از راه ترجمه آنها از زبان مادری به زبان دیگر مثال و مقایسه بهتری است. اما وجه مقایسه در اینجا در خود زبان نیست بلکه در بیگانگی زبان است.)

(مبادله پذیری همه فراورده ها، فعالیت ها و روابط با شیء ثالث، هستی عینی که آنها به نوبه خود بی هیچ تمایزی می تواند مجدداً با هر چیز دیگر مبادله شود - یعنی توسعه ارزش های مبادله ای (و مناسبات پولی) امری است که پا به پای پولدوستی و فساد همگانی پیش می رود. خودفروشی همگانی - که اعتقاد به اصل سودمندی بیان مؤدبانه تر آن است - مرحله ای ضروری در تحول اجتماعی استعدادهای، ظرفیت ها، امکانات و فعالیت های بشری است. توصیف زیبای شکسپیر را از پول به عنوان عامل برابرکننده نابرابری ها ۵۹ به یاد داشته باشیم، عطش حقیقی ثروت فقط با وجود پول ممکن است، همه انواع دیگر انباشت و چون انباشت، حالت های ابتدائی اند که از یک سو محدود به نیازها و از سوی دیگر محدود به طبیعت مشروط فراورده ها هستند (ای عطش کمندی طلا) ۶۰.

۵۸ - Menenius agrippa (۴۹۳-۵۳۰ پیش از میلاد) اشرافی رومی که پلبها (عوام) را ترغیب به بازگشت به رم می کرد او پاتریسین ها را به شکم و پلبها را به پاها تشبیه می کرد. بدون پاها شکم قادر به ادامه حیات نیست [ما].

۵۹ - «... تو خداوندگار مرثی! که ناممکن ها را به هم می پیوندی و به بوسه زدن وادار می کنی...» (تیمون آتنی، پرده ۴ - صفحه ۳)

۶۰ - sacra auri faines ؛ نگاه کنید به ویرژیل:

Aeneid, BK 3. line. 57. [E].

(توسعه نظام پولی آشکارا مستلزم توسعه قبلی شرائطی متفاوت از نظام پولی است)

مطالعه گونه‌ای از مناسبات اجتماعی که ایجادکننده نظام نهمندان توسعه‌یافته‌ای از مبادله، از ارزش‌های مبادله‌ای و پول، یا منطبق با سطح پائینی از توسعه نظام‌های مبادله‌ای و پولی‌اند حقیقتی را روشن می‌کند: در این‌گونه مناسبات اجتماعی گرچه روابط افراد روابطی شخصی است اما شخصی بودن روابط تنها در مناسبات معین افراد با هم، نظیر مناسبات آقای فتودال (سنیور) و دست‌نشانده (واسال)، ارباب و رعیت (سرف)، اعضای کاست‌ها اعضای دولت و غیره مصداق دارد. در روابط پولی و نظام مبادله‌ای توسعه‌یافته پیوندهای وابستگی شخصی، تمایزهای خانوادگی، قریبیتی و غیره از هم می‌گسلد و بی‌اعتبار می‌شود، یا حداقل روابط اشخاص با هم جنبه خصوصی پیدا می‌کند. (و همین مایه شیفتگی دموکرات‌هاست) افراد به ظاهر در برخورد با یکدیگر آزادند و در محیطی آزاد با هم مبادله می‌کنند. افراد مستقل به نظر می‌رسند (هرچند که این استقلال توهمی بیش نیست و در واقع بیشتر بی‌اعتنائی - به مفهوم بی‌تفاوت بودن - به یکدیگر است تا استقلال). این استقلال ظاهری فقط هنگامی است که شرائط هستی، و روابطی که پایه و مایه پیوندهای اجتماعی افراد با یکدیگرند در نظر گرفته شود (و همین خود نشان می‌دهد که شرائط مذکور کاملاً مستقل از افرادند)؛ این شرائط گرچه آفریده جامعه‌اند اما به نظر طبیعی می‌رسند یعنی که افراد آدمی بر آنها نظارتی ندارند و محدودیت افراد که در مناسبات قبلی [فتودالی و غیره] محدودیت شخص به شخص بود اکنون [یعنی در مناسبات بورژوازی] به محدودیت عینی فرد تحت سلطه مناسباتی مستقل و خودسامان تبدیل می‌شود (چون فرد توانائی غلبه بر تعینات و محدودیت‌های شخصی‌اش را ندارد، درحالی که بر روابط خارجی می‌تواند غلبه کند و از قید آنها آزاد شود. از این‌رو آزادی او در حالت دوم بیشتر به نظر می‌رسد. با این‌همه، بررسی دقیق‌تر این مناسبات و شرائط خارجی نشان می‌دهد که غلبه بر آنها برای توده افراد يك طبقه و غیره، بدون نابودکردن آنها ممکن نیست. يك فرد تصادفاً ممکن است از قید این مناسبات آزاد شود اما توده مردم اسیر آنها هستند. زیرا صرف وجود این مناسبات بیانگر تبعیت ضروری افراد از آنهاست). پس مناسبات خارجی و عینی [در نظام توسعه‌یافته مبادله] نابودکننده «مناسبات وابستگی» نیستند بلکه فقط این‌گونه مناسبات را

به همه جامعه تمعیم می‌دهند، یعنی بنیان‌های برای توسعهٔ مناسبات وابستگی شخصی فراهم می‌کنند<sup>۶۱</sup>، ضمناً چنین می‌نماید که این مناسبات وابستگی عینی متضاد با آن وابستگی‌های شخصی‌اند. (و حال آنکه وابستگی عینی [جدید] هم نوعی مناسبات اجتماعی مستقل از افراد است که اکنون با افراد به ظاهر مستقل در تضاد قرار می‌گیرد، یعنی نوعی مناسبات دوجانبهٔ تولیدی جدا از افراد و مستقل از آنهاست). و این استقلال مناسبات اجتماعی نسبت به افراد به گونه‌ای است که افراد، دیگر محکوم‌مقولاتی انتزاعی‌اند در حالی که قبلاً وابسته به یکدیگر بودند. مقولات انتزاعی یا ایده‌ها هم چیزی نیستند جز بیان نظری مناسبات مادی حاکم بر آدمیان، که خداوندگار و ارباب آدمی‌اند. البته مناسبات را هم می‌توان با ایده‌ها و مقولات بیان کرد و به همین دلیل فلاسفه، عصر جدید را عصر افکار و ایده‌ها می‌دانند، و معتقدند که فردیت آدمی هنگامی رها خواهد شد که بر سلطهٔ ایده‌ها غلبه کند. این خطای ایدئولوژیکی به‌ویژه از آن‌رو تسبیل شده که سلطهٔ مناسبات اجتماعی (یعنی وابستگی‌های عینی که از قضا خیلی زود تبدیل به وابستگی معین شخصی، به صورتی عاری از هرگونه توهم می‌شوند) در اذهان افراد به عنوان سلطهٔ افکار و ایده‌های مجرد تلقی شده، ضمن آنکه اعتقاد به ازلیت این افکار و ایده‌ها، یعنی همین روابط و مناسبات عینی وابستگی از سوی طبقات حاکم و به یاری تمامی ابزارهای موجود در مغز و روح مردم تلقین و تثبیت شده است<sup>۶۲</sup>. (در مورد «مناسبات صرفاً شخصی» فتوئدالی هم نباید فراموش کرد که شخصی بودن آنها توهمی بیش نبود زیرا (۱) این مناسبات هم به‌جای خود مناسباتی شیئیت یافته و مستقل از افراد بودند و توسعهٔ روابط مالکیت زمین براساس روابط صرفاً نظامی حاکی از همین پدیده است؛ (۲) گیرم آن رابطهٔ عینی [یعنی روابط صرفاً نظامی] که مناسبات شخصی فتوئدالی بر پایهٔ آنها فرو می‌ریزند از آنجا که خود خصیصه‌ای محدود و طبیعی دارد رابطه‌ای شخصی می‌نماید در حالی که در جهان جدید [دیگر توهم‌ها از بین می‌رود و] مناسبات شخصی رک و راست از مناسبات تولیدی و مبادله‌ای نشأت می‌گیرند.)

۶۱- در این زمینه نگاه کنید به هگل:

Wissenschaft der Logik, I. Teil, [F].

۶۲- مترجم فرانسوی تعبیر «از سوی طبقات حاکم» را در عبارت فوق حذف کرده

است.

## [تکوین پول]

فراورده کالا می‌شود و کالا ارزش مبادله‌ای. پس ارزش مبادله‌ای کالا دوشادوش کالا موجودیتی مستقل کسب می‌کند یعنی (۱) با همه کالاهای دیگر قابل مبادله است، (۲) کالائی عام است که همه خصوصیات طبیعی‌اش را از دست داده و (۳) معیار مبادله‌پذیری‌اش (یعنی رابطه معینی که در آن رابطه با کالاهای دیگر معادل است) مشخص شده است. چنین کالائی دیگر در حکم پول، منتها نه پول به معنای عام کلمه بلکه مقدار معینی از پول است، زیرا پول به عنوان معادل ارزش مبادله‌ای و در صور گوناگون آن، باید شمارش‌پذیر و از نظر کمی تقسیم‌پذیر باشد. پول شکل عمومی همه کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای است. اما این کالای عام جهان‌شمول باید خود به منزله کالائی خاص در کنار کالاهای دیگر باشد زیرا پول فقط معیار اندازه‌گیری کالاها در ذهن نیست بلکه معیار اندازه‌گیری در مبادلات واقعی است که خودش هم ضمن آنها مبادله می‌شود. تضادی که به این ترتیب پدید می‌آید در جای دیگر مورد بحث قرار خواهد گرفت. پول با میثاق و قرارداد پدیده نمی‌آید همان‌طور که دولت هم به این شکل به وجود نمی‌آید. پول نتیجه خودانگیخته مبادله و فراورده آن است. در آغاز، کالا به جای پول انجام وظیفه می‌کند. یعنی نه به خاطر ارضای نیازها، یا به خاطر مصرف، بلکه به خاطر مبادله مجدد با سایر کالاها مبادله می‌شود. پس نفس کالا شانس بیشتری برای مبادله شدن با کالاهای دیگر دارد. به همین دلیل در سازمان اجتماعی زمانه کالا شکل <sup>۶۳</sup> اعلای [ی] ثروت است و کلی‌ترین و عام‌ترین موضوع عرضه و تقاضاست؛ کالا به همین دلیل بایه قبل از هر چیز ارزش مبادله‌ای خاصی داشته‌باشد. درست مانند نمک، پوست، حشم، بردگان. چنین کالائی در عمل به عنوان ارزش مبادله‌ای، با ذات خود انطباق بیشتری دارد تا با سایر کالاها.

---

۶۳ - مترجم فرانسوی جمله اخیر را حذف کرده و به دنبال آن جمله زیر را افزوده است: «چنین کالائی بیش از سایر کالاها خصالت‌های ویژه وسیله معیشت یا اذواق عمومی denrée را داراست.»

(افسوس که تفاوت (denrée) [ارزاق عمومی] با merchandise [کالا] را به آلمانی به دقت نمی‌توان بیان کرد). همین فایده خاص کالا خواه به منزله موضوع خاص مصرف (پوست) یا به منزله وسیله مستقیم تولید (برندگان) در این مرحله به کالا اعتبار پول می‌دهد. اما بعداً درست عکس قضیه اتفاق می‌افتد: آن کالائی که کمترین مطلوبیت را از لحاظ موضوع مصرف یا ابزار تولید دارد به بهترین وجه در امر مبادله به‌عنوان مبادله به‌کار گرفته می‌شود. در حالت نخست، کالا از آن‌رو پول می‌شود که ارزش مصرفی خاصی در خود دارد، در حالت دوم ارزش مصرفی کالا تابع کاربرد پولی آن است و چون فلزهای قیمتی بادوام‌اند، تغییر ماهیت نمی‌دهند، تقسیم‌پذیر، ترکیب‌پذیر و به‌آسانی قابل‌حمل‌اند، و مقدار کمی از آنها دارای ارزش مبادله‌ای بسیار است بهترین وسیله برای ایفای نقش واسطه عام مبادله در این مرحله‌اند. فلزهای قیمتی در واقع عامل طبیعی گذار از نخستین شکل پولی [شکلی که در آن کالا نقش پول را بازی می‌کند] هستند. در سطوح نسبتاً بالاتر تولید و مبادله، ابزارهای تولید بر فراورده‌ها پیشی می‌گیرند و فلزها (و قبل از آن‌ها سنگ‌های قیمتی) نخستین و اجتناب‌ناپذیرترین وسایل تولید می‌شوند. مس که نقش بسیار مهمی در عهد باستان به عنوان پول داشته، هنوز هم هر دو نقش را با هم ایفا می‌کند: مس هم ارزش مصرفی خاصی به عنوان ابزار تولید دارد، هم خواص دیگری که ناشی از ارزش مصرفی آن نیستند و از نقش آن به عنوان ارزش مبادله‌ای (یا وسیله مبادله) برمی‌خیزند. پس فلزهای قیمتی به دلیل اینکه زنگ نمی‌زنند و کیفیت‌شان همواره یکسان است، و غیره، از بقیه فلزها فاصله می‌گیرند، ضمن آنکه بی‌نیازی نسبی آدمی برای کاربرد آنها در مواد روزمره تولید و مصرف و کمیابی‌شان، در تبدیل‌کردن آنها به واسطه صرف مبادله در مرحله بعدی کمک می‌کند. از این گذشته فلزات قیمتی از همان آغاز نماینده منازاد یعنی شکل ابتدائی ثروت‌اند. بهتر است فلز با فلز مبادله شود تا با سایر کالاها.

### [نقش پول به عنوان معیار]

نخستین شکل پول مختص مرحله پائین و ابتدائی مبادله و دادوستد مستقیم است: پول در این مرحله هنوز يك معیار است نه يك وسیله مبادله. در این مرحله معیار هنوز می‌تواند صرفاً تصویری باشد (گرچه سیاهان از میله، که آهنی است، استفاده می‌کنند؛ استفاده از صدف‌های دریائی و

غیره در مرحله‌ای درست ماقبل استفاده از طلا و نقره است.)  
 با تبدیل پول به ارزش مبادله‌ای عام، يك كالای ویژه پدید می‌آید:  
 پول در این حالت این خاصیت را پیدا می‌کند که نماینده ارزش مبادله‌ای  
 همه کالاهای دیگر و نماد آنهاست: یعنی پول است. ارزش مبادله‌ای  
 فی‌نفسه بیانگر این معناست که خاصیت پولی همه کالاهای در يك كالای  
 خاص که همان پول است متمرکز می‌گردد. جدا شدن ارزش مبادله‌ای  
 پول از ذات پول و تمایز یافتن آن از جوهر و ماده‌اش، مثلاً پول کاغذی،  
 دنباله ماجراست. در حالت اخیر امتیاز پول به عنوان كالای خاص از بین  
 نمی‌رود زیرا شکل مجرد پول اعتبار خود را از همان كالای خاص می‌گیرد.

### [پول، معادل عام]

کالا را به این سبب که ارزش مبادله‌ای و با پول مبادله‌پذیر است  
 معادل پول قرار می‌دهند. معادل بودن کالا با پول برای آن است که ویژگی  
 ارزش مبادله‌ای‌اش از پیش مسلم فرض شده است. نسبتی که به آن كالای  
 خاصی با پول مبادله می‌شود، یعنی مقدار پولی که کمیت معینی از کالا  
 قابل تبدیل به آن است، با مقدار زمان کار عینیت یافته در کالا تعیین  
 می‌شود. کالا از آن رو يك ارزش مبادله‌ای است که زمان کار معینی در آن  
 متبلور شده است؛ پول نه تنها ابزار سنجش مقدار زمان کاری است که کالا  
 نماینده آن است، بلکه در بردارنده قالب مبادله‌ای کالا به صورت عام و  
 مفهوماً متناسب با آن است. پول نوعی واسطه مادی است که همه ارزش‌های  
 مبادله‌ای در آن به هم می‌رسند و شکل سازگار با خصیصه عامشان را پیدا  
 می‌کنند. آدام اسمیت می‌گوید کار (زمان کار) صورت آغازین پول است که  
 همه کالاهای با آن خریداری می‌شود. این حرف با در نظر گرفتن عمل  
 تولید (و تعیین ارزش‌های نسبی) همیشه درست است. در تولید، هر کالا  
 دائماً با زمان کار مبادله می‌شود. اما ضرورت پول [به صورت شکلی]  
 متفاوت از زمان کار دقیقاً ناشی از این است که مقدار زمان کار نه در  
 فراورده مستقیم تولید، بل در فراورده‌ای واسطه و عام بیان شود که  
 فراورده‌ای برابر و تبدیل‌پذیر به همه فراورده‌های دیگری است که در

۶۴ - Ursprüngliche = original ، نگاه کنید به منبع زیر:

Adam Smith: An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth  
 of the Nations, London, 1843, Vol. I. PP. 100-101, [F].



تولیدشان همان مقدار زمان کار مصرف شده است؛ این زمان کار، زمان کار موجود در يك کالا نیست، زمان کار موجود در همه کالاهاست، به همین دلیل زمان کار، کالائی خاص است که نماینده همه کالاهای دیگر است. زمان کار نمی‌تواند مستقیماً پول باشد، ورنه هر کالا خودش در حکم پول خودش می‌بود، چرا که زمان کار همواره در فراورده‌های خاصی (به عنوان اشیاء) تبلور پیدا می‌کند: زمان کار به صورت يك شیء عام تنها می‌تواند به طور نمادی وجود داشته باشد، یعنی در نقش کالای خاصی که تبدیل به پول می‌شود. زمان کار ضمناً به شکل موضوع عام مبادله، مستقل و مجزا (به تنهایی) از خصیصه‌های طبیعی خاص کالا وجود ندارد. در حالی که اگر بنا باشد به طور مستقیم وظایف پول را انجام دهد ناچار باید همین شکل را پیدا کند. و درست به خاطر اینکه خصیصه‌های عام و اجتماعی کار (و در نتیجه زمان کار موجود در ارزش مبادله‌ای) عینیت مستقل و مجزائی می‌یابد، است که محصول کار تبدیل به ارزش مبادله‌ای می‌شود و کالا خاصیت پول را پیدا می‌کند و پول هم ذاتیتی مستقل و بیرون از کالا به دست می‌آورد.

[در امر تولید]، مقدار معینی از زمان کار، در يك کالای معین و خاص با خواص ویژه و رابطه ویژه‌ای با نیازها، عینیت می‌یابد؛ اما زمان کار به عنوان ارزش مبادله‌ای باید در کالائی عینیت یابد که خواص طبیعی‌اش مطرح نیست و فقط نماینده سهم یا کمیت معینی از زمان کار است؛ به عبارت دیگر، در کالائی عینیت یابد که در هر لحظه قابلیت دگردیسی یافتن و مبادله شدن با هر کالای دیگری را که حاوی همان مقدار زمان کار باشد داراست. یعنی خود آن شیء است که باید برخلاف ویژگی طبیعی‌اش این خصیصه عام را دارا باشد. این وجه وجودی تناقض‌دار را فقط به این صورت می‌توان حل کرد که [کالای بیانگر زمان عام کار] خود، در ماهیتی دوگانه، صورت شیء پیدا کند، یعنی هم کالائی به شکل طبیعی و بی‌واسطه‌اش باشد و هم پول به صورت واسطه عام. بدین سان يك کالای خاص تبدیل به جوهر عام ارزش‌های مبادله‌ای می‌شود، یا ارزش مبادله‌ای همه کالاهای در قالب يك جوهر خاص، يك کالای خاص، متفاوت از همه کالاهای شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر نخست باید کالا را [هر کالا را] با این کالای عام که [کالبد جوهری پول را پیدا کرده] و محصول نمادین عام یا عینیت‌یافته زمان کار است مبادله کرد تا زمینه برای مبادله عمومی آن به عنوان ارزش مبادله‌ای با هر کالای دیگر صرفنظر از

تفاوت‌های خصوصی آنها فراهم گردد. پول، زمان‌کار در هیأت يك شیء عام، یا عینیت‌یافتن زمان‌کار به شکل عام، یعنی زمان‌کار به عنوان يك کالای عام است. بنابراین استفاده مستقیم از زمان‌کار به جای پول و به عنوان عنصری که ارزش‌های مبادله‌ای کالاها را مستقیماً تحقق بخشد ممکن است ساده به نظر برسد؛ زیرا زمان‌کار تنظیم‌کننده ارزش‌های مبادله‌ای است، پس می‌تواند نه فقط معیار ذاتی ارزش‌های مبادله‌ای بلکه جوهر آنها را هم تشکیل دهد. (علی‌الخصوص که کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای جوهر یا خاصیت طبیعی دیگری ندارند.) ولی این استدلال فقط ظاهری فریبنده دارد. حقیقت آن است که رابطه ارزش مبادله‌ای، یعنی رابطه‌ای که برابری یا برابری‌پذیری کالاها را بر اساس زمان‌کار موجود در آنها تعیین می‌کند، تناقضاتی در بر دارد که پول متمایز از زمان‌کار بیانگر واقعیت آنهاست.

این تناقض‌ها در نزد آدام اسمیت هنوز به صورت دو پدیده موازی در کنار هم جلوه می‌کنند: کارگر باید علاوه بر فرآورده خاص کار (که همان زمان‌کار به صورت يك شیء معین است) مقداری کالای عام (که همان زمان‌کار به صورت شيء عام است) نیز تولید کند. پس می‌بینیم که دو تعیین متفاوت ارزش مبادله‌ای از نظر اسمیت دوشادوش یکدیگر وجود خارجی دارند<sup>۶۵</sup>. اسمیت از محتوای درونی کالا و عمق تناقضی که بر آن حاکم است هنوز آگاه نیست. این درجه از آگاهی البته متناسب با سطح تولید زمانه اوست؛ در آن مرحله هنوز کارگر مستقیماً صاحب بخشی از معاش خود به شکل فرآورده بود و تمامی فعالیت و محصول کارش هنوز تابع مبادله نبودند، یعنی کشاورزی برای معاش (یا چیزی همانند آن به گفته استیوارت<sup>۶۶</sup>) هنوز به حد گسترده‌ای همراه با نظام صنعتی پدرسالارانه (یافتندگی دستی، نخ‌ریسی خانگی، که با کشاورزی پیوند مستقیم داشتند) غلبه داشت. فقط مازاد تولید آنها در داخل کشور مبادله می‌شد. ارزش مبادله‌ای و تعیین آن بر پایه زمان‌کار هنوز به‌طور کامل در مقیاس ملی گسترش نیافته بود.

### [طرداً للباب]

(یادآوری کنیم که افزایش مصرف يك کالا به نسبت کاهش هزینه

65— A. Smith, «An Inquiry», etc. Vol. I. P, 102-105, [F].

66— Steuart «An Inquiry». Vol. I. P. 88, [E, F].

تولید آن در مورد طلا و نقره کمتر مصداق دارد. مصرف طلا و نقره در واقع به تناسب افزایش عمومی ثروت بالا می‌رود. چون استفاده از طلا و نقره اختصاصاً با ثروت، رفاه و تجمل ارتباط دارد به دلیل آنکه این دو فلز نماینده ثروت عام‌اند. صرفنظر از مصرف طلا و نقره در پول، مصرف این دو فلز متناسب با افزایش عمومی ثروت هم بالا می‌رود، و از این رو وقتی ناگهان عرضه‌شان بالا می‌رود حتی اگر هزینه تولید یا ارزش‌شان کاهش پیدا نکند، باز هم برای آنها بازار گسترده‌تری وجود دارد و همین آهنگ تنزل بهایشان را کند می‌کند. بسیاری از مسائل غیرقابل توضیح اقتصاددانانی که عموماً مصرف طلا و نقره را تنها تابع کاهش هزینه‌های تولیدشان می‌دانند - از جمله مورد کالیفرنیا-استرالیا<sup>۶۷</sup> که همه را گیج کرده، بدین وسیله توضیح داده می‌شود. همه این مسائل از اینجا ناشی می‌شوند که طلا و نقره نماینده ثروت‌اند و خاصیت پولی دارند.

(تضادی که طلا و نقره، این کالاهای جاودانه معارض با کالاهای دیگر، بیانگر آنند، و پتی<sup>۶۸</sup> از آن سخن می‌گوید در نوشته‌های گزنفون هم پیدا است. گزنفون در اثری تحت عنوان درباره درآمدها با اشاره به مرمر و نقره می‌نویسد: \* و برتری این سرزمین (آتیکا) تنها در آن چیزهایی که هر ساله می‌رویند و پژمرده می‌شوند نیست؛ این زمین‌چیزهای خوب دیگری هم دارد که ماندگاراند، طبیعت همه‌قسم سنگ‌های معدنی (بویژه مرمر) در آن به ودیعه نهاده است... زمین‌هایی هم داریم که اگرچه حاصلی نمی‌دهند اما معادن آنها قادر است چند برابر تعدادی را که از راه کشاورزی ممکن بود ارتزاق کنند، تغذیه کند<sup>۶۹</sup> [ی].) (توجه به این نکته مهم است که مبادله بین قبایل یا اقوام - که مبادله خصوصی نیست و نخستین شکل مبادله است - هنگامی شروع می‌شود که مازاد فراورده یک قبیله نامتمدن که حاصل کار خود او نبوده، محصول طبیعی

۶۷- اشاره به کشف طلا در کالیفرنیا و استرالیا در سالهای ۱۸۵۰ [ما].

۶۸- Sir William Petty (۱۶۲۳-۸۷) «بنیانگذار اقتصاد سیاسی» (مارکس،

تئوری‌های ارزش اضافی، صفحه ۱)، و هوادار تئوری ارزش کار، مؤلف دو اثر زیر:

- *A Treatise of Taxes*, London, 1667.

- *Several Essays in Political Arithmetik*, London, 1699, [E].

۶۹- درباره درآمدها، فصل اول. نک:

Xenophon, *Scripta minora*, London, 1925. PP. 193-4. [E].

زمین یا محل زندگی اوست از وی خریداری (یا به زور ربوده) می‌شود. (این مسأله که پول الزاماً باید صورتی نمادین در يك كالای خاص داشته باشد و اینکه ماهیت خود این كالای خاص (یعنی طلا و غیره) چیست و تناقضات اقتصادی ناشی از آن کدامند باید نشان داده شوند. این نکته دوم است.<sup>۷۰</sup> سپس باید تعیین کرد که رابطه میان مقدار طلا و نقره و قیمت‌های کالا چیست. کالاها همه هنگامی قیمت پیدا می‌کنند که با پول مبادله شوند، صرف‌نظر از اینکه این مبادله در واقعیت صورت گیرد یا در مغز، این نکته سوم است.<sup>۷۱</sup> روشن است که طلا و نقره آنگاه که معیار صرفی اندازه‌گیری‌اند کمیت‌شان اثری بر قیمت کالاها ندارد؛ مسأله وقتی پیدا می‌شود که این فلزات در مبادله عملی به عنوان ابزارهای مبادله به کار گرفته می‌شوند. در اینحالت بدیهی است که علاوه بر معیار سنجش بودن، چون ابزار گردش هم می‌شوند، قیمت‌شان تحت تأثیر قرار می‌گیرد؛ [و مسأله] عرضه و تقاضا و غیره [در ارتباط با فلزات قیمتی و کالا پیش می‌آید. اینجاست که] ارزش آنها به عنوان ابزار گردش بر ارزش‌شان به عنوان معیار سنجش هم تأثیر می‌گذارد.)

### [زمان کار، معادل عام]

خود زمان کار فقط به شکل ذهنی فعالیت وجود دارد [ولی] تا جایی که مبادله‌پذیر است (یعنی کالا است) نه فقط از لحاظ کمی بلکه به طور کیفی هم تعیین‌پذیر و تمایزپذیر است: پس این زمان کار به هیچ‌روی زمانی عام و با خود برابر نیست. نفس زنده کار<sup>۷۲</sup> [یعنی تجسم کار در يك نفس زنده بشری که می‌تواند ساعاتی از نیروی کار خود را عرضه کند] حتی با زمان کار به معنای عام کلمه که تعیین‌کننده ارزش‌های مبادله‌ای است، یا با کالاها و فراورده‌های خاصی که محصول عینی کارند چندان ارتباطی ندارد.

آدام اسمیت می‌گوید کارگر ناچار است دوشادوش كالای خاص خود يك كالای عام هم تولید کند یعنی از آنجا که محصول کار او ارزش مصرفی او نیست و ارزش مبادله‌ای است او ناگزیر است به بخشی از فراورده خود شکل پولی بدهد.

۷۰- نك: همین کتاب از همین صفحه تا «(د) پول به عنوان سکه».

۷۱- نك: همین کتاب از «(د) پول به عنوان سکه» تا «(مورد الف)».

72— Arbeitzeit als Subjekt=Labour time as subject=en tant que sujet.

معنای ذهنی این نظر این است که زمان کار خاص کارگر نمی‌تواند مستقیماً با هر زمان کار خاص دیگری مبادله شود. در اینجا يك مبادله عام لازم است یعنی کار کارگر نخست باید میانجی‌گونه‌ای متفاوت با ماهیت زنده خود پیدا کند تا مبادله عام امکان‌پذیر گردد.

در فعالیت تولیدی، کار فرد، در حکم پول او برای خرید مستقیم محصول است که فراورده خاص فعالیت اوست، اما این پول، پول خاصی است که فراورده معینی را می‌خرد. این پول برای آنکه مستقیماً پول عام بشود باید از همان آغاز يك کار عام باشد نه خاص؛ یعنی از همان آغاز باید حلقه‌ای از زنجیره عام تولید باشد. ولی در این صورت این دیگر مبادله نیست که به کار، خاصیت عام آن را می‌دهد: عامل مشارکت مستقیم کار [یعنی کار هرکس] در زنجیره عام تولید خصلت جماعتی کار است که توزیع فراورده‌ها را نیز تعیین می‌کند. همین خصلت جماعتی تولید است که به فراورده تولیدی خصلتی عام و جمعی می‌بخشد. پس مبادله‌ای که در آغاز تولید صورت می‌گیرد ناظر بر ارزش‌ها نیست، ناظر بر فعالیت‌های معین و نیازها و هدف‌های جمعی است که سراپا مستلزم مشارکت فرد در دنیای جمعی فراورده‌هاست. درحالی‌که در نظام ارزش‌های مبادله‌ای، مبادله است که به کار خصلت عام می‌بخشد. در نظام جماعتی، عام بودن کار مقدم بر مبادله است؛ یعنی مبادله فراورده‌ها به هیچ‌روی در حکم واسطه مشارکت فرد در تولید عمومی نیست. وساطت البته لازم است منتها در مورد اول مبنای وساطت، تولید مستقل افراد است که \*بمدها [ل] ۷۳ به کمک روابط پیچیده تغییر می‌کند و تعینات دیگر می‌پذیرد: وساطت از راه مبادله کالاها، ارزش پول و بسیاری مقولات دیگر که در واقع بیانگر يك رابطه واحد و معینانه، در مورد دوم، اما، پیشفرض خود عامل وساطت است و پیشفرض همان تولید جمعی است چرا که جماعت بنیاد تولید است. کار فرد در اینجا یکسره کاری اجتماعی است. پس شکل مادی و خاص فراورده‌ای که فرد ایجاد می‌کند یا در ایجاد آن سهیم است هرچه باشد، آنچه وی با کارش می‌خرد، این یا آن محصول معین نیست بلکه سهم ویژه‌ای از تولید جمعی است. بهین ترتیب فرد، فراورده‌ای ندارد که مبادله کند. فراورده‌اش يك ارزش مبادله‌ای نیست. لازم نیست فراورده فرد نخست به شکل خاص درآید تا خصیصه عام کسب

کند. به جای تقسیم کاری که الزاماً با ارزش‌های مبادله‌ای ایجاد می‌شود، سازمانی از تقسیم کار خواهیم داشت که پیامد آن مشارکت فرد در مصرف جمعی است. در مورد اول خصلت اجتماعی تولید فقط به صورت \*همدی [ل] و با تبدیل فراورده‌ها به ارزش‌های مبادله‌ای و مبادله آنها حاصل می‌شود. در حالی که در مورد دوم خصلت اجتماعی تولید مستقیماً تأمین است و برای مشارکت در امر تولید و مصرف نیازی به گذشتن از مبادله کالاها یا فراورده‌های کار که از هرگونه پیوند متقابلی هاری شده‌اند، نیست؛ این مشارکت براساس شرائط اجتماعی تولید که فرد در درون آنها فعال است خود به خود تأمین می‌شود. پس کوشش برای تبدیل مستقیم کار فرد (و فراورده‌اش) به پول، به ارزش مبادله‌ای تحقق‌یافته، به معنای آن است که کار فرد مستقیماً به عنوان کار عام تلقی شود یعنی آن شرائطی که کار در آن شرائط، ناگزیر باید به پول و ارزش‌های مبادله‌ای تبدیل شود نفی گردد چرا که کار دیگر وابسته مبادله خصوصی است. تأمین این هدف فقط در شرائطی ممکن است که چنین هدفی فی‌نفسه منتفی شده باشد. بر مبنای ارزش‌های مبادله‌ای، کار فرد و محصول کار او هیچکدام مستقیماً خصلت عام ندارند؛ برای آنکه چنین خصلتی را پیدا کنند، وجود يك واسطه مادی، وجود پول به عنوان گوهری متفاوت از آنها، امری ضروری است.

### [زمان کار و شرائط تولید جماعتی]

در شرائط تولید جماعتی هم البته ضرورت تعیین زمان کار به قوت خود باقی است. هر قدر زمانی که جامعه برای تولید گندم، دام و غیره نیاز دارد کمتر باشد وقت بیشتری برای دیگر تولیدهای مادی یا معنوی خواهد داشت. کلیت توسعه، بهره‌مندی و فعالیت فرد هم دقیقاً مانند جامعه به صرفه‌جویی در وقت بستگی دارد. همه اقتصاد سرانجام به صرفه‌جویی در وقت خلاصه می‌شود. جامعه هم باید وقت خویش را هدفمندانه توزیع کند تا به تولیدی در خور نیازهایش برسد، درست همان‌گونه که فرد باید وقت خود را به درستی توزیع کند تا به کسب دانش به نسبت‌های خاص نایل گردد، یا بر مبنای فعالیتش به ارضای نیازهای گوناگون پردازد. پس صرفه‌جویی در وقت همراه با توزیع عقلانی زمان کار در بین شاخه‌های مختلف، نخستین قانون اقتصادی بر پایه تولید جماعتی است. اهمیت این قانون در آنجا از این هم بیشتر است - ولی همه اینها بامیاری اندازه‌گیری

ارزش‌های مبادله‌ای (کار یا فراورده‌ها) با زمان کار الزاماً تفاوت بنیادی دارد. کار افراد در یک شاخه تولیدی و انواع گوناگون کار نه تنها به طور کمی بلکه به طور کیفی هم با یکدیگر متفاوتند. آری تفاوت کمی بین اشیاء مگر جز همانندی کیفی آنها معنای دیگری هم دارد؟ پس اندازه‌گیری کمی کارها معنایش این است که آنها در ذات خود همانندند و کیفیت‌شان فرقی نمی‌کند.

استرابون - کتاب یازدهم - دربارهٔ آلبانی‌های قفقاز می‌نویسد:  
«سکنهٔ این کشور به نحو عجیبی زیبا و درشت‌هیکل‌اند. در معامله و دادوستد صادق‌اند، روحیهٔ سوداگری ندارند<sup>۷۴</sup>. چون عموماً پول مسکه‌ای به کار نمی‌برند و عددی پیش‌از صد را هم نمی‌شناسند. معاملاتشان در واقع مبادلهٔ ارزاق و مایحتاج عمومی‌ست. آنها در ضمن با اندازه‌ها و اوزان دقیق هم آشنا نیستند<sup>۷۵</sup>» [ی].

پول به منزلهٔ معیار (مثلاً گاوهای نر، در هومر) پیش از پول به منزلهٔ میانجی مبادله پدیدار می‌شود. زیرا در دادوستد مستقیم، هر کالائی هنوز خود میانجی مبادلهٔ خویش است اما نمی‌تواند معیار خود یا پایهٔ مقایسهٔ خود باشد.

### [مواد بیاتگر رابطهٔ پولی]

(۲) از تحلیل فوق برمی‌آید که فراوردهٔ خاص (کالا) (ماده) باید نفس پول را که در حکم خاصیت هر ارزش مبادله‌ای است تشکیل دهد. آن ذات مادی که نمایندهٔ این نماد است فی‌نفسه اهمیت دارد چون تحقق‌پذیری که از وی خواسته می‌شود منوط به درجهٔ برخورداری از شرائط لازم (تعمین‌پذیری‌های گوناگون و روابط معین) نمایندگی‌ست.

مطالعهٔ فلزهای گرانبها که موضوع و مظهر مجسم روابط انسانی‌اند برخلاف باورهای پرودون به هیچ روی مسأله‌ای بیگانه با قلمرو اقتصاد سیاسی نیست همان‌گونه که مطالعهٔ ترکیب فیزیکی رنگ و مرمر خارج

---

۷۴ - مترجم انگلیسی به‌جای واژهٔ mercantile به معنای سوداگرانه، واژهٔ mercenary به معنای «مزدور» را به کار برده است.

75— Strabo, *Geography*, Bk. 40, Ch. 4, Section 4. London, 1917. Loeb. Vol. V. PP. 226-7, [E, F].

۷۶ - در متن اصلی شمارهٔ (۱) ذکر نشده و از (۲) شروع شده است.

از قلمرو نقاشی و پیکره‌سازی نمی‌تواند بود. خواص کالا به عنوان ارزش مبادله‌ای با خواص طبیعی آن فرق دارد: آنچه از کالا به این عنوان انتظار می‌رود به شکل \*اصلی خود [ی] در ماده پول تحقق یافته. کامل‌ترین شکل تحقق این انتظارات را در سطح کنونی در فلزات گرانبها می‌توان یافت. در بین همه کالاها، فلزات به عنوان ابزارهای تولیدی از این حیث رجحان دارند و در بین فلزات آن فلز که از لحاظ کمال و خلوص فیزیکی‌اش در مقام اول است، یعنی طلا، اهمیت بیشتری دارد. سپس مس، بعد نقره، آهن... به قول هگل، فلزهای قیمتی خاصیت فلزی بیشتری دارند تا سایر فلزات ۷۷.

\* فلزهای قیمتی در خواص فیزیکی همانندند. به نحوی که مقادیر برابر آنها تا حدی که موجبی برای برترشمردن یکی بر دیگری وجود نداشته باشد، یکسانند. در صورتی که مثلا در مورد تعداد برابر دامها یا مقادیر برابر غله قضیه بدین‌منوال نیست. [الف].

### (الف) طلا و نقره در مقایسه با فلزهای دیگر

سایر فلزها در برابر هوا زنگ می‌زنند. هوا بر فلزهای گرانبها (جیوه، نقره، طلا، پلاتین) اثری ندارد.  
 طلا  $78 A_{II}$  وزن مخصوص = ۱۹۳۵؛ نقطه ذوب ۱۲۰۰ درجه سانتی‌گراد.

«طلای درخشان پرشکوه‌ترین فلزهاست، به همین سبب در عهد باستان خورشید یا سلطان فلزها نامیده می‌شد. طلا که به حد کافی ولی نه هرگز به مقدار زیاد در جهان پراکنده است، از سایر فلزها قیمتی‌تر است. طلا معمولا به شکل خالص گاه به صورت قطعات درشت، گاه به شکل فائده‌های پوشیده از سایر مواد کانی در طبیعت یافت می‌شود. تجزیه مواد طلائی اخیر عامل پیدایش در ماسه‌های طلادار در جریان آب رودهاست که چون وزن مخصوص طلا سنگین‌تر است، می‌توان با شست‌وشویشان طلای خالص به دست آورد. قابلیت کشش طلا بسیار زیاد است یک ارزن ۷۹ آن

77— Hegel, *Philosophy of Nature*, Glockner edn, Vol. 9. PP. 413-24, [E].

78— aurum



را می‌توان آنقدر کشید که مفتولی به درازای ۵۰۰ پا به‌دست آید. طلا

چکش‌خوار است آنقدر که می‌توان از آن ورقه‌هایی به ضخامت  $\frac{1}{2000}$  را

اینچ به دست آورد. طلا در برابر همهٔ اسیدها مقاوم است، تنها کلرین (تیزاب سلطانی<sup>۸۰</sup>، مخلوطی از اسید کلریدریک و اسید نیتریک) آزاد می‌تواند آنرا در خود حل کند. زراندودی،

نقره Ag ۸۱ وزن مخصوص = ۱۰، نقطه ذوب = ۱۰۰۰ درجه

سانتی‌گراد، ظاهری براق دارد. آشناترین فلزهاست، بسیار سفید، چکش‌خوار؛ با راحتی می‌توان روی آن کار کرد و سیم‌های بسیار نازک درست کرد. هم خالص و هم مخلوط با سرب در سنگ‌های نقره یافت می‌شود. خواص شیمیائی طلا و نقره را همه می‌دانند (تقسیم‌پذیری، گداختنی بودن، یک‌شکل بودن طلا و نقره خالص، و ... معروف است) معدن‌شناسی.

طلا. جالب است که فلز هرچه قیمتی‌تر باشد بیشتر به صورت جدا و مجزا از سایر اجسام معمولی یافت می‌شود. گوئی طبایع اعلا از طبایع پست جدائی می‌گیرند. و چنین است که طلا را قاعدتاً به صورت خالص، به گونهٔ بلور در شکل‌های گوناگون مکعبی، یا در انواع متفاوت شکل‌ها می‌یابیم: قطعات کم و بیش درشت، دانه‌های نامنظم پودر و خبار، یا دانه‌هایی با پوشش احجاری چون گرانیت که خرد شدن و تجزیهٔ آنها باعث جریان ماسه‌های طلائی در بستر رودخانه‌ها و مجاری میاه می‌شود. و چون وزن مخصوص طلا تا ۱۹٫۴ می‌رسد با جاری ساختن آب در میان لایه‌های طلا دار می‌توان کوچک‌ترین ذره‌های طلا را هم استخراج کرد. طلا که وزن مخصوص بیشتری دارد، در شست‌وشو ته‌نشین می‌شود و این کار را طلاشویی می‌نامند. بسیار اتفاق می‌افتد که طلا و نقره در کنار هم وجود دارند. انواع مخلوط‌های طبیعی از این دو فلز را می‌توان یافت که نسبت نقره‌اش از ۱۶٫۰ تا ۳۸٫۷ درصد است. طبیعتاً وزن و رنگ سنگ‌های مخلوط به نسبت کمی و زیادی نقره فرق می‌کند.

نقره، در انواع سنگ‌های معدنی به مقدار نسبتاً بیشتری یافت می‌شود هم به صورت آزاد و غیرآلیاژ و هم مزوج با سایر فلزها،

80— aqua regia

81— argentum

با با آرسنیک و گوگرد یافت می‌شود (کلرور نقره، برمور نقره، اکسید گرهنیک نقره، سنگ بیسموت-نقره، استرن-برگیت، پلی‌بازیت).

خواص عمده شیمیائی فلزهای قیمتی: در مجاورت هوا زنگ نمی‌زنند؛ طلا (و پلاتین) جز در کلرین در هیچ اسیدی حل نمی‌شوند؛ فلزات قیمتی چون زنگ نمی‌زنند، پوسیدگی هم پیدا نمی‌کنند؛ ماهیت آنها تغییر نمی‌کند، در برابر اکسیژن فاسد نمی‌شوند (فسادناپذیری) و این خاصیتی است که مشتاقان کهن طلا و نقره را شیفته خود می‌ساخت.

خواص فیزیکی. وزن مخصوص: مقادیر سنگینی از آنها جای کمی را اشغال می‌کند و این خاصیت برای گردش خیلی مهم است. طلا به وزن مخصوص ۱۹٫۳ و نقره ۱۰. درخشندگی: براقی طلا و سفیدی نقره. خاصیت تورق، چکش‌خوارگی؛ مورد استفاده زیاد در جواهرسازی، زینت؛ به سایر فلزها و چیزها برای زرق و برق دادن اضافه می‌شوند. رنگ سفید نقره (که همه پرتوهای نوری را به همان ترکیب اصلی بازمی‌تاباند). زردی مایل به قرمزی طلا (که رنگ‌های پرتوهای مخلوط را جذب می‌کند و تنها نور قرمز را پس می‌دهد) به سختی ذوب می‌شوند.

خواص زمین‌شناختی: ذخایر (خاصه طلا) به حالت آزاد، سخت، غیرآلیاژی، جدا از سایر مواد، مجزا و منفرد یافت می‌شود. طلا، صرفنظر از استقلال عنصری‌اش، گوئی خاصیت فردی مخصوص به خود دارد. درباره دو فلز قیمتی دیگر: (۱) پلاتین، بی‌رنگ، خاکستری بر خاکستری (دوده فلزها)؛ بسیار کمیاب، در عهد باستان ناشناخته بود. بعد از کشف آمریکا شناخته شد. در سده ۱۹ در کوه‌های اورال هم پیدا شد. تنها در کلرین حل می‌شود؛ معمولاً محکم است؛ وزن مخصوص ۲۱؛ قوی‌ترین حرارت هم آنرا ذوب نمی‌کند، بیشتر ارزش علمی دارد. (۲) جیوه: در حالت مایع یافت می‌شود؛ تبخیرپذیر است، بخارش سمی است؛ با مایعات دیگر آمیخته می‌شود (وزن مخصوص ۱۳٫۵؛ نقطه جوش ۳۶۰ درجه سانتی‌گراد). با این حساب پلاتین و جیوه هیچکدام مناسب پول‌شدن نیستند.

یکی از خاصیت‌های زمین‌شناختی که در مورد همه فلزهای قیمتی صدق می‌کند؛ کمیابی است. کمیابی (صرفنظر از عرضه و تقاضا) تنها از آن رو عنصر ارزش است که ضد آن یعنی عنصر فراوانی که نفسی کمیابی است؛ بی‌ارزش است، زیرا زحمت تولید ندارد. ارزش در ابتدا به چیزی اطلاق می‌شده که بیش از همه مستقل از آگاهی و تولید آگاهانه

بود و تقاضائی هم برایش وجود داشت ۸۲. سنگریزه‌ها \* نسبتاً [ف] بی‌ارزش‌اند زیرا بدون تولید می‌توان آنها را دارا شد (گرچه دارا شدن آنها مستلزم کاوش باشد). برای آنکه چیزی موضوع مبادله شود و ارزش مبادله‌ای داشته باشد نباید بی‌میانجی مبادله در دسترس همگان باشد یا آن‌چنان پیش‌پا افتاده و ابتدائی باشد که در حکم اموال عمومی به نظر برسد. پس کمیابی یک عنصر مهم در ارزش مبادله‌ای است و می‌دانیم که کمیابی حتی صرف‌نظر از رابطه مستقیم عرضه و تقاضا، از خواص فلزات قیمتی است.

با توجه به مزایای فلزها از نقطه نظر وسائل تولید درمی‌یابیم چرا طلا نخستین ماده فلزی است که به عنوان فلز کشف شد. این، دو دلیل دارد: نخست اینکه طلا در طبیعت «فلزترین» فلزها، متمایزترین و بارزترین آنهاست. دوم، به این دلیل که طبیعت در فراهم‌کردنش همه کارهای فنی لازم را انجام داده و برای کشف آن نه علم و نه ابزار، بلکه تنها کار و زحمت لازم است.

\* مسلم است که طلا باید جای خود را به عنوان قدیمی‌ترین فلز شناخته‌شده باز کند، و در نخستین اسناد مربوط به پیشرفت‌های بشری از طلا به عنوان معیار تمدن بشری یاد شده است، [الف] (زیرا طلا نمودار زیادتی است، یعنی نخستین شکل تظاهر ثروت ۸۲، نخستین شکل ارزش، ارزش مصرفی است، یعنی کیفیت روزمره‌ای که بیانگر رابطه فرد با طبیعت است؛ شکل دوم، ارزش مبادله‌ای، دوشادوش ارزش مصرفی است همراه با سیطره‌اش بر ارزش‌های مصرفی دیگران، و به صورت یک رابطه اجتماعی، چرا که ارزش مبادله‌ای در اصل نوعی ارزش مصرفی آخر هفته [جمعه‌ها] بود یعنی چیزی که مردم نیاز مادی فوری به آن

---

۸۲- در این عبارت، مارکس، با توجه به عبارات قبل و بعد از آن، تناقضی وجود دارد. زیرا در عبارت قبلی چیزی را که نتیجه تولید نیست، یعنی زحمت تولید ندارد، بی‌ارزش شمرده. درحالی‌که در جمله بعدی ارزشمندترین چیزها را مستقل از تولید آگاهانه و ارادی دانسته است. شاید منظور او تأکید بر «طبیعی» بودن عنصر ارزش بر پایه فراوانی یا کمیابی مواد در آغاز تمدن بوده.

۸۳- مترجم فرانسوی جمله اخیر را به شکل زیر ترجمه کرده است: «زیرا شکل ابتدائی تظاهر ثروت هرچه باشد، طلا نمودار فراوانی است» اصل جمله به آلمانی چنین است:

Weil als überfluss, in welcher form der Reichtum zuerst erscheint

طلا از کشفیات بسیار قدیمی بشر است: \* «طلا با سایر فلزها بویژه از این نظر متفاوت است که طلا برخلاف همه فلزات (مگر بعضی موارد استثنائی) به حالت فلزی‌اش در طبیعت یافت می‌شود. آهن، مس، قلع، سرب و نقره معمولاً به شکل طبیعی با اکسیژن، گوگرد، ارسنیک یا کربن ترکیب شده‌اند، آن موارد انگشت‌شمار و استثنائی که این فلزها به حالت ترکیب‌نشده یا به اصطلاح بکر یافت می‌شوند از نوادر اکتشافات معدنی‌اند نه از موارد عادی. در حالی که طلا همیشه به شکل طبیعی و خالص یافت می‌شود. طلا به عنوان فلز ویژه با رنگ زرد استثنائی‌اش برای هرکسی حتی بدوی‌ترین افراد بشر جالب است، سایر مواد فلزی موجود در میدان مشاهده افراد بشر توانائی برانگیختن قدرت مشاهده تازه‌بیدار شده آنان را به این شکل نداشته‌اند. وانگهی طلا در صخره‌هائی تشکیل می‌شود که بیشتر در معرض تأثیرات جوی‌اند. از این‌رو در \* «توده‌های خردشده [ف] کوه‌ها یافت می‌شوند. بر اثر فرسایش ناشی از تأثیرات جوی، دگرگونی‌های درجه حرارت، و تأثیر آب، بویژه یخ، مدام تکه‌هائی از صخره‌ها می‌شکنند، از کوه جدا می‌شوند، با جریان سیل به دره‌ها می‌روند، در حین غلتیدن با آب به صورت شن و سنگریزه درمی‌آیند؛ در این سنگریزه‌ها طلا یافت می‌شود. گرمای تابستانی با خشکانیدن آبها، بستر رودخانه‌ها و سیلاب‌های زمستانی را که مسیر طبیعی حرکت گروههای مهاجر انسانی بوده نمایان می‌سازد. نخستین کشف طلا قاعدتاً باید در همین مسیرها اتفاق افتاده باشد.» [الف].

\* «طلا اغلب آنچنان خالص یا تقریباً در همه موارد آنقدر نزدیک به خلوص است که طبیعت فلزی‌اش در آبها، یا در رگه‌های معدنی کوارتز فوراً شناخته می‌شود» [الف].

\* «وزن مخصوص کوارتز و سایر قطعات متشکله صخره‌ها حدود ۲٫۵ است درحالی که وزن مخصوص طلا ۱۸ یا ۱۹ است؛ با این حساب طلا ۷ برابر سنگین‌تر از هر صخره یا سنگی‌ست که همراه آن است. یک جریان آب که یارای حمل ماسه، سنگریزه یا قطعات صخره را داشته باشد نمی‌تواند طلای همراه با آنها را با خود ببرد. آب جاری همان کاری را در گذشته برای صخره‌های طلائی کرده که امروزه معدنگران می‌کنند: شکستن صخره، قطعه قطعه کردن آن، حمل قطعه‌های سبک‌تر، و باقی گذاشتن طلا در پشت سر، رودها بسترهای بزرگ طبیعی‌اند، همه

قطعه‌های سبک‌تر را فوری می‌شویند و می‌برند. سنگین‌ترها یا به موانع طبیعی گیر می‌کنند یا در جایی که جریان کند می‌شود یا از سرعت آن کاسته می‌شود و می‌ایستد ته‌نشین می‌شوند» [الف] (به: صفحه‌های ۱۲ و ۱۳ رجوع شود). ۸۲

\* «به احتمال زیاد به استناد سنن و تاریخ باستان [الف] کشف طلا در ماسه و لایه‌های رودخانه‌ای باید گام اول در شناخت فلزها بوده باشد و تقریباً در اکثر و شاید همه کشورهای اروپا، آفریقا و آسیا، مقادیر کمابیش مهمی از این فلز از قدیم‌ترین ایام با وسائل ساده از راه شست‌وشو از مخازن معدنی طلا به دست آمده است. کشف طلا در جریان‌های آب طلادار گاه آنقدر مهم بوده که برای مدتی در منطقه هیجانی ایجاد می‌شده و چندی بعد فرو می‌نشسته است. در سال ۷۶۰ تعدادی از فقرا برای به دست آوردن طلا از ماسه‌های رودخانه جنوب پراگ به این ناحیه هجوم آوردند، سه مرد قادر بودند روزانه يك مارک (نیم‌پوند) طلا استخراج کنند. هجوم بعدی برای «کاوش» آنقدر عظیم بود که سال بعد از آن، کشور دچار قحطی شد. این جریان با رویدادهای مشابهی پهن‌سده بعد باز تکرار شد. تا این که سرانجام در اینجا هم مانند جاهای دیگر شیوه‌های استخراج منظم اندک‌اندک رواج یافت و از توجه مردم به رگه‌های سطحی کاسته شد.

«مخازن طبیعی طلا به دو صورت یافت می‌شود: یکی رگه‌های موجود در صخره‌ها که در راستائی کم و بیش عمود بر افق قرار گرفته‌اند؛ و دیگری بسترهای ته‌نشستی یا «جریان‌ها» که در آنها طلای مخلوط با خاک و ماسه و سنگریزه بر اثر عمل مکانیکی آب بر رویه صخره‌هایی که رگه‌ها در آن تا اعماق نامعلوم نفوذ کرده‌اند بر جای می‌ماند. فن استخراج معدن برای دسته اول و عملیات ساده حفاری در مورد دسته دوم به کار

۸۴- نك: منبع زیر:

Government School of Mines and Science Applied to the Arts.  
Lectures on Gold for the Instruction of Emigrants about to Proceed to  
Australia, in Museum of Practical Geology. London, 1852.

اشاره مارکس به صفحه‌های سند مزبور درست نیست. جمله آخر از صفحه ۱۲ نقل شده اما بقیه پاراگراف از صفحه ۱۰ است. دو پاراگراف قبل از آن از صفحه‌های ۲-۱۷۱ و صفحه ۸ کتاب و دو پاراگراف بعد به ترتیب از صفحه ۵-۹۳ و ۲-۹۵ نقل شده است [ما].

می‌رود. استخراج معدن طلا به معنای اخص مانند هر معدن دیگر يك فن است و مستلزم به‌کارگیری سرمایه و مهارتی است که تنها در طول سال‌ها تجربه حاصل می‌شود. توسعهٔ هیچیک از فنونی که بشر متمدن کسب می‌کند به اندازهٔ فن استخراج معدن نیاز به کاربرد این همه علوم و فنون همپایه ندارد. اما این فنونی که دانستن و به کار بردن آنها برای معدنگر ضروری است، برای طلاشو یا کسی که عمدتاً به نیروی بازوی خویش و تندرستی خود متکی است، ندرتاً ضرورت پیدا می‌کند. در طلاشوئی دستگاه مورد استفاده باید ضرورتاً ساده باشد تا بشود آنرا به هر جا برد و در صورت ناقص شدن، تعمیر کرد چندان که مستلزم تلف کردن ظرافت‌های ماهرانه‌ای که برای کسب مقادیر اندک طلا مصرف می‌شود نباشد. »

«مخازن معدنی طلا که به بهترین وجه امروزه در سیبری و کالیفرنیا و استرالیا می‌توان دید با ماسه‌های نرمی که رودخانه‌ها سالانه با خود می‌آورند و از بعضی از آنها می‌توان مقادیر کافی طلا به دست آورد تفاوت دارند. مخازن نوع اخیر مستقیماً در سطح قرار دارند در حالی که رگه‌های معدنی در عمق يك تا ۷۰ پا با مخلوطی از خاک، «تورب»، ماسه و شن و غیره یافت می‌شود. در اصل شیوهٔ کار در هر دو مورد باید همانند باشد. طبیعت برای کارگر طلاشوئی که طلا را از لای رودخانه می‌گیرد، مرتفع‌ترین، سرکش‌ترین و غنی‌ترین رگه‌ها را در دسترس قرار داده، آسیاب کرده، مواد زائد آن را شسته است طوری که شوینده می‌بیند قسمت اعظم کار او را طبیعت از پیش انجام داده است؛ اما معدنگری که به رگه‌های فقیرتر اما بادوام‌تر اعماق حمله می‌کند باید تمامی امکانات ظریف‌ترین فنون را به کار گیرد.

«طلا به خاطر خواص گوناگون فیزیکی و شیمیایی‌اش به‌حق، اصیل‌ترین فلزها شمرده شده، طلا در هوا دگرگون نمی‌شود و نمی‌پوسد (دگرگونی‌ناپذیری آن دقیقاً بدین سبب است که در برابر اکسیژن هوا مقاوم است). طلا در حالت فشرده و یکدستش رنگ درخشان زرد مایل به سرخ دارد. خاصیت چکش‌خوارگی‌اش زیاد است. برای ذوب به گرمای زیادی نیازمند است و وزن مخصوص آن هم بالا است.» [الف]

پس سه‌شیوهٔ تولید طلا داریم: (در ماسه‌های رودخانه، و در سطح زمین: شست و شو، (۲) در رگه‌های آبرفتی: حفاری، (۳) استخراج معدن. تولید آن [یعنی در حقیقت موارد اول و دوم] مستلزم توسعهٔ مهمی در

نیروهای تولیدی نیست زیرا قسمت بیشتر کارها را طبیعت انجام داده.  
 (در مورد ویژه‌های واژه‌های طلا و نقره و غیره به گسریم مراجعه شود) ۸۵: مهم‌ترین جنبه‌های معنایی این مفاهیم، معانی درخشندگی و رنگ است. نقره، سفید، طلا، زرد؛ برنج و طلا، برنج و آهن، نام عوض می‌کنند؛ آلمانی‌ها سابقاً برنز و آهن را یکسان به کار می‌بردند.  
 مس (برنج، برنز، قلع و مس) و طلا بیش از نقره و آهن مورد استعمال داشته‌اند. \* از طلا مدت‌ها پیش از نقره استفاده می‌شده است، چون طلا به‌طورخالص یا با اندکی نقره مزوج بوده و با شست‌وشوئی ساده به دست می‌آمده است. نقره عموماً در رگه‌های رشته‌مانندی لابلای صخره‌های سخت در طبقات ارضی دوران اول زمین‌شناسی پیدا می‌شود. استخراجش به ماشین و کار پیچیده نیاز دارد. در آمریکای جنوبی استخراج طلا از رگه‌های معدنی نیست بلکه از ذرات و غبار زمین‌های آبرفتی است در زمان هرودوت هم همین‌طور بوده. باستانی‌ترین آثار یونان، آسیا، اروپای خاوری و دنیای جدید حاکی از مصرف طلا در ساختن ظروف‌ها و زینت‌آلات حتی در شرائط نیمه‌وحشی است. درحالی که مصرف نقره به همین منظور خود نشانه پیشرفت نسبی جامعه است. [ف]. به دیورو دو لامال، کتاب ۲ مراجعه کنید. ۸۶.

مس به عنوان ابزار عمده جنگ و صلح (همان کتاب - ۲).  
 (استفاده از مس به عنوان پول در ایتالیا)

### (ب) نوسان‌های مناسبات ارزش فلزهای گوناگون

در کاربرد فلزها به جای ماده پول، یا در استفاده همزمان یا متناوب و به‌طورکلی ترتیب استفاده از آنها باید به نوسان‌های ارزش نسبی فلزات

۸۵- فک: منبع زیر:

Jacob Grimm, *Geschichte der deutschen Sprache*. Vol. I. Leipzig. 1848, PP. 13-14, [E, F].

۸۶- اشاره‌ای است به دفتر یادداشت خود مارکس. دفتر ۱۴ (۱۸۵۱) صفحه ۲

که از صفحه ۴۸۹ کتاب زیر گرفته شده است.

Dureau de la Malle, *Economie Politique des Romains*, Paris, 1840, Vol. I. مطالبی که در چهار پنج صفحه بعدی می‌آید بر اساس نوشته‌های دیورو دو لامال است در همین کتاب [ما].

توجه کرد. (لترون، بوخ، جاکوب) ۸۷ (آن بخش از مساله که به حجم فلز در گردش و رابطه اش با قیمت ها مربوط می شود با عنوان ضمیمه تاریخی فصل رابطه پول و قیمت ها بعداً بررسی خواهد شد).

نوسان های پیاپی بین طلا، مس، نقره در دوره های گوناگون قبل از هر چیز به طبیعت رگه های معدنی و نیز به میزان خلوص مواد آنها بستگی دارد. دگرگونی های سیاسی نظیر تهاجم ایرانیان و مقدونیان به بخش هایی از آسیا و آفریقا، یا استیلای رومی ها بر بخش هایی از سه قاره (orbis romanus) نیز در این امر دخالت دارند. به عبارت دیگر درجه نسبی خلوص مواد معدنی و محل معادن از عوامل مؤثرند.

رابطه ارزش فلزات گوناگون را می توان بدون توسل به قیمت ها و با استفاده از نسبت مبادله آنها با یکدیگر، که رابطه ای فقط کمیست تعیین کرد. این روش را موقعی می توان به کار بست که مقایسه چند کالای معین با واحد اندازه گیری مشترک مطرح باشد؛ مثلاً فلان مقدار جو، چاودار یا جو سیاه در برابر همان مقدار گندم؛ در مبادله مستقیم که پدیده مبادله هنوز چندان اهمیت پیدا نکرده و فقط بعضی کالاها با یکدیگر معاوضه می شوند، یعنی پول، مطلقاً مطرح نیست، از این روش استفاده می کنند.

به نوشته استرابون در بین اعراب مجاور سبا (یمن) \* طلای محلی آنقدر زیاد بود [ف] که در ازای یک پوند آهن ۱۰ پوند طلا، و در برابر یک پوند نقره ۲ پوند طلا پرداخت می شد. در بلخ و باختر (ترکستان) و بخش هایی از آسیا بین پارو پامی سوس (هندوکش) و ایماتوس (کوه های موستاغ) یعنی \* بیابان شنی طلا دار [ل] (صحرای گوبی) طلا فراوان بود. از این رو به زعم دیورو دو لامال احتمال می رود از سده پانزده تا شش پیش از میلاد نسبت طلا به نقره ۶ به ۱ یا ۸ به ۱ بوده، همان نسبتی که تا آغاز سده ۱۹ در چین و ژاپن وجود داشته است. هرودوت این نسبت را در ایران زمان داریوش هخامنشی ۱۳ به ۱ برآورد کرده است. طبق قانون مانو (manu) که در سال های ۱۳۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد مدون

87— J. A. Letrone, *Considérations générales sur l'évaluation des monnaies grecques et Romaines, et sur la valeur de l'or et de l'argent avant la découverte de l'Amérique*, Paris, 1817.

— W. Jacob, *An Historical Inquiry into the Production and Consumption of the Precious Metals*, London, 1831.

— A. Böckh, *The Public Economy of Athens*, London, 1842, [E].



شده، نسبت طلا به نقره  $2\frac{1}{2}$  به ۱ بوده است. \* «معادن نقره معمولاً فقط در نخستین قشرهای زمین بویژه در طبقات رسوبی، و به ندرت در طبقات ارضی دوران دوم یافت می‌شوند. نقره معمولاً به‌جای آنکه در آب‌رفت‌ها و زمین‌های شنی باشد در صخره‌های سخت‌تر مثل کوارتز و غیره قرار دارد؛ بیشتر در جاهائی است که به دلیل عرض جغرافیائی یا بلندی مطلق محل، از مناطق سردسیرند. درحالی که طلا غالباً در مناطق گرم یافت می‌شود. به‌عکس طلا، نقره بسیار به ندرت در حالت خالص دیده می‌شود» [ف]. (معمولاً همراه آرسنیک و گوگرد است) (اسید موریاتیک، نیترات پتاسیم) از لحاظ حجم متابع معدنی (پیش از کشف طلا در استرالیا و کالیفرنیا) براساس برآورد هومبولت در ۱۸۱۱ نسبت طلا به نقره در آمریکا ۱ به ۶۶ و در اروپا (از جمله روسیه آسیائی) ۱ به ۴۰ بوده است. \* معدن شناسان آکادمی علوم [ف] برآوردند که در زمان ما (۱۸۴۲) این نسبت ۱ به ۵۲ است هرچند پوند طلا تنها معادل ۱۵ پوند نقره می‌ارزد یعنی نسبت ارزشی آنها ۱۵ به ۱ است.

مس. وزن مخصوص ۸٫۹، زیبا به رنگ قرمز فلک، تا حدی سخت. برای ذوب شدن به گرمای زیادی نیاز دارد. گهگاه به حالت خالص یافت می‌شود. بیشتر به حالت ترکیب با اکسیژن یا گوگرد است. رگه‌های معدنی آن در زمین‌های \* بسیار قدیمی دوران اول [ف] قرار دارند. لایه‌های معدنی آن در مقایسه با دیگر فلزات \* «سطحی‌ترند یا در اعماق نه‌چندان زیاد به صورت خالص و به مقدار معتنا به» [ف] وجود دارند. \* پیش از آهن [ف] در صلح و جنگ مصرف داشته (از لحاظ ماده پولی نسبت طلا به نقره مانند نسبت تاریخی مس به آهن از لحاظ استفاده در ابزار کار است). مس در ایتالیای زمان رومی‌ها در خلال سده‌های اول تا پنجم به مقدار زیاد جریان داشت. \* «تنها با دانستن این که کدام یک از فلزها، طلا، مس، نقره یا آهن برای جنگ‌افزار یا زینت به‌کار می‌رفته، می‌توان درجه تمدن یک قوم را به نحوی پیشینی تعیین کرد» [ف]. هزیود در شعرش درباره کشاورزی می‌گوید: \* «ابزارهایشان برنزی بود زیرا آهن سیاه وجود نداشت» ۸۸ [ی]. و به قول لوگرتیوس \* «برنج را خیلی پیش از استفاده از آهن می‌شناختند» ۸۹ [ل]. ژاکوب یادآور می‌شود که معادن

88— Hesiod, Works and days, line 151, Loeb. edn. London. 1914, P. 12. [E].

89— Lucretius (*De rerum natura*. Bk. V. line, 1287). [E].

مس باستان در نوبی<sup>۹۰</sup> و سیبری بود (دیورو، ۱، ۵۸): هرودوت می‌گوید ماساگتی‌ها تنها برنز داشتند و آهن را نمی‌شناختند. به استناد مجموعه موسوم به «مرمرهای آکسفورد» می‌توان گفت که پیش از سال ۱۴۳۱ قبل از میلاد آهن ناشناخته بود. در عصر هومر آهن کمیاب بود هرچند برنز مصرف عام داشت (به صورت آلیاژی از مس، روی و قلع) که «دیونانی‌ها و رومی‌ها از آن زیاد استفاده می‌کردند، حتی برای ساختن تبر و شمشیر. ایتالیا خود به‌طور بومی از نظر مس غنی بود و به همین دلیل پول مسی ایجاد شد که اگرچه پول منحصر به فرد نبود اما پول جاری ایتالیای مرکزی تا ۲۴۷ پیش از میلاد بود» [ف]. مهاجرنشین‌های یونانی در جنوب ایتالیا مستقیماً نقره را از یونان، آسیا یا از راه صور و قرطاجنه دریافت می‌کردند و در سده‌های ۵ و ۶ از آن سکه می‌زدند. به نظر می‌رسد رومی‌ها قبل از اخراج پادشاهان دارای پول نقره‌ای بوده‌اند اما به نوشته پلینی<sup>۹۱</sup> «طبق قطعنامه سنا بهره‌برداری از معادن ایتالیا ممنوع بود» [ل]. رومی‌ها همچنین از عواقب به جریان افتادن یک وسیله پولی راحت در هراس بودند. تجمل، افزایش بردگان، انباشت و تمرکز مالکیت زمین. در بین اوتروسک‌ها هم پول مسی قبل از پول طلا رایج بود.

گارنیه در اشتباه است که می‌گوید (کتاب ۳، صفحه ۲۸): «ماده لازم برای انباشت را به‌طور طبیعی در بین معدنیات می‌گردند و انتخاب می‌کنند»<sup>۹۲</sup> [ف]. به عکس، انباشت پس از پیدایش پول فلزی (خواه پول به معنای خاص یا فقط وسیله ساده مبادله به‌خاطر وزن آن) آغاز شد. در فصل مربوط به طلا این نکته باید دوباره مورد بحث قرار گیرد. رایت مایر (کتاب ۳، صفحه ۳۴) درست می‌گوید که در قدیم «طلا، نقره و مس به‌رغم نرمی نسبی‌شان قبل از پیدایش آهن و قبل از آنکه استعمال پولی پیدا کنند به صورت ابزارهای تیز و شکننده برای بریدن و خرد کردن به‌کار می‌رفتند»<sup>۹۳</sup> (وقتی مردم حرارت‌دادن مس و سخت‌تر کردن آن را یاد گرفتند بهبودی در ابزارها پدید آمد و کار در دل صخره‌های سخت نیز

90— Nubie = Nubia.

91— Pliny. *Historia naturalis*, BK. III. Ch. 20. section 138.

92— G. Garnier. *Histoire de la monnaie depuis les temps de la plus haute antiquité jusqu'au regne de Charlemagne*, Paris, 1819, Vol. I, P. 7, [E, F].

93— J. F. Reitemeier. *Geschichte des Bergbaues und Hütten Wesens by den alten Völken*, Göttingen, 1785, PP. 14, 15-16, 32, [E].

امکان پذیر شد. مس سخت تر شده را برای ساختن پتک و چکش و شکستن صخره ها به کار می بردند تا سرانجام آهن کشف شد). جاکوب می نویسد «در عصر پدرسالاری» (کتاب ۴، صفحه ۳) \* «وقتی که از فلزها در ساختن چنگک افزار استفاده می شد فلزهایی نظیر (۱) پرنج و آنگاه (۲) آهن کمیاب و در مقایسه با غذا و پوشاک معمول آن روز بسیار گرانبها بودند و گرچه مسکوک ساخته شده از فلزهای گرانبها هنوز ناشناخته بود اما طلا و نقره این خاصیت را داشتند که راحت تر از غله و دام در برابر سایر فلزها مبادله شوند» ۹۴ [الف].

«وانگهی برای حصول ملای خالص یا تقریباً خالص از زمین های پروسمت آبرفتی بین هندوکش و هیمالایا تنها یک شست و شوی ساده لازم بود. در آن روزها جمعیت این کشورهای آسیایی زیاد و نیروی کار ارزان بود. نقره به نسبت گرانتر بود زیرا در تولید آن دشواری های فنی وجود داشت. در پی مرگ اسکندر گرایش عکس این در آسیا و یونان پیدا شد. ماسه های طلا دار تمام شد. قیمت برده و نیروی انسانی بالا رفت. و با پیشرفتی که علوم هندسه و مکانیک از زمان اقلیدس و ارشمیدس کرده بود امکان بهره برداری از رگ های غنی نقره در معادن آسیا، تراکیه و اسپانیا وجود داشت. نقره ۵۲ پار از طلا فراوان تر بود. نسبت ارزشی این دو هم ضرورتاً دگرگون شد به نحوی که پوند طلا که در زمان گزنفون در ۳۵۰ پیش از میلاد با ۱۰ پوند نقره مبادله می شد در ۴۲۲ میلادی ۱۸ پوند نقره ارزش داشت» ۹۵ [ف]. یعنی رابطه طلا به نقره از ۱۰ به یک، به ۱۸ به یک رسیده بود.

در پایان سده پنجم میلادی توقفی در بهره برداری از معادن، و افتی فوق العاده در مقدار فلزهای قیمتی پیش آمد. از قرون وسطی تا پایان سده پانزدهم، بخش نسبتاً مهمی از پول به صورت سکه های طلا بود. (افت بیش از همه در مورد نقره بود که قبلاً به شکل گسترده تری به گردش افتاده بود) در سده ۱۵ نسبتاً ۱۰ به یک بود، در سده هیجدهم ۱۴ به یک در اروپای قاره ای و ۱۵ به یک در انگلستان. در بیشتر مناطق آسیا نقره بیشتر به عنوان یک کالا دادوستد می شد خاصه در چین که پول مسی (Tehen، مزوجی از مس، روی و سرب) در قلمرو کشور ضرب می شد.

94— Jacob, An Historical Inquiry, Vol. I, P. 142, [E, F].

95— Dureau de la Malle. Economie politique des Romains, Vol. I, P. 62-30, [E].

در چین طلا (و نقره) از لحاظ وزن به صورت کالائی برای ایجاد موازنه در بازرگانی خارجی به کار می‌رفت.

ارزش مس و نقره (سکه‌ای) در روم نوسان‌هایی داشت. تا زمان سرویوس شمش فلزی (aes rude) در دادوستد به کار می‌رفت. واحد پول مسی (as) معادل یک پوند مس بود. در زمان سرویوس نسبت نقره به مس برابر ۲۷۹ به یک بود. این نسبت تا آغاز جنگ‌های پونیک به ۴۰۰ به یک رسید. در خلال نخستین جنگ پونیک ۱۴۰ به یک، و در خلال دومین جنگ پونیک ۱۱۲ به یک شد.

طلا در روم در آغاز بسیار کرانیه بود درحالی‌که نقره از قرطاجنه (و اسپانیا) وارد می‌شد؛ طلا تا سال ۵۴۷ تنها در تولید شمش به کار می‌رفت و نسبت طلا به نقره در داد و ستد ۱۳۷۱ به یک بود. در عصر سزار ۱۲ به یک شد (در آغاز جنگ داخلی پس از غارت خزانه از سوی سزار، نسبت ۸ به یک شد) در زمان هونوریوس و آرکادیوس (۳۹۷ میلادی) نسبت در ۱۴۰۴ به یک تثبیت شد. در عصر هونوریوس و ثئودوزیوس (جوان) (۴۲۲ میلادی) نسبت ۱۸ به یک شد. نخستین سکه نقره در روم در ۴۸۵ میلادی ضرب شد و نخستین سکه طلا در سال ۵۴۷. بلافاصله پس از جنگ دوم پونیک اس (as) به یک اونس تنزل یافت و به پول خرد تبدیل شد. سس‌ترس (sesterce) نقره، واحد پول و پرداخت‌های عمده شد. در دادوستد روزمره مس (و سپس آهن) فلز عمده بود. در عصر امپراتوران روم شرقی و غربی سولیدوس (solidus یا aureus یعنی طلا) معیار پول شد.

پس در عهد باستان وضع به‌طور متوسط به قرار زیر بود:

**یکم: افزایش نسبی ارزش نقره نسبت به طلا.** جدا از موارد استثنائی (اعراب) که طلا از نقره ارزان‌تر و حتی از آهن هم ارزان‌تر بود، در آسیا از سده ۱۵ تا ۶ پیش از میلاد نسبت طلا به نقره ۶ به ۱ یا ۸ به ۱ بود (نسبت اخیر در ژاپن و چین تا اوایل سده ۱۹ میلادی ادامه داشت). این نسبت در قوانین مانو ۲۵ به ۱ بود. پائین بودن ارزش نسبی طلا برای آن بود که طلا قبل از فلزات دیگر کشف شد. در آن روزها طلا عمدتاً در آسیا و مصر تولید می‌شد. این دوره همزمان با دوره‌ای است که در ایتالیا پول مسی رایج بود. در مجموع، موقعیت مس به عنوان وسیله عمده جنگ و صلح با موقعیت برتر طلا در میان فلزهای پربها همخوانی داشت. حتی در عهد بگزنون رابطه طلا به نقره ۱۰ به ۱ بود.

**دوم:** در پی مرگ اسکندر افزایشی نسبی در ارزش طلا در مقایسه با نقره پدید آمد. ماسه‌های طلا دار ته‌کشید، در تکنولوژی و شهرنشینی پیشرفتی پدید آمد. معادن نقره مورد بهره‌برداری قرار گرفتند و معلوم شد که نقره در مقایسه با طلا به مقدار بیشتری در قشر زمین وجود دارد. اما به‌طور اخص چنگ‌های قرطاجنه و بهره‌برداری از معادن اسپانیا ضرورتاً انقلابی در رابطه نقره با طلا پدید آوردند، و این تا حدودی شبیه به کشف نقره در آمریکا در پایان سده ۱۵ بود. نسبت طلا به نقره در زمان سزار ۱۷ به ۱، سپس ۱۴ به ۱، و سرانجام پس از ۴۲۲ میلادی ۱۸ به ۱ بود (کاهش طلا در حکومت سزار دلایل تصادفی داشت). کاهش نقره نسبت به طلا همزمان با وقتی است که آهن ابزار عمده تولید در چنگ و صلح است. در حالی که در دوره نخست طلا از شرق جریان داشت در دوره دوم نقره از مناطق معتدل غرب جریان پیدا می‌کنند.

**سوم، در قرون وسطی:** باز همان نسبت ۱۰ به ۱ دوره گزنفون (بعضی جاها ۱۲ به ۹۱) ۹۷.

**چهارم، پس از کشف آمریکا:** باز به حدود نسبت زمان هونوریوس و آرکادیوس (۳۹۷ میلادی) ۱۴ تا ۱۵ به ۱ می‌رسیم. گرچه از حدود سال‌های ۴۴-۱۸۱۵ در تولید طلا افزایشی هست و تولید طلا جایزه دارد، (مثلاً در فرانسه). احتمال دارد کشف استرالیا و کالیفرنیا این نتیجه را داشت که:

**پنجم رابطه‌ای همانند نسبت معتبر در امپراتوری روم، اگر نگوئیم بالاتر از آن ۹۸، یعنی نسبت ۱۸ به ۱ دوباره برقرار شد.** تنزل نسبی نقره به موازات پیشرفت تولید فلزهای قیمتی در عهد باستان و نیز پس از آن از شرق به غرب، تا برسیم به معکوس شدن این جریان پس از کشفیات کالیفرنیا و استرالیا ۹۹. در دوره‌ای کوتاه نوسان‌های بزرگ به وجود آمد اما با نگاهی به تفاوت‌های اصلی، دیده می‌شود که اینها به نحو بارزی

۹۶- مترجم فرانسوی به اشتباه، کاهش نقره نوشته است.

۹۷- نگاه کنید به اولین منبع مذکور در پانویس ۸۷ همین بخش. و نیز به اولین منبع مذکور در پانویس ۹۲ صفحات ۶۶-۶۵. [فا].

۹۸- مترجم فرانسوی نوشته است: حتی بالاتر از آن.

۹۹- مترجم فرانسوی بخش اخیر عبارت را درست ترجمه نکرده و نوشته است: تنزل نسبی... از شرق تا غرب که به کالیفرنیا و استرالیا هم می‌رسد.

تکراری اند.

در عهد باستان مس سه یا چهار برابر از امروز گران تر بود  
(گارنیه) ۱۰۰.

(ج) اکنون جای بررسی منابع طلا و نقره و پیوندشان با تکامل  
تاریخی است.

(د) پول به عنوان سکه، جنبه تاریخی سکه‌ها، تنزلها و افزایشها  
و غیره.

### [گردش پولی و گردش کالائی]

گردش یا چرخش ۱۰۱ پول عکس گردش و چرخش کالاهاست. کالائی  
که مال الف است به ب منتقل می‌شود و پول ب به دست الف می‌رسد، و...  
گردش پول هم مانند گردش کالا از بی‌نهایت نقطه مختلف آغاز می‌شود و  
به بی‌نهایت نقطه مختلف باز می‌گردد. در مرحله گردش مستقیم و بی‌واسطه‌ای  
که اینجا مورد نظر ماست، حرکت پول برخلاف گردش با واسطه در نظام  
بانکی، حرکت از کانونی واحد به نقاط مختلف پیرامون و برگشت آن،  
برگشت از همه نقطه‌های پیرامون به کانونی واحد نیست. نخستین شکل  
طبیعی و خودانگیخته گردش در واقع چیزی جز مجموعه‌ای از مدارهای  
چرخش و دست به دست گشتن کالاها ۱۰۲ نیست. گردش به معنای خاص  
تنها از جایی آغاز می‌شود که طلا و نقره دیگر کالا نباشند. بدین مفهوم  
میان کشورهای صادرکننده فلزهای قیمتی و کشورهای واردکننده آنها  
هیچ گردشی در کار نیست، آنچه هست مبادله محض و ساده است. زیرا  
در اینجا طلا و نقره نه به صورت پول بلکه به منزله کالا عمل می‌کنند.  
جایی که پول میانجی مبادله کالاها باشد، یعنی به عنوان وسیله مبادله،  
کالاها را به جریان بیندازد با گردش واقعی سروکار داریم که در آن پول  
ابزار گردش است، موتور گردش است. اما جایی که خود پول به گردش  
می‌افتد یعنی به تبعیت از حرکت خودش دست به دست می‌شود، این در واقع  
جابه‌جاشدن پول با گردش پولی است. مهم این است که بدانیم این گردش

۱۰۰ - نگاه کنید به منبع مذکور در پانویس ۹۲، ج ۱، ص ۲۵۳ [فا].

۱۰۱ - Umlauf که مترجم فرانسوی rotation و مترجم انگلیسی turnover

ترجمه کرده است.

102— einer Masse von Umläufen = une masse de circuits = a mass of  
turnovers.

## [گردش پولی و گردش کالا]

گردش یا چرخش ۱۰۱ پول عکس گردش و چرخش کالاهاست. کالائی که مال الف است به ب منتقل می‌شود و پول ب به دست الف می‌رسد، و... گردش پول هم مانند گردش کالا از بی‌نهایت نقطه مختلف آغاز می‌شود و به بی‌نهایت نقطه مختلف بازمی‌گردد. در مرحله گردش مستقیم و بی‌واسطه‌ای که اینجا مورد نظر ماست، حرکت پول برخلاف گردش با واسطه در نظام بانکی، حرکت از کانونی واحد به نقاط مختلف پیرامون و برگشت آن، برگشت از همه نقطه‌های پیرامون به کانونی واحد نیست. نخستین شکل طبیعی و خودانگیخته گردش در واقع چیزی جز مجموعه‌ای از مدارهای چرخش و دست به دست گشتن کالاها ۱۰۲ نیست. گردش به معنای خاص تنها از جایی آغاز می‌شود که طلا و نقره دیگر کالا نباشند. بدین مفهوم میان کشورهای صادرکننده فلزهای قیمتی و کشورهای واردکننده آنها هیچ گردشی در کار نیست، آنچه هست مبادله محض و ساده است. زیرا در اینجا طلا و نقره نه به صورت پول بلکه به منزله کالا عمل می‌کنند. جایی که پول میانجی مبادله کالاها باشد، یعنی به عنوان وسیله مبادله، کالاها را به جریان بیندازد با گردش واقعی سروکار داریم که در آن پول ابزار گردش است، موتور گردش است. اما جایی که خود پول به گردش می‌افتد یعنی به تبعیت از حرکت خودش دست به دست می‌شود، این در واقع جابه‌جاشدن پول یا گردش پولی است. مهم این است که بدانیم این گردش

۱۰۰- نگاه کنید به منبع مذکور در پانویس ۹۲، ج ۱، ص ۲۵۳ [فا].

۱۰۱- Umlauf که مترجم فرانسوی rotation و مترجم انگلیسی turnover

ترجمه کرده است.

102— einer Masse von Umläufen = une masse de circuits = a mass of turnovers.

تا چه حد از قوانین خاصی تبعیت می‌کند. از آغاز پیداست که اگر پول موتور گردش برای کالا باشد پس کالا هم موتور گردش پول است. اگر پول کالا را به گردش درمی‌آورد، کالاها هم پول را به گردش درمی‌آورند. با این حساب گردش پول و گردش کالاها تعیین‌کنندهٔ یکدیگرند. در جابه‌جا شدن پول سه نکتهٔ شایان توجه است: (۱) خود شکل حرکت و خطی که ترسیم می‌کند (یعنی معنا و مفهوم آن)، (۲) کمیت پول در گردش؛ (۳) آهنگ حرکت یعنی شتاب آن؛ همهٔ اینها تنها در ارتباط با گردش کالا انجام می‌شود. از این گذشته روشن است که گردش کالاها دارای دقایقی است که کاملاً از گردش پول مستقل‌اند و این دقایق یا مستقیماً تعیین‌کنندهٔ گردش پول‌اند یا همان شرائطی که تعیین‌کنندهٔ شتاب گردش کالاها هستند، شتاب گردش پول را نیز تعیین می‌کنند. خصیصهٔ عام شیوهٔ تولید بر هر دو عامل و بویژه مستقیم‌تر بر گردش کالاها اثر می‌گذارد. علاوه بر این انبوه اشخاص درگیر در مبادله (یعنی حجم جمعیت) و پراکندگی آنها در شهر و روستا؛ کمیت مطلق کالاها، فراورده‌ها و کارگزاران تولید؛ حجم نسبی کالاهای وارد شده در گردش؛ توسعهٔ وسایل ارتباطی و حمل و نقل و تأثیر دوگانهٔ آنها در سریع رساندن مواد اولیه به تولیدکننده، و فراورده‌های تولیدی به دست مصرف‌کننده؛ و سرانجام، توسعهٔ صنعت که متمرکزکنندهٔ شاخه‌های گوناگون تولید نظیر نخ‌ریسی و بافندگی و رنگرزی است، و در نتیجه یک رشته از مبادله‌های میانی را منتفی می‌کند، همه از عواملی هستند که باید در نظر گرفت. گردش کالاها مقدمهٔ آغازین گردش پول است. با این همه این نکته را هم باید بررسی کرد که گردش پول به نوبهٔ خود تا چه حد بر گردش کالاها مؤثر است.

پس نخست باید مفهوم عام گردش، یا چرخش را تعریف کرد.

اما بگذارید قبلاً یادآور شویم که آنچه با پول به گردش می‌افتد ارزش مبادله‌ای یعنی قیمت‌هاست. پس در گردش پولی کالاها، نه تنها حجم آنها بلکه قیمت‌شان نیز باید در نظر گرفته شود. روشن است که کمیت بزرگی از کالاها با ارزش مبادله‌ای (قیمت) پائین برای گردش به پول کمتری نیاز دارند تا مقداری کمتر با قیمتی دوچندان. پس عملاً مفهوم قیمت را باید قبل از مفهوم گردش مطرح کرد. به گردش درآوردن کالاها یعنی قیمت‌دار کردن آنها؛ گردش فرایندی است که در آن کالاها به قیمت تبدیل می‌شوند، و کالائیت پیدا می‌کنند. پول خصیصه‌ای دوگانه دارد: (۱) معیار یا عنصری است که در آن کالا به عنوان ارزش مبادله‌ای



تحقق می‌یابد: و (۲) وسیله مبادله و ابزار گردش است؛ هر یک از این خصایص دوگانه پول درست در جهت مخالف عمل می‌کند، پول تنها آن کالاهائی را به گردش درمی‌آورد که قبلاً یا دست کم در معنا، یعنی نه فقط در مغز افراد بلکه در تصور کلی جامعه (در تصور همه کسانی که مستقیماً در امر خرید و فروش دخیل‌اند) به پول تبدیل شده باشند. این دگردیسی معنائی به پول به هیچ‌روی از قوانین دگردیسی واقعی تبعیت نمی‌کند. پس باید به بررسی رابطه درونی و متقابل آنها پرداخت.

### [تعریف عام گردش]

#### الف - تعریف قیمت‌ها]

(الف) يك خصیصه ذاتی گردش آن است که موجب گردش ارزش‌های مبادله‌ای (فراورده‌ها یا کار) خاصه موجب گردش ارزش‌های مبادله‌ای به شکل قیمت می‌شود. پس مبادلات مستقیم، پرداخت جنسی، خدمات فنودالی و غیره را هنوز نمی‌توان گردش نامید. برای گردش دو چیز بیش از همه ضروری‌اند: نخست: قیمت پیدا کردن کالاها؛ دوم، به هم پیوستن مبادلات پراکنده و تشکیل شدن سپهر یا کلیتی از جریان‌های دائمی مبادله در مقیاس کل جامعه؛ یعنی تشکیل شدن يك نظام مبادلاتی. در این نظام کالا در حکم ارزش مبادله‌ای است و به عنوان ارزش مبادله‌ای در بر دارنده نسبتی معین است (همان زمان کار موجود در کالا) که می‌تواند معادلی برای همه ارزش‌های مبادله‌ای دیگر (برای همه کالاها) باشد. با این همه تعیین جدید کالا تمامی هویت آن نیست: کالا به عنوان ارزش مبادله‌ای، چیزی غیر از ذات طبیعی خویش به عنوان يك فراورده است. واسطه‌ای لازم است تا کالا به عنوان چیزی متفاوت از ذات طبیعی خود تثبیت شود و شکل پولی پیدا کند. [این واسطه، قیمت است]. کالا چون قیمت پیدا کند تبدیل به ارزش مبادله‌ای محض یعنی پول می‌شود. اکنون دیگر پول خارج از کالا و دوشادوش آن وجود دارد؛ ارزش مبادله‌ای آن، مانند ارزش مبادله‌ای همه کالاها، وجودی مستقل از کالا دارد که در ماده‌ای خاص، در کالائی ویژه [یعنی پول] مجسم می‌شود. ارزش مبادله‌ای کالا بیان‌کننده مجموعه مناسبات کمی برای مبادله کالاها با یکدیگر است؛ و تعیین می‌کند که از بین مقادیر نابرابر کالاها، برابری آنها بر اساس زمان کار واحد در کجاست. پس پول، دیگر، چنانکه گفتیم، به عنوان ارزش مبادله‌ای همه کالاها در کنار کالاها و خارج از آنهاست. پول دیگر

ماده‌ای جهان‌شمول است که همه کالاها باید با آن پیامیزند و زراندود یا سیم‌اندود بشوند تا ارزش مبادله‌ای مستقل پیدا کنند. کالاها را باید به پول برگرداند چرا که پول مخرج مشترك همه آنهاست. ارزش مبادله‌ای پولی یعنی معادل شده با پول، قیمت نام دارد. با استقلال یافتن پول در برابر ارزش‌های مبادله‌ای، این ارزش‌ها در قالب جزئی خود در قبال پول، نقش سوژه یا موضوع را بازی می‌کنند. هر ارزش مبادله‌ای يك مقدار معینی است: یعنی که از لحاظ کمی تعیین‌پذیر است از این رو با کمیت خاصی از پول برابر است. شکل عام این برابری همان قانون زمان کار موجود در يك ارزش مبادله‌ای است. پس يك ارزش مبادله‌ای که فراورده مثلاً يك روز کار است در کمیتی از طلا یا نقره که با يك روز زمان کار برابر است، یا فراورده يك روز کار است بیان می‌شود. حالا معیار عام ارزش‌های مبادله‌ای معیاری میان هر ارزش مبادله‌ای و پول معادل آن است. (طلا و نقره در وهله اول با هزینه تولیدشان در کشور تولیدکننده معین می‌گردند. سنیور می‌نویسد ۱۰۲\* «در کشورهای معدنی، همه قیمت‌ها سرانجام به هزینه‌های تولید فلزات قیمتی بستگی دارند... حقوقی که به معدنگران پرداخت می‌شود... پایه‌ای است برای محاسبه میزان حقوق همه تولیدکنندگان دیگر. ارزش همه کالاها غیرانحصاری به طلا یا به نقره، در کشور بدون معدن، به طلا و نقره‌ای که می‌توان با صدور محصول مقدار معینی از کار به دست آورد، به نرخ جاری سود، و در هر مورد انفرادی به میزان مزد پرداخت‌شده و زمانی که بابت این مزدها صرف گردیده است بستگی دارد» [الف]. به عبارت دیگر، بستگی دارد به مقدار طلا و نقره‌ای که مستقیم یا غیرمستقیم از کشورهای معدن‌خیز در قبال مقدار معینی از کار (فراورده‌های قابل صدور) کسب می‌شود. پول‌درو هله اول رابطه‌ای است که نسبت برابری همه ارزش‌های مبادله‌ای با آن تعیین می‌شود: تحت عنوان پول همه ارزش‌های مبادله‌ای همانند هم‌اند).

### [قیمت]

ارزش مبادله‌ای به صورت پول همان قیمت است. در قیمت، ارزش مبادله‌ای به صورت مقدار معینی از پول بیان می‌شود. پول به صورت قیمت، نخست بیاتگر و حلت تمامی ارزش‌های مبادله‌ای است؛ دوم، نشان‌دهنده

103— Nassau Senior, *Three Lectures on the Cost of Obtaining Money*, London, 1830. P. 15, [E, F].

واحدیست که همه آنها شمار معینی از آن را دارند به نحوی که مقایسه کمیّت آنها با پول بیانگر ویژگی کمی ارزشهای مبادله‌ای و رابطه کمی آنها با یکدیگر است. پس پول در حکم معیار ارزشهای مبادله‌ایست و قیمت‌ها در حکم ارزشهای مبادله‌ای‌اند که با پول سنجیده می‌شوند. پول علی‌الاصول معیار قیمت‌هاست و از این‌رو ارزشهای مبادله‌ای را با این معیار با هم می‌سنجند. اما نکته مهم‌تر در تحلیل ما این است که ارزش مبادله‌ای در مفهوم قیمت با پول سنجیده می‌شود، یعنی پس از وضع پول به عنوان ارزش مبادله‌ای مستقل و جدا از کالاها، هر کالا را دوباره باید با پول سنجید: به عبارت دیگر هر کالا به عنوان معادل با کمیّت معینی از پول که دیگر به صورت پول بیان می‌گردد، به پول برگردانده می‌شود. کالاها ضمن سنجیده شدن با پول، در واقع چنان که مفهوم ارزش مبادله‌ای اقتضا دارد دوباره حکم کالای معادل را پیدا می‌کنند، یعنی به نسبت‌های معینی با هم برابر یا معادل می‌شوند. بدین‌سان ارزش مبادله‌ای خاص هر کالا با ارزش مبادله‌ای مستقلی که همان پول است بیان می‌شود، و تابع آن می‌گردد. قبلاً دیدیم این کار چگونه ممکن است (یعنی چگونه رابطه کمی میان مقدار معینی از پول و ارزش مبادله‌ای مشخصی به وجود می‌آید؟) اما اضافه می‌کنیم که چون پول موجودیتی مستقل و جدا از کالاها پیدا کند قیمت کالاها دیگر نوعی رابطه بیرونی در بین ارزشهای مبادله‌ای، کالاها و پول است. ماهیت قیمت در کالا، مانند ماهیت ارزش مبادله‌ای کالا به لحاظ جوهر اجتماعی‌اش نیست. تعیین کالا در شکل قیمت، تعیین بیواسطه و مستقیم نیست، بلکه تعیینی است که از مجرای مقایسه کالا با پول صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر هر کالا ارزشی مبادله‌ای هم هست، اما کالا قیمتی دارد. ارزش مبادله‌ای به عنوان خاصیتی فوری از کالا مستقیماً با کالا مربوط بود هر چند ضمناً می‌توانست مستقیماً از آن جدا شود و به شکل پول، ماهیتی غیر از خود کالا پیدا کند در حالی که اکنون در مفهوم قیمت کالا از یک سو با پول به عنوان چیزی خارج از خود مربوط است و از سوی دیگر خود آن در معنا چیزی جز پول نیست ضمن آنکه پول واقعیتی جدا از آن دارد. قیمت، خاصیتی از کالا است، شکلیست که کالا در آن به صورت پول تصور می‌شود. قیمت دیگر کیفیت بیواسطه کالا نیست، کیفیت تصویری یا بازتاب‌یافته آن است یعنی که دوشادوش پول واقعی<sup>۱۰۲</sup>،

104-- reellem Geld = argent réel = real money.

اکنون دیگر کالا هم در معنا به شکل پول وجود دارد.

### [پول محاسبه]

تفاوت پول واقعی [یعنی معیار تعیین ارزش مبادله‌ای] از پول محاسبه ۱۰۵ [یعنی پولی که در محاسبات و معاملات به کار می‌بریم] مثال بارزی برای روشن کردن مفهوم پول معیار و مفهوم کالا به عنوان قیمت است. پول به صورت معیار [یعنی معیار تعیین ارزش، مثلاً پنج هزار تومان حقوق ماهانه] می‌تواند هر آن تبدیل به پول محاسبه [یعنی پولی که می‌توان شمرد و نقد کرد] شود، [درحالی‌که] کالا در مفهوم قیمت در واقع فقط چیزی معناً تبدیل شده به پول یعنی در حکم پول [نقد] است.

«برآورد فروشنده از کالا، پیشنهاد خریدار، محاسبات، تعهدها، اجاره‌ها، موجودی‌ها و غیره؛ و خلاصه هر چیزی که مقدمه‌ای برای عمل مادی پرداخت است باید به پول محاسبه صورت گیرد. پول واقعی وقتی به میان می‌آید، که بخواهیم پرداخت‌ها را عملاً انجام دهیم یا حساب‌ها را تسویه کنیم. اگر بنا باشد من ۲۴ \* لیره [ف] و ۱۲ \* شاهی [ف] بپردازم بر پایه پول محاسبه باید ۲۴ [واحد] از يك نوع و ۱۲ [واحد] از نوع دیگر بدهم و حال آنکه در واقع همه پرداخت من با دو سکه انجام می‌گیرد: يك سکه طلا به ارزش ۲۴ لیره، و يك سکه نقره به ارزش ۱۲ شاهی. حجم کلی پول واقعی به مقتضای گردش الزاماً محدودیت‌هایی دارد، در حالی که پول محاسبه يك معیار ایده‌آل است که محدودیتی جز محدودیت تصور ندارد. پول محاسبه اگر تنها از زاویه ارزش مبادله‌ای اش تگریسته شود می‌تواند بیانگر هر نوع ثروتی باشد؛ به همین دلیل ثروت ملی، درآمد دولت و افراد، و ارزش موجودی‌ها صرفنظر از شکل آنها، همیشه با پول محاسبه تنظیم می‌شوند؛ در بین انبوه اشیاء قابل مصرف حتی یکی هم پیدا نمی‌شود که در ذهن چندین بار به پول تبدیل نشده باشد در حالی که در مقایسه با این انبوه جمع پول واقعاً موجود، حداکثر به نسبت يك به ۱۰ است» ۱۰۶. (این نسبت درست نمی‌نماید. يك به میلیون درست‌تر است. این نسبت در واقع غیرقابل اندازه‌گیری است).

105— Rechengeld=argent de compte=accounting money.

106— Garnier, Histoire de la monnaie. Vol. I. PP. 72, 73, 77. 78. [E. F].

پس درست همان‌گونه که پول در اصل بیانگر ارزش مبادله‌ای بود، همین‌طور هم کالا به شکل قیمت، که در معنا و در ذهن، حکم ارزش مبادله‌ای را دارد، اکنون بیانگر مقداری پول اما به نسبتی معین است. همه کالاها در مفهوم قیمت به شکل‌های گوناگون پول‌اند در حالی که قبلاً پول به عنوان ارزش مبادله‌ای مستقل، نماینده همه کالاها بود. اکنون که [با قیمت پیدا کردن کالاها] پول واقعاً تبدیل به کالا شده، کالا در معنا حکم پول را دارد.

پس روشن است که در تبدیل ذهنی کالاها به پول و ایجاد عنصر قیمت، کمیت پول [یا طلای] واقعاً موجود به دو دلیل چندان مهم نیست: نخست، اینکه تبدیل ذهنی کالاها به پول\* در نگاه اول ۱۰۷ [ل] مستقل از حجم پول واقعی است و حجم پول محدودیتی در اینجا ایجاد نمی‌کند. برای این کار حتی به یک سکه هم احتیاجی نیست. درست همان‌گونه که برای بیان ذهنی یک اندازه مشخص (مثلاً نیم متر) به «نیم‌متری» فلزی واقعاً نیازی نیست. به همین ترتیب اگر مثلاً بخواهیم همه ثروت ملی انگلستان را با پول برآورد کرده قیمت‌اش را تعیین کنیم معلوم است که همه پول‌های موجود در جهان هم برای این کار کفایت نخواهد کرد. پول در این میان تنها نقش یک مقوله لازم، یک رابطه ذهنی را بازی می‌کند. نوم اینکه پول نماینده یک واحد است یعنی هر کالا از نظر پولی چنان است که گویی حاوی مجموعه معینی از اجزاء برابر پول است و به قیاس با همین مجموعه سنجیده می‌شود؛ نتیجه اینکه معیار سنجش دو طرف [یعنی کالای مشخصی از یک سو و مجموعه واحدهای برابر پولی از سوی دیگر] معیار عام ارزش‌های مبادله‌ای یعنی هزینه‌های تولید یا زمان کار، است. پس اگر  $\frac{1}{2}$  اونس طلا فرآورده یک روز کار باشد و کالای X فرآورده ۳ روز کار، در آن صورت کالای X برابر یک اونس یا ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۴ پنی خواهد بود. با سنجش پول و کالا معیار اصلی ارزش‌های مبادله‌ای دوباره آشکار می‌شود. کالا به جای این که نماینده ۳ روز کار باشد نماینده طلا یا نقره‌ای است که فرآورده ۳ روز کار است. بدیهی است حجم پول [یا طلای] واقعاً موجود هیچ ربطی به این نسبت ندارد.

(خطای جیمز میل: وی نمی‌داند که عامل تعیین‌کننده ارزش فلزات گرانبها هزینه تولید آنهاست و نه کمیت آنها، و توجه ندارد که قیمت

کالاها بر اساس ارزش فلزات گرانبها سنجیده نمی‌شود (۱۰۸).  
 («در مبادله [مستقیم] کالاها خود، متقابلاً معیار [یکدیگرند]. اما این شیوه مستلزم آن است که به تعداد کالاهای در گردش، نقاط مرجع هم وجود داشته باشد. اگر کالائی تنها با یک، و نه دو، کالا مبادله شود در این صورت نمی‌تواند به عنوان وسیله مقایسه به کار رود... پس یک حد مشترک مقایسه [ف] لازم می‌آید... این حد مشترک می‌تواند کاملاً ذهنی باشد... در آغاز، تعیین معیار، اساسی‌ست و از تعیین \*وئیکه ۱۰۹ [ف] مهم‌تر است... در دادوستد بین روسیه و چین، نقره معیار تعیین ارزش کالاهاست با این همه این دادوستد به شیوه معامله مستقیم انجام می‌گیرد» ۱۱۰.  
 «سنجش کالا با پول مانند به‌کارگیری اوزان در مقایسه کمیت‌های مادی است، حتی برای دو واحد که کارشان محاسبه وزن و محاسبه ارزش یک‌چیز است یک نام واحد به کار می‌رود [مثلاً لیور] یعنی معیارهای وزن و معیارهای ارزش نامی واحد دارند و حال آنکه پیدا کردن \*یک معیار [ف] که وزن آن تغییری نکند چندان دشوار نبود. این معیار در مورد پول ارزش یک پوند نقره بود که معادل هزینه تولید آن است» ۱۱۱ پس فقط مسأله نام واحد نبود. طلا و نقره را در اصل با ترازو اندازه می‌گرفتند و در میان رومی‌ها هر آس (as) برابر یک پوند مس بود.

۱۰۸- مؤلف بعداً در همین کتاب مفصلاً تئوری جیمز میل را بررسی می‌کند [ما]. ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی عبارات اخیر تا حدودی متفاوت است. مترجم انگلیسی نوشته است: «خطای جیمز میل: وی نمی‌داند که عامل تعیین‌کننده ارزش فلزات گرانبها هزینه تولید آنهاست و نه کمیت آنها؛ همچنان که قیمت کالاها با ارزش فلزات سنجیده شده».

۱۰۹- gage مترجم انگلیسی این واژه فرانسوی را آلمانی تصور کرده و در نتیجه معنای gage آلمانی را که معادل لستمزد است آورده و نوشته است: از تعیین لستمزد مهم‌تر است.

110— Storch, Cours d'économie Politique, Vol. I. PP. 81, 83, 84, 87, 88, [E, F].

۱۱۱- J.C.L. Simonde de Sismondi (۱۷۷۳-۱۸۴۲) اهل سویس، مورخ، اقتصاددان. او می‌گفت «ارزش یک فراورده را کمیت کار لازم در تولید آن تعیین می‌کند نه هزینه‌اش». او پدر اهوژیسیون زمانیک ارتجاعی سرمایه‌داری بود، در مورد اشاره اخیر مارکس، نک:

Etudes sur l'économie Politique, Vol. II, Brussels. 1838, PP. 264:5. [F, F].

در عصر هزیود و هومر نه طلا و نقره، بلکه گاو و گوسفند معیار ارزش و پول بودند. در میدان نبرد ترویا، مبادله پایاپای بوده (جاکوب) (کار پردگان در قرون وسطی همین نقش را داشت. ایضاً) ۱۱۲

پول می‌تواند بدون برخورداری از کیفیات و کارکردهای [توسعه یافته] مراحل بعدی‌اش و قبل از آنکه شکل پول فلزی به خود بگیرد، معیار و عنصر عام ارزش‌های مبادله‌ای باشد. مبادله مستقیم گواه این امر است، با این همه، این بدان معناست که امر مبادله هنوز چندان پیشرفته نکرده و کالاها هنوز حکم ارزش‌های مبادله‌ای، و به طریق اولی، حکم قیمت را پیدا نکرده‌اند (\* «تصور یک معیار مشترك [ف] در قیمت هر چیز مستلزم از خود بیگانگی ۱۱۳ های مکرر و مانوس در ذات اشیاء است، امری که در جوامع بدوی بشری کمتر اتفاق می‌افتد. در کشورهای غیرصنعتی بسیاری از چیزها قیمت معینی ندارند... تنها فروش می‌تواند تعیین‌کننده قیمت‌ها باشد و تنها فروش مکرر می‌تواند معیاری را تثبیت کند. فروش مکرر کالاهائی که مایحتاج اولیه‌اند بستگی به رابطه شهر و روستا دارد، و...» ۱۱۳).

توسعه منظم قیمت‌ها مسبوق به آن است که فرد خود مستقیماً وسیله معاش خود را تولید نکند بلکه فرآورده مستقیم او نوعی ارزش مبادله‌ای یعنی فرآورده‌ای باشد که نخست باید از مجرای فرایند اجتماعی مبادله بگذرد تا تبدیل به وسیله معاش فرد گردد. مابین توسعه کامل بنیاد جامعه صنعتی بدین شکل، و شرائط پدرسالارانه قبلی، مراحل بینابینی فراوان و دقایق بی‌پایانی وجود دارند. مطلب روشن‌تر خواهد شد اگر بدانیم که: (الف) با بالارفتن هزینه تولید فلزات قیمتی قیمت کالاها کاهش خواهد یافت و با کاهش یافتن هزینه تولید فلزات گرانبها، قیمت کالا بالا خواهد رفت. این قانونی عام است که چنانکه خواهیم دید در موارد خاص تا حدی تعدیل می‌شود.

### [وسیله گردش]

(ب) پدیده قیمت در واقع دگردیسی معنایی ارزش‌های مبادله‌ای به

112— Jacob, An Historical Inquiry, Vol. I. PP. 109, 351. [E, F].

۱۱۳ — aliénation به معنی هکلی کلمه.

114— Steuart, An Inquiry, Vol. I. PP. 395-6. [E].

پول است، درحالی که در مبادله واقعی یعنی در خرید و فروش، ارزش‌های مبادله‌ای واقعاً به پول تبدیل می‌شوند و پول حاصل از مبادله هم دوباره به مصرف خرید کالای دیگر می‌رسد. یعنی یک ارزش مبادله‌ای خاص [که همان کالا است] نخست باید با ارزش مبادله‌ای عام مبادله شود تا بعداً بتواند معادلی برای مبادله شدن با یک کالای خاص باشد. کالا، کالا نمی‌شود مگر از مجرای حرکتی که پول در آن نقش واسطه را بازی می‌کند. حرکت پول در جهت مخالف گردش کالا است. پول، واسطه مبادله کالاها، یا وسیله مبادله است. پول چرخ و ابزار گردش کالاهاست؛ اما از این حیث خود نیز گردش از آن خویش دارد که همان چرخش یا گردش پول است. قیمت کالا تنها هنگامی تحقق می‌یابد که با پول واقعی، یا واقعاً با پول مبادله شود.

### [حجم پول در گردش]

از آنچه گفتیم معلوم می‌شود که کالاها واقعاً با پول مبادله نمی‌شوند یا به پول واقعی دگردیسی پیدا نمی‌کنند مگر آنکه از قبل و در معنا به پول دگردیسی پیدا کرده باشند، مگر آنکه قبلاً قیمت پیدا کرده باشند. از این رو قیمت‌ها صرفنظر از این که تحقق آنها تا چه حد زائیده گردش پول باشد، مقدمه لازم برای گردش پول‌اند. در بخش مربوط به ارزش مبادله‌ای به بررسی اوضاع و احوالی که سبب می‌شوند تا قیمت‌های کالاها به دلیل ارزش مبادله‌ای آنها از میانگین ارزش‌شان بالاتر یا پائین‌تر باشد خواهیم پرداخت. فرایند تحقق بالفعل قیمت‌های کالاها از طریق پول قبل از آن مورد بحث قرار خواهد گرفت. اکنون این مسائل کاملاً از بحث ما متمایزند. رابطه اعداد با یکدیگر در اعداد اعشاری هم رابطه‌ای عددی است؛ تنها نام آن تغییر می‌کند. برای گردش کالاها در عمل ابزار حمل و نقل لازم است. حمل و نقل را با پول نمی‌توان انجام داد. اگر ۱۰۰ پوند آهن را به مبلغ X لیره خریده باشم مالکیت آهن‌ها دیگر از آن من است، X لیره من وظیفه خود را به عنوان ابزار مبادله انجام داده‌اند؛ با گردش آنها عنوان مالکیت هم به گردش افتاده است. فروشنده هم با نقد کردن ارزش مبادله‌ای آهن، به قیمت آن رسیده است. اما برای آنکه آهن او تحویل من بشود، پول به خودی خود، کاره‌ای نیست. به واکن، اسب، جاده و غیره نیاز است. گردش واقعی کالاها در مکان و زمان از طریق پول انجام‌شدنی نیست. پول تنها تحقق‌بخشنده قیمت است و با این



کار عنوان مالکیت کالا را به خریدار که ابزار مبادله را عرضه کرده است منتقل می‌کند. پول نه خود کالا، بلکه مالکیت آنرا به گردش درمی‌آورد؛ آن چیزهایی هم که در این گردش، اهم از خرید یا فروش، در برابر پول مبادله شده‌اند باز هم کالاها نیستند بلکه قیمت‌هایشان است. مقدار پولی که برای چنین گردش‌های لازم است در وهله نخست با سطح قیمت کالاهای به گردش افتاده تعیین می‌شود. مجموع این قیمت‌ها خود با وسایل زیر تعیین می‌شوند: نخست با قیمت تک تک کالاها؛ دوم با حجم کالاهای در گردش با قیمت معین؛ مثلاً اگر یک چارک گندم با ۳۰ شیلینگ قیمت به گردش بیفتد برای به گردش انداختن همین مقدار گندم، به قیمت ۶۰ شیلینگ به دو برابر پول اول نیاز داریم و اگر ۵ هزار چارک به قیمت هر چارک ۶۰ شیلینگ به گردش درآید به ۳۰۰ هزار شیلینگ نیاز است و برای ۲۰۰ چارک ۱۲ هزار شیلینگ، پس مقدار پول لازم به سطح قیمت‌های کالاها و کمیت آنها با قیمت‌های ویژه بستگی دارد.

سوم، کمیت پول لازم برای گردش نه تنها بستگی به جمع قیمت‌های لازم برای معامله دارد، بلکه به سرعت گردش پول و انجام معامله نیز بستگی دارد. اگر با یک تالر بتوان در هر ساعت ۱۰ خرید و هر خرید به اندازه یک تالر انجام داد، یعنی اگر یک تالر در یک ساعت ۱۰ بار دست به دست بگردد، در این صورت در واقع همان کاری را انجام داده که یک ۱۰ تالری با یک خرید در یک ساعت انجام می‌دهد. سرعت لحظه وجودی سلب ۱۱۵ است که جای کمیت را می‌گیرد و در پرتو سرعت، در واقع یک سکه، ده سکه می‌شود [یعنی تکرر وجودی پیدا می‌کند].

اوضاع و احوال تعیین‌کننده حجم کالاهای تولیدی برای فروش از یک سو، و سرعت گردش پول از سوی دیگر بعداً بررسی می‌شوند. آشکار است که قیمت‌ها با کمی و زیادی پول در گردش بالا و پائین نمی‌روند بلکه کمی و زیادی گردش پول به سبب بالا و پائین رفتن قیمت‌هاست. و ازین بالاتر، سرعت پول در گردش به کمیت آن بستگی ندارد بلکه کمیت وسیله گردش وابسته به سرعت آن است (\*پرداخت‌های سنگین [الف] نقدی نیستند، یا موازنه بانکی صورت می‌گیرند به همین جهت زمان لازم کوتاه می‌شود).

۱۱۵ - das Negative Moment «لحظه وجودی سلب» یک برداشت هگلیست:

یعنی بر پایه سرعت، یک تالر سلب می‌شود تا دوباره ایجاب شود.

و نیز همان‌گونه که قبلاً یادآور شدیم گردش پول از کانون واحدی آغاز نمی‌شود، یا از تمامی نقاط پیرامون به کانون واحدی برگشت نمی‌کند (به‌گونه بانک‌های ناشر اسکناس و تاحدی مثل اسکناس دولتی): بلکه از نقطه‌های بی‌نهایت زیاد آغاز می‌شود و به بی‌نهایت نقطه برگشت می‌کند. (خود این بازگشت و زمان حصول آن امری تصادفی است). سرعت وسیله گردش با این ترتیب فقط تا حدودی می‌تواند جایگزین کمیت وسیله گردش شود (برای مثال، کارفرمایان و مزرعه‌داران به کارگران پرداخت می‌کنند، آنان پول را به‌خواربارفروش می‌پردازند؛ و قس‌علیهذا؛ و از آنجا دوبرتبه پول به کارفرما و مزرعه‌دار برمی‌گردد) مقدار معینی از پول صرف‌نظر از سرعت آن، فقط به درد پرداخت‌های متناوب می‌خورد. اما پرداخت‌هایی وجود دارند که باید هم‌زمان انجام گیرند. چون گردش هم‌زمان از نقاط متعدد آغاز می‌شود مقدار معینی از پول برای گردش ضروری است؛ این مبلغ از پول هرگز نباید از گردش خارج شود و مقدار آن با مجموع پول‌هایی که در لحظه واحد به گردش می‌افتند، با سرعتی که پول دورش را از سر می‌گیرد (برگشت می‌کند) تعیین می‌شود. صرف‌نظر از همه جزوئدهای ممکن، برای تعیین این مقدار از پول، یک سطح میانگین وجود دارد، زیرا تغییرهای پاینده همیشه تدریجی‌اند، تنها در بلند مدت روی می‌دهند، مدام با انبوهی از اوضاع و احوال ثانویه به شرحی که خواهیم دید کند می‌شوند.

#### [ملاحظات در مورد الف]

(در مورد الف) اگر پول به عنوان \* معیار [الف] به کار رود، در حکم \* شاخص ارزش [الف] است \* ... مسخره است که قیمت‌ها باید پائین بیایند چرا که ارزش کالاها با فلان مقدار طلا برآورد می‌شود و مقدار طلا هم در این کشور رو به کاهش است... کارآئی طلا به عنوان شاخص ارزش به کم و زیاد آن در کشور معینی مربوط نیست. اگر با تدابیر بانکی بتوان گردش اسکناس و فلز را در این کشور کاهش داد و به نصف میزان کنونی رسانید، در ارزش نسبی پول و کالا تغییری حاصل نخواهد شد. [الف]. مثال بارز آن پرو در سده ۱۶، و انتقال از انگلستان به فرانسه. (هوبارد، فصل ۸، صفحه ۴۵) ۱۱۶. (در سواحل آفریقا طلا و

۱۱۶ - J. Hubbard ( ۱۸۰۵-۸۹ ) صاحب‌نظر مالی انگلیسی، مدیر بانک

انگلستان در ۱۸۳۸ و بعدها نماینده محافظه کار پارلمان. نک:

*The Currency and the Country*, London, 1843, PP. 44. 6 [E, F].

نقره هیچکدام معیار ارزش نیستند، يك معيار ذهنی و خیالی برای این کار وجود دارد، (جاكوب، فصل ۵، صفحه ۱۵) ۱۱۷.

کیفیت معیاری پول ربطی به مقدار واقعی آن ندارد. در حالی که به عنوان وسیله مبادله یا ابزار گردش، مقدار آن معین است. اینکه این دو صفت پول می‌توانند با یکدیگر در تضاد قرار گیرند بعداً بررسی خواهد شد. (مفهوم گردش اجباری و غیر ارادی - که استیوارت از آن سخن می‌گوید ۱۱۸ هنوز مورد بحث ما نیست).

### [مبادله و تولید ارزش‌های مبادله‌ای]

گردش هنگامی معنا دارد که اساساً بافرایند مبادله، یعنی مجموعه‌ای سیال از خرید و فروش روبرو باشیم. نخستین مقدمه لازم آن، گردش طبیعی خود کالا از مبداهای گوناگون است و شرط گردش کالا هم این است که کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای، نه به عنوان ارزش‌های مصرفی برای مصارف فوری، تولید شوند. مهم این است که هر کس از طریق فروش و انتقال به غیر یا غیریت‌پذیری صاحب کالا می‌شود، گردشی که زمینه تحقق ارزش‌های مبادله‌ای است، مستلزم آن است که: (۱) فرآورده من فرآورده نیست مگر برای دیگری؛ خصالت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبه عام پیدا کرده است؛ (۲) فرآورده من فرآورده نیست مگر آنکه فروخته شود، و فرآورده دیگری شود؛ (۳) و تنها وقتی فرآورده دیگری است که او هم فرآورده‌اش را بفروشد و این خود مستلزم آن است که (۴) تولید برای من فی‌نفسه هدف نباشد بلکه يك وسیله باشد. گردش حرکتی است که در آن انتقال به غیر عموماً تملك، و تملك، عموماً انتقال به غیر است. هرچند تمامی این حرکت روندی اجتماعی به نظر می‌رسد، و مراحل گوناگون آن گوئی نتیجه عمل آگاهانه و هدف‌های خاص افراد است، با این همه باید در نظر داشت که مجموعه این روند، روندی عینی و خودانگیخته است؛ درست است که این روند خود ناشی از کنش‌های متقابل و آگاهانه افراد است، اما در کل مستقل از آگاهی آنهاست و از آن تبعیت نمی‌کند. برخوردهای افراد با یکدیگر قدرت اجتماعی بیگانه‌ای ایجاد می‌کند که مسلط بر آنهاست؛ کنش‌های متقابل افراد، پایه ایجاد فرایند و نیروی مستقل از آنها می‌شود. گردش به عنوان کلیتی از

117— Jacob. *An Historical...* Vol. II, P. 326, [E, F].

118— Stewart, *An Inquiry*, Vol. II. P. 389, [E, F]

## [مبادله و تولید ارزش‌های مبادله‌ای]

گردش هنگامی معنا دارد که اساساً بافرایند مبادله، یعنی مجموعه‌ای سیال از خرید و فروش روبرو باشیم. نخستین مقدمه لازم آن، گردش طبیعی خود کالا از مبداهای گوناگون است و شرط گردش کالا هم این است که کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای، نه به عنوان ارزش‌های مصرفی برای مصارف فوری، تولید شوند. مهم این است که هر کس از طریق فروش و انتقال به غیر یا غیریت‌پذیری صاحب کالا می‌شود، گردش که زمینه تحقق ارزش‌های مبادله‌ای است، مستلزم آن است که: (۱) فرآورده من فرآورده نیست مگر برای دیگری؛ خصلت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبه عام پیدا کرده است؛ (۲) فرآورده من فرآورده نیست مگر آنکه فروخته شود، و فرآورده دیگری شود؛ (۳) و تنها وقتی فرآورده دیگری است که او هم فرآورده‌اش را بفروشد و این خود مستلزم آن است که (۴) تولید برای من فی‌نفسه هدف نباشد بلکه یک وسیله باشد. گردش حرکتی است که در آن انتقال به غیر عموماً تملك، و تملك، عموماً انتقال به غیر است. هرچند تمامی این حرکت روندی اجتماعی به نظر می‌رسد، و مراحل گوناگون آن گوئی نتیجه عمل آگاهانه و هدف‌های خاص افراد است، با این همه باید در نظر داشت که مجموعه این روند، روندی عینی و خودانگیخته است؛ درست است که این روند خود ناشی از کنش‌های متقابل و آگاهانه افراد است، اما در کل مستقل از آگاهی آنهاست و از آن تبعیت نمی‌کند. برخوردهای افراد با یکدیگر قدرت اجتماعی بیگانه‌ای ایجاد می‌کند که مسلط بر آنهاست؛ کنش‌های متقابل افراد، پایه ایجاد فرایند و نیروئی مستقل از آنها می‌شود. گردش به عنوان کلیتی از

117— Jacob. *An Historical...* Vol. II, P. 326, [E, F].

118— Steuart, *An Inquiry*, Vol. II. P. 389, [E, F]

فرایندهای اجتماعی، نخستین شکلی است که در آن نه تنها رابطه اجتماعی، مثلاً در سکه پول یا در ارزش مبادله‌ای، بلکه تمامی حرکت جامعه، چیزی مستقل از افراد به نظر می‌رسد، مستقل نموده شدن رابطه اجتماعی و تظاهر آن به صورت نیروئی طبیعی، تصادف یا هرچیز دیگر پیامد ضروری این حقیقت است که فرد اجتماعی در آغاز تصویری از خود به عنوان فرد آزاد ندارد. گردش، این نخستین کلیت در بین مقولات اقتصادی، بهترین مثال برای روشن کردن این قضیه است.

### [فرایند بی‌پایان گردش]

گردش در نگاه نخست بسادگی فرایندی نامتناهی به نظر می‌رسد. کالا با پول مبادله می‌شود و پول با کالا، و این امر، تکراری پایان‌ناپذیر دارد. این‌گونه تجدید دائمی یک فرایند واحد البته از عناصر ذاتی گردش است. اما با مروری دقیق‌تر پدیده‌های دیگری را هم می‌توان دید از جمله پدیده وساطت یا برگشت به نقطه عزیمت. کالا با پول مبادله می‌شود و پول با کالا. یعنی کالا با کمک یک واسطه با کالا مبادله می‌شود. خریدار باز فروشنده می‌شود و فروشنده باز خریدار. و این چنین هر یک در وضعی دوگانه و در دو جنبه متضاد قرار می‌گیرد و در حکم وحدت زنده دو جنبه است. از این رو کالا نادرست است که مانند اقتصاددانان عمل کنیم یعنی به مجردی که در نظام پولی تضادها پدید آمدند، تنها به نتایج فائی و بدون توجه به فراگرد پدیدآورنده آنها توجه کنیم، یعنی فقط وحدت را بنگریم نه تفاوت را، فقط اثبات را ببینیم نه نفی را. در گردش، کالا با کالا مبادله می‌شود اما در عین حال چون به خاطر پول مبادله می‌شود می‌شود گفت که با کالا مبادله نمی‌شود؛ به سخن دیگر عملیات خرید و فروش دو عمل متقابل متفاوت و جدا در زمان و مکان به نظر می‌آیند. وقتی گفته می‌شود فروشنده خریدار هم هست چون با فروش کالای خود در واقع پول می‌خرد، و خریدار، فروشنده هم هست چون با خریدن کالا در واقع پول می‌فروشد، این سخن درست نمودار نادیده گرفتن و انتزاع تفاوت پول و کالا است. اقتصاددانان با این استدلال، پس از اثبات درخشان این

۱۱۹ - احتمالاً اشاره‌ای است به مفهوم هگل از «نامتناهی بد» یا «نامتناهی دروغین»، یعنی تصویری از نامتناهی که [مانند بی‌نهایت ریاضی] صرفاً از افزایش بی‌حد و حصر واحدی بر واحد دیگر حاصل می‌شود. فک:  
Hegel, *Science of Logic*, Glockner, edn, Vol. IV. PP. 165, 83, [E].

مطلب که مبادله مستقیم - که خرید و فروش در آن هم ارز یکدیگرند - در خور يك جامعه پیشرفته‌تر و شیوه تولید تکامل یافته‌تر نیست، ناگهان درمی‌یابند که مبادله واسطه‌دار پولی همان مبادله مستقیم و بیواسطه است، چرا؟ برای این که تفاوت پول و کالا را که خصلت ویژه این معامله [یعنی معامله پولی] است نادیده می‌گیرند، و از طریق انتزاع کنار می‌گذارند. آنان در واقع پس از اثبات ضرورت پول علاوه بر کالا، ناگهان به ما می‌گویند بین پول و کالا تمایزی نیست. توسل آنان به انتزاعیاتی از این گونه ناشی از این است که توسعه واقعی نظام پولی تضادهائی پدید آورده است که خوشایند مدافعان<sup>۹</sup> عقل سلیم<sup>۱۲۰</sup> [الف] بورژوائی نیست و بنابراین باید بر آنها سرپوش گذاشت. از آنجا که دو حال اساسی گردش، یعنی خرید و فروش نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا و از نظر مکانی و زمانی جدا از هم‌اند، پس به هیچ‌وجه نیازی به انطباق آنها با یکدیگر نیست. بی‌اعتنائی‌شان نسبت به یکدیگر می‌تواند به تقویت استقلال ظاهری آنها کمک کند. اما از آنجا که خرید و فروش دو عنصر اساسی يك کل واحدند لحظه‌ای فرا خواهد رسید که استقلال ظاهری آنها ناگزیر باید در هم بشکند، تا وحدت درونی‌شان با انفجاری قهری از بیرون برقرار گردد. پس نطفه بحران‌ها یا دست کم امکان آنها در ذات خود پول به عنوان واسطه مبادله، و در گسستگی ذات عمل مبادله و تقسیم‌شدگی آن به دو فعل جدا از هم است، اما این بحران‌ها فقط هنگامی امکان بروز دارند که شرائط بنیادی گردش به شکل توسعه یافته کلاسیک آن و به صورتی که در خور مفهوم گردش است، فراهم باشند.

### [تحقق مفهوم قیمت و استقلال معادل عام]

پیشتر دیده شد که کار پول در گردش، تنها تحقق بخشیدن به قیمت است. قیمت نخست فقط شاخص معنایی کالاهاست در حالی که پول مبادله شده در برابر کالا، شکل تحقق یافته قیمت آن است. پس قیمت ضمن آنکه در معنا مستقل از کالا است، چیزی خارج از کالا هم به نظر می‌رسد. اگر کالا تحقق پولی پیدا نکند از گردش باز می‌ماند در این صورت قیمت آن تصور محض خواهد بود. فراورده‌ای هم که در اصل بناست به ارزش مبادله‌ای تبدیل شود همین حالت را دارد: این فراورده اگر واقعاً مبادله

نشود دیگر فراورده نیست (بالا و پائین رفتن قیمت‌ها هم در اینجا مسأله نیست). در عنوان (الف) قیمت، جنبه‌ای از کالا به نظر می‌رسید؛ در حالی که در مبحث (ب) پول در حکم قیمت بیرون از کالا به نظر می‌آید. برای کالا فقط وجود تقاضا کافی نیست، تقاضا باید پول برای خرید هم داشته باشد. پس کالا اگر خریده نشود، اگر به پول تبدیل نشود، از ارزش می‌افتد؛ بی‌بها می‌شود. ارزش مبادله‌ای کالا که قیمت نمودار آن است به مجردی که دگردیسی آن به پول ضرورت پیدا کند، باید قربانی شود. بواگیلبرت به همین دلیل نوحه سر می‌دهد که پول جلاد همه‌چیز و بت اعظمی‌ست که همه‌چیز در پیشگاهش قربانی می‌شود و فرمانروای مستبد همه کالاهاست ۱۲۱. در دورهٔ اعتلای سلطنت مطلقه که تمامی مالیات‌ها پولی می‌شوند پول در واقع بت اعظمی‌ست که ثروت واقعی در پیشگاهش قربانی می‌شود. همین خصلت پول در هر بحران پولی هم بروز می‌کند. پول به گفتهٔ بواگیلبرت از خدمتگزار تجارت به صورت فرمانروای خودکامهٔ آن درآمد است ۱۲۲. حقیقت این است که ماهیت واقعی قیمت از قبل در امر مبادلهٔ کالا با پول روشن است وقتی که کالا با پول مبادله شد در واقع دیگر پول، نمایندهٔ کالا نیست، کالا است که نمایندهٔ پول است. نویسندگانی که در مرحلهٔ گذار از فئودالیسم به دورهٔ جدید قرار گرفته‌اند درست مثل سوسیالیست‌های بعدی فریاد اعتراض‌شان برضد نامشروعیت تجارت پولی بلند است.

### [معادل عام]

الف - هر قدر تقسیم کار پیشرفته‌تر شود، فراورده هم به همان مقدار از واسطهٔ مبادله شدن بیشتر باز می‌ماند. ضرورت يك واسطهٔ عام مبادله، مبادله‌ای مستقل از تولید خاص هر فرد بیشتر احساس می‌شود.

۱۲۱ - Pierre le Pesant Boisguillebert (۱۷۱۴-۱۶۴۶) قاضی فرانسوی، هوادار فیزیوکرات‌ها و مخالف مرکانتیلیسم هوادار رقابت آزاد، وی فقر و مسکنت کشاورزان فرانسوی را محکوم کرد و همین در سلطنت لوئی ۱۴ سبب تبعید او به آورنه شد. [ما].

122— Boisguillebert, *Dissertation sur la nature des richesses, de l'argent, et des tributs.*

مطلب فوق در منبع زیر چاپ شده است:

*Economistes Financiers du 18th siècle, éd. E. Daire. Paris. 1843. PP. 395, 417. [E].*

دقتی تولید متوجه تأمین معاش فوری است نمی‌توان هر قلم فراورده را با قلم دیگر مبادله کرد. همچنانکه فعالیت خاص و معینی را فقط می‌توان با فراورده‌های خاصی مبادله کرد. هر قدر فراورده‌ها تخصصی‌تر، چندجانبه‌تر و وابسته‌تر به هم بشوند، وجود يك واسطه‌عام مبادله ضرورت بیشتری پیدا می‌کند. در آغاز فراورده کار یا خود کار واسطه مبادله‌اند. اما به تدریج و به موازات تخصصی‌تر شدن‌شان این نقش را از دست می‌دهند. يك تقسیم کار نسبتاً توسعه یافته مستلزم آن است که نیازهای هر شخص به موازات خصوصیت یافتن هر چه بیشتر فراورده کار، تعدد بیشتری پیدا کند. نیاز به مبادله و وسیله پیواسطه مبادله به نسبت معکوس پیش می‌روند. آنگاه که فراورده خاص و کار خاص باید به خاطر نفس مبادله پذیری [که بیانگر ذات پول است] مبادله شوند ضرورت مطلق يك واسطه عام مبادله احساس می‌شود. ارزش مبادله‌ای يك شیء چیزی جز بیان کما ویژه توانائی آن برای به کار آمدن به عنوان واسطه مبادله نیست. واسطه مبادله در پول شکل مادی پیدا می‌کند، یعنی ارزش مبادله‌ای شیء، وجودی مستقل از خود شیء به دست می‌آورد. چون خود کالا در مقایسه با پول يك وسیله مبادله محدود و ابتدائی است، پس به عنوان وسیله مبادله جای خود را به پول می‌دهد.

### [جدائی فروش از خرید]

ب - انشقاق مبادله به خرید و فروش امکان خرید بدون فروش (نخیره کردن کالا) و فروش بدون خرید (انباشت پول) را به وجود می‌آورد. این امر احتکار را ممکن می‌سازد. و مبادله را تبدیل به حرفه‌ای خاص می‌کند و از اینجا سلك بازرگانان به وجود می‌آید. این جدائی دو عنصر امکان بسیاری از واسطه‌بازی‌ها را پیش از آنکه واقعاً مبادله‌ای صورت گیرد ایجاد می‌کند و به جماعتی فرصت می‌دهد که از این وضع بهره‌برداری کنند. این امر همچنین بسیاری از معاملات صوری را ممکن می‌سازد. گاه چنان است که گوئی این دو عنصر اساساً جدا از هم، در واقع چیزی واحد است، و گاه چنان می‌نماید که این چیز اساساً واحد، در واقع از دو عنصر جدا از هم تشکیل شده است. در مراحل که در آن لحظه‌های خرید و فروش به صورت دو چیز کاملاً متفاوت جلوه می‌کنند يك تنزل قیمت همگانی در کالاها پیش می‌آید و آنگاه که پول چیزی جز يك وسیله مبادله نیست با کاهش قیمت پول برخورد می‌کنیم. بدین‌سان



بالا رفتن یا پائین آمدن عمومی قیمت‌ها پیش می‌آید.

### [پول و تقسیم کار]

پول امکان يك تقسیم کار مطلق را فراهم می‌سازد. چون که پول کار را از فراورده خاص آن که دیگر برای وی ارزش مصرفی بیواسطه‌ای ندارد مستقل می‌گرداند. نمی‌توان بالا رفتن عمومی قیمت‌ها در دوره‌های احتکار را به بالا رفتن عمومی ارزش مبادله‌ای یا هزینه‌های تولیدی‌اش نسبت داد. چون اگر ارزش مبادله‌ای یا هزینه تولید طلا همگام با ارزش مبادله‌ای و هزینه تولیدی همه کالاهای دیگر بالا برود، در آن صورت ارزش مبادله‌ای‌شان که با پول بیان می‌شود، یعنی قیمت‌هایشان ثابت خواهد ماند. و نیز نمی‌توان بالا رفتن عمومی قیمت‌ها را به کاهش هزینه تولید طلا نسبت داد (فعلاً به موضوع اعتبارات نمی‌پردازیم). اما چون پول تنها يك کالای عام نیست بلکه کالای خاص هم هست، و از آنجا که به منزله يك کالای خاص تابع قانون‌های عرضه و تقاضاست، در نتیجه تقاضای عام برای کالاهای خاص در برابر پول باید سبب پائین آوردن آن بشود.

دیدیم که پول، تناقض‌های معامله مستقیم و نیز تناقض‌های نظام ارزش مبادله‌ای را تنها با عام کردن آنها حل می‌کند. اینکه يك وسیله خاص مبادله با وسیله خاص دیگری مبادله‌پذیر باشد یا نه، در گذشته امری اتفاقی بود. اما اکنون کالا ناگزیر از مبادله شدن با يك وسیله عام مبادله است که با خصوصیت وی تضاد بیشتری دارد. برای تضمین مبادله‌پذیری کالاها با یکدیگر در واقع نفس مبادله‌پذیری به صورت يك کالای مستقل در برابر همه کالاها قرار گرفته است (یعنی پول که يك وسیله بود اکنون تبدیل به هدف شده است). در گذشته مسأله این بود که آیا يك کالای خاص، کالای خاص دیگری را پیدا می‌کند که با آن قابل مبادله باشد؟ اکنون، اما، مسأله عوض شده است یعنی نفس مبادله به دو عمل متفاوت تبدیل شده است.

[کالا - پول - کالا]

[پول - کالا - پول]

(پیش از طرح مسائل مربوط به گردش، و حدود قوت و ضعف آن، و غیره، و نیز پیش از حل منازعه مربوط به کمیت پول در گردش و

قیمت‌ها، باید سومین جنبه و یا کارکرد ویژه پول را بررسی کرد. ۱۲۲ یکی از مراحل وجودی گردش، مرحله مبادله کالا از طریق پول با کالاهای دیگر است. اما مرحله دیگری هم وجود دارد که در آن نه تنها کالا با پول و پول با کالا، بلکه پول با کالا و کالای حاصل از آن با پول مبادله می‌شود، یعنی که پول در برابر پول قرار می‌گیرد و واسطه این فرایند نیز کالا است؛ به عبارت دیگر، پول واحد خاص گردش است که از پول آغاز و به پول ختم می‌شود. این پول دیگر وسیله گردش نیست هدف آن است (با پیدایش ملك بازرگان) (و تجارت به طور اعم) اگر گردش را نوعی جابه‌جائی دائمی در نظر بگیریم بلکه به مدارهای گردش توجه کنیم دو مسیر متفاوت را خواهیم دید: از يك سو مسیر کالا-پول و پول-کالا؛ از سوی دیگر مسیر پول-کالا، و کالا-پول؛ به عبارت دیگر فروش برای خرید و خرید برای فروش. در مورد اول پول تنها يك وسیله کسب کالا است، و کالا مقصد است، در مورد دوم کالا تنها وسیله‌ای برای کسب پول است و پول هدف است. این ساده‌ترین نتیجه‌ای است که از ملاحظه مجموعه مراحل یا لحظه‌های وجودی گردش حاصل می‌شود در حالی که اگر گردش محض [یعنی فقط نفس جابه‌جائی] را در نظر بگیریم مسأله نقطه شروع دیگر اهمیت خود را از دست می‌دهد.

با این همه میان کالا و پول در گردش تفاوتی ویژه وجود دارد. کالا امکان دارد در نقطه معینی از گردش خارج شود و با مصرف شدن در عمل تولید یا در مصرف به معنای جاری کلمه، وظیفه نهائی خود را انجام دهد. به عکس، وظیفه پول آن است که به منزله چرخ گردش در گردش بماند و به عنوان \*محرک دائمی ۱۲۲ [ل] هیچگاه از حرکت بازنايستند. اما این وظیفه دوم هم همانند وظیفه اول بخشی از گردش است. می‌شود گفت: مبادله کالا به کالا بی‌دلیل نیست، چون کالاها گرچه از نظر قیمت معادل‌اند، اما از نظر کیفی متفاوت‌اند و بنابراین مبادله آنها وسیله‌ای برای ارضای نیازهای گوناگون است. ولی مبادله پول با پول چه معنائی دارد جز این که پای يك تفاوت کمی در میان باشد یعنی مقدار کمتری از پول در برابر مقدار بیشتری از آن مبادله شود؛ یعنی اینکه

---

۱۲۳- مارکس قدری جلوتر به این مسأله برمی‌گردد و به عنوان سومین خصیصه پول می‌گوید: «پول نماینده کالاها (و از این رو موضوع قراردادهاست)»، و در پاراگراف ج از «پول به عنوان نماینده مادی ثروت» بحث می‌کند [ما].  
 124— *perpetuum mobile*.

ارزان تر بخریم و گرانتر بفروشیم؟ باری، هنوز به مقوله سود نرسیده ایم. تحلیل امر گردش از مسیر پول-کالا و کالا-پول به همان نتایج انتزاعی و دلخواسته‌ای می‌رسد که تحلیل فرایند حیات از مسیر مرگت - زندگی - مرگت بدان خواهد رسید، اگرچه در مورد اخیر دست کم این حقیقت وجود دارد که تجزیه و تلاشی دائمی عناصر مرکب به عناصر بسیط، مانند ترکیب دائمی عناصر بسیط و پیدایش اجسام مرکب، از مراحل وجودی گردش طبیعت است. [درست مانند مورد اول] که کالاها دائماً به پول تبدیل می‌شوند و پول حاصل از آنها دائماً به مصرف خرید کالاهاى تازه‌ای می‌رسند<sup>۱۲۵</sup>. باید اذهان کرد که در فراگرد واقعی خرید برای فروش، محرك، سود است و هدف نهائی این است که از طریق خرید کالا پول کمتر یا بیشتری مبادله شود. چون پول با پول هیچ تفاوت کیفی ندارد (اینجا ما انواع پول فلزی و انواع خاص سکه‌ها را نادیده می‌گیریم) ضمن آنکه البته ممکن است عملیات به اشکال بر بخورد، یعنی مبادله پول با پول هیچ‌گونه مازاد کمی به وجود نیاورد. اما برای آنکه چنین روندی عملاً امکان‌پذیر باشد تشخیص قبلی این مطلب که مسیر پول-کالا و کالا-پول ارزش خاص خود را دارد، لازم است. این شکل خاص با شکل قبلی که در آن پول وسیله مبادله کالاها، واسطه یا مقدمه صفری است، تفاوت دارد. [یعنی که] علاوه بر جنبه کمی پول در بازرگانی، جنبه اساساً کیفی آن، یا حرکت ویژه پول را هم باید تحلیل کرد. دوم، همه اینها مستلزم آن است که پول نه فقط معیار تنها، نه فقط وسیله مبادله تنها، یا هر دو اینهاست، بلکه کیفیت سومی هم دارد، کیفیت سوم پول این است که نخست پول به خودی خود هدف است و تجارت و مبادله کالاها فقط وسائل برای رسیدن به این هدف‌اند؛ و دوم چون مسیر گردش یعنی آغاز و انجام آن پول است، درست مانند حالت اول که کالا پس از مبادله شدن با معادل خود، از طریق پول از مسیر گردش خارج می‌شد، این بار هم پول از مسیر گردش خارج می‌شود. درست است که پول به عنوان عامل ساده گردش هرگز از مسیر گردش خارج نمی‌شود، اما در حالت اخیر پول

۱۲۵- در اینجا در متن دستنوشته، يك پاراگراف خط‌خورده وجود داشته. متن آلمانی MELI چاپ ۱۹۵۳، و متن فرانسوی (آنتروپو، ۱۹۶۹) که بر اساس چاپ ۱۹۳۹ متن آلمانی مذکور فراهم شده، هر دو، پاراگراف خط‌خورده را به صورت حاشیه نقل کرده‌اند اما متن انگلیسی (بنگوتن بوک، ۱۹۷۳) آن پاراگراف را حذف کرده است. ما هم از متن انگلیسی پیروی کردیم.

وسیله و حامل ساده گردش نیست زیرا موجودیتی مستقل از گردش دارد و درست به همین گونه است که مانند کالا از گردش خارج می‌شود. پس بررسی این جنبه سوم پول لازم است چرا که این جنبه هر دو جنبه قبلی یعنی هم جنبه معیار مبادله و هم جنبه وسیله عام مبادله کالاها با یکدیگر برای نقد کردن قیمت کالاها را در بر دارد.

### (ج) نقش پول به عنوان نماینده مادی ثروت (انباشت پول) و قبل از آن پول به عنوان موضوع عام قراردادها و غیره

طبیعت گردش چنان است که هر نقطه آن در آن واحد هم نقطه آغاز و هم نقطه پایان به نظر می‌رسد، یا به عبارت دقیق‌تر، هر نقطه آن از آنجا آغاز [یا پایان] است که پایان [یا آغاز] هم هست. پس مسیر پیک - کسپ همانقدر اعتبار دارد که مسیر دیگر یعنی کسپ - پیک که مقدم به نظر می‌رسد. اشکال کار فقط این است که کالاها با هم تفاوت کیفی دارند [یعنی می‌توان کالائی را با پول مبادله کرد و کالای دیگری با کیفیت بهتر به دست آورد] و حال آنکه پول چنین نیست. پول تنها می‌تواند از نظر کمی متفاوت باشد. اگر به چشم معیار به پول بنگریم جوهر مادی آن اهمیت پیدا می‌کند، هرچند که وجود و اهمیت پول در این حالت یعنی مقدار طلا یا نقره‌ای که به عنوان یک واحد در جوهر مادی به کار می‌رود، با نقش معیاری پول ارتباطی ندارند چرا که پول مورد بحث در اینجا فقط یک معیار تصوری است. خلاصه اینکه پول در این حالت یک واحد است و تعداد واقعی این واحد هم مطرح نیست. وقتی گفته می‌شود یک پوند پنبه ۸ پنس می‌ارزد معنایش این است که یک پوند پنبه برابر  $1/116$  اونس طلاست (اونس به قیمت ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۷ پنی، یا ۹۳۱ پنی). این در ضمن بیانگر ارزش مبادله‌ای خاص پنبه در برابر سایر کالاها یعنی به منزله برابری آن با همه کالاهائی است که همان مقدار اونس طلا ارزش دارند چون همگی آن کالاها هم با اونس طلا سنجیده می‌شوند. و تعیین مقدار برابری پنبه با طلا - یعنی تعیین مقدار طلای موجود در یک پوند پنبه - در آغاز بر اساس مقدار کار موجود در هر دوی آنها، که جوهر مشترک ارزش مبادله‌ای آنهاست میسر می‌شود. این ملاحظات مقدماتی را بعداً در فصل مربوط به ارزش مبادله‌ای با تفصیل بیشتر بیان خواهیم کرد. حل این معادله هم

چندان دشوار نیست مثلاً کارگری که مستقیماً تولیدکننده مقدارى طلاست در يك روز کار مقدار معینی طلا تولید می‌کند. رقابت سبب می‌شود که [محصول] روزانه کارهای دیگر را مستقیم یا نامستقیم با این مقدار طلا معادل بگیرند: مفعول من اراد، وفعال مایرید ۱۲۶. خلاصه، در تولید مستقیم طلا در معادن، يك روز کار برابر مقدار معینی طلا، یعنی معادل مقدار معینی زمان کار است. پس کافی است زمان کار موجود در دیگر کالاها را تعیین کنیم تا آنها را با زمان کاری که مستقیماً برای تولید طلا به کار می‌رود بسنجیم، یعنی تعیین کنیم که فلان کالای مشخص چه مقدار طلا می‌ارزد. پس بدین سان با سنجش ارزش مبادله‌ای کالاها قیمت آنها تدریجاً معلوم می‌شود. اما این عمل مستلزم رواج مبادلات و سنجش مکرر کالاها باهم به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای است. و چون هر کالائی قیمتی پیدا کرد - که این خود نتیجه يك فرایند اجتماعی و محصول يك روند تولیدی اجتماعی است - تعیین قیمت‌ها دیگر چندان دشوار نیست زیرا قیمت عناصر سازنده هزینه تولید دیگر مشخص است و برای تعیین قیمت کالا يك جمع و تفریق ساده کفایت می‌کند. (اصطلاحات انتقال مکرر به غیر، فروش، فروش مکرر، که استیوارت دائم از آنها سخن می‌گوید در واقع بیانی از شرایط لازم برای نظم و پیوستگی منحنی قیمت‌هاست) ۱۲۷. در هر صورت، منظور این است که تعیین طلا به عنوان واحد سنجش در قبال سایر کالاها، از طریق مبادله مستقیم و بی‌واسطه صورت می‌گیرد؛ رابطه سایر کالاها با یکدیگر نیز همین‌طور است. در مبادله مستقیم، ارزش مبادله‌ای محصول واقعی در خود است، [یعنی از ذات خود محصول جدا نیست]؛ در این

۱۲۶ - *modificandis modificatis* در مورد معنای این دو کلمه لاتینی به هر منبع و مرجعی - اعم از کتب و فرهنگ‌های موجود یا اشخاصی که گمان می‌کردیم لاتین بلدند - تا حد آشنائی خودمان مراجعه کردیم و نتیجه روشن و دقیقی به دست نیاوردیم - استنباط خود ما اینست که مارکس می‌خواهد بگوید: آنچه‌ی که ساخته و معلول کار انسانی‌ست، در شکل عینیت یافته خود، تبدیل به معیار و عامل اندازه‌گیری کار انسانی می‌شود، و نتیجه این روند به خود انسان برمی‌گردد، یعنی در تعیین وضع او به صورت عامل مؤثر عمل می‌کند. برای بیان این مفهوم، بهترین تعبیر همان سخن حافظ است که ما نقل کردیم. هرچند که حافظ این تعبیر را در معنای طنزآمیز کاملاً متفاوتی به کار برده: [شاهان رومدار که مفعول من اراد گردد به روزگار تو فعال مایرید - نسخه قدسی] با تشکر از استاد خانلری که ما را به این تعبیر حافظ رهنمون شدند.

127— Stuart, *An Inquiry*, Vol. I. PP. 395-6, [E, F].

شکل آغازین مبادله، محصول در واقع هنوز ارزش مبادله‌ای نیست. ارزش مبادله‌ای هنوز به تمامی تولید سرایت نکرده، بلکه فقط مازاد تولید را در بر می‌گیرد، یعنی که ارزش مبادله‌ای هنوز آن چیزی است که کم و بیش ژانده یا مازاد به نظر می‌رسد (همچنان که خود مبادله هم در آن شرائط امری ژانده یا تجملی است)، مبادله و ارزش مبادله‌ای در این سطح از توسعه، نوعی گسترش تصادفی دایره نیازها و بهره‌مندی است که در نقاط محدود (در نواحی بیرونی و حاشیه‌ای جماعت‌ها و در نقطه تماس با آبادی‌ها و جماعت‌های دیگر) صورت می‌گیرد. مبادله در حوزه‌های محدود انجام می‌شود و از نظر تولید چیزی گذرا و فرعی محسوب می‌شود؛ و همان‌طور که تصادفاً ایجاد شده، تصادفاً هم از بین می‌رود. مبادله مستقیم یعنی نخستین شکلی که فراورده در آن به صورت ارزش مبادله‌ای درمی‌آید، امری است که برای مبادله مازاد تولید داخلی در برابر مازاد تولید بیگانه انجام می‌شود و تابع تصادفات و نیازهای زودگذر است. اما اگر تکرار شود و ادامه پیدا کند و وسائل احیای مجدد خود را در خود داشته باشد در آن صورت تنظیم مبادله دوجانبه‌جای خود را به تنظیم تولید دوجانبه بر اساس محاسبه هزینه‌های تولید می‌دهد. بدین ترتیب زمان کار تبدیل به معیار سنجش مبادله می‌شود. این است نحوه پیدایش مبادله و ارزش مبادله‌ای کالاها، اما بروز هیچ رابطه اجتماعی، در کلیت و خلوص آن، هرگز بر پایه شرائط مقدم بر پیدایش آن صورت نمی‌گیرد. تبدیل فراورده به ارزش مبادله‌ای دیگر چیز ساده‌ای نیست؛ فراورده از این طریق کیفیاتی متمایز از کیفیت طبیعی‌اش پیدا می‌کند؛ و تبدیل به رابطه‌ای می‌شود که خصیصه عام دارد و آنهم نه فقط در قبال این یا آن کالا، بلکه در قبال هر نوع کالا یا فراورده ممکن. در حالت جدید، فراورده بیانگر يك رابطه عام است: رابطه‌اش با خود در حکم کمیت معینی از زمان کار، یعنی زمان کار اجتماعی بطور کلی است، و در نتیجه با هر نوع فراورده دیگری ارزش مبادله‌ای برابری پیدا می‌کند. این امر مستلزم آن است که کار اجتماعی در حکم جوهر همه فراورده‌ها صرفنظر از کیفیات طبیعی آنها باشد. ارزش مبادله‌ای بدین عنوان نسبتی با چیزهای دیگر دارد و می‌دانیم که رابطه هنگامی عام است که مربوط به يك امر عام باشد. از آنجا که کار، حرکت است، زمان، معیار طبیعی آن است. مبادله مستقیم، حتی به خام‌ترین شکل آن مستلزم کار و زمان کار به عنوان معیار کالاهاست و در این صورت به مجرد تنظیم شدن و پیوستگی یافتن،

یعنی به مجرد داراشدن شرائط احیای مجدد خود، زمینه را برای ایجاد ارزش مبادله‌ای فراهم می‌کند. کالا در صورتی ارزش مبادله‌ای است که ذاتش را بتوان در کالائی دیگر یافت یعنی به رابطه موجود در آن پی برد. مثلاً یک کیل گندم معادل فلان تعداد کیل چاودار است. در این حالت گندم چون با چاودار سنجیده می‌شود، ارزش مبادله‌ای است و چاودار هم ارزش مبادله‌ای است زیرا با گندم سنجیده می‌شود. اگر رابطه‌ای در کار نبود و هر کدام از این دو تنها با خودش سنجیده می‌شد دیگر هیچ کدام نمی‌توانست ارزش مبادله‌ای باشد. پس در حالتی که پول به صورت معیار عمل می‌کند خود پول دیگر رابطه یا ارزش مبادله‌ای نیست بلکه به عنوان مقدار طبیعی یک ماده معین بیانگر بخشی از وزن طبیعی طلا یا نقره است. معمولاً کالائی که بیانگر ارزش مبادله‌ای کالائی دیگر است، خودش هرگز ارزش مبادله‌ای یا رابطه نیست بلکه بیانگر کمیت معینی از جنس طبیعی است. اگر یک کیل گندم معادل سه کیل چاودار باشد در این صورت تنها کیل گندم به عنوان یک ارزش بیان شده است نه کیل چاودار. البته آن دیگری هم فی‌نفسه چنین حالتی را پیدا می‌کند زیرا می‌توان گفت یک کیل چاودار در این حالت برابر یک کیل گندم است. اما این رابطه اخیر رسماً وضع نشده، بلکه صرفاً رابطه‌ای است ثانوی که مستقیماً در رابطه اول مستتر است. اگر کالائی با کالای دیگر سنجیده شود در این صورت اولی رابطه است و دومی فقط کمیتی از این یا آن ماده. سه کیل چاودار فی‌نفسه ارزش نیست؛ هر کیل فقط معادل حجم معینی از فضا است که با معیارهای حجم اندازه‌گیری می‌شود. در مورد پول هم در صورتی که به عنوان معیار به کار برود این نکته صادق است. پول به عنوان معیار، ابزار یا واحد سنجش ارزش‌های مبادله‌ای کالاهای دیگر است. پس نماینده فلان مقدار از ماده طبیعی پول یعنی طلا، نقره و غیره است. اگر یک کیل گندم ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی قیمت داشته باشد در این صورت با چیزی غیر از خودش که معادل آن است، یعنی با یک اونس طلا که بیانگر رابطه یا ارزش مبادله‌ای است سنجیده شده است. در صورتی که یک اونس طلا به خودی‌خود ارزش مبادله‌ای نیست، یعنی به صورت رابطه ارزشی بیان نشده بلکه نمودار فلان مقدار از جوهر طبیعی خویش یعنی طلاست. اینکه یک کیل گندم ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی یا یک اونس طلا می‌ارزد، بدان معناست که ارزش آن می‌تواند کم و زیاد شود چون قیمت اونس طلا به تناسب کمیت کار لازم برای تولید آن بالا و پائین می‌رود. اما این امر در نفس قیمت

گذاری آن تألیفی ندارد چون ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی درست بیانگر  
 رابطه‌ای است که پایه خرید آن است، یعنی بیانگر رابطه برابری آن با  
 سایر کالاهاست. قیمت هرچه باشد - ۷۷ شیلینگ و ۷ پنی یا ۱۷۸۰  
 شیلینگ - نفس تعیین قیمت به‌طور کلی امر دیگری است: برای تعیین  
 قیمت وجود يك رابطه یا معیار تعیین قیمت ضروری است، خواه قیمت  
 واقعی ۱۰۰ شیلینگ یا فقط ۱ شیلینگ باشد. قیمت در واقع سنجیده  
 شدن با يك واحد مشترك فی‌مابین همه کالاهاست، یعنی مستلزم آن است  
 که رابطه سنجش ارزش‌های مبادله‌ای از قبل تنظیم شده باشد. طلا و  
 گندم به‌صورت طبیعی هیچ‌رابطه‌ای باهم ندارند و از این حیث نمی‌توانند  
 ابزار سنجش یکدیگر باشند، چون ربطی به هم ندارند. با این‌همه اگر  
 می‌بینیم يك کیل گندم يك اونس طلا می‌ارزد دلیلش این است که اونس  
 طلا بیانگر رابطه‌ای با زمان کار لازم برای تولید طلاست و هر دو جنس  
 یعنی طلا و گندم، با امر ثالثی که همان زمان کار است مربوطند و همین  
 پایه سنجش برابری آنها در رابطه‌ای معین است: به عبارت دیگر هر دو  
 را به عنوان ارزش مبادله‌ای با هم می‌سنجیم. اما این تنها به ما نشان  
 می‌دهد که چگونه قیمت گندم با کمیت طلای معادل آن تعیین می‌شود ولی  
 طلائی که در اینجا به عنوان قیمت گندم عمل می‌کند، خودش دیگر ارزش  
 مبادله‌ای نیست بلکه کمیت معینی از يك ماده طبیعی است. ارزش مبادله‌ای  
 کالاها (یا فراورده‌ها) را به جوهر اجتماعی‌شان یعنی کار برمی‌گرداند  
 در حالی که قیمت کالاها رابطه برابری آنها با مقادیر معینی از کالاهای  
 دیگر با توجه به خواص طبیعی آنهاست. البته می‌توان گفت که قیمت  
 پول هم معادل يك کیل گندم، سه کیل چاودار، یا فلان مقدار از دیگر  
 کالاهائی است که معادل يك اونس طلا قیمت دارند. اگر بخواهیم [ارزش  
 برابری پول با دیگر کالاها] یعنی قیمت پول را بدین‌روش تعیین کنیم  
 ناگزیر باید فهرست تمامی کالاها را برشمریم تا معلوم شود چه مقدار  
 از هرکدام آنها معادل يك اونس طلاست. در این حالت از پول به تعداد  
 تمام کالاهائی که قیمت‌شان با همان مقدار پول بیان می‌شود قیمت خواهیم  
 داشت و کیفیت اصلی قیمت یعنی واحد ناپدید خواهد شد. هیچ کالائی  
 بیان‌کننده قیمت پول نیست زیرا هیچ‌کدام رابطه آنها با همه کالاهای  
 دیگر، یعنی ارزش مبادله‌ای عام آنها بیان نمی‌کنند. خصیصه قیمت این  
 است که ارزش مبادله‌ای در آن در عین عرضه شدن به صورت يك کالای  
 جزئی و مشخص، کلیت و عمومیت دارد. اما این هم چندان مهم نیست.



مهم این است که پول به عنوان ماده لازم برای سنجش و بیان قیمت همه کالاها، در واقع مقدار معینی طلا، نقره، و مانند اینهاست، یعنی يك ماده طبیعیست؛ مقداری از يك ماده مشخص است که فی نفسه ارزش مبادله‌ای یا رابطه نیست. نتیجه اینکه آن کالا که بیانگر قیمت کالای دیگر است خود در حکم ارزش مبادله‌ای وضع نشده است بلکه فقط مقدار معینی از خودش است. وقتی که پول، واحد، معیار یا پیوندگاه سنجش عام ارزش‌های مبادله‌ای می‌شود، ماده طبیعی آن یعنی طلا و نقره اهمیت دارد چون که در این حالت قیمت کالا ارزش مبادله‌ای نیست، رابطه هم نیست، بلکه وزن معینی از طلا و نقره است، مثلاً يك پوند با اجزاء آن؛ در اصل هم پول با وزن بیان می‌شد: (aes grave) ۱۲۸، دقیقاً همین امر تفاوت قیمت و ارزش مبادله‌ای را نشان می‌دهد. و دیدیم که ارزش مبادله‌ای لزوماً به طرح مسأله قیمت‌ها می‌انجامد. پس کسانی که می‌خواهند زمان کار مستقیماً نقش پول را بازی کند در واقع این تفاوت را می‌بینند و نمی‌بینند، و بیهودگی کارشان در همین‌جاست. نتیجه اینکه پول به عنوان معیار، به عنوان عنصر تعیین قیمت و واحد سنجش ارزش‌های مبادله‌ای، پدیده‌ای است که: (۱) با سنجش ارزش يك اونس طلا نسبت به کالای معین، شکل يك واحد فرضی را پیدا می‌کند که حقیقتاً لازم نیست به این یا آن مقدار معین وجود داشته باشد زیرا در این حالت پول شاخص ارزش است و کمیت موجود آن در فلان کشور اهمیت چندانی ندارد؛ همین‌قدر کافی است که پول واحد محاسبه باشد؛ (۲) و چون در معنا پول است، (زیرا در شکل قیمت، پول، با کالا فقط در معنا ارتباط دارد و نه در مقادیر واقعی) فقط از جهت مقدار ماده طبیعی، و وزن معینی از طلا و نقره که به عنوان واحد در نظر گرفته شده‌اند، نقطه اتکائی برای مقایسه یا نوعی واحد و معیار است. ارزش‌های مبادله‌ای (کالاها) در ذهن به صورت وزن معینی از طلا یا نقره درمی‌آیند و در معنا با همان مقدار از طلا و نقره برابر فرض می‌شوند چنانکه گوئی واقماً بیانگر همان مقدار از طلا و نقره‌اند.

حال به دومین نقش پول می‌پردازیم. دیدیم که پول به عنوان وسیله مبادله و تحقق‌بخش قیمت اشیاء، ناگزیر باید به مقدار معینی موجود باشد. حجم معینی از طلا و نقره به عنوان واحد [سنجش پول] لازم است

128— Dureau de la Malle, «Economie politiques des Romains», tome Ier P. 15. et 67, [F].

تا پول بتواند نقشی را که گفته شد ایفا کند. اگر جمع قیمت‌ها را از يك سو [که حاصل ضرب قیمت در تعداد کالاهاست] و سرعت گردش پول را از سوی دیگر در نظر بگیریم حجم پول لازم برای گردش را به دست خواهیم آورد. اکنون برگردیم به شکل آغازین گردش یعنی به رابطه تسپ - پك، و این رابطه را با دقت بیشتری بنگریم؛ در این رابطه پول فقط وسیله مبادله است. یعنی کالا با کالا مبادله می‌شود و پول نقشی جز میانجی ساده مبادله ندارد. پولی که از قیمت کالای نخست به دست می‌آید برای پرداخت قیمت کالای دوم است، یعنی در واقع فقط واسطه‌ایست تا کالای اول در قبال کالای دوم مبادله شود. یعنی هدف فروشنده کالای اول در حقیقت مبادله کالا با کالا است. از این رو پول در اصل به او کمک می‌کند تا کالای اول را با کالای دوم مبادله کند. پول خاصیتی جز میانجی‌گری محض ندارد. شخصی که کالایش را فروخته و پول گرفته است می‌خواهد کالائی دیگر بخرد و فروشنده نیز می‌خواهد با پول کالای فروخته شده، کالای دیگری بخرد، الی آخر. به عنوان وسیله گردش، نقش خاص پول منحصر به این است که با تثبیت حجم و مقدار آن، گردش را تضمین کند. پول نماینده تعداد واحدهای ارزش موجود در کالا است و به عنوان وسیله گردش چیزی جز این تعداد واحدها نیست. وقتی که کالا با معادل واقعی‌اش با طلا یا نقره مبادله می‌شود این در واقع نقد شدن قیمت کالاهاست. یعنی ارزش مبادله‌ای کالا درست مانند مبادله‌اش در برابر کالای دیگر با پول مبادله شده است. اما اگر این فرایند به این صورت ادامه پیدا کند که پول دوباره تبدیل به کالا شود یعنی کالای اول را بدهند تا کالای دوم را بگیرند، پول دیگر نقشی موقت دارد و جوهر آن چیزی نیست جز واسطه‌ای که به میان می‌آید تا فوراً کنار برود. پول فقط به عنوان وسیله گردش نقشی جز این ندارد. تنها خاصیت ضروری پول در این میان مقدار و تعداد دفعات گردش آن است (چون تعداد گردش به سرعت هم بستگی دارد و این امری بدیهی‌ست که فعلاً از تفصیل آن درمی‌گذریم.) وجود مادی پول به صورت طلا و نقره برای نقد کردن قیمت کالاها ضروری‌ست اما اگر پرداخت قیمت کالاها امری فقط گذرا باشد که هدف نهائی‌اش مبادله کالا با کالا است، پسول در واقع اهمیتی ندارد. ظاهر قضیه این است که کالا با کالائی به نام پول، طلا یا نقره مبادله می‌شود تا مبادله اصلی که تبدیل مجدد پول با کالای دیگر است عملی گردد: خلاصه اینکه مبادله در واقع مبادله کالا با کالا است. با این ترتیب

طلا و نقره به عنوان واسطه ساده گردش، یا وجود وسیله گردش به عنوان طلا و نقره ربطی به ماده طبیعی اش، به کالای طبیعی و ویژه ای که محمل مادی این واسطه یا وسیله است، ندارد. فرض کنیم جمع قیمت کالاهای در گردش ۱۰۰،۰۰۰ (۱۲۹) تالر باشد، در این صورت هر تالرمساوی  $\frac{1}{100}$  مقدار وزنی نقره است. حالا اگر ۱۰۰ تالر نقره برای گردش ۶ ساعت این کالاها لازم باشد یعنی هر تالر قیمت ۱۰۰ تالر را در ۶ ساعت پردازد سهم این است که ۱۰۰ تالر یعنی ۱۰۰ واحد فلزی معادل با جمع قیمت کالاها داشته باشیم. اینکه این واحدها از نقره درست شده باشند چندان اهمیتی ندارد. پس می بینیم که یک تالر در حرکت گردش اش نماینده آن مقدار از نقره است که محتوای واقعی خود آن ۱۰۰ برابر بزرگتر است. گرچه در هر دادوستد خاص، یک تالر تنها نماینده مقدار نقره وزنی معادل یک تالر است اما در مجموع، گردش یک تالر نماینده ۱۰۰ تالر یعنی نماینده مقدار وزنی نقره صد برابر بیش از محتوای واقعی خویش است، یعنی مظهر نمادین نقره موجود در ۱۰۰ تالر از لحاظ وزنی است، و قیمتی معادل ۱۰۰ برابر نقره موجود در یک تالر را عملاً تأمین می کند. اگر پوند استرلینگ برابر  $\frac{1}{10}$  اونس طلا باشد (که البته عملاً این اندازه نیست)، تا وقتی قیمت کالائی یک لیره باشد یعنی برای بنهای آن، یک لیره پرداخت شود، یا با یک لیره مبادله شود، سهم این است که یک لیره واقعا حاوی  $\frac{1}{10}$  اونس طلا باشد. اگر لیره تقلبی باشد، یعنی با فلزهای ارزان مزوج شده و تنها ظاهرش یک لیره باشد، در این صورت قیمت واقعی کالا پرداخت نشده است. قیمت واقعی کالا هنگامی پرداخت خواهد شد که میزان فلز غیر قیمتی را تا حد  $\frac{1}{10}$  اونس طلا افزایش دهیم. این بخش از گردش نشان می دهد که واحد پولی باید اساساً معرف مقدار معینی از طلا یا نقره باشد، اما در مجموع فرایند گردش به صورت کسب - پسک موضوع فرق می کند. در مورد نخست معادله قیمت امری ظاهری است: در عمل فقط بخشی از قیمت پرداخت می شود. قیمتی که در معنا در نظر گرفته شده در عمل تحقق پیدا نمی کند. کالائی که در معنا با وزن معینی از طلا برابر گرفته شده در عمل با آن برابری ندارد، در حالی که در کل فرایند گردش حتی اگر یک لیره تقلبی جای یک لیره واقعی را بگیرد، همان منظور حاصل است. اگر کالای الف به قیمت یک لیره، با یک لیره تقلبی

مبادله شود، و همین لیره تقلبی بار دیگر برای بهای کالای ب به قیمت يك لیره پرداخت گردد، اینجا لیره تقلبی درست همان کاری را کرده است که يك لیره واقعی، پس لیره واقعی در تمامی این جریان چیزی بیش از يك نهاد نیست چرا که تحقق [واقعی] قیمت در مد نظر نیست و فقط کلیت روند گردش مطرح است که لیره مذکور در جریان آن فقط به صورت واسطه عمل می‌کند، و پرداخت قیمت‌ها امری ظاهری و گذراست. اینجا نقش پوند طلا این است که دو کالای هم‌قیمت الف و ب از طریق آن با هم مبادله شوند. در اینجا تحقق واقعی قیمت ۱۲۰ کالای الف در کالای ب است و کالای ب هم به نوبه خود در کالای ج یا د یا هر کالای هم‌قیمت دیگری به قیمت واقعی‌اش می‌رسد؛ در تمامی این جریان محتوای خاص کالاها چندان مهم نیست چرا که سخن بر سر مبادله کالاهاست. به جای مبادله مستقیم کالای الف با کالای ب، در واقع، قیمت کالای الف با قیمت کالای ب و قیمت کالای ب با قیمت کالای الف مبادله می‌شود. پس پول تنها نماینده قیمت کالاهاست. کالاها با توجه به قیمت‌هایشان با هم مبادله می‌شوند. برابری قیمت کالاها با حاصلضرب تعدادی از يك واحد طبیعی (یا واحد وزنی) طلا یا نقره، که ماده پول‌اند امری است که در معنا صورت می‌گیرد. و حال آنکه کالا در شکل پول یا تحقق قیمت با تعداد واقعی این واحد روبروست. اما اگر تحقق قیمت کالاها هدف نهائی نباشد، یعنی فروشنده نخواهد قیمت کالای خود را نقداً دریافت کند، بلکه فقط بخواهد قیمت کالایش را معلوم کند تا در ازای آن کالای دیگری بگیرد، ماده واحد پول [مثلاً يك لیره] و طلا و نقره بودن آن دیگر چندان اهمیتی پیدا نمی‌کند و منطقی منتفی است. پول به عنوان ابزار گردش یا وسیله مبادله، نوعی موضوع ۱۳۱ است و ماده طبیعی آن نوعی محمول موقت در امر مبادله. زیرا بنا نیست که کالای مبادله شده با پول در ماده واقعی آن، [یعنی طلا یا نقره] تحقق پیدا کند، بلکه تحقق آن در ماده کالای دیگر است. پس به این نتیجه رسیدیم که در امر گردش (۱) پول تحقق بخش [منطقی] قیمت‌هاست، (۲) نوعی عنوان مالکیت است که به گردش می‌افتد؛ (۳) ضمناً با پول امری اتفاق می‌افتد که بدون پول امکانپذیر نیست، یعنی در گردش پولی ارزش مبادله‌ای يك کالا با

130— veritable realisation du prix=real realization of the price=Die wirkliche Realisation des Preises.

۱۳۱- موضوع (subject) و محمول (accident) به معنای منطقی کلمه.

ارزش مبادله‌ای هر کالای دیگری معادل می‌شود. اگر يك متر پارچه ۲ شیلینگ، و نیم کیلو شکر يك شیلینگ باشد و يك متر پارچه به بهای ۲ شیلینگ با يك کیلو شکر مبادله شود، شکر در واقع تبدیل به ماده‌ای شده است که بیانگر ارزش مبادله‌ای آن است. پول به عنوان وسیله صرف گردش در نقش خویش به عنوان موتور گردش نه معیار قیمت‌هاست (زیرا قیمت‌ها قبلاً با معیار دیگری [یعنی کار موجود در کالا] تعیین شده‌اند) و نه ابزار نقد شدن قیمت‌ها (چون به این عنوان تنها در لحظه‌ای از گردش وجود دارد و نقش واقعی آن در کلیت گردش به تدریج منتفی می‌شود). پول فقط نماینده قیمت در قبال سایر کالاها و وسیله مبادله آنهاست به شرط آنکه کالاهای مورد بحث کالاهایی هم‌قیمت باشند ۱۳۲ پول با کالا مبادله می‌شود چون نماینده عام ارزش مبادله‌ای آنهاست و به همین دلیل نماینده همه کالاهای هم‌ارزش است. دلیل گردش خود پول هم در همین‌جاست. پول نماینده قیمت يك کالا در برابر همه کالاهای دیگر، یا نماینده قیمت همه کالاهای دیگر در برابر يك کالای خاص است. پول از این حیث تنها نماینده قیمت‌های کالاها نیست بلکه نهاد خودش هم هست، یعنی که ماده حقیقی آن، طلا یا نقره در عمل چندان اهمیتی پیدا نمی‌کند. پول قیمت هست، یعنی مقدار معینی از طلا یا نقره است؛ اما از آنجا که قیمت در عمل امری ظاهری و گذراست، یعنی که عملاً نقد نمی‌شود بلکه برای محاسبه میزان برابری يك کالا با کالای دیگر موقتاً در نظر گرفته می‌شود، تا ارزش مبادله‌ای يك کالا در کالای دیگر حساب شود، ماده حقیقی آن [که طلا یا نقره است] چندان اهمیتی پیدا نمی‌کند. پول در این حرکت مداوم تنها نماینده ارزش مبادله‌ای است؛ ارزش مبادله‌ای هر بار که جای نماینده را می‌گیرد با تغییرات آن تغییر می‌کند و مداوم همراه با آن مبادله می‌شود و صورت خارجی پیدا می‌کند. پس واقعیت آن در این فراگرد، قیمت بودن آن نیست، بلکه در این است که نماینده ملموس قیمت است. نماینده ملموس خودش، و بنابراین نماینده ملموس ارزش مبادله‌ای تمامی کالاهاست. پول به عنوان وسیله مبادله، عامل نقد شدن قیمت‌ها نیست جز آنکه به عنوان واحد مشترك کالاها، ارزش مبادله‌ای یکی را در دیگری تعیین می‌کند. خلاصه اینکه پول عامل تعیین ماده ارزش

---

۱۳۲ - مترجم انگلیسی نوشته است: پول بیشتر نماینده قیمت در قبال سایر کالاهاست و فقط به این هدف خدمت می‌کند که همه کالاها به قیمت‌های معادلی مبادله شوند. این ترجمه درست نیست.

مبادله‌ای يك کالا در كالای ديگر است.

پس پول در گردش تنها يك نماد مادی است، اگر آنرا از گردش خارج کنیم در حکم قیمت نقد شده است؛ درون فرایند گردش چنانکه دیدیم کمیت و تعداد نمادهای مادی واحد پولی اهمیت ملموس دارد. در گردش که پول [به صورت نمادین واحدهای ارزشی] عامل ملموسی در برابر کالاهاست، جوهر مادی‌اش یعنی کمیت معینی از طلا یا نقره اهمیت‌چندانی ندارد در عوض، تعداد [واحدهای پولی] اهمیت دارد زیرا که پول در این حالت فقط نماد تعداد معینی از آن واحدهاست. هنگامی که پول فقط در معنا نقش معیار را بازی می‌کند بستر مادی‌اش اهمیت دارد، در حالی که مقدار و حتی وجود پول [به عنوان پول] اساساً بی‌اهمیت است. نتیجه اینکه به عنوان وسیله ساده گردش، هر نماد دیگری را هم که معرف کمیت معینی از واحد [ارزشی] باشد می‌توان جانشین پول طلا یا نقره کرد. یعنی پول نمادی می‌تواند جای پول واقعی را بگیرد زیرا به عنوان وسیله مبادله چیزی جز نماد محض نیست.

با توجه به همین کارکردهای متضاد پول - یعنی کارکرد آن به عنوان معیار، به عنوان نقدکننده قیمت‌ها، و وسیله محض مبادله - بسیاری از پدیده‌ها را که به نحو دیگری تبیین‌پذیر نیستند می‌توان تبیین کرد. از جمله این پدیده که با تقلب در پول و رواج دادن سکه‌هایی از طلا و نقره که آمیخته با فلزات کم‌بها هستند، بهای پول تنزل می‌کند و قیمت کالاها بالا می‌رود. در این مورد به‌خصوص حقیقت این است که معیار تعیین قیمت‌ها دیگر هزینه تولید مثلاً يك اونس طلا نیست بلکه اونس متشکل از  $\frac{1}{4}$  مس، و غیره است (اگر تقلب در مسکوک به این صورت باشد که نام اجزای کسری اوزان فلزات قیمتی را تغییر دهند، یعنی مثلاً يك هشتم اونس را لیره زر بنامند این‌گونه تقلب ابدأ در معیار که فقط نامش عوض شده، تأثیری ندارد. اگر قبلاً  $\frac{1}{4}$  اونس يك لیره بود اکنون يك هشتم اونس يك لیره است. پس قیمت لیره از این پس فقط معادل يك هشتم اونس طلاست و حدوداً ۲ لیره جدید لازم است تا قیمت لیره با لیره قدیم معادل گردد.) یا اگر تقلب بدین صورت باشد که فقط نام اجزای کسری فلز قیمتی عوض شود، معیار فرقی نمی‌کند اما جزء کسری در مقایسه با سابق، با ۲ برابر بیشتر فرانك بیان می‌شود. وانگهی، اگر بستر مادی پول، که طلا و نقره است، به کلی کنار گذاشته شود، و پول کاغذی جای آن را بگیرد، که نمودار کمیت معینی از پول واقعی باشد،

و این پول کاغذی به مقدار لازم به جریان بیفتد، همین پول کاغذی حکم طلا و نقره کامل را پیدا خواهد کرد. مورد نخست به این سبب که وسیله گردش در ضمن ماده پولی به عنوان معیار هم هست، و ماده‌ای است که قیمت کالاها نهایتاً با آن نقد می‌شود، و مورد دوم بدین علت است که پول تنها در نقش خود به عنوان وسیله گردش عمل می‌کند.

### [ابزارهای موجود در تعریف پول]

یک نمونه از اشتباهات فاحش در باب عملکردهای متضاد پول: «قیمت دقیقاً با مقدار پولی که برای خرید لازم است تعیین می‌شود. ارزش همه کالاهای دنیا نمی‌تواند بیشتر از پول‌های موجود دنیا باشد.» [الف] ۱۳۳. اول اینکه تعیین قیمت‌ها هیچ ربطی به فروش واقعی ندارد: پول در فروش تنها به منزله یک معیار عمل می‌کند. دوم، ارزش همه کالاها (در گردش) می‌تواند هزار برابر پول موجود جهان باشد. کافی است که هر سکه یا هر قطعه اسکناس هزار بار به گردش بیفتد.

### [جمع قیمت‌ها، کل کالاها و حجم وسائل گردش]

از آنجا که جمع قیمت‌های مورد نظر در گردش تابع قیمت کالاها و حجم موجود در گردش آنهاست، و سرعت وسیله گردش هم تابع اوضاع و احوالی مستقل از خود آن است، باید کمیت وسائل گردش قابلیت تغییر یا افزایش و کاهش داشته باشد - انقباض و انبساط گردش.

### [وسیله گردش]

می‌توان گفت که پول به عنوان صرفاً وسیله گردش - دیگر کالا (یعنی کالای خاص) نیست زیرا در این حالت پول، ارتباطی با ماده خود ندارد و فقط به نیازهای مبادله صرف‌نظر از هر نیاز مستقیم دیگری جواب می‌دهد. یعنی که طلا و نقره همینکه به صورت پول به گردش درآیند دیگر کالا نیستند. از سوی دیگر می‌توان گفت که پول در این حالت بیشتر فقط یک کالا است (کالای عام)، کالا به صورت محض آن، که ماده‌اش مهم نیست و بنابراین ربطی به نیازهای مستقیم ندارد. هواداران نظام پولی،

---

۱۳۳ - نک: «The Panic and the People» در نشریه زیر:

London Weekly Dispatch, 8 Nov. 1857, [E, F].

حتی بخشی از هواداران نظام حمایتی (مثلاً فریر) ۱۲۲ به جنبه اول همسبیده‌اند در حالی که اقتصاددانان جدید جنبه دوم را می‌بینند. از جمله سه (say) بر آن است که باید با پول مانند کالائی «خاص»، کالائی مثل هر کالائی دیگر رفتار شود. پول به عنوان وسیله مبادله واسطه ضروری میان تولید و مصرف است. در نظام پولی توسعه یافته، اشخاص تنها به منظور مبادله تولید می‌کنند، یا فقط چون مبادله هست تولید صورت می‌گیرد. حنف پول یا به معنای سقوط به مرحله عقب مانده تری از تولید، (مرحله معامله مستقیم) است یا به معنای صعود به مرحله پیشرفته تری که در آن ارزش مبادله‌ای دیگر کارکرد اصلی کالا نیست. زیرا کار اجتماعی که کالا نماینده آن است، دیگر خصلت خصوصی بودنش را از دست می‌دهد و برای آنکه جنبه عمومی پیدا کند دیگر به واسطه نیازی نخواهد داشت. پاسخ این مسأله که آیا پول به عنوان وسیله گردش، مولد است یا نامولد، بسیار آسان است. آدام اسمیت ۱۲۶ پول را نامولد می‌داند در حالی که فریر مثلاً می‌گوید این درست، ولی «پول ایجاد ارزش می‌کند زیرا بدون آن ارزش‌ها وجود نخواهند داشت»، «ارزش‌فیزی پول و خاصیت پولی آن» هر دو را باید در نظر گرفت ۱۲۷. حرف آدام اسمیت تا آنجا درست است که پول ابزار تولیدی یک شاخه خاص نباشد. فریر هم درست می‌گوید زیرا تولید مبتنی بر ارزش مبادله‌ای ناگزیر باید به محصول و عامل تولیدی شکل پولی بدهد، و این شکل الزاماً با محصول فرق دارد. اگر کلیت تولید را در نظر بگیریم خواهیم دید که رابطه پولی براستی یک رابطه تولیدی است.

---

134— F. L. A. Ferrier, *Du gouvernement considéré dans ses rapports avec le commerce*, Paris 1805, P. 35.

فریر (۱۷۷۷-۱۸۶۱) مأمور عالی‌رتبه گمرک فرانسه که عملاً و قلماً از سیاست حمایتی ناپلئون اول هواداری می‌کرد. [مافا].

۱۳۵— Louis Say (۱۷۷۴-۱۸۴۰) برادر ژان باتیست سه، که در جزوه‌هایی نظرات اقتصادی برادر را به نقد کشیده است. اشاره مارکس در اینجا به اثر زیر است:

*Principales causes de la richesse ou de la misère des peuples et des particuliers*, Paris, 1818, PP. 31-2, [E, F].

136— Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. II. BK. 2. PP. 270-77, [E, F].

۱۳۷— نگاه کنید به منبع ذکر شده در پانویس ۱۳۳، صفحات ۱۸ و ۵۲ [فا].



هنگامی که دو مرحله متمایز رابطهٔ لیسپ - پک در نظر گرفته شود خواهیم دید که گردش چیزی جز دو عمل متمایز نیست که هر کدام با معاملهٔ مستقیم تطبیق می‌کند (گرچه کالاها قیمت دارند و این خودش تفاوت عمده‌ای ایجاد می‌کند). لیسپ: ارزش مبادله‌ای کالا، در کالای خاص دیگری که مادهٔ پول است بیان می‌شود و ارزش مادهٔ پول هم به نوبهٔ خود در کالا. همین‌طور است رابطهٔ پک. تا اینجا حق با آدام اسمیت است که می‌گوید پول به عنوان وسیلهٔ مبادله، تنها نوع پیچیده‌تری از مبادلهٔ مستقیم است. اما با نظری به مجموعهٔ فرایندها، و نه به دو مرحلهٔ مجزا به صورت مراحل هم‌تراز، با نظری به فرایندها پیوستهٔ تبدیل کالا به پول و پول به کالای دیگر، خواهیم دید که حق با مخالفان آدام اسمیت است که می‌گویند اسمیت در ماهیت پول و اینکه گردش جای معاملهٔ مستقیم را می‌گیرد، دچار اشتباه شده است. پول در واقع فقط به درد این می‌خورد که قابلیت تقسیم ریاضی را که ناشی از تقسیم کار است کامل کند. این \*مارقام ریاضی، [الف] هم مانند واحدهای اندازه‌گیری طول نیازی ندارند که حتماً از طلا یا نقره باشند (به سولی، صفحهٔ ۲۰ نگاه کنید) ۱۲۸.

کالاها دوباره به صورت نوعی \* مادهٔ مصرفی یا ارزاق عمومی [ف] درمی‌آیند و به مصرف می‌رسند. اما پول که وسیلهٔ گردش است، چنین نیست؛ پول تا وقتی که در نقش وسیلهٔ گردش باقی می‌ماند همواره کالا است.

حالا به سومین کارکرد پول می‌پردازیم که مقدماً از دومین شکل رابطهٔ گردش ناشی می‌گردد: پک - لیسپ. در این شکل پول نه تنها به صورت وسیله و معیار، بلکه به منزلهٔ هدفی فی‌نفسه نمودار می‌شود. از این‌رو مانند هر کالای دیگر در پایان مراحل گردش از گردش خارج می‌شود و دوباره به صورت نوعی \* مادهٔ مصرفی یا ارزاق عمومی [ف] درمی‌آید.

نخستین یادآور شویم که وقتی پول به صورت یک رابطهٔ درونی تولید که عموماً مبتنی بر ارزش مبادله‌ای است فرض شود، اثبات فایدهٔ آن از بعضی جهات به عنوان ابزار تولید امکان‌پذیر است. فایدهٔ طلا و نقره

138— Edward Solly. «The Present distress in Relation to the Theory of Money» London, 1830, P. 5, [E, F].

بر این استوار است که جای کار را می‌گیرند، لودردیل، صفحه ۱۱ (۱۲۹). بدون پول يك رشته طولانی از مبادلات مستقیم لازم است تا مبادله‌کننده به شیء مطلوب خود دست یابد. وانگهی در هر مبادله خاص، شخص ناچار به تحقیق درباره ارزش نسبی کالاهاست. پول در نقش اول خود به صورت وسیله مبادله (وسیله تجارت) این زحمت را از گردن افراد برمی‌دارد: دومین وظیفه پول به عنوان معیار ارزش و نماینده همه کالاها دشواری دوم را حل می‌کند. نظر مخالفان مبنی بر نامولد بودن پول بدان می‌ماند که گفته شود پول صرفنظر از کارکردهای مولدش به عنوان معیار، به عنوان ابزار گردش و نماینده ارزش، نامولد است، به عبارت دیگر، مولد بودن پول تا جایی است که کمیت آن برای ایفای وظایف مذکور کافی باشد. اگر از پول بیش از آنچه برای انجام وظایف مولدش لازم است استفاده شود در آن صورت نه تنها نامولد بلکه از زمره \*هزینه‌های زائده ۱۲ تولید [ف] می‌شود. این حقیقت در مورد همه وسائل تولید یا مبادله از ماشین گرفته تا ابزارهای حمل و نقل مصداق دارد. اما اگر مقصودمان از این حرف آن باشد که پول تنها ثروت واقعی از قبل موجود را مبادله کند حرفی نادرست است، چون از جمله چیزهایی که با پول مبادله می‌شود کار و فعالیت تولیدی است که ثروتیست بالقوه.

سومین خاصیت پول در شکل کاملاً توسعه یافته‌اش در بردارنده دو خاصیت قبلی و نماینده وحدت آنهاست. پول همین که از گردش خارج شود يك هستی مستقل و خارج از گردش پیدا می‌کند، در این صورت به عنوان يك کالای خاص می‌تواند از شکل پولی به صورت اشیاء تجملی، طلا و نقره و جواهرات درآید (مادام که کار هنری امری ساده بود - مثلاً در مراحل قدیمی تاریخ انگلیس - پول نقره دائماً به جواهرآلات نقره‌ای

۱۳۹. James Maitland Earl of Lauderdale (۱۷۵۹-۱۸۳۹) ابتدا از اعضای ویک، سپس توری؛ سیاستمدار، مؤلف آثار اقتصادی؛ به تمایزی که اسمیت بین کار مولد و نامولد گذاشته حمله می‌کند. مؤلف در اینجا به ترجمه فرانسوی اثر زیر از وی اشاره می‌کند:

Recherches sur la nature et l'origine de la richesse publique, et sur les moyens et les causes qui concourent à son accroissement, Paris, 1808, P. 140, [E, F].

۱۴۰. Faux frais de production, نگاه کنید به مقاله «اجاره‌داران» از

کنه در منبع زیر: «Physiocrates», éd. Daire, Paris, 1846, per. partie, P. 236-7. (F).

تبدیل می‌شد، یا برعکس (۱۲۱)؛ و یا به صورت گنجینه و ذخیره پولی انباشته شود. هنگامی که پول به صورت مستقل از گردش خارج می‌شود، در واقع در حکم نتیجه گردش در امر گردش است، چرا که در این صورت دایره گردش با پول بسته می‌شود. کیفیت باطنی پول به عنوان سرمایه دیگر در این جنبه از پول بنوبی پیدا است. و تنها در حالتی که پول به عنوان وسیله محض مبادله است نفی می‌شود. چون پول از لحاظ تاریخی می‌تواند قبل از آنکه وسیله مبادله باشد، نقش معیار را داشته باشد، و نیز می‌تواند قبل از آنکه در نقش معیار ظاهر شود، وسیله مبادله باشد (که در این صورت حالت يك كالای ممتاز را خواهد داشت)، پس از لحاظ تاریخی می‌تواند پیش از دو نقش قبلی، در نقش سوم خود هم ظاهر شود. اما مسكوك پولی طلا و نقره تنها هنگامی می‌توانند به صورت پول انباشت شوند که یکی از دو نقش پیشین را داشته باشند؛ نقش سوم حقیقتاً هنگامی مطرح می‌شود که دو نقش قبلی وجود داشته باشند در غیر این صورت انباشت، انباشت طلا و نقره است نه انباشت پول.

(از این نظر مطالعه انباشت پول مسی در مراحل آغازین جمهوری روم بسیار جالب است).

هنگامی که پول به عنوان نماینده مادی جهان شمول ثروت از گردش پدید می‌آید و از این لحاظ محصول گردش است، (که این خود مستلزم شکل توسعه یافته‌ای از گردش و نوع خاصی از مبادله است)، دیگر باشکل سوم پول روبرو هستیم که به عنوان عاملی مستقل در برابر گردش قرار می‌گیرد. پول در این شکل چیزی مستقل است اما استقلال آن ناشی از فرایند خود گردش است. پول از گردش خارج می‌شود تا دوباره دست نخورده به گردش بازگردد. چون بدون پیوندش با گردش دیگر پول نیست بلکه صرفاً يك شیء طبیعی ساده، طلا یا نقره است. در این حالت، پول هم مقدمه و هم نتیجه گردش است. استقلال پول پایان همه ارتباط‌هایش با گردش نیست بلکه بیشتر يك رابطه منفی با آن است. این استقلال، پیامد رابطه پیک - كسپ است. پول به عنوان سرمایه خصایص زیر را دارد: (۱) مقدمه و در عین حال نتیجه گردش است (۲) استقلال [ظاهری] اش نسبت به گردش حاکی از رابطه‌ای، هرچند منفی، با گردش

141— James Taylor, A View to the Money System of England from the Conquest; with Proposals for Establishing a Secure and Equitable Credit Currency, London, 1828, PP. 18-19 [E, F].

است (۳) نوعی ابزار تولید است چون گردش دیگر آن گردش ساده ابتدائی، که نوعی مبادله کمی بود، نیست، بلکه نوعی حرکت تولیدی، نوعی متابولیسم واقعی است. و بدین ترتیب پول خود دیگر از عوامل فرایند تولید است، تولیدی که در آن دیگر بحث بر سر فقط تعیین قیمت‌ها، یعنی تبدیل ارزش‌های مبادله‌ای کالاها به يك واحد مشترك نیست، بحث بر سر ایجاد ارزش‌های مبادله‌ای و ایجاد شرایط ویژه تعیین قیمت‌هاست. پس نه فقط با شکل ظاهر، بلکه با محتوا روبرو هستیم. اینکه پول در گردش ساده عموماً مولد به نظر می‌رسد برای آن است که خود گردش به‌طور اعم لحظه‌ای از نظام تولید است. با این همه، این کیفیت نظام گردش هنوز کیفیتی است از نظر ما، نه از لحاظ کیفیت واقعی خود پول (۴) پول به شکل سرمایه، در واقع با خود پول از طریق گردش، و به صورت رابطه بهره با سرمایه رابطه دارد. اما هنوز به این جنبه از قضیه نرسیده‌ایم. هدف ما در اینجا فقط پرداختن به این مسأله است که نقش سوم پول به عنوان عاملی مستقل از گردش و در عین حال نتیجه دو کارکرد قبلی آن، چگونه پدید می‌آید.

سیسموندی می‌گوید: (افزایش پول تنها افزایش وسائل شمارش است) ۱۲۲. این حرف از لحاظ کارکرد پول به عنوان وسیله مبادله درست است، اما پول از لحاظ دیگر کارکردهایش عامل افزایش وسائل پرداخت نیز هست.)

«تجارت، سایه را از بدن جدا کرد و امکان تملك جداگانه‌شان را پدید آورد» ۱۲۲. پس پول اکنون وسیله مبادله‌ای است که به شکل عام استقلال پیدا کرده (از این حیث فقط يك وسیله مبادله موقت و گذراست)، یعنی دیگر جوهری خاص یا پیکری دارد که همان طلا و نقره است، و استقلال آن دقیقاً در همین است؛ چون آنچه تنها به صورت جنبه یا رابطه‌ای از چیز دیگر موجود باشد مستقل نیست. از سوی دیگر پول در کالبد مستقل طلا و نقره‌اش به‌تنها نماینده ارزش مبادله‌ای يك کالا در برابر کالای دیگر است؛ بلکه ارزش مبادله‌ای در برابر همه کالاهاست. اگرچه جوهری از آن خویش در وجود طلا و نقره دارد اما این جوهر خاص ضمناً نماینده ارزش مبادله‌ای عام همه کالاهاست. پول از يك سو در چنگ ارزش مبادله‌ای است [یعنی موجودیتش وابسته به ارزش مبادله‌ای کالاهاست] اما از سوی

142— Sismondi, Etudes, Vol. II. P. 278, [E, F].

۱۴۳- ایضاً، ص ۳۰۰. [مافا].

دیگر کالاها با جوهرهای خاص خود همه از وجوه موجودیت پول‌اند که با هر کدام از آنها قابل مبادله است، یا به صورت جوهری اعلا بر فراز آنها، اعتنائی به آنها و تعینات خاص‌شان ندارد. پس کالاها [در برابر پول] گوئی وجود ندارند. پول \*چکیده همه چیزهاست، [ف] ۱۳۳. هر خصیلت ویژه‌ای در پول زایل می‌شود. پول ثروت عام متبلور و چکیده‌ای در برابر ثروت پراکنده و گسترده عام کالاهاست. ثروت از عناصر سازنده کالا و کالا از عناصر خاص ثروت است. در حالی که ثروت عام به شکل طلا و نقره، در جوهری معین تمرکز پیدا می‌کند. هر کالای خاص از نظر ارزش مبادله‌ای‌اش قیمتی دارد، و بیانگر کمیت معینی از پول به شکل ناقص است زیرا تحقق آن به صورت پول مستلزم آن است که به گردش بیفتد. نقد شدن‌اش به صورت پول درست به دلیل خصوصیت ویژه کالائی‌اش، امری تصادفی است. علاوه بر قیمت‌اش، تعین طبیعی‌اش از وی عنصری از ثروت می‌سازد که با نیازی خاص رابطه دارد. و در این رابطه خاص بیانگر (۱) تنها ثروت به معنای مصرفی و مفید کلمه است، و (۲) بیانگر جنبه‌ای کاملاً خاص از ثروت است. پول به عکس، جدا از مورد استفاده خاص‌اش به عنوان یک کالای سودمند: (۱) در درجه اول قیمت نقد است، (۲) هر نیازی را تا آنجا که امکان مبادله‌اش با شیء مورد نظر آن نیاز وجود داشته باشد، صرف‌نظر از خصوصیت آن، ارضا می‌کند. کالا این خاصیت را ندارد مگر از طریق پول. در حالی که پول در قبال سایر کالاها و در نتیجه در قبال تمامی دنیای ثروت و نفس ثروت، مستقیماً واجد این خاصیت است. ثروت به معنای عام را نه تنها از لحاظ شکل، بل از لحاظ محتوا در پول می‌توان یافت. بدین‌سان ثروت در یک شیء خاص [به نام پول] فرویت و خصوصیت پیدا می‌کند.

## [ فصل پول (دنباله) ]

### (مازاد، انباشت)

ثروت موجود در يك كالای خاص، که فقط قیمتی دارد، در معنا ثروت است و هنوز تحقق [پولی] پیدا نکرده است. ارزش مصرفی این کالا نیز فقط شکل بخصوصی از ثروت است، پول برعکس، صورت نقدی قیمت است که جوهر آن نفس ثروت را به شکل کامل و جدا از هرگونه خصوصیت کالائی ویژه‌اش تشکیل می‌دهد. ارزش مبادله‌ای جوهر پول و ذات ثروت است. پول از سوی دیگر شکل مجسم ثروت در برابر دیگر اجسام مادی سازنده ثروت است. پس شکل و محتوا در ثروت، در پول تفاوتی با هم ندارند. از سوی دیگر برخلاف همه کالاهای دیگر، پول، شکل عام ثروت است و همه خصایص ویژه کالاهای دیگر در جوهر پول وجود دارد. پس گرچه نقش اول پول این است که پول خود ثروت است، اما پول در نقش دوم خود ضمناً در حکم نماینده مادی عام ثروت بطور کلی است. این کلیت عام به صورت عصاره همه کالاها در معنا در پول وجود دارد. پس ثروت (یعنی ارزش مبادله‌ای هم به صورت کلی و هم به صورت انتزاعی آن) فقط هنگامی به شکل ملموس و فردیت یافته‌اش در طلا و نقره معنا پیدا می‌کند که پول همه کالاهای دیگر را کنار بزند. از این رو پول، خدای کالاهاست.

پول از آنجا که يك شیء فردیت یافته و ملموس است شانس بیشتری دارد تا همه به دنبالش بیفتند، پیدایش بکنند، یا دست به سرقتش بزنند؛ و به همین ترتیب امکان اینکه ثروت عام در چنگ این یا آن فرد معین قرار بگیرد وجود دارد. پس پول از نقش خدمتگزاری‌اش به عنوان ابزار گردش

صرف ناگهان مقام خدائی پیدا می‌کند و فرمانروای دنیای کالاها می‌شود. پول نماینده هستی آسمانی کالاهاست ضمن آنکه کالاها نماینده هستی خاکی پول‌اند. وجود هر يك از شکل‌های ثروت طبیعی، پیش از آنکه آن ثروت به صورت ارزش مبادله‌ای درآید، بیانگر رابطه‌ای ذاتی میان فرد و شیء است: وجود فرد در وجود شیء عینیت می‌یابد و شیء در واقع دنباله وجود فردی اوست. اگر گوسفندان زیادی داشته باشد، دامدار است، و اگر غله فراوانی داشته باشد، کشاورز، و قس‌علیهذا. پول، در عوض، صرف‌نظر از نقش کالائی‌اش در گردش، تبدیل به حامل ثروت می‌شود. پول به عنوان يك نتیجه اجتماعی، مسبوق به هیچ رابطه فردی با دارنده‌اش نیست بلکه کلیت محض است؛ مالکیت آن نشانه‌ای از شکوفائی [اجتماعی] هیچ يك از جنبه‌های ذاتی شخصیت فردی مالك نیست، زیرا مالکیت پول، تملك چیزی فاقد فردیت است؛ چون موجودیت این [رابطه] اجتماعی به صورت موجودیت يك شیء ملموس و خارجی است که می‌توان به‌طور مکانیکی به دست‌آورد و به همان نحو نیز از دست داد. پس رابطه پول با

۱- مارکس در یادداشت‌های مطالعاتی ۱۸۴۴ خود نیز ضمن حاشیه‌نویسی بر «مبانی اقتصاد سیاسی» جیمز میل پول را به همین شکل تعریف کرده و گفته بود: «توصیف میل از پول به عنوان واسطه مبادله، بیانگر ذات پول است و می‌توان از آن تعریفی برای پول داد. پول در ابتدا چنان است که مستلزم تفسیر ماهیت مالکیت به پول نیست. پول در واقع نوعی واسطه‌گری، یا نسبتی‌ست که فرآورده‌های کار آدمی با آن به صورت مکمل یکدیگر درمی‌آیند. این واسطه یا رابطه مکمل، تفسیر ماهیت می‌دهد و به صورت مالکیت يك شیء خاص - یعنی پول - درمی‌آید که ارتباطی با وجود آدمی ندارد. انسان با خارجیت بخشیدن به فعالیت واسطه‌بختر خویش، وضعی را ایجاد می‌کند که خودش دیگر در آن، نقشی به عنوان انسان ندارد: انسانیت آدمی از دست می‌رود و چهره غیربشری پیدا می‌کند.

رابطه انسان با اشیاء، پیوند انسانی با اشیاء، دیگر صورت عمل خارجی مسلط بر انسان را پیدا می‌کند. انسان از خلال این واسطه ییگاه - به جای آنکه خود بشر واسطه‌ای برای بشر باشد - اراده، فعالیت و رابطه‌اش با دیگران را به صورت نیروهائی مستقل از خود و دیگر افراد بشر در نظر می‌گیرد. بدین‌سان بشر به حد نهائی بندگی و عبودیت سقوط می‌کند.

«روشن است که واسطه‌ای این‌چنین از این‌پس نقش خدای حقیقی را بازی خواهد کرد. خلاصه همین واسطه است که نیروی حقیقی حاکم بر اشیائی را که من با آنها در رابطه‌ام تشکیل خواهد داد. پرستش این خدای تازه ابعادی روز به روز گسترده‌تر پیدا خواهد کرد و تبدیل به هدفی فی‌نفسه خواهد شد. اشیاء بدون

فرد رابطه‌ای صرفاً تصادفی به نظر می‌رسد و به طور خلاصه رابطه‌ای است میان شخص و يك شيء بیجان [که هیچ ارتباطی به جنبه‌های ذاتی شخصیت فرد ندارد، و فقط] به فرد، تسلطی کلی بر جامعه، بر تمامی جهان لذات، کارها، و ... می‌بخشد، درست به گونه‌ای که مثلاً کشف تصادفی يك سنگ سلطه‌ای همه‌جانبه بر تمامی علوم به من بدهد بی‌آنکه من در این میان دخالتی داشته باشم. نقش مالکیت پول در قبال ثروت (اجتماعی) مانند نقش اکسیر کیمیاگری در قبال همه علوم است.

پس پول فقط یکی از وسائل دولتمندی نیست بلکه وسیله‌ی اعلای دولتمندی یا ذات دولتمندی است. پول اساساً همان \*«عطش‌لعنتی طلا [ل]»<sup>۲</sup> است. حرص به ثروت از این لحاظ با تمایل غریزی به مظاهر ثروت مانند پوشاک، جنگ‌افزار، جواهر، زن، شراب، ... فرق دارد؛ و چنین حرصی فقط هنگامی امکان دارد که ثروت عام، ثروت فی‌نفسه در شيء خاصی متمرکز شود، یعنی پول به سومین شکل خود معنا پیدا کند. پس پول تنها موضوع دولتمندی نیست بلکه سرچشمه‌ی عطش دولتمندی است.



وجود این رابطه، ارزشی نخواهند داشت، زیرا در پرتو نمایندگی اوست که اشیاء واجد ارزش‌اند (درحالی که از آغاز این‌طور نبود؛ در آغاز پول از آنجا ارزش‌داشت که نماینده‌ی کالاها بود). این بازگونی در رابطه‌ی پول با اشیاء، امری اجتناب‌ناپذیر است.

پس این واسطه ذات مالکیت خصوصی است که تغییر ماهیت داده و در جریان حرکت تاریخی‌اش دگرگون شده است؛ مالکیت خصوصی بدین‌سان، چیزی خارج از خودش، عاری از ذات خودش، می‌شود، همچنان که پول واسطه‌ی تغییر ماهیت‌داده تولید بشری، و تولید بشری، فعالیت تغییر ماهیت‌داده‌ی نوع بشر است. از این لحظه به بعد همه صفات ویژه فعالیت نوع بشر در تولید، به این واسطه نسبت داده می‌شوند و هرچه گسیختگی با این واسطه، که بیش از پیش عمیق‌تر می‌شود، بیشتر شود، بشر جنبه‌های بشری‌اش را بیشتر از دست می‌دهد.

داین مسیحای [جدید] نخست نماینده آدمی در برابر خداست، اما سپس تبدیل به خدای آدمی و سرانجام نماینده آدمیان در برابر آدمی بطور کلی است. پس پول علی‌الاصول نماینده (۱) مالکیت خصوصی، (۲) جامعه برای مالکیت خصوصی، (۳) و مالکیت خصوصی برای جامعه است.

مسیحای در عین حال خدای تغییر ماهیت‌داده و بشر تغییر ماهیت‌داده است: خدا ارزشی ندارد مگر به خاطر مسیحایبودنش، و بشر ارزشی ندارد مگر آنکه نشانی از مسیحای داشته باشد. چنین است پول. [فا].

2— Virgil. Aeneid, BK 3, line 57, [E].



میل به تملك بدون پول هم ممکن است اما حرص و آز ناشی از آن يك تحول اجتماعی معین است که طبیعی نیست بلکه تاریخی است. همه مذمت قدا از پول به عنوان سرچشمه همه مفاسد ناشی از همین جاست. ولع بهره‌مندی و آزمندی، اشکال مجرد حرص پولی‌اند. ولع بهره‌مندی به شکل انتزاعی‌اش مستلزم وجود چیزی است که همه امکانات خوش‌گذرانی را فراهم کند. و این چیز همانا پول [به شکل سوم آن] یعنی نماینده ثروت مادی است: و آزمندی هم فقط هنگامی معنا پیدا می‌کند که پول در برابر کالاها که جوهر پول در شکل‌های خاص‌آند، به شکل عام ثروت تبدیل شود. برای به دست آوردن همین ثروت عام و ارضای آزمندی خویش است که زراندوز طماع همه چیز را فدا می‌کند و از هر رابطه‌ای خاص با اشیاء که برآورنده نیازهای ویژه‌اند چشم می‌پوشد. ولع پول و ثروت الزاماً با تخریب و خانه‌خرابی جماعت آبادی‌های باستان همراه است. خود پول دیگر مظهر جماعت<sup>۳</sup> [به معنای اعلای آن] است و هیچ چیز دیگر را مافوق خود تحمل نمی‌کند. اما این امر خودش مسبوق به توسعه کامل ارزش‌های مبادله‌ای و سازمان اجتماعی منطبق بر آن است. در عهدباستان ارزش مبادله‌ای<sup>۴</sup> قلمروی آشنا [ل] نبود و بدین شکل تنها در میان مردم تاجرپیشه‌ای پیدا می‌شد که گرچه عامل انتقال کالاها بودند اما خود برای فروش تولید نمی‌کردند. دست‌کم فنیقیان و کارتاژی‌ها و... چنین بودند. این گونه مردمان تجارت‌پیشه مانند یهودیان در لهستان یا قرون وسطی در بینابین جوامع باستانی، حیاتی حاشیه‌ای داشتند و جهان‌پیرامون آنان بستر فعالیت این مردم تاجرپیشه بود و به همین سبب هرگاه با جماعت‌های باستان تعارضی پیدا می‌کردند سکه‌داغ می‌شدند. تنها در میان رومی‌ها، یونانی‌ها و غیره پول در دو کارکرد اولش، به عنوان معیار و وسیله گردش به شکل اصیلی پیدا شد و تا حدی توسعه یافت. اما به مجردی که یا دادوستدشان توسعه یافت و یا مانند رومی‌ها در اثر کشورگشائی به مقادیر عظیم پول دسترسی یافتند، خلاصه، ناگهان و در مرحله معینی از تحول اقتصادی، پول ضرورتاً در نقش سوم پدید آمد و

۳- واژه *Gemeinwesen* علاوه بر معنی «جماعت» معانی «ذات مشترک»، «نظام مشترک»، «هستی مشترک» را نیز دارد. [ما].

۴- *nexus rerum* ، که مترجم فرانسوی به اشتباه *nervus rerum* نقل کرده است.

هرچه در این نقش پیش‌تر رفت انحطاط و فساد جماعت‌های باستان هم بیشتر شد. اما برای آنکه پول در نقش سوم خود مولدتر عمل کند همان‌گونه که دیده‌ایم لازم است نه تنها مقدمه بلکه در ضمن، نتیجه گردش هم باشد، یا به عبارت دیگر لازم است پول ضمن اینکه مقدمه گردش است، از عناصر درونی گردش، یا از عناصری باشد که وجودش با وجود گردش اثبات می‌شود. قضیه برای رومی‌هایی که پول را از طریق چپاول تمامی جهان در اختیار گرفتند بر این منوال نبود. مفهوم ساده پول خود نشان می‌دهد که پول فقط در جایی می‌تواند از عناصر توسعه یافته تولید باشد که کار به صورت مزدی در آنجا قبلاً وجود داشته باشد. و در این صورت نه تنها عامل براندازی صورت‌بندی اجتماعی نیست بلکه از شرایط توسعه آن، و موتور محرکی برای تکامل همه نیروهای مادی و معنوی تولید است. امروزه هم ممکن است فرد خاصی به‌طور تصادفی به پول دسترسی پیدا کند و تصاحب این پول می‌تواند او را به همان اندازه تحت تأثیر قرار دهد که جماعت‌های باستان را تحت تأثیر قرار می‌داد. اما حل شدن چنین فردی در جامعه مدرن، خود غنی شدن بخش تولیدی جامعه است. دارنده پول به مفهوم کهن آن دانسته یا ندانسته در فراگرد جامعه صنعتی حل شده است و خواسته یا نخواستہ در خدمت آن است. این فقط شخص اوست که در فراگرد مذکور حل می‌شود. پول به عنوان نماینده مادی عام ثروت، به منزله ارزش مبادله‌ای فردیت یافته باید مستقیماً موضوع، هدف و فراورده کار عام، کار همه افراد باشد. کار باید مستقیماً ارزش مبادله‌ای یعنی پول تولید کند و از این رو باید کار به صورت مزدی باشد. ثروت تنها هنگامی که به شکل عام خود [یعنی پول] درمی‌آید، قادر است انگیزه تمامی افراد برای رسیدن به ثروت باشد. ولع همگانی برای کسب ثروت اگر بخواهد سرچشمه عام ثروت باشد ناگزیر باید دائماً ثروت‌های جدیدی بیافریند؛ هنگامی که کار به صورت مزدی باشد که هدف مستقیم آن پول است در این صورت ثروت عام، دیگر رسماً هم هدف و هم موضوع آن است. (همین‌جا توضیح این که نظام سپاهی‌گری باستان با تبدیل شدن به یک نظام مزدوری انسجام بیشتری یافته مفید به نظر می‌رسد) پس پول که هدف بود اکنون وسیله تلاش عام می‌شود. همه برای دستیابی به نماینده عام ثروت، به تولید ثروت می‌پردازند. سرچشمه‌های واقعی ثروت در اینجا است. وقتی که هدف کار، تولید فراورده خاصی برای پاسخ‌گویی به نیازهای خاص فردی نیست، بلکه هدف کار به دست آوردن پول و ثروت در

شکل عام آن است، در این صورت اولاً تلاش فرد، حد و مرزی نمی‌شناسد، و کار بی‌اعتنا به شکل‌های خاص، هر شکلی را که در خدمت هدف مذکور باشد می‌پذیرد، و [ثانیاً] شوق به کار جنبه ابداعی پیدا می‌کند و اشیاء تازه‌ای برای پاسخ‌گوئی به نیازهای اجتماعی و غیره می‌آفرینند. از این‌رو روشن است که بر پایه کار به صورت مزدی، پول اثر انحلال‌گر ندارد بلکه اثر مولد دارد، در حالی که وجود جماعت‌های باستانی با توسعه عام نظام کار به صورت مزدی تضاد مستقیم داشت. توسعه همگانی صنعت فقط هنگامی ممکن است که هر کار، ثروت عام ایجاد کند نه شکل خاصی از ثروت را، و این ممکن نیست مگر آنکه مزد فرد به صورت پولی پرداخت شود. در غیر این صورت تنها شکل‌های خاص صنعت [یعنی پیشه‌های فردی] امکان‌پذیر می‌شوند. آن ارزش مبادله‌ای که مستقیماً محصول کار است پول است و آن کاری که مستقیماً ارزش مبادله‌ای [پول] ایجاد می‌کند کار به صورت مزدی است. اگر پول مظهر ذات اجتماعی جماعت نباشد به انحلال جماعت کمک می‌کند. در عهد باستان یک فرد می‌توانست مستقیماً به کار خرید یک برده مبادرت ورزد اما برده نمی‌توانست با کار خود پول بخرد. افزایش پول سبب گران‌تر شدن برده شد اما کار بردگان را نمی‌توانست مولدتر سازد. برده‌گردن سیاهان<sup>۵</sup> - یک بردگی صرفاً مبتنی بر صنعت که چون با موازین جامعه بورژوائی ناسازگار است بتدریج ناپدید خواهد شد - مستلزم وجود نظام کار به صورت مزدی است. و اگر دیگر دولت‌های آزاد با نظام کار مزدی وجود نداشتند، ساخت اجتماعی کشورهای متکی بر بردگی سیاهان بزودی به شکل‌های قبلی و عقب‌مانده تمدن بازگشت می‌کرد.

پول به عنوان ارزش مبادله‌ای فردیت یافته و مظهر مجسم ثروت همان چیزی است که کیمیاگران در جستجویش بودند. و در همین نقش است که پول را درون نظام (مرکانتی‌لیستی) پولی بازمی‌یابیم. دوره ماقبل پیدایش جامعه صنعتی مدرن، سرآغاز ولع عمومی افراد و دولت‌ها به پول است. در این دوره همه به دنبال وسایل انباشت ثروت به شکل پولی آنند و به همین دلیل از راه‌های توسعه عملی منابع ثروت غافل‌اند. آنجا که [طلا] از منبع گردش به دست نمی‌آید و تمام و کمال از طبیعت کشف می‌شود، کشور فقیر می‌شود؛ مورد اسپانیا چنین است. اما، برعکس،

۵- در مورد بردگی ایضاً نگاه کنید به فقر فلسفه، MEGA، ۱، ۳، ص ۱۸۱. [فا].

ملت‌هایی که برای ربودن [طلا] از چنگ اسپانیایی‌ها تن به کار و زحمت می‌دهند، منابع ثروت را توسعه می‌بخشند و به ثروت واقعی می‌رسند. به همین سبب جست‌وجو برای طلا و کشف آن در قاره‌ها و کشورهای جدید در تاریخ ارزش‌گذاری مجدد [طلا] نقشی بزرگ ایفا می‌کند زیرا استعمار در این میان پا می‌گیرد و در گلخانه گرمی که بدین‌سان فراهم می‌شود به سرعت شکفته می‌گردد. جست‌وجوی همه‌جانبه طلا به کشف کشورهای جدید و تشکیل دولت‌های جدیدی می‌انجامد. این جریان نخست به افزایش میزان فراورده‌های در گردش، و آنگاه به بالا رفتن تولید مواد مصرفی یا ارزاق عمومی جدید برای پاسخ‌گویی به نیازهای تازه می‌انجامد، و بدین‌سان اقصی‌نقاط جهان به جریان مبادله کالاها کشیده می‌شوند. پس پول به عنوان نماینده عام ثروت و ارزش مبادله‌ای فردیت یافته، هم وسیله گسترش همگانی ثروت و هم وسیله رساندن ابعاد مبادله به تمامی جهان است اما هنوز به مرحله‌ای که در آن ارزش مبادله‌ای از لحاظ جوهر و مکان کلیتی جهانشمول پیدا می‌کند، نرسیده‌ایم. هرچند که کارکرد پول تا همین حد نیز سرچشمه بسیاری از توهمات و از خود بیگانگی‌ها در وجود افراد بود زیرا همگان به انتزاعی‌ترین صفات پول، به آن چیزی که منبع جاذبه جادویی آن بود چسبیدند و از تناقضات موجود در ذات پول غافل شدند. بدین‌سان همه‌چیز به رغم آگاهی و اراده افراد اتفاق افتاد. پول درست به دلیل همین خصلت تضادآمیز، توهم‌آفرین و مجرد خود نقش يك ابزار نیرومند را در توسعه واقعی نیروهای تولیدی بازی کرده است.

### [کارمزدی و سرمایه]

لازمه بنیانی جامعه بورژوازی این است که کار باید مستقیماً ارزش مبادله‌ای یعنی پول تولید کند، و به همین روال پول مستقیماً خریدار کاریست که کارگر در جریان مبادله عرضه می‌کند. پس **کارمزدی** از يك سو، و سرمایه از سوی دیگر، شکل‌های باقیمانده ارزش مبادله‌ای در وجه توسعه‌یافته آن، و مظهر مجسم این ارزش یعنی پول‌اند. پس پول مستقیماً مظهر ذات اجتماعی واقعی همه افراد است چرا که جوهر آنها و

۶- مترجم انگلیسی نوشته است: هجوم برای طلا در همه کشورهای به کشف آن می‌انجامد.

فراورده مشترك همه آنهاست. اما چنان که دیدیم، ذات اجتماعی جماعت در پول، چیزی جز انتزاع محض، جز يك امر مطلقاً تصادفی و خارج از وجود افراد نیست که فقط وسیله ساده‌ای برای ارضای نیازهای فرد منزوی است. ذات اجتماعی جماعت به شکل باستانی آن چیز دیگری بود و با فرد رابطه‌ای دیگر داشت. اما توسعه پول به شکل صوم آن به انهدام این جماعت می‌انجامد. هر تولیدی يك جور عینیت‌یافتن ذات فرد است. اما در پول (ارزش مبادله‌ای) فرد در کیفیت طبیعی‌اش عینیت نمی‌یابد بلکه این کار در کیفیت (یا رابطه‌ای) اجتماعی که برای فرد حکم رابطه خارجی را دارد، صورت می‌گیرد.

### [پول مسكوك و پول به معنای جهانشمول کلمه]

پول به صورت وسیله رسمی گردش، دیگر همان سکه است. در سکه دیگر ارزش مصرفی پول [یعنی ارزش مصرفی‌اش به عنوان معادل فلان مقدار طلا یا نقره] مطرح نیست، یعنی ارزش مصرفی پول با کیفیت آن به عنوان وسیله گردش یکی است. فی‌المثل اگر بخواهیم ارزش مذکور را دوباره احیا کنیم ناچاریم سکه را ذوب کنیم و شکل مسكوك آنرا بگیریم. پس موجودیت پول در شکل مسكوك آن موجودیتی نمادین است که با ماده پول [یعنی طلا و نقره] ارتباطی ندارد. در ضمن، پول سکه‌ای خصلت جهانشمول خود را از دست می‌دهد و ممیزه‌ای ملی و محلی پیدا می‌کند. پول سکه‌ای ترکیب‌های گوناگون دارد و برحسب ماده تشکیل‌دهنده‌اش مانند طلا، مس، نقره، ... به انواع گوناگون درمی‌آید. همچنین این پول عنوان سیاسی هم پیدا می‌کند، و در هر کشوری به زبان همان کشور سخن می‌گوید. بالاخره در يك کشور واحد، پول سکه‌ای نامگذاری‌های متفاوت پیدا می‌کند. پول در کیفیت سومش خارج از گردش قرار می‌گیرد و مستقل از گردش در برابر گردش می‌ایستد. در چنین حالتی پول دیگر در حکم نفی موجودیت خود به عنوان سکه است مگر آنکه دوباره ذوب شود و به شکل طلا و نقره درآید، یا ارزش آن براساس برابری وزنی‌اش با فلان مقدار طلا یا نقره مشخص گردد. اگر چنین بشود، پول دوباره تبدیل به وسیله بین‌المللی مبادله می‌شود و خصلت ملی و محلی خود را از دست می‌دهد؛ وسیله بین‌المللی مبادله به شکل اخیر خصلتی جهانشمول دارد و دیگر فقط يك نماد یا علامت نیست بلکه مقدار معینی از طلا یا نقره است. پس در توسعه‌یافته‌ترین نظام مبادله بین‌المللی،

طلا و نقره درست به همان شکل قبلی خود در مبادلات مستقیم در جوامع بدوی ظاهر می‌شوند. طلا و نقره مانند خود مبادله در اصل، چنان که دیده‌ایم، در درون حوزه یک جماعت ابتدائی پدیدار نمی‌شوند بلکه در نقاط پایانی جماعت، در مرزهای آن، یعنی در معدودی از نقاط تماس آن با جماعت‌های بیگانه کارکرد اجتماعی پیدا می‌کنند. اکنون دیگر طلا و نقره در حکم کالا هستند، کالائی جهانی یا همه خصایص مبادلاتی آن؛ کالائی که همه‌جا یکسان معتبر است. زیرا نماینده مادی ثروت به معنای عام است. پس در نظام مرکانتیلیستی طلا و نقره معیار قدرت جماعت‌های متفاوت‌اند. به مجردی که فلزهای گرانبها موضوع تجارت و معادل جهانی همه‌چیز بشوند، دیگر تبدیل به معیار قدرت بین ملت‌ها خواهند شد. از اینجا می‌رسیم به نظام مرکانتیلیستی، (امتیوارت) ۷. اقتصاددانان جدید پیسوده از نظام مرکانتیلیستی می‌نالند. در ادوار بحران‌های عمومی، مثلاً در ۱۸۵۷، طلا و نقره دقیقاً همان نقشی را دارند که در سال ۱۶۰۰ داشتند. این خصیصه طلا و نقره نقش مهمی در ایجاد بازار جهانی [ایفا می‌کند]. مثلاً جریان نقره آمریکا از غرب به شرق، یا مبادله فلزات ما بین آمریکا و اروپا از یک سو، و دو قاره مذکور با آسیا از سوی دیگر از آغاز عصر جدید. دادوستد طلا و نقره، مانند امر مبادله بطور کلی در جماعت‌های بدوی تنها یک امر حاشیه‌ای بود که به مازاد تولید مربوط می‌شد. در عوض در مرحله تکامل یافته تجارت، مبادله طلا و نقره، اهمیتی بنیادی دارد که با کل تولید مربوط می‌شود. اینجا دیگر طلا و نقره وسیله مبادله مازاد تولید نیستند بلکه وسیله تسویه و موازنه حساب‌ها در جریان کلی و بین‌المللی تجارت کالاها هستند. درست است که هنوز شکل سکه دارند اما این سکه دیگر سکه به معنای جهانشمول کلمه است. از این لحاظ شکل ویژه آن به عنوان وسیله گردش چندان مهم نیست ماده آن مهم است. در این معنا طلا و نقره به کالائی می‌مانند که مقبولیت جهانی دارد یعنی کالا به معنای خاص کلمه است.

### [عناصر بنیادی نظام اقتصادی پورژوائی]

(در این بخش نخست که سخن بر سر ارزش‌های مبادله‌ای، پول و قیمت‌هاست، دائماً با کالا سروکار داریم. اگر بدانیم که کالاها در واقع

7— Stuart, An Inquiry, Vol. I. P. 327. [E, F].

بیانگر روابط تولید اجتماعی‌اند، در این صورت تعیین تمامی شکل‌های تظاهر خارجی کالاها کاری ساده است. تأثیر روابط تولید اجتماعی بر کالاها مقدمه مسلم قضیه است هرچند که کالاها در عمل بدین‌عنوان رسماً تعریف نشده باشند. به همین دلیل است که در عمل، مبادله نخست فقط در مازاد تولید انجام می‌گیرد، و با تمامی تولید کاری ندارد. همچنان که تأثیری هم بر تمامیت تولید نمی‌گذارد. مبادله، ابتدا، مبادله مازاد موجود مازاد تولید خارج از نظام ارزش‌های مبادله‌ای است. در جامعه پیشرفته نیز چنین است یعنی در برخورد اول، با مبادله کالاها روبه‌رو هستیم. منتهی کافی است اندکی دقیق‌تر بشویم تا از ورای مبادله کالا به روابط تولیدی اقتصادی پی ببریم. به همین سبب دومین بخش کار ما را ساخت درونی تولید تشکیل می‌دهد. ترکیب این دو، به صورت دولت، بخش سوم، مناسبات بین‌المللی بخش چهارم، و بازار جهانی آخرین بخش یا نتیجه‌گیری ما خواهد بود. که در آن تولید به منزله کلیتی همراه با همه عناصر سازنده‌اش به میان می‌آید. تمامی تناقض‌های نظام تولیدی را به حالت فعال‌شان در اینجا می‌توان دید. اما بازار جهانی هم به نوبه خود در حکم مقدمه و بستر مادی مجموعه است. این مطلب معمولاً با بحران‌ها به نحو بارزی بروز می‌کند و انگیزه تازه‌ای را برای پذیرش شکل تاریخی جدیدی به وجود می‌آورد.)

\* «کمیت اجناس و کمیت پول ممکن است تغییری نکنند. در حالی که قیمت‌ها بالا و پائین برود» [الف]. (یعنی به دنبال هزینه‌های گزاف از سوی سرمایه‌داران مالی، اجاره‌بگیران و کارمندان دولتی، و غیره. (مالتوس) ۸)

### [پول مسکوک و پول جهانشمول]

پول چنان که دیده‌ایم در حالتی که هم زائیده گردش و هم مستقل از آن و در برابر آن است، کارکرد اصلی خویش را به عنوان وسیله گردش

---

8— T. R. Malthus, Principles of Political Economy, London, 1836, P. 391.

و معیاره، نفی می‌کند [یا در حکم] (وحدت منفی) کارکرد مذکور است. **اولا**، پول [در معنای عام] نافی وسیله گردش به عنوان وسیله گردش، و در حکم نفی سکه است. سکه جنبه‌ای از پول است که هم به صورت منفی در پول نهفته است چون پول همیشه می‌تواند به سکه تبدیل شود، و هم به‌طور مثبت، چرا که پول خودش هم نوعی سکه جهانی است، اما در این حالت شکل خارجی آن چندان مهم نیست زیرا در این حالت پول يك کالا است یعنی کالائی همه‌جا حاضر است که موقعیت و شرائط محلی تأثیری بر آن ندارند. این بی‌تفاوتی به دو شکل بروز می‌کند: نخست، به این دلیل که پول در این حالت تنها به عنوان طلا و نقره پول است نه به عنوان نماد، یا به شکل سکه. به این دلیل مهم نیست که دولت چه شکلی به آن بدهد. مهم این است که محتوای فلزی آن [یعنی برابری‌اش با طلا و نقره] چیست. این پول در تجارت داخلی يك شکل موقت و محلی دارد زیرا «وجودش هم از نظر دارنده‌اش و هم از نظر کسی که کالائی برای فروش دارد یکسان است». هر قدر بازار داخلی تحت تأثیر بازار خارجی قرار گیرد اهمیت شکل خارجی سکه کمتر می‌شود. شکل مسكوك پول در مبادلات خصوصی حتی وجود هم ندارد و فقط به عنوان مالیات نمودار می‌گردد. بنابراین طلا و نقره به عنوان کالای عام، و سکه جهانی‌شمول، لازم نیست به نقطه اول برگردند؛ گردش دیگر چندان اهمیتی برای آنها ندارد. مثال: آسیا و اروپا. داد و بیداد هواداران نظام پولی مبنی

۹- وقتی که پول وسیله گردش است کمیت آن هرگز نمی‌تواند مورد استفاده افراد باشد: کمیت پول همیشه در گردش است (استورش)\*. فرد تا جایی می‌تواند از پول استفاده کند که انتقال به غیر امکان‌پذیر باشد و بتوان پول را چنانکه در خور نقش اجتماعی آن است به دیگری داد. به همین دلیل چنانکه استورش بدرستی دریافته وجود ماده پول «برای هستی بشر الزامی نیست» همچنان که می‌بینیم بعضی از اقوام، پوست یا نمک را به عنوان پول [یعنی معیار ارزش] برگزیده بودند زیرا مقدار پول در گردش در مصرف از دست می‌رود. معمولاً فلزات به عنوان پول بر دیگر کالاها، و فلزات قیمتی بر فلزاتی که ابزار تولید هستند ترجیح داده می‌شوند. استورش در این مورد شیوه بیان خاصی دارد که از لحاظ اقتصاد سیاسی جالب است. او می‌گوید ماده پول «باید ارزش مستقیمی داشته باشد، منتها ارزشی که بر يك نیاز مصنوعی بنا شده است.» و از نظر اقتصاددانان، منظور از نیازهای مصنوعی (۱) نیازهای ناشی از هستی اجتماعی افراد، (۲) نیازهایی‌اند که ناشی از وجود ساده‌اشیاء طبیعی نیستند. این نشان می‌دهد که ثروت بورژوازی و علم او بر چه پایه از فقر و بی‌مایگی نومیدکننده‌ای بنا شده است (مارکس).

\* — H. Storch, «Cours d'économie politique» etc., tome II. P. 113-114, [F].



بر این که پول دارد در بین کفار عقب مانده کم می شود و برگشتی ندارد (میسلدن، حدود ۱۶۰۰) ۱۰ ناشی از همین جاست. هر قدر گردش خارجی بیشتر مشروط و مقید به گردش داخلی ۱۱ باشد به همان میزان سکه جهانی به عنوان سکه جهانی بیشتر به گردش می افتد (بیشتر دست به دست می گردد) اما این مرحله بالاتر هنوز مورد نظر ما نیست و از قالب ساده تحلیل کنونی ما خارج است.

### [نماینده جهانشمول ثروت]

دوم، پول اگر فقط برای نقد کردن قیمت کالاها باشد نافی خودش است چرا که در این حالت آنچه مهم است همان کالای خاص است. اما پول خیلی بیش از اینهاست، پول به خودی خود نقد قیمت، و از این نظر در حکم نماینده مادی ثروت، یا شکل عام ثروت در قبال تمامی کالاهاست که چیزی جز جوهرهای خاص پول نیستند.

### [انباشت پول: زراندوزی]

اما مطلب سوم این است که پول خودش را هم به عنوان معیار ساده ارزش های مبادله ای نفی می کند. پول به منزله شکل عام ارزش و نماینده مادی آن، دیگر معیار سایر اشیاء و ارزش های مبادله ای آنها در معنا نیست، زیرا خود پول دیگر بهترین و مناسب ترین واقعیت خارجی در خود ارزش مبادله ای یعنی شکل فلزی آن است، پول دیگر خودش به معیار اندازه گیری نیاز دارد ضمن آنکه خود پول واحد خویش و معیار تعیین ارزش خویش است. پول به عنوان ثروت و ارزش مبادله ای بر اساس کمیت و مقدار خودش اندازه گیری می شود. واحد پول حاصل ضرب مقداری از خود پول است. در حالت معیاری اش مقدار آن چندان مطرح نبود، یا به عنوان وسیله گردش، جوهر و ماده واحد پولی اهمیت چندانی نداشت،

---

۱۰. Edward Misselden تاریخ مرگ او ۱۶۵۴ میلادی. او نویسنده

مرکاتریست و از فعالین Merchant Adventurer's Company بود. نك: نوشته او: «Free Trade or the Means to Make Trade Flourish», London, 1622, P. 19-24. [E, F].

۱۱. مترجم فرانسوی نوشته است: «بیشتر مشروط و مقید به گردش تنها يك

کشور باشد، که اشتباه است.

در صورتی که به عنوان پول در معنای سوم، حجم پول یعنی کمیت مادی مشخص آن، اهمیت اساسی دارد. پول به عنوان ثروت عام فقط در بردارنده تفاوتی کمی است. مقدار کمی ثروت به معنای عام کلمه فرق می‌کند. فرد هنگامی ثروتمندتر است که بیشتر داشته باشد و گردآوردن و انباشتن از این لحاظ اهمیت پیدا می‌کند. و این قضیه نه تنها برای افراد، که برای ملت‌ها هم معتبر است. پول در این شکل معین واقعیتی خارج از گردش دارد. یعنی که بیرون کشیدن آن از گردش و انباشتن آن، موضوع اساسی ثروت و ولع دواتمندی است. این قانون بنیادی ثروتمند شدن است: هرچه بیشتر طلا و نقره داشته باشی، ثروت عام بیشتری را به طور ملموس به خود تخصیص داده‌ای. اما درست است که طلا و نقره به صورت مقادیر مشخص نماینده ثروت عام اند ولی این چگونگی حدودی دارد. زیرا مقدار، تا بی‌نهایت می‌تواند افزایش یابد. انباشت طلا و نقره بدین صورت مستلزم خارج کردن مکرر مقادیری از آنها از گردش است و بدان ماند که ثروت به معنای عام کلمه را در برابر خطرات گردش به جای امنی منتقل کنیم زیرا در جریان گردش، طلا و نقره دائماً با کالاهای خاصی که سرانجام به مصرف می‌رسند، مبادله می‌شوند و از بین می‌روند.

گردآوری طلا و نقره در بین همه اقوام قدیم نخست از امتیازات روحانیان و شاهان بود زیرا کالاها [طلا و نقره] تنها به روحانیان و شاهان می‌توانند تعلق داشته باشند چون تنها اینان سزاوار تملك ثروتند. این‌گونه دارائی ۱۲ را همگان در حکم فراوانی ثروت، در حکم تجمل لازم برای اعیاد و تعطیلی‌ها، یا هدایائی برای تقدیم به معابد و خدایانشان، یا دستمایه لازم برای مصارف هنری، و بالاخره در حکم پشتوانه‌ای برای موارد اضطراری، مثلا خرید جنگ افزار و غیره می‌دانستند. بعدها در قدیم دارائی جنبه سیاسی پیدا کرد. خزانه دولتی به منزله صندوق ذخیره عمومی، و ذخایر معابد، نخستین بانک‌هایی بودند که مقدس‌ترین مقدس‌ها در آن حفظ می‌شد. شکل نهائی گردآوردن و انباشت ثروت را در بانک‌های جدید [می‌توان دید] منتهی با خصایصی پیچیده‌تر. انباشت دارائی از نظر افراد در واقع نوعی تأمین ثروت به شکل ملموس آن برای مقابله با

---

۱۲ - مارکس در این مبحثواژه‌های *Aufhäufen, Aufspeichen, Akkumulation*

را در معنای تکنیکی انباشت یا تراکم در اقتصاد جدید به کار نمی‌برد. منظور او چیزی نزدیک به مفهوم دارائی در زبان فارسی است.

حوادث ایام است: این‌گونه دارائی‌ها غالباً به صورت **دفینه** درمی‌آیند و از این لحاظ رابطه‌ای **کاملاً** اسرارآمیز با فرد پیدا می‌کنند. این روش هنوز هم به مقیاسی وسیع در آسیا معمول است، در بعبوحه گسترش جامعه بورژوائی هنوز هم در موارد ترس و وحشت عمومی یا در مواقع جنگ با این‌گونه پدیده‌ها که در واقع نشانه بازگشتی به بربریت‌اند، روبه‌رو هستیم. بگذریم از اینکه انباشت طلا و غیره به صورت زینت‌آلات در بین اقوام نیمه متمدن همچنان معمول است. اما در پیشرفته‌ترین جوامع بورژوائی همیشه بخش فزاینده‌ای از طلا و نقره به صورت اشیاء تجملی از گردش خارج می‌شود (به جاکوب و غیره مراجعه شود) ۱۲. افراد بدین ترتیب ثابت می‌کنند که طلا و نقره فراوانی دارند که نمی‌دانند چه کارش باید کرد زیرا از آن برای رفع نیازهای مصرفی خاص خود استفاده نمی‌کنند. هر قدر پول در نقش‌های گوناگون خود توسعه می‌یابد یعنی ثروت ناب معیار ارزش افراد می‌شود، تمایل به نمایش آن در چشم همگان به منزله نماینده ثروت بیشتر می‌شود. اگر اشتباه نکنم آقای و. رو چیلد دو اسکناس ۱۰۰ هزار لیره‌ای قاب شده را به صورت آرم مخصوص خود در دفتر کار خویش نصب کرده است. تظاهر اقوام غیرمتمدن گذشته به داشتن طلا و نقره در مقایسه با شکل‌های جدید این رفتار، حرکتی خام و ابتدائی بود. چون در گذشته طلا اینقدرها ارزش پولی نداشت. آن موقع رنگ درخشان طلا، که هزاران تلالو داشت، همه را جذب می‌کرد و مسأله پول در میان نبود. درحالی که آنچه در طلای جدید اهمیت دارد شکل تضادآمیز آن با گردش است.

انباشت کالاهای دیگر به خاطر فسادپذیری‌شان به قدمت طلا و نقره نمی‌رسد. فلزها در مقایسه با سایر کالاها فی‌نفسه بادوام‌ترند. و نیز [به سبب] کمیابی و استثنائی بودن‌شان به عنوان ابزارهای تولیدی \*اعلا [ف] برای انباشت مناسب‌ترند. فلزهای قیمتی چون در هوا اکسیده نمی‌شوند دوامشان از سایر کالاها بیشتر است. کالاهای دیگر شکل خود را از دست می‌دهند و می‌دانیم که ارزش مبادله‌ای کالاها بیشتر در شکل آنهاست، که به صورت ارزش مصرفی و بر اثر استعمال از بین می‌رود.

13— Jacob, *An Historical Inquiry*, Vol. II. P. 271-323, [E, F].

در حالی که جوهر و مادیت پول طلا ۱۲ اساساً شکل مناسب آن به عنوان نماینده عالی ثروت است. پول طلا تنها از لحاظ مکانی کالای عام نیست بلکه از لحاظ زمانی هم همین خاصیت را پیدا کرده است. پول طلا همه وقت ثروت است و خصیلت ویژه پول طلا دوام آن است. طلا گنجی است که نه بید می خورد و نه زنگ می زند<sup>۱۵</sup>. همه کالاها فقط شکل گذرانی از پول طلا هستند در حالی که پول کالای همه جا حاضر است. کالا تنها پول محلی است. اما انباشت ضرورتاً روندی است که در زمان روی می دهد. پتی در این مورد می نویسد:

«اثر بزرگ و نهائی دادوستد، فراوانی دارائی بطور کلی نیست بلکه مرجعاً فراوانی بیش از حد نقره، و جواهر است که فاسدشدنی، یا مثل کالاهای دیگر گذرا نیستند بلکه همه جا و همه وقت ثروت اند. فراوانی شراب، غله، ماکیان، گوشت، و... البته ثروت است، اما اینجا، و اکنون [ل]. و از این رو تولید کالاها و اثرات دادوستدی که کشور را از طلا و نقره بی نیاز می کند بر دیگر تولیدها و دادوستدها برتری دارند» (صفحه ۳) «اگر از کسی که پولش را صرف خوردن و آشامیدن می کند مالیات بگیرند و به کسی بدهند که آن را در راه اصلاح زمین، ماهی گیری، معدن، صنایع یا حتی پارچه بافی به کار می برد همیشه به نفع جامعه است چون حتی پوشاک هم مانند غذا به زودی فاسد نمی شود. تزئین و تهیه اسباب خانه نفمش از پوشاک بیشتر، و خانه سازی از تزئین هم زیادتر، اصلاح زمین، کار در معدن، و ماهی گیری از آنها هم بیشتر است. اما از همه بیشتر زمانی است که طلا و نقره به کشور وارد شوند چون تنها این اشیاء فاسد نشدنی اند و همه جا و همه وقت ثروت اند»<sup>۱۶</sup> (صفحه ۵) اینهم

۱۴- اصطلاحی که ما به «پول طلا» ترجمه کرده ایم، از اینجا تا پایان پاراگراف، در دستنوشته آلمانی مارکس Das Geld است. مترجم انگلیسی این اصطلاح را در همه جای پاراگراف به money ترجمه کرده است که غلط است زیرا مارکس می گوید «Das Geld ثروتی است که نه بید می خورد و نه زنگ می زند»، یا می گوید «Das Geld همه وقت ثروت است»، و غیره. پیداست که این خاصیتها در طلا ممکن است وجود داشته باشد نه در پول. مترجم فرانسوی به همین اعتبار در کل پاراگراف به جای Das Geld گاه طلا و گاه پول به کار برده است اینهم درست نیست. زیرا طلا در زبان آلمانی Das Gold است و نه Das Geld. به دلیل فوق، منظور مارکس از این اصطلاح در واقع پول طلا، یا سکه طلاست:

۱۵- (عهد جدید، انجیل متی، باب ۶، فصل ۹) [فا].

16— Petty, Political Arithmetick, PP. 178, 9 [E].

نظر نویسنده‌ای از سدهٔ هفدهم. پس دیده می‌شود که انگیزهٔ راستین گردآوری طلا و نقره در این است که این دو فلز نمایندهٔ مادی و شکل عام دارائی‌اند. طلاپرستی، ریاضت‌کشی، ازخودگذشتگی و فداکاری می‌خواهد: صرفه‌جویی، کم‌خرجی، بی‌اعتنائی به لذات مادی و زودگذر زمینی، دنبال گنج پایدار گشتن، از این رهگذر است که مذهب پارسائی پیوریتن‌انگلیسی و پرتستانیس‌هلندی با پول درآوردن ارتباط پیدا می‌کند. نویسنده‌ای (میسلدن) در آغاز سدهٔ ۱۷ با ساده‌لوحی تمام می‌نویسد:

«مادهٔ طبیعی تجارت، کالا، و مادهٔ مصنوعی آن، پول، است. گرچه پول طبیعتاً از نظر زمانی پس از کالا می‌آید، اما در عرف کنونی مقام اول را پیدا کرده است» او با مقایسهٔ این قضیه با داستان دو پسر یعقوب پیر می‌گوید یعقوب دست راستش را روی پسر جوان‌تر، و دست چپش را روی پسر مسن‌تر گذاشت و گفت (صفحهٔ ۲۴): «ما خود پیش از اندازه شراب اسپانیا، فرانسه، راین، مشرق‌زمین و جزایر را مصرف می‌کنیم. کشمش اسپانیا، مویز مشرق‌زمین، کتان هاینولت و هلند، پارچه‌های ابریشمی ایتالیا، شکر و تنباکوی هند غربی، ادویهٔ هند شرقی را که برای ما ضروری نیستند وارد می‌کنیم و فلز سگت در بهای آنها می‌پردازیم... اگر کمتر اجناس خارجی و بیشتر فراورده‌های داخلی می‌خریدیم، مازاد قیمت به صورت طلا و نقره و جواهرات هاید ما می‌شد» ۱۷. اقتصاددانان امروزی طبیعتاً از این‌گونه ملاحظات شادمان می‌شوند و در کلیات مطالب اقتصادی خود با آب‌وتاب فراوان از آنها یاد می‌کنند. اینان هنگامی که سخن بر سر پول است سرشار از تفاهم‌اند، و چون شاهد نوسان‌های طلا و نقره در مراخل بحرانی‌اند، دچار وحشت می‌شوند. و این نشان می‌دهد که تصویر یکجانبه و ساده‌لوحانه‌ای که طرفداران نظام پولی و مرکانتیلیستی داشتند، نه تنها از لحاظ نظری، بلکه در عمل هم هنوز به قوت خود باقی است.

بوا گیلبر تضاد بین نیازهای واقعی تولید و سلطهٔ پول را با قوت بیشتری بیان می‌کند (به یادداشت‌های من از کتاب بواگیلبر رجوع شود) ۱۸.

---

17— Misselden, Free Trade, PP. 7. 12-13, [E].

۱۸- پارهای از یادداشت‌های مستخرج مارکس از کتاب بواگیلبر:

«بدیهی‌ست که پول به خودی خودش دارائی نیست؛ مقدار پول معمولاً چیزی بر ثروت مملکت نمی‌افزاید به شرط آنکه مقدار کافی پول برای خرید مواد مصرفی

## [زیراندوزی و انباشت سرمایه]

(۲) انباشت سایر کالاها که طبیعت فسادپذیری دارند، اساساً با انباشت طلا و نقره - یعنی با انباشت پول - دو تفاوت دارد. نخست اینکه انباشت سایر کالاها در واقع نوعی دارائی جمع کردن است نه انباشت ثروت به معنای عام آن، این یک عمل تولیدی خاص است که فقط به گردآوری و انباشت ختم نمی‌شود. انبار کردن غله به تدارکات مخصوص و غیره نیاز دارد. با داشتن چندتا گوسفند [گرچه] آدم چوپان نمی‌شود [ولی گوسفندداری لازمه‌اش وجود مناسبات چوپانی است]؛ جمع کردن

و ارزاق عمومی وجود داشته باشد، (ص ۲۱۰)... پول فقط وسیله سفر است درحالی که مواد مصرفی و ارزاق عمومی غایت و هدف‌اند... پس کشور بدون مقدار زیادی پول هم می‌تواند غنی باشد و کسی که فقط پول دارد اگر نتواند این پول را به آسانی با مواد مصرفی و با ارزاق مورد نیازش مبادله کند ممکن است آدم بینوائی بیش نباشد، (ص ۲۱۰)... درآمد زیاد در کشوری که از لحاظ مواد مصرفی و ارزاق عمومی غنی‌ست به پول فراوان نیاز ندارد فقط محتاج مصرف زیاد است. وقتی که مصرفی در کار نیست یک میلیون اثری بیش از ۱۰ میلیون دارد زیرا آن یک میلیون را می‌توان ۱۰۰۰ بار تجدید کرد و در هر تبدیل هم همانقدر درآمد به دست آورد. (ص ۲۱۱)... «اگر اجاره فعلی در فرانسه ۵۰۰ میلیون از اجاره ۳۰ سال پیش کمتر است، این به معنای کمتر بودن پول نیست به معنای آن است که مقدار کمتری مواد مصرفی و ارزاق عمومی تولید شده، فروخته شده، و مصرف شده است» (ص ۲۱۳)... «بیکر فرانسه وقتی بیمار است که پول در حرکت مداوم نباشد و این نمی‌شود مگر وقتی که پول به صورت درآمد در دست مردم باشد ولی همین که پول بدل به سرمایه می‌شود، دیگر همه‌چیز از دست رفته است... وقتی که تمامی پول در دست مردم خرده‌پاست، و همواره شکل درآمد دارد، لازم است فوراً به دست کله‌گنده‌ها برگردد و بخشی مهمی از آن به سرمایه تبدیل شود» (ص ۲۱۳) [فا].

۱۹- در متن آلمانی MELI چاپ ۱۹۳ آمده است:

*Schafe aufzwhäufen macht nicht zum Hirten.*

معنای این جمله آن است که «با داشتن چندتا گوسفند آدم به چوپانی بر نمی‌گردد». مترجم انگلیسی گروندریسه هم همین مطلب را کلمه به کلمه و به همین صورت آورده است. مترجم فرانسوی نوشته است: «گردآوری گوسفندان زیاد لازمه‌اش تبدیل شدن به چوپان است» منظور مارکس، چنان که عبارات قبل و بعد جمله فوق نشان می‌دهند، روشن است. او می‌خواهد بگوید: غله جمع کردن مقدماتی هم می‌خواهد [مثل انبار و غیره]؛ گوسفندجمع کردن لازمه‌اش مناسبات چوپانی‌ست، همان‌طوری که جمع‌آوری برده و زمین ناگزیر کار را به مناسبات ارباب‌رعیتی می‌کشاند. ترجمه ما در متن فوق با توجه به همین ملاحظات است.

## [زیراندوزی و انباشت سرمایه]

(۲) انباشت سایر کالاها که طبیعت فسادپذیری دارند، اساساً با انباشت طلا و نقره - یعنی با انباشت پول - دو تفاوت دارد. نخست اینکه انباشت سایر کالاها در واقع نوعی دارائی جمع کردن است نه انباشت ثروت به معنای عام آن، این یک عمل تولیدی خاص است که فقط به گردآوری و انباشت ختم نمی‌شود. انبار کردن غله به تدارکات مخصوص و غیره نیاز دارد. با داشتن چندتا گوسفند [گرچه] آدم چوپان نمی‌شود [ولی گوسفندداری لازمه‌اش وجود مناسبات چوپانی است]؛ جمع کردن

و ارزاق عمومی وجود داشته باشد، (ص ۲۱۰)... پول فقط وسیله سفر است درحالی که مواد مصرفی و ارزاق عمومی غایت و هدف‌اند... پس کشور بدون مقدار زیادی پول هم می‌تواند غنی باشد و کسی که فقط پول دارد اگر نتواند این پول را به آسانی با مواد مصرفی و با ارزاق مورد نیازش مبادله کند ممکن است آدم بینوائی بیش نباشد، (ص ۲۱۰)... درآمد زیاد در کشوری که از لحاظ مواد مصرفی و ارزاق عمومی غنی‌ست به پول فراوان نیاز ندارد فقط محتاج مصرف زیاد است. وقتی که مصرفی در کار نیست یک میلیون اثری بیش از ۱۰ میلیون دارد زیرا آن یک میلیون را می‌توان ۱۰۰۰ بار تجدید کرد و در هر تبدیل هم همانقدر درآمد به دست آورد. (ص ۲۱۱)... «اگر اجاره فعلی در فرانسه ۵۰۰ میلیون از اجاره ۳۰ سال پیش کمتر است، این به معنای کمتر بودن پول نیست به معنای آن است که مقدار کمتری مواد مصرفی و ارزاق عمومی تولید شده، فروخته شده، و مصرف شده است» (ص ۲۱۳)... «بیکر فرانسه وقتی بیمار است که پول در حرکت مداوم نباشد و این نمی‌شود مگر وقتی که پول به صورت درآمد در دست مردم باشد ولی همین که پول بدل به سرمایه می‌شود، دیگر همه‌چیز از دست رفته است... وقتی که تمامی پول در دست مردم خرده‌پاست، و همواره شکل درآمد دارد، لازم است فوراً به دست کله‌گنده‌ها برگردد و بخشی مهمی از آن به سرمایه تبدیل شود» (ص ۲۱۳) [فا].

۱۹- در متن آلمانی MELI چاپ ۱۹۳ آمده است:

*Schafe aufzwhäufen macht nicht zum Hirten.*

معنای این جمله آن است که «با داشتن چندتا گوسفند آدم به چوپانی بر نمی‌گردد». مترجم انگلیسی گروندریسه هم همین مطلب را کلمه به کلمه و به همین صورت آورده است. مترجم فرانسوی نوشته است: «گردآوری گوسفندان زیاد لازمه‌اش تبدیل شدن به چوپان است» منظور مارکس، چنان که عبارات قبل و بعد جمله فوق نشان می‌دهند، روشن است. او می‌خواهد بگوید: غله جمع کردن مقدماتی هم می‌خواهد [مثل انبار و غیره]؛ گوسفندجمع کردن لازمه‌اش مناسبات چوپانی‌ست، همان‌طوری که جمع‌آوری برده و زمین ناگزیر کار را به مناسبات ارباب‌رعیتی می‌کشاند. ترجمه ما در متن فوق با توجه به همین ملاحظات است.

برده یا زمین ناگزیر مستلزم وجود مناسبات ارباب‌رعیتی است، و از این قبیل. خلاصه اینکه صرف جمع کردن مطرح نیست: جمع‌آوری انباشت و مقدمات و شرائطی غیر از خود انباشت هم لازم دارد که به ایجاد روابطی معین می‌انجامد. از سوی دیگر برای رسیدن به ثروت به معنای عام و فراهم کردن زمینه تملک این یا آن دارائی معین، باید کالای خاصی را که جمع‌آوری شده است به فروش گذاشت و غله‌فروش، دام‌فروش، و غیره شد. در حالی که با پول، هیچ‌کدام از اینها لازم نیست، زیرا پول نماینده ثروت به معنای عام کلمه است.

انباشت طلا و نقره (پول) نخستین نمود تاریخی گردآوری سرمایه و نخستین وسیله بزرگت رسیدن به آن است. اما این هنوز انباشت سرمایه نیست. انباشت واقعی سرمایه مستلزم آن است که کالاهای گردآوری شده دوباره به عنوان مراحل و وسایل انباشت به گردش بیفتند.

پول، در شکل نهائی‌اش که کامل‌ترین شکل‌هاست، در حکم تناقضی همه‌جانبه است که خود به خود حل می‌شود و گسرایش به انحلال خویش دارد. پول به منزله شکل عام ثروت، با تمامی جهان ثروت‌های واقعی، که پول صورت مجرد آنهاست، روبه‌روست: به همین دلیل همه خیال می‌کنند که پول امری کاملاً ذهنی و موهوم است. در حالی که خود ثروت در واقع امری کاملاً ملموس و مادی است. هستی ذهنی آن حکم پندار محض را دارد: میداس<sup>۲۰</sup>. از سوی دیگر پول به عنوان نماینده مادی ثروت به معنای عام تنها با گردش مجدد تحقق پیدا می‌کند و در طی این گردش چنان که می‌دانیم پول در برابر وجوه خاص و منفرد ثروت [یعنی کالاها] قرار می‌گیرد و با آنها مبادله می‌شود. پول در گردش، وسیله گردش است، اما از نظر زراندوز، پولی از دست رفته است هرچند که این‌گونه از دست رفتگی تنها راه ممکن برای حفظ آن به عنوان ثروت است. انحلال وجودی اشیاء گردآوری شده در مصارف فردی [ضمنی]، نوعی اثبات حقیقت ذاتی آنهاست. پول ممکن است، بار دیگر توسط افرادی دیگر اندوخته شود اما

---

۲۰- میداس شاه افسانه‌ای فریجیه؛ در اثر قدرتی که دیونیزیوس به وی داده بود به هر چیز دست می‌زد آن چیز طلا می‌شد. به نقل قول مارکس از بواگیلیر در یادداشت‌های مارکس نگاه کنید: «اگر تصاحب پول را قدغن می‌کردند حقیرترین کالا، و نامناسب‌ترین کالا برای تغذیه بشر از صفحه روزگار محو می‌شد و دیگر نشانی از آن جز در افسانه‌ها باقی نمی‌مانده» (ملاحظات درباره طبیعت ثروت، و غیره، ص ۳۹۶) [فا].



همان روند دیگر بار تکرار خواهد شد. موجودیت پول از نظر من تنها با چشم‌پوشی از آن و اثبات موجودیت‌اش برای دیگران مسلم خواهد شد. اگر به پول بچسبم و به هیچ قیمت آن را از دست ندهم، دیگر خاصیت آن به عنوان پول از دست می‌رود، و تنها شعبی از آن در دست من باقی می‌ماند. وانگهی [تصور اینکه] انباشت پول یعنی صرف افزایش کمیت آن معیار بالارفتن ارزش ذاتی آن به عنوان ثروت خواهد بود تصوری خطاست چرا که در این حالت در واقع ثروت‌های دیگر انباشت نمی‌شوند و پول انباشته شده ارزش خود را، هر قدر بیشتر انباشته شود بیشتر از دست می‌دهد. این گونه افزایش ظاهری نوعی کاهش واقعی است. استقلال پول در این حالت ظاهری بیش نیست. آن استقلالی که پول نسبت به کالاهای موجود در گردش دارد، فقط در گردش و در پرتو گردش امکان‌پذیر است. پول ظاهراً صورت عام کالا است در حالی که به علت ویژگی طبیعی‌اش [یعنی به علت اینکه در اصل نماینده طلا و نقره است] در واقع کالائی خاص است که ارزش [مبادله‌ای] آن تابع عرضه و تقاضا و هزینه‌های تولید آن است. پول با تجسم‌یافتن در وجود طلا و نقره شکلی واقعی و یکجانبه پیدا می‌کند، یعنی در عین حال پول و کالای خاص است، و هر کدام از این دو جنبه در عین حال بیانگر دیگری است. پول گرچه ثروت مطلقاً مطمئن و مستقل از ذات فردی من است اما در عین حال دنباله‌ای است خارجی از شخصیت من. و در این صورت چیزی مطلقاً ناپایدار چرا که در هر لحظه ممکن است از من جدا بشود. تعینات متناقض پول به عنوان معیار، یا به عنوان وسیله گردش، و پول به معنای خاص کلمه هم همین حالت را دارند. در حالت اخیر پول در واقع با خودش در تضاد است زیرا در اصل نماینده ارزش فسی‌نفسه است و حال آنکه عملاً چیزی جز معادل مقداری از يك ارزش متغیر نیست، پس به عنوان شکل کامل ارزش مبادله‌ای اعتبار خود را از دست می‌دهد.

پس وجود پول به عنوان معیار صرف ذاتاً از طریق وجود آن به عنوان وسیله گردش نفی می‌شود. در حالی که پول در معنای سوم، نفی هر دو حالت قبلی است. پس اگر در حالت اخیر هم نفی شود بدان ماند که در دو حالت قبلی‌اش نیز نفی شده باشد. و نفی پول در حالت سوم، یعنی در حالتی که پول شکل عام ثروت است، وقتی است که پول در جوهر خاص ثروت حقیقی [یعنی در ذات کالای معین] تحقق [خارجی] پیدا کند. پس پول نمی‌تواند عملاً در حکم نماینده مادی کلیت ثروت‌ها باشد مگر

آنکه شکل کلی خود را حفظ کند. ورود پول به گردش و جذبش نش در آن، در عین حال، در حکم ماندنش در ذات خویش یعنی در حکم استقلال آن است، و ماندنش در خویش، یعنی استقلال آن، تأمین نمی‌شود مگر از راه ورودش به گردش، یعنی که ذات پول به عنوان ارزش مبادله‌ای تحقق یافته، در جریان تحقق ارزش مبادله‌ای تحقق می‌یابد. و این ضمناً نفی خود پول به منزله یک شیء عینی، یا یک شکل خارجی و تصادفی در برابر افراد است. [از نظر افراد] پول باید حکم تولید ثروت، و ثروت هم باید حکم نتیجه روابط متقابل افراد در تولید را داشته باشد. [و حال آنکه در حال حاضر وضع به صورتی دیگر است]: ارزش مبادله‌ای خود فرایندی [مستقل] را تشکیل می‌دهد نه فقط چیزی که گردش تنها حرکت خارجی آن یا ماده خاصی برای تحقق عینی آن است: ارزش مبادله‌ای [در شکل کنونی آن] رابطه‌ای فی‌نفسه از خلال حرکت‌گردشی است. پس گردش دیگر جریان ساده مبادله به صورت لیسپ - پیک، یا در حکم حرکتی واسطه‌دار به منظور نقد کردن قیمت‌های کالاهای گوناگون و سنجش ارزش مبادله‌ای آنها با یکدیگر به شکلی خارجی [ظاهراً مستقل از گردش]، نیست: ارزش مبادله‌ای حکم یک حقیقت از پیش فرض شده را دارد، و مقصد نهائی کالا مصرف است. پس از یک سو با ناپودی ذات ارزش مبادله‌ای روبه‌رو هستیم و از سوی دیگر با بیرون کشیده شدن پول از جریان گردش [به صورت مصرف کالاها] که در واقع نوعی استقلال پیدا کردن پول نسبت به جوهر پول، یعنی نوعی ناپودی پول است. وضعی پیش آمده که در آن نه ارزش مبادله‌ای به معنای عام، بلکه مقدار معینی از آن [مثلاً فلان مبلغ پول] در جریان گردش حکم یک پیشفرض مسلم را پیدا کرده است که باید مقدم بر گردش و در حکم پیشفرض گردش باشد. [حال برگردیم به فرایند گردش و در نظر داشته باشیم که] فرایند گردش هم در اصل نباید چیزی جز جریان ارزش‌های مبادله‌ای باشد. در این صورت خواهیم دید که از یکسو ارزش مبادله‌ای به کار برمی‌گردد و از سوی دیگر پول به ارزش مبادله‌ای که حالا خصلتی همیقتر پیدا کرده [و حال آنکه در وضع کنونی]، قیمت، تعیینی مقدم بر گردش دارد و شکل پولی آن در گردش جنبه‌ای صوری بیش نیست. با این حساب، تعیین خود ارزش مبادله‌ای، یا معیار قیمت‌ها، در حکم یک عمل‌گردشی است. این نوع ارزش مبادله‌ای دیگر در حکم سرمایه است و این نوع گردش در عین حال یک عمل تولیدی است.

## [پول، وسیله پرداخت]

باید نشان داد که: گردش پولی همیشه مستلزم همزمانی دو قطب مبادله است، ولی ممکن است اتفاق بیفتد که گردش پیش از مبادله شدن حقیقی دو کالا صورت بگیرد. مثلاً طبیعت تمهیدات متقابل ممکن است چنان باشد که یکی همین امروز انجام گیرد، و دیگری يك سال بعد از آن. به گفته سنیور «در اکثر قراردادها، تنها یکی از دو طرف، موضوع قرارداد را در اختیار دارد و آن را به دیگری می‌دهد. اگر مبادله صورت پذیرد، يك طرف در واقع می‌پذیرد که کالا را واگذار کند به شرط آنکه معادل آن بعداً به وی پرداخت شود. و از آنجا که در يك دوره زمانی ارزش همه چیز تغییر می‌کند، آن چیزی ارزشش از همه کمتر دستخوش تغییر می‌شود و قدرت خرید میانگین را در بلندمدت حفظ می‌کند که به عنوان وسیله پرداخت در نظر گرفته می‌شود. این وسیله همان پول است که بدینسان تبدیل به مظهر یا نماینده ارزش می‌شود»<sup>۲۱</sup>، این گفته بدان معناست که هیچ رابطه‌ای بین کیفیت آخری پول، با کیفیت پیشین آن وجود ندارد. اما این درست نیست. برای آنکه ارزش تجارتي قراردادها به صورت جنسی، مثلاً مقدار معینی گندم، یا به صورت خدمات معین (چنانکه در دوره فئودالیتة مرسوم بود) پرداخت نشود، لازم است قبلاً به مرحله‌ای رسیده باشیم که در آن پول دیگر نماینده مستقل همه ارزش‌هاست. حاصل تفکر آقای سنیور این است که پول «ظرفیت میانگین بالاتری» از لحاظ حفظ ارزش خود دارد. حقیقت این است که پول به عنوان ماده عام قراردادها (به گفته بایلی، کالای عام قراردادها)<sup>۲۲</sup> انتخاب می‌شود و

۲۱- ناساگو سنیور (۱۸۶۴-۱۷۹۰):

Nassau Senior, Principes fondamentaux de l'économie politique, tirés des Leçons. éditées et inédites, Paris, 1839, PP. 116-17.

سنیور اقتصاددان سیاسی انگلیسی، عضو کمیسیون‌های متعدد دولتی در نیمه سده نوزدهم. استاد اقتصاد سیاسی آکسفورد از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲. دو نظریه معروف دارد: یکی اینکه سود سرمایه فراورده آخرین ساعت کار روزانه است، و دیگر اینکه انباشت سرمایه ناشی از امساک سرمایه‌دار از مصرف کردن آن است. [ما].

۲۲- Samuel Baily (۱۸۲۰-۱۷۹۱) سوداگر موفق شفیلد، «بورژوازی اهل

عمل و خشن» (مارکس)، نویسنده چندین جروة اقتصادی علیه تنوری ارزش‌ریکاردو؛ به کتاب زیر که بی امضای مؤلف در ۱۸۳۷ در لندن چاپ شده نگاه کنید:

Money and its Vicissitudes in Value; as They Affect National Industry and Pecuniary Contracts; with a Postscript on Joint-Stock Banks, P. 3. [E, F].

از این لحاظ کالای به معنای عام است، یا نماینده ثروت به معنای عام (به گفته استورش) ۲۳، یا ارزش مبادله‌ای است که دیگر استقلال پیدا کرده است. پول بایستی از قبل در دو کارکرد پیشین خود توسعه یافته باشد تا بتواند به ایفای این نقش بپردازد. حال در عمل می‌بینیم که گرچه کمیت پول یکنواخت باقی می‌ماند اما ارزش آن تغییر می‌کند، یعنی به عنوان جنسی مشخص مثل همه کالاها دستخوش تغییر است. اینجا طبیعت خاص پول به عنوان کالا در برابر تعیین آن به عنوان پول بطور کلی، قد علم می‌کند. این تغییرات ربطی به [پول] به عنوان معیار ندارند چون «به فرض اینکه واسطه اندازه‌گیری تغییر کند، دو متغیری که با کمک آن سنجیده می‌شدند باز هم همان رابطه را با وی خواهند داشت، چنانکه گوئی تغییری در کار نبوده است» ۲۴. پول به عنوان وسیله گردش هم تابع تغییرات ارزش نیست، چون کمیتش از این لحاظ با معیار تثبیت می‌شود. ولی ارزش پول به صورتی که در قراردادها می‌آید امری اساسی است، همانگونه که در کل، تضادهای آن در این نقش، ظاهر می‌شوند.

### [طرح فصل پول]

نکات زیر را باید دوباره بسط داد:

(۱) پول سکه‌ای، و مختصری درباره سکه، (۲) تاریخچه منابع طلا و نقره. اکتشاف‌ها، ... تاریخ تولیدشان، (۳) علل نوسانات ارزش فلزهای بهادار و در نتیجه پول فلزی؛ اثرات این نوسانات بر صنعت و طبقات گوناگون. (۴) بالاتر از همه، حجم گردش در ارتباط با بالارفتن و پائین آمدن قیمت‌ها، (سده ۱۶، سده ۱۹). در جریان کار ضمناً خواهیم دید که چگونه با بالارفتن کمیت و غیره، معیار تحت تأثیر قرار می‌گیرد. (۵) درباره گردش: سرعت، مقدار لازم، اثر گردش با توجه به حدود توسعه آن... (۶) اثر تحلیل‌برنده پول (همه اینها باید از سر گرفته شود) (در این باره پژوهش‌های اقتصادی خاص لازم است).

### [فلزات قیمتی، محل رابطه پولی]

(وزن مخصوص طلا و نقره: در مقایسه با سایر فلزها، طلا و نقره، در حجم کمتر، وزن بیشتری دارند. این خاصیت از لحاظ ارزش خیلی

23— Storch, Cours d'économie politique, Vol. II. P. 135, [E, F].

24— Baily, Money and its vicissitudes, P. 9-11, [E, F].

مهم است زیرا نماینده ارزش بیشتری (زمان کار) در حجم نسبتاً اندک است. زمان کار یا ارزش مبادله‌ای مادیت یافته در کالاها همان وزن مخصوص [اجتماعی] کالاهاست و نقش فلزهای قیمتی در گردش از همین جا مایه می‌گیرد. (چون فرد می‌تواند مقدار قابل توجهی از آنها را در جیب حمل کند) همین‌طور در انباشت (چون شخص می‌تواند مقدار زیادی ارزش را در محل کوچکی جا بدهد و حفظ کند) طلا برخلاف قلع و آهن و... در این جریان به چیزی دیگر تبدیل نمی‌شود و همان که هست می‌ماند. ریونستون می‌گوید: «اگر اسپانیا هرگز صاحب معادن مکزیکو و پرو نمی‌شد به غلّه لهستان نیاز پیدا نمی‌کرد»<sup>۲۵</sup>. «اینها يك رأی دارند و قوت و قدرت خود را به وحش می‌دهند»<sup>۲۶</sup> (مکاشفه یوحنا، باب ۱۳، آیه ۷). \* «و اینکه هیچکس خرید و فروش نتواند کرد جز کسی که نشان یعنی اسم یا عدد اسم وحش را داشته باشد» (مکاشفه یوحنا، باب ۱۷، آیه ۱۳) [ل]. استورش می‌نویسد: «مقدار کالائی که افراد در مبادله رد و بدل می‌کنند معادل قیمت کالاهاست... قیمت، میزان ارزش مبادله‌پذیر است»<sup>۲۷</sup>.

### [قانون تملك به ضد خود بدل می‌شود]

پس چنانکه دیدیم عمل افراد بر یکدیگر در گردش ساده محض (در حرکت ارزش مبادله‌ای) محتوای دیگری جز ارضای نیازهای متقابل آنان ندارد؛ و اگر تنها شکل کار را هم در نظر بگیریم عمل افراد چیزی جز مبادله مقادیر برابر (موازنه) نیست. مالکیت هم در این حد چیزی نیست جز اینکه هر کسی محصول کار خود را در اختیار داشته باشد، یا هر کسی محصول کار غیر را [با همان مقدار] از کار خود بخرد. همچنانکه محصول کار هر کس با معادل آن از کار دیگری خریده می‌شود. این شکل مالکیت - درست مانند آزادی و برابری - رابطه ساده‌ای دارد. اما در تحولات بعدی ارزش مبادله‌ای، وضع به صورت دیگری درمی‌آید و سرانجام به جایی می‌رسیم

25— Raven Stone-Piercy, *Thoughts on the Funding System and its Effects*, London, 1824, P. 20. [E, F].

۲۶ - منظور این است که همه فلزات جای خود را به طلا و نقره می‌دهند. همچنان که وحش مذکور در باب ۱۷ مکاشفه یوحنا جای پادشاهان دیگر را می‌گیرد.

27— Storch, *Cours d'économie politique*, Vol. I. PP. 72-3, [E].

که مالکیت خصوصی بر فزاینده کار خود شخص در حکم جدائی کار و مالکیت است به طوری که کار به معنای ایجاد مالکیت برای غیر و مالکیت به معنای تسلط بر کار غیر خواهد بود ۲۸

---

28— A. Smith. «An Inquiry» etc. Vol. I. P. 101-2; 131-4.

همزمان با نگارش متن فوق، مارکس در نامه‌اش به انگلس می‌نویسد:  
«بیروان پرودون و سوسیالیست‌هایی از قماش آنان قادر نیستند اندیشه‌های  
برابری‌جویانه یا معروف به برابری‌طلبی را در زمینه مبادله کالاهای معادل، یا  
نابرابری‌های ناشی از مبادله بسنجند. مملکت محصول از راه کار به عنوان یک قانون،  
در حکم مبادله مقادیر برابر است؛ مبادله در اینجا چیزی نیست جز بازتولید ارزشی  
معادل در ماده‌ای دیگر. خلاصه اینکه این گونه برابری‌ها به جای خود درست است  
اما مطلب این است که به‌زودی همه اینها به نابرابری می‌کشد و همه آن نابرابری‌ها  
نیز ناشی از قانون موازنه و برابری است» (نامه مارکس به انگلس، ۲ آوریل ۱۸۵۸؛  
نامه مذکور از لحاظ فهم گروندریسه اهمیت زیادی دارد) [فا].

## فصل سرمایه

«آدمی از طلوع تمدن، ارزش مبادله‌ای فراورده‌های کار خود را نه از راه مقایسه با فراورده‌های عرضه‌شده در مبادله، بل از راه مقایسه با فراورده‌ای مطلوب تعیین کرده است» [ف].  
(گانیل، ۱۳/۹)

### مبادله ساده، مناسبات مبادله‌گران، برابری، آزادی، هماهنگی و غیره (باستیا و پرودون)

دشواری درک پول در تمامیت معنای آن - که اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن این یا آن جنبه، یا با تأکید بر یک جنبه در مقابل جنبه‌های دیگر، می‌کوشد از آن طفره برود - این است که پول یک رابطه اجتماعی، یک رابطه اجتماعی معین، و مشخص افراد با یکدیگر است، و حال آنکه در عمل چیزی جز یک فلز، یک سنگ، یک شیء صرفاً فیزیکی خارجی که به صورت کامل در طبیعت یافت می‌شود نیست. مشکل این است که شکل طبیعی و ظاهری پول به هیچ وجه بیانگر ماهیت آن به عنوان رابطه‌ای اجتماعی نیست. طلا و نقره فی‌نفسه و برای خود هیچکدام پول نیستند. طبیعت، ایجادکننده پول نیست، همان‌طور که جریان مبادله و خیل بانکداران را هم طبیعت به

---

۱ - Charles Ganih (۱۷۵۸-۱۸۳۹) اقتصاددان نومرکانتی لیستی فرانسوی،

حوادار نظام قاره‌ای ناپلئونی، اثر او:

Des systèmes d'économie politique, de leurs inconveniences, de leurs avantages, et de la doctrine la plus favorable aux progrès de la richesse des nations. Paris 1809, Vol. II, PP. 64. 5, [E].

وجود نیاورده است. با وجود يك نظام پیشرفته تولیدی در پرو و مكزيك، طلا و نقره در این دو کشور نقش پولی نداشتند، و فقط به صورت زینتی به کار می‌رفتند. خاصیت پولی طلا و نقره، خاصیت طبیعی این دو فلز نیست: فیزیكدانان و شیمی‌دانان به طلا و نقره به صورت پول نمی‌نگرند. در عوض پول، مستقیماً طلا و نقره است. جنبه صوری پول به عنوان معیار اهمیت دارد. و اهمیت آن هنگامی بیشتر می‌شود که فلز در ضرب سکه به کار می‌رود. اما در سومین معنای پول، که جنبه صوری پول کامل می‌شود، و معیار و مسكوك دیگر چیزی جز نماینده نقش‌هایی از پول نیستند، همه تمینات پول زایل می‌گردند یا مستقیماً با فلز انطباق می‌یابند. در این حالت از ظاهر پول اصلاً پیدا نیست که پول بودنش صرفاً نتیجه فرایندهای اجتماعی‌ست. دیگر پول، پول است. و آنچنان محکم و استوار، که ارزش مصرفی بیواسطه‌اش از نظر فرد هیچ ارتباطی به نقش وی ندارد؛ هنگام پول را مظهر مجسم ارزش مبادله‌ای صرف می‌بینند و کمترین تصویری از اینکه پول روزگاری هم نوعی ارزش مصرفی داشته است به خود راه نمی‌دهند. در اینجا تناقض بنیادی میان ارزش مبادله‌ای و شیوه تولید اجتماعی مبتنی بر آن بوضوح آشکار می‌شود. دیدیم چگونه بعضی‌ها خواسته‌اند با کنار گذاشتن شکل فلزی پول، به عنوان يك امر قراردادی ظاهراً اجتماعی، و اثبات اینکه پول رابطه‌ای اجتماعی‌ست، بر این تضاد خلبه کنند. آخرین تلاش‌ها در این زمینه قضیه کوپن‌های پولی گاری بود که ماجرایش را دیدیم. حالا دیگر باید کاملاً روشن شده باشد که تا وقتی مبنا ارزش مبادله‌ای‌ست این کار نوعی سرهم‌بندی‌ست. ضمناً تصور اینکه پول فلزی مبادله را خراب می‌کند تصویری باطل است. همه این اشتباهات از بی‌اطلاعی محض نسبت به سرشت پول سرچشمه می‌گیرد. از سوی دیگر روشن است که به موازات افزایش تنازعات در درون مناسبات مسلط تولیدی، و تشدید نیاز به از بین بردن شکل تناقض‌آمیز آنها، این مطلب که دموای موجود بر سر پول فلزی یا پول بطور کلی بارزترین نشانه تناقض‌ها و تضادهای نظام [اقتصادی] حاکم است، بیشتر آشکار می‌شود. و مگر می‌توان شدیدترین تناقض‌ها را با سرهم‌بندی‌هایی در باب پول یا در باب مسائلی که در واقع آثار و عواقب ساده آن تناقض‌ها هستند، از بین برد؟ با اقدامات انقلابی که هدف جمله آنها فقط پول است، و مابقی قضایا را نادیده می‌گیرد، یعنی با حك و اصلاح‌های جزئی آن، آیا می‌توان به نتیجه‌ای رسیده؟ اینها به‌ان می‌مانه که برای



تنبیه الاغ چوب را به خورجین بزنیم اما وقتی الاغ ضربه‌های وارد بر خورجین را حس نکند شخص در واقع به خورجین چوب زده است نه به الاغ. تا هنگامی که این‌گونه اقدام‌ها برضد پول انجام می‌شود باید گفت که ما در واقع به جای حمله به علل، به آثار و عواقب حمله‌ور شده‌ایم. با این کارها البته آشفتگی‌هایی در کل فرایند تولیدی ایجاد می‌شود اما مبنای استوار فرایند تولیدی [که همچنان دست نخورده باقی مانده] این قدرت را دارد که با واکنشی بیش و کم قهرآمیز بر این‌گونه آشفتگی‌های صرفاً گذرا غلبه کند.

از سوی دیگر اگر مناسبات پولی را در خلوص محض آنها تا این مرحله، صرف‌نظر از مناسبات بسیار پیشرفته‌تر تولیدی، در نظر بگیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که ظاهراً همه تناقضات ذاتی جامعه بورژوازی فقط در مقوله ساده پول حل‌شدنی‌ست: دموکراسی بورژوازی، و، پیش از آن اقتصاددانان بورژوا، دائماً همین جنبه را دستاویز قرار می‌دهند تا از شرائط اقتصادی موجود دفاع کنند [و بگویند تضادی در کار نیست]. (اقتصاددانان دست‌کم آنقدر پیگیر هستند که قضیه را تا ساده‌ترین مقولات ارزش و مبادله دنبال کنند). تا زمانی که کالاها یا کار تنها به مثابه ارزش مبادله‌ای در نظر گرفته شوند و رابطه کالاهای گوناگون با یکدیگر در حکم مبادله و موازنه ارزش مبادله‌ای باشد افراد درگیر در این جریان البته مبادله‌گران ساده‌ای بیش نیستند. اینان از لحاظ ظاهری که ضمناً جنبه اقتصادی قضیه هم هست مطلقاً با هم تفاوتی ندارند. [پایه اقتصادی] نشان‌دهنده کارکرد اجتماعی، یا رابطه اجتماعی آنها با یکدیگر است. هرکدام از آنان یک مبادله‌گر است، یعنی همان رابطه اجتماعی را در برابر دیگران دارد که دیگران در برابر او. پس مناسبات آنان با یکدیگر به عنوان عوامل مبادله مبتنی بر برابری‌ست. پیدا کردن اثری از تمایز بین آنها امکان ندارد تا چه رسد به تضاد یا حتی تفاوت. وانگهی کالاهائی که در جریان مبادله قرار می‌گیرند در حکم ارزش‌های مبادله‌ای مغادله‌اند یا دست‌کم این‌چنین به حساب می‌آیند (حداکثر چیزی که می‌تواند روی دهد، اشتباهی ذهنی در برآورد دو طرفه از ارزش‌هاست. و اگر فردی مثلاً دیگری را مغبون سازد دلیل این امر در طبیعت کارکرد اجتماعی‌ئی که آنها را رویاروی هم قرار می‌دهد نیست. چون کارکرد امری واحد است و همه در آن برابری؛ بلکه تنها دلیل آن ذکاوت طبیعی، زبان‌آوری، و، خلاصه، صرف برتری یک فرد بر فرد دیگر است؛ این

تفاوت منطقی تفاوتی طبیعیست و ربطی به طبیعت رابطه ندارد. اما  
 بنائیکه بعداً خواهیم دید حتی همین گونه قضاوت‌ها نیز به موازات پیشرفت  
 قنایت تخفیف می‌یابد و تأثیرش را از دست می‌دهد. پس از لحاظ ظاهر  
 اب، و جنبه اقتصادی رابطه، محتوای رابطه غیراقتصادیست و بیرون  
 از حوزه اقتصاد قرار می‌گیرد: به علت خصیلت طبیعی‌اش، با محتوای  
 اقتصادی قضیه فرق دارد. حتی می‌توان گفت به رغم انطباق مستقیم با  
 اقتصاد، کاملاً جدا از اقتصاد است. با اینهمه از لحاظ اقتصادی محض،  
 می‌توان سه عنصر اساسی تشخیص داد: اول عوامل رابطه یعنی مبادله‌گران  
 که رسماً بدین خصیصه شناخته شده‌اند؛ دوم موضوع‌های مبادله آنها  
 منی ارزش‌ها یا معادل‌هایی که نه تنها باید برابر باشند، بلکه رسماً  
 رابرنند؛ و سوم خود عمل مبادله که رابطه است. از طریق همین رابطه  
 است که عوامل به عنوان مبادله‌گران برابر و موضوع‌های مبادله آنها چون  
 بیزهائی معادل فرض می‌شوند. معادل‌ها محل عینیت، یک عامل برای  
 دیگری هستند. یعنی عامل‌ها در عمل مبادله وزن معادل را هم تشکیل  
 می‌دهند ضمن آنکه یکی از دیگری متفاوت است. عامل‌ها در مبادله تنها  
 از راه این معادل‌ها به صورت هم‌ارز وجود دارند و برابری خود را با هم  
 از پرتو مبادله موضوع‌ها به اثبات می‌رسانند. چون اینها به‌عنوان اشخاص  
 هم‌ارز و دارندگان اشیاء معادلی که خود ضامن متقابل آنها هستند نسبت  
 به هم در پایه‌ای از برابری متقابل در مبادله قرار دارند، ولسی از آنجا  
 به هم‌ارز یکدیگرند، در واقع گوئی فرقی با هم ندارند، تفاوت‌های  
 ردی دیگرشان در این میان مطرح نیست و همین‌طور دیگر کیفیات فردی‌شان  
 ندان اهمیت ندارد. حالا با توجه به محتوای خارج از عمل مبادله (عملی  
 به ارزش‌های مبادله‌ای و عامل‌های آنها یعنی مبادله‌گران را در مقام خود  
 وضع و تثبیت می‌کند) باید گفت این محتوای خارج از شکل اقتصادی  
 آنها می‌تواند متشکل از: (۱) ویژگی طبیعی کالاهائی که مبادله می‌شوند؛  
 (۲) نیاز طبیعی خاص مبادله‌گران، یا هر دوی آنها باهم؛ و خلاصه متشکل  
 از ارزش‌های مصرفی گوناگون کالاهائی که مبادله می‌شوند باشد. محتوای  
 مبادله که کلاً ربطی به مقصد اقتصادی آن ندارد، نه تنها برابری اجتماعی  
 نراد را به خطر نمی‌اندازد بلکه تا حدی تفاوت طبیعی‌شان را بر مبنای  
 برابری اجتماعی آنان قرار می‌دهد. اگر فرد الف همان نیازی را داشته  
 باشد که فرد ب دارد، و اگر موضوع کار هر دوی آنها چیز واحدی  
 باشد در این حالت هیچ رابطه‌ای بین آنها نخواهد بود؛ یعنی اینها از

لحاظ تولیدی در حکم دو فرد متفاوت نیستند. [مثلا] مردو نیاز به دم زدن دارند و هوا برای مردو وجود دارد. این امر آنان را در هیچ نوع تماس اجتماعی قرار نمی‌دهد. این حقیقت مشترک که مردوی آنها تنفس‌کننده‌اند بیانگر رابطه‌ای طبیعی، و نه شخصی، میان آنهاست. تنها تفاوت نیازها و تفاوت تولیدهایشان سبب آغاز مبادله و برابری اجتماعی‌شان در مبادله می‌شود. پس تفاوت‌های طبیعی دو فرد مقدمه برابری اجتماعی‌شان در عمل مبادله و در مجموعه مناسبات تولیدی است. با توجه به تفاوت‌های طبیعی‌شان فرد الف از نظر فرد ب، و فرد ب از نظر فرد الف دارنده ارزش مصرفی است. پس گوناگونی‌های طبیعی پایه‌ای است برای برقراری یک رابطه دوجانبه و برابر. اما آنها از این لحاظ نسبت به هم بی‌تفاوت نیستند، مکمل یکدیگرند و هرکدام نیازمند دیگری است. فرد ب با کالائی که دارد، عین نیاز فرد الف است، و برعکس. پس اینها فقط رابطه‌ای برابر ندارند بلکه رابطه‌ای اجتماعی دارند. تازه این همه مطلب نیست. اگر نیاز یکی می‌تواند با فراورده دیگری ارضا گردد، برای آن است که آن یکی قادر است شیء مورد نیاز دیگری را تأمین کند و هر یک در برابر دیگری دارنده شیئی است که طرف مقابل به آن نیاز دارد. همه اینها می‌رساند که هر یک از آنها به عنوان موجود بشری و رای حد نیاز خود دارد، و همه آنها به عنوان افراد بشر یا هم رابطه دارند و می‌دانند که از نوع یا جماعت واحدی هستند. در غیر انسان این امر روی نمی‌دهد. مثلا فیل‌ها برای بیرها؛ یا این حیوان برای آن حیوان دیگر تولید نمی‌کند. یک کندوی زنبور در نهایت گوئی شامل یک زنبور است ضمن آنکه همه آنها فقط یک چیز تولید می‌کنند (وانگهی فراورده‌ها هنوز در اینجا از کار جدا نشده‌اند. فراورده‌ها به شکل کالا وجود دارند یا اگر آقای باستیا به پیروی از ژان باتیست سه ترجیح می‌دهد، به شکل خدمات<sup>۲</sup>: باستیا خیال می‌کند که با برگرداندن ماهیت اقتصادی ارزش مبادله‌ای به محتوای طبیعی آن، یعنی به کالای مصرفی یا خدمات، گامی بزرگ فراتر از اقتصاددانان کلاسیک مکتب انگلیسی برداشته، [در حالی که این اقتصاددان‌ها] قادرند مناسبات خاص تولید را در شکل خالص آن درک کنند)، گوناگونی طبیعی افراد و کالاهای آنها زمینه تعیین‌کننده یکپارچگی آنها از لحاظ روابط اجتماعی‌شان به عنوان مبادله‌گران برابر یا موسوم به برابر است، و مفهوم برابری در اینجا با مفهوم آزادی تکمیل می‌شود.

2— Say. Traité d'économie politique. Vol. II. PP. 480-82. [E, F].

گرچه فرد الف نیازی به کالای فرد ب دارد اما آنرا با زور تصرف نمی‌کند و برعکس، بلکه آنها متقابلاً یکدیگر را به عنوان مالک، به عنوان اشخاصی که اراده‌شان بر کالاهايشان نافذ است می‌شناسند و مفاهیم حقوق شخصی و آزادی، تا حدی که رابطه مذکور از آزادی برخوردار است همین‌جا به میان می‌آید. هیچکس مال دیگری را به زور نمی‌گیرد. انتقال به غیر امریست آزادانه. اما مسأله به همین‌جا ختم نمی‌شود. فرد الف از طریق کالای ج نیاز فرد ب را تا آن حد و به این دلیل برآورده می‌سازد که فرد ب نیز با کالای د نیاز فرد الف را برمی‌آورد، و برعکس. هر یک به دیگری خدمت می‌کند تا به خود خدمت کرده باشد. هر یک از دیگری به‌طور متقابل به گونه‌ی وسیله‌ای برای خود بهره می‌گیرد. هر دو آگاه هستند که: (۱) هیچ‌کدامشان به هدف خود نمی‌رسد مگر آنکه وسیله‌ای برای هدف دیگری باشد؛ (۲) هیچ‌کدامشان فقط وسیله‌ای برای دیگری (یعنی وجود برای غیر) نیست مگر به این دلیل که هدفی فی‌نفسه (یعنی وجود برای خود) است؛ (۳) هرکدام به تناوب هم وسیله و هم هدف است و هیچ‌کدام به هدف نمی‌رسد مگر آنکه وسیله‌ای برای هدف دیگری باشد؛ برای دیگری بودن هرکدام، در عین حال برای خود بودن است. و وجود دیگری، هم وجودی است برای خودش و هم وجودی برای این یکی. این دوجانبگی امری ضروری است. این شرط مقدم و طبیعی مبادله است اما به خودی خود ربطی به دو عامل دست‌اندرکار مبادله ندارد؛ اهمیت‌اش فقط در این است که نفع یکی را، که مفایر نفع دیگری و بی‌رابطه با آن است، تأمین می‌کند؛ یعنی اینکه نفع مشترک که به عنوان محرک اقدام در کل ظاهر می‌شود به وسیله هر دو طرف به عنوان یک

---

۳- وجود برای غیر یا دیگری (Sein für andres) يك مفهوم بنیادی منطق هگل است که در علم منطق چنین توصیف شده است: «نهی رابطه ساده برای خود بودن که به معنای وجود متعین یافتن است». این مفهوم قرینه‌ای دارد که وجود برای خود (sein für sich) است و توصیف هگلی‌اش چنین است «چیزی که از برای دیگری بودن به خود بازمی‌گردد». در هر صورت پیدا کردن رابطه‌ای بین کاربرد هگل با کاربرد مارکس دشوار است. اما در مورد وجود برای خود وضع فرق می‌کند زیرا هگل وجود برای خود را در منطق صفری چنین وصف می‌کند: «وجود برای خود، خودبستگی است، واحد است». آماده‌ترین مثال وجود برای خود را در «من» می‌توان یافت. این با گفته مؤلف به نحوی که زیر شماره ۲ در متن آمده است نزدیک است [ما].

حقیقت شناخته می‌شود. اما به خودی خود محرك نیست بلکه امری است که بیشتر به اصطلاح به رغم منافع خصوصی دو طرف صورت می‌گیرد. زیرا نفع خصوصی هر کسی نقطه مخالف نفع دیگری است. فرد از این زاویه اخیر می‌تواند در نهایت دارای این آگاهی تسکین‌دهنده باشد که ارضای نفع فردی تضادآمیز او دقیقاً زمینه‌ایست برای گشایش گره منافع متضاد به وجهی مثبت و تحقق منفعت عام اجتماعی. خارج از عمل مبادله؟ فرد، و هر یک از افراد، نفسی در خود و منحصر به خویش و حاکم بر وجود خویش است. و بهین ترتیب به کامل‌ترین وجه آزادی فردی می‌رسیم: معامله داوطلبانه بدون هیچ زوری از هیچ طرف؛ البتات وجود خود ضمن وسیله شدن یا خدمت کردن به هدف دیگری؛ وسیله محض شدن برای هدف فی‌نفسه بودن، برای مسلط شدن و صاحب اختیار بودن؛ و سرانجام نفع خودخواهانه‌ای که بیانگر وجود هیچ نفع مافوقی [تحت عنوان طبقه، ملت، دولت و غیره] نیست. دیگری نیز به‌گونه‌ای شناخته و پذیرفته می‌شود که به نوبه خود در پی تحقق نفع خودخواهانه خویش است؛ پس هر دو می‌دانند که نفع مشترک تنها در دوگانگی، چندگانگی، استقلال کامل و مبادله منافع خودخواهانه وجود دارد. منفعت عام دقیقاً مجموعه منافع خودخواهانه است. از این رو شکل اقتصادی یعنی مبادله، مطلقاً مستلزم برابری عوامل فردی مبادله است در حالی که محتوا و مضمون آن، اعم از ماده یا افراد، انگیزه‌ای برای آزادی است. با این حساب برابری و آزادی نه تنها در مبادله مبتنی بر ارزش‌های مبادله‌ای محترم شمرده می‌شوند بلکه مبادله ارزش‌های مبادله‌ای پایه مولد واقعی همه آزادی‌ها و برابری‌هاست. اینها به عنوان ایده‌های محض، صرفاً صورت ذهنی تعالی-یافته آن روابط واقعی‌اند. و چون به گونه‌ای تحول‌یافته در مناسبات حقوقی، سیاسی و اجتماعی ظاهر شوند در واقع تجلی همان پایه تولیدی گیرم با قدرتی دیگر هستند. تمامی جریان تاریخ شاهد این شده‌است. برابری و آزادی در این حد از توسعه اجتماعی [یعنی در مفهوم جدیدی که از آن داریم]، دقیقاً مفهومی مخالف آزادی و برابری در جهان باستان دارند که بنایشان بر ارزش مبادله‌ای توسعه‌یافته نبود، بلکه توسعه ارزش مبادله‌ای بیشتر سبب انهدام آنها شد. برابری و آزادی [به مفهوم جدید] مسبوق به مناسبات تولیدی‌اند که هنوز در جهان باستان و سده‌های میان

۴- مترجم فرانسوی نوشته است در پایه عمل مبادله، که درست نیست.

تحقق پیدا نکرده بودند؛ کار اجباری مستقیم شالوده بنای جهان باستان است. جماعت بر این کار به عنوان بنیاد خود اتکا دارد؛ کار خود به منزله امتیازی برای تولید فراورده‌های خصوصی بود نه تولید ارزش مبادله‌ای به معنای عام کلمه که پایه جهان سده‌های میانه است. [در دنیای جدید] کار نه کار اجباری است و نه به گونه سده‌های میانه با توجه به يك واحد مشترك و برتر (صنف) صورت می‌گیرد.

البته درست است که [رابطه بین افراد] درگیر در مبادله نیز تاجائی که به انگیزه‌شان مربوط است، یعنی در رابطه با انگیزه‌های طبیعی بیرون از فراگرد اقتصادی، خود بر نوعی اجبار متکی است اما این اجبار از يك سو ناشی از بی‌اعتنائی دیگران به نیاز صرف من، به فردیت طبیعی من است؛ بدین معنا که دیگری با من برابر و آزاد است ضمن آنکه آزادی و برابری اش شرط لازم برای آزادی و برابری من است. از سوی دیگر، اگر من تحت تأثیر نیازهای خود و اجبار ناشی از آنها قرار دارم، این طبیعت خود من (یا نفع خصوصی من به شکل عام و بازاندیشیده)<sup>۶</sup> است که به صورت مجموعه‌ای از نیازها و انگیزه‌ها در ذهن عمل می‌کند نه چیزی بیگانه. اجبار ناشی از وجود من بر دیگری و کشاندن او به نظام مبادله نیز از همین مجرا صورت می‌گیرد.

پس تعریف حقوق رومی از برده (servus) تعریف درستی است زیرا می‌گوید: برده کسی است که حق اکتساب هیچ چیزی را به نام خود در مبادله ندارد.<sup>۷</sup> پس روشن است که گرچه این نظام حقوقی منطبق بر وضع اجتماعی نبوده که در آن وضع مبادله به هیچ‌روی توسعه نیافته بود، با وجود این در همان حوزه محدود توسعه یافته‌اش خصائص شخصی حقوقی یعنی فردیت تعیین شده در مبادله را در واقع تا حدی به رسمیت می‌شناخت. بدین ترتیب در حقوق رومی (دست‌کم در جنبه‌های اساسی اش) مناسبات حقوقی جامعه صنعتی، خاصه آن حق که جامعه بورژوائی در حال رشد ناچار به تأیید آن در برابر جامعه قرون وسطائی بود، پیش‌بینی شده

۵- جمله اخیر در ترجمه فرانسوی افتاده است.

۶- مترجم فرانسوی جمله داخل پرانتز را غلط ترجمه کرده و نوشته است: (نه نفع خصوصی من به صورتی عام و بازاندیشیده).

7- Institutes, BK. II. Title, 9. Para. 3, [E, F].

برده‌ای که در ید اختیار دیگری است، نمی‌تواند چیزی از آن خود داشته باشد؛  
The Institutes of Justinian, tr. J. B. Moyle, Oxford, 1909, P. 58, [E].

بود. اما توسعه کامل این حق در هر صورت نتیجه انحلال جماعت رومی بود.

از آنجا که پول چیزی جز تحقق ارزش مبادله‌ای نیست، و از آنجا که نظام ارزش‌های مبادله‌ای جز در يك نظام پولی توسعه‌یافته تحقق نمی‌یابد، یا به‌عکس؛ پیدایش نظام پولی به معنای تحقق کامل دوران آزادی و برابری است. پول به عنوان معیار، مظهر کامل نظام ارزش‌های مبادله‌ایست و این ارزش‌ها را از هر جهت حتی در شکل ظاهر تبدیل به يك معادل [مناسب] می‌کند. البته در گردش يك تفاوت شکلی پدید می‌آید چرا که دو مبادله‌گر در نقش‌های متفاوت خریدار و فروشنده ظاهر می‌شوند؛ ارزش مبادله‌ای برای خریدار شکل عام پول را دارد، و برای فروشنده شکل خاص کالای طبیعی با قیمت معین را. اما همه اینها دستخوش تغییر است؛ گردش با برابری و معادله پیش می‌رود نه با نابرابری؛ گردش الفای تفاوت‌های تقریباً نفی شده است. نابرابری موجود در گردش تنها جنبه صوری دارد. بالاخره با به گردش درآمدن پول [دورانی فرامی‌رسد که در آن] برابری به صورت محسوس تحقق پیدا می‌کند چرا که پول گاه در دست این است و گاه در دست آن، بی‌آنکه این جابه‌جائی تأثیری بر وی داشته باشد. هرکس در برابر دیگری در حکم دارنده پول و در فراگرد مبادله در حکم خود پول است بدین‌سان بی‌تفاوتی و معادله به شکل شیء خاصی بروز می‌کنند. آن تفاوت‌های ویژه و طبیعی که در کالا موجود بود دیگر از میان می‌رود و نقش گردش در این است که این‌گونه تفاوت‌ها را دائماً بزداید. کارگری که کالائی را به قیمت ۲ شیلینگ می‌خرد، به شکل خریدار دارنده ۲ شیلینگ، با پادشاهی که همین عمل را انجام می‌دهد از نظر فروشنده دارای کارکرد یکسان و برابری یکسان است. همه تمایزهای موجود در بین اینها از میان می‌رود. همگی برابری دارند، زیرا فروشنده تنها به عنوان مالک يك کالا به قیمت ۲ شیلینگ ظاهر می‌شود فقط با این تفاوت که ۲ شیلینگ در یکجا به صورت نقره، و در جای دیگر به شکل شکر درمی‌آید. پول در سومین شکل خود ممکن است منشأ تفاوتی مابین نفوس عامل مبادله باشد. اما از آنجا که پول به عنوان ماده، به عنوان کالای عام قراردادها ظاهر می‌شود، همه تمایزهای موجود مابین طرف‌های قرارداد از میان برمی‌خیزد. اگر پول را به شکل زمینه انباشت در نظر بگیریم، باید گفت که فرد در این حالت به جای کنار گذاشتن و نخیره کردن مقداری کالا در واقع معادل پولی آن را

که شکل عام دارائی است فخره می‌کند. به این ترتیب اگر فردی انباشت کند و دیگری نکند هیچیک به زیان دیگری عمل نکرده است. یکی از ثروت واقعی بهره می‌گیرد و دیگری سرگرم انباشت ثروت در شکل عام آن است. اگر یکی فقیر شود و دیگری ثروتمند، این به خود آنان و خواستشان مربوط می‌شود و نه به رابطه اقتصادی موجود میان آنها. ارث و میراث و دیگر دارائی‌های حقوقی مشابه که تداوم بخش این گونه نابرابری‌ها هستند، به این آزادی و برابری طبیعی صدمه‌ای نمی‌زنند. اگر رابطه فرد الف در اصل با این نظام در تضاد نباشد، تداوم بعدی رابطه مذکور هم منشا چنین تضادی نخواهد بود زیرا که فرد الف می‌تواند جای خود را به فرد ب بدهد و قس‌علیهذا. مساله فقط بر سر تعیین اهمیت شرائط اجتماعی در ورای عمر طبیعی فرد است: یعنی تثبیت آن در برابر حوادث روزگار و تصادف طبیعت که ممکن است به تعلیق آزادی فردی بینجامند. در اینجا نیز طبیعت گوئی در صدد محو آزادی‌های فرد است. وانگهی چون فرد در اینجا چیزی جز شکل فردیت یافته پول نیست پس همانند ذات پول عنصری جاوید و نامیراست و تداوم حیات فردی از راه ارث چیزی جز ادامه منطقی این خصالت نیست.۸.

بی‌توجهی به خصالت تاریخی مساله و تاکید نکردن بر آن برای این است که در شرائط پیشرفته‌تر مناسبات اقتصادی - شرائطی که در آن

---

۸- مارکس در ایده‌ولوژی آلمانی هم نشان داده بود که چگونه آدمیان - به صورت زنده - موجوداتی ممکن‌الوجودند، و خصالت مادی - یعنی مرگ - عنصری ابدی است: «آیا چیزی ثابت‌تر و استوارتر از مرگ که نقطه ختمی بر اراده من به صورت دلخواه من است، و ذات مرا به ذات کلی، به طبیعت، به جماعت، و به... عنصر قنس می‌پیوندد، وجود دارد؟...» سانچو مثال بارزی از ارث می‌دهد. به نظر او ارث ناشی از ضرورت انباشت و [نیاز] خانواده‌ها قبل از پیدایش نظام حقوقی نیست، بلکه ناشی از توهم حقوقی ادامه قدرت بعد از پایان عمر و در قلمرو مرگ است. به موازات پیشرفت جامعه بورژوائی و انحطاط جامعه فئودالی، جمهور قانونگذاران بیش از پیش این توهم را کنار می‌گذارند (نگاه کنید به قوانین ناپلئون). لازم به گفتن نیست که قدرت مطلق پدر خانواده و قیمومت اولاد ارشد (majorate) - چه به شکل اقطاع و تیول و چه به شکل‌های بعدی - پایه‌های مادی مشخصی دارد. همین پدیده را در نزد اقوام قدیم، به هنگامی که جماعت منحل می‌شود و جای خود را به زندگی خصوصی می‌دهد، نیز می‌بینیم. قضیه حق جانشینی در حقوق روم بهترین دلیل این امر است. اما سانچو با انتخاب قضیه جانشینی برای اثبات نظر خویش بدترین مثال‌ها را برگزیده است، زیرا حق جانشینی بهتر از هر چیز وابستگی حقوق را به شرائط تولیدی نشان می‌دهد (حقوق رومی و آلمانی)، « [فا].



افراد دیگر مبادله‌گر صرف یعنی فروشنده و خریدار نیستند بلکه دارای روابطی هستند که تعریف آنها براساس ضابطه‌های مذکور دیگر امکان‌پذیر نیست - زمینه مناسبی برای مغلطه به دست حریفان بیفتد. می‌گویند هیچ تفاوتی - تا چه رسد به تضاد و تناقضی - بین پیکره‌های طبیعی نیست زیرا همه آنها تابع قانون جاذبه‌اند، همه دارای وزن‌اند و از این حیث برابرند، یا همه برابرند زیرا همه آنها در فضای سه‌بعدی جای دارند. درست مثل اینکه شکل ساده ارزش مبادله‌ای را در برابر شکل پیشرفته و تناقض‌آمیز آن در نظر بگیریم. در علم، مفاهیم انتزاعی زودتر پا می‌گیرند و کم‌مایه‌ترین مفاهیم‌اند؛ به همین دلیل در تاریخ بیشتر با مفاهیم انتزاعی روبه‌رو هستیم. صور تکامل‌یافته‌تر، تاریخ جدیدتری دارند. در تمامی جامعه بورژوازی کنونی، تثبیت قیمت‌ها و گردش آنها، و غیره، امری سطحی به نظر می‌رسد و حال آنکه در زیر همه اینها روندهای عمقی کاملاً متفاوتی جریان‌دارند که آزادی و برابری ظاهری افراد در آن از میان برمی‌خیزد. آنچه یکسره فراموش می‌شود این است که اگر ارزش مبادله‌ای بنیان عینی تمامی سیستم تولیدی را تشکیل می‌دهد، زمینه‌ای این‌چنین به خودی خود بیانگر وجود اجباری برای فرد است زیرا فرآورده مستقیم کار فردی فرآورده‌ای برای خود او نیست، بلکه این خاصیت را تنها در روند اجتماعی [مبادله] که ضمن آن محصول کار فردی شکلی عام و کاملاً خارجی پیدا می‌کند، به دست می‌آورد؛ فرد جز از مجرای ارزش مبادله‌ای موجودیت تولیدی ندارد، و این خود به معنای نفی موجودیت طبیعی است؛ اینها همه مستلزم وجود تقسیم‌کار است که ضمن آن افراد روابطی کاملاً متفاوت از روابط مبادله‌گران ساده با یکدیگر دارند؛ و قس علیهذا. پس زمینه مورد بحث [یعنی بنیان تولیدی] به هیچ‌روی ناشی از اراده یا طبیعت بیواسطه فرد نیست، بلکه امری تاریخی است و فرد از این لحاظ یکسره در شرائطی قرار می‌گیرد که

---

۹- مارکس در ایده‌ولوژی آلمانی نوشته بود: «تمامی این سخن‌پردازی‌ها، بدآموزی فیلسوفانه ساده‌لوحانه‌ای است. و سومیالیست حقیقی به این فکر استناد می‌کند که <sup>برای</sup> زندگی و سعادت باید از میان برداشته شود. او برای استوار داشتن این فکر به طبیعت می‌نگرد و می‌بیند نظیر این گونه گسیختگی‌ها در طبیعت وجود ندارد. و نتیجه می‌گیرد که چون خود انسان هم پیکری از طبیعت است و همه خواص یک پیکر طبیعی را دارد، پس این گونه گسیختگی‌ها در نزد انسان هم نباید وجود داشته باشد» [فا].

شرایط اجتماعی‌اند. از سوی دیگر فراموش می‌شود که در مراحل توسعه یافته‌تر تولید اجتماعی، مبادله و روابط تولیدی ملازم با آن، به شکل‌های ساده ابتدائی خود، که بنیادی‌ترین تناقض‌ها در آن امری صوری بود، و در نتیجه اهمیتی نداشت باقی نمی‌مانند. بالاخره غافل‌اند از این که مفاهیم ساده ارزش مبادله‌ای و پول خود به خود دربردارنده تضاد باطنی کار به صورت مزدی و سرمایه‌اند. به این ترتیب، همه حکمت حریفان در این است که در حد ساده‌ترین روابط اقتصادی باقی بمانند و حال آنکه این‌گونه روابط ساده به خودی خود دیگر چیزی جز انتزاع محض نیستند و عمیق‌ترین تضادها دیگر رو شده‌اند. خلاصه اینکه مفاهیم مورد بحث نماینده یک روی سکه‌اند که نمودار تناقض‌های موجود در رویه دیگر نیست.

از سوی دیگر با بلاغت سوسیالیست‌هایی مدافع این‌گونه بینش‌ها به‌ویژه در فرانسه روبه‌رو هستیم. (مشخصاً سوسیالیست‌های فرانسوی سوسیالیسم را تحقق آرمان‌های جامعه بورژوائی برخاسته از انقلاب [کبیر] فرانسه می‌دانند) اینان اظهار می‌دارند که مبادله، ارزش مبادله‌ای و غیره دراصل (از لحاظ منشا زمانی) و یا در ذات خود (در شکل مناسب‌شان) یک نظام آزادی و برابری جهانی است که توسط پول، سرمایه و غیره به‌انحراف کشیده شده است<sup>۱۰</sup>، یا اینکه تاریخ تاکنون در همه تلاش‌هایش برای تحقق بخشیدن به ماهیت حقیقی این افکار (که مثلاً پرودون به پیروی از جاکوب کشف کرده است) شکست خورده، و برآند تا تاریخ اصیل این مناسبات را به جای تاریخ جعلی آنها عرضه کنند. در پاسخ اینان باید گفت: درست است که ارزش مبادله‌ای، یا دقیق‌تر نظام پولی در واقع پایه نظام برابری و آزادی است و اختلال‌های بعدی در ادوار اخیر گرفتاری‌های ذاتی خود نظام‌اند؛ به عبارت دیگر تحقق برابری و آزادی عامل ایجاد نابرابری و خودکامگی است، اما تمنای اینکه ارزش مبادله‌ای تبدیل به سرمایه نشود یا کار مولد ارزش‌های مبادله‌ای به پیدایش نظام کار به صورت مزدی نینجامد آرزوی مقدس اما ابلهانه است. آنچه این آقایان را از مدافعان نظام بورژوائی جدا می‌کند، از یک سو احساس‌شان از تضادهای درون نظام است و از سوی دیگر ناتوانی خیالپردازانه‌شان در درک تفاوت ضروری بین شکل ایده‌آلی و شکل واقعی

۱۰- به فقر فلسفه اثر مارکس نگاه کنید. [ما].

جامعه بورژوازی. از اینجاست که به تلاش‌هایی پیبوده دست می‌زنند و به خیال خود می‌خواهند آرمان‌هایی را عملی کنند که در حقیقت چیزی جز صورت باژگونه واقعیت حاضر نیست. و آشفته‌ترین قرینه مقابل این استدلال‌ها را در نزد منحنی‌ترین نمایندگان اقتصاد جدید می‌یابیم (که بارزترین نمونه آن از حیث ابتدال، ادا و اطوار دیالکتیکی، قر و غمزه دهاتی‌وار، کلمات قصار احمقانه و ناتوانی کامل در درک فرایندهای تاریخی، فردریک باستیامت، زیرا کاری آمریکائی دست‌کم اطلاعاتی محدود درباره مناسبات حاکم بر جامعه آمریکائی را در مقابل مناسبات اروپائی قرار می‌دهد). این اقتصاددان‌ها می‌خواهند ثابت کنند که مناسبات اقتصادی همه‌جا مقولات واحدی را بیان می‌کنند. پس در همه‌جا با آزادی و برابری ارزش‌های مبادله‌ای به شکل ساده آنها روبه‌رو هستیم. بدین ترتیب مطلب کلا به حد یک انتزاع بچگانه تنزل می‌یابد. مثلاً سرمایه و بهره را فقط مبادله ارزش‌ها می‌دانند و حال آنکه صرف‌مشاهده پدیده‌ها نشان می‌دهد که ارزش مبادله‌ای فقط به شکل ساده‌اش وجود ندارد، بلکه اساساً به شکلی متفاوت، یعنی به صورت سرمایه که با مفهوم ساده ارزش مبادله‌ای بسیار متفاوت است، هم وجود دارد. اقتصاددانان مذکور با بهره هم همین معامله را می‌کنند، یعنی بهره را جدا از سرمایه می‌دانند و حال آنکه بهره نتیجه رابطه با سرمایه است. خلاصه اینکه اقتصاددانان ما همه روابط ویژه را نادیده گرفته به رابطه ساده و توسعه نیافته مبادله کالاها در شکل ابتدائی‌اش برمی‌گردند. اگر محتوای یک واقعیت مشخص را که مایه تمیز وی از مفهوم مجرد آن است نادیده بگیریم آنچه باقی می‌ماند انتزاع محض است. بدین ترتیب به جایی می‌رسیم که همه مقوله‌های اقتصادی تنها نام‌ها و مقوله‌هایی دیگر برای یک رابطه واحدند. و آنگاه یک چنین ناتوانی آشکار در درک تمایزهای واقعی در حکم عقل سلیم شمرده می‌شود. «همانگی‌های اقتصادی» آقای باستیا در حقیقت به معنای آن است که تنها یک رابطه اقتصادی مفرد وجود دارد که نام‌های متفاوتی به خود می‌گیرد؛ چیزی غیر از تفاوت نامگذاری‌ها در کار نیست. وقتی که با حذف همه تفاوت‌های مؤثر در شکل تاریخی یک پدیده، داده‌های موجود را به یک رابطه اقتصادی واقعی تبدیل می‌کنیم تحلیل ما صورت علمی پیدا می‌کند و حال آنکه تحلیل‌هایی از نوع آنچه در فوق بدانها اشاره شد حتی فاقد صورت ظاهر علمی‌اند. اینها گاه به یک جنبه و گاه به جنبه‌ای دیگر می‌چسبند تا به خیال خود همانی پدیده را اثبات کنند. مثلاً

مزد را خیلی ساده پرداخت اجرت خدمات انجام شده می‌دانند (و حال آنکه اجرت داریم تا اجرت، و شکل اقتصادی ویژه‌ای را که مزد نامیده می‌شود نباید به‌سادگی کنار گذاشت). سود را هم بهای خدمات انجام شده تلقی می‌کنند. پس سود و مزد همانندند. بدین ترتیب يك اشتباه زبانی کافی است تا يك نوع پرداخت را مزد و نوع دیگرش را سود بدانند. حالا نگاهی به سود و بهره بیفکنیم. در سود بهای خدمات انجام شده تضمینی ندارد و حال آنکه در بهره امری ثابت است. چون در مردها هم سرنوشت پرداخت بالنسبه نامعلوم است ولی به‌عکس آن در سود، ثابت است، پس رابطه بهره و سود همان رابطه بین مردها و سودهاست چنانکه دیدیم نوعی مبادله ارزش‌های معادل است. همه اینها یاوه‌بافی است (چون از مناسبات اقتصادی که تضادشان آشکار است به مناسباتی برمی‌گردند که تضادها در آن مخفی‌ست) با این‌همه در صف مخالفان کسانی هستند که این یاوه‌گوئی‌ها را جدی می‌گیرند و عنوان می‌کنند که میان سرمایه و بهره فقط مبادله ساده وجود ندارد. و آنچه به نام بهره پرداخت می‌شود معادل سرمایه نیست. در واقع امر هم همین‌طور است. زیرا می‌بینیم که مالک سرمایه پس از آن که معادل بیست برابر سرمایه‌اش را به صورت بهره گرفت باز هم اصل آنرا به صورت سرمایه پس می‌گیرد. و می‌تواند بار دیگر با بیست برابر آن مبادله‌اش کند. از اینجا بحث‌های پایان‌ناپذیری درمی‌گیرد که طی آن ۱۱ يك طرف معتقد است که تفاوتی مابین ارزش مبادله‌ای به صورت توسعه‌یافته با ارزش مبادله‌ای ساده و توسعه‌نیافته وجود ندارد، در حالی که طرف دیگر می‌گوید چنین تفاوتی متأسفانه وجود دارد مرچند که انصافاً نمی‌بایست وجود داشته باشد.

سرمایه، جمع ارزشها. - مالکیت زمین و سرمایه. -  
سرمایه از گردش ناشی می شود. مضمون ارزش مبادله ای. -  
سرمایه تجاری، سرمایه پولی، و بهره پول. - گردش مستلزم  
روندی دیگر است. حرکت مابین دو حد نهائی پیشفرض شده.

---

۱۱ - اشاره ای است به بحث های پرودون با باستیا. نک:

F. Bastiat et P.J. Proudhon, *Gratuité du crédit*, Paris, 1850 PP. 1-20,  
32-47, 285-6, [E, F].

**پول به عنوان سرمایه مفهومی پیچیده تر از پول به معنای ساده آن است.** پس باید به عنوان پدیده‌ای عالی تر تلقی شود، همان‌گونه که انسان در مقایسه با میمون موجودی عالی تر است، هر چند که به این ترتیب شکل پست تر نسبت به شکل عالی تر نوعی تقدم [منطقی] پیدا می‌کند. در هر صورت پول به عنوان سرمایه با پول به عنوان پول تفاوت دارد. پس تحلیل این جنبه جدید پول ضرورت پیدا می‌کند. از سوی دیگر در نظر گرفتن سرمایه به صورت پول نوعی برگرداندن سرمایه به یک شکل پست تر است. اما این شکل پست تر در واقع یکی از مراحل تکاملی ویژه سرمایه است که قبل از آنکه سرمایه شکل بگیرد به صورت غیرسرمایه و به عنوان یکی از شرائط لازم برای پیدایش سرمایه وجود داشته است. پول در تمامی مناسبات بعدی همچنان مطرح است، اما دیگر به صورت محض پول عملکرد ندارد. پس اگر چنانکه در اینجا عمل می‌شود، تحول پول را تا زمانی که به صورت سرمایه بدل به کلیتی در بازار پولی شود دنبال کنیم، باید تمامی جریان تحولی را که بدان استناد می‌کنیم در نظر داشته باشیم و گاه‌گاه بدان برگردیم. به همین دلیل پیش از پرداختن به ویژگی‌های سرمایه به عنوان پول، نخست به خصیلت عام سرمایه می‌پردازیم ۱۲.

اگر هم‌صدا با سه (Say) فرض کنیم که سرمایه، جمع ارزش‌هاست ۱۳، این فقط بدان معناست که سرمایه مساوی ارزش مبادله‌ای است. هر حاصل جمعی از ارزش‌ها یک ارزش مبادله‌ای است. و هر ارزش مبادله‌ای حاصل جمعی از ارزش‌هاست ۱۴. با جمع زدن ساده نمی‌توان از ارزش مبادله‌ای به سرمایه رسید. آن رابطه اقتصادی که پول را به سرمایه تبدیل می‌کند، چنانکه دیدیم در شکل ساده انباشت پول هنوز وجود ندارد.

در خرده‌فروشی‌هایی که به شکل روزمره در زندگی بسورژوائی مستقیماً مابین تولیدکنندگان و خریداران جریان دارد، یعنی در تجارت به مقیاس کوچک، هدف عبارتست از مبادله کالا با پول از یک سو، و مبادله پول با کالا برای ارضای نیازهای فردی از سوی دیگر. حرکت ارزش‌های مبادله‌ای و گردش محض آنها را فقط در همین روند که در سطح مناسبات

---

۱۲- ترجمه فرانسوی، خلاصه عبارات اخیر را آورده و قسمت‌هایی را حذف کرده است.

13— Say. *Traité d'économie Politique*, Vol. II, PP. 428-30, 478-80, [E, F].

14— Hegel. IV («Wissenschaft der Logik» etc.) P. 198-9, [F].

بورژوائی جریان دارد می‌توان مشاهده کرد. کارگر و میلیونی که هر يك قرص نانی می‌خرند، هر دو خریداری بیش نیستند همان‌طور که بقال در مقابل آنان فقط فروشنده است. در اینجا از ویژگی‌ها دیگر اثری نیست. **مضمون و حجم** این خریدها در مقایسه با جنبه صوری آنها به عنوان مبادله کمترین اهمیتی ندارد.

هرچند که توسعه کامل مفهوم ارزش مستلزم وجود شیوه تولید مبتنی بر سرمایه است اما مفهوم ارزش از لحاظ نظری مقدم بر مفهوم سرمایه است. در عمل هم چنین است، پس عجیب نیست که اقتصاددانان گاه سرمایه را آفریننده ارزش‌ها و سرچشمه آنها تلقی کنند و زمانی دیگر ارزش‌ها را مقدمه تشکیل سرمایه بدانند و خیال کنند که سرمایه جمع ارزش‌هایی است که عملکرد معین دارند. وجود ارزش به صورت خالص و عام آن مستلزم وجود شیوه تولیدی خاصی است که در آن فرآورده کار از تولیدکننده، یا بهتر بگوئیم، از کارگر جداست و فقط از مجرای گردش موجودیت پیدا می‌کند. تولیدکننده بخش ناچیزی از يك یارد پارچه لازم نیست به صورت منطقی آگاهی داشته باشد که تولید او نوعی ارزش مبادله‌ای است: صرف تولید او تولید ارزش مبادله‌ای است ورنه ارزش تولیدی پیدا نمی‌کرد. این شکل از ارزش هم به نوبه خود مستلزم آنست که بشر به سطح تاریخی معینی از لحاظ شیوه تولید اجتماعی رسیده باشد، یعنی که خود آن در حکم رابطه‌ای تاریخی است.

در ضمن، برخی از عناصر سازنده ارزش به عنوان يك کلیت متعین، در مراحل پیشین فرایند تاریخی تولید اجتماعی پیدا می‌شوند و نتیجه همان مراحل‌اند.

پس در چارچوب نظام جامعه بورژوائی، سرمایه جانشین بلافصل پول است. در تاریخ، **نظام‌های متعددی داریم که پایه مادی گسترش تاریخی** مفهوم ارزش منتها به شکل ناقص آن بوده‌اند. تا زمانی که ارزش مبادله‌ای در کنار ارزش مصرفی نقشی فرعی دارد، پایه واقعی آن نه در سرمایه بلکه در مناسبات آن با مالکیت زمین نهفته است. در عوض مالکیت زمین به شکل جدید آن بدون وجود سرمایه قابل درک نیست زیرا شکل جدید مالکیت زمین مستلزم وجود سرمایه است؛ در واقع سرمایه است که پس از دگرگونی شکل پیشین مالکیت زمین، شکل جدید آنرا ایجاد می‌کند. از این‌رو پیروزی تدریجی و تشکیل سرمایه را دقیقاً در تحول مالکیت زمین می‌توان دید، و ریکاردو اقتصاددان عصر حاضر با بررسی مناسبات

سرمایه، کار به صورت مزدی و اجاره زمین در چارچوب مالکیت زمین، برای درک شکل ویژه آنها شم تاریخی عظیمی از خود نشان داده است. مناسبات سرمایه‌دار صنعتی با مالک زمین رابطه‌ای خارج از نظام اجاره‌داری است. اما رابطه مذکور به منزله رابطه بین مزرعه‌دار مدرن و زمیندار، که مستقیماً تحت تأثیر سرمایه است در هر حال رابطه‌ای است موجود در بطن خود نظام زمینداری. تاریخ تکوین سرمایه‌داری جدید همان تاریخ دگردیسی‌ها و تحولات مالکیت زمین یعنی تبدیل تدریجی ارباب فئودال به مالک زمیندار، و تبدیل مزرعه‌نشین موروثی عملاً وابسته به زمین، به مزرعه‌دار جدید، و رهیت پیگارمرد به کارگر کشاورزی مزدور است. تاریخ مالکیت زمین ضمناً با سرمایه شهری، با تجارت، و غیره هم رابطه‌ای دارد. اما تکرار این مطلب بی‌فایده نیست که ما در اینجا با جامعه بورژوازی به شکل تکامل‌یافته‌اش و با بنیادهای کنونی‌اش سروکار داریم.

سرمایه ابتدا از گردش ناشی می‌شود و نقطه عزیمتش مخصوصاً پول است. دیدیم که ورود پول به گردش و برگشت آن به شکل پولی مستقل آخرین دایره حرکت پول پیش از نفی شکل پولی و درآمدن به صورت سرمایه است. پول با انحلال خود در گردش و در عین حال با استقلال خود در برابر گردش به عنوان پول نفی می‌شود. این نفی، اگر نقاط مثبت آنرا در نظر بگیریم، در بردارنده نخستین عناصر لازم برای وجود سرمایه است: نفی به عنوان یک گل واحد در جنبه‌های اثباتی‌اش. پول نخستین شکلی است که سرمایه بدین‌عنوان در آن ظاهر می‌شود: **پسک - لیسپ**، که در آن پول با کالا و کالا با پول مبادله می‌شود. این حرکت یعنی خرید به منظور فروش که شکل خاص دادوستد یعنی سرمایه به شکل تجاری آن را تشکیل می‌دهد حرکتی است بسیار قدیمی. این نخستین حرکتی است که ارزش مبادله‌ای به معنای خاص جوهر آن را تشکیل می‌دهد، و نه تنها شکل، بلکه محتوای آن است. این حرکت در درون یک قوم یا در بین اقوام اتفاق می‌افتد هرچند که تولید هنوز به مرحله ارزش مبادله‌ای نرسیده است. حرکت مذکور تنها ناظر بر مازاد تولید مستقیماً مفید آنهاست و تنها در نواحی مرزی وحاشیه‌ای صورت می‌گیرد. یهودیان در جامعه قدیم لهستان، یا بطور کلی سده‌های میانه، تمامی مردم سوداگر عهد باستان (و بعد لمباردها) چنین وضعی داشته‌اند، یعنی در بین مردمی که شیوه تولیدشان هنوز به مرحله تولید ارزش مبادله‌ای به معنای عام کلمه نرسیده.



بود به کار خرید و فروش می‌پرداختند. سرمایه تجاری فقط سرمایه در گردش است و سرمایه در گردش نخستین شکل سرمایه است که در آن سرمایه هنوز به هیچ‌روی اساس تولید را تشکیل نمی‌دهد. سرمایه پولی و بهره پولی از شکل‌های توسعه‌یافته ربا هستند که خیلی زود به صورت مستقل پیدا شده‌اند. و سرانجام می‌رسیم به شکل **لصپ - پیک** که در آن پول در گردش به‌طور عام فقط وسایل ساده‌ای در خدمت کالاهائی هستند که بالاخره به منظور رفع مستقیم نیازها از گردش خارج می‌شوند: این شکل شرط لازمی برای پیدایش سرمایه تجاری است. همه این شرائط مقدماتی را در بین اقوام گوناگون می‌توان دید؛ و حال آنکه درون جامعه، سرمایه تجاری به این عنوان تنها مبتنی بر گردش صرفاً معطوف به مصرف است. از سوی دیگر **کالای در گردش**، کالائی که تنها با درآمدن به شکل کالائی دیگر تحقق می‌یابد و برای ارضای نیازهای فوری از گردش خارج می‌شود، نیز نخستین شکل سرمایه یعنی **سرمایه کالائی** است.

وانگهی واضح است که حرکت ساده ارزش‌های مبادله‌ای به نحوی که در گردش ساده می‌بینیم هرگز نمی‌تواند تحقق‌بخش سرمایه باشد. این حرکت می‌تواند به بیرون کشیدن پول از گردش و ذخیره آن بینجامد اما به محض اینکه بار دیگر پول به گردش درآید دوباره در یک رشته از فراگردهای مبادلات کالائی که همه آنها به مصرف می‌رسند حل می‌شود؛ یعنی با ازدست دادن قدرت خریدش از دست می‌رود. کالائی که از طریق پول با کالای دیگری مبادله می‌شود نیز همین حالت را دارد: این کالا مصرف می‌شود و ناگزیر از دایره گردش بیرون می‌رود اما اگر به صورت پول از گردش مستقل گردد در آن صورت صرفاً نمودار شکل عام ولی غیرجوهری ثروت است. چون معادل‌ها با هم مبادله می‌شوند، ثروت در شکل تثبیت‌شده پول به محض مبادله شدن با کالا ناپدید می‌گردد همچنانکه ارزش مصرفی موجود در کالا به مجردی که با پول مبادله شود ناپدید می‌گردد. در عمل ساده مبادله، هر یک از دو طرف به مجرد تحقق یافتن در دیگری در وجود دیگری مستحیل می‌شود. هیچ‌یک نمی‌تواند نقش خود را در ضمن رفتن به جلد دیگری نگاه دارد. پس در جواب سفسطه اقتصاددانان بورژوائی که می‌خواهند واقعیت سرمایه را با تنزل دادن آن به سطح مبادله صرف بزرگ کنند، با سفسطه‌ای مشابه ولی موجهه ۱۵ می‌توان گفت: مانعی

۱۵- در اینجا مارکس آشکارا به جان‌گری و بی‌یر ژوزف رودون اشاره می‌کند.

در مورد شخص اخیر نک: **فقر فلسفه**، فصل ۴، پانویس انتقادی شماره یک [ما].

ندارد که سرمایه را عملاً به مبادله محض برگردانیم ولی با این کار نیروی سرمایه از میان می‌رود. و چه در شکل پول و چه در شکل کالا یکباره منهدم می‌شود.<sup>۱۶</sup>

تکرار فرایند هر یک از دو عامل مبادله، اعم از کالا یا پول، از عناصر ذاتی خود مبادله نیست. عمل تنها تا هنگام تکمیل شدن یعنی تا وقتی که حجم لازم برای مبادله مورد مبادله قرار گیرد می‌تواند تکرار شود و به خودی خود سر نمی‌گیرد. پس گردش فی‌نفسه در بر دارنده اصل احمای خویش در خویش نیست. عناصر گردش مقدم بر گردش‌اند. گردش وضع‌کننده آنها نیست ادامه جریان گردش مثل روغنی که بر آتش می‌ریزند دائماً مستلزم به گردش درآمدن کالاهای جدید است. و گرنه شعله آن خاموش می‌شود؛ عملاً هم زبانه‌های گردش در پول خاموش می‌شوند، چرا که پول به عنوان ثمره گردش، دیگر امتثالی به گردش ندارد چون پول به معنای کلی آن دیگر بیانگر یک رابطه تولیدی نیست و با کالاها، با قیمت‌ها و با گردش ارتباطی ندارد؛ پول دیگر همان صورت فلزی است و هستی اقتصادی‌اش را از دست داده است، به همین قیاس گردش هم که گویی ازداده‌های بیواسطه در سطح جامعه بورژوازی است تنها هنگامی ادامه می‌یابد که واسطه جریان تازه‌ای از گردش شود. گردش به خودی خود واسطه‌ای است میان دو حد نهائی مقدم بر گردش. اما این دو حد نهائی را خود گردش وضع نمی‌کند. پس خود گردش نه تنها از لحاظ عناصر خویش، بلکه از لحاظ مجموعه حرکت، از لحاظ کلیت خود روند، نیاز به واسطه دارد. بنابراین وجود بیواسطه گردش یک ظاهر محض است که فرایند حقیقی در پس آن صورت می‌گیرد: یا به صورت کالا، یا به صورت پول و یا به صورت رابطه میان این دو، و خلاصه به صورت مبادله ساده و گردش دو عنصر مذکور. در آغاز، ارزش‌های مبادله‌ای مقید و مشروط به تولید اجتماعی بودند، ولی به تدریج ارزش‌های مبادله‌ای به عامل تعیین‌کننده در گردش تبدیل شدند و گردش تبدیل به حرکت کاملاً توسعه یافته ارزش‌های مبادله‌ای فی‌مابین خود شد. اما اکنون خود گردش فعالیت

---

۱۶- درست مانند اینکه ارزش مبادله‌ای یعنی همه مناسبات کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای در پول حکم یک شیء را دارند همچنان که با به میان آمدن سرمایه، کار، این سرچشمه آفرینش ارزش مبادله‌ای هم همین حکم را پیدامی‌کند (مارکس)

آفریننده ارزش مبادله‌ای است، یعنی گونی به بنیاد یا زمینه خود برمی‌گردد ۱۷. این کالاها هستند که (به شکل خاص کالائی یا به شکل عام پول) مقدمه لازم برای گردش را به وجود می‌آورند، و کالاها در واقع نمودار مقدار معینی از زمان کار یعنی ارزش‌اند؛ پس مقدمه لازم برای گردش، هم تولید کالاها از طریق کار و هم تولید آنها به منزله ارزش مبادله‌ای است. این نقطه عزیمت گردش است و گردش در حرکت [تکاملی] اش به تولید ایجاد کننده ارزش‌های مبادله‌ای می‌انجامد که نتیجه اوست. پس برمی‌گردیم به آغاز حرکت و به تولید که وضع‌کننده و ایجادکننده ارزش‌های مبادله‌ای است؛ اما این تولید دیگر تولیدی است که گردش به صورت يك امر توسعه‌یافته از شرائط لازم آن است، و حکم فرایندی پیوسته را دارد که مدام از گردش به خود برمی‌گردد تا دوباره به گردش برسد. بدین ترتیب حرکتی که ارزش مبادله‌ای را ایجاد می‌کند در اینجا شکل بسیار پیچیده‌تری دارد. چون دیگر تنها حرکت ارزش‌های مبادله‌ای مفروض یا منطقیاً موسوم به قیمت نیست بلکه [حرکتی] است که ضمن اتکای صوری به آنها در واقع آنها را ایجاد یا تولید می‌کند. اینجا دیگر خودتولید پیش از فراورده‌هایش، یعنی به صورت قبلاً مفروض وجود ندارد، بلکه همان نتایجی است که همراه با خود به بار می‌آورد. اینجا دیگر مثل مرحله اول نیست که فراورده‌هایی تولید شوند بعد به گردش بیفتند؛ تولید در اینجا تمامی دایره گردش را به شکل توسعه‌یافته آن در ذات خود در بر می‌گیرد. (گردش در واقع فرایندی صوری برای وضع ارزش‌های مبادله‌ای، گاه به شکل کالا و گاه به شکل پول است.)

گذار از گردش به تولید سرمایه‌داری. - سرمایه یا کار  
عینی‌شده، و غیره. - جمع ارزش‌ها برای تولید ارزش‌ها

این حرکت که از لحاظ تاریخی به کار تولیدکننده ارزش منتهی  
می‌شود به صور گوناگون در چارچوب نظام بورژوازی به تولیدی می‌انجامد  
که اساساً مبتنی بر مفهوم ارزش‌مبادله‌ای است. دیدیم که در بین اقوام

---

۱۷- «آن چیزی که حرکت به عنوان بنیاد یا زمینه خود بدان برمی‌گردد نتیجه  
(هم) هست، هگل، علم منطق، ترجمه انگلیسی A. V. Miller ص ۷۱، [ما].

کم و بیش غیرمتمدن، اقوام سوداگری وجود دارند که به صورت واسطه مبادله عمل می‌کنند، یا خود قبایل و اقوام مذکور به مبادله مازاد تولید خود با قبایل و اقوام دیگر می‌پردازند. مورد اول، متعارف‌تر است و بنابراین ابتدا به آن می‌پردازیم. مبادله مازادها دادوستدیست موکول به شناخت امر مبادله و مفهوم ارزش مبادله‌ای. اما [در مراحل نخست] تنها محدود به مازاد است و در کنار تولید یک نقش فرعی ایفا می‌کند. با این همه با ظهور مجدد اقوامی که کارشان سوداگری و مبادله است (لمباردها، نورمن‌ها و غیره، تقریباً در قرون وسطی این نقش را در بیشتر مناطق اروپا ایفا می‌کردند) نوعی تجارت منظم توسعه می‌یابد گرچه خود قوم تولیدکننده نقش پذیرا و غیرفعال در این میان بازی می‌کند. زیرا انگیزه لازم برای پرداختن به ارزش‌های مبادله‌ای هنوز انگیزه‌ای خارجیست و در ساخت داخلی تولید مبنائی ندارد. با اینهمه، مازاد تولید دیگر امری تصادفی نیست که گهگاه ظاهر شود و کم‌کم چنان اهمیتی پیدا می‌کند که مدام تکرار می‌شود. چندان که تولید داخلی دیگر به سمتی می‌گراید که هدف اصلی آن گردش فراورده‌های تولیدی و ایجاد ارزش‌های مبادله‌ایست. این تأثیر در آغاز بارزتر است. حوزه نیازها توسعه می‌یابد، هدف، ارضای نیازهای تازه و بنابراین نظم بیشتر و افزایش تولید است. سازمان تولید داخلی دیگر بر اثر گردش و تحت تأثیر ارزش مبادله‌ای تغییر یافته؛ هرچند که واقعیت گردش و ارزش مبادله‌ای هنوز در تمامی ابعاد جامعه رسوخ نکرده است. این همان چیزیست که تأثیر تمدن بخش سوداگری خارجی نامیده می‌شود. میزان تأثیر حرکت به سوی استقرار ارزش مبادله‌ای در کل تولید به شدت این تأثیر خارجی و به حدود گسترش عوامل تولید داخلی - تقسیم کار و غیره - بستگی دارد. مثلاً در انگلستان ورود کالاهای هلندی در سده ۱۶ و آغاز سده ۱۷ نقش قاطعی در افزایش تولید پشم داشت که انگلستان ناگزیر برای مبادله فراهم می‌کرد. زمین‌های زراعتی به منظور تولید پشم بیشتر به چراگاه گوسفندان تبدیل شد. نظام اجاره‌داری - سخرده مالکی درهم شکسته شد و دهقانان از مزارع رانده شدند و اراضی به دست مالکان بزرگ افتاد. کشاورزی به این ترتیب خصلت سنتی خود را به عنوان منبع تولید ارزش‌های مصرفی از دست داد و مبادله مازاد کشاورزی دیگر از صورت حاشیه‌ای درآمد و جزئی از ساخت درونی کشاورزی شد. کشاورزی در بعضی نقاط حتی منحصراً تابع گردش شد و به صورت منبعی برای تولید

ارزش اضافی درآمد و به این وسیله نه تنها شیوه تولید دگرگون شه بلکه تمامی مناسبات قدیمی تولید و جمعیت هم تغییر پیدا کرد. مناسبات اقتصادی منطبق با آنها رو به اضمحلال رفت. در گذشته تولیدی وجود داشت که فقط مازاد آن در حکم ارزش مبادله‌ای بود و می‌بایست به‌گردش بیفتد؛ اما این تولید به تولیدی تبدیل شد که تنها در ارتباط با گردش عمل می‌کرد و ارزش مبادله‌ای تنها محتوا و مضمون آن را تشکیل می‌داد. در تولید جدید که ارزش مبادله‌ای و گردش به شکل پیشرفته آن مبانی اصلی تولید را تشکیل می‌دهند از یک سو قیمت‌ها بر تولید تأثیر می‌گذارند و از سوی دیگر خود تولید عامل تعیین‌کننده‌ای برای قیمت‌هاست. وقتی گفته می‌شود سرمایه، «کار انباشت شده (تحقق یافته)» است است یعنی عملاً کار هینیت یافته‌ای است که «به عنوان وسیله‌ای در خدمت کار جدید (تولید)» قرار می‌گیرد در اینجا فقط ماده سرمایه مورد نظر است و صورت آن که سرمایه بدون آن سرمایه نیست، نادیده گرفته می‌شود. این بدان معناست که سرمایه ابزار تولید است. زیرا بطور کلی هر شیئی حتی سنگ که فراوان در طبیعت یافت می‌شود قبل از آنکه به صورت وسیله یا ابزار تولیدی درآید باید به نحوی از طریق فعالیت به تملك درآید. از این لحاظ سرمایه هم بی‌گمان در همه شکل‌های اجتماعی وجود داشته و خصوصیت تاریخی مشخصی ندارد. با این تعریف می‌توان گفت که مثلاً هر یک از اعضای بدن نوعی سرمایه است زیرا نه تنها رشد می‌کند بلکه تغذیه می‌شود و از راه کار و فعالیت چنان شکلی می‌یابد که بتوان از آن به صورت اندام استفاده کرد. بازوها و بویژه دست‌ها نوعی سرمایه خواهند بود. در این صورت سرمایه فقط لفظ تازه‌ای برای نامگذاری واقعیت‌هایی به قدمت نژاد بشری خواهد بود چرا که هر نوع فعالیت، حتی فعالیت‌های ساده و ابتدائی مانند صید، شکار و غیره مستلزم آن است که فراورده‌های کار پیشین به عنوان ابزار کار زنده و بیواسطه فعلی مورد استفاده قرار گیرند، و حال آنکه تعریف فوق نشان می‌دهد که نسبت اجتماعی موجود در فراورده‌ها بکلی نادیده گرفته شده و کار گذشته به عنوان تنها محتوا (یا جوهر آن) در نظر گرفته می‌شود؛ بالاخره معلوم نیست که فراورده تحت چه ضابطه یا هدف مشخصی دوباره باید به صورت وسیله و ابزار عمل کند و تنها بدین اکتفا می‌شود که در

برابر آن از تولید به معنای عام کلمه بحث کنند. اشتباه است اگر تصور کنیم که همه اینها نوعی انتزاع است که در هر نظام اجتماعی معنا دارد؛ یا فکر کنیم که این نوعی تحلیل است که به اصطلاح با بیانی عام تر از بیان مرسوم مرضه شده است؛ البته اگر صورت مشخص سرمایه را بدینسان نادیده بگیریم و فقط به این قضیه توجه کنیم که محتوای سرمایه چیزی جز عنصر لازم برای هر نوع فعالیت تولیدی نیست در آن صورت آسان می توان نتیجه گرفت که سرمایه از شرائط لازم برای هر نوع تولید بشری است. این استدلال بر این پایه استوار است که همه شرائط ویژه سرمایه به عنوان عنصر اصلی مرحله تاریخی معینی از توسعه تولید اجتماعی بشر نادیده گرفته شود. نکته اینجاست که گرچه هر سرمایه کار عینیت یافته ای است که به عنوان وسیله تولید جدید به کار گرفته می شود، اما هر کار عینیت یافته ای که به عنوان وسیله تولید جدید به کار گرفته می شود، سرمایه نیست. اگر غیر از این فکر کنیم در واقع سرمایه را نه به عنوان یک رابطه اجتماعی، بل به عنوان یک شیء در نظر گرفته ایم.

از سوی دیگر اگر گفته شود سرمایه جمع ارزش های به کار رفته در تولید ارزش هاست، معنایش این است که سرمایه یک ارزش مبادله ای خود بازآفرین است. اما از لحاظ صوری می دانیم که ارزش مبادله ای هم همین خصلت خودبازآفرینی را در عمل ساده گردش داراست. در این قاعده البته صورت قضیه که ارزش مبادله ای را در حکم نقطه عزیمت گرفته است حفظ شده اما رابطه آن با مبادله نادیده گرفته شده است (رابطه ای که در مورد سرمایه بی اهمیت نیست و حال آنکه در مورد مبادله ساده اهمیتی نداشت.) اگر گفته شود که سرمایه ارزش مبادله ای است که سود تولید می کند یا دست کم برای تولید سود به کار می رود. در این قضیه وجود مفهوم سرمایه از قبل مسلم است، زیرا سود رابطه ویژه سرمایه با خود سرمایه است. سرمایه یک رابطه ساده نیست، یک فراگرد است که در تمام طول جریان باقی می ماند. اگر نیک بنگریم در مفهوم کار انباشته چیزی هست که باید روشن شود چون کار انباشته علی الاصول همان کار عینیت یافته ای است که انباشته می شود. اما این کار انباشته شامل مقداری

---

19— Malthus, «Principles» etc., P. 264, et Ricardo, «On Principles» etc. P. 327. [E, F].

اشیاء و وسائل هم هست که خود آنها هم کار برده‌اند.<sup>۲۰</sup>

«در آغاز همه در وضعی از خودپسندگی بودند و تنها چیزهائی مبادله می‌شد که مبادله‌گر بدانها نیازی نداشت: تنها اشیاء بی‌اهمیت از نظر مبادله‌گر موضوع مبادله را تشکیل می‌دادند؛ هرکس به این راهی بود که چیز مفیدی را در ازای مبادله با چیز بی‌فایده‌ای به چنگ می‌آورد. اما پس از آنکه تقسیم کار از هر کسی يك سوداگر ساخت و جامعه تبدیل به جامعه تجارت‌پیشه شد دیگر هیچکس حاضر نبود از فراورده‌های خود دست بشوید مگر آنکه معادل آنها را به عوض دریافت کند؛ و از اینجا اهمیت دانستن ارزش اشیاء دریافت‌شده برای تعیین معادل آنها آشکار گردید» (گانیل، ۱۲، b) [ف] ۲۱. به سخن دیگر مبادله در مرحله صوری ارزش‌های مبادله‌ای درجا نمی‌زند بلکه ناگزیر گسترش می‌یابد و به جایی می‌رسد که خود تولید را تابع ارزش مبادله‌ای کند.

### ۱- گردش و ارزش مبادله‌ای ناشی از ارزش: شکل مقدماتی سرمایه.

برای تحلیل چگونگی گسترش مفهوم سرمایه نباید از کار شروع کرد، باید از ارزش، یا دقیق‌تر بگوئیم از ارزش مبادله‌ای گسترش‌یافته در جریان گردش شروع کرد. گذار مستقیم از کار به سرمایه به همان اندازه ناممکن است که بخواهیم از نژادهای گوناگون انسانی یکباره به بانکدار، یا از طبیعت به ماشین بخار برسیم. دیدیم که ارزش مبادله‌ای در حالت پول دیگر شکلی مستقل از گردش<sup>۲۲</sup> کسب کرده است اما این شکل

20— J.F. Bray, «Labour's Wrongs and Labour's Remedy» etc. Leeds, 1839, P. 140-41.

Sismondi. «De la richesse commerciale, ou Principes d'économie politique appliquées à la législation du commerce», tome 1er, Genève, 1803, P. 19.

و نیز نگاه کنید به: «کارمزدی و سرمایه» به ویژه مقاله ۷ آوریل ۱۸۴۹ که در آن مارکس تعریف اقتصاددانان را تکمیل کرده می‌گوید سرمایه يك رابطه تولیدی-اجتماعی میان افراد است. [فا].

21— Ganilh, Des systèmes d'économie politique, Vol. II. PP. 11-12, [E, F].

۲۲- مترجم فرانسوی نوشته است: شکلی مستقل از گردش و متضاد با آن.



وقتی هم که تثبیت می‌شود هنوز حالتی منفی، گذرا و پندارین دارد. پول در این حالت جز در قبال گردش و به اعتبار امکان ورود به آن موجودیتی ندارد زیرا همینکه نقد شد دیگر نقش پولی خود را از دست می‌دهد و دوباره به نقش فعال قبلی‌اش که همان معیار و وسیله مبادله است برمی‌گردد. اما به مجردی که پول به عنوان ارزش مبادله‌ای نه تنها مستقل از گردش بلکه قائم به ذات پا می‌گیرد دیگر صرفاً پول نیست بلکه سرمایه است چون پول فقط همان نقش منفی را که گفته شد دارد [و حال آنکه سرمایه از این حد فراتر می‌رود]. اینکه پول نخستین شکلی است که در آن ارزش مبادله‌ای کیفیت سرمایه را پیدا می‌کند و به همین دلیل نخستین شکلی است که سرمایه در آن ظاهر می‌شود و غالباً با خود سرمایه عوضی گرفته می‌شود، و یا به عنوان تنها شکل مناسب سرمایه تلقی می‌شود، از لحاظ تاریخی امری مسلم است که نه تنها با تحلیل یا تناقضی ندارد بلکه تأییدکننده آن است. پس نخستین کیفیت سرمایه این است که ارزش مبادله‌ای ناشی از گردش و در عین حال مسبوق به گردش، در درون گردش و از راه گردش وجودی قائم به ذات پیدا می‌کند؛ یعنی با ورود به گردش از بین نمی‌رود و گردش در حکم نابودی آن نیست، بلکه در حکم تظاهر آن، یا تحقق ذات آن به عنوان ارزش مبادله‌ای است. در حرکت ساده گردش نمی‌توان گفت که تنها با تحقق ارزش مبادله‌ای روبه‌رو هستیم زیرا تحقق آن در عین حال نفی و نابودی آن است: وقتی که کالائی در مقابل پول با کالای دیگری مبادله می‌شود، کیفیت ارزشی خود را درست در همان لحظه‌ای که به صورت پول درمی‌آید از دست می‌دهد زیرا [ارزش پولی آن که به مصرف خرید کالای دیگری می‌رسد] در واقع از رابطه گردش خارج شده، تبدیل به شیئی می‌شود که مستقیماً به مصرف خواهد رسید. [این حقیقت حتی در شکل دیگر رابطه، یعنی شکلی که در آن پول به کالا تبدیل می‌شود مسلم‌تر است: زیرا رابطه اخیر رابطه ساده مبادله به معنای صوری آن است که حقیقت آن [به مجرد حصول هدف] یعنی تصرف شخص در ماده طبیعی کالا، دیگر منتفی است. در مبادله کالا با پول، ارزش مبادله‌ای به صورت پول هنوز پابرجاست: تا زمانی که پول دوباره در جریان مبادله داخل نشده به عنوان ارزش مبادله‌ای محفوظ است؛ پس ارزش مبادله‌ای کالا در این شکل نوعی تحقق پندارین و معنائی است که ارزش مبادله‌ای در آن شکلی ملموس دارد. بالاخره در حالتی که پول با

پول مبادله می‌شود، یعنی چهارمین شکل ممکن در تحلیل گردش که در واقع سومین شکل بیانی در معادله گردش است، دیگر حتی تفاوت صوری موجود میان دو طرف مبادله از بین می‌رود: \* این در واقع تمایز است نه تفاوت. [الف]. با این شکل نه فقط ارزش مبادله‌ای از بین می‌رود بلکه آثاری هم از حرکت صوری نابودی خویش بر جای نمی‌گذارد. چهار شکل گردش را می‌توان در واقع به دو شکل که با هم تطابق دارند برگرداند. در این صورت تفاوت در این خواهد بود که تأکید بیشتر بر کدام يك است: یعنی کدام يك از دو طرف، پول یا کالا، نقطهٔ عزیمت جریان را تشکیل می‌دهد. اگر پول در مقابل کالا داده شود پس در واقع ارزش کالا در برابر محتوای مادی آن (جوهر کالا) قرار گرفته و جای خود را بدان داده است؛ اگر برعکس کالا در مقابل پول مبادله شود، پس در واقع محتوا یا جوهر مادی کالا جای خود را به ارزش مبادله‌ای آن داده است. در مورد اول آن شکلی که از میان می‌رود، شکل ارزش مبادله‌ای است؛ در حالی که در مورد دوم شکل مذکور شکل مادی و جوهری کالا است؛ در هر دو صورت تحقق ارزشی کالا، تحقق‌گذار است. تنها در سرمایه است که ارزش مبادله‌ای من حیث ارزش مبادله‌ای در گردش معنا پیدا می‌کند یعنی هرگز جوهر خود را از دست نمی‌دهد. چرا که مدام در جوهرهای دیگر یا در کلیتی از آنها تحقق می‌یابد. در سرمایه نه تنها ارزش مبادله‌ای شکل خود را از دست نمی‌دهد بلکه در جوهر هر چیزی که باشد باز هم همان ارزش مبادله‌ای است. پس همیشه کالا است. این نوع ارزش مبادله‌ای در هر لحظه از گردش، مردم یکی از دو عنصر گذرای مبادله است و از قالب یکی به دیگری درمی‌آید. و از آن رو چنین است که خود آن نوعی جریان دائماً تجدیدشوندهٔ مبادله است. و به همین جهت نیز گردش آن متمایز از گردش ارزش‌های مبادله‌ای ساده است. در واقع گردش ساده تنها از دیدگاه مشاهده‌کننده یا به صورت در خود حالت گردش را پیدا می‌کند در حالی که ذاتاً [یعنی به صورت برای خود یا بالفعل] گردش نیست. در این نوع گردش شاهد آن نیستیم که يك ارزش مبادله‌ای واحد در قالب يك کالای معین - اعم از پول یا کالا - همیشه در گردش باشد، برعکس همیشه ارزش‌های مبادله‌ای دیگر، یا کالاهای دیگر را می‌بینیم که در برابر پول ظاهر می‌شوند. تمامی جریان گردش دست به دست گشتن چیزی جز تکرار ساده یا تغییر کالا به پول نیست: در اینجا نقطهٔ عزیمت حقیقی همان نقطهٔ بازگشت نیست. و درست به همین دلیل است که گردش پولی یا چرخش پولی را گردش ساده

نامیده‌اند. چون تنها عنصر پایدار آن پول است.

سه می‌گوید: «ارزش‌های سرمایه‌ای در تداوم‌اند» [ف] ۲۲. سیسموندی می‌نویسد: «سرمایه، این ارزش دائمی،» (یا «خودفزاینده» که البته هنوز به این معنا مطرح نیست). «این ارزش فاسد‌نشده‌نی، ارزشی است که از کالائی که خالق آن است جدا می‌شود و مانند کیفیتی متافیزیکی و غیرجوهری همیشه در مالکیت همان<sup>۲۵</sup> برزگر [ف] (در اینجا بهتر است بگوئیم مالک) که برای وی شکل‌های گوناگون به خود می‌گیرد، باقی می‌ماند» ۲۵.

ازلیتی که برای پول از راه تقابل منفی در برابر گردش و خروج از گردش کسب می‌شود برای سرمایه [برعکس] از این طریق به دست می‌آید که سرمایه خود را دائماً وقف گردش می‌کند. سرمایه من حیث ارزش مبادله‌ای هر چند مقدم بر گردش است اما در ضمن، وجود آن نشانه وجود گردش است، و در عمل گردش است که می‌تواند دوام بیاورد. پس سرمایه را در معنا نباید هر لحظه به صورت یکی از دو عنصر موجود در عمل ساده گردش تصور کرد. زیرا سرمایه جای هر دو را می‌گیرد آنهم نه به صورتی که در گردش ساده می‌بینیم بل به این صورت که سرمایه در وجود هر یک از دو عنصر مذکور در واقع بیانگر رابطه آن با عنصر دیگر، یا بیانگر ارتباط آن با ضدخود است؛ یعنی در معنا عنصر دیگر را در بر دارد. سرمایه به تناوب هم کالا و هم پول است؛ اما (۱) به خودی خود مظهر دگردیسی هر یک از این دو معناست (۲) سرمایه تبدیل به کالا می‌شود، اما نه این یا آن کالا، بلکه کلیتی از کالاها. سرمایه در قبال ماده [ارزش] بی‌تفاوت نیست، در قبال صورت مشخص آن بی‌تفاوت است به همین جهت به صورت دگردیسی دائمی ماده [ارزش] نمودار می‌شود. پس اگر می‌بینیم که سرمایه از لحاظ ارزش مبادله‌ای الزاماً محتوایی خاص پیدا می‌کند این خصوصیت‌پذیری در واقع صورتی کلی از خصوصیت است: پس سرمایه با خصوصیت‌پذیری به خودی خود

---

24— Say, *Traité d'économie politique*, Vol. II. P. 185. [E, F].

ارزش‌ها با بازتولید تداوم پیدا می‌کنند؛ فراورده‌ها البته مصرف می‌شوند؛ اما ارزش این‌گونه فراورده‌ها در عین حال که در مصرف از بین می‌رود در موادی دیگر یا در همان ماده بازتولید می‌شود» (ص ۱۸۵) [فا].

25— Sismondi, *Nouveaux principes d'économie politique*, Paris, 1824, Vol. I. P. 89, [E, F].

مخالفتی ندارد، با آن نوع خصوصیتی که پراکنده و منفرد باشد مخالف است. خاصیت یکسان‌کننده و کلیت‌بخش سرمایه از آنجاست که سرمایه ارزش مبادله‌ای یا پول است پس شکل پولی خود را حفظ می‌کند در حالی که عملاً به صورت کالا با پول مبادله می‌شود. با اینهمه، حتی در شکل پولی، یعنی در شکل تناقض‌آمیز ارزش مبادله‌ای ساده بطور کلی، کلیتی را که به طور گذرا به دست آورده از دست نمی‌دهد، و اگر قرار باشد دوباره در برابر کالا مبادله شود، آن کالای معادل در عین جزئیت خویش بیانگر کلیت ارزش مبادله‌ای است و به همین دلیل دائماً شکل عوض می‌کند.

سرمایه‌ای که در اینجا از آن بحث می‌کنیم، هنوز يك واژه است، تنها جنبه متمایزکننده آن از ارزش مبادله‌ای مستقیم یا از پول این است که سرمایه آن نوع ارزش مبادله‌ای است که از گردش و از طریق گردش حفظ می‌شود و تداوم می‌یابد. اما سرمایه جنبه دیگری هم دارد که به همین اندازه مهم است و آن اینکه وجود سرمایه منطقیاً حاکی از وجود ارزش مبادله‌ای است منتها نه به صورتی که در ارزش مبادله‌ای ساده می‌بینیم که هر کالا پیش از وارد شدن به جریان گردش، در معنا یا به صورت تصویری از آن برخوردار است؛ یا به شکل تنها صورت ثابت موجود در گردش یعنی به شکل ملموس پول. شکل کنونی سرمایه دیگر شکل پولی آن به عنوان نماینده عینی ارزش مبادله‌ای است که ضمناً چنانکه گفته شد خاصیت بقا و دوام هم دارد. پس شکل اخیر سرمایه از صورت قبلی آن از دو لحاظ متمایز است: (۱) شکل اخیر صورت شیئیت یافته است؛ (۲) اگر در شکل قبلی ناشی از گردش و حاکی از وجود گردش بود، اکنون وجودش قائم به خویش و مستلزم [وجه تازه‌ای از] گردش است.<sup>۲۶</sup>

نتایج گردش ساده را از دو لحاظ می‌توان در نظر گرفت:

از لحاظ نفی ساده؛ یا کالاهای به گردش افتاده نقش خود را ایفا کرده، با هم مبادله می‌شوند؛ در این حالت هر کالائی برای نیاز خاصی است، و به مصرف می‌رسد و گردش با آن پایان می‌یابد، فقط پول باقی می‌ماند. اما این پول باقی مانده [اگر به گردش نیفتد] دیگر پول نیست و فقط ماده پول است که چونان خاکستری از کل جریان باقی می‌ماند.

از لحاظ نفی الباتی: یا پول نه فقط به عنوان ارزش مبادله‌ای عینی

26— Hegel. II («Phänomenologie des Geistes» etc.) P. 602-620.

فصل انتقادی مارکس درباره دیالکتیک و فلسفه هگل بطور کلی در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ نیز از آن نظر جالب است. [فا].

پول گفته شده به طریق اولی دربارهٔ سرمایه هم مصداق دارد، چرا که سرمایه حد نهائی گسترش پول و صورت کامل آن است. تنها ارزش مصرفی قادر به برابری با سرمایه و مفید برای آن ارزشیست که سرمایه را افزایش می‌دهد، تکثیر و حفظ می‌کند.

۲. سرمایه بنا به تعریف، پول است اما نه صرفاً پول در شکل ساده طلا و نقره، و نه به عنوان پول در تعارض با گردش، بلکه به شکل پول موجود در همهٔ جوهرها یا کالاها. پس سرمایه با ارزش مصرفی تضادی ندارد. برعکس جدا از پول، ذات سرمایه در ذات ارزش‌های مصرفیست. این جوهرها یا مواد، که ذات سرمایه‌اند، فناپذیرند و اگر ارزش مصرفی نداشته باشند، ارزش مبادله‌ای پیدا نخواهند کرد؛ اما این ارزش‌های مصرفی اگر مورد استفاده قرار نگیرند با متابولیسم ساده طبیعت منحل می‌شوند و ارزش خود را از دست خواهند داد. پس عنصر مقابل سرمایه، کالا به صورت خاص آن نیست، زیرا ذات کالا به صورت خاص با ذات سرمایه منافاتی ندارد چون سرمایه همان ارزش مصرفی موجود در کالای خاص است؛ البته نه این یا آن کالای خاص بلکه همهٔ کالاها. جوهر مشترک کالاها، جوهر مادی آنها که خصیلت جسمانی دارد نیست. بلکه جوهر مشترک کالائی آنها یعنی ارزش مبادله‌ای آنهاست: همان چیزی که در واقع کار عینیت‌یافته همهٔ کالاهاست<sup>۴۰</sup>. پس تنها کاری که با این کار عینیت‌یافته فرق دارد، کاری است که هنوز عینیت نیافته، یعنی کار شخصیست که می‌تواند عینیت پیدا کند. کار گذشته هم می‌تواند در برابر کار در زمان حاضر قرار گیرد. کار حی و حاضر جز در یک نفس زندگی بشری، که استمداد و امکان کار دارد، یعنی جز در وجود کارگر معنا ندارد. پس تنها ارزش مصرفی متضاد با سرمایه همین کار است (یا دقیق‌تر بگوئیم همین کار خلاق ارزش‌آفرین و مولد است). این یادآوری که اندکی پیش از وقت عنوان شد بعداً به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت. کار به

---

۴۰- تنها چیزی که در مقابل سرمایه قرار می‌گیرد همین جوهر اقتصادی (اجتماعی) ارزش‌های مصرفیست، یعنی تعیین اقتصادی محتوای آنها جدا از صورتهای (چون صورت از آن جهت که مقدار معینی از کار است جنبهٔ ارزشی پیدا می‌کند). تفاوت‌های طبیعی کالاها نافی جاگرفتن سرمایه در آنها و از آن خود کردنشان نیست، زیرا هیچ کالائی به شکل خاص با درآمدن به شکل ارزش مبادله‌ای و خاصیت کالائی پیدا کردن منافاتی ندارد (مارکس).

نامیده‌اند. چون تنها عنصر پایدار آن پول است.

سه می‌گوید: «ارزش‌های سرمایه‌ای در تداوم‌اند» [ف] ۲۲. سیسموندی می‌نویسد: «سرمایه، این ارزش دائمی،» (یا «خودفزاینده» که البته هنوز به این معنا مطرح نیست). «این ارزش فاسد‌نشده‌نی، ارزشی است که از کالائی که خالق آن است جدا می‌شود و مانند کیفیتی متافیزیکی و غیرجوهری همیشه در مالکیت همان\* بزرگتر [ف] (در اینجا بهتر است بگوئیم مالک) که برای وی شکل‌های گوناگون به خود می‌گیرد، باقی می‌ماند» ۲۵.

ازلیتی که برای پول از راه تقابل منفی در برابر گردش و خروج از گردش کسب می‌شود برای سرمایه [برعکس] از این طریق به دست می‌آید که سرمایه خود را دائماً وقف گردش می‌کند. سرمایه من حیث ارزش مبادله‌ای هر چند مقدم بر گردش است اما در ضمن، وجود آن نشانه وجود گردش است، و در عمل گردش است که می‌تواند دوام بیاورد. پس سرمایه را در معنا نباید هر لحظه به صورت یکی از دو عنصر موجود در عمل ساده گردش تصور کرد. زیرا سرمایه جای هر دو را می‌گیرد آنهم نه به صورتی که در گردش ساده می‌بینیم بل به این صورت که سرمایه در وجود هر یک از دو عنصر مذکور در واقع بیانگر رابطه آن با عنصر دیگر، یا بیانگر ارتباط آن با ضدخود است؛ یعنی در معنا عنصر دیگر را در بر دارد. سرمایه به تناوب هم کالا و هم پول است؛ اما (۱) به خودی خود مظهر دگردیسی هر یک از این دو معناست (۲) سرمایه تبدیل به کالا می‌شود، اما نه این یا آن کالا، بلکه کلیتی از کالاها. سرمایه در قبال ماده [ارزش] بی‌تفاوت نیست، در قبال صورت مشخص آن بی‌تفاوت است به همین جهت به صورت دگردیسی دائمی ماده [ارزش] نمودار می‌شود. پس اگر می‌بینیم که سرمایه از لحاظ ارزش مبادله‌ای الزاماً محتوایی خاص پیدا می‌کند این خصوصیت‌پذیری در واقع صورتی کلی از خصوصیت است: پس سرمایه با خصوصیت‌پذیری به خودی خود

---

24— Say, *Traité d'économie politique*, Vol. II. P. 185. [E, F].

ارزش‌ها با بازتولید تداوم پیدا می‌کنند؛ فراورده‌ها البته مصرف می‌شوند؛ اما ارزش این‌گونه فراورده‌ها در عین حال که در مصرف از بین می‌رود در موادی دیگر یا در همان ماده بازتولید می‌شود» (ص ۱۸۵) [فا].

25— Sismondi, *Nouveaux principes d'économie politique*, Paris, 1824, Vol. I. P. 89, [E, F].

مخالفتی ندارد، با آن نوع خصوصیتی که پراکنده و منفرد باشد مخالف است. خاصیت یکسان‌کننده و کلیت‌بخش سرمایه از آنجاست که سرمایه ارزش مبادله‌ای یا پول است پس شکل پولی خود را حفظ می‌کند در حالی که عملاً به صورت کالا با پول مبادله می‌شود. با اینهمه، حتی در شکل پولی، یعنی در شکل تناقض‌آمیز ارزش مبادله‌ای ساده بطور کلی، کلیتی را که به طور گذرا به دست آورده از دست نمی‌دهد، و اگر قرار باشد دوباره در برابر کالا مبادله شود، آن کالای معادل در عین جزئیت خویش بیانگر کلیت ارزش مبادله‌ای است و به همین دلیل دائماً شکل عوض می‌کند.

سرمایه‌ای که در اینجا از آن بحث می‌کنیم، هنوز يك واژه است، تنها جنبه متمایزکننده آن از ارزش مبادله‌ای مستقیم یا از پول این است که سرمایه آن نوع ارزش مبادله‌ای است که از گردش و از طریق گردش حفظ می‌شود و تداوم می‌یابد. اما سرمایه جنبه دیگری هم دارد که به همین اندازه مهم است و آن اینکه وجود سرمایه منطقیاً حاکی از وجود ارزش مبادله‌ای است منتها نه به صورتی که در ارزش مبادله‌ای ساده می‌بینیم که هر کالا پیش از وارد شدن به جریان گردش، در معنا یا به صورت تصویری از آن برخوردار است؛ یا به شکل تنها صورت ثابت موجود در گردش یعنی به شکل ملموس پول. شکل کنونی سرمایه دیگر شکل پولی آن به عنوان نماینده عینی ارزش مبادله‌ای است که ضمناً چنانکه گفته شد خاصیت بقا و دوام هم دارد. پس شکل اخیر سرمایه از صورت قبلی آن از دو لحاظ متمایز است: (۱) شکل اخیر صورت شیئیت یافته است؛ (۲) اگر در شکل قبلی ناشی از گردش و حاکی از وجود گردش بود، اکنون وجودش قائم به خویش و مستلزم [وجه تازه‌ای از] گردش است.<sup>۲۶</sup>

نتایج گردش ساده را از دو لحاظ می‌توان در نظر گرفت:

از لحاظ نفی ساده؛ یا کالاهای به گردش افتاده نقش خود را ایفا کرده، با هم مبادله می‌شوند؛ در این حالت هر کالائی برای نیاز خاصی است، و به مصرف می‌رسد و گردش با آن پایان می‌یابد، فقط پول باقی می‌ماند. اما این پول باقی مانده [اگر به گردش نیفتد] دیگر پول نیست و فقط ماده پول است که چونان خاکستری از کل جریان باقی می‌ماند.

از لحاظ نفی الباتی: یا پول نه فقط به عنوان ارزش مبادله‌ای عینی

26— Hegel. II («Phänomenologie des Geistes» etc.) P. 602-620.

فصل انتقادی مارکس درباره دیالکتیک و فلسفه هگل بطور کلی در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ نیز از آن نظر جالب است. [فا].

و مستقل، یا نه فقط به عنوان ارزشی که در گردش مستحیل می‌شود. بل در شکل مستقل تناقض‌آمیز و هامیت انتزاعی خود [نسبت به ذات کالاها] نفی می‌شود<sup>۲۷</sup> و در نتیجه به شق ثالث می‌رسیم.

سوم، شقی که در آن ارزش مبادله‌ای هم مقدمه و هم نتیجه گردش است؛ به همان صورتی که وارد گردش شده از آن خارج می‌شود؛ اگر به شکل صوری محض خارج شود، چیزی جز پول به صورت محض نیست؛ اما اگر به صورت کالا خارج شود، چنانچه در شکل ساده گردش می‌بینیم، دیگر شیء ساده‌ای است که برای نیازی خاص به مصرف می‌رسد و شکل [پولی] خود را از دست می‌دهد. [اما این هر دو حالت به معنای خروج واقعی پول از فرایند گردش و استقلال یافتن نسبت به گردش نیست]؛ خروج واقعی وقتی است که پول یا [ارزش مبادله‌ای]، به بهانه رفع نیاز و مصرف شدن به مصرف کار برسد و خود را به شکلی تازه بازتولید کند.

به بیانی دیگر؛ ارزش مبادله‌ای در اصل مقداری کار عینیت یافته یا زمان کار است که در یک شیء متبلور می‌شود؛ این شیء به گردش می‌افتد و تبدیل به پول به شکل ملموس آن می‌شود. پس ارزش مبادله‌ای [یعنی همان کالا] نقطه عزیمت جریان گردش است؛ کالا [یا ارزش مبادله‌ای] خارج از گردش وجود دارد و مقدمه گردش را تشکیل می‌دهد یعنی که خود گردش، کار را در برابر ارزش مبادله‌ای می‌نهد و ارزش در جریان مبادله، کار [یعنی حاصل کار] را می‌گرفت و با خود به حرکت درمی‌آورد. و حال آنکه در شکل حاضر [یعنی در شکل سرمایه‌ای قضیه]، ارزش مبادله‌ای باید از خودش شروع کند. اما این ارزش دیگر یک معادل ساده، یا یک شیء ساده در بر دارنده [محصول] کار نیست؛ این شکل ارزش دیگر شکل عینیت یافته مستقلی است که به کار عرضه می‌شود و ماده کار را تشکیل می‌دهد آنهم فقط به این منظور که خود را بازتولید کند و ارزش را دوباره با خود شروع کند. اینجا دیگر بحث بر سر این نیست که معادل‌های ساده‌ای با هم مبادله شوند یا یک معادل ارزشی معین در جریان مبادله حفظ شود؛ اینجا بحث بر سر افزودن بر میزان ارزش است. این ارزش مبادله‌ای دیگر فقط هنگامی ارزش مبادله‌ای است که قدر آن هر دم بیشتر شود یعنی هر دم بر ارزش آن افزوده گردد. پول (خارج از گردش و به صورت نفس پول) تعجب خود را از دست می‌دهد و تبدیل به سرمایه

27— Hegel, V. («Wissenschaft der Logik, 2 Teil.»), P. 183, 249, [F].



می‌شود: آن شیء ملموس دیگر حالتی پویا پیدا کرده است. کار هم رابطه‌اش را با موضوع خویش تغییر داده است: کار در لاک خویش موضوعیت تازه و مستقلى پیدا می‌کند و این حاکی از آن است که کار مادیت‌یافته در ارزش مبادله‌ای [یعنی سرمایه] از کار زنده [یعنی از نیروی کار موجود در کارگر] به عنوان وسیله‌ای برای بازتولید خود استفاده می‌کند در حالی که در اصل ارزش مبادله‌ای فقط فراورده کار بود.

## ۲- ارزش مبادله‌ای ناشی از گردش، مقدمه گردش است و در پرتو کار دوام می‌یابد و تکثیر می‌شود.

[۲۸ یکم. (۱) مفهوم عام سرمایه - (۲) شکل خاص سرمایه: سرمایه در گردش، سرمایه ثابت (سرمایه به صورت وسایل همیشه، مواد خام، ابزار کار.) (۳) سرمایه به شکل پول. دوم. (۱) کمیت سرمایه. انباشت. (۲) سرمایه معیار اندازه‌گیری خود سرمایه. سود. بهره. ارزش سرمایه: یعنی سرمایه به شکلی متمایز از بهره و سود. (۳) گردش سرمایه‌ها (الف) مبادله سرمایه‌ها: مبادله سرمایه با درآمد. سرمایه و قیمت‌ها. (ب) رقابت سرمایه‌ها (ج) تمرکز سرمایه‌ها. سوم. سرمایه به شکل اعتبار. چهارم. سرمایه به شکل سرمایه سهامی. پنجم. سرمایه به شکل بازار پولی. ششم. سرمایه به منزله منشأ ثروت، سرمایه‌دار. بررسی مالکیت زمین پس از سرمایه. در پی آن کار به صورت مزدی. مطالعه حرکت‌قیمت‌ها با فرض این عناصر که محتوای گردش را تعیین می‌کنند. از سوی دیگر تحلیل سه طبقه در مقابل سه شکل اساسی مقروض و بنیادی گردش. سپس دولت (دولت و جامعه بورژوازی: مالیات‌ها یا وجود طبقات نامولد؛ دیون دولتی، جمعیت. دولت از نظر خارجی: مستعمره‌ها، داد و ستد خارجی. نرخ تسعیر. پول به شکل سکه بین‌المللی. - سرانجام بازار جهانی. تسلط جامعه بورژوازی بر دولت. بحران‌ها. انحلال شیوه تولید و شکل جامعه مبتنی بر ارزش مبادله‌ای. کار فردی در شکل واقعی اجتماعی

۲۸- مارکس از این علامت‌ها [[ ]] برای بیان مطلبی استفاده می‌کند که ارتباط مستقیمی به متن ندارند و طردالباب مطرح شده‌اند [ما].

## فراورده و سرمایه، ارزش و سرمایه. پرودون

(چیزی نادرست‌تر از روش مشاهده جامعه در ارتباط با شرائط اقتصادی به نحوی که معمولاً اقتصاددانان و حتی سوسیالیست‌ها می‌بینند، نیست. مثلاً پرودون در پاسخ باستیا (۲۹، ۱۶) می‌گوید: «از نظر جامعه میان سرمایه و فراورده تفاوتی وجود ندارد. این تفاوت از سر تا پا ذهنی و مربوط به افراد است» [ف] ۲۹. بدین ترتیب پرودون آن چیزی را ذهنی می‌نامد که دقیقاً اجتماعیست؛ جامعه از نظر او یک انتزاع ذهنیست. تفاوت فراورده و سرمایه دقیقاً در این است که فراورده به شکل سرمایه بیانگر رابطه‌ای خاص از یک شکل تاریخی جامعه است. این نگرش به مسائل از زاویه دید امثال پرودون معنایی جز این ندارد که تفاوت‌های بیانگر رابطه اجتماعی (رابطه جامعه بورژوازی) را نادیده بگیریم. جامعه مرکب از افراد نیست، مرکب از حاصل جمع روابط متقابلیست که افراد در درون آنها قرار دارند. مثل اینکه کسی بگوید: از چشم‌انداز جامعه برده و شهروند نداریم، هر دو انسان‌اند. اگر جامعه را در نظر بگیریم همین‌طور است که می‌گویند. اما برده بودن یا شهروند بودن از تعینات اجتماعی‌اند، نتیجه رابطه بین انسان‌ها هستند. الف و ب را در نظر بگیریم. انسان الف به خودی خود برده نیست. او از طریق جامعه و در جامعه برده می‌شود. حرف آقای پرودون درباره سرمایه و فراورده این است که از دیدگاه جامعه بین کارگران و سرمایه‌داران هیچ تفاوتی نیست و حال آنکه چنین تفاوتی فقط از دیدگاه جامعه وجود دارد.)

(از نظر پرودون در همان جدال قلمی‌اش بر ضد باستیا [Gratuité du crédit] ۳۰ خطوط ویژه هر چیزی چنان دلخواسته تقلیل می‌یابد که مبادله میان سرمایه و کار به مبادله ساده کالاها یا ارزش‌های مبادله‌ای و خلاصه به عناصر ساده گردش تبدیل می‌شود. یعنی وی درست همان عناصری را که مایه تمایز ویژه اشیاء است کنار می‌گذارد.

29— *Gratuité du crédit, etc.* P. 250, [F, F].

۳۰. «اعتبار رایگان».

او می‌گوید \* «هر فراورده‌ای در لحظه معینی تبدیل به سرمایه می‌شود. زیرا هر چیزی که در لحظه معینی مصرف می‌شود به شکل بازتولیدکننده‌ای مصرف می‌شود» [ف]. این مطلقاً نادرست است \* اما مهم نیست [الف]. چون \* «چه چیز سبب می‌شود که مفهوم فراورده ناگهان به صورت سرمایه درآید؟ ایده ارزشش. یعنی برای اینکه فراورده بتواند بدل به سرمایه شود نیاز به عبور از يك ارزیابی مطمئن دارد. باید خریداری شود یا به فروش برسد و قیمت آن از طریق نوعی قرارداد قانونی مورد بحث قرار گیرد و تثبیت شود» [ف]. مثلاً چرم \* از کشتارگاه می‌آید. فراوردهٔ سلاخ است. مگر نه این است که دباغ این چرم را می‌خرد؟ او هم فوراً چرم یا ارزش آنرا به حساب بهره‌برداری‌اش می‌گذارد و نتیجه اینکه با کار دباغ چرم دوباره تبدیل به فراورده می‌شود و قس علیهذا» [ف] ۲۱. در اینجا هر سرمایه‌ای نوعی \* ارزش ساخته شده [ف] ۲۲ است» پول \* «کامل‌ترین ارزش ساخته شده» [ف]، یعنی بالاترین حد ارزش ساخته شده است. و این یعنی: (۱) فراورده از راه ارزش‌شدن، سرمایه می‌شود یا سرمایه چیزی بیش از ارزش ساده نیست. این دو تفاوتی ندارند. به همین دلیل گاه سرمایه را نوعی کالا می‌دانند (چون جنبهٔ طبیعی کالا نوعی فراورده است) و گاه ارزش، یا قیمت، زیرا مستلزم خرید و فروش هم هست. (۲) چون پول شکل کامل ارزش موجود در گردش است پس به همین دلیل \* ارزش ساخته شده [ف] حقیقی است.

سرمایه و کار. ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی برای ارزش مبادله‌ای. پول و ارزش مصرفی آن (کار) در این رابطه، سرمایه. خودفزايندگی ارزش تنها حرکت آن است. اینکه هیچ سرمایه‌داری بدون کسب سود سرمایه را به کار نمی‌اندازد. سرمایه به منزله جوهر کار عینیت یافته. آنتی تزش کارمولد و زنده (یعنی نگاه‌دارنده و افزایش‌دهنده ارزش). کار مولد و کار خدماتی. کار مولد و نامولد. آدام اسمیت و غیره. دزدی از دیدگاه لودردیل ۲۳ و کارمولد.

گذار از ارزش مبادله‌ای ساده و گردش آن به سرمایه به این طریق هم می‌تواند بیان شود که ارزش مبادله‌ای در درون گردش، جنبه‌ای مضاعف دارد: یکبار به عنوان کالا، بار دیگر به عنوان پول. و هر بار به یکی از این دو شکل ظاهر می‌شود که با شکل دیگرش تفاوت دارد. این در مورد هر کالای خاص صادق است. اما اگر مجموعه گردش را در نظر بگیریم خواهیم دید که یک ارزش مبادله‌ای واحد، که موضوع مبادله است، گاه جنبه کالائی دارد و گاه به صورت پول درمی‌آید. و دوگانگی ارزش مبادله‌ای در جریان گردش درست در همین حرکت است که ضمن آن هر یک از عناصر مبادله در قالب ضد خود درمی‌آید: کالا در قالب پول و پول در قالب کالا. این خصیلت در همان گردش ساده هم وجود دارد اما هنوز منطقی‌تر وضع نشده است. آن ارزش مبادله‌ای که در حکم وحدت پول و کالا است سرمایه است. با درک منطقی این مقوله است که مفهوم گردش سرمایه آشکار می‌شود (که آنهم نه دایره‌ای ساده، بلکه مارپیچی یا به صورت یک منحنی گسترش‌یابنده است).

اکنون به تحلیل ساده‌ترین تعینات موجود در رابطه کار و سرمایه پردازیم تا به این وسیله به پیوند درونی نه تنها این جنبه‌ها، بلکه تحول بعدی‌شان در مقایسه با جنبه‌های ابتدائی‌تر برسیم.

نخستین پیشفرض این است که سرمایه در یک سو و کار در سوی دیگر قرار می‌گیرد و هر دو نسبت به هم شکل‌هایی مستقل و بنابراین بیگانه‌اند. آن کاری که روبه‌روی سرمایه قرار می‌گیرد کار دیگریست، و سرمایه‌ای که روبه‌روی کار قرار می‌گیرد، سرمایه‌ای بیگانه. پس دو حد معادله که رویاروی یکدیگر می‌ایستند ذاتاً متفاوت‌اند. نخستین شکل ارزش مبادله‌ای چنان بود که فراورده برای کارگر ارزش مصرفی مستقیم نداشت و وسیله مستقیم معاش او نبود. این، شرط عام ایجاد ارزش مبادله‌ای و مبادله بطور کلی بود. ورنه کارگر در واقع فراورده‌ای با ارزش مصرفی مستقیم برای خودش تولید می‌کرد، نه یک ارزش مبادله‌ای. با این همه این ارزش مبادله‌ای ناگزیر در فراورده‌ای مادیت می‌یافت که من حیث فراورده یا ارزش مصرفی برای دیگران سودمند و فی‌نفسه مورد نیاز آنان بود. ارزش مصرفی کارگر برای عرضه به سرمایه‌دار، یا بطور کلی برای عرضه به دیگران به صورت فراورده‌ای مادی نیست و جدا از شخص او وجود ندارد. بنابراین نه به‌طور واقعی بلکه بالقوه و به منزله ظرفیت کاری او وجود دارد. این قوه تنها هنگامی به فعل درمی‌آید که به انگیزه

سرمایه جلب شود و به حرکت بیفتند. چون فعالیت بی‌موضوع هیچ چیز نیست یا حداکثر فعالیت فکری است که ارتباطی به موضوع بحث ما ندارد. ارزش مصرفی کارگر [نیروی کار او]، به مجردی که از سرمایه کسب حرکت کرد، تبدیل به فعالیت خاص و مولد کارگر می‌شود. این در واقع انرژی حیاتی کارگر است، که متوجه هدفی خاص شده به شکلی خاص خود را آشکار می‌کند.

در رابطه سرمایه و کار، ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی به هم مربوط اند: از یک سو (سرمایه) به صورت ارزش مبادله‌ای<sup>۲۴</sup> در برابر کار

۳۴- آیا ارزش را نباید به عنوان وحدت ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای تصور کرد؟ آیا ارزش در خود و برای خود، شکل عامی نیست که ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای شکل‌های خاصی آند؟ آیا این امر می‌تواند نتایج مهم در اقتصاد داشته باشد؟ حتی در مبادله ساده یا مستقیم هم ارزش مصرفی وجود دارد. اما وقتی که مبادله از دو طرف فقط برای سودمندی کالا صورت می‌گیرد، ارزش مصرفی - یعنی محتوا و ویژگی طبیعی کالا - مقوله اقتصادی خاصی نیست و آنچه [از لحاظ اقتصادی] اهمیت مشخص دارد، ارزش مبادله‌ای است. هرگونه محتوای خارج از این شکل بی‌اهمیت است، یعنی بیانگر هیچ رابطه اجتماعی نیست. اما مگر نه این است که محتوای مذکور جزوی از یک نظام نیازها و تولید است؟ مگر نه این است که ارزش مصرفی در تعیین شکل جریان به صورت اقتصادی، مثلاً در رابطه سرمایه و کار، دخالت دارد؟ مثلاً در شکل‌های متفاوت کار مانند کشاورزی، صنعت، و...، اجاره زمین؟ آیا فصول سال در تعیین قیمت مواد اولیه مؤثر نیستند؟ اگر تنها ارزش مبادله‌ای چنین نقشی در اقتصاد ایفا می‌کند پس نقش عناصر دیگری که فقط با ارزش مصرفی ارتباط دارند، مانند مواد اولیه در سرمایه و غیره، چگونه توجیه می‌شود؟ مگر ریکاردو نیست که خیال می‌کند ساختمان فیزیکی زمین ناگهان از آسمان فرو افتاده<sup>۲۵</sup>؟ این رابطه را حتی در مضمون واژه کالا (Die ware) می‌توان دید (واژه آلمانی Güter معادل واژه فرانسوی denrée یا مواد مصرفی و ارزاق عمومی است). قیمت کالا جنبه‌ای صرفاً صوری دارد و این به هیچ وجه مانع از آن نیست که ارزش مبادله‌ای جنبه‌ای غالب داشته باشد. اما بدیهی است که سلطه ارزش مبادله‌ای به معنای نفی سودمندی [یا ارزش مصرفی] کالاها نیست هر چند که مصرف آنها جهت معینی پیدا می‌کند. به هر حال همه اینها در مطالعه ارزش باید بدقت بررسی شوند. البته نه به شیوه انتزاعی ریکاردو یا به صورت مبتذل قضیه در نزد سه (Say) که واژه سودمندی برای بزرگ‌نمایی ورد زبان او شده<sup>۲۶</sup>. بالآخر

۳۵- در مورد بحث ریکاردو درباره اثر مشکلات کشت بر اجاره به اصول اقتصاد سیاسی، صفحه ۷۵-۵۵ (انگلیسی) نگاه کنید [ما].  
36- Traité d'économie Politique, Vol. I. PP. 2-6, [E].

قرار می‌گیرد و از سوی دیگر (کار) به عنوان ارزش مصرفی رویاروی سرمایه. در گردش ساده هر يك از کالاها می‌تواند به تناوب در این یا آن نقش ظاهر شود. اما در هر دو مورد به عنوان کالا برای رفع يك نیاز معین از گردش و کالا از مناسبات اقتصادی بیرون می‌رود. اما وقتی که کالا به عنوان ارزش مبادله‌ای - پول - تثبیت می‌شود باز هم همین بی‌شکلی را دارد. اما این بار دیگر در چارچوب روابط اقتصادی قرار گرفته است. در هر صورت کالاها تا آنجا که دارای ارزش مبادله‌ای‌اند، یعنی در رابطه مبادله - ارزش (به صورتی که در گردش ساده می‌بینیم) قرار گرفته‌اند، مورد توجه‌اند. از سوی دیگر ارزش مبادله‌ای کالا تنها جنبه گذرا دارد چرا که نافی ارزش مصرفی آن نیست بلکه فقط رابطه یکجانبه‌اش را با فرد که مستقیماً آن کالا را به مصرف می‌رساند موقتاً به حالت تعلیق درمی‌آورد. خلاصه اینکه ارزش مبادله‌ای واسطه و میانجی درك ارزش مصرفی کالاهاست. اما وقتی ارزش مبادله‌ای در پول تثبیت می‌شود، ارزش مصرفی کالا دیگر چیز انتزاعی مجردی بیش نیست. ارزش مبادله‌ای درست از طریق همین جدائی از جوهرش ارزش مبادله‌ای می‌شود و از حوزه مبادله ساده که بالاترین حرکت آن، گردش ساده و بالاترین کمال آن پول است، خارج می‌گردد در حالی که در درون حوزه مذکور تمایز موجود تنها تمایزی سطحی و صوری است. خود پول در کامل‌ترین شکل تثبیت خویش همچنان کالا است و تمایزش از کالاهای دیگر فقط از آن روست که پول شکل مبادله‌ای ارزش را کاملتر می‌نمایاند؛ اما پول به شکل مسكوك نقش مبادله‌ای خود را از دست می‌دهد و تبدیل به ارزش مصرفی محض می‌شود که مثل دیگر ارزش‌های مصرفی فقط به درد

←

از همه باید در برابر این تحلیل روشن کرد که ارزش مصرفی به عنوان ماده منطقیاً مقدم، تاچه حد خارج از اقتصاد و مقولات آن قرار می‌گیرد و تا چه حد به آن مربوط است. در مورد پرتوی‌های پرودون به فقر فلسفه نگاه کنید<sup>۳۷</sup>. در هر صورت روشن است که ما در مبادله (در گردش) با کالا سروکار داریم که هم ارزش مصرفی است و هم قیمت. پس صرفنظر از جنبه قیمت، مسأله سودمندی کالا برای رفع نیاز [یعنی ارزش مصرفی آن] هم مطرح است این دو جنبه با هم ارتباط متقابل دارند ولی ارزش مصرفی خاص کالا در حکم حد طبیعی کالا و در ضمن پول است چرا که ارزش مبادله‌ای در پول يك هستی جداگانه و صوری دارد. خود پول هم نوعی کالا است: پس از لحاظ جوهرش نوعی ارزش مصرفی است. (مارکس)

۳۷ - نگاه کنید به فقر فلسفه، فصل اول، [فا].

تعیین قیمت کالاها می‌خورد. پس نقش‌های متعدد پول ضمن آنکه جدا از هم‌اند با هم منطبق‌اند. استقلال ایجابی هرکدام از این نقش‌ها در برابر دیگری، مثلاً نقش کالا به عنوان موضوع مصرف، به معنای قطع تأثیر آن به عنوان عنصری از جریان کلی اقتصاد است؛ و جنبه سلبی هرکدام از این نقش‌ها، مثلاً در نقش پول، به معنای استقرار مجدد آشفتگی جنون‌آمیزی است که البته به نوبه خود از عوامل تولید و از عوامل تعیین‌کننده در حیات عملی مردمان است.

قبلاً دیده‌ایم که تحقق یافتن ارزش مبادله‌ای در گردش ساده امکان ندارد چرا که در گردش ساده هنوز با مفهوم ارزش مصرفی به عنوان مفهومی مقابل ارزش مبادله‌ای و تحت تأثیر آن روبرو نیستیم. در اینجا ارزش مصرفی با ارزش مبادله‌ای مربوط نیست و فقط آنگاه ارزش مبادله‌ای می‌شود که عنصر مشترک ارزش‌های مصرفی - یعنی زمان کار - به عنوان معیاری خارجی در مورد تمامی اقتصاد به کار رود. وحدت این دو هنوز مستقیماً عین تمایزشان، و تمایزشان هنوز مستقیماً عین وحدت آنهاست. و این باعث می‌شود که ارزش مصرفی جز از مجرای ارزش مبادله‌ای آشکار نشود، یا هویت ارزش مبادله‌ای فقط از مجرای ارزش مصرفی مسلم گردد. همه آنچه ما در گردش پولی داشتیم، شکل‌های گوناگون ارزش مبادله‌ای (قیمت کالا-پول)، یا تنها ارزش‌های مصرفی گوناگون (کالا-ک) بود که ارزش مبادله‌ای [محض] - یعنی پول - واسطه گذرانی بین آنها بیش نبود. پیوندی واقعی بین ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی ایجاد نشده بود. پس کالا به معنای خاص آن - یعنی ویژگی خاص کالا - چندان اهمیتی پیدا نمی‌کرد چرا که در رابطه صوری و اقتصادی دخالتی نداشت؛ یا خود آن رابطه، فقط رابطه‌ای سطحی و صوری بود که ربطی به قلمرو حقیقی اشیاء که کمترین پیوندی بین آنها برقرار نبود، نداشت. پس اگر بخواهیم همان صورت را در پول هم حفظ کنیم، [باید بدانیم که] پول دزدانه به فراورده‌ای طبیعی، یعنی به فلزی تبدیل خواهد شد که کمترین نشانی از رابطه با فرد یا از رابطه افراد با یکدیگر در آن باقی نخواهد ماند. حتی شکل سکه‌ای آنها زایل می‌شود و همراه آن آخرین نشانه‌های تشخص اجتماعی پول از بین می‌رود.

ارزش مبادله‌ای که به عنوان رویه دیگر رابطه در برابر ارزش مصرفی قرار دارد، شکل پولی پیدا می‌کند اما این شکل پولی که به این نحو در برابر آن قرار می‌گیرد دیگر پول به معنای ملموس کلمه نیست بلکه



سرمایه است. ارزش مصرفی یا کالا که در مفهوم سرمایه با مقوله ارزش  
 مبادله‌ای روبه‌رو می‌شود، دیگر آن کالائی که در برابر پول قرار داشت و  
 شکل و محتوای آن مبهم نبود، نیست: در برابر پول [به معنای واسطه‌تعیین  
 قیمت و ارزش مبادله‌ای کالاها]، کالا یا ارزش مصرفی حکم يك ماده یا  
 جوهر کلی و نامعین را داشت. در حالی که در برابر سرمایه همان کالا  
 دیگر: (۱) ارزش مصرفی سرمایه است، یعنی شیئی است که مبادله آن  
 با سرمایه، برخلاف آنچه در مبادله پول با کالای معین دیدیم، ارزش سرمایه  
 را زایل نمی‌کند. تنها فایده هر شیء برای سرمایه حفظ یا ارزش سرمایه  
 است. در بحث پول قبلاً دیده‌ایم که چگونه شکل مستقل ارزش - یا شکل  
 عام ثروت - هیچ حرکتی جز حرکت کمی، یعنی افزایش نمی‌تواند داشته  
 باشد. این شکل از ارزش ذاتاً عصاره همه ارزش‌های مصرفی است. اما به  
 صورت مقدار معینی از پول (یعنی سرمایه) حدود کمی‌اش با کیفیتش  
 در تضاد است. از این‌رو ماهیت ذاتی آن چنان است که مدام از مرزهای  
 خود درمی‌گذرد. (شکل مستقل ارزش یا شکل عام ثروت، به صورت ابزار  
 تجمل و بهره‌مندی، مثلاً در روم قدیم نوعی اتلاف بی‌حد و حصر ثروت بود  
 که می‌کوشید با بلعیدن سالاد مروارید و غیره به تجمل و اسراف، ابعادی  
 خیالی بدهد) اما برای ارزشی که ارزشیت خود را از خودش دارد، افزایش  
 به دلیل ساده‌ای که گفته شد، دیگر مترادف بقاست، و بقای آن هم جز از  
 طریق درگذشتن از حدود کمی که با شکل عام و کلیت وحدانسی‌اش در  
 تضادند میسر نیست. بدین ترتیب ثروتمند شدن تبدیل به هدفی فی‌نفسه  
 می‌شود. سرمایه دیگر نمی‌تواند هدف دیگری جز همین ثروتمندتر شدن،  
 یعنی بزرگ‌شدن و افزایش یافتن، داشته باشد. مبلغ معینی پول (و  
 پول برای دارنده‌اش همیشه به صورت مبلغی معین وجود دارد) (این را در  
 فصل پول با تفصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد) می‌تواند برای به دست  
 آوردن يك فراورده مصرفی بخوبی کفایت کند. اما برای آنکه نمودار  
 دارائی به معنای عام کلمه باشد کافی نیست. مبلغ معین و محدود نمودار  
 حد معینی از ثروت به معنای عام کلمه است: مقدار آن همان مقدار ارزش  
 مبادله‌ای آن است و دقیقاً با همان اندازه‌گیری می‌شود؛ بنابراین به هیچ  
 روی دارائی آن ظرفیت عامی که بنا به مفهوم کلی پول باید داشته باشد،  
 نیست؛ یعنی ظرفیت خرید همه لذت‌ها، همه کالاها، یا جمع جوهرهای  
 مادی ثروت را دارا نیست. این به گفته بواگیلبر\* «چکیده همه چیز» [ف]  
 نیست. به همین دلیل، اگر بخواهد ثروت یعنی شکل کلی ثروت باشد، و

فی نفسه تبدیل به ارزش شود. ناگزیر باید از حدود کمی خود درگذرد: و این فرایند را پایانی نیست. و نیروی حیاتی پول منحصرأ در همین است. پول حفظ نمی‌شود مگر با تمایز یافتن از ارزش مصرفی و تبدیل شدن به ارزش مبادله‌ای به معنای خاص کلمه، و با تکثیر دائمی خودش. (گذار تئوریکی از مفهوم حفظ سرمایه به مسأله تکثیر سرمایه برای آقایان اقتصاددانان بدجوری دشوار است به‌ویژه هنگامی که تعریف بنیادی، و نه فقط الله‌بختکی سرمایه مورد نظر باشد. استورش مثلاً وقتی که به تعریف بنیادی سرمایه برمی‌خورد سعی می‌کند بسا گفتن «راستش اینک» قضیه را راست‌وریس کند<sup>۳۸</sup>. با این همه اقتصاددانان اذعان دارند [که تکثیر سرمایه] از ویژگی‌های اساسی تعریف سرمایه است: اما اذعان داشتن آنان بدین حقیقت یا صورت‌خشنی دارد، مثلاً می‌گویند سرمایه آن است که سودآور باشد، و بدین ترتیب فقط شکل اقتصادی خاص سود را به عنوان خاصیت تکثیر و افزایش سرمایه در نظر می‌گیرند؛ یا سعی می‌کنند این خاصیت را به نحوی ضمنی که چندان هم آشکار نباشد در تعاریف خودشان از سرمایه وارد کنند. این نکته را بعداً در بررسی تعاریف سرمایه نشان خواهیم داد. مثلاً می‌گویند اگر سود نبود کسی سرمایه‌اش را به کار نمی‌انداخت<sup>۳۹</sup>. اینها همه یاوه‌است زیرا بدان‌مانند که بگوئیم سرمایه‌داران عزیز حتی اگر سرمایه‌هایشان را به کار نیندازند باز هم سرمایه‌دارند. یا وقتی که به زبان زرگری خودشان اشاره می‌کنند که سرمایه علی‌الاصول برای سود است. بسیار خوب برای سود است! ولی مطلب از لحاظ نظری نیازمند استدلال و اثبات هم هست!) یک مبلغ معین پول را با مقداری رزق اندازه‌گیری می‌کنند. اما این اندازه‌گیری با تعریف آن به معنای چیزی که اساساً میل بی‌نهایت به ازدهاد دارد در تناقض است. آنچه درباره

---

38— Storch, Cours d'économie politique, Vol. I. P. 154. [E, F].

استورش می‌نویسد اگر دقیق این استدلال (یعنی این مطلب را که صنعت هنگامی مولد می‌شود که ارزش کافی برای جبران هزینه‌های تولیدی‌اش تولید کند) همچنان پیش ببریم به این نتیجه خواهیم رسید که کار صنعتی که فقط هزینه‌هایش را جبران می‌کند هنوز کار تولیدی نیست. راستش اینک کار صنعتی اگر بخواهد کار تولیدی به معنای دقیق کلمه باشد کافی نیست که فقط هزینه‌هایش را جبران کند، باید چیزی هم اضافه بر هزینه‌ها تولید کند تا ثروت ملی افزایش یابد [فا].  
<sup>۳۹</sup>— مثل آنچه آدام اسمیت در «ثروت ملل»، جلد ۱، صفحه ۲-۱۳۱ گفته است. [فا].

پول گفته شده به طریق اولی دربارهٔ سرمایه هم مصداق دارد، چرا که سرمایه حد نهائی گسترش پول و صورت کامل آن است. تنها ارزش مصرفی قادر به برابری با سرمایه و مفید برای آن ارزشیست که سرمایه را افزایش می‌دهد، تکثیر و حفظ می‌کند.

۲. سرمایه بنا به تعریف، پول است اما نه صرفاً پول در شکل ساده طلا و نقره، و نه به عنوان پول در تعارض با گردش، بلکه به شکل پول موجود در همهٔ جوهرها یا کالاها. پس سرمایه با ارزش مصرفی تضادی ندارد. برعکس جدا از پول، ذات سرمایه در ذات ارزش‌های مصرفیست. این جوهرها یا مواد، که ذات سرمایه‌اند، فناپذیرند و اگر ارزش مصرفی نداشته باشند، ارزش مبادله‌ای پیدا نخواهند کرد؛ اما این ارزش‌های مصرفی اگر مورد استفاده قرار نگیرند با متابولیسم ساده طبیعت منحل می‌شوند و ارزش خود را از دست خواهند داد. پس عنصر مقابل سرمایه، کالا به صورت خاص آن نیست، زیرا ذات کالا به صورت خاص با ذات سرمایه منافاتی ندارد چون سرمایه همان ارزش مصرفی موجود در کالای خاص است؛ البته نه این یا آن کالای خاص بلکه همهٔ کالاها. جوهر مشترک کالاها، جوهر مادی آنها که خصیلت جسمانی دارد نیست. بلکه جوهر مشترک کالائی آنها یعنی ارزش مبادله‌ای آنهاست: همان چیزی که در واقع کار عینیت‌یافته همهٔ کالاهاست<sup>۴۰</sup>. پس تنها کاری که با این کار عینیت‌یافته فرق دارد، کاری است که هنوز عینیت نیافته، یعنی کار شخصیست که می‌تواند عینیت پیدا کند. کار گذشته هم می‌تواند در برابر کار در زمان حاضر قرار گیرد. کار حی و حاضر جز در یک نفس زندگی بشری، که استمداد و امکان کار دارد، یعنی جز در وجود کارگر معنا ندارد. پس تنها ارزش مصرفی متضاد با سرمایه همین کار است (یا دقیق‌تر بگوئیم همین کار خلاق ارزش‌آفرین و مولد است). این یادآوری که اندکی پیش از وقت عنوان شد بعداً به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت. کار به

---

۴۰- تنها چیزی که در مقابل سرمایه قرار می‌گیرد همین جوهر اقتصادی (اجتماعی) ارزش‌های مصرفیست، یعنی تعیین اقتصادی محتوای آنها جدا از صورتهای (چون صورت از آن جهت که مقدار معینی از کار است جنبهٔ ارزشی پیدا می‌کند). تفاوت‌های طبیعی کالاها نافی جاگرفتن سرمایه در آنها و از آن خود کردنشان نیست، زیرا هیچ کالائی به شکل خاص با درآمدن به شکل ارزش مبادله‌ای و خاصیت کالائی پیدا کردن منافاتی ندارد (مارکس).

عنوان خدمت ساده‌ای به منظور ارضای نیازهای فوری به سرمایه محتاج نیست چون سرمایه در انجام آن دخالتی ندارد. اگر سرمایه‌داری، هیزم‌شکنی را اجیر کند تا برای او هیزم بشکند و با آن هیزم کباب درست کند، اینجا نه فقط هیزم‌شکن در ارتباط با سرمایه‌دار بلکه سرمایه‌دار هم با هیزم‌شکن در رابطه مبادله ساده قرار می‌گیرد. هیزم‌شکن خدمات - یا ارزش مصرفی - خدمات خود را به او ارائه می‌کند، که این خدمات، افزایش سرمایه را به دنبال ندارد بلکه برعکس سرمایه در آن مصرف می‌شود: سرمایه‌دار به ازای آن خدمت، کالای دیگری به شکل پول به هیزم‌شکن می‌دهد. این رابطه در مورد همه خدماتی که کارگران با پول اشخاص دیگر مستقیماً مبادله می‌کنند و توسط آن اشخاص مصرف می‌شود مصداق دارد. این نوعی مصرف درآمد است که به این صورت گردش ساده انجام می‌شود، این مصرف سرمایه نیست چون یکی از دو طرف قرارداد در برابر آن دیگری به منزله سرمایه‌دار قرار نمی‌گیرد. این‌گونه خدمات را نمی‌توان از مقوله کار دانست. از [خدمات] فواحش تا [زحمات] پاپ اعظم از این قبیل اشغال‌کاری‌ها زیاد است. اما لومپن پرولتاریای شریف و «زحمتکش» هم به همین مقوله تعلق دارد یعنی انبوه عظیم ولگردان و بیکاره‌هایی که در شهرهای بندری آماده انجام هر خدمتی هستند. پولدار در این رابطه فقط خریدار خدمت به عنوان یک ارزش مصرفی است که بیدرتنگ از جانب وی به مصرف می‌رسد در حالی که طرف دیگر پول می‌خواهد و چون دارنده پول به کالا توجه دارد، و دارنده کالا [عرضه کننده خدمت] به پول، پس هر دو فقط طرفین یک گردش ساده‌اند. واضح است که پادوی بیکاره‌ای که فقط طالب پول یا شکل عام ثروت است می‌کوشد تا هالوی پولداری را که خدا برای وی رسانده هرچه بیشتر تلکه کند و این عمل برای پولدار حسابگر به ویژه از آن رو گران تمام می‌شود که خدمت مورد نیاز وی جز از آدم‌های بی‌سروپائی چون او از کس دیگری ساخته نیست، و پولدار مذکور هم به خدمت مورد بحث از دید سرمایه‌دار نگاه نمی‌کند. تعریف آدام اسمیت از کار مولد و نامولد اساساً و از دیدگاه اقتصاد بورژوائی درست است<sup>۲۱</sup>. دعاوی اقتصاددانان مخالف

41— Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. II. PP. 355-85, [E, F].

یا پرت و پلاگونیست (مثلاً استورس و حتی ملال آورتر از آن سنیور، ۲۲) مثلاً از این قبیل که هر عمل به هر حال نتیجه‌ای دارد، و بسدین ترتیب اغتشاشی در مفهوم فراورده به معنای طبیعی و اقتصادی آن ایجاد می‌شود چندانکه بیکاره همه‌کاره هم تبدیل به کارگر مولد می‌شود چرا که غیرمستقیم باعث تولید این همه رسالات حقوق کیفری شده است. (با این استدلال می‌توان قاضی را هم یک کارگر مولد دانست چرا که حامی جامعه در برابر دزدی است!)؛ یا مانند کار بعضی از اقتصاددانان جدید است که بادمجان دورقاب‌چین‌های بورژوازی شده، می‌خواهند به آنان ثابت کنند که حتی جستن شپش‌های سر ارباب یا خاراندن پشت او هم یک کار تولیدیست چون با این اعمال خستگی مغز او - \*مغز تیره او [الف] ۲۲ - برطرف می‌شود. و روز بعد با نیروی بیشتری در دفتر کار خود حاضر خواهد شد. پس اینکه اقتصاددان‌های باانصاف کارگران تولیدات تجملی را کارگران مولد می‌شمرند و تیش‌مامانی‌های مصرف‌کننده این تولیدات را یک قلم از زمره پول‌هدرکن‌های غیرمولد به حساب می‌آورند درست و درعین حال معنی‌دار است. این کارگران \*از آنجا که سرمایه‌های ارباب‌شان را که از نقطه نظر ماهیت تولیداتش غیرمولد است، زیاد می‌کنند [الف] واقعاً هم مولدند. حقیقت این است که کارگر به کثافتی که مجبور به تولید آن است کمترین توجهی ندارد همچنان که سرمایه‌دار هم به تخمش نیست که واقعاً دارد چه چیزی تولید می‌کند، بگذریم. تعریف حقیقی کارگر مولد به شرح زیر است: آدمی که درست به همان اندازه‌ای که برای رساندن حداکثر سود به سرمایه‌دار لازم است، نیازمند است و چیزی بیش از آن نمی‌خواهد. (اینها همه بی‌معنی است. طرداللباب گفته شده. دوباره با تفصیل بیشتری باید به مفاهیم مولد و نامولد برگردیم).

۴۲ - در مورد نظرات استورس و سنیور به ترتیب نک: *Considerations*, PP. 38-50; *Principes fondamentaux*, PP. 284-308, [E, F].

۴۳ - مارکس نوشته است:

ihm den dicken Kopf-blockhead-

این عبارت طنزی دارد، و به همین دلیل به صورت فوق ترجمه شد.

## دو روند متفاوت در مبادله سرمایه با کار (در همینجا: ارزش مصرفی مبادله‌شونده با سرمایه به شکل اقتصادی خاص تعلق دارد، و غیره)

آن ارزش مصرفی که در برابر سرمایه به عنوان ارزش مبادله‌ای قرار می‌گیرد کار است. سرمایه تنها با غیرسرمایه، با چیزی که نفی سرمایه است، و سرمایه تنها به اعتبار آن سرمایه است مبادله می‌شود و معنا پیدا می‌کند. این غیرسرمایه حقیقی همانا کار است.

با در نظر گرفتن مبادله سرمایه و کار می‌بینیم که این مبادله به دو فرایند تقسیم می‌شود که نه تنها به‌طور صوری بلکه به‌طور کیفی هم متفاوت و حتی متضادند:

۱- کارگر متاعش را، کارش را، که يك ارزش مصرفی است و به عنوان کالا قیمتی هم دارد مانند هر کالای دیگر در ازای ارزش مبادله‌ای معینی، یعنی در ازای مبلغ معینی پول، که سرمایه به وی واگذار می‌کند می‌فروشد.

۲- سرمایه‌دار در عوض خود کار را دریافت می‌کند که فعالیت ارزش‌آفرین، فعالیت مولد است، یعنی نیروی مولدی را که حافظ و تکثیر کننده سرمایه است، نیروی تولیدکننده و بازتولیدکننده یعنی نیروی خود سرمایه را به دست می‌آورد.

جدائی این دو روند به قدری بدیهی است که هر يك می‌تواند در زمانی متفاوت با دیگری روی دهد و نیازی به همزمانی آنها نیست. روند نخست می‌تواند پیش از آغاز روند دوم تکمیل شود و معمولاً هم تا حدودی همین‌طور است. تکمیل فرایند دوم مستلزم تکمیل شدن فرآورده است. برای پرداخت مزدها نمی‌توان منتظر تکمیل محصول ماند و خواهیم دید که این امر یکی از جنبه‌های اساسی رابطه است.

در فرایند ساده گردش و مبادله این فراگرد دوگانه را نداریم. اگر کالای الف با پول ب و پول ب با کالای ج مبادله شود و کالای اخیر به قصد مصرف کردن خریداری شده باشد - که هدف اصلی مبادله الف هم همین بوده - در این صورت استفاده از کالای ج یعنی مصرف آن، امری خارج از گردش است، یعنی تأثیری در شکل رابطه ندارد و ورای گردش قرار می‌گیرد؛ يك امر صرفاً مادی است که بیانگر رابطه طبیعی فرد الف با نیاز طبیعی خویش است. پس اینکه او با کالای ج چه خواهد کرد امری خارج از حوزه مناسبات اقتصادی است. اما در موضوع سرمایه به عکس، ارزش

مصرفی چیزی که با پول مبادله شده نوعی رابطه خاص اقتصادیست و کاربرد مشخص آن هدف نهائی تمامی فرایندها را تشکیل می‌دهد. وجه تمایز مبادله سرمایه و کار، با مبادله ساده در این است که مبادله سرمایه و کار مرکب از دو فرایند متفاوت است.

تفاوت مضمون مبادله بین کار و سرمایه با مبادله ساده (گردش) در یک رابطه یا مقایسه خارجی نیست، در گام دوم فرایند مبادله، مبادله کار و سرمایه است که با مبادله ساده کاملاً فرق دارد. در مبادله کار و سرمایه، گام نخست از گام دوم که تملك کار از راه سرمایه است، بکلی متمایز است؛ همین گام است که مایه تمیز مبادله کار و سرمایه از مبادله‌ای می‌شود که در آن پول میانجی کالاها با یکدیگر است. در مبادله سرمایه و کار عمل اول یک مبادله ساده از نوع گردش معمولیست؛ در حالی که عمل دوم روندی کیفیتاً متفاوت از مبادله است و تلقی آن به عنوان مبادله نارواست، چرا که بیانگر مقوله‌ای اساساً متفاوت است.

## سرمایه و مالکیت ارضی جدید - ویک فیلد

[سرمایه، یکم. کلیات: (۱) (الف) پیدایش سرمایه از پول. (ب) سرمایه و کار (با واسطه کار غیر). (ج) تحلیل رفتن عناصر سرمایه بر اساس رابطه‌شان با کار (فرارده، ماده خام، ابزار کار). (۲) تقسیمات سرمایه: (الف) سرمایه در گردش، سرمایه ثابت، برگشت سرمایه. (۳) عناصر خاص سرمایه: سرمایه و سود، سرمایه و بهره، سرمایه به عنوان ارزش متمایز از شکل بهره و سود. سوم. مسائل خاص: (۱) انباشت سرمایه‌ها. (۲) رقابت سرمایه‌ها. (۳) تمرکز سرمایه‌ها (تمایز در عین حال کمی و کیفی سرمایه به عنوان معیار حجم و دامنه عمل سرمایه) ۴۲. سوم. جزئیات: (۱) سرمایه به شکل اعتبار. (۲) سرمایه به شکل سرمایه‌سپاسی. (۳) سرمایه به شکل بازار پول. در بازار پول، سرمایه در حکم کلیت یکپارچه است که قیمت‌ها را تعیین می‌کند، کار ایجاد می‌کند، تولید را سامان می‌دهد و در یک کلام، سرچشمه تولید است. اما سرمایه در بازار

---

۴۴ - یک بخش خط‌خورده [توسط خود مارکس]: (ب) سرمایه اعتباری؛ (ج) سرمایه سهام؛ (د) بازار پول؛ (۲) سرمایه عامل تعیین قیمت. [مترجم انگلیسی این پانویس را حذف کرده است.]



پولی فقط تولیدکننده خودش نیست (به صورت مادی از راه صنعت و غیره با تثبیت قیمت‌ها و توسعه نیروهای تولیدی)، بلکه ارزش‌ها را هم تولید می‌کند چون باید شکل معینی از ثروت یا ارزشی متمایز از سرمایه را که همان اجاره زمین است نیز تثبیت کند. این تنها ارزش ایجادشده بر پایه خود سرمایه است که با تولید خود سرمایه فرق دارد. سرمایه بنا به ماهیت خویش و نیز از نظر تاریخی خالق مالکیت ارضی جدید و اجاره زمین است؛ ضمن آنکه شکل‌های پیشین مالکیت ارضی را لغو می‌کند شکل جدید مالکیت ارضی تحت تأثیر سرمایه پیدا می‌شود. از این لحاظ سرمایه آفریننده کشاورزی نوین است. پس ساختمان درونی جامعه جدید، که نموداری از کلیت یکپارچه سرمایه است، در مناسبات اقتصادی مالکیت ارضی جدید به صورت یک فراگرد بنحوی پیوسته است: اجاره زمین - سرمایه - کار مزدی (یا معکوس آن: کار مزدی - سرمایه - اجاره زمین؛ اما در هر حال سرمایه میانجی فعال است) حال باید دید که گذار از مالکیت زمین به کارمزدی چگونه صورت می‌گیرد؟ (گذار از کارمزدی به سرمایه مسأله‌ای نیست؛ سرمایه در واقع به سرچشمه فعال خود برمی‌گردد) در اینکه از نظر تاریخی چنین تحولی صورت گرفته، تردیدی نیست. همین حقیقت که مالکیت زمین فراورده سرمایه است خود مؤید این معناست. تأثیر سرمایه بر شکل قدیم مالکیت زمین در همه جا مایه گسترش اجاره پولی شده است. (همین امر منتها به شکلی دیگر در هر جایی که مزرعه‌دار جدید به وجود آمده اتفاق افتاده است) وانگهی دیدیم که کشاورزی سرمایه‌دارانه چگونه به کشاورزی صنعتی تبدیل می‌شود و همراه با خود مزرعه‌نشینان سهم‌بر همه رعایای وابسته به زمین، بیگارمردان<sup>۴۵</sup>، رعایای مادام‌العمر و نوکران خانگی را به روزمزدان و کارگران کشاورزی مزدبگیر تبدیل می‌کند، خلاصه اینکه کارمزدی کلا تحت تأثیر سرمایه بر مالکیت زمین ایجاد می‌شود، و چون مالکیت ارضی به شکل جدید خود پا گرفت دیگر مالک زمین است که دنباله جریان را اداره می‌کند. مالک مذکور دیگر خودش راساً به قول استیوارت<sup>۴۶</sup> به «خلوت کردن» می‌پردازد یعنی زمین را، فرزندان زمین را از پستان مادرشان به‌زور جدا کرده بدین‌گونه کار بر روی خاک را که به مثابه سرچشمه مستقیم معیشت است به یک منبع واسطه‌دار معیشت، منبعی

۴۵- بیگارمرد تعبیر فردوسی است:

کشاورز و دهقان و بیگارمرد همه رزم‌جویند و ننگ و نبرد.

46— Stewart, An Inquiry, Vol. I. P. 45 [E].

که به طور ناب بسته به مناسبات اجتماعی است تبدیل می‌کند. (قبل از اندیشیدن به یک جماعت واقعی اجتماعی باید نخست به این بستگی متقابل به شکل خالص آن پی‌برد. تمامی مناسبات از جامعه سرچشمه می‌گیرند و نه از طبیعت). تنها بدین طریق است که کاربرد علم و توسعه کامل نیروهای تولیدی برای نخستین بار امکان‌پذیر می‌شود. از این‌رو تردیدی نیست که کارمزدی به شکل کلاسیک خود هنگامی سراسر جامعه را فرا می‌گیرد و به عنوان بنیاد فعالیت اجتماعی جانشین کار (سنتی) بر روی زمین می‌شود که مالکیت ارضی جدید شکل گرفته باشد، یعنی مالکیت زمین به صورت ارزش مولود سرمایه رواج یافته باشد. پس مالکیت ارضی [جدید] هم به سرمایه برمی‌گردد، این نوع مالکیت از یک لحاظ در حکم انتقال کارمزدی شهرها به روستاهاست به عبارت دیگر در حکم اشاعه کارمزدی در تمام گستره جامعه است. مالک قدیمی زمین اگر ثروتمند باشد برای تبدیل شدن به مالک ارضی جدید نیازی به سرمایه ندارد. تنها نیاز بدان دارد که کارگرانش را به کارگران مزدبگیر تبدیل کند و به جای درآمد به ایجاد سود بپردازد. در این صورت مزرعه‌دار جدید و زمیندار جدید هر دو در شخص او مجسم‌اند اما این دگرگونی فقط دگرگونی صوری یا ظاهری نیست که مثلاً وی دیگر همان درآمد یا عایدات سابق را اکنون به چشم سود می‌نگرد یا فرضاً مزد کارگرانش را اکنون نقدی پرداخت می‌کند: این دگرگونی حاکی از یک تغییر بنیادی در شیوه تولید (کشاورزی) همراه با توسعه صنعت، تجارت، علوم و خلاصه نیروهای تولیدی است. تولید مبتنی بر سرمایه و کارمزدی نیز از سایر شیوه‌های تولیدی صرفاً از نظر شکلی متمایز نیست بلکه مسبوق به انقلاب کامل و توسعه تولید مادی است. سرمایه به شکل سرمایه تجاری هم می‌تواند توسعه پیدا کند (مگر البته از نظر کمی تا حدودی) بی‌آنکه مالکیت دگرگون شود اما سرمایه صنعتی این‌طور نیست. حتی توسعه صنایع کارگاهی منوط به آغاز انحلال مناسبات اقتصادی پیشین در مالکیت زمین است. وانگهی برای آنکه شکل کلی و یکپارچه‌ای از تولید جای واحدهای تولیدی پراکنده و رو به انحلال پیشین را بگیرد لازم است صنعت جدید به درجه معینی از توسعه ارتقا یافته باشد. در این صورت، به موازات توسعه کشاورزی جدید، شکل‌های مالکیت و روابط اقتصادی نوین این جریان با سرعت بیشتری عمل می‌کند. از این لحاظ انگلستان در تمامی قاره اروپا کشور نمونه است. به همین روال نخستین شکل صنعت،

کارگاه‌های بزرگ، هر چند بعد از انحلال مالکیت زمین [به شکل قدیمی آن] پیدا می‌شود اما خود مالکیت زمین [به شکل جدید آن] مستلزم توسعه نسبی و حتی نه چندان پیشرفته (یعنی قرون وسطایی) سرمایه در شهرها و توسعه کارگاه‌های بزرگ است که بر پایه تجارت خارجی گسترش می‌یابد (مثلاً تأثیر هلند بر انگلستان در سده ۱۶ و نیمه اول سده ۱۷). چنین روندی در کشورهای اروپائی آغاز شده و کشاورزی فدای دآمداری شده بود. و به همین دلیل غله را از کشورهای عقب‌مانده مثل لهستان و غیره وارد می‌کردند (باز هم هلند). باید به یادداشت که نیروهای جدید تولید و مناسبات تولیدی از هیچ به وجود نمی‌آیند. از آسمان ایده‌های به خودی خود موجود هم فرو نمی‌افتند، بلکه از درون مناسبات تولیدی موجود در تضاد با روابط ریشه‌دار و سنتی مالکیت پدید می‌آیند. در نظام تکامل یافته بورژوائی هر رابطه اقتصادی مسبق به شکل دیگری از رابطه اقتصادی بورژوائی است یعنی مانند هر نظام آلی هر رابطه تعیین‌کننده‌ای خود به نحوی تعیین شده رابطه دیگر است. کل هر نظام آلی نیز به نوبه خود مقدماتی را لازم دارد و توسعه تام و تمام آن مستلزم آن است که یا تمامی عناصر سازنده جامعه را تابع خود کند، یا اندام‌های لازم برای توسعه خویش را رأساً پدید آورد. پیدایش همه نظام‌های کلی در تاریخ به همین صورت بوده است. فراهم شدن شرائط پیدایش نظام کلی بخشی از فرایند توسعه آن است. از سوی دیگر به محض آنکه روابط تولیدی جدید، یعنی سرمایه به صورت یک نظام کلی در جامعه پا گرفت، و به تمامی گستره جامعه راه یافت، و حتی از آن درگذشت و به حدود مستعمرات رسید دیگر می‌بینیم که نماینده نظام کلی جدید، یعنی سرمایه‌دار، سرمایه‌اش را خارج از وجود کارمزدی در نظر نمی‌گیرد؛ او ضمناً می‌داند که یکی از مقدمات لازم برای توسعه سرمایه مالکیت به شکل عام آن نیست، مالکیت جدید زمین است؛ آری، مالکیت زمین، به صورت اجاره سرمایه‌داران آن باید از چنان قیمت بالائی برخوردار باشد که هرگونه استفاده مستقیم تولیدکنندگان از اراضی خود را منتفی می‌سازد و این همان تئوری استعماری و یک‌فیلد است که در عمل توسط حکومت انگلستان در استرالیا دنبال شد.<sup>۲۷</sup> در استرالیا مالکیت زمین به‌طور تصنعی گران می‌شود تا کارگر به

۲۷ Edward Gibbon Wakefield (۱۷۹۶-۱۸۶۲) دیپلمات و اقتصاددان

انگلیسی. او پیشنهاد می‌کند که دولت زمین مستعمره‌ها را در اختیار گیرد و قیمتی

صورت کارگر مزدبگیر درآید و سرمایه بتواند به منزله سرمایه عمل کند و به این ترتیب مستعمرة جدید به جای آنکه مثل آمریکا از آن برای تأمین موسمی کارگران مزدبگیر استفاده شود و مستعمره‌ای مولد باشد و ثروت در آن رشد پیدا کند به این صورت درمی‌آید. برای دزک درست مالکیت نوین زمین، ثوری و یک‌فیلد بی‌نهایت مهم است. پس سرمایه با ایجاد اجاره زمین به شکل تازه در واقع به تولید کارمزدی که پایه تولیدی عام آن است می‌پردازد. سرمایه از گردش پدید می‌آید و با کارمزدی ملازمه منطقی دارد: با کارمزدی است که سرمایه در کلیت‌خویش توسعه می‌یابد و مالکیت زمین را به عنوان شرط لازم برای توسعه خود و نیز عنصر متضاد خویش مطرح می‌کند ولی سرمایه با این عمل در هر صورت فقط کارمزدی را به عنوان بنیان عام توسعه سرمایه ایجاد می‌کند. پس کارمزدی را جداگانه باید بررسی کرد. وانگهی مالکیت جدید زمین و نحوه تأثیر آن به شکل بارزی در فراگرد چنگ‌اندازی به املاک بزرگ توسط مالکان بزرگ و تبدیل کشاورزان به کارگران مزدبگیر هم پیدا است<sup>۲۸</sup>. پس از هر دو راه به توسعه کارمزدی می‌رسیم - این جنبه مثبت قضیه است. و اما هنگامی به جنبه منفی قضیه می‌رسیم که سرمایه پس از تثبیت مالکیت زمین به هدف‌های دوگانه‌اش می‌رسد که عبارتند از: (۱) کشاورزی صنعتی، یعنی توسعه نیروهای تولیدی زمین؛ (۲) کارمزدی یعنی سلطه عام سرمایه بر روستاها. به همین دلیل سرمایه وجود خود مالکیت زمین را به مثابه یک تحول ضروری هرچند گذرا تلقی می‌کند که برای تأثیر عمل سرمایه بر مناسبات روستا به اضمحلال مالکیت زمین به شیوه قبلی لازم است، چرا؟ چون مالکیت زمین به شکل جدید اگرچه ضرورتی برای تولید سرمایه‌دارانه ندارد اما مانع آن هم نیست. پس سرمایه می‌کوشد تا مالکیت زمین را به عنوان مالکیت خصوصی منحل سازد و آنرا به دولت انتقال دهد. و این چنان که گفتیم جنبه منفی قضیه است. پس گرایش



بالتر از قیمت بازار آزاد بر آن بگذارد. برای اطلاع از نظریات او نك:

A View of the Art of Colonization, with present Reference to the British Empire, London, 1849, [E].

48— R. Somers, «Letters from the Highlands; or the Famine of 1847» London, 1848.

نیز نگاه کنید به جلد اول سرمایه، فصل: «دخلعیده از روستائیان و مصادره املاک آنان» [فا].

بر این است که تمامی جامعه به سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر تبدیل شود. با رسیدن سرمایه و همراه با آن نظام کارمزدی به این درجه از توسعه، سرمایه از یک سو می‌کوشد زمیندار را به مثابه یک زائده، درست مانند بورژواها، از میان بردارد تا رابطه را ساده کند و بار مالیات‌ها و غیره را تخفیف دهد؛ از سوی دیگر به خاطر فرار از کارمزدی و تبدیل شدن به تولیدکننده مستقل - برای مصرف فوری - خواهان درهم‌شکستن مالکیت‌های بزرگ زمین است. پس مالکیت زمین از دوسو نفی می‌شود: نفی آن از سوی سرمایه تنها یک دگرگونی صوری برای استقرار سلطه مطلق سرمایه است (اجاره زمین به صورت عایدات کلی دولتی - مالیات - درمی‌آید، یعنی که جامعه بورژوازی نظام قرون وسطائی را ظاهراً نفی اما به روشی تازه بازتولید می‌کند). اما نفی آن از سوی کارمزدی نوعی تضاد پوشیده با خود سرمایه و خود نظام مزدوری است که باید به صورت خواست مستقلی در برابر سرمایه در نظر گرفته شود. حالت انتقالی در اینجا دو جنبه دارد: (۱) گذار مثبت از مالکیت جدید زمین یا از سرمایه با میانجی مالکیت جدید زمین به نظام عام کارمزدی؛ (۲) گذار منفی، نفی مالکیت زمین به وسیله سرمایه، یعنی نفی ارزش مستقل تولید شده توسط سرمایه، یعنی دقیقاً نفی سرمایه با سرمایه. اما عامل نفی در اینجا کارمزدی است. ضمناً نفی مالکیت زمین - از طریق آن - نفی سرمایه از سوی کارمزدی، به معنای آن است که کارمزدی خواهان استقلال است.]]

**[بازار که در سرآغاز اقتصاد چوستان یک کیفیت مجرد بشه نظر می‌رسد شکل کامل خود را پیدا می‌کند. نخست بازار پولی که بازار تنزیل و تسعیر و بازار قرضه به معنای عام است، یعنی تجارت پول و فلزات گرانبها. این بازار به عنوان بازار پولی وام و قرضه از یک سو شامل بانک‌هاست که کارشان تنزیل است، و بازار قرضه و دلان بروات و مانند اینها را در بر می‌گیرد؛ از سوی دیگر شامل بازار اوراق و بروات بهره‌دار، مانند اوراق دولتی و بازار سهام است. بازار سهام به گروه‌های بزرگتری تقسیم می‌گردد. نخست سهام خود مؤسسه‌های پولی؛ سهام بانکی، سهام سرمایه بانکی؛ سهام وسایل ارتباطی (سهام راه‌آهن از همه مهم‌تر، سهام کانال‌ها، سهام ناوگان‌های بخار، سهام تلگراف، سهام اتوبوس)؛ سهام پتگاه‌های صنعتی عام، (از مهم‌ترین آنها سهام معادن)، سپس در زمینه انرژی (سهام گاز، سهام آب) و هزاران نوع سهام متفرقه دیگر. برای نگهداری و انبار کردن کالاها (سهام بندرها و اسکله‌ها) و بینهایت**

سهام متفرقه: شرکت‌ها و بنگاه‌های سهامی در صنعت و تجارت. سرانجام برای تأمین همه اینها سهام بی‌مه از هر نوع. بازار ضمناً به بازار داخلی و خارجی تقسیم می‌شود؛ بازار داخلی هم به بازار سهام داخلی، موجودی یا صندوق ملی و غیره، موجودی خارجی، سهام خارجی و غیره تقسیم می‌شود. همه اینها جزوی از مقوله تعین بازار جهانی است که نه فقط پیوندگاه بازار داخلی با همه بازارهای خارجی موجود، بلکه در ضمن، [بازار] داخلی همه بازارهای خارجی است که به نوبه خود از اجزاء بازار داخلی‌اند. بازار پولی در یک محل اصلی در یک کشور متمرکز می‌شود در حالی که سایر بازارها بنا به درجه تقسیم کار کم و بیش [در سراسر کشور] پراکنده‌اند؛ با اینهمه، سایر بازارها هم می‌توانند در پایتخت متمرکز شوند بخصوص اگر پایتخت یک شهر بندری باشد. غیر از بازار پول، انواع بازارها درست مانند فراورده‌ها و شاخه‌های تولیدی متنوع وجود دارند بازارهای عمده این فراورده‌های متنوع در مراکز پدید می‌آیند که یا جنبه صادراتی و وارداتی دارند، یا مراکز تولید معینی هستند و یا نقاط عرضه مستقیم چنین مراکز را تشکیل می‌دهند. اما صرفنظر از تفاوت‌هایشان، این بازارها را می‌توان برحسب عناصر بنیادی آنها که سرمایه را تشکیل می‌دهند به گروه‌های بزرگتری تقسیم کرد: بازار فراورده و بازار مواد خام. ابزار تولید یک بازار به معنای خاص کلمه را تشکیل نمی‌دهد؛ چنین بازاری عمدتاً نخست در زمینه مواد خام که خود به عنوان ابزارهای تولید فروخته می‌شوند وجود دارد؛ سپس به ویژه در زمینه فلزها، چون فلزات مستقیماً مصرف نمی‌شوند؛ یا در زمینه فراورده‌هایی نظیر زغال‌سنگ، نفت، مواد شیمیایی که به عنوان مواد کمکی تولید محکوم به نابودی‌اند. همین‌طور رنگ‌ها، چوب، داروها و غیره. سپس:

یکم - فراورده‌ها. (۱) بازار قهوه با تقسیمات گوناگون آن از قبیل مازاد بذر، برنج، نشاسته نخل، سیب‌زمینی، و... این از نظر اقتصادی بسیار با اهمیت است چون برای تولید و مصرف مستقیم به کار می‌رود. (۲) بازار فراورده‌های مستعمراتی: قهوه، چای، کاکائو، شکر، ادویه (لفل، تنباکو، فلفل قرمز، دارچین، فلوس، میخک، لیتیا، زنجبیل، جوز هندی، جوز، و...). (۳) میوه‌ها: بادام، مویز، انجیر، آلو، آلوبخارا، کشمش، پرتقال، لیمو، و... ماس (برای تولید و...). (۴) خواربار: کمره، پنیر، ژامبون، پیه و دنبه، روغن، گوشت خوک، گوشت گوسال

(دودی شده) ماهی و... (۵) مشروبات: شراب، عرق، آبجو، و...  
دوم- مواد خام: (۱) مواد خام برای صنعت مکانیکی: کنف، کتان،  
پنبه، ابریشم، پشم، پوست، چرم، کائوچو و غیره. (۲) مواد خام برای  
صنایع شیمیائی، پتاسیم، نیترات پتاسیم، سقز، شوره... سوم - مواد خام  
و ابزارهای تولیدی فلزها (مس، آهن، روی، قلع، سرب، فولاد...): چوب:  
الوار، تخته، چوب رنگی، چوب مخصوص کشتی سازی و... ابزارهای جنبی  
تولید و مواد خام: داروها، رنگها (قرمز دانه، نیل، و... قیر، پیه نهنگ،  
روغن ها، ذغال، و...) البته هر فراورده باید وارد بازار شود اما بازارهای  
واقعا بزرگ که با خرده فروشی فرق دارند فقط در مورد اجناس عمده  
مصرفی وجود دارند (تنها بازار غله، چای، شکر، مشروبات، یا آنها که  
مواد خام صنعت اند: پشم، ابریشم، چوب، بازار فلز، و... اهمیت اقتصادی  
دارند). باید دید مقوله مجرد بازار بهتر است در کجا مطرح شود. [[

مبادله بین سرمایه و کار. کار - مزدی (واحدشمار). ارزش نیروی کار. سهم کارگر مزدبگیر در دارائی عام فقط به طور کمی تعیین می شود. معادل کارگر: پول. و از اینرو کار معادل سرمایه است. هدف کارگر از مبادله، ارضای نیازهاست. پول از نظر او فقط میانجی گردش است. پس انداز، صرفه جوئی و قناعت تنها وسیله غنی شدن کارگر. بسی ارزشی و کم ارزش شدن نیروی کار کارگر یکی از شرائط سرمایه است.

مبادله بین کارگر و سرمایه دار يك مبادله ساده است که هر طرف در آن معادلی را به دست می آورد: یکی پول و دیگری کالا. و قیمت این کالا دقیقاً برابر پول پرداخت شده در ازای آن است. سرمایه دار از این مبادله ساده يك ارزش مصرفی به دست می آورد: در اختیار گرفتن کار دیگری. از لحاظ کارگر - که در مبادله خدمت در حکم فروشنده است - شکل و چگونگی مصرف نهائی کالائی که از وی خریداری شده، درست مثل هر کالا یا هر ارزش مصرفی دیگر، به خودی خود اهمیتی ندارد. مهم این است که وی از کارآمدی خاص یا مهارتی ویژه برخوردار است و همان را برای فروش عرضه می کند.

به هیچ وجه مهم نیست که سرمایه دار با کار او چه می کند هرچند



که او هم فقط بنا به ماهیت ویژه کار و در موردی معین و زمانی مشخص (مثلاً فلان قدر ساعت) از کار وی استفاده می‌کند. با این همه در نظام کارمزدی (واحدشمار) ظاهراً کارگر به نحوی در محصول سهیم می‌شود. اما [در حقیقت چنین نیست و نظام کارمزدی واحدشمار هم] نوع دیگری از دستمزد ساعتی است (به جای اینکه بگویند تو ۱۲ ساعت کار می‌کنی می‌گویند، به ازای هر واحد فلان مقدار خواهی گرفت؛ و این نوع دیگری از اندازه‌گیری زمان کار لازم برای تولید واحدهاست.) اما این مطلب به نظام مزدبگیری به عنوان یک رابطه عام چندان مربوط نیست. اگر سرمایه‌دار صرفاً به دراختیار گرفتن توانائی کار کارگر راضی بود بی آنکه در عمل کارگر را به کار وادارد، یعنی مثلاً فقط به این قانع می‌شد که کار او را برای خودش ذخیره کند یا مانع دسترسی رقبا به کار وی شود (مثل مدیر تئاتری که خوانندگان را برای یک فصل می‌خرد نه برای آنکه بخوانند، بلکه برای آنکه در تئاتر رقیب نخوانند) در این صورت مبادله در شکل کامل آن روی می‌داد. پولی که کارگر دریافت می‌کند نوعی ارزش مبادله‌ای، یعنی مقدار معینی از شکل عام ثروت است؛ وی به نسبت پولی که دریافت کرده در واقع در دارائی عام سهیم است. اینک سهم مذکور چقدر است و مقدار پولی که وی می‌گیرد چگونه اندازه‌گیری می‌شود، چندان ارتباطی به رابطه عام [یعنی نظام مزدبگیری] ندارد و به همین دلیل در چارچوب این رابطه نمی‌تواند تحلیل شود. ارزش مبادله‌ای کالای او ربطی به چگونگی مصرف خریدار از این کالا ندارد، بلکه با مقدار کار عینیت‌یافته در آن مربوط می‌شود؛ و این مقدار کار عینیت یافته در اینجا همان مقداری است که برای تولید خود کارگر لازم است. ارزش مصرفی عرضه‌شده از سوی کارگر در واقع توانائی وجودی او یا ظرفیت جسمانی اوست که جدا از وجود کارگر موجود نیست. پس کار عینیت‌یافته در ارزش مصرفی عرضه شده از سوی کارگر همان مقدار کار عینی جسماً لازمی است که نه تنها برای بقای قالب مادی نیروی کارگر، یعنی وجود خود او، بلکه برای رشد و توسعه این وجود لازم است. براساس همین مقدار کار مادی لازم برای بقای وجود کارگر است که ارزش مبادله‌ای کار او - یعنی دستمزد پولی وی - در مبادله کار و سرمایه تعیین می‌شود. در مباحث آینده شرح خواهیم داد که چگونه دستمزدها براساس زمان کار لازم برای بازتولید خود کارگر اندازه‌گیری می‌شوند؛ هرکالای دیگری هم همین‌طور است و زمان کار لازم برای تولید آن اساس قرار

می‌گیرد. اما تکرار آن مطلب در اینجا ضرورتی ندارد. اگر من در جریان گردش، کالائی را با پول مبادله کنم تا با آن پول کالائی دیگر بخرم و نیازم را ارضا کنم، این يك عمل به خودی خود کامل است. در مورد کارگر [که نیروی کار خود را می‌فروشد] نیز همین‌طور است با این تفاوت که کارگر امکان از سرگیری این جریان را دارد زیرا وجود مادی او منبسط است که ارزش مصرفی کار وی پس از هر بار مصرف دوباره در آن تجدید می‌شود: پس نیروی حیاتی او دائماً آماده مبادله با سرمایه است. کارگر مانند هر نفس زنده یا عامل دیگری که در جریان گردش داخل می‌شود، يك ارزش مصرفی دارد که با پول، یعنی با شکل عام دارائی، مبادله‌اش می‌کند؛ ولی او پولی را که از این طریق به دست می‌آورد صرف خرید کالائی می‌کند که برای برآوردن نیازهای وی ضرورت دارند. او چون ارزش مصرفی خود را با پول، یعنی شکل عام دارائی مبادله می‌کند به نسبت پولی که دریافت کرده در دارائی عام سهیم می‌شود. البته نسبت‌های کمی مانند هر مبادله به نسبت‌های کیفی تبدیل می‌شوند. اما کارگر نه مقید اشیاء خاصی است و نه پای‌بند شیوه خاصی در ارضای نیازها. محدودیت‌های موجود برای بهره‌مندی‌های وی محدودیت‌های کمی‌اند نه کیفی؛ و همین مایه تمایز او از سرف، برده و غیره است. مسلماً مصرف بر تولید اثر می‌گذارد اما این اثر در مبادله برای کارگر به همان اندازه کم‌اهمیت است که برای هر فروشنده دیگر کالاها؛ حتی می‌توان گفت که در امر گردش صرف - چرا که عجالتاً با همین نوع گردش سروکار داریم - تأثیر مصرف رابطه‌ای خارج از مناسبات اقتصادی است. با این همه يك نکته را همین‌جا یادآوری می‌کنیم و آن اینک: محدودیت موجود در حوزه بهره‌مندی‌های کارگران، از آنجا که محدودیتی کمی است و نه کیفی، یا محدودیتی است که به هر حال از مجرای کمیت شکل می‌گیرد، به کارگران از نظر مصرف‌کننده بودن اهمیت به عنوان عاملان تولید می‌بخشد که کلاً با آنچه در گذشته - مثلاً در عهد باستان یا قرون وسطی داشتند یا اکنون در آسیا دارند - فرق می‌کند (در بررسی بیشتر سرمایه، باید به‌طور دقیق‌تری این مناسبات را مد نظر قرار دهیم). اما چنانکه گفتیم این مطلب [یعنی رابطه مصرف و تولید] به بحث‌گنونی ما مربوط نیست. از آنجا که کارگر در مبادله سرمایه و کار، معادلی را

۴۹ - مترجم فرانسوی این تعبیر را حذف کرده است:

als Konsumenten = as consumers.

به شکل پول، به شکل دارائی هام دریافت می‌کند، پس، مانند هر طرف دیگر مبادله، از این نظر با سرمایه‌دار برابر است، یا دست‌کم این‌طور به نظر می‌رسد. اما در واقع این برابری هم از آغاز بی‌بنیاد است زیرا این مبادله به ظاهر ساده اساساً بر این فرض مبتنی است که رابطه دو طرف رابطه کارگر و سرمایه‌دار است، یعنی رابطه کسی که دارنده ارزش مصرفی نوعاً متفاوت از ارزش مبادله‌ای است، در برابر کسی که دارنده ارزش مبادله‌ای یا ارزش به صورت فی‌نفسه است. یعنی دو طرف در آغاز در رابطه‌ای که از لحاظ اقتصادی کاملاً متفاوت و خارج از رابطه مبادله ساده است قرار می‌گیرند، زیرا رابطه مبادله ساده علی‌الاصول به ماهیت خاص ارزش مصرفی کالاهای مبادله شده کاری ندارد. با اینهمه این توهم هم از ناحیه کارگر و هم تا حدودی از ناحیه طرف دیگر وجود دارد و به همین دلیل طرز تلقی کارگران جدید در مقایسه با طرز تلقی زحمتکشان در دیگر شیوه‌های تولید اجتماعی تا حدود زیادی فرق می‌کند. ولی مهم اینست که منظور از مبادله، ارضای نیازهای کارگر باشد. از نظر کارگر، عامل تعیین‌کننده مبادله، نفس ارزش مبادله‌ای نیست بلکه ارضای نیازهای او است. درست است که وی پولی به دست می‌آورد اما این پول در واقع چیزی جز یک سکه، و یک واسطه گذرای معامله نیست. پس آنچه او در مبادله طالب آن است نه ارزش مبادله‌ای یا ثروت، بلکه وسایل معیشت و ارزاق لازم برای بقای خود او و ارضای نیازهای جسمانی، اجتماعی و غیره اوست. مزد او در واقع معادل همان مقدار ارزاق و مایحتاج معیشتی با کار عینیت یافته است که قیمت آنها با هزینه تولید کار او اندازه‌گیری می‌شود. او در ازای این وسایل و مایحتاج معیشتی، بخشی از قدرت کارهایش را می‌دهد. البته درست است که پول نقد حتی در گردش ساده ممکن است تبدیل به پول بطور کلی [نماینده ارزش مبادله‌ای به‌طور مطلق و امکان بهره‌برداری از آن] بشود، یعنی ممکن است کارگر به جای مصرف پول در خرید مایحتاج لازم، پول دریافت شده را از گردش خارج کرده، به صورت نماینده هام ثروت ذخیره کند. از این لحاظ حتی می‌توان گفت که هدف مبادله کار و سرمایه و فراورده‌ای که کارگر از این طریق به دست می‌آورد رسیدن به نوعی ارزش مصرفی-یعنی وسایل معیشت - نیست بلکه رسیدن به ثروت یا ارزش مبادله‌ای به معنای خاص کلمه است. اما از آنجا که تنها راه رسیدن به ثروت به عنوان ارزش فی‌نفسه، **خارج کردن فراورده‌ها از گردش** است، کارگر هم تنها هنگامی

خواهد توانست محصول کار خود را به ارزش مبادله‌ای تبدیل کند که از  
 ارضای مادی نیازهای خویش چشم‌پوشد و آن را فدای ثروت‌اندوزی به  
 معنای عام کند. وی برای این کار مجبور به قناعت و صرفه‌جویی و کف‌نفس  
 است و ناگزیر باید از مصرف خود بزند تا مقداری از محصول مبادله را  
 کنار بگذارد. این تنها راه ثروتمند شدن بر پایه صرف مبادله [کالاهای  
 برابر] در گردش ساده است. از خود گذشتگی و صرفه‌جویی می‌تواند به  
 شکلی فعال‌تر هم ظاهر شود، که دیگر مولود گردش صرف نیست. این  
 شکل از خود گذشتگی [و ثروتمند شدن] هنگامی است که کارگر ساعات  
 فراغتش را فدا می‌کند و دائماً به صورت کارگر با حدت تمام به کار  
 می‌پردازد، یعنی در واقع امر مبادله کار با سرمایه را مدام تجدید می‌کند.  
 چنین کارگری در واقع بسیار سخت‌کوش است و همین سخت‌کوشی توأم  
 با کف‌نفس است که سرمایه‌داران در جامعه کنونی از کارگران انتظار  
 دارند و مدام در گوش آنان - و نه در گوش خودشان - می‌خوانند که:  
 قناعت توانگر کند مرد را. جامعه امروزی در واقع درخواست خلاف‌انتظاری  
 دارد چرا که قناعت و کف‌نفس را از کسانی می‌طلبد که مبادله برایشان  
 وسیله معاش است نه وسیله کسب ثروت. این توهم که سرمایه‌داران در  
 حقیقت با کف‌نفس و از خود گذشتگی سرمایه‌دار شده‌اند، از اندیشه‌ها و  
 انتظاراتی است که در اوائل تکوین سرمایه بر پایه مناسبات فئودالی ناگزیر  
 معنایی داشته است؛ امروزه دیگر هر اقتصاددان منصفی که نظری صائب  
 داشته باشد این نکته را می‌پذیرد و از توهم مذکور دست می‌کشد. کارگر  
 باید پس‌انداز کند و هیاهوی زیادی درباره پس‌اندازهای بانکی و غیره  
 به راه افتاده است (حتی اقتصاددان‌ها هم اذعان دارند که هدف خاص  
 کارگران از پس‌اندازهای بانکی، ثروت نیست بلکه صرفاً توزیع عادلانه‌تر  
 هزینه‌هاست به نحوی که در پیری، بیماری، بحران‌ها و غیره باری بر  
 دوش نوان‌خانه‌ها، دولت، یا محکوم به گدائی و صدقه‌گیری نباشند؛ در  
 يك کلام، هدفشان این است که در واقع بر خود طبقه کارگر تحمیل شوند  
 نه بر سرمایه‌داران، یعنی با بخور و نمیر خودشان بسازند و پس‌انداز  
 کنند تا هزینه تولید کارگران به نفع سرمایه‌داران کاهش یابد. با وجود

50— A. Smith. Wealth of Nation, Vol. I. PP. 104-5, [E].

۵۱ - اشاره‌ای است به تئوری ریاضت و سخت‌کوشی از ناسائو سنیور در کتاب

زیر:

Principes fondamentaux, etc. PP. 307-8, [E, F].

این هیچ اقتصاددانی انکار نمی‌کند که اگر کارگران به‌طور عام (صرف نظر از آنچه فرد کارگر می‌کند یا می‌تواند بکند تا از نوع خود متمایز باشد، که این خود فقط یک استثناء است نه قاعده، زیرا [این‌گونه موفقیت‌های فردی] جزء ذاتی طبقه کارگر نیست.) پنا شود از این قاعده پیروی کنند ناگزیر از کاربرد وسائلی هستند که با هدف مورد نظر مغایرت دارد؛ زیرا (جدا از خساراتی که از این طریق بر مصرف عام وارد می‌آید - و خسارتی است عظیم - و جدا از خسارتی که بر تولید و در نتیجه بر حجم و مقدار مبادلاتی که می‌توانند با سرمایه یعنی با خودشان داشته باشند وارد می‌شود)، کارگران با این رفتار در واقع تا سطح ایرلندی‌هایی که بخور و نمیرشان به سطح حیوانی تنزل یافته سقوط خواهند کرد. و حال آنکه امرار معاش و گذران زندگی تنها هدف و منظورشان در مبادله کار با سرمایه است. کارگر اگر در پی ثروت باشد نه در پی امرار معاش و رسیدن به ارزش‌های مصرفی، ثروت و ارزش‌های مصرفی هر دو را از دست خواهد داد. بطور کلی، اگر کارگر حداقل سخت‌کوشی و کار را با حداقل مصرف شخصی همراه کند، یعنی تا آنجا که می‌تواند از مصرف پرهیزد و فقط به فکر پول درآوردن [پس‌انداز] باشد نتیجه‌اش این خواهد بود که در برابر حداقل کار، حداقل دستمزد را دریافت‌دارد. او باتلاش‌هایش تنها سطح عام هزینه‌های تولیدی کار خود و در نتیجه قیمت عمومی آنرا تنزل می‌دهد<sup>۵۲</sup>. کارگر تنها به‌طور استثنائی می‌تواند با قدرت اراده، توان جسمانی، مقاومت، حرص و آز و غیره، موفق شود ارزشی را که در ازای کارش دریافت کرده به پول تبدیل کند. و این استثنائی است بر شرائط زندگی طبقه کارگر بطور کلی. اگر همه یا اکثریت کارگران سخت‌کوش باشند (هرچند که در صنعت جدید و در مهم‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین شاخه‌های تولیدی آن سخت‌کوشی در اختیار کارگران نیست) باز هم ارزش کالایشان بالا نخواهد رفت و فقط کمیت آن، یعنی نتیجه ملموسی که از کار آنها به عنوان ارزش مصرفی انتظار می‌رود،

---

۵۲- استدلال مارکس در اینجا بر این فرض مبتنی‌ست که دستمزد کارگر با محاسبه دقیق متوسط هزینه‌هایی که برای بازتولید خود کارگر یعنی تأمین حداقل معیشت او، در شرائط معین اجتماعی لازم است پرداخت می‌شود. و به همین دلیل می‌گوید اگر کارگر با زیانست‌کشی به حداقل این حداقل معیشت قانع شود در واقع سطح دستمزد خود را به حداقل در برابر حداقل کار و زحمت تقلیل خواهد داد.

افزایش خواهد یافت. و اگر همه‌شان هم به صرفه‌جویی و کف‌نفس تن در دهند سطح دستمزدها با يك کاهش عمومی فوراً خود را متعادل خواهد کرد، چون پس‌انداز همگانی به سرمایه‌داران نشان می‌دهد که بطور کلی سطح دستمزدها بالاست و کارگران بیش از معادل کالایشان، و ظرفیت مصرفی کارشان دریافت می‌کنند. مبادله کارگر با سرمایه‌دار، مبادله ساده کار و سرمایه است، و در چنین مبادله‌ای علی‌الاصول هیچکس نمی‌تواند بیش از آنچه از گردش خارج می‌کند وارد آن کند، همچنان که هیچکس نمی‌تواند بیش از آنچه وارد آن کرده است خارج سازد. کارگر به صورت فردی فقط هنگامی می‌تواند سخت‌کوش‌تر از يك کارگر متوسط باشد [و بنابراین از سطح زندگی متوسط کارگری فراتر رود] که دیگری به علت تنبلی، کمتر از حد متوسط کار کند. پس کارگر اولی از آن‌رو قادر به [کار بیشتر] و صرفه‌جویی است که کارگر دومی تن‌پرور است و وقت خود را هدر می‌دهد. حداکثری که او می‌تواند با سخت‌کوشی و از خودگذشتگی به‌طور متوسط به دست آورد، آن است که نوسان‌های قیمت‌ها را - کم و بیش در حدود قیمت‌های جاری - بهتر تحمل کند؛ این گرچه تعادل مناسب‌تری در وضع او ایجاد می‌کند اما هرگز به معنای ثروت نیست. راستش را بخواهیم عنوان کردن چنین درخواست‌هایی درست به نفع سرمایه‌داران است زیرا کارگران باید به هنگام رونق کار آنقدر اندوخته کنند که قادر به تحمل سختی‌ها و کاهش دستمزدها به موازات کاهش ساعات کار در مراحل رکود باشند (که البته اگر اندوخته‌هایشان بیشتر می‌بود مزدها هم به همان نسبت پائین‌تر می‌آمد)، یعنی چنین تقاضاهایی در واقع بدان ماند که از کارگران بخواهیم همیشه به حداقل زندگی قناعت کنند تا سرمایه‌داران امکانات بیشتری برای غلبه بر بحران‌ها و غیره داشته باشند؛ بدان ماند که بخواهیم که کارگران فقط ماشین‌هایی برای کار کردن باشند، آنهم ماشین‌هایی که \*مخارج تعمیرات آنها [الف] ۵۲ از خودشان تأمین می‌گردد. اگر چنین شود کارگران در واقع به سطح حیوانیت تنزل خواهند کرد، حیوانیتی که حتی آرزوی دسترسی به ثروت و گردآوری پول، این شکل عام ثروت، براساس تلاش‌های شخصی را نزد آنان غیرممکن خواهد ساخت. (در حالی که بهره‌مندی کارگر از لذات برتر، از جمله حتی لذات فکری و معنوی، تبلیغ در راه منافع خویش، اشتراك

53— John Wade, *History of the Middle and Working Classes, etc.*  
P. 294-97 [E].

روزنامه‌ها، حضور در سخنرانی‌ها، آموزش و پرورش کودکان، رشه و پرورش ذوق و سلیقه و غیره. یعنی خلاصه تنها راه‌های مشارکت در تمدن و فرهنگ که وجه‌تمایز کارگر از برده است، تنها وقتی از نظر اقتصادی ممکن است که امکان گسترش حوزه بهره‌مندی‌های کارگران در ادوار رونق اجتماعی وجود دارد) و درست در همین مراحل است که به کارگران توصیه می‌شود کف نفس نشان بدهند و پس‌انداز کنند. [بگذریم] از اینکه صرفه‌جویی ریاضت‌کشانه کارگران در واقع میدان‌دادن به لومپن پرولتاریا و ولگردان و جیب‌برهاست که به نسبت تقاضا عده‌شان زیاد می‌شود. کارگر اگر اندوخته‌هایش را در قلم‌های صندوق‌های پس‌انداز رسمی که به همین منظور ایجاد شده‌اند بریزد البته حداقل بهره به او تعلق خواهد گرفت و حداکثرش به سرمایه‌داران یا به دولت، یعنی که قدرت دشمنان کارگر زیادتر می‌شود و وابستگی طبقه کارگر به آنان افزایش خواهد یافت؛ و اگر بخواهد اندوخته‌هایش را در بانک نگاه دارد و از بهره آنها برخوردار شود این خطر وجود دارد که در مواقع بحران همه را از دست بدهد ضمن آنکه از استفاده از آنها برای بهره‌مندی‌های شخصی‌اش هم بی‌نصیب مانده و تنها سلطه سرمایه را افزایش داده است. خلاصه از هر سو که بنگریم پس‌انداز کارگر جز به نفع سرمایه‌دار نیست. به فرض اینکه همه اینها ریاکاری بورژواهای «بشردوست» که زمزمه «عواطف خداپسندان»<sup>۵۴</sup> گوش کارگران را پر کرده‌است نباشد باید گفت سرمایه‌دار از قضا به شدت طالب صرفه‌جویی و پس‌انداز کارگران است، منتها فقط کارگران خویش، چون فقط آنها به عنوان کارگر در برابر او قرار دارند، و بقیه دنیای کارگری به هیچ وجه مورد نظر او نیستند، زیرا از لحاظ منافع مادی وی آنها در واقع مصرف‌کننده‌اند. بنابراین سرمایه‌دار، به رغم نصایح «مشفقانه» اش خواهد کوشید تا آنان را به مصرف بیشتر وادارد؛ او برای این کار از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند از جمله تبلیغات در جهت بالابردن جاذبه کالاهای خویش و قانع کردن کارگران به اینکه نیازهای جدیدی دارند که باید ارضا شوند و غیره. این جنبه از رابطه سرمایه و کار از عناصر بنیادی تمدن است که توجیه تاریخی و نیز قدرت سرمایه معاصر متکی بر آن است. (تحلیل رابطه تولید و مصرف در فصل سرمایه و سود، و غیره خواهد

۵۴- در مورد برخورد مارکس با احساسات و عواطف «بشردوستانه» در اقتصاد نگاه کنید به فقر فلسفه، فصل ۲، بند ۱، [فا].

آمد) (یا در فصل انباشت و رقابت سرمایه‌ها.) البته همه اینها ملاحظاتی کلی و عمومی‌اند و فقط تا آن حد به بحث ما مربوط می‌شوند که نشان دهند عبارت پردازی‌های سرشار از بشر دوستی ریاکارانه بورژوازی چه قدر متناقض‌اند. و چگونه اثبات‌کننده چیزی هستند که دقیقاً در صدد ابطال آنند: یعنی مبادله بین کارگر و سرمایه از مقوله گردش ساده است که کارگر در آن نه ثروت بلکه وسائل معیشت خود را به دست می‌آورد که آنهم بیدرتنگت مصرف می‌شود، پیدا است که قواعد مورد نظر این اقتصاد دانان بشر دوست با رابطه واقعی‌ئی که علاً حاکم است تضاد دارد. (این روزها بسیاری از اشخاص با نخوت تمام از شمار مشارکت کارگران در سود ۵۵ سخن می‌گویند. ما در بخش دستمزدها یا کارمزدی به این مسأله خواهیم پرداخت. مزایای خاص که همه از آن سخن می‌گویند تنها به عنوان استثنائی بر قاعده می‌توانند مورد نظر باشند. این تجربه در حقیقت چیزی نیست جز کوشش برای خریدن این یا آن سرکارگر به نفع کارفرما و علیه منافع طبقه‌اش، یا فلان \* حق العمل‌کار [ف] ۴ و غیره، خلاصه برای تطمیع کسانی که کارگر ساده نیستند و بنابراین رابطه کلی حاکم بر مناسبات کارگر و سرمایه‌دار در موردشان صدق نمی‌کند. این روش ضمناً وسیله‌ای است برای کلاه گذاشتن بر سر کارگران، چرا که در واقع بخشی از دستمزدها به عنوان مشارکت در سود در صورتی به آنان پرداخت خواهد شد که کسب و کار رونقی داشته باشد و سودی در کار باشد.) اندوخته‌های کارگر [مانند هر اندوخته دیگری] یا فقط اندوخته است، یعنی پس‌انداز ساده‌ای است که موقتاً از گردش کنار گذاشته می‌شود تا دیر یا زود به درد کاری، تجملی یا خرید مایحتاجی بخورد و در نتیجه به مصرف برسد. [با چنین اندوخته‌ای، همچنان که تاکنون نشان داده شد، کسی ثروتمند نخواهد شد]؛ یا اندوخته‌ای است که به صورت سرمایه به کار خواهد افتاد، یعنی پولی است که با آن کار دیگری خریداری می‌شود و از آن کار به عنوان ارزش مصرفی استفاده خواهد شد؛ این

55— Charles Babbage, *Traité sur l'économie des machines et des manufactures*, Paris, 1833, PP. 329-51, [E, F].

56 - commis ، که مترجم انگلیسی به غلط travelling salesman

ترجمه کرده است. واژه در اصل فرانسوی است و یکی از معانی آن فروشنده یا عامل فروش سیار است. در حالی که معنای دیگر آن که در بحث مارکس مورد نظر است و بیشتر در زمینه‌های تولیدی به کار می‌رود، مفهومی شبیه به حق العمل‌کار است.



نشان می‌دهد که [اولاً] کار سرمایه نیست [چون آن اندوخته کاری که اکنون تبدیل به سرمایه شده برای سودمند شدن‌اش نیازمند عنصر کار است]؛ و [ثانیاً] کار [یعنی اندوخته کاری کارگر] به ضد خود [یعنی به سرمایه‌ای که از کار دیگری استفاده می‌کند]، به چیزی غیر از کار، تبدیل می‌گردد. زیرا کار برای قرار گرفتن در برابر سرمایه به عنوان کار، باید غیر از سرمایه باشد؛ یعنی آن تضادی که قرار بود [با ثروتمند شدن کارگر از راه اندوخته و پس‌انداز] از میان برداشته شود، دوباره به صورت جدیدی پیدا خواهد شد. دیگر اینکه اگر فرض کنیم که موضوع و محصول کارگر در مبادله کار و سرمایه، ارزش‌های مصرفی، وسائل معیشت برای ارضای نیازهای فوری، خلاصه برداشتی از ارزش‌های مصرفی به گردش درآمده برای مصارف شخصی که مانند هر موضوع مصرفی ضمن مصرف از بین خواهند رفت، نیست [و می‌تواند به عنوان ارزش مبادله‌ای باقی بماند و حتی منشأ تولید ارزش بشود] - فرضی که در قضیه امکان ثروتمند شدن کارگر از راه پس‌انداز و صرفه‌جویی مستتر است [در این صورت باید بپذیریم که از همان آغاز کار دیگر کار به صورت عنصر کار و غیرسرمایه با سرمایه روبه‌رو نیست بلکه در واقع به صورت سرمایه با سرمایه روبه‌روست. و حال آنکه سرمایه با خودش تضادی ندارد و در برابر خودش قرار نمی‌گیرد؛ سرمایه باید در مقابل خودش با کار روبه‌رو شود، چون سرمایه، بنا به تعریف، غیر کار است و رابطه‌ای تضادآمیز است؛ اگر غیر از این می‌بود مفهوم سرمایه و رابطه‌ای که نامش سرمایه است نابود می‌شد. منظور ما به هیچ‌وجه انکار این مطلب نیست که در مواردی خود مالکان مستقیماً کار می‌کنند و با هم مبادلاتی دارند؛ ولی چنین مواردی در جوامعی که سرمایه‌داری به شکل کامل خود وجود دارد به چشم نمی‌خورد؛ هر جا که سرمایه‌داری توسعه یافته است این‌گونه شکل‌ها از میان رفته‌اند. سرمایه الزاماً به ارزش مصرفی محضی به نام کار که غیرسرمایه است نیاز دارد [و به همین دلیل همه شکل‌های غیرسرمایه را به شکل کار تبدیل می‌کند]. (برده نوعی ارزش‌مبادله‌ای محسوب می‌شد اما کارگر آزاد به این معنا ارزش ندارد؛ ارزش کارگر آزاد همان نیروی کار اوست که باید مبادله‌اش کند. در این مبادله، این او نیست که نماینده ارزش مبادله‌ای است بلکه سرمایه‌دار رویاروی او نماینده چنین ارزشی است. همین فقدان ارزش یا بی‌ارزشی

مقدمه عمل سرمایه و شرط پیدایش کار آزاد بطور کلی است. لنگه ۵۷ این را گامی به عقب می‌داند چون فافل است از اینکه تثبیت مقوله صوری کارگر به عنوان شخصیتی به خودی خود موجود و مستقل از کار خود که حیات خود را به وسیله امرار معاش خود تبدیل می‌کند تنها بدین ترتیب ممکن است. مادام که خود کارگر در حکم يك ارزش مبادله‌ای است امکان سرمایه‌داری صنعتی و توسعه‌یافته وجود ندارد، در برابر سرمایه، کارگر فقط حکم ارزش مصرفی محض، یعنی حکم کالائی را دارد که دارنده‌اش آن را شخصاً در برابر ارزش مبادله‌ای (پول) مبادله می‌کند و این پول در دست‌های کارگر چیزی جز يك وسیله عام مبادله نیست که فوراً به مصرف می‌رسد.

باری، رابطه مبادله‌ای که کارگر در آن وارد می‌شود فقط يك رابطه مبادله ساده است: کارگر در برابر ارزش مصرفی کار خویش پولی می‌گیرد که در واقع وسیله خرید مایحتاج اوست. میانجی‌گری پول بدین شکل، چنانکه دیدیم، در رابطه مبادله اهمیت اساسی و ویژه دارد. اینکه می‌توان پول دریافت شده را تبدیل به پس‌اندازی کرد که در واقع پول یا ثروت به معنای عام کلمه است، نشان می‌دهد که رابطه آغازین رابطه ساده مبادله است: کارگر تا حدی می‌تواند پس‌انداز کند و نه بیشتر. و این صرفه‌جویی‌ها برای دسترسی پیدا کردن به بهره‌مندی‌های بیشتر است. اما از دیدگاه سرمایه مهم این است که کارگر خیال کند پولسدار خواهد شد و همین خیال انگیزه سخت‌کوشی وی خواهد بود به همین دلیل دامنه امکان تحقق اراده‌اش و حدودی که برای آن وجود دارد تنها حدود صوری... ۵۸

---

۵۷ - Simon Linguet ( ۱۷۳۹-۹۴ ) مورخ و حقوق‌دان فرانسوی. منتقد محافظه کار فلسفه روشنگری و اقتصاد فیزیوکرات‌ها، مخالف انقلاب کبیر فرانسه. در دوران ترور به گیوتین سیرده شد. اینجا اشاره به تألیفی از اوست که بی‌نام در لندن منتشر شد:

*Théorie des lois civiles ou principes fondamentaux de la société, 1767. Vol. II, PP. 462-8, [E, F].*

۵۸ - اینجا دست‌نوشته قطع می‌شود و صفحه بعد (صفحه ۲۹) گم شده است. مؤلف محتوای آنرا چنین یادداشت کرده است: سرمایه به صورت يك قدرت عینی صرف‌دیواری کارگر. بدون ارزش شخصی. تمایز آن با کیفیت خدمت. هدف کارگر در مبادله با سرمایه - مصرف. لزوم تجدید آن. کار به عنوان سرمایه کارگر، گروندریسه، (MEI) صفحه ۹۸۳، [ما].

## فصل سرمایه (دنباله)

### (نیروی کار به منزله سرمایه) - مزدهای نامولد

۱۰۰۰ فرایندهای این موضوع؛ مثلاً جوهر چشم، سرمایه بینائیست و غیره. این گونه جمله پردازی‌های ادیبانه که هرچیز را با چیز دیگر از راه نوعی تمثیل مربوط می‌سازد، ممکن است در شنود نخست پرمعنا بنماید، علی‌الخصوص که پراکنده‌ترین چیزها بدین‌سان با هم پیوند می‌یابند. اما تکرار اینگونه جمله پردازی‌ها، آنهم با نخوت تمام چنانکه گوئی قضایای علمی‌اند، دیگر نشانه حماقت محض است و تنها به درد جوجه‌شاعرپیشگان یاوه‌بافی می‌خورد که در همه چیز به چشم خریداری نگاه می‌کنند و همه علوم را با شیرینی شیرین بیان می‌آرایند. این حقیقت که کارگر تا هنگامی توانای کارکردن است که کار منبع تازه و ثابت مبادله - آنهم نه مبادله بطور کلی بل مبادله با سرمایه - برای اوست، در طبیعت خود مفهوم [کار] نهفته است: کارگر در واقع ظرفیت کاری‌اش را موقتاً می‌فروشد زیرا به محض جذب مواد لازم برای بازتولید نیروی حیاتی خویش بار دیگر ماده مبادله است. اقتصاددانان بورژوا به‌جای توجه به این حقیقت، شگفت‌زده‌اند که کارگر تا چه حد مدیون سرمایه است که

---

۱- این ادامه آخرین صفحه فصل سرمایه در دفتر قبلی‌ست. آن صفحه مفقود شده. نخستین هفت صفحه این فصل (دفتر سوم) بخش «یاستیا و کاری» است که در ژوئیه ۱۸۵۷ نوشته شده. این فصل از صفحه هشتم دفتر سوم آغاز می‌شود. مؤلف با دستخط خود تاریخ ۲۹-۳۰ نوامبر-دسامبر را بر آن نوشته است [ما].

۲- هگل، فلسفه حق، بند ۶۷: «من برای مدتی محدود می‌توانم مصرف توانائی‌هایم را به دیگری واگذارم... چرا که با واگذاری تمام وقتم در واقع جوهر هشتم را به دارائی دیگری تبدیل می‌کنم». [ما].

می‌تواند هر روز پس از خور و خواب و استراحت، دوباره به کار تولیدی بپردازد این بادمجان دورقابچین‌های کاسه‌لیس که همواره آمادهٔ بزک کردن چهرهٔ اقتصاد بورژوازی‌اند، از این حقیقت غافل‌اند که کارگر بعد از بارها مبادله کردن نیروی کار خویش باز هم تنها چیزی که در اختیار دارد همان نیروی کار زنده و مستقیم اوست. تجدید مبادله در واقع امری ظاهری است. آنچه کارگر با سرمایه مبادله می‌کند تمامی ظرفیت کاری اوست که مثلاً در طول ۲۰ سال مصرف می‌کند. سرمایه به جای پرداخت یکبارهٔ معادل این مبادله، مابه ازای آن را به موازات تجدید نیروی حیاتی کارگر بتدریج و مثلاً هفتگی به او پرداخت می‌کند. این ابدأ ماهیت مسأله را تغییر نمی‌دهد، و به این نتیجه‌گیری نمی‌انجامد که کار، سرمایه کارگر را تشکیل می‌دهد زیرا کارگر ناچار است قبل از آنکه قادر به تکرار کار و ارزش مبادله‌اش با سرمایه باشد، ۱۰ تا ۱۲ ساعت بخواهد. پس آنچه در این بحث، سرمایه تصور می‌شود در واقع حد و انقطاع کار کارگر است که يك \* متحرك بی‌وقفه [ل] ۴ نیست. مبارزه کارگران برای ۱۰ ساعت کار روزانه نشان می‌دهد که سرمایه‌دار فقط يك چیز می‌خواهد و آن اینکه کارگران نیروی حیاتی خویش را تا حد ممکن و بی‌وقفه به کار گیرند. حالا به دومین فرایند رابطه کار و سرمایه، پس از این مبادله می‌رسیم. بی‌درنگ اضافه کنیم که خود اقتصاددانان از رابطه مورد نظر ما تعبیر دیگری دارند و می‌گویند **مزدها مولد نیستند**. البته مولد بودن از نظر آنها یعنی مولد ثروت بودن، و چون مزد تنها حاصل مبادله کار و سرمایه است اقتصاددانان خیال می‌کنند که کارگر در این مبادله هیچ ثروتی تولید نمی‌کند؛ نه برای سرمایه‌دار، چون از نظر او پرداخت پول برای ارزش مصرفی کار - که تنها کارکرد سرمایه را در این رابطه تشکیل می‌دهد - فدا کردن ثروت است و نه ایجاد آن، به همین سبب او تلاش دارد حداقل ممکن را بپردازد؛ و نه برای کارگر زیرا مزد تنها معاش او را تأمین می‌کند و کم و بیش وسیله‌ای برای ارضای نیازهای فردی اوست و هیچگاه شکل عام ثروت، یا به‌طور خلاصه ثروت نیست. غیر از این هم نمی‌تواند باشد چون محتوای کالائی که او می‌فروشد به هیچ وجه از قوانین عام گردش فراتر نمی‌روند؛ او در ازای ارزشی که به جریان انداخته

3— P. Gaskell, *Artisans and Machinery*, London, 1836. PP. 361-2. [E, F].

4— *perpetuum mobile*.

معادلی از طریق پول کسب می‌کند که برای ارزش مصرفی دیگری که نیازمند آن است به مصرف می‌رسد. پیداست که چنین عملی هرگز ثروت به بار نمی‌آورد. زیرا مبادله‌گر در پایان کار به همان نقطه اول برمی‌گردد. این امر چنانکه دیدیم با امکان محدودتر شدن یا گسترده‌تر شدن حوزه نیازمندی‌های فوری او به هیچ وجه مغایر نیست بلکه حتی مساعد است. از سوی دیگر اگر سرمایه‌دار - که در این مبادله نه به منزله سرمایه‌دار بلکه فقط به منزله نماینده پول است - فقط ناگزیر از تکرار دائمی همین عمل [یعنی پرداخت مابه‌ازای پولی کار کارگر] باشد بزودی تمامی پول او ته می‌گردد و کارگر همه آنرا به مصرف تأمین نیازمندی‌ها، تعمیر لباس، کفش، و خلاصه خدماتی که دریافت می‌کند می‌رساند. حداقل قضیه این است که تجدید این عمل در هر حال محدود به میزان پول سرمایه‌دار است و از آن فراتر نخواهد رفت. و خرج شدن تمامی این پول، [به صورت ارزش‌های مصرفی معادل با ارزش مصرفی کار کارگر] هیچ کمکی به ثروتمند شدن سرمایه‌دار نمی‌کند همچنانکه مخارج لازم برای ادامه حیات شخص شریف خود او هم کمکی به این منظور نیست که هیچ، بسیار هم برای وی گران تمام می‌شود.

**مبادله بین سرمایه و کار جزوی از گردش ساده است که کارگر را غنی نمی‌کند. این مبادله مستلزم جدائی کار و مالکیت است؛ زمینه کار [ابژه کار] فقر مطلق و موضوع آن [سوژه آن] امکان عام ثروت است. کار بدون هرگونه ویژگی خاص رویاروی سرمایه.**

در رابطه کار و سرمایه، یا، باری، در نخستین شکل مبادله اینها، کارگر خریدار ارزش مبادله‌ای و سرمایه‌دار خریدار ارزش مصرفی است؛ اما نکته اینجاست که کار در برابر سرمایه در حکم یکی از ارزش‌های مصرفی نیست بسل در حکم ارزش مصرفی محض و مطلق است. ظاهراً عجیب می‌نماید که سرمایه‌دار به چیزی دست می‌یابد که عین ثروت است و کارگر به نوعی ارزش مصرفی ساده می‌رسد که بیدرتنگ مصرف خواهد شد (تا آنجا که به سرمایه‌دار مربوط می‌شود، مطلب در بررسی فرایند دوم تحلیل خواهد شد)؛ این در واقع نوعی حرکت دیالکتیکی است که به

نتیجه‌ای خلاف انتظار می‌انجامد. با دقت بیشتر روشن می‌شود که کارگر در جین مبادله کالا پیش در فرایند مبادله از مسیر **هسپ - پیک** عبور می‌کند. اگر در امر گردش ارزش مصرفی را اصل بگیریم و از آن شروع کنیم ناگزیر دوباره به کالا باز می‌گردیم. چون در این رابطه پول فقط به عنوان وسیله گردش ظاهر می‌شود، فقط نوعی میانجی موقت است تا کالا پس از طی مراحل گردش برای ارضای مستقیم یک نیاز لازم به مصرف برسد. در عوض، سرمایه نماینده **پیک - هسپ**، یعنی جریان متضاد است.

**جدائی مالکیت از کار به منزله قانون ضروری مبادله سرمایه و کار** است، کار به عنوان غیرسرمایه از ویژگی‌های زیر برخوردار است: (۱) یا کار عینیت نیافته‌ای است که هنوز در رابطه‌ای سلبی ادراک می‌شود (خودش عینیتی است که هنوز در چیز دیگری عینیت نیافته) یعنی نه ماده خام است، نه ابزار کار، نه فراورده خام. کاری جدا از تمامی وسائل و مواد کار و جدا از تمامی عینیت‌یافتگی خارجی‌اش، کاری زنده مجرد از عناصر سازنده واقمیت عملی‌اش (کاری که بنا بر این، ارزش نیست). این نوع کار کاملاً عریان و تهی از هرگونه عینیت، ذهنیت محض است، فقر مطلق است، فقر نه به معنای نبود و فقدان ثروت مادی، بل به معنای محرومیت از آن. [در این حالت] کار در واقع نوعی غیرارزش است، ارزش مصرفی ساده‌ای بیش نیست که اگر میانجی در کار نباشد عینیت آن از عینیت شخص کارگر جداشدنی نیست و عین وجود اوست. این عینیت بیواسطه محض در واقع در حکم نوعی ذهنیت غیرعینی بیواسطه است یعنی فردیتی است که خارج از هستی بیواسطه خود هیچ‌گونه عینیتی ندارد. (۲) یا همین کار عینیت نیافته فاقد ارزش به رابطه‌ای ایجابی می‌انجامد: کاری که نخست نسبت به خویش حالت سلبی دارد، یعنی عینیت نیافته و بی‌مورد است و چیزی جز ذهنیت محض کار [در وجود فرد] نیست، در عین حال نوعی فعالیت [یا امکان فعالیت] است؛ هرچند خود آن هنوز ارزش نیست اما می‌تواند منبع زنده ارزش باشد. ثروت عام (که واقمیتی عینی در سرمایه است) از لحاظ کار حالت امکان‌عام را دارد و در عمل ساخته و پرداخته می‌شود.

پس به هیچ‌وجه تناقض‌آمیز نیست اگر گفته شود که زمینه [ابژه] کار اگرچه فقر مطلق است اما موضوع و مورد فعالیت آن امکان‌عام ثروت است. اگر تناقضی در کار باشد ناشی از ماهیت و جوهر نظام مزدبگیری است؛ همان قدر که سرمایه به عنصر متخاصم خود یعنی کار نیازمند است،

کار نیز با ضد خود یعنی سرمایه، لازمه‌ای تخصیص‌آمیز دارد.

آخرین نکته‌ای که در رابطه کار و سرمایه باید مورد توجه قرار گیرد این است که کار در برابر سرمایه نوعی ارزش مصرفی متضاد با سرمایه به شکل پولی آن است، اما نه این یا آن کار معین، بلکه کار به معنای عام، کار به صورت مجرد. در این زمینه، خصوصیت کار مطرح نیست، این مهم است که کار بتواند به هر مصرفی برسد. البته کار باید با طبیعت خاص هر سرمایه معین سازگاری داشته باشد. اما سرمایه به خودی خود اعتنائی به خصوصیت‌های محتوای خود ندارد چون نه تنها در بردارنده کلیت عناصر آنهاست، بلکه می‌تواند از خصوصیت‌های آنها صرف‌نظر کند. پس کاری هم که در برابر سرمایه قرار می‌گیرد باید از چنین کلیت و انتزاعی برخوردار باشد. برای مثال در کار صنفی و پیشه‌وری که سرمایه هنوز خود شکلی محدود دارد و هنوز کلاً در جوهری خاص غوطه‌ور است و بنابراین هنوز سرمایه به معنای کامل آن نیست، کار هم ظاهری جزئی و خاص دارد و فاقد آن کلیت و انتزاعی است که در برابر سرمایه از آن برخوردار می‌شود. شکی نیست که در هر مورد کار به شکلی خاص و ویژه عرضه می‌شود، اما سرمایه توانائی آنرا دارد که هر نوع کاری را به خدمت گیرد: هر نوع کار \* بالقوه [ی] کاریست در خدمت سرمایه و اینکه کدامیک از آنها به خدمت گرفته شوند امری کاملاً تصادفیست. از سوی دیگر خود کارگر مطلقاً به ویژگی کار خود بی‌اعتناست و جز به عنوان کار یعنی ارزش مصرفی در خدمت سرمایه، توجهی بدان ندارد. پس ویژگی اقتصادی وی این است که او در واقع حامل کار یا ارزش مصرفی برای سرمایه است. او کارگریست در مقابل سرمایه‌دار. این خصائص را در نزد پیشه‌وران، وردست‌های اصناف و صاحبان حرف نمی‌بینیم؛ ویژگی و تمایز جماعت اخیر برعکس در خصوصیت کار و نوع رابطه آنان با استادکار معین است. به همین دلیل به موازات تحول کار و ازدست رفتن خصایص فردی و هنری آن، کارگر و سرمایه‌دار بیش از پیش به صورت دو قطب مخالف در يك رابطه واحد تولیدی در برابر هم قرار می‌گیرند. بدین‌سان کار بیش از پیش مجرد و انتزاعی، بیش از پیش جدا از شخصیت کارگر می‌شود و فعالیت به‌امری مکانیکی تبدیل می‌گردد که علائق و شخصیت وی در شکل آن دخالتی ندارد. فعالیت کارگر امری کاملاً صوریست، یا به عبارت دیگر يك فعالیت مادی صرف است که ربطی به معنای فعالیت بطور کلی ندارد. پس بار دیگر

می بینیم که ویژگی خاص مناسبات تولیدی در مقوله مورد بحث ما - یعنی سرمایه و کار - تنها با توسعه **یک شیوه تولید مادی خاص** و در مرحله خاصی از تحول نیروهای مولد صنعتی واقعیت پیدا می کند. (ایسن نکته بطور کلی در ارتباط با مناسبات تولیدی بعداً به تفصیل شرح داده خواهد شد؛ چون تا اینجا مسأله در سطح شرائط و مناسبات مطرح شده، درحالی که در قالب ارزش مبادله ای، گردش و پول حالت یک مفهوم مجرد را دارد که تفکر ذهنی بیشتری درباره آن لازم است).

### فرایند کار جذب شده در سرمایه (سرمایه و سرمایه دار)

حالا به وجه دیگر فرایند می رسیم. مبادله سرمایه یا سرمایه دار با کارگر تا حدی که به بحث ما در فرایند محض مبادله مربوط می شود در اینجا پایان می گیرد. حال به رابطه سرمایه با کار، به عنوان ارزش مصرفی سرمایه می پردازیم. کار در برابر سرمایه تنها یک ارزش مصرفی نیست، کار ارزش مصرفی سرمایه است، کار در نبود ارزش های عینیت یافته در حکم وجود ارزش های عینیت نیافته یا هستی ذهنی آنهاست؛ یعنی امکان ارزش یا فعالیت ارزش آفرین است. کار در برابر سرمایه شکل صرفاً انتزاعی یا امکان صرف فعالیت ارزش آفرین است که تنها به عنوان قابلیت، به عنوان منبع [انرژی] در تن کارگر وجود دارد. اما هنگامی که از طریق تماس با سرمایه - که زمینه فعالیت وی را فراهم می کند زمینه ای که خود راساً فاقد آن است - به حرکت درمی آید، به فعالیت می رود و واقعاً ارزش آفرین تبدیل می گردد. هدف از تماس کار با سرمایه بطور کلی بازتولید خود آن، حفظ و ازدیاد خود آن به عنوان ارزش واقعی و مؤثر است نه صرفاً ارزشی موهوم به عنوان پول. سرمایه از طریق

۵- اصل عبارت به آلمانی چنین است:

Als das Nichtsein der Werte als Vergegenständlichter ist die Arbeit ihr Sein als nicht Vergegenständlichter, ihr Ideelles Sein: die Möglichkeit der Werte und als Tätigkeit die Wertsetzung.

و مترجم فرانسوی عبارت فوق را چنین ترجمه کرده است:

Bien qu'il ne soit pas une valeur pour les valeurs objectives, le travail est leur forme non objectivée, leur être subjectif. Le travail est la possibilité des valeurs: lorsqu'il est en activité, il est valorisation.



مبادله با کارگر، خود کار را به خود تخصیص می‌دهد؛ کار به لحظه وجودی حرکت سرمایه تبدیل می‌شود و شروع می‌کند به جان‌بخشیدن به اشیاء مرده‌ای که فقط مایه‌ای از وجود دارند. سرمایه پول است (یک ارزش مبادله‌ای به خودی خود موجود) اما نه پولی که در جوهری خاص تحقق یافته باشد؛ و بنابراین از دیگر جوهرهای تشکیل‌دهنده ارزش مبادله‌ای که در کنار آن قرار دارند، جداست، بلکه پول به عنوان عصاره ارزشی همه جوهرها و همه ارزش‌های مبادله‌ای به هر شکل و شیوه‌ای از کار عینیت یافته. سرمایه - این صورت پولی تمام شکل‌های خاص کار عینیت یافته - در تماس با کار عینیت نیافته، کارزنده، به فرایند فعالیتی کار تبدیل می‌شود. پس در نگاه اول میان جوهر [یاماده‌ای] که سرمایه متشکل از آن است و شکل [یا صورتی] که سرمایه به عنوان کار هم می‌تواند به خود بگیرد تفاوتی کیفی وجود دارد. در جریان پیدایش این تفاوت و در عین حال نفی آن است که سرمایه به فرایندی فعال تبدیل می‌شود. کار خمیرمایه‌ای است که به تخمیر و عمل آمدن این فرایند کمک می‌کند، از یک سو، ماده‌ای که سرمایه مرکب از آن است باید به کار گرفته شود، یعنی توسط کار مصرف شود؛ از سوی دیگر ذهنیت محض، که صورت ساده‌ای بیش نیست باید نفی شود و کار در ماده سرمایه عینیت پیدا کند. رابطه محتوای سرمایه با کار، رابطه کار عینیت یافته با کار زنده - چون سرمایه در این رابطه حالتی منفعل دارد که باید با فعالیت شکل‌دهنده کار تعینی تازه پیدا کند - در مجموع چیزی بیش از رابطه کار یا عینیت آن با ماده آن نمی‌تواند باشد (این رابطه باید در همین فصل، پیش از پرداختن به ارزش مبادله‌ای در فصل دوم بررسی گردد). و در قبال کار به منزله فعالیت، کار مادی یا عینیت یافته تنها دو صورت پیدا می‌کند: نخست به صورت مواد خام یعنی ماده بی‌شکل، ماده صرف برای فعالیت هدفدار و شکل‌دهنده کار؛ دوم به صورت ابزار کار، یعنی وسایل مادیت یافته‌ای که فعالیت ذهنی [یا فردی کارگر]، بینابین خود و ماده خام، از آن به عنوان کارگشا استفاده می‌کند. اینجا اقتصاددانان به غلط از مفهوم فراورده سخن می‌گویند که هنوز تمایزی با مفاهیم ماده خام و ابزار کار پیدا نکرده است. این مفهوم در واقع پیامد و نه پیشفرض رابطه محتوای منفعل سرمایه و فعالیت کار در

6— Hegel, XI, («Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte», etc.) P 316; V. (Wissenschaft der Logik, 2 Teil). P. 225-26, 229-31; VIII («System der Philosophie» 1. Teil) P. 420-21, [F].

روند تولید است. فراورده به منزله پیشفرض، یعنی شیئی متمایز از رابطه کار، فرقی با ابزار کار یا ماده خام ندارد. زیرا ماده خام و ابزار کار به عنوان جوهرهای ارزشی متمایز، خود نوعی کار عینیت یافته، و فراورده اند. جوهر ارزشی به هیچ روی جوهر طبیعی خاص نیست بلکه کار عینیت یافته است. همین کار عینیت یافته است که مجدداً به عنوان ماده خام و ابزار کار با کار زنده ارتباط می یابد. اگر فقط فعل تولید را در نظر بگیریم، ممکن است چنین به نظر برسد که ابزار کار و ماده خام به رایگان در طبیعت یافت می شوند و فقط کافی است آدمی شکل مناسبی بدانها بدهد تا به صورت موضوع و وسیله کار درآیند. یعنی که روند کار در چگونگی آنها دخالتی ندارد. با این حساب فراورده در برابر ماده خام و ابزار تولید چیز کیفیاً متفاوتی خواهد بود. چون نه فقط نتیجه کاری است که به کمک ابزار بر ماده اعمال می شود، بلکه ضمناً نمودار نخستین عینیت یافتگی کار در کنار سایر عناصر [یعنی ماده خام و ابزار تولید] است. اما مواد خام و ابزار کار به عنوان اجزاء سازنده سرمایه، خود، کار عینیت یافته و فراورده اند. اما مطلب به همین جا ختم نمی شود. چون مثلاً در آن نوع تولید که در آن نه ارزش مبادله ای وجود دارد و نه سرمایه، فراورده کار می تواند مستقیماً تبدیل به ابزار و موضوع کار جدید بشود. نوعی تولید کشاورزی که صرفاً ارزش مصرفی ایجاد می کند از این مقوله است. تیر و کمان شکارچی یا تور ماهی گیری در ساده ترین شرائط تولیدی هم دیگر فراورده محض نیستند بلکه ماده خام یا دقیق تر بگوئیم ابزار تولیداند. نخستین شکل ویژه ای که در آن فراورده حکم ابزار تولید را پیدا کرده عملاً به همین صورت بوده است. و مسأله هنگامی پیچیده تر می شود که ماده خام و ابزار کار به عناصر سازنده سرمایه تبدیل شوند. هر چند که اقتصاددانان اینجا هم از رو نمی روند و به عنوان سومین عنصر سازنده سرمایه باز هم از فراورده سخن می گویند. و این همان فراورده ای است که از روند تولید و گردش خارج می شود تا فوراً به مصرف برسد. آنتوان شربولیه<sup>۷</sup> اینهارا<sup>\*</sup> وسایل تأمین معیشت [ف] می نامد، یعنی فراورده هایی

۷- Antoine Cherbuliez (۱۸۶۹-۱۷۹۷) حقوق دان و اقتصاددان سوئیس.

هوادر سیسموندی (گرچه عناصری از تئوری ریکاردو را به آن افزود). نک:

Richesse ou pauvreté; Exposition des causes et des effets de la distribution actuelle des richesses sociales, Paris, 1841. P. 16, [E].

۸- approvisionnement.

که کارگر برای آنکه زنده بماند تا فراورده جدیدی تولید کند در خلال تولید بدانها نیازمند است. اینکه سرمایه‌دار این توانائی را دارد از آنجاست که عنصر سرمایه تماماً پول است و از این حیث می‌تواند از شکل عام خود، یعنی ثروت به مادهٔ ثروت یعنی فراورده‌های مصرفی تبدیل گردد. \*وسایل تأمین معیشت [ف] مورد نظر اقتصاددان‌ها با این ترتیب تنها به درد کارگران می‌خورد و آن پولیست که در شکل ارقام مصرفی یا ارزش‌های مصرفی بیان می‌شود و کارگران در مبادله با سرمایه‌دار از او دریافت می‌کنند. این بخشی از عمل نخست مبادله است. و از حدود ارتباط آن با عمل دوم بعداً صحبت خواهیم کرد. گسیختگی آغازین در فرایند تولید همان تفاوت کار عینی، کار زنده، یا تفاوت مادهٔ خام و ابزار کار است. اینکه اقتصاددانان دو جنبهٔ فوق را با هم اشتباه می‌کنند چندان استبعادی ندارد چون آنان دو لحظهٔ موجود در رابطهٔ سرمایه و کار را با هم می‌آمیزند و قادر به درک تفاوت ویژهٔ آنها نیستند.

پس: مادهٔ خام با دگرگون شدن، با شکل‌گیری توسط کار، مصرف می‌شود و ابزار کار هم با مورد استفاده قرار گرفتن در این فرایند به مصرف می‌رسد و فرسوده می‌گردد. از سوی دیگر کار هم با مورد استفاده قرار گرفتن و به جریان افتادن مصرف می‌شود: مقداری از نیروی عضلانی به مصرف می‌رسد و کارگر با این عمل خسته می‌شود و از پای درمی‌آید. اما کار نه تنها مصرف می‌شود بلکه در ضمن تثبیت هم می‌شود. کار از شکل فعالیت به شکل عین درمی‌آید و مادیت پیدا می‌کند. کار با تغییر دادن موضوع خود سیمای خود را تغییر می‌دهد و از صورت فعالیت [زنده] به صورت هستی [عینیت‌یافته] تغییر می‌یابد. پایان و هدف این روند، فراورده است که در آن مادهٔ خام با کار گره خورده، ابزار کار هم از یک امکان صرف به واقعیت، به راهنمای واقعی کار تبدیل می‌شود یعنی در ضمن تأثیر مکانیکی یا شیمیائی‌اش بر مادهٔ کار، تا سرحد فرسایش کامل شکل خارجی‌اش به مصرف می‌رسد. هر سه لحظهٔ فرایند، یعنی ماده، ابزار، و کار به یک نتیجهٔ خنثی یعنی به فراورده می‌رسند. لحظه‌های فرایند تولید که به مصرف رسیده‌اند تا فراورده را شکل بدهند همزمان در آن بازآفرینی می‌شوند. از این رو تمامی فرایند به صورت مصرفی مولد نمودار می‌شود. مصرفی که نه در حلال پایان می‌گیرد، نه در ذهنی شدن سادهٔ شیء؛ مصرفی که سرانجام آن آفرینش شیئی تازه است. این مصرف یک مصرف صرف مواد نیست بلکه مصرف خود مصرف است؛ در تعلیق مواد، به تعلیق خود

وجه متمایز دارد که سرمایه هم این و هم آن و هم در عین حال نسبت آنهاست. اما:

سوم، این نسبت هنوز نسبتی در خود است زیرا هنوز [رسماً] وضع نشده و یا اگر هم شده باشد فقط به صورت تابعی از این یا آن عنصر مادی است که یا ماده [سرمایه] یعنی ابزارها و مواد خام است یا صورت آن یعنی کار؛ سرمایه رابطه این دو است: سرمایه به عنوان فرایند واقعی، خودش رابطه‌ای مادی است، یعنی ارتباط هر دو عنصری است که محتوا و صورت سرمایه را تشکیل می‌دهند. اما سرمایه از حیث تقابله با کار، چیزی جز پذیرندگی و ماده پذیرا نیست، یعنی شکل یا صورتی است که رابطه اجتماعی مستقلاً موجود سرمایه در آن جای می‌گیرد. تنها محتوای سرمایه، یعنی بطور کلی کار عینیت یافته است که در روند [تولید] داخل می‌شود - اما این از نظر کار مهم نیست زیرا فرایند تولید در هر حال عبارت است از عمل کار زنده بر کار عینیت یافته. سرمایه هم در این میان بیش از آنکه نقش کار عینیت یافته را داشته باشد حکم موضوعی را دارد که با کار زنده شکل می‌گیرد. از نظر کار، پنبه‌ای که نخ می‌شود یا نخ پنبه‌ای که پارچه می‌شود، یا پارچه‌ای که در چاپ و رنگرزی به کار می‌رود فقط به عنوان پنبه، نخ و پارچه مطرح‌اند. این فرآورده‌های ساده کار، کار عینیت یافته، عامل ایجاد هیچ فرایندی نیستند، اشیاء یا مواد خام ساده‌ای هستند که خواص طبیعی معینی دارند. اینکه اینها از کجا آمده‌اند اهمیتی ندارد؛ اینها ماده‌ای برای کارند، سرمایه‌ای مرکب از عناصر مادی وجود دارد که نیازمند کار است؛ همین و بس. از سوی دیگر کار هم که از طریق مبادله در واقع یکی از همین عناصر مادی است با سایر عناصر سرمایه فقط نوعی تمایز جوهری دارد: کار به شکل فعالیت است و دیگر عناصر به شکل سکون. پس همه فرایند تولید عبارت است از رابطه جوهری عنصر عمل‌کننده [یعنی کار] بر دیگر عناصر، نه رابطه‌ای که خود سرمایه با آنها دارد. پس سرمایه یک چیز منفعلی است که هیچ خصیصه‌ی صوری ویژه‌ای ندارد؛ یک فرایند ساده تولیدی داریم که سرمایه در آن نقشی متمایز از جوهر خود فرایند ندارد. سرمایه حتی به صورت ویژه‌اش - مثلاً کار عینیت یافته - که جوهر هرگونه ارزش مبادله‌ای است به میان نمی‌آید. جوهر طبیعی محض سرمایه در واقع هیچگونه رابطه‌ای با ارزش مبادله‌ای یا کار عینیت یافته، یا رابطه‌ای با کار که ارزش مصرفی سرمایه است ندارد؛ به عبارت دیگر [جوهر محض سرمایه] با همه روابط

[ذهنی] سرمایه بیگانه است و در حکم وجود طبیعی (Daseinform) اینهاست؛ در این معنا فرایند سرمایه چیزی جز فرایند تولید نیست: سرمایه، مثل پول، خصلت ویژه‌اش را به شکل ارزشی از دست می‌دهد. سرمایه به‌خودی‌خود موجود - یعنی سرمایه‌دار - حتی داخل در فرایند تولید نیست، چون آنچه از طریق کار به صورت ماده خام و ابزار تولید به مصرف می‌رسد، سرمایه‌دار نیست، کار است که به مصرف می‌رسد. در این معنا هم فرایند تولیدی سرمایه فرایندی ویژه نیست، مثل هر فرایند تولیدی بطور کلی است. برخلاف کار، تنها شکل مادی دخالت سرمایه در تولید، شکل ماده خام و ابزار تولیدی است. این خصیصه عام فقط خصیصه انتزاعی دلخواسته نیست بلکه عین حرکتی است که در عمل تولید می‌بینیم و به همین دلیل هم اقتصاددانان متمجب‌اند و خیال می‌کنند که سرمایه عنصر ضروری در فرایند تولیدی است. اما آنها توجه ندارند که شکل عمل سرمایه در خلال این فرایند چیست.

اکنون بد نیست به عنصری توجه کنیم که فقط نتیجه مشاهده نیست بلکه از طبیعت خود رابطه اقتصادی ناشی می‌شود. در نخستین فعل تولید سرمایه‌دارانه، که همان مبادله کار با سرمایه است، کار به صورت برای خود الزاماً در وجود کارگر مجسم می‌شود. اینجا یعنی در فعل دوم نیز همین طور است. سرمایه را می‌بینیم که وجودی برای خود دارد، به صورت ارزشی برای خود موجود و خودمدار<sup>۱۰</sup> (چیزی که در مورد پول تنها به صورت گرایش در کار بود). خوب، سرمایه به‌خودی‌خود موجود و جدا از رابطه با کار مگر همان سرمایه‌دار نیست؟ با این همه بسیاری از سوسیالیست‌ها را می‌بینیم که می‌گویند به سرمایه احتیاج دارند و نه به سرمایه‌دار<sup>۱۱</sup>. اینها در واقع خیال می‌کنند که سرمایه هم چیزی است، و رابطه تولیدی نیست که وقتی به خود برگردد دقیقاً همان سرمایه‌دار می‌شود. البته می‌توان سرمایه را از این یا آن سرمایه‌دار جدا کرد و به دست دیگری داد. اما سرمایه‌داری که سرمایه را از دست بدهد دیگر سرمایه‌دار نیست. پس می‌توان سرمایه را از فردی به نام سرمایه‌دار جدا کرد، اما نه از مقوله‌ای به نام سرمایه‌دار، که مقوله‌ای است متضاد با کارگر. حتی کارگر هم می‌تواند از کار بازماند و مظهر وجود برای خود

10— selbstischer=egocentric.

11— John Gray: The Social System, P. 36; J. F. Bray, Labour's Wrong, PP. 157-76, [E, F].

(Fürsichsein) کار نباشد؛ مثلاً پول و پله‌ای به هم بزنند، یا بدزدند. در این صورت او هم دیگر کارگر نیست، چون کارگر ذاتاً چیزی جز هستی برای خود نیست (بعداً تحلیل این مطلب را ادامه خواهیم داد).

فرایند تولید چون محتوای سرمایه. کار مولد و نامولد (کار مولد سرمایه‌آفرین است). تلقی کارگر از کارش مانند تلقی او از يك ارزش مبادله‌ای است، و تلقی سرمایه‌دار از کار مانند تلقی وی از يك ارزش مصرفی. کارگر وجود خود را وقف کار می‌کند که نیروی مولد ثروت است (سرمایه از کار به همین عنوان استفاده می‌کند). تبدیل کار به سرمایه و غیره. سیسموندی، شربولیه، سه، ریکاردو، پرودون، و...

از فرایند [تولید] فقط آن چیزی خارج می‌شود که ابتدا به صورت مقدمات و شرائط در آن وارد شده است<sup>۱۲</sup>. اما چیزی که داخل شده در هر صورت باید خارج شود. پس اگر می‌بینیم که در پایان فرایند تولیدی سرمایه‌داری از روابط صوری [آغازین] خبری نیست برای آن است که سرنخ‌های نامرئی را نادیده گرفته‌ایم. برای روشن‌تر شدن مطلب تعمق بیشتری لازم است.

اولین نتیجه‌ای که حاصل شد این است که:

(الف) سرمایه از طریق درآمیختن با کار به فرایند تولیدی تبدیل می‌شود و این فرایند تولیدی قبل از هر چیز فرایند تولید مادی است: یعنی يك فرایند تولیدی به معنای عام کلمه است چون میان فرایند تولیدی سرمایه‌داری و فرایند مادی تولید بطور کلی تفاوتی نیست. دیدیم که تولید سرمایه‌داری [از این لحاظ] شکل ویژه خود را ندارد. تولید سرمایه‌داری این است که سرمایه بخشی از هستی مادی خود را به کار می‌دهد تا هستی عینی [واحد] سرمایه به [دو هستی متمایز از هم به صورت] اشیاء و کار تقسیم گردد<sup>۱۳</sup>. رابطه میان این دو همان فرایند

---

۱۲- جمله مارکس یادآور جمله مشهور جان لاک است که می‌گوید: هیچ چیز در فهم نیست که قبلاً به صورتی از راه حواس وارد آن نشده باشد.  
۱۳- نك: مفهوم «دوگانه شدن عنصر واحد»، «دوگانه شدن يك» در نزد هگل.

کار می‌برد ارزان‌تر خواهد فروخت. در پاسخ می‌توان گفت او گران‌تر می‌فروشد زیرا ابزار بیشتری را به کار می‌گیرد خاصه که استفاده بیشتر او از ماشین استهلاک بیشتری هم دارد. اما در عمل چنین نیست که چون ماشین مواد بیشتری مصرف می‌کند سریع‌تر فرسوده شود و باید سریع‌تر جایگزین شود. در هر حال این به بحث جاری ما مربوط نمی‌شود. فرض ما بر آن است که نسبت بین ارزش ماشین و مواد در هر دو مورد ثابت بماند. اهمیت حقیقی مثال وقتی است که از یک سو سرمایه‌ای کمتر با کار بیشتر و مواد و ماشین‌آلات کمتر در نظر بگیریم که میزان سود آن به نسبت کل سرمایه بیشتر باشد، و از سوی دیگر سرمایه‌ای بزرگتر که مواد و ماشین‌آلات بیشتری را با کار کمتر - یعنی تعداد مطلقاً کمتری از روزهای کار - به جریان می‌اندازد: این سرمایه دومی میزان سودش کمتر است زیرا سود او از کار کمتر است، کاری که قدرت تولیدی‌اش به دلیل تقسیم کار زیادتر شده است. ضمناً باید در نظر داشت که (برخلاف مثال بالا) ارزش مصرفی ماشین به نحو چشمگیری بیش از ارزش آن است یعنی تنزل ارزش آن در جریان تولید با اثر افزایشده‌اش بر تولید تناسبی ندارد. پس دو سرمایه داریم به صورت دو دستگاه چاپ (اول دستگاه چاپ دستی، دوم ماشین چاپ خودکار).

سرمایه ۱۰۰ تالری یک که ۳۰ تالر صرف مواد، ۳۰ تالر صرف چاپ دستی و ۴۰ تالر صرف ۴ روز کار می‌کند. نرخ سود او در مجموع ۱۰ درصد و نسبت به کار زنده مصرف شده ۲۵ درصد (یا  $\frac{1}{4}$  کار اضافی) است.

سرمایه ۲۰۰ تالری دو. که ۱۰۰ تالر آن مواد، ۶۰ تالر آن برای چاپ و ۴۰ تالر آن برای ۴ روز کار است. سود این سرمایه از ۴ روز کار  $\frac{1}{4}$  تالر یعنی  $\frac{1}{4}$  روز در مقابل یک روز مورد قبلی است. ما در جمع به  $\frac{1}{4}$  ۲۱۳ می‌رسیم که نسبت به کل  $\frac{1}{4}$  ۶۶ درصد بیشتر است در حالی که سود قبلی ۱۰ درصد بود. با وجود این ارزش اضافی نسبت به کار مصرف شده در مورد دوم  $\frac{1}{4}$  ۱۳ و در مورد اول ۱۰ است. در اولی ۴ روز، یک روز کار اضافی ایجاد می‌کند در دومی ۴ روز،  $\frac{1}{4}$  روز. اما نرخ سود آن نسبت به جمع سرمایه  $\frac{1}{4}$ ، یا  $\frac{1}{4}$  ۳۳ درصد از اولی کمتر است یعنی جمع مقدار سود  $\frac{1}{4}$  بیشتر است. حالا فرض کنیم که مواد مربوط به ۳۰ و ۱۰۰ تالر در مثال‌های فوق همان «فرم»‌های چاپی کتاب باشند و ابزار کار در طول ۱۰ سال مستهلاک گردد یعنی هر سال  $\frac{1}{10}$  آن فرسوده شود. در این

صورت سرمایه شماره يك  $\frac{1}{10}$  از ۳۰ تالر مواد را - که ۳ تالر می شود - باید جایگزین کند و دومی  $\frac{1}{10}$  از ۶۰ یعنی ۶ را. (اگر هر يك از ۴ روز کار را در يك فصل در نظر بگیریم) فرض می کنیم که در عرض سال هم ماشین جدیدی در تولید داخل نشود.

سرمایه يك. ۳۰ فرم چاپی را می فروشد به: ۳۰ مواد + ۳ ابزار + ۵۰ (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که می شود ۸۳. سرمایه دو. ۱۰۰ فرم چاپی را می فروشد به ۱۰۰ مواد + ۱۶ ابزار، +  $53\frac{1}{2}$  (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که  $159\frac{1}{2}$  می شود. سرمایه يك. ۳۰ فرم چاپی را به ۸۲ تالر یعنی هر فرم  $\frac{82}{30}$  تالر می فروشد یعنی ۲ تالر و ۲۳ قروش نقره هر فرم.

سرمایه دو. ۱۰۰ فرم چاپی را ۱۵۹ تالر و ۱۰ قروش نقره می فروشد، هر يك فرم  $\frac{159 \text{ تالر و } 10 \text{ قروش نقره}}{100}$ ، یعنی يك تالر و ۱۷ قروش نقره و ۸ فنیک ۱۲.

پس سرمایه يك مالیده، زیرا قیمت فروش آن بی نهایت بالاست. اگرچه در مورد اول سود مجموع سرمایه ۱۰ درصد و در مورد دوم فقط  $6\frac{1}{2}$  است ولی سود سرمایه اول از زمان کار ۲۵ درصد و سود سرمایه دوم  $23\frac{1}{2}$  درصد را تشکیل می دهد. با سرمایه اول نسبت کار لازم به جمع سرمایه بیشتر است و از این رو کار اضافی با آنکه به طور مطلق کمتر از سرمایه دوم است اما در مقایسه با کل سرمایه که کمتر است نرخ سود بیشتری را نشان می دهد. ۴ روز کار به نسبت ۶۰ بزرگتر از ۴ به نسبت ۱۶۰ است؛ يك روز اول معادل ۱۵ و يك روز دوم معادل ۴۰ است. ولی با سرمایه دوم، کار مولدتر است (که این هم واضح است چون مقدار ماشین بیشتر است و این جزء از سرمایه در ترکیب کلی سرمایه اهمیت بیشتری دارد، و هم مقدار موادی که در کار اضافی مصرف می شود، یعنی مقدار موادی که در زمان کاری واحد مصرف می شود بیشتر است). پس زمان اضافی بیشتری ایجاد می کند (زمان اضافی نسبی که میزان آن تحت تأثیر توسعه نیروهای تولیدی است). در مورد اول زمان اضافی  $\frac{1}{2}$  و در مورد دوم  $\frac{1}{3}$  است. از این رو در زمان واحد ارزش مصرفی و ارزش مبادله ای بیشتری ایجاد می شود هر چند که ارزش مبادله ای به نسبت ارزش

---

۱۳- در متن آلمانی ۱۰ فنیک است که در ترجمه های انگلیسی و فرانسوی اصلاح شده است.



مصرفی بالا نمی‌رود. چون دیدیم ارزش مبادله‌ای به نسبت عددی بارآوری کار زیاد نمی‌شود و قیمت بخشی از سرمایه دو (فرم چاپخانه) به نسبت قیمت کل تولید پائین‌تر است چون قیمت ضربدر تعداد واحدهای تولید شده فرم چاپی بیشتر است. حال اگر فرض می‌کردیم که در سرمایه دو تعداد روزهای کار نسبت به سرمایه یک به‌طور مطلق بیشترند گرچه به‌طور نسبی کمترند، به نتایجی باز هم بارزتری رسیدیم. پس سود سرمایه بزرگتر که با ماشین‌های بیشتر کار می‌کند کمتر از سرمایه کمتری است که کار زنده نسبی یا مطلق بیشتری را به کار می‌گیرد. درست به این دلیل که سود زیادتر از کار زنده، وقتی بر مبنای جمع سرمایه‌ای معاسبه شود که در آن کار زنده در مجموع سهم کمتری دارد، کمتر است از وقتی که سود کمتر از کار زنده در مجموع سرمایه‌ای حساب‌شود که در آن کار زنده سهم بیشتری دارد. بالا رفتن قدرت تولیدی در سرمایه دو به این معناست که مواد برای کارکردن بیشتر است و بخش مهمتری از سرمایه خرج ابزارها شده است.

و کلاف سردرگم باستیای بیچاره که آقای پرودون هم از آن سر در نمی‌آورد در همین‌جاست: چون نرخ سود در مجموع سرمایه مولدتر و بزرگتر کمتر است، نتیجه گرفته می‌شود که سهم کارگر بیشتر شده است در حالی که حقیقت درست عکس این است، کار اضافی او زیادتر شده است.<sup>۱۴</sup>

به نظر می‌رسد ریکاردو هم مطلب را نفهمیده، چون اگر غیر از این می‌بود تلاش نمی‌کرد کاهش ادواری سود را صرفاً با افزایش مزدهای ناشی از افزایش قیمت‌های غله (و رانت) توضیح بدهد.<sup>۱۵</sup> حقیقت این است که ارزش اضافی - تا آنجا که پایه سود است و از آنچه معمولاً سود نامیده می‌شود متمایز است - هنوز شکافته نشده است. باستیای بیچاره باید در مورد فوق می‌گفت که چون در مثال اول سود ۱۰ درصد ( $\frac{1}{10}$ ) و در مثال دوم  $6\frac{1}{2}$  درصد ( $\frac{1}{16}$ ) است، پس در مورد اول کارگر  $\frac{9}{10}$  و در مورد دوم  $\frac{15}{16}$  دریافت کرده. ولی نسبت‌های او در هر یک از دو مورد و نیز در مورد رابطه آنها با هم غلط است، حال رابطه ارزش جدید سرمایه را

14— Bastiat et Proudhon, *Gratuité du Crédit*, PP. 127-32, 135-37, 288, [E].

15— Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, PP. 117-19, [E].

به ارزش کلی تمایز نیافته آن<sup>۱۶</sup> (یعنی به سرمایه به شکلی که قبل از شروع تولید هست، و در پایان روند تولید برای شروع مجدد تولید دوباره به همان شکل خواهد بود) در نظر بگیریم. نتیجه‌ای که به دست خواهیم آورد یا سود یعنی تعیین ترازهای از همان ارزش اضافی یا انباشت و تراکم. آنچه هم‌اکنون مورد نظر ماست طبیعت ارزش اضافی است یعنی همان مقدار کار - نسبی یا مطلق - که علاوه بر کار لازم انجام می‌گیرد.

در فراگرد تولید، تمیز آن عنصری از ارزش کلی که تحت عنوان ابزار به مصرف می‌رسد، از ماده مصرف شده، ناممکن است، بویژه هنگامی که بحث بر سر تبیین نحوه تکوین ارزش اضافی و چگونگی سرمایه‌شدن سرمایه است. به این دلیل که این مصرف بخشی از فراگرد تولید ساده است و بنابراین ارزش ابزار مصرف شده (اعم از ارزش مصرفی ساده آن، یا ارزش مبادله‌ای‌اش به شرطی که تولید آنقدر پیشرفته باشد که تقسیم کار و مبادله آزاد را امکان دهد) باید بار دیگر در ارزش مبادله‌ای یا ارزش مصرفی فراورده تجدید شود تا بتوان فراگرد تولید را با همان وسایل از سر گرفت. ابزار به نسبتی که به عنوان وسیله به کار گرفته می‌شود و ارزش مبادله‌ای مواد خام را بالا می‌برد ارزش مصرفی خود را از دست می‌دهد. البته این مطلب نیازمند تفصیل بیشتری است زیرا نشان‌دادن تفاوت ارزش نامتغیر که بخشی از آن به حال خود باقی می‌ماند و بخشی دیگر در فراورده بازتولید می‌شود (از نظر سرمایه بازتولید می‌شود اما از نظر فعالیت تولیدی نوعی فراورده است) با ارزشی که در تولید ایجاد می‌شود اهمیت اساسی دارد.

فرایند تولید چون محتوای سرمایه. کار مولد و نامولد (کار مولد سرمایه‌آفرین است). تلقی کارگر از کارش مانند تلقی او از يك ارزش مبادله‌ای است، و تلقی سرمایه‌دار از کار مانند تلقی وی از يك ارزش مصرفی. کارگر وجود خود را وقف کار می‌کند که نیروی مولد ثروت است (سرمایه از کار به همین عنوان استفاده می‌کند). تبدیل کار به سرمایه و غیره. سیسموندی، شربولیه، سه، ریکاردو، پرودون، و...

از فرایند [تولید] فقط آن چیزی خارج می‌شود که ابتدا به صورت مقدمات و شرائط در آن وارد شده است<sup>۱۲</sup>. اما چیزی که داخل شده در هر صورت باید خارج شود. پس اگر می‌بینیم که در پایان فرایند تولیدی سرمایه‌داری از روابط صوری [آغازین] خبری نیست برای آن است که سرنخ‌های نامرئی را نادیده گرفته‌ایم. برای روشن‌تر شدن مطلب تعمق بیشتری لازم است.

اولین نتیجه‌ای که حاصل شد این است که:

(الف) سرمایه از طریق درآمیختن با کار به فرایند تولیدی تبدیل می‌شود و این فرایند تولیدی قبل از هر چیز فرایند تولید مادی است: یعنی يك فرایند تولیدی به معنای عام کلمه است چون میان فرایند تولیدی سرمایه‌داری و فرایند مادی تولید بطور کلی تفاوتی نیست. دیدیم که تولید سرمایه‌داری [از این لحاظ] شکل ویژه خود را ندارد. تولید سرمایه‌داری این است که سرمایه بخشی از هستی مادی خود را به کار می‌دهد تا هستی عینی [واحد] سرمایه به [دو هستی متمایز از هم به صورت] اشیاء و کار تقسیم گردد<sup>۱۳</sup>. رابطه میان این دو همان فرایند

---

۱۲- جمله مارکس یادآور جمله مشهور جان لاک است که می‌گوید: هیچ چیز در فهم نیست که قبلاً به صورتی از راه حواس وارد آن نشده باشد.  
 ۱۳- نك: مفهوم «دوگانه شدن عنصر واحد»، «دوگانه شدن يك» در نزد هگل.

تولید یا دقیق‌تر بگوئیم همان فرایند کار است. ما اینجا در واقع با فرایند کار روبرو هستیم که به سبب انتزاعی بودن و مادیت ناپس عنصر مشترک همه شکل‌های تولیدی است. پس در واقع همین فرایند کار، همین فرایند مقدم بر ارزش و شروع‌کننده است که اکنون دوباره در خدمت سرمایه بازمی‌یابیم، فرایندی که دیگر در درون سرمایه و به صورت محتوای آن جریان می‌یابد. (بعدها خواهیم دید که فقدان ویژگی معین صوری در فرایند تولید توهمی بیش نیست).

فرایند [تولیدی] سرمایه در آغاز به شکل فرایند تولیدی ساده و فاقد هرگونه تعیین اقتصادی ویژه، یعنی به صورت محض تولید بطور کلی نمودار می‌شود. اگر هرکدام از عناصر این فرایند تولیدی ساده (که به خودی خود فقط مختص سرمایه نیست بل شامل همه شیوه‌های تولیدی است) جداگانه در نظر گرفته شود می‌توان گفت سرمایه هم فراورده، هم ابزار کار یا ماده کار از دیدگاه ارزشی است. اگر فقط یکی از جنبه‌های آن، همان جنبه‌ای که به صورت ماده یا ابزار صرف در برابر کار قرار می‌گیرد در نظر گرفته شود می‌توان گفت که سرمایه مولد نیست<sup>۱۴</sup>. چون در این صورت چیزی جز یک ماده یا یک شیء منفعل در برابر کار نیست. اما سرمایه در واقع فقط به صورت یکی از این جنبه‌ها ظاهر نمی‌شود.

۱۴- از زمانی که آدام اسمیت بین کار مولد و نامولد تمایز قائل شده<sup>۱۵</sup>، دعوا بر سر اینکه چه چیزی کار مولد است و چه چیزی نیست ادامه دارد. منشأ این دعوا تحلیل جنبه‌های متفاوت سرمایه است. کار مولد فقط آن کاری است که سرمایه آفرین باشد. سنیور می‌گوید: دیوانگی نیست که مثلاً پیانوساز، کارگر مولد باشد و پیانو نواز نباشد، گرچه بدیهی است که پیانو بدون نوازنده آن مضحک و بی‌معنی است<sup>۱۶</sup>؟ دیوانگی باشد یا نباشد قضیه دقیقاً همین است. پیانوساز سرمایه‌را بازآفرینی می‌کند و پیانیست فقط مبادله‌گری است که کارش را فقط با درآمد مبادله می‌کند. اما آیا پیانیست هم موزیک نمی‌سازد؟ و گوش موسیقی‌شناس ما را نمی‌نوازد؟ پس آیا او هم به یک معنا مولد نیست؟ بی‌شک چنین است. نوازنده پیانو چیزی تولید می‌کند اما این چیز، مولد به مفهوم اقتصادی آن نیست. کار او همانقدر مولد است که کار یک مجنون سودائی پندار آفرین. کار تنها با تولید ضد خود مولد می‌شود. هستند اقتصاددانانی که طرز تلقی‌شان، کارگر نامولد را غیرمستقیم به کارگر مولد تبدیل می‌کند. [در مثال سنیور هم دیدیم] که نوازنده پیانو هم چون به تولید تحرکی می‌دهد، یعنی که انرژی یا شوق بیشتری در فرد برمی‌انگیزد، یا

15— Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. II. P. 355-85 [E, F].

16— Senior, *Principes fondamentaux*, PP. 197-206, [E, F].

فقط این یا آن جنبه، یا فقط پیامد [یا فرآورده] نیست؛ سرمایه همان فرایند تولید است؛ یعنی امر تولید محتوای در خود متحرک سرمایه است. (ب) حال به جنبه صوری قضیه چنانکه در فرایند تولید ظاهر می‌شود، نظری بیفکنیم:

کار به عنوان ارزش مصرفی در برابر سرمایه وجود دارد، و کار همان ارزش مصرفی خود سرمایه است یعنی فعالیتی است که سرمایه در خلال آن ارزش پیدا می‌کند. باز تولید و افزایش سرمایه برای آن است که ارزش مبادله‌ای مستقلی (به نام پول) به حرکت افتاده و تبدیل به فرایندی ارزش‌ساز شده است. پس کار ارزش مصرفی، یا نیروی تولیدی ثروت، یا وسیله و عامل ثروتمند شدن کارگر نیست. کارگر ارزش مصرفی کار خود را در فرایند مبادله با سرمایه که نه به صورت سرمایه، بلکه بیشتر به صورت پول در برابر وی قرار گرفته وارد می‌کند. در قبال کارگر، سرمایه تنها با مصرف کار است که سرمایه می‌شود؛ کاری که در آغاز خارج از این مبادله و مستقل از آن است، کاری که برای سرمایه، ارزش مصرفی است برای کارگر چیزی جز ارزش مبادله‌ای صرف و آماده برای

به بیان عامیانه‌تر نیاز جدیدی در او بیدار می‌کند که ارضای آن مستلزم جدیت بیشتری در امر تولید است، کارگری مولد به حساب می‌آید. همین استدلال نشان می‌دهد که تنها کار مولد سرمایه [یعنی همان جدیت بیشتر در امر تولید ارزش اقتصادی بیشتر] کار تولیدی است و هر گونه کار دیگری اعم از مفید یا زیانمند برای سرمایه‌سازی مفید نیست یعنی مولد نیست. اقتصاددانانی هم هستند که می‌گویند تمایز میان مولد و نامولد تابع امر تولید نیست تابع مفهوم مصرف است. در حالی که عکس قضیه کاملاً درست است. تولید توتون و تنباکو مولد است گرچه مصرفش نامولد است. تولید اعم از آنکه برای مصرف مولد یا نامولد باشد در هر حال مولد است فقط به شرط آنکه سرمایه‌آفرین باشد. حرف مالتوس که می‌گوید: «کارگر مولد کسی است که مستقیماً بر ثروت ارباب خود بیفزاید»<sup>۱۷</sup> حرف درستی است منتها فقط در يك معنای دقیق. چون بیان مالتوس بیانی زیاده از حد اقتزاعی است زیرا این بیان را در مورد کار برده هم می‌توان به کار برد [در حالی که حاصل کار برده، سرمایه یا تراکم سرمایه به معنای علمی کلمه نیست]. تا آنجا که به کارگر [به معنای دقیق کلمه] مربوط می‌شود ثروتی که وی ایجاد می‌کند شکلی از ثروت مستقیماً مربوط با کار، یعنی سرمایه است. پس کار مولد آن است که مستقیماً بر سرمایه می‌افزاید. (مارکس)

17— Malthus, Principles of Political Economy, P. 47, [E, F].

مصرفی نیست. کارگر بدین‌سان در فرایند مبادله با سرمایه داخل می‌شود و کار او با پول معاوضه می‌گردد. ارزش مصرفی شیء، مورد توجه فروشنده‌اش نیست، بلکه مورد نظر خریدار آن است. خاصیت شوره که با آن باروت تهیه می‌کنند قیمت شوره را تعیین نمی‌کند بلکه این قیمت را هزینه تولید شوره و مقدار کار عینیت‌یافته در آن تعیین می‌کند. ارزش يك شیء مصرفی که در امر مبادله قیمت معینی دارد هرچند در گردش تعیین می‌شود اما ناشی از گردش نیست: قیمت، قبلاً تعیین شده، و در گردش فقط نقد می‌شود. کاری که کارگر به عنوان يك ارزش مصرفی به سرمایه می‌فروشد نیز همین حالت را دارد؛ این کار برای کارگر ارزش مبادله‌ای اوست که باید نقد شود، اما قیمت آن قبل از عمل مبادله تعیین گردیده و مبادله براساس آن صورت می‌گیرد. این قیمت مانند هر کالای دیگر با عرضه و تقاضا تعیین می‌گردد. اساس قیمت‌گذاری در اینجا - که نکته مورد نظر ماست - همانا هزینه تولید یا مقدار کار عینیت‌یافته‌ای است که برای بازتولید ظرفیت کاری کارگر ضرورت دارد؛ کارگر معادل همین مقدار کار را در مبادله دریافت می‌کند. پس قیمت یا ارزش مبادله‌ای کار، که در جریان مبادله با سرمایه‌دار نقد می‌شود، از پیش تثبیت و تعیین گردیده، و فقط صورت ظاهر آن مانند صورت ظاهر هر قیمت دیگری که قبلاً در معنا تعیین شده است، در عمل تغییراتی پیدا می‌کند. ارزش مصرفی کار در این تعیین قیمت دخالتی ندارد. ارزش مصرفی کار از نظر کارگر به دلیل ارزش مبادله‌ای آن است نه به خاطر تولید ارزش‌های مبادله‌ای. درحالی‌که از نظر سرمایه‌دار ارزش مبادله‌ای‌اش به خاطر ارزش مصرفی آن است. پس از نظر کارگر، برخلاف نظر سرمایه‌دار، ارزش مصرفی کار از ارزش مبادله‌ای آن متمایز نیست. از این‌رو کارگر کارش را به عنوان يك ارزش مبادله‌ای ساده که قیمت آن از پیش تعیین شده است می‌فروشد. او کار خود را در برابر مقداری کار عینیت‌یافته، یعنی در برابر مقداری از ارزش‌هایی که با کار قبلی او عینیت یافته‌اند و در واقع معادل سنجیده و تعیین شده‌آند، مبادله می‌کند - سرمایه در عوض به کار زنده دست می‌یابد که نیروی مولد عام ثروت و فعالیت ثروت‌زاست. روشن است که کارگر نمی‌تواند در این مبادله

ذهنی شود، زیرا او فقط همانند عیسو ۱۸ که حق ارشدیت خویش در فرزندی  
 را در برابر يك كاسه عدس واگذار کرد، نیروی خلاقه اش را در ازای به  
 دست آوردن مقدار ثابتی از ارزش های موجود که برای [تجدید] ظرفیت  
 کاری اش ضرورت دارند مبادله می کند. کارگر، چنانکه بعداً خواهیم دید  
 در این مبادله حتی فقیرتر هم می شود زیرا نیروی خلاقه کار خود را در  
 خدمت سرمایه که قدرت پیگانه ای در برابر اوست می گذارد. همه وجود او  
 تبدیل به کاری می شود که بتدریج در اختیار سرمایه قرار می گیرد. امر  
 مبادله بدین سان مستلزم جدائی کار و مالکیت فراورده کار، مستلزم  
 جدائی کار و ثروت است. یعنی نتیجه خلاف انتظار مبادله در واقع نتیجه  
 نیست بل شرط لازم برای مبادله است. اقتصاددانان هم کم و بیش به طور  
 تجربی به همین حقیقت رسیده اند. همچنانکه ظرفیت کاری کارگر، به  
 کار بطور کلی [صرف نظر از ویژگی های شخصی اش در يك كالای بخصوص]،  
 به حرکت یا واقعیت کمی [قابل خرید] تبدیل می شود، قدرت تولیدی کار  
 او نیز به نیروئی پیگانه در برابر وی تبدیل می گردد. سرمایه به عکس،  
 از طریق تملك کار غیر ارزش پیدا می کند (دست کم امکان [ارزش یابی  
 سرمایه]، به عنوان نتیجه مبادله بین کار و سرمایه، از اینجا پیدا می شود؛  
 چرا که رابطه سرمایه سازی جز از خلال فرایند تولیدی مبادله کار و  
 سرمایه که طی آن سرمایه کار غیر را مصرف می کند، میسر نیست). پس  
 کار به صورت ارزشی که مقدار آن از قبل تعیین شده با معادل پولی خویش  
 مبادله می شود، و پول به دست آمده از این مبادله هم برای خرید کالاهای  
 مصرفی پرداخت می گردد. در این فرایند مبادله، کار، مولد نیست، بلکه  
 فقط بعدها برای سرمایه مولد می شود. کار از جریان گردش همان چیزی  
 را می گیرد که در آن وارد کرده است، یعنی مقداری کالا که ارزش آن از  
 پیش تعیین شده است به دست می آورد، که نه ارزش [واقعی] اوست و نه  
 [نسبی] فراورده او. میسموندی می گوید کارگران کارشان را می دهند  
 و در عوض غله ای می گیرند که به مصرف می رسد، در حالی که کارشان  
 برای اربابشان سرمایه شده است (میسموندی، ششم) ۱۹، کارگران با مبادله

۱۸ - Esau ، عیسو برادر دوقلوی یعقوب و پسر اسحاق از مادری بنام ربکا  
 (دلقه). عیسو بنا به روایات بنی اسرائیل میخواست نبوت را از آن خود سازد. اما  
 ربکا به یلری یعقوب آمد و با دادن کاسه ای عدس به عیسو حق ارشدیت را از او  
 گرفت.

کار خود، آنرا به سرمایه تبدیل می‌کنند (ایضاً، بخش هشتم) ۲۰. کارگر با فروش کارش به سرمایه‌دار تنها حتی بر قیمت کار به دست می‌آورد، نه بر فراورده کار، یا بر ارزشی که کارش به آن افزوده است (شربولیه، بیست و هشتم) ۲۱. فروش کار مساوی چشم‌پوشی از همه ثمرهای کار است (ایضاً) بدین ترتیب همه پیشرفت‌های تمدن یا افزایش نیروهای تولید اجتماعی، یعنی افزایش قدرت تولیدی خودکار - مانند نتایج علمی اختراع‌ها، اکتشاف‌ها، تقسیم و ترکیب کار، پیدایش ابزارهای پیشرفته ارتباطی، ایجاد بازار جهانی، ماشین و غیره - نه کارگر، که سرمایه را غنی می‌سازند، همه اینها نیروی تولیدی سرمایه یعنی قدرت مسلط بر کار را بالا می‌برند. چون سرمایه آنتی‌تزی کارگر است همه اینها در واقع قدرت مادی مسلط بر کار را زیاد می‌کنند. استعالة کار (به عنوان فعالیت زنده و مؤثر) به سرمایه، مستقیماً نتیجه مبادله سرمایه و کار است، مبادله‌ای که حق تملك بر فراورده کار (حق فرمانروایی بر کار) را به سرمایه‌دار می‌دهد. اما این استعالة فقط در خود روند تولید واقعیت پیدا می‌کند. پس مسأله اینکه آیا سرمایه مولد است یا نه، مسأله‌ای سوچ و بی‌معناست. حتی خود کار تنها به شرطی مولد است که جذب سرمایه‌گردهد یعنی در فرایند تولیدی که سرمایه شالوده آن و سرمایه‌دار فرمانروای آن است داخل شود. مولد بودن کار، تبدیل به نیروی مولد سرمایه می‌شود درست همان‌گونه که ارزش مبادله‌ای عام کالاها تبلور خود را در پول پیدا می‌کند. کار به صورت برای خود و در هستی بی‌میانجی‌اش در وجود کارگر، جدا از سرمایه، مولد نیست. کار به صورت فعالیت مستقیم کارگر مرکز مولد نیست زیرا نتیجه آن فقط گردش ساده [کالاهائی] است که دست به دست شدن و تغییراتشان امری کاملاً صوری‌ست. از این‌رو کسانی که می‌گویند نیروی مولد منسوب به سرمایه، نوعی جابه‌جائی یا انتقال نیروی مولد کار است ۲۲، فراموش می‌کنند که ذات سرمایه دقیقاً در همین جابه‌جائی و انتقال است. نظام مزدگیری خود مبتنی بر سرمایه است به طوری که از این زاویه نیز سرمایه همین\* جابه‌جائی و حرکت جوهری [ف] ۲۲ است که

۲۰- ایضاً، صفحه ۱۰۰.

21— Cherbuliez, Richesse ou pauvreté, PP. 58-64, [E, F].

22— John Gray, The Social System, P. 36; J. F. Bray, Labour's Wrongs, P. 157-76, [E].

23— transubstantiation.



الزاماً به پیگانه شدن فعالیت خود کارگر نسبت به او می انجامد. از این رو ادعای الفای سرمایه داری در عین حفظ نظام مزدبگیری نوعی تناقض گوئی خود به خود بی اعتبار است. هستند اقتصاددانانی مثل ریکاردو، و سیسموندی، که می گویند تنها کار مولد است نه سرمایه ۲۴، اینها اما، ویژگی ذاتی شکل تولید سرمایه داری را به عنوان یک رابطه تولیدی قائم به خود، در نظر نمی گیرند و فقط به جوهر مادی اش یعنی به ماده خام و غیره توجه دارند. و حال آنکه سرمایه به دلیل وجود این عناصر مادی سرمایه نمی شود. [و این را خودشان هم اعتراف می کنند چرا که] از سوی دیگر می گویند سرمایه به یک معنا ارزش است، یعنی چیزی غیر مادی و جدا از ترکیب مادی خویش است. از اینجاست که سه می گوید: \* «سرمایه همیشه ماهیت غیر مادی دارد، زیرا این ماده نیست که سرمایه ساز است بلکه ارزش این ماده است، ارزشی که هیچ جسمانیتی ندارد» [ف] ۲۵، یا سیسموندی معتقد است که: \* «سرمایه یک فکر تجاری است» [ف] ۲۶. اما بعد ناگهان یادشان می آید که سرمایه در ضمن یک کیفیت اقتصادی متفاوت با ارزش است ۲۷، چون در غیر این صورت ممکن نیست از سرمایه به عنوان چیزی اصولاً متمایز از ارزش سخن گفت؛ هر چند همه سرمایه ها ارزش اند اما همه ارزش ها سرمایه نیستند. باز می بینیم که دوباره بر می گردند به محتوای مادی در درون فرایند تولید و مثلاً مانند ریکاردو می گویند که سرمایه \* «کار انباشت شده ای است که در تولید جدید به کار گرفته می شود» [الف] ۲۸، یعنی فقط ابزار تولید یا ماده کار. از این لحاظ سه حتی از \* «خدمات مولد سرمایه» [ف] ۲۹ سخن می گوید که ظاهراً مبنائی است برای پرداخت دستمزد کارگر، چندانکه گوئی کارگر باید در برابر ابزار کار حق شناس باشد، و حال آنکه در عمل غیر از این است چرا که وجود ابزار

24— Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 320-37; Sismondi, Etudes, Vol. I. P. 22, [E, F].

25— Say, Traité d'économie politique, Vol. II. P. 429. n, [E, F].

26— Sismondi, Etudes, Vol. II. P. 279, [E].

۲۷— مترجم فرانسوی این جمله را این طور ترجمه کرده: ولی به ذهن شان هم نطور نمی کند که سرمایه در ضمن یک کیفیت اقتصادی متفاوت از ارزش است!

۲۸— جمله ای که مارکس نقل می کند از آدام اسمیت است نه از ریکاردو. نک: A. Smith, Wealth of Nations, Vol. II. P. 355 [E, F].

29— Say, Traité, Vol. II. P. 425, [E, F].

کار دقیقاً مدیون وجود کارگر است نه برعکس. دادن يك چنین استقلالی به ابزار کار و تأکید بر نقش اجتماعی آن برای آن است که سرمایه را طلبکار کنند. منظور پرودون هنگامی که می‌گوید «سرمایه ارزشمند است و کار، تولیدکننده» [ف] ۲۰، چیزی جز تأکید بر ارزش سرمایه به نحوی که گفته شد، نیست. چون در اینجا چیز دیگری گفته نشده جز اینکه سرمایه ارزش است، یا ارزش، ارزش است (زیرا موضوع حکم در اینجا نام دیگری برای محمول آن است) ۲۱، و کار تولیدکننده یا مولد است، یعنی کار، کار است چرا که فقط «تولید می‌کند». بدیهی‌ست در این مکررگوئی‌ها هیچ مبنائی از حکمت نیست؛ قضایائی این‌چنین قادر به بیان رابطه ارزش و کار در عین تمایزشان، رابطه‌ای که نشان می‌دهد آنها بی‌اعتنا به هم در کنار هم نیستند بلکه تأثیر متقابل بر یکدیگر دارند، نیست. با اینهمه، این حقیقت که کار، خود، موضوعی جدا در برابر سرمایه است، یعنی که کارگر تماماً کار است و حال آنکه کار فقط کارگر نیست، باید چشمان این‌گونه اقتصاددانان را باز کند. حتی اگر سرمایه را در نظر بگیریم باز خواهیم دید که در برابر فعالیت ویژه کارگر رابطه‌ای وجود دارد که هیچ‌چیز «طبیعی» ۲۲ در آن نیست بلکه رابطه‌ای اساساً اقتصادی‌ست.

آن مفهوم از سرمایه، به عنوان مفهومی متمایز و مستقل از مفاهیم ارزش و پول که در اینجا مورد بحث ماست مفهوم سرمایه بطور کلی‌ست یعنی همان چیزی که ارزش موسوم به سرمایه را از ارزش به معنای خاص کلمه یا پول [مثلاً هر کالا یا کار هینیت‌یافته‌ای ارزش است، و این ارزش می‌تواند به صورت پول نقد شود] متمایز می‌کند. [همه مفاهیم قبلی] یعنی ارزش، پول، گردش، قیمت‌ها و نیز کار و غیره مقدمه‌ای برای همین مفهوم [از سرمایه] اند. پس منظور ما در اینجا تحلیل شکل خاصی از سرمایه، یا گوناگونی سرمایه‌های خاص، یا تفاوت‌های آنها با هم نیست. منظور ما تحلیل تکوین سرمایه به مفهوم اخیر است - این حرکت تکوینی دیالکتیکی چیزی جز بیان معنائی حرکت واقعی سرمایه نیست. روابط

30— Proudhon, *Système des contradictions économiques*, Vol. I. P. 61. [E, F].

۳۱- هگل، علم منطق، صفحه ۶۳۳. در حکم، موضوع توسط محمول... یا محمول در موضوع تعیین می‌شود [ما].

32— natürliche

بعدی را می‌توان تحولات برخاسته از این اصول دانست ولی پیش از آنکه به تحلیل تمامیت حرکت پردازیم نخست باید برای پرهیز از اشتباه و آمیختگی در نقطه معینی از حرکت مائد و همان را تحلیل کرد.

**فرایند انتفاع یا ارزش‌سازی<sup>۳۳</sup> - (هزینه‌های تولید) - (ارزش اضافی که با مبادله قابل توضیح نیست. رامسی. ریکاردو). سرمایه‌دار نمی‌تواند با مزدش زندگی کند و...<sup>\*</sup> (هزینه‌های کاذب و اضافی تولید) [ف] ۳۳. دست‌نخورده ماندن و افزایش نیافتن ارزش با ماهیت سرمایه متناقض است.**

تا اینجا سرمایه را از جنبه مادی آن به عنوان يك فرایند ساده تولیدی بررسی کردیم. اما این فرایند از جنبه صورتی‌اش نوعی فرایند خودانتقاهی یا خودارزش‌سازی است که حفظ و افزایش ارزش قبلی را با هم در بر دارد.

ارزش در حکم موضوع است و کار در حکم يك فعالیت هدفمند. پس از جنبه مادی فرض بر این است که ابزار کار واقعاً به منزله وسیله رسیدن به هدف در فرایند تولید عملاً به کار افتد و ماده خام ارزش مصرفی بیشتری در مقایسه با فراورده قبلی پیدا کند خواه این افزایش نتیجه فعل و انفعالات شیمیایی باشد یا در اثر تغییرات مکانیکی، اما در نظر گرفتن فقط همین جنبه از قضیه بدان مائد که فقط به ارزش مصرفی در محدوده فرایند تولید ساده توجه کنیم. مسأله این نیست که يك ارزش مصرفی بالاتر ایجاد شود (که این افزایش هم به خودی‌خود خیلی نسبی است؛ مثلاً وقتی غله به مشروب تبدیل می‌شود فرض بر این است که ارزش مصرفی بالاتری ایجاد شده، چرا که زمینه گردش آن، چنین حکم می‌کند.) مسأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولیدکننده هم نیست. این مسائل همه فرعی‌اند و تأثیری در تعیین اهمیت رابطه ندارند. مسأله عبارت است از تولید ارزش مصرفی بیشتر برای دیگری، یعنی در

33— Verwertungsprozess=procès de valorisation.

۳۴. مقوله‌ای که اقتصاددانان از آدام اسمیت به بعد هزینه‌های نگهداری بخش‌هایی ضروری اما غیرمولد از کارگران، مانند سربازان، پزشکان و غیره را تحت آن عنوان قرار می‌دهند. [ما].

فرایند انتفاع یا ارزش‌سازی<sup>۳۳</sup> - (هزینه‌های تولید) - (ارزش اضافی که با مبادله قابل توضیح نیست. رامسی. ریکاردو). سرمایه‌دار نمی‌تواند با مزدش زندگی کند و...<sup>\*</sup> (هزینه‌های کاذب و اضافی تولید) [ف] ۳۳. دست‌نخورده ماندن و افزایش نیافتن ارزش با ماهیت سرمایه متناقض است.

تا اینجا سرمایه را از جنبه مادی آن به عنوان يك فرایند ساده تولیدی بررسی کردیم. اما این فرایند از جنبه صورتی‌اش نوعی فرایند خودانتقاصی یا خودارزش‌سازی است که حفظ و افزایش ارزش قبلی را با هم در بر دارد.

ارزش در حکم موضوع است و کار در حکم يك فعالیت هدفمند. پس از جنبه مادی فرض بر این است که ابزار کار واقعاً به منزله وسیله رسیدن به هدف در فرایند تولید عملاً به کار افتد و ماده خام ارزش مصرفی بیشتری در مقایسه با فرآورده قبلی پیدا کند خواه این افزایش نتیجه فعل و انفعال‌های شیمیائی باشد یا در اثر تغییرات مکانیکی، اما در نظر گرفتن فقط همین جنبه از قضیه بدان ماند که فقط به ارزش مصرفی در محدوده فرایند تولید ساده توجه کنیم. مسأله این نیست که يك ارزش مصرفی بالاتر ایجاد شود (که این افزایش هم به خودی‌خود خیلی نسبی است؛ مثلاً وقتی غله به مشروب تبدیل می‌شود فرض بر این است که ارزش مصرفی بالاتری ایجاد شده، چرا که زمینه گردشی آن، چنین حکم می‌کند.) مسأله ایجاد ارزش مصرفی بیشتری برای فرد یا برای تولیدکننده هم نیست. این مسائل همه فرعی‌اند و تأثیری در تعیین اهمیت رابطه ندارند. مسأله عبارت است از تولید ارزش مصرفی بیشتر برای دیگری، یعنی در

33— Verwertungsprozess = procès de valorisation.

۳۴- مقوله‌ای که اقتصاددانان از آدام اسمیت به بعد هزینه‌های نگهداری بخش‌هایی ضروری اما غیرمولد از کارگران، مانند سربازان، پزشکان و غیره را تحت آن عنوان قرار می‌دهند. [ما].

واقع تولید يك ارزش مبادله‌ای بیشتر. در مورد گردش ساده، رسیدن ارزش مصرفی کالا به دست مصرف‌کننده نقطه نهائی جریان مبادله بود. کالا با مصرف‌شدن، از گردش خارج می‌شد و ارزش مبادله‌ای را همراه با هرگونه شکل اقتصادی ویژه از دست می‌داد. سرمایه اما، چیزیست که مواد و مصالح‌اش را با کار، و کار را با مواد و مصالح‌اش به مصرف می‌رساند؛ یعنی سرمایه ارزش مصرفی را فقط به‌خاطر خودش و به‌عنوان سرمایه مصرف می‌کند. این نوع مصرف ارزش مصرفی جزوی از گردش است، که چنانکه خواهیم دید آغاز و انجام آن است. پس، مصرف ارزش مصرفی دیگر جزوی از فرایند اقتصادیست چرا که ارزش مصرفی آن با ارزش مبادله‌ای تعیین می‌گردد. در هیچیک از لحظه‌های فرایند تولید، سرمایه از سرمایه‌بودن، یا ارزش از ارزش بودن، و بنابراین ارزش مبادله‌ای بودن باز نمی‌ماند. هیچ‌چیز مضحک‌تر از این گفته آقای پرودون نیست که سرمایه با عمل مبادله یعنی ورود به گردش ساده ازحالت‌فراورده درمی‌آید و به ارزش مبادله‌ای تبدیل می‌شود<sup>۲۵</sup>. اگر چنین می‌بود ما در واقع باید به نقطه آغاز و حتی به مبادله به ساده‌ترین شکل آن، یعنی به مبادله مستقیم برگردیم که در آن چنانکه دیدیم ارزش مبادله‌ای ناشی از فراورده است. اگر می‌بینیم که سرمایه، پس از پایان فرایند تولید، و مصرف‌کردن ارزش مصرفی خود [یعنی کار] دوباره به شکل کالا به گردش درمی‌آید برای آن است که ارزش مبادله‌ای سرمایه می‌بایست علی‌الاصول حفظ شود. سرمایه پس از پایان فرایند تولید، چیزی جز کالائی ساده [برای فروش] نیست؛ محصول کار تبدیل به کالا می‌شود و به‌عنوان کالا در واقع نوعی ارزش مبادله‌ایست؛ یعنی قیمتی دارد که باید به پول نقد تبدیل شود؛ و این همه در جریان گردش صورت می‌گیرد؛ اینکه ارزش مبادله‌ای سرمایه بدین‌سان در جریان گردش به پول نقد تبدیل خواهد شد یا نه، وابسته تصادف است؛ ارزش مبادله‌ای سرمایه، که قبلاً در معنا محقق بود اکنون در عمل [یعنی در جریان گردش و فروش کالاها] پیچیدگی و ابهام بیشتری پیدا می‌کند. بالاتر از همه اینکه ارزش مبادله‌ای سرمایه اکنون واقعاً افزایش هم یافته است؛ و این افزایش معلول امر گردش که چیزی جز مبادله ساده‌ای میان ارزش‌های معادل نمی‌تواند باشد، نیست. اگر می‌بینیم که ارزش مبادله‌ای سرمایه با ارزش بیشتری به

گردش درمی‌آید برای آن است که در اصل هم با ارزش بیشتری وارد گردش شده بود.

سرمایه از لحاظ صوری مرکب از ابزارهای کار و کار نیست، بل مرکب از ارزش‌ها و قیمت‌هاست. این امر با این حقیقت که عناصر سازنده ارزش [یعنی سرمایه] در جریان تولید از مواد متفاوتی ساخته شده‌اند، منافات ندارد، این موضوع ماهیت ارزشی آنها را تغییر نمی‌دهد. اگر در پایان فرایند تولید، شکل پویای عناصر مذکور به شکل ایستای آنها در حالت فراورده‌های عینی تبدیل می‌شود این تغییر در واقع تغییر ماده‌ایست که در شکل ارزشی [سرمایه] کمترین تأثیری ندارد<sup>۳۶</sup>. جوهرهای قبلی [یعنی مواد و مصالح قبلی کار] البته به شکلی منهدم شده‌اند اما از بین نرفته‌اند چرا که به شکل دیگری درآمده‌اند. آنها که قبلاً در حکم شرائط بنیادی و تمایزناپذیر فراورده بودند اکنون در واقع خود فراورده‌اند. تردیدی نیست که ارزش فراورده تنها می‌تواند با جمع ارزش‌هایی برابر باشد که در عناصر مادی خاص فرایند تولید، یعنی ماده خام، ابزار کار (به انضمام کالاهایی که صرفاً ابزارند) و خودکار، وجود دارند. ماده خام تماماً مورد استفاده قرار گرفته، کار تماماً مورد استفاده قرار گرفته، ابزارها هم تنها تا حدودی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و از این‌رو هنوز شکل ارزشی خود را دارا هستند چون شکلی را که قبلاً داشتند هنوز هم دارند. پس این بخش به حساب نخواهد آمد چون هیچ تغییری در آن روی نداده است. شیوه‌های متفاوت تحقق خارجی ارزش، همه ظواهری بیش نبودند [که در عمل تغییر یافتند] در حالی که عنصر بنیادی ثابت آنها یعنی ارزش همچنان به قوت خود باقی‌ست. از دیدگاه ارزش، فراورده در حکم فراورده نیست؛ فراورده همچنان همانند با خود و در حکم ارزش تغییرناپذیر است که در وجود مادی متغیر با پول قابل مبادله است. ارزش فراورده مساویست با ارزش ماده خام به علاوه ارزش بخشی از ابزار کار که مستهلک شده، یعنی شکل اصلی‌اش را از دست داده و به فراورده منتقل شده، به علاوه ارزش کار. پس قیمت فراورده برابر است با هزینه‌های تولید، یعنی برابر است با جمع قیمت کالاهای مصرف شده در فرایند تولید. به سخن دیگر، محتوای مادی فرایند تولید

۳۶. هگل، علم منطق، صفحه ۲۱۸-۲۱۷ عمل به سکون یرمی گردد و نشان می‌دهد که چیزی جز تغییری گنوا در کلیت درخود بسته و بی تفاوت شیء نیست. این نوع بازگشت همان فراورده ناشی از فرایند مکانیکی است، [ما].

در ارزش تأییری ندارد چرا که همان محتوا همچنان در قالب فراورده جدید باقیست و فقط شکل تازه‌ای پیدا کرده است. (پس شکل جوهری ربطی به شکلی اقتصادی، یعنی ارزش محض ندارد). اگر در اصل سرمایه [یعنی ارزش مادی سرمایه] مساوی ۱۰۰ تالر بود، بعد از تولید هم ارزش مذکور همان ۱۰۰ تالر است هرچند که این ارزش را بتوان به قیمت اجزای آن تقسیم کرد، و مثلاً گفت ۵۰ تالر پنبه، ۴۰ تالر مزد و ۱۰ تالر ماشین نخ‌ریسی که به صورت نخ پنبه‌ای به قیمت ۱۰۰ تالر موجود است. پس ۱۰۰ تالر مفروض ما هرچند در جریان بازتولید قرار گرفته اما به نحوی دست‌نخورده باقی مانده است. این قضیه تا پایان تولید به قوت خود باقی خواهد ماند وگرنه باید بپذیریم که پنبه فعلاً ارزش خود را از دست می‌دهد، یا ابزار کار بیسوده مصرف شده، یا مزد بیسوده پرداخت گردیده است. تنها شرط برای آنکه ارزش [آغازین] دست‌نخورده باقی بماند این است که فرایند تولید واقعاً يك فرایند تام باشد یعنی تا آنجا که به ایجاد فراورده بینجامد، ادامه پیدا کند. تکمیل تام و تمام فرایند تولید، یعنی تا حد رسیدن به فراورده، شرط لازم برای دست‌نخورده ماندن ارزش [آغازین] است. امری که از ابتدا جزوی از مضمون کلی روند تولیدیست و در پایان هم خود را به همان صورت نشان می‌دهد چرا که سرمایه علی‌الاصول به ارزش مصرفی تبدیل می‌شود؛ سرمایه حقیقتاً يك فرایند واقعی تولیدیست. از سوی دیگر فرایند تولید از نظر سرمایه فقط تا آنجا اعتبار تولیدی دارد که سرمایه ارزش خود را در تولید، یعنی در فراورده حفظ کند. پس این قاعده که قیمت لازم مساوی جمع قیمت‌های هزینه‌های تولید است قاعده‌ای صرفاً تحلیلیست چرا که تولید سرمایه‌داری چیزی جز این نیست. پس از يك سو سرمایه‌ای داریم به ارزش ساده ۱۰۰ تالر، و از سوی دیگر همین ۱۰۰ تالر جمع قیمت‌های تولیدی یعنی ارزش تمامی اجزاء سازنده آن است. قیمت سرمایه یا ارزش پولی آن مساوی قیمت فراورده‌های آن است. پس بدان ماند که بگوئیم صرف‌نظر از فرایند تولید، قیمت سرمایه همان است که در آغاز بود. ولی با در نظر گرفتن تولید می‌بینیم که قیمت مذکور تغییر می‌کند و دیگر آن سادگی آغازین یا انجامین [به صورت نتیجه تولید] را دارا نیست. اولاً به اجزاء کمی متعددی که ابتدا اهمیتی ندارند تقسیم می‌شود: ارزش کار (مزد)، ارزش ابزارها، و ارزش مواد خام. رابطه تازه‌ای در کار نیست جز اینکه يك ارزش ساده به‌طور کمی تجزیه می‌شود تا به صورت تعدادی ارزش‌های

ساده، قیمت تولید را تشکیل دهد و این ارزش‌های ساده دوباره با هم ترکیب می‌شوند تا قیمت فراورده را تعیین کنند، حاصل جمع اخیر در هر صورت معادل حاصل جمع اولی است. از نقطه نظر ارزشی محض، جز همین تقسیم‌شدگی به اجزاء ساده‌تر هیچ تفاوت دیگری به چشم نمی‌خورد؛ سرمایه اولی ۱۰۰ تالر بود فراورده تولید شده هم ۱۰۰ تالر است منتها به شکل زیر:  $50 + 40 + 10$ . البته آن ۱۰۰ تالر قبلی را هم می‌شه به صورت  $50 + 40 + 10$  در نظر گرفت، اما چرا مثلاً نگوئیم  $60 + 30 + 10$  و غیره؟ دلیلش این است که هر يك از عناصر مادی متفاوتی که سرمایه در جریان تولید به آنها تقسیم می‌شود نماینده بخش معینی از ارزش سرمایه‌اند.

بعداً خواهیم دید که این مقادیر که از تجزیه واحد اصلی پدید می‌آیند روابط معینی با یکدیگر دارند اما این هنوز مورد پرده است، ما نیست. حرکت ارزش‌ها در خلال فرایند تولیدی حرکتی صرفاً صورتی است که شامل عمل ساده زیر است: ارزش ابتدا يك واحد یا تعداد معینی از واحدهاست که در حکم يك کل یا يك حاصل جمع‌اند، مثلاً: ۱۰۰ تالر سرمایه: این واحد سپس در خلال فرایند تولید به ۵۰ تالر، ۴۰ تالر، و ۱۰ تالر تجزیه می‌شود. این تجزیه اگر چه برای تعیین مقدار معینی مصالح، ابزار و کار مفید است اما از لحاظ خود آن ۱۰۰ تالر سرمایه مطلقاً بی‌معناست چرا که ۱۰۰ تالر مذکور در ارزش فراورده محفوظ است. پس اگر فقط مسأله ارزش را در نظر بگیریم روند کار به شکل زیر است: ابتدا يك کل، يك ارزش واحد وجود دارد؛ سپس این کل به اجزاء معینی تقسیم می‌شود؛ و سرانجام دوباره به يك حاصل جمع می‌رسیم. آن ۱۰۰ تالری که به صورت حاصل جمع در پایان کار ظاهر می‌شود دقیقاً همان کل واحدی است که در آغاز کار وجود داشت. مبلفی که در حاصل جمع به دست می‌آید نتیجه تقسیمی است که در جریان تولید صورت می‌گیرد و به خودی خود در فراورده وجود ندارد. گفتن اینکه قیمت فراورده همان قیمت هزینه‌های تولید است، یا ارزش سرمایه معادل ارزش فراورده است فقط يك معنا دارد و آن اینکه ارزش سرمایه در فرایند تولید حفظ شده و اکنون در پایان کار، به صورت حاصل جمع مذکور دوباره ظاهر می‌شود. اگر فرایند تولید فقط همین امر احراز هویت سرمایه یا بازتولید آن به شکلی دیگر بود در حقیقت کاری انجام نگرفته بود و ما در همان نقطه آغاز می‌بودیم. چیزی که ابتدا به صورت مقدمه وجود داشت اکنون به



صورت نتیجه ظاهر شده، آنها به شکلی تغییر نیافته. اما اقتصاددانان، به هنگام بحث از قیمت به عنوان عاملی متشکل از هزینه‌های تولید، منظورشان این نیست. اگر فرایند تولید فقط همین بود چگونه ممکن بود ارزشی بیشتر از ارزش نخستین تولید شود یا ارزش مبادله‌ای بیشتری به وجود آید؟ ممکن بود ارزش مصرفی بیشتری ایجاد شود اما مسأله ما در اینجا بررسی ارزش مصرفی سرمایه به عنوان سرمایه است نه ارزش مصرفی يك کالا<sup>۳۷</sup>.

وقتی کسی می‌گوید بهای تولید ۲۸ یا قیمت لازم يك کالا مساوی ۱۱۰ تالر است روش محاسبه در واقع چنین است: سرمایه اصلی = ۱۰۰ (یعنی ماده خام = ۵۰، کار = ۶۰، ابزار = ۱۰) + ۵٪ بهره، + ۵٪ سود. بدین ترتیب بهای تولید = ۱۱۰ تالر است نه ۱۰۰ تالر؛ پس بهای تولید بزرگتر از هزینه تولید است<sup>۳۸</sup>. توسل به ارزش مصرفی کالا برای تبیین ارزش مبادله‌ای آن هیچ فایده‌ای ندارد و بعضی از اقتصاددانان پیسوده به این روش متوسل می‌شوند. بیشتر یا کمتر بودن ارزش مصرفی ربعلی به کم و بیشی ارزش مبادله‌ای ندارد. بارها دیده شده که کالاها زیر قیمت تولیدشان قرار می‌گیرند گرچه ارزش مصرفی‌شان بی‌تردید بالاتر از آن چیزی است که قبل از تولید داشتند. متوسل شدن به نفس گردش و مبادله هم دردی را دوا نمی‌کند: به ۱۰۰ تولید کردن و به ۱۱۰ فروختن ناشی از چیست؟ به قول رامسی: \*سود ناشی از نفس مبادله نیست؛ سودی که در مبادله به آن می‌رسیم قبل از مبادله وجود داشته است.\* [الف] ۲۵. افزایش ارزش را با استناد به نفس مبادله یا گردش ساده نمی‌توان توجیه کرد زیرا در گردش فقط ارزش‌های معادل هم مبادله می‌شوند. به طور تجربی روشن است که اگر همگان [همه تولیدکنندگان] ۱۰ درصد گران‌تر می‌فروختند مثل این بود که همه به قیمت هزینه تولید بفروشدند. در این صورت ارزش

---

۳۷- مترجم فرانسوی نوشته است: اما مسأله ما در اینجا بررسی ارزش مصرفی سرمایه یا ارزش مصرفی يك کالا نیست.

38— die Produktionskosten = cost of production = coût de production.

39— die Kosten der Produktion = the production cost = coûts de la production.

۴۰- Sir George Ramsay (۱۸۰۰-۷۱) فیلسوف و اقتصاددان. اولین کسی

که تمایز بین سرمایه ثابت و متغیر را فهمید. نك:

An Essay on the Distribution of Wealth, Edingburgh, 1836, P. 184, [E].

اضافی امری صرفاً اسمی، ساختگی، قراردادی و موهوم می‌شود، چرا؟ چون پول هم يك کالا، یا يك فراورده است، در نتیجه پول هم ۱۰ درصد گران‌تر می‌شود، یعنی فروشندگانی که مثلاً به جای ۱۰۰ تالر ۱۱۰ تالر فروخته در واقع همان ۱۰۰ تالر را به دست می‌آورد و نه بیشتر. (در این زمینه به نظریات ریکاردو دربارهٔ بازرگانی خارجی نگاه کنید. او بازرگانی خارجی را گردش ساده می‌داند و می‌گوید بنابراین «تجارت خارجی مرکز نمی‌تواند بر مقدار ارزش‌های مبادله‌ای يك کشور بیفزاید»<sup>۴۱</sup>. دلایل وی برای این نتیجه‌گیری مطلقاً همان دلایل کسانی است که «ثابت می‌کنند» مبادلهٔ محض در گردش ساده و دادوستد بطورکلی مرکز نمی‌تواند بر ارزش مبادله‌ای بیفزاید یا ارزش مبادله‌ای ایجاد کند). مگر اینکه بگوئیم قضیهٔ: قیمت مساوی هزینه‌های تولید است، ضمناً می‌تواند این معنا را هم داشته باشد که: قیمت کالا بالاتر از هزینه‌های تولید است. صرفنظر از تقسیم ساده و حاصل‌جمع نهائی، از دیدگاه ارزشی با يك عنصر صوری دیگر هم در امر تولید روبه‌رو هستیم که بهای تولید<sup>۴۲</sup> براساس آن به دست می‌آید: یعنی عناصر موجود در فرایند تولیدی از زاویهٔ ارزش نگریسته می‌شوند نه از زاویهٔ محتوای مادی، زیرا وجود مادی قبلی آنها در جریان تولید تغییر کرده است.

وانگهی، گفتیم که اگر فرایند تولید فقط بسازتولید ارزش خود سرمایه می‌بود [و هیچ‌چیزی اضافه بر سرمایهٔ نخستین تولید نمی‌شد] در واقع بدان می‌مانست که هیچ تغییر اقتصادی روشنی صورت نگرفته و فقط نوعی تغییر مادی در بعضی از مواد ایجاد شده است، ولی سرمایه این نیست و فقط دست‌نخورده باقی‌ماندن با ماهیت سرمایه در تضاد است. وگرنه ارزش [سرمایه‌ای] هم مثل پول می‌شد با این تفاوت که پول با خروج از گردش دست‌نخورده باقی‌می‌ماند درحالی‌که این‌گونه ارزش با ماندن در گردش به شکل کالاهای گوناگون درمی‌آید. فرایند تولیدی بدین صورت فرایندی بی‌هدف می‌شد زیرا تحمل همهٔ مخاطرات مربوط به ضرر و زیان یا از بین رفتن اصل آن در جریان تولید که پول طی آن پوستهٔ نامیرندگی‌اش را از تن وامی‌نهد، در واقع به این نتیجه می‌رسید که همان مبلغ آهازین در پایان کار زنده شود. باری، اکنون روند تولید

41— Ricardo, On the Principles of Political Economy, P. 131, [E].

۴۲- مترجمان فرانسوی و انگلیسی در اینجا هم، برخلاف متن آلمانی، از اصطلاح «هزینهٔ تولید» [production cost] استفاده کرده‌اند.

پایان یافته، و فرض بر این است که فراورده دوباره به پول نقد تبدیل شده و شکل ۱۰۰ تالر اول را بازیافته است. خوب، سرمایه‌دار هم آب و نان لازم دارد و تنها تغییر صوری پول از کالائی به کالای دیگر بدون ایجاد هیچ‌گونه ارزش اضافی برای او آب و نان نمی‌شود. [اگر فرض کنیم که ارزش اضافی بر سرمایه قبلی به دست نخواهد آمد] در این صورت سرمایه‌دار ناگزیر بخشی از ۱۰۰ تالر خود را از شکل سرمایه خارج کرده به صورت پول نقد در بهای کالاهای مصرفی لازم برای معاش خود مصرف می‌کند. یعنی ۱۰۰ تالر او مثلاً به ۹۰ تالر کاهش می‌یابد؛ و از آنجا که روند تولید همانا بازتولید خود سرمایه فرض می‌شود و نه چیزی بیش از آن، به تدریج به‌جائی می‌رسیم که همه ۱۰۰ تالر از دست می‌رود و دیگر چیزی از سرمایه باقی نخواهد ماند. ممکن است بگویند سرمایه‌دار هم مزد کار خودش را دریافت می‌کند که عبارت است از به جریان انداختن ۱۰۰ تالر سرمایه در امر تولید به‌جای مصرف کردن شخصی آن. [این، گیریم هم درست] ولی مزد سرمایه‌دار از کجا و چه چیز پرداخت می‌شود؟ چون کار خود او که بی‌فایده است زیرا سرمایه شامل کارمزدی است و کارگر اگر هزینه‌ای در تولید دارد معادل آنرا هم در تولید ایجاد می‌کند و حال آنکه سرمایه‌دار قادر به این کار نیست؟ پس هزینه تولیدی نگهداری سرمایه را باید جزو هزینه‌های کاذب یا اضافی تولید به حساب آورد. در هر صورت شایستگی شخصی سرمایه‌دار هرچه باشد، بازتولید [ارزش‌های آغازین] بدون وجود او هم ممکن است زیرا کارگران در امر تولید فقط عامل انتقال ارزش‌اند چندان‌که از سرگیری دائمی روند تولید، نیازی به کل رابطه سرمایه‌داری ندارد؛ دیگر آنکه برای پرداخت بهای شایستگی‌های سرمایه‌دار صندوق ویژه‌ای وجود دارد چون قیمت کالا همان هزینه‌های تولید آن است. باقی می‌ماند اینکه بگوئیم کار سرمایه‌دار هم مانند کار سرکارگر و ناظر و غیره است؟ اما در این صورت سرمایه‌دار هم باید مانند این‌گونه اشخاص مزد معینی دریافت کند و جزو کارگران باشد یعنی دیگر حکم سرمایه‌دار را نداشته باشد. بالاتر از این، سرمایه‌دار دیگر به هیچ‌وجه امکان ثروتمند شدن را نباید داشته باشد زیرا همان‌قدر مزد می‌گیرد که برای معیشت او در برابر ارزش‌های مبادله‌ای لازم در امر مبادله ضرورت دارد. اما می‌دانیم که سرمایه‌دار متمایز از کار و برای

خود به صورت سرمایه جدا از کارگر وجود دارد و باید هم به صورت  
هیرکارگر بماند و زندگی کند، این را هم می‌دانیم که اگر خصلت  
اقتصادی سرمایه فقط همان بازتولید اصل سرمایه بود، ارزش سرمایه  
از بین می‌رفت. به مخاطرات تولید از لحاظ ضرر و زیان هم آگاهییم و  
می‌دانیم که همه اینها باید جبران شود. سرمایه باید همه نوسانات بازار  
را از سر بگذراند و همواره اصل آن حفظ شود. ضمناً کاهش ارزش  
مداوم سرمایه‌ها که معلول افزایش دائمی نیروهای تولیدیست هم باید  
جبران شود. اقتصاددانان هم با زبان عامیانه خود همین حقیقت‌ها را قبول  
دارند زیرا مثلاً می‌گویند اگر سودی در کار نباشد آدم بهتر است بنشیند  
و سرمایه‌اش را تا آخرین دینار میل کند و در فکر به کار انداختن آن در  
امر تولید نباشد. خلاصه سرمایه برای آنکه یک عامل حقیقی تولید، یک  
رابطه ویژه در امر تولید، باشد باید سرمایه‌ساز باشد، و زیاد شود؛ مگر  
آنکه شرائطی را در نظر بگیریم که در آن بهای تولیدی<sup>۲۲</sup> شکل سرمایه‌ای  
ندارد و سرمایه شرط اساسی تولید نیست.

درک اینکه کار چگونه ارزش مصرفی را افزایش می‌دهد آسان است.  
دشواری در این است که کار چگونه ارزش‌های مبادله‌ای آنها را بیش از آنچه  
در آغاز امر وجود داشته، ایجاد می‌کند.

فرض کنید ارزش مبادله‌ای پرداخت شده به کارگر درست معادل  
دقیق ارزشی باشد که کار در فرایند تولید ایجاد می‌کند. در چنین موردی  
امکان ندارد در ارزش مبادله‌ای فرآورده افزایشی ایجاد شود چون هر چیزی  
که کار محض اضافه بر ارزش از پیش موجود مواد خام و ابزارکار در  
فرایند تولید وارد کند باید به کارگر پرداخت شود: ارزش جدید از آنجا  
که مازاد بر ارزش مواد خام و ابزار کار است به کارگر برمی‌گردد؛ یعنی  
ارزشیست که کارگر به صورت فرآورده به سرمایه‌دار تحویل می‌دهد و  
وی معادن آن را به صورت مزد به کارگر می‌پردازد.

### اندام شدن سرمایه به عنوان سرمایه در بهای تولید، سرمایه بهره‌دار، پرودون

[بهره‌ای که به سرمایه وام‌گرفته شده تعلق می‌گیرد این حقیقت

---

۴۴- مترجمان فرانسوی و انگلیسی در اینجا هم برخلاف متن آلمانی از  
اصطلاح «هزینه‌های تولیدی» استفاده کرده‌اند.

را مسلم می‌دارد که مراد از بهای تولید - حتی از نظر اقتصاددانانی که مدعی این امر هستند - حاصل جمع ارزش‌های وارد شده در تولید نیست. برای سرمایه‌دار صنعتی، بهره جزو بهای مستقیم یا بهای واقعی تولید است. اما بهره خود مبتنی بر آن است که سرمایه به عنوان ارزش اضافی از تولید پدید آید چون بهره خود تنها یکی از شکل‌های این ارزش اضافی است. بنابراین چون بهره از زاویه دید وام‌گیرنده از قبل در صورت قیمت‌های مستقیم تولید وارد می‌شود، پس روشن است که سرمایه [یعنی بهره سرمایه] هم جزو قیمت‌های تولید است: یعنی که سرمایه، به عنوان سرمایه، فقط حاصل جمع اجزاء تشکیل‌دهنده [هزینه‌های تولید] نیست. سرمایه در شکل بهره بار دیگر خصیلت کالائی خود را ظاهر می‌کند، اما کالائی به نام سرمایه خصوصاً با کالاهای دیگر تفاوت ماهوی دارد: سرمایه ناب برخلاف دیگر کالاها که حاصل جمع مقداری از ارزش‌هاست کالائی‌ست که در گردش وارد می‌شود و شکل کالا به خود می‌گیرد. کالا در اینجا یک خصیصه اقتصادی ویژه دارد به این معنا که برخلاف کالای موجود در گردش ساده فقط یک معادل صرف نیست، یا برخلاف سرمایه صنعتی، که با کار به عنوان ارزش مصرفی مستقیماً مربوط است سرمایه‌ای است مستقل از تولید و گردش. این کالای - سرمایه یا سرمایه کالائی، در گردش با معادل صرف خود مبادله نمی‌شود. این سرمایه با ورود به گردش، نوعی هستی مستقل و پرای خود پیدا می‌کند. یعنی که حتی اگر به دست دیگری بیفتد رابطه اولی‌اش را با صاحب اصلی همچنان حفظ می‌کند و فقط قرض داده می‌شود. ارزش مصرفی چنین سرمایه‌ای از دیددارنده‌اش همان خصیلت سرمایه‌سازی یا پول‌سازی آن به معنای عام پول است نه به معنای وسیله گردش، چنین است و لاغیر. پرودون می‌گفت که سرمایه نباید به وام داده شود یا بهره‌ای به آن تعلق بگیرد بلکه باید مثل یک کالا در برابر معادل خود به فروش برسد<sup>۲۵</sup>. این بدان معناست که ارزش مبادله‌ای نباید هرگز به سرمایه تبدیل شود و باید همچنان ارزش مبادله‌ای محض باقی بماند؛ خلاصه اینکه سرمایه نباید به عنوان سرمایه وجود داشته باشد. دعاوی‌ئی از این دست یا دعوی دیگری که می‌خواهد شالوده عمومی تولید را بر نظام مزدبگیری قرار دهد، نشان دهنده سردرگمی در درک ساده‌ترین مفاهیم اقتصادی‌ست. اینکه پرودون در جدال قلمی‌اش با باستیا

45 - Bastiat et Proudhon, Gratuité du crédit, PP. 60-74, [E, F].

چه نقش حقیرانه‌ای بازی کرد معلوم است و ما بعداً از آن سخن خواهیم گفت. وراجی در باب رعایت عدل و انصاف [در رابطه کار و سرمایه] در واقع برای این است که بنوایم قواعد حاکم بر گردش ساده را [که مبادله معادل‌ها با یکدیگر است] بر مناسبات مالکیت و قوانین حقوقی حاکم در مرحله پیشرفته‌ای از نظام ارزش‌های مبادله‌ای تعمیم بدهیم. پس [در برابر پرودون] باستیا در واقع ناآگاهانه بر چگونگی حرکت و تحول عناصر ابتدائی گردش به سمت مرحله پیشرفته سرمایه‌داری تأکید کرده است. سرمایه به صورت کالا همان پول-سرمایه یا سرمایه پولی<sup>۴۶</sup> است.

[سومین نکته‌ای که در شکل‌بندی مفهوم سرمایه باید در تحلیل وارد کرد انباشت آغازین<sup>۴۷</sup> در برابر کار، یعنی تحلیل این نکته است که چگونه کار زمینه فعالیت خود را در جریان انباشت از دست داد. نخستین گام پیدایش ارزشی است از گردش که ضمناً شرط گردش است. این همان مفهوم ساده سرمایه است، همان پولی که مستقیماً به سرمایه تحول می‌یابد. گام دوم از سرمایه شروع می‌شود که شرط تولید و نتیجه تولید است. گام سوم سرمایه‌ای است که خود دیگر وحدتی معین پیدا کرده و پیوندهنده گردش و تولید است. (در اینجا رابطه سرمایه و کار، سرمایه‌دار و کارگر، خودپیامدی از روند تولید است.) پس باید آن نوع انباشتی را که خود مبتنی بر وجود سرمایه است یعنی هنگامی صورت می‌گیرد که رابطه سرمایه دیگر مستقر شده<sup>۴۸</sup> است، فرق گذاشت چرا که این انباشت مسأله روابط سرمایه را با کار، قیمت‌ها، (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش) بهره و سود، پیش می‌کشد<sup>۴۹</sup>. اما برای پیدایش سرمایه حد معینی از انباشت ضروری است و این هنگامی صورت می‌گیرد که کار عینیت یافته و کار زنده تبدیل به دو عنصر مستقل و متضاد در برابر یکدیگر می‌شوند.

46— *money as capital or capital as money*

47— *original accumulation = ursprüngliche Akkumulation*

48— *present = daseiend*

۴۹- منظور مارکس فرق گذاشتن میان انباشت در مرحله پیشرفته استقرار رابطه سرمایه‌داری، با انباشت آغازین در مرحله تشکیل سرمایه‌دازی است.

پس انباشت لازم برای پیدایش سرمایه را که به عنوان مقدمه و عنصر سازنده سرمایه، جزئی از مفهوم آن است باید از انباشت سرمایه پس از سرمایه‌شدن و استقرار سرمایه‌ها اساساً تمیز داد]].

[دیدیم که سرمایه مبتنی است بر: (۱) وجود فرایند تولید به معنای عام کلمه در تمامی مراحل تحول جامعه، به معنای بشری آن، یا اگر بی ادبی نباشد [الف] ۵۰: بدون خصیلت تاریخی [مشخص]: (۲) وجود گردش که در هر يك از گام‌های تاریخی یا مهم‌تر از آن در کل خویش يك پدیده تاریخی معین است؛ (۳) وجود سرمایه به صورت مقوله‌ای مرکب از وحدت معین دو مقوله پیشین. بعداً خواهیم دید که چگونه خود فرایند تولید در جریان توسعه تاریخی‌اش، تغییر می‌کند و بزودی به یکی از عناصر سرمایه تبدیل می‌شود؛ چگونه می‌توان مقدمات تاریخی آن را با تحلیل ساده‌ای از تفاوت‌های ویژه سرمایه بیرون کشید]].

[تنها با در نظر گرفتن تمامی جریان توسعه [یعنی توسعه تاریخی پدیده] و به عنوان نتیجه‌گیری است که می‌توان تعیین کرد چه چیزهایی را باید در بخش اول تحت عنوان تولید بطور کلی آورد یا در فصل اول بخش دوم تحت عنوان ارزش‌مبادله‌ای بطور کلی. بقیه مسائل حرف مفت است. مثلاً هم‌اکنون دیدیم که تفاوت ارزش مصرفی با ارزش مبادله‌ای از این پس جزوی از علم اقتصاد است و برخلاف ریکاردو ۵۲ نباید اجازه داد که مفهوم ارزش مصرفی به عنوان يك مفهوم مقدماتی ساده اندک اندک تحلیل برود. فصل تولید به‌طور عینی به فرآورده به عنوان نتیجه تولید ختم می‌شود، فصل گردش با کالا آغاز می‌شود که هم ارزش مصرفی است و هم ارزش مبادله‌ای (یعنی خلاصه ارزشی متمایز از هر دو)، گردش مقوله‌ای است مرکب از وحدت هر دو که صرفاً صوری است زیرا کالا به عنوان شیء مصرفی از دائرة اقتصاد خارج است [چون به مصرف می‌رسد و از بین می‌رود] و ارزش مبادله‌ای به صورت پول استقلال [صوری] پیدا می‌کند]].

50— If you please

۵۱- یعنی برخلاف پدیده بشری (مثلاً تولید در شماره قبلی) امری عام و همواره موجود نیست بلکه در مرحله معینی از توسعه تاریخی پیش می‌آید.

52— Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 1-3, [E].

ارزش اضافی. زمان کار اضافی. باستیا و مزدها. ارزش کار. نحوه تثبیت آن. خودانتقاعی بودن یا خودسازی سرمایه همان خودنگهداری سرمایه است. سرمایه‌دار نباید فقط با کارش زندگی کند، و... شرائط خودانتقاعی بودن سرمایه. زمان کار اضافی و... تا چه حد سرمایه مولد است (به منزله آفریننده کار اضافی و...). تاریخی و گذرا بودن این نقش. سیاهان آزاد در جامائیکا. استقلال اقتصادی ثروت مستلزم کار پردگی یا کارمزدیست (کار اجباری در هر دو مورد).

ارزش اضافی متعلق به سرمایه در پایان فرایند تولید همان ارزشیست که با فروش فراورده به قیمت بالاتر [از هزینه‌های تولید] تنها در جریان گردش تحقق می‌یابد. اما این قیمت مانند همه قیمت‌ها، از پیش معین و تثبیت شده است. اگر بخواهیم به زبان تولیدی و با استفاده از مفاهیم عام ارزش مبادله‌ای سخن بگوئیم باید گفت [ارزش اضافی] یعنی اینکه زمان کار مادیت‌یافته در فراورده تولیدی بیشتر از کار موجود در عناصر سازنده سرمایه در آغاز تولید است. توجه داشته باشیم که کار موجود در فراورده به صورت ساخته و پرداخته آن نوعی کار حجمی است [مثلا فلان قدر کیلو یا فلان قدر متر] در حالی که در روند تولید مقدار کار با واحد زمان اندازه‌گیری می‌شود. پس ارزش اضافی به این معناست که کار [یا زمان کار] موجود در مقدار مزد پرداخت شده به کارگر کمتر از کار [یا زمان کار] زنده خریداری شده از اوست که در کل فراورده مادیت یافته است. زمان کار عینیت‌یافته در سرمایه چنانکه دیدیم کلی‌ست که به سه قسمت تقسیم می‌شود: (الف) زمان کار عینیت‌یافته در مواد خام، (ب) زمان کار عینیت‌یافته در ابزار کار، (ج) زمان کار عینیت یافته در قیمت کار. بخش‌های الف و ب به عنوان عناصر سازنده سرمایه بی‌تغییر باقی می‌مانند یعنی با وجود تغییر شکل‌شان در جریان تولید، ارزش آنها دست نمی‌خورد. پس تنها در (ج) است که سرمایه چیزی را با چیز دیگری که از نظر کیفی متفاوت است، یعنی مقدار معینی کار عینیت‌یافته را با مقدار معینی کار زنده مبادله می‌کند. اگر کار زنده تنها زمان کار عینیت یافته در قیمت کار (یعنی دستمزد) را بازتولید کند، تمامی جریان تولید امری صوری خواهد بود، یعنی از دیدگاه ارزشی فقط مقداری کار عینیت



یافته، درست مانند مواد خام و ابزار به همان مقدار کار زنده تبدیل شده است [هی آنکه ارزش بیشتری ایجاد شود]. اگر قیمتی که سرمایه‌دار به کارگر می‌پردازد [یعنی دستمزد] معادل یک روز کار باشد - و یک روز کار هم به این معنا باشد که فقط یک روز کار زنده بر [کار عینیت یافته موجود، یعنی] مواد خام و ابزارها افزوده شده است - در این صورت سرمایه‌دار مبادله‌گر ساده‌ای است که فقط شکل معینی از ارزش مبادله‌ای را با شکل دیگری از آن مبادله کرده است. در این حالت او به صورت سرمایه‌دار عمل نمی‌کند. ضمناً کارگر هم نوعی مبادله‌گر ساده خواهد بود چرا که معادل کار زنده خود را در واقع به صورت دستمزد پولی دریافت کرده است و فقط سرمایه‌دار این لطف را در حق او کرده که قیمت فراورده‌اش را از پیش و قبل از انجام آن به وی پرداخته است. سرمایه‌دار در واقع به او اعتبار و مساعده‌ای پرداخته، آنهم مجانی، محضاً لله، \*به‌خاطر رضای سلطان. همین و بس [ف] ۵۲. اما مبادله سرمایه و کار، که دستمزد حاصل آن است اگرچه از نظر کارگر یک مبادله ساده است از نظر سرمایه‌دار لامبادله‌ای است که باید چیزی بیش از آنچه داده شده عاید وی کند. مبادله مذکور از دید سرمایه‌دار امری **ظاهری** است، یعنی شکل اقتصادی دیگری دارد و گرنه وجود سرمایه به عنوان مقوله‌ای متضاد در برابر کار غیرممکن می‌شد، و جریان مبادله حاصلی جز این نداشت که ارزش‌هایی برابر به شکل‌های متفاوت با هم مبادله شوند. اقتصاددانان از رابطه سرمایه و کار چنین تصویری دارند و آنرا نوعی مبادله ساده تلقی می‌کنند تا دفاع خود را از سرمایه، مشروع جلوه دهند. به عبارت دیگر آنان وجود سرمایه را به شیوه‌ای اثبات می‌کنند که در واقع ذات سرمایه را منتفی می‌سازد. قیمت کارم را به من بده، در عوض فراورده کار، مال تو. و می‌توانی قیمت مواد خام و استهلاک ابزار کار را هم حساب کنی. یعنی اینکه همه ما \*شرکائی [ف] هستیم که هرکدام به نوبه خود مقداری از مصالح تولید را به قیمت خودش عرضه می‌کنیم. فراورده هم به فروش می‌رسد و پول آن به گونه‌ای تقسیم می‌شود که توی سرمایه‌دار قیمت ماده خامت و ابزار کارت را برمی‌داری و من کارگر قیمتی را برمی‌دارم که کارم به آن افزوده است. نفع این عمل برای تو آن است که حالا ماده خام و ابزار کار را در شکلی مالک هستی که آماده مصرف شدن (به‌گردش افتادن) اند و نفع من در این است که کارم کارساز

شود. با این حساب چنانکه گفتیم سرمایه‌دار بسزودی در موقعیتی قرار خواهد گرفت که همه سرمایه‌اش را در شکل پول خرج کند و حال آنکه کارگر در وضعی خواهد بود که همه چیز را مالک شود.

آنچه کارگر با سرمایه مبادله می‌کند خود کار اوست (یعنی ظرفیت کاری‌اش)؛ وی این ظرفیت کاری را به غیر انتقال می‌دهد و دستمزد او ارزش همین انتقال به غیر [یا بیگانگی با کار خویش] ۵۴ است. او فعالیت ارزش‌آفرین خود را بی‌توجه به حاصل کار با ارزش از پیش تعیین شده‌ای عوض می‌کند ۵۵. ولی مقدار این ارزش چگونه تعیین می‌شود؟ توسط کار عینیت‌یافته موجود در کالایش. این کالا در قدرت حیاتی او وجود دارد. برای آنکه این انرژی را امروز تا فردا حفظ کند ناگزیر باید مقدار معینی انرژی به صورت غذا و مواد خوراکی و آشامیدنی مصرف کند تا نیروی از دست رفته را بازیابد - این مساله که طبقه کارگر چگونه به ترمیم قوای خود می‌پردازد تا نیروی خود را به عنوان یک طبقه حفظ کند هنوز مورد بحث ما نیست؛ کارگری که اینجا مورد بحث ماست ذات کارگر است به عنوان نیروی آماده کار، در برابر سرمایه، که با فرد میرای عضو جامعه زحمتکشانشان فرق دارد - کارگر فقط معادل ساده‌ای

54— Entäusserung=aliénation.

۵۵- از علائم نگرش حکیمانه آقای باستیا یکی این است که می‌گوید مزد یک مقوله غیرذاتی و فقط صوری است؛ کلرمزدی نوعی شراکت ۵۶ است که به این حیث ربطی به رابطه اقتصادی کار و سرمایه ندارد. او می‌گوید اگر کارگران آنقدر غنی باشند که صبر کنند تا فرآورده کارشان به اتمام برسد و خریداری شود، مزدها، مزد-کاری‌ها مانع از آن نخواهد شد که یک قرارداد پر سود با سرمایه‌دارشان ببندند همان‌طور که سرمایه‌دارشان با دیگر سرمایه‌داران می‌بندد. پس فساد در مقوله مزد نیست بلکه در شرائطی است که ربطی به مزد ندارند. این حضرت به ذهنش هم خطور نمی‌کند که شرائط مورد بحث او درست همان شرائط کلرمزدی‌اند. اگر کارگران در عین حال سرمایه‌دار هم بودند در آن صورت با سرمایه غیر کاری نه به عنوان کارگر کارکن ۵۷ بلکه به صورت سرمایه‌داران کارکن ۵۸ غیرمزدور معامله می‌کردند. باستیا به همین دلیل معتقد است که مزد در واقع همان سود یا بهره است و با آنها فرقی ندارد. و اسم این را هم می‌گذارد هماهنگی مناسبات اقتصادی. یعنی که مناسبات اقتصادی تنها ظاهر اقتصادی دارند در حالی که در حقیقت یک رابطه بیشتر موجود نیست و آن همان رابطه مبادله ساده است پس شکل‌های ذاتی از نظر او بر محتوا هستند یعنی شکل‌های واقعی نیستند (مارکس).

56— Assoziation

57— arbeitende Arbeiter

58— arbeitende Kapitalisten

دریافت می‌کند. بنابراین پس از آنکه مبادله رسماً صورت گرفت وی در عمل به اجرای مفاد آن می‌پردازد. فردای روزی که مبادله انجام شد - و تنها پس از اجرای صوری مبادله در فراگرد تولید - نیروی کاری او به صورت قبلی باقی است: یعنی [در برابر کاری که روز قبل انجام داده] معادلی دریافت کرده که وی را به عرضه مجدد همان ارزش مبادله‌ای قبلی قادر می‌سازد. پس قیمت مقدار کار عینیت‌یافته در نیروی حیاتی او به وی پرداخت شده است. سرمایه این مقدار کار را مصرف کرده ولی از آنجا که مقدار مذکور به صورت یک شیء نیست بل به صورت نیروی کاری یک موجود زنده است، کارگر به علت طبیعت ویژه کالای خویش - طبیعت ویژه نیروی حیاتی - مبادله را از سر می‌گیرد. بررسی فعلی ما نوع خاصی از کار نیست بلکه کار به معنای عام و ساده است. به همین دلیل به مقادیر تکمیلی کار عینی که علاوه بر مقدار کار لازم برای انرژی باید در وجود کارگر تأمین شود تا وی قادر به زندگی باشد، نمی‌پردازیم؛ اینها ارزش‌های مکملی‌ست که برای دادن این یا آن ظرفیت کاری خاص یا مهارت ویژه به کارگر داده می‌شود و ارزش آنها هم با احتساب هزینه‌های تولیدی ایجاد این‌گونه تخصص‌ها و مهارت‌های کاری محاسبه خواهد شد.

اگر مقدار کار لازم برای زنده نگه‌داشتن کارگر به مدت یک روز درست برابر مقدار کار روزانه کارگر می‌بود در این صورت سرمایه نمی‌توانست وجود داشته باشد زیرا کار روزانه در واقع با فرآورده اصلی خود مبادله می‌شد به نحوی که سرمایه نمی‌توانست نه سرمایه‌ساز باشد و نه حتی سرمایه را به همان میزان قبلی نگاه دارد، زیرا نگهداری سرمایه ضمناً نوعی سرمایه‌سازی‌ست. اگر سرمایه هم ناچار بود برای زنده ماندن کار کند در آن صورت نگهداری و حفظ آن‌مدیون کار می‌بود نه مدیون سرمایه‌بودنش. مالکیت بر ماده خام و ابزار کار صرفاً مالکیتی اسمی می‌شد چرا که تنها از نظر اقتصادی به همان اندازه به کارگر تعلق داشت که به سرمایه‌دار، و برای سرمایه‌دار هم فقط در صورت کار کردن او می‌توانست ارزش ایجاد کند؛ پس رفتار سرمایه‌دار با اینها رفتار سرمایه‌دار نمی‌شد، رفتار کارگری می‌شد در قبال وسائل معیشت و ابزار کارش در جریان تولید. اما اگر مثلاً نصف روز کار برای زنده نگه‌داشتن یک روز کارگر کافی باشد در این صورت مستقیماً به ارزش اضافی می‌رسیم، زیرا سرمایه‌دار تنها قیمت نصف روز کار را پرداخته اما در عوض، یک روز تمام کار را که

در فراورده عینیت یافته دریافت کرده است، یعنی برای نیمه دوم کار روزانه کارگر هیچ نپرداخته است. پس تنها چیزی که می‌تواند او را سرمایه‌دار کند مبادله نیست بلکه همین فرایندی است که وی از طریق آن زمان کار عینیت یافته، یعنی ارزش را بدون عوض دریافت می‌کند. برای سرمایه نصف روز کار هیچ هزینه‌ای نداشته است یعنی سرمایه‌دار ارزشی را از این طریق به دست آورده که هیچ معادلی در عوض آن نپرداخته است. و افزایش ارزش تنها در صورتی می‌تواند روی دهد که ارزشی مازاد بر معادل به دست آمده باشد یعنی آفریده شده باشد.

ارزش اضافی به‌طور اعم، ارزش مازاد بر معادل است. معادل بنا به تعریف تنها ارزشی همانند یا برابر با خویش است. از این رو ارزش اضافی هرگز نمی‌تواند ناشی از معادل باشد پس سرچشمه آن هرگز در گردش [یعنی مبادله برابرها] نیست، در فرایند تولید خود سرمایه‌است. می‌توان مسأله را به این طریق هم بیان کرد: اگر کارگر برای یک روز زنده ماندن تنها به نصف روز کار نیاز داشته باشد، پس نصف روز کار برای تأمین معیشت او کافی است؛ حال اگر [در برابر دستمزدی معادل نصف روز کار، تمام روز را کار کند] کار نیمه دوم روز کار جبری یا کار اضافی است. آنچه از لحاظ سرمایه ارزش اضافی است از لحاظ کارگر در حکم کار اضافی مازاد بر نیاز وی برای تأمین معیشت کارگری است. نقش تاریخی بزرگ سرمایه ایجاد همین کار اضافی است که از دیدگاه ارزش مصرفی محض، از دیدگاه صرف معیشت کار زائد است؛ نقش تاریخی سرمایه هنگامی به انجام می‌رسد که از یک سو نیازها به آن درجه از رشد و توسعه رسیده باشد که کار اضافی مازاد بر ضرورت، خود به نیازی عام ناشی از نیازهای فردی تبدیل شود، و از سوی دیگر انضباط خشن سرمایه که بر نسل‌های پیاپی اعمال شده، سختکوشی و شوق به کار را به خصلت مشترک بشریت جدید تبدیل کند و بالاخره نیروهای تولیدی که پیشرفت آنها به ضرب سرمایه و به انگیزه جنون بی‌پایانش برای ثروتمند شدن و تنها در شرائطی که سرمایه قادر به ایجاد آنهاست، صورت می‌گیرد، به چنان مرحله‌ای از رشد و توسعه برسند که [اولاً] تأمین ثروت اجتماعی مستلزم زمان کار کمتری از سوی تمامی جامعه باشد؛ [ثانیاً] بشریت زحمتکش برای بازتولید همواره روزافزون موجودیت خویش به استقرار نظامی علمی و روز به روز شکوفاتر در فرایند تولیدی توفیق یابد؛ به عبارت دیگر، جامعه به مرحله‌ای از پیشرفت برسد

که انسان از کارهایی که ماشین قادر به انجام آنهاست فارغ شود. سرمایه و کار رابطه‌ای مشابه با رابطه پول و کالا دارند: پول شکل عام ثروت است و کالا تنها جوهریست برای مصرف فوری و بیواسطه. تلاش بی‌وقفه سرمایه برای رسیدن به ثروت عام، کار را به ماوراء مرزهای نیازمندی طبیعی‌اش می‌راند<sup>۵۹</sup> و بدین‌سان عناصر مادی لازم برای توسعه فردیتی غنی و جامع، هم از نظر تولید و هم از نظر مصرف را فراهم می‌کند که کار کردن از نظر او دیگر فقط کار نیست بل شکوفائی تام و تمام فعالیت اوست که ضرورت طبیعی [رفع نیازمندی‌ها] در آن جای‌خود را به نیازهای تاریخی داده است. به این دلیل است که می‌گوئیم سرمایه مولد است، یعنی رابطه‌ای ذاتی در تحول نیروهای مولد اجتماعیست و فقط هنگامی این خصیلت خود را از دست می‌دهد که وجود خود سرمایه دیگر به مانعی برای توسعه همین نیروهای تولیدی تبدیل شود.

در روزنامه تایمز مورخ نوامبر ۱۸۵۷ مقاله‌ای سرشار از داد و بیدادهای خشماکین یکی از ملاکان هند غربی<sup>۶۰</sup> چاپ شده که معرکه است: نویسنده با احساس شدیدی از خشم و انزجار اخلاقی - که البته پوششی است برای دفاع از برقراری مجدد بردگی سیاهان - شرح می‌دهد که چگونه کواشی‌ها (سیاهان آزاد جامائیکا) فقط به تولید آنچه برای مصرف‌خودشان لازم است قناعت می‌کنند و تجمل حقیقی را صرفنظر از این مقدار «ارزش مصرفی» [لازم] در تن‌پروری (یعنی بیکارگی و تن‌آسانی) می‌دانند. او از این ناراحت است که چرا سیاهان مذکور ذره‌ای به فکر نیشکر و سرمایه ثابت به‌کار رفته در کشتگاه‌ها نیستند و حتی از ورشکستگی احتمالی صاحب آن با شادی و پوزخند استقبال می‌کنند چندانکه گوئی آموزش‌های مسیحی هم تأثیری جز تشدید روحیه محیل و کاهلانۀ آنان ندارد<sup>۶۱</sup>. سیاهانی که مقاله‌نویس بدین شیوه از آنان یاد می‌کند بردگی را کنار گذاشته‌اند تا نه به کارگران مزدبگیر، بل به دهقانانی<sup>۶۲</sup> قائم به

#### 59— Naturbedürftigkeit

۶۰- westindischen planters ؛ هند غربی مجموعه جزایری که به صورت قوسی در شرق آمریکای مرکزی قرار گرفته و دریای آنتیل را از اقیانوس اطلس جدا می‌کنند و شامل باهاما، آنتیل بزرگ و آنتیل کوچک است. اینها سابقاً مستعمره بریتانیا بودند.

۶۱- The Times، لندن، شنبه، ۲۱ نوامبر ۱۸۵۷، شماره ۲۷۸۴۴ صفحه ۹.

سیاهان و تجارت بردگی، به سردبیر تایمز، نوشته: Expertus

ذات [الف] که برای تأمین نیازمندی‌های طبیعی خویش کار می‌کنند تبدیل شوند. تا آنجا که به آنها مربوط است سرمایه‌ای به این معنا در کار نیست زیرا مستقل شدن قلمرو ثروت [و پیدایش مقوله سرمایه‌داری] یا فقط بر پایه کار اجباری مستقیم یعنی بردگی‌ست، یا بر پایه کار اجباری غیرمستقیم یعنی مزدبگیری؛ اما کار اجباری مستقیم همان رابطه سلطه<sup>۶۲</sup> است [که با سرمایه فرق دارد]؛ رابطه سلطه تنها چیزی است که بر این پایه بازتولید می‌شود و در این رابطه تملك ثروت فقط به عنوان اسباب تجمل و بهره‌مندی مطرح است نه به صورت مقوله مستقل و فی‌نفسه ثروت [به عنوان ابزار تراکم و بازتولید]. پس هرگز نمی‌تواند روح سخت‌کوشی و اشتیاق به کار را [که لازمه مفهوم سرمایه است] ایجاد کند. (بعداً به رابطه بردگی و کارمزدی بازخواهیم گشت).

## ارزش اضافی

ریکاردو، فیزیوکرات‌ها، آدام اسمیت. ریکاردو

درک چگونگی تکوین ارزش البته دشوار است؛ چون می‌بینیم (۱) اقتصاددانان جدید انگلیس به ریکاردو ایراد می‌گیرند که مفهوم \*مازاد [الف] یا ارزش اضافی را درک نکرده است (به مفهوم ارزش در مالتوس نگاه کنید، تازه مالتوس سعی می‌کند شیوه علمی داشته باشد<sup>۶۳</sup>)، در حالی که در بین همه اقتصاددانان تنها ریکاردو بود که این مفهوم را شناخت؛ جدال قلمی ریکاردو بر ضد آدام اسمیت که تعیین ارزشی بر پایه دستمزد و بر پایه زمان کار عینیت یافته در کالا را با هم اشتباه می‌کند شاهد این مدعاست. تازه به دوران رسیده‌های اقتصاد، بازی را ساده می‌بینند و هنرشان در توضیح واضحات دادن است. البته خود ریکاردو هم گاه اشتباهاتی دارد. مثلاً با آنکه می‌داند تشکیل‌شدن ارزش اضافی شرط

62— Herrschaftsverhältnis.

63— surplus

۶۴- اشاره کلی‌ست به نوشته‌های متعدد مالتوس از جمله:

Principles of Political Economy, London, 1836, PP. 50-135., The Measure of Value, London, 1823; Definitions in Political Economy, London, 1827. PP. 23-36, [E, F].

لازم برای پیدایش سرمایه است اما ناگهان بیراهه می‌رود و می‌گوید ارزش‌ها فقط هنگامی افزایش می‌یابند که در یک فراورده واحد، زمان کار عینیت‌یافته بیشتری سرمایه‌گذاری شود به عبارت دیگر تلقی‌وی چنان است که امر تولید دائماً دشوارتر می‌شود. نتیجه این است که ارزش و ثروت از نظر وی مطلقاً در تضاد با هم قرار می‌گیرند. یکجانبه بودن طرز تلقی او از اجاره زمین (ثوری رانت)، اشتباه او در مورد دادوستد بین‌المللی، و نیز این مسأله که (ثروت از نظر او) تولید ارزش مصرفی است و نه ارزش مبادله‌ای، از همین‌جا ناشی می‌شود.<sup>۶۵</sup> بدین‌سان تنه‌پاره ازدیاد ارزش‌ها گذشته از ازدیاد دشواری‌های تولید (ثوری رانت)، رشد جمعیت است (یعنی افزایش طبیعی کارگران به تبع رشد سرمایه) گرچه خود او هرگز به تلفیق روشنی از این رابطه‌ها نرسیده است. خطای اساسی او این است که تمایز بین تعیین ارزش از راه دستمزدها، و تعیین آن از راه کار عینیت‌یافته را نمی‌بیند و بنابراین پول و مبادله (گردش) در نظام فکری او فقط حکم عناصر صوری محض را پیدا می‌کنند گرچه به زعم او موضوع علم اقتصاد فقط ارزش مبادله‌ای است؛ بدین‌سان سود و مانند آن گوئی فقط سهمی نسبی از فراورده‌اند که حتی در نظام تولید پردگی هم می‌توانند موجود باشند. ریکاردو هیچگاه در اندیشه شکل واسط [در تولید] نیست.

۲- فیزیوکرات‌ها. دشواری فهم سرمایه، سرمایه‌ساز شدن ارزش، یعنی ایجاد ارزش اضافی توسط سرمایه در امر تولید در اینجا به‌طور ملموس‌تری آشکار می‌شود. این مسأله در بین پدران اقتصاد جدید ناگزیر می‌بایست مطرح شود همچنان که قضیه ایجاد ارزش اضافی به صورت نظریه اجاره زمین در پایان عصر اقتصاد کلاسیک، که ریکاردو نماینده آن بود مطرح شد. مسأله در واقع عبارت بود از درک ماهیت سرمایه و کارمزدی، که در آستانه اقتصاد جدید در جامعه کنونی مسأله‌ای اساسی است. صاحب‌نظران نظام پولی به این نتیجه رسیده بودند که ارزش با خروج از گردش ساده به پول تبدیل می‌شود و شکل مستقلی پیدا می‌کند به همین دلیل این شکل مجرد ثروت از نظر آنان تبدیل به هدف ملت‌ها شد که دیگر

۶۵- جدل ریکاردو علیه اسمیت (On the Principles of Political

Economy, P: 4-2) درباره اثر دشواری‌های تولید صفحه ۶۷-۶۰؛ درباره تفاوت اساسی ارزش با ثروت، صفحه ۳۲۰؛ ثوری اجاره زمین صفحه ۷۵-۵۳؛ ثوری دادوستد بین‌المللی صفحه ۶۱-۱۳۱، [ما].

در دوره‌ای پا می‌نهادند که ثروتمندی به خودی خود هدف جامعه را تشکیل می‌داد. آنگاه نظام مرکانتیلیستی فرارسید که مصادف بود با دوران توسعه سرمایه صنعتی و نظام مزدگیری در کارخانه‌ها (مانوفاکتورها) که با ثروت غیرصنعتی، با مالکیت فئودالی زمین، در تضاد بود و ضمن پسراندن آنها روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت. مرکانتیلیست‌ها تصور ضعیفی از سرمایه داشتند گیرم این تصور هنوز شکل پولی داشت، یعنی گردش سرمایه تجاری یا سرمایه‌ای بود که به پول تبدیل شده است. فرآورده‌ای که تبدیل به سرمایه سوداگرانه، یعنی پول در گردش می‌شود، و نیز سرمایه صنعتی از نظر آنها تنها به عنوان وسیله ثروت، نه خود ثروت در روند تولیدی سهم بود و حتی اهمیتی عظیم داشت. این در واقع دوران مانوفاکتور، یعنی کار صنعتی بود که به نظر آنان با کار کشاورزی تضاد داشت چون کشاورزی اساساً به تولید ارزش‌های مصرفی می‌پرداخت: پروردن و به عمل آوردن مواد خام توسط کارگران در مانوفاکتورها از نظر آنان اهمیت بیشتری داشت چون روشن بود که این کار برای گردش کالا و تجارت است و از این طریق پول بیشتری برای سرمایه تجاری (سوداگرانه) می‌توان به دست آورد (تصور تاریخی مردم غیرکشاورزمانند هلندی‌ها، از ثروت در این زمان، با تصور مردمان کشاورز و فئودال، منافات داشت: از نظر اینان کشاورزی شکل صنعتی نداشت، منبع ثروت فئودالیته بود و نه بورژوازی). پس نوع صنعتی کارمزدی، و شکل صنعتی سرمایه بدین ترتیب در حکم سرچشمه ثروت به حساب می‌آمد، منتها در حدی که می‌توانست پول ایجاد کند. به عبارت دیگر ارزش مبادله‌ای به شکل سرمایه هنوز درک نشده بود. حال به فیزیوکرات‌ها بپردازیم. اینان میان سرمایه و پول فرق می‌گذارند و سرمایه را به صورت عام آن به عنوان ارزش مبادله‌ای مستقل که می‌تواند در تولید حفظ شود و افزایش یابد درک می‌کنند. یعنی اینان خود رابطه سرمایه را در نظر می‌گیرند نه اینکه آنرا گامی از گردش ساده بدانند. چنین سرمایه‌ای دیگر برعکس، شرط لازمی برای گردش است و با خروج از گردش دائماً شکل سرمایه‌ای خود را حفظ می‌کند. پس فیزیوکرات‌ها پدران اقتصاد جدیدند. و بنحوی درک می‌کنند که ایجاد ارزش اضافی با کارمزدی در حکم سرمایه‌سازی یعنی تحقق بخشیدن به سرمایه است. اما ارزش اضافی چگونه با واسطه کار و با استفاده از سرمایه یعنی ارزش‌های موجود، ایجاد می‌شود؟ فیزیوکرات‌ها در پاسخ به این مسأله کاملاً شکل را نادیده گرفته فقط به روند ساده تولید



توجه می‌کنند. به عقیده آنها تنها کار مولد کاری است که روی زمین انجام گیرد زیرا در این نوع کار نیروی طبیعی ابزار کار به‌طور ملموس به کارگر اجازه می‌دهد تا ارزشی بیش از مصرف مورد نیاز خود را ایجاد کند. پس ارزش اضافی از کار به معنای خاص آن سرچشمه نمی‌گیرد بلکه از نیروهای طبیعی‌ئی که کار آن را مصرف و هدایت می‌کند، یعنی از کشاورزی سرچشمه می‌گیرد. پس کشاورزی تنها کار مولد است. پیشرفت نسبی فیزیوکرات‌ها در این است که تنها کار ایجادکننده ارزش اضافی را کار مولد می‌دانند (اما اعتقادشان مبنی بر اینکه ارزش اضافی را باید حتماً در يك فراورده مادی جست در واقع استناد به عقیده خامی است که آدام اسمیت هم به آن باور دارد<sup>۶۶</sup>. هنرپیشگان نه از آن رو که خالق نمایش‌اند، بل از آن جهت که بر ثروت کارفرمای خود می‌افزایند کارگرانی مولدند. بر این اساس، نوع کار و شکل عینیت یافتن آن اصلاً سهم نیست. در صورتی که بعداً اهمیت پیدا خواهد کرد.) به هر حال ارزش اضافی مذکور که نتیجه تولید است یواشکی به مقداری ارزش مصرفی مازاد بر آنچه در جریان تولید مصرف شده است، تبدیل می‌شود. این نوع مازاد ارزش مصرفی، این نوع مازاد تولید نسبت به آنچه در روند تولید به مصرف رسیده است، یا نسبت به آنچه برای از سر گرفتن روند تولید [یعنی کاشت مجدد] ضمن مصرف کردن بخشی از فراورده‌ها به نحوی غیرتولیدی لازم است، خاصیتی است که به‌طور ملموس فقط در بذر طبیعی وجود دارد. به عبارت دیگر کافی است بخشی از محصول را دوباره به صورت بذر در زمین بپاشیم تا تحت تأثیر عوامل طبیعی دیگر - مانند هوا، آب، زمین، نور، و تأثیرات مربوط به کودها و غیره - غله‌ای بیش از آنچه برای تولید به مصرف رسیده است حاصل شود. خلاصه مقداری کار انسانی برای هدایت فعل و انفعال‌های شیمیائی مواد (در کشاورزی) با کمک برخی ماشین‌ها، یا برای مراقبت از مکانیسم بازتولید حیاتی (در دامپروری) کافی است تا نوعی مازاد محصول به دست آید، یعنی مواد طبیعی موجود به شکلی فاقد ارزش، شکلی ارزشمند به خود گیرند. در اینجا شکل حقیقی ثروت تولید شده به معنای عام کلمه مازاد محصولات زمینی است (غلات، دام، مواد خام). از دیدگاه اقتصادی رانت یا اجاره زمین تنها شکل ثروت است. به همین دلیل نخستین پیامبران سرمایه فقط غیرسرمایه‌داران، یعنی مالکان زمیندار فتودال را نمایندگان ثروت پورژوآئی تصور می‌کردند

66— Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. II. P. 356, [E].

و در نتیجه همه مالیات‌ها را به اجاره زمین می‌بستند که کلا کاری به نفع سرمایه‌پورژوانی است. متایش نظری بورژوازی از فتودالیسم - که بعضی از چهره‌های فتودالی مثل میرابوی پیر ۶۷ فریب آن را خورده‌اند - تنها برای آن بود که فتودالیسم در عمل خانه‌خراب شود. [از این دیدگاه] تمامی ارزش‌های دیگر صرفاً مرکب از مواد خام + کار بودند، خود کار هم در حکم غله یا سایر فراورده‌های زمین بود که به مصرف کار می‌رسید. نتیجه این می‌شود که کارگر کارخانه و غیره فقط مقداری مواد خام علاوه بر مقداری که مصرف می‌شود ایجاد می‌کنند یعنی کارشان مثل کار اربابشان هیچ‌چیزی بر ثروت موجود نمی‌افزاید [چون] ثروت همان مازاد موجود نسبت به کالاهای مصرف‌شده در تولید است. کارگرهای کارخانه در واقع همان کالاهای موجود قبلی را فقط به شکل‌های مناسب‌تری درمی‌آورند که برای مصرف سودمندتر است. در آن هنگام بهره‌گیری از انرژی طبیعی در صنعت توسعه نیافته، و تقسیم کار نیز که به افزایش نیروی طبیعی خودکار منجر می‌گردد، رشد نکرده بود. البته در زمان آدام اسمیت هم وضع بر این منوال بود. از نظر وی کار علی‌الاصول منشأ ارزش بود و همین‌طور منشأ ثروت، منتها ارزش اضافی که این کار تولید می‌کند - به خاطر نوع تقسیم کاری که آن زمان وجود داشت - در حکم نوعی موهبت طبیعی جامعه بود، همان چیزی که فیزیوکرات‌ها موهبت طبیعی زمین می‌نامیدند. اهمیتی که آدام اسمیت برای تقسیم کار می‌پذیرد از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. نتیجه اینکه آدام اسمیت متوجه این نمی‌شود که عنصر متخاصم سرمایه، یعنی کارمزدی از آغاز در ذات سرمایه وجود دارد - گرچه وی کار را مولد ارزش تعریف می‌کند اما کار مورد نظر او نوعی ارزش مصرفی، نوعی فعالیت به خودی‌خود موجود، نوعی نیروی طبیعی بشر بطور کلی است (فرق او با فیزیوکرات‌ها در همین نکته است)؛ یعنی وی نیروی کار را به شکل ویژه آن، به صورت کارمزدی در برابر سرمایه در نظر نمی‌گیرد - سرمایه از دیه آدام اسمیت هنوز شکل پولی سرمایه است به نحوی که از گردش به دست می‌آید، یعنی سرمایه‌ای است

---

۶۷ - Victor Marquis de Mirabeau (۱۷۸۹-۱۷۱۵)، از اشراف خل‌وضع فرانسه که در سال‌های ۱۷۵۰ تحت تأثیر گنه به عقاید فیزیوکرات‌ها ایمان آورد و در نتیجه دو اثر عمده در این باره نوشت:

*Théorie de l'impôt* (1760), *Philosophie rurale* (1763), [E].

۶۸ - مترجم فرانسوی قسمت اخیر جمله را درست ترجمه نکرده است.

که به صورت پس‌انداز از گردش کنار گذاشته می‌شود. پس این سرمایه علی‌الاصول سرمایه سرمایه‌سازی نیست که از تملک کار غیر به دست می‌آید، سرمایه‌ای است که ابتدا به صورت سرمایه - \* دور باطل [ف] - به صورت فرماندهی بر کار غیر تشکیل می‌شود و بعد از کار غیر استفاده می‌کند. اگر منطبق آدام‌اسمیت درست باشد باید گفت پس کار در واقع از فراورده خودش به عنوان دستمزد استفاده می‌کند؛ و چون محصول کار هم‌اکنون فراورده است پس باید گفت که نه مزدی در کار است و نه سرمایه‌ای. از اینجا است که آدام‌اسمیت زور می‌زند تا سود و اجاره زمین [رانت] را به صورت عناصر سازنده هزینه‌های تولیدی مطرح کند، یعنی ثابت کند که منشأ ارزش اضافی ماهیت روند تولیدی سرمایه‌داری است: همان‌طور که زمیندار اراضی خود را مجاناً در اختیار تولیدکننده قرار نمی‌دهد، سرمایه‌دار هم نمی‌تواند سرمایه‌اش را مجاناً واگذار کند. هر دو آنها چیزی در عوض می‌خواهند. پس قضیه به این صورت به عنوان حقیقت مسلم تاریخی مطرح می‌شود بی‌آنکه کمترین دلیل و برهانی ارائه گردد. در این میان فقط مزد توجیه اقتصادی دارد زیرا پیداست که از عناصر سازنده هزینه‌های تولید است. سود و اجاره [رانت] فقط پرداخت یا کسر خودسرانه‌ای از مزدها هستند که در جریان پیدایش و گسترش تاریخی سرمایه و مالکیت زمین معمول شده‌اند؛ بعداً قوانین بدانها مشروعیت بخشیده‌اند بی‌آنکه کمترین توجیه اقتصادی برای آنها وجود داشته باشد. اما از سوی دیگر چون آدام‌اسمیت کار را با ابزار و مصالح تولید به صورت مستقل‌شان در شکل مالکیت زمین و سرمایه روبروی هم قرار می‌دهد، در واقع به خصیصه بنیادی کار به عنوان کارمزدی توجه دارد. البته از اینجا تضادهایی پدید می‌آیند و به همین دلیل آدام‌اسمیت در تعیین ارزش مردم است مثلاً سود و اجاره زمین را از يك مقوله می‌داند، یا در مورد تأثیر مزد بر قیمت‌ها نظریاتی اشتباه‌آمیز ارائه می‌دهد.... حالا به ریکاردو برگردیم (به (۱) نگاه کنید) ۶۹. او هم کارمزدی و سرمایه را شکل طبیعی - و نه شکل تاریخی خاصی در جامعه - می‌داند که عامل ایجاد ارزش مصرفی یا ثروت‌اند، یعنی شکل مقوله مهم‌نیست و قضیه در ارتباط تاریخی معین‌اش با مقوله ثروت، به عنوان ارزش مبادله‌ای و میانجی صوری هستی مادی‌اش درک نشده است. وی به همین دلیل خصیصه ویژه

۶۹ - اشاره به بحثی درباره ریکاردو در چند صفحه قبل است، [ما].

ثروت بورژوازی را، که در حکم شکل شایسته و اقتصادی ثروت بطور کلی است درک نکرده و بنابراین با وجود تکیه اش بر مفهوم ارزش مبادله‌ای، شکل‌های اقتصادی خاص مبادله، هیچ نقشی در نظام اقتصادی او ندارند. او فقط از توزیع فراورده‌های عام کار و توزیع زمین در بین سه طبقه حرف می‌زند چنانکه گوئی در آن شکل از ثروت که مبتنی بر ارزش مبادله‌ای است مرکز چیزی جز ارزش مصرفی مطرح نبوده است. از نظر ریکاردو ارزش مبادله‌ای صرفاً یک شکل تشریفاتی است که مانند پول، محو و وظیفه خویش به عنوان وسیله گردش در مبادله می‌شود. به خاطر همین است که وی برای اثبات قوانین راستین اقتصاد، مرتب به همین رابطه - صوری - پول اشاره می‌کند. ضمناً ضعف او در تئوری پول ناشی از همین است.

دنبال کردن توسعه تاریخی دقیق مفهوم سرمایه امری ضروری است زیرا این مفهوم کانون مرکزی اقتصاد مدرن و بازتاب انتزاعی واقعیت سرمایه است که بنیان جامعه بورژوازی را تشکیل می‌دهد. بر اساس همین بیان دقیق مراحل و مقدمات و بیرون کشیدن قواعد کلی آنهاست که می‌توان تمامی تضادهای تولید بورژوازی و حدود ذاتی آن را تشخیص داد.

[باید توجه داشت که بارزترین شکل مقوله ثروت، یعنی ثروت بورژوازی، در ارزش مبادله‌ای است؛ در اینجا مقوله ثروت به صورت واسطه میان دو قطب ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی عمل می‌کند. این حد وسط همیشه به صورت رابطه اقتصادی تمام و کمال به نظر می‌رسد زیرا همه عناصر متضاد را در بر دارد و در برابر دو قطب متضاد حکم نیروی یگانه اهل و برتر را پیدا می‌کند؛ زیرا حرکت یا رابطه‌ای که در اصل در حکم واسطه میان دو قطب بود بر اثر عملکرد دیالکتیکی خود الزاماً به واسطه‌ای در ذات خود تبدیل می‌شود. از این لحظه به بعد دیگر تنها موضوع مستقل، نفس همین رابطه است، که دو قطب متضاد، پس از آنکه استقلال و تفوق خود را از دست دادند به عناصر ساده این رابطه تبدیل می‌شوند. در سپهر حقایق معنوی هم همین‌طور است: مسیح که در آغاز میانجی خدا و بشر - یعنی وسیله ساده گردش - بود به وحدت این دو، به [عنصر واحد] خدا-بشر تبدیل می‌شود و در چهره جدید خود اهمیتی بیش از خدا پیدا می‌کند، همچنان که مقدسان و حواریون بعدها از مسیح مهم‌تر و کشیش‌ها از اینها هم مهم‌تر می‌شوند. مفهوم اقتصادی تام با آنکه در برابر دو قطب یکجانبه عمل می‌کند، اما همیشه حالت ارزش مبادله‌ای میانجی را

دارد، درست مثل پول در گردش ساده، و سرمایه به صورت پیوند تولید با گردش. در نفس رابطه سرمایه‌داری هم همین‌طور است: یکی از شکل‌های این رابطه در برابر شکل دیگری که صورت ارزش مبادله‌ای را دارد در موقعیت ارزش مصرفی قرار می‌گیرد. مثلاً سرمایه صنعتی سرمایه تولیدی‌ست در برابر تاجری که نماینده گردش است، یعنی اولی عنصر مادی [یا مصرفی] است، و دومی عنصر صوری، یعنی نماینده مقوله ثروت. در ضمن، خود سرمایه تجاری هم به نوبه خود میانجی تولید (سرمایه صنعتی) و گردش (عامه مصرف‌کنندگان)، یا مسابین ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی‌ست اما هر عنصری دو چهره دارد: تولید در حکم پول است و گردش در حکم ارزش مصرفی (عامه مصرف‌کنندگان)، یا اولی حکم ارزش مصرفی (فراورده) را دارد، و دومی حکم ارزش مبادله‌ای (پول) را. در تجارت هم همین‌طور است: عمده‌فروش میانجی سازنده و خرده‌فروش، میانجی سازنده و کشاورز، یا میانجی سازندگان گوناگون است. او رابط اعلای آنهاست. دلال هم در برابر عمده‌فروش همین نقش را بازی می‌کند. بانکدار واسطه صاحبان صنایع و بازرگانان است، در حالی که شرکت‌های سهامی همین نقش را در برابر تولید دارند؛ در رأس همه اینها به سرمایه‌دار مالی می‌رسیم که میانجی دولت و جامعه بورژوازی است.<sup>۷۰</sup> مقوله ثروت هر قدر از تولید مستقیم دور شویم خصیلتی متمایز و به خودی خود گویا پیدا می‌کند، در حالی که به نوبه خویش محاط در وساطت عناصری‌ست که اگر فی‌نفسه در نظر گرفته شوند چیزی جز روابطی اقتصادی نیستند. پول که وسیله بود تبدیل به هدف می‌شود و شکل‌های برتر وساطت به صورت سرمایه، شکل کاری پائین‌تر آن را که سرچشمه ساده ارزش اضافی بود در همه جا تحت الشعاع قرار می‌دهند. به همین دلیل، دلال و بانکدار و غیره از نظر صاحبان صنایع و مزرعه‌داران، سرمایه‌داران

۷۰- آدم یاد شبکه‌های پیچ در پیچ روابط و واسطه‌بازی‌های «مافیائی»، این رویه پنهان «واقعیت» سرمایه‌داری، می‌افتد که بازتاب خیال‌پرورانه‌اش را در آثار پلیسی-جنائی نویسنده‌گان دنیای سرمایه‌داری، مانند M. Crichton, R. Moore، و غیره، می‌توان دید. در این‌گونه آثار، صحبت همه بر سر «رابطه‌ها»، «واسطه‌ها»، و انواع و اقسام «رؤساء» در سلسله‌مراتب وساطت‌های نظام مافیائی است که پایه‌های آن بر تجارت پول از راه سکس، مواد مخدر و آدمکشی، نهاده شده است. نگاه کنید از جمله به کتاب‌های زیر:

The French Connection; The Terminal Connection; The Ultimate Connection; The Terminal Man; etc.

گیرنده ارزش اضافی اند، که \* سرمایه دار سفته باز ۷۱ [ف] هارترین شکل آنهاست، در حالی که خود اینان نماینده کار (یعنی ارزش مصرفی) اند.]]  
 سرمایه، وحدت مستقیم فراورده و پول یا بهتر بگوئیم، تولید و گردش است. پس خود آن چیزی مستقیم و پیواسطه است. توسعه آن مستلزم این است که به صورت وضع و تعلیق وحدتی که از آن سخن گفتیم عمل کند و به رابطه‌ای ساده و معین تبدیل شود. رابطه وحدت در سرمایه نخست در حکم یک عنصر ساده است.

]] خلاصه استدلال ریکاردو این است که: فراورده‌ها با هم مبادله می‌شوند - مبادله سرمایه با سرمایه - و این مبادله بر طبق مقدار کار عینیت یافته در آنهاست. یک روز کار همیشه با یک روز کار مبادله می‌شود. این مقدمه است. پس خود مبادله را می‌توان کلا کنار گذاشت. فراورده - که همان سرمایه به شکل فراورده است - فی نفسه ارزش مبادله‌ایست، که مبادله فقط شکلی کاملاً صوری به آن می‌دهد. پس تنها سؤال ممکن این است که این فراورده به چه مقدار سهام قابل توزیع ۷۲ تقسیم شدنی است. فرقی نمی‌کند که این سهام قابل توزیع مقادیری از ارزش مبادله‌ای کالا باشند یا مقادیری از محتوا یا ماده آن. وانگهی از آنجا که مبادله گردش صرف است یعنی همان پولیست که به صورت وسیله گردش عمل می‌کند - بهتر است کلا از آن صرف نظر شود؛ باقی می‌ماند ثروت به شکل مادی آن، که یا در درون فرایند تولید، یا به شکل نتیجه و محصول مابین عوامل متفاوت توزیع می‌شود. ارزش‌ها در امر مبادله ارزش‌های اسمی‌اند و حال آنکه به صورت سهام قابل توزیع ارزش‌هایی واقعی‌اند. مبادله اگر به ایجاد انواع مادی بزرگتری [از ارزش‌ها] نینجامد امری کاملاً صوری و اسمیست. چون همیشه یک روز کار با یک روز کار مبادله می‌شود پس حاصل جمع ارزش‌ها فرقی نمی‌کند - رشد جمعیت ۷۳ تنها محتوای ثروت را تحت تأثیر قرار می‌دهد نه شکل آن را. پس تولید

---

۷۱ - le financier : مترجم فرانسوی این قسمت را به نحو عجیبی ترجمه کرده. او جمله «گیرنده ارزش اضافی» را انداخته، و در ترجمه جمله بعدی نوشته است: «سرمایه دار سفته باز گمراه کننده‌ترین شکل است.»

72 - Raten = quote-parts = divided proportions.

۷۳ - Produktivkräfte ، که مترجم فرانسوی جمعیت و مترجم انگلیسی نیروهای تولیدی ترجمه کرده است. با توجه به جملات بعدی استنباط مترجم فرانسوی درست‌تر است.

برای افزودن بر ارزش‌ها بیش از پیش با دشواری روبه‌رو می‌شود، به ویژه هنگامی که نیروهای طبیعی یارای همسری شایسته با کار انسانی نیستند، یعنی بارآوری عناصر طبیعی در کشاورزی کاهش می‌یابد. پس منشأ کاهش سود از رانت یا اجاره زمین است. [درحالی‌که] همه آنچه گفته شد مبتنی بر یک فرض غلط است و آن اینکه یک روز کار در هر شرایط اجتماعی یک روز کامل کار است [۷۲].

**ارزش اضافی و نیروی مولد.** رابطه آنها در صورت افزایش نتیجه، نیروی مولد کار نیروی مولد سرمایه است. به نسبتی که کار لازم کمتر شود سرمایه‌سازی دشوارتر می‌گردد.

چنانکه دیدیم کافیست کارگر نصف روز کار کند تا یک روز تمام زنده بماند و روز بعد دوباره شروع کند. در وجود کارگر (یعنی در نیروی حیاتی او به عنوان ابزار زنده کار) فقط نصف روز کار مادیت می‌یابد. پس شبانه‌روز زنده کارگر (روز زندگی) نتیجه ملموس همین نصف روز کار عینیت‌یافته در وجود اوست یعنی منشأ ارزش اضافی برای سرمایه‌دار این است که وی با صرف عناصری که سرمایه‌اش از آنها ترکیب شده، و با پرداخت معادل نصف روز کار به کارگر، از حاصل کار یک روز تمام وی استفاده می‌کند. نصف روز دیگر [که به کارگر پرداخت نشده] ارزش اضافیست. حالا فرض کنیم نیروهای مولد کار دوبرابر شوند یعنی همان کار در همان مدت، ارزش مصرفی مضاعف ایجاد کند (فعلاً منظور ما از ارزش مصرفی، ارزشیست که کارگر برای زنده ماندن مصرف می‌کند، یعنی: کمیتی از وسایل زندگیست که کارگر، کار عینیت یافته در قابلیت کاری حیاتی‌اش را از طریق پول با آن مبادله می‌کند). در این صورت کافیست کارگر  $\frac{1}{2}$  روز کار کند تا یک روز تمام زنده بماند، سرمایه‌دار هم در عوض تنها  $\frac{1}{2}$  کار عینیت‌یافته روزانه کارگر را به وی می‌دهد و ارزش اضافی او در فرایند تولید از  $\frac{1}{2}$  به  $\frac{3}{4}$  افزایش می‌یابد؛ یعنی به جای  $\frac{1}{2}$  کار عینیت‌یافته روزانه،  $\frac{3}{4}$  آنرا به خود تخصیص می‌دهد. پس ارزش سرمایه در پایان فرایند تولید، به جای  $\frac{3}{4}$ ، معادل  $\frac{3}{4}$  افزایش می‌یابد. در این صورت کافیست سرمایه‌دار کارگران را وادارد

ارزش اضافی و نیروی مولد. رابطه آنها در صورت افزایش. نتیجه. نیروی مولد کار نیروی مولد سرمایه است. به نسبتی که کار لازم کمتر شود سرمایه‌سازی دشوارتر می‌گردد.

چنانکه دیدیم کافیست کارگر نصف روز کار کند تا يك روز تمام زنده بماند و روز بعد دوباره شروع کند. در وجود کارگر (یعنی در نیروی حیاتی او به عنوان ابزار زنده کار) فقط نصف روز کار مادیت می‌یابد. پس شبانه‌روز زنده کارگر (روز زندگی) نتیجه ملموس همین نصف روز کار عینیت یافته در وجود اوست یعنی منشأ ارزش اضافی برای سرمایه‌دار این است که وی با صرف عناصری که سرمایه‌اش از آنها ترکیب شده، و با پرداخت معادل نصف روز کار به کارگر، از حاصل کار يك روز تمام وی استفاده می‌کند. نصف روز دیگر [که به کارگر پرداخت نشده] ارزش اضافیست. حالا فرض کنیم نیروهای مولد کار دوبرابر شوند یعنی همان کار در همان مدت، ارزش مصرفی مضاعف ایجاد کند (فعلاً منظور ما از ارزش مصرفی، ارزشیست که کارگر برای زنده ماندن مصرف می‌کند، یعنی: کمیتی از وسایل زندگیست که کارگر، کار عینیت یافته در قابلیت کاری حیاتی‌اش را از طریق پول با آن مبادله می‌کند). در این صورت کافیست کارگر  $\frac{1}{2}$  روز کار کند تا يك روز تمام زنده بماند، سرمایه‌دار هم در عوض تنها  $\frac{1}{2}$  کار عینیت یافته روزانه کارگر را به وی می‌دهد و ارزش اضافی او در فرایند تولید از  $\frac{1}{2}$  به  $\frac{3}{4}$  افزایش می‌یابد؛ یعنی به جای  $\frac{1}{2}$  کار عینیت یافته روزانه،  $\frac{3}{4}$  آنرا به خود تخصیص می‌دهد. پس ارزش سرمایه در پایان فرایند تولید، به جای  $\frac{3}{4}$ ، معادل  $\frac{3}{4}$  افزایش می‌یابد. در این صورت کافیست سرمایه‌دار کارگران را وادارد

74— Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP. 120-251 [E].



تا تنها  $\frac{1}{2}$  روز کار کنند تا همان ارزش اضافی را - یعنی  $\frac{1}{2}$  یا  $\frac{1}{3}$  کار  
مینیت یافته را - به سرمایه بیفزایند اما سرمایه به عنوان نماینده شکل  
عام ثروت - یعنی پول - عطشی سوری ناپذیر و بی پایان به درگذشتن از  
حد و مرز خویش دارد

هر مرز برای او یک مانع است و باید هم باشد ۷۵، وگرنه از سرمایه  
بودن باز می ماند و دیگر پولی نخواهد بود که خود را بازتولید کند. اگر  
مرزهای موجود در برابر سرمایه از نظر وی حکم موانعی خارجی [که  
می توان و باید بر آنها غلبه کرد] را نداشته، در حکم محدودیت های ذاتی  
و قابل تحمل باشند، سرمایه دیگر رو به انحطاط خواهد رفت و از حالت  
ارزش مبادله ای به ارزش مصرفی تبدیل خواهد شد، یعنی دیگر شکل عام  
ثروت نخواهد بود و شکل یک کالای معین را پیدا خواهد کرد. اگر می بینیم  
که سرمایه مقدار معینی ارزش اضافی تولید می کند برای آن است که  
قادر نیست در آن واحد مقدار نامحدودی ارزش اضافی به وجود آورد. ولی  
سرمایه یک حرکت دائمی برای افزایش سرمایه است. مرز کمی ارزش  
اضافی برای سرمایه فقط مانع طبیعی است که باید از آن گذشت، نوعی  
ضرورت است که باید بر آن غلبه کرد ۷۶. پس (صرف نظر از رقابت،  
قیمت ها، و غیره، یعنی عواملی که بعداً آورده می شوند) سرمایه دار [بر  
خلاف انتظار] کارگر را وادار خواهد کرد که تا به جای  $\frac{1}{2}$  روز که همان  
ارزش اضافی معادل تمام روز را برایش ایجاد می کرد، تمام روز کار  
کند. افزایش نیروی مولد که به کارگر اجازه می دهد  $\frac{1}{2}$  روز کار کند تا  
یک روز تمام زندگی کند، اکنون به این صورت درمی آید که کارگر باید  
 $\frac{1}{2}$  روز را برای سرمایه کار کند در حالی که وی قبلاً فقط  $\frac{1}{2}$  روز را برای

۷۵- هگل. علم منطق، صفحه ۷-۱۳۱ خاصه صفحه ۱۳۲. «مرز چیزی که حالت  
سلبی و در عین حال ذاتی آن است، ضرورتاً مرز به معنای خاص کلمه نیست،  
بلکه مانع است، و نیز صفحه ۱۳۵ در موجود حساس که مقید به گرمسنگی،  
تشنگی و غیره است انگیزمای ذاتی برای درگذشتن از موانع محدودکننده برای  
غلبه بر آن وجود دارد» [ما].

۷۶- پس مرزها [سرمایه از نظر وی] مرزهایی تصادفی اند به این حقیقت  
حتی در یک نگاه سطحی هم می توان پی برد. اگر سرمایه از ۱۰۰ به ۱۰۰۰ افزایش  
یابد، ۱۰۰۰ پایه محاسبه برای افزایش بعدی خواهد بود: ده برابر شدن - یا ۱۰۰۰٪  
[فعلی آن] - دیگر مطرح نیست. آنچه به صورت سود و بهره بر سرمایه افزوده  
شده، دیگر اصل سرمایه [بعدی] است. یعنی ارزش اضافی فعلی پایه ای برای  
سرمایه بعدی است چون دیگر در ترکیب سرمایه وارد شده است. (مارکس).

سرمایه کار می‌کرد. پس نیروی مولد افزایش یافته کار همان قدر که زمان مقتضی برای جایگزینی کار هینیت یافته در کارگر (یعنی ارزش مصرفی لازم برای معیشت او) را کوتاه می‌کند، به طولانی‌تر شدن زمان لازم برای سرمایه‌سازی (یعنی افزایش ارزش مبادله‌ای) می‌انجامد. تا آنجا که به کارگر مربوط می‌شود، وی برای آنکه یک روز تمام زندگی کند مجبور است کار اضافی معادل  $\frac{1}{3}$  روز ایجاد کند در حالی که قبلاً معادل  $\frac{1}{4}$  روز کافی بود. پس افزایش و دوبرابر شدن نیروی مولد، کار اضافی او را به اندازه  $\frac{1}{2}$  [روز] افزایش داده است. لازم به یادآوری است که هرچند نیروی مولد دو برابر شده است اما کار اضافی‌ئی که کارگر باید انجام دهد دو برابر نشده و فقط به اندازه  $\frac{1}{2}$  [روز] زیاد شده است: ارزش اضافی سرمایه هم به همین نسبت افزایش می‌یابد. مهم این است که کار اضافی (از دید کارگر) و ارزش اضافی (از دید سرمایه‌دار) به همان نسبت عددی افزایش کارآمدی نیروهای مولد زیاد نمی‌شوند. چرا؟ چون دوبرابر شدن نیروی مولد کار لازم (کارگر) را به اندازه  $\frac{1}{2}$  روز کاهش می‌دهد و به همین نسبت بر تولید ارزش اضافی می‌افزاید: این رابطه در اصل یک به دو بود. اگر کارگر در اصل بنا بود  $\frac{1}{3}$  روز کار کند تا یک روز تمام زندگی کند ارزش اضافی  $\frac{1}{3}$  می‌شد و کار اضافی هم همین‌طور. در این صورت دوبرابر شدن نیروی مولد کار، کارگر را قادر می‌ساخت کار لازم خود را به نصف  $\frac{1}{6}$  یا  $\frac{2}{3}$  یعنی  $\frac{1}{3}$  یا  $\frac{2}{3}$  روز محدود کند و سرمایه‌دار ارزش همین  $\frac{1}{3}$  [روز] را به دست می‌آورد. نتیجه اینکه کار اضافی در جمع  $\frac{1}{3}$  [روز] می‌شود. دوبرابر شدن نیروی مولد که پیامدش  $\frac{1}{2}$  روز ارزش اضافی و کار اضافی در مثال اول بود حالا به نتیجه‌ای معادل  $\frac{1}{3}$  تبدیل می‌شود. مضروبیه نیروی مولد - عددی که نیروی مولد در آن ضرب می‌شود - با مضروبیه کار اضافی یا ارزش اضافی فرق دارد. مضروبیه رابطه در مثال اول بدین ترتیب به دست می‌آید که روز کار مادیت یافته در قیمت کار رابر تمامی روز کار مادیت یافته تقسیم می‌گردد ۷۷ یعنی  $\frac{1}{3}$  تقسیم

---

۷۷- حد یک روز کار همیشه یک روز کار است. با اینهمه، حضرات صاحبان صنایع، روز را به شب هم کشانده‌اند. لایحه ۱۰ ساعت کار از همین جا ناشی می‌شود.

بر ۲ (که ضمناً رقم افزایش نیروی مولد هم بود) که نتیجه‌اش  $\frac{1}{3}$  می‌شد. اگر رابطه اصلی  $\frac{2}{3}$  می‌بود با دوبرابر کردن آن - یعنی با تقسیم  $\frac{2}{3}$  بر ۲ - به  $\frac{1}{3}$  یا  $\frac{1}{3}$  می‌رسیدیم. پس مضروب‌فیه نیروی مولد، مقسوم‌علیه رابطه اصلی‌ست که نه در صورت، بلکه در مخرج ضرب می‌شود. اگر مضروب‌فیه بود در آن صورت ازدیاد نیروی تولید با ازدیاد ارزش اضافی همخوانی داشت. اما ارزش اضافی همیشه برابر است با تقسیم رابطه اصلی بر مضروب‌فیه نیروی مولد. اگر رابطه اصلی  $\frac{8}{9}$  بود کارگر تنها به  $\frac{8}{9}$  کار روزانه‌اش نیاز داشت تا یک روز زنده بماند در این صورت سرمایه در مبادله با کار زنده تنها  $\frac{1}{9}$  سود می‌برد و کار اضافی برابر  $\frac{1}{9}$  می‌شد. با این فرض اگر قدرت تولیدی کار دو برابر شود کارگر به نصف  $\frac{8}{9}$  روز کار یعنی به  $\frac{8}{18}$  یا  $\frac{4}{9}$  نیاز خواهد داشت (صورت تقسیم بر ۲ یا مخرج ضرب در ۲). ارزش اضافی سرمایه‌دار که کارگر را یک روز تمام به کار وامی‌دارد برابر  $\frac{2}{9}$  کار روزانه خواهد بود که اگر ارزش اضافی فرض قبلی را که برابر  $\frac{1}{9}$  بود از آن کم کنیم به نتیجه  $\frac{2}{9}$  یا  $\frac{1}{3}$  می‌رسیم. اینجا هم بر اثر دوبرابر شدن نیروی مولد، ارزش اضافی افزایش می‌یابد. دلیل آن صرفاً این است که ارزش اضافی همیشه برابر با نسبت کل کار روزانه با آن بخش از کار روزانه است که برای زنده نگه داشتن کارگر ضروری‌ست. مبنای محاسبه ارزش اضافی همیشه یک کسرامت، یعنی بخشی معین از کار روزانه که نماینده قیمت پرداختی برای کار است. اگر این کسر  $\frac{1}{3}$  باشد نتیجه افزایش نیروی مولد، کاهش کار ضروری به  $\frac{1}{3}$  است. اگر  $\frac{1}{3}$  باشد کار ضروری به  $\frac{1}{9}$  خواهد رسید، یعنی در مورد اول کل ارزش اضافی برابر  $\frac{2}{9}$  و در مورد دوم برابر  $\frac{5}{9}$  است، و ارزش اضافی نسبی یعنی نسبت به ارزش قبلی، در مورد اول  $\frac{1}{3}$  و در مورد دوم  $\frac{2}{9}$  یا  $\frac{1}{3}$  است. پس ارزش سرمایه به نسبت افزایش نیروی مولد رشد نمی‌کند، بلکه به نسبتی رشد می‌کند که نتیجه تقسیم کسر کار

به گزارش لئونارد هورنر ۷۸ نگاه کنید. کار روزانه هم معادل همان روز طبیعی نیست چون می‌تواند تا پاسی از شب ادامه یابد. این به فصل دستمزدها مربوط می‌شود (مارکس).

۷۸ - Leonard Horner (۱۸۶۴-۱۷۸۵) در اصل زمین‌شناسی بود از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۰ بازرسی کل کارخانه در لانکاشایر شد. گزارش‌های متعدد او درباره شرایط کارخانه یکی از منابع مراجعه نویسنده گاییتال بود. در اینجا اشاره به گزارش‌های هورنر درباره نقض قانون ده ساعت کار توسط کارخانه‌داران در دهه ۱۸۵۰ است، [ما].

روزانه، یعنی کسر نماینده بخشی از روز که متعلق به کارگر است، بر عدد نمودار افزایش نیروی مولد است. برای دانستن اینکه افزایش نیروی مولد کار تا چه حد سبب افزایش ارزش سرمایه می‌شود، باید رابطه مقدار کار متعلق به کارگر و تمامی کار زنده او را شناخت. این رابطه همیشه به صورت کسری از یک روز کار بیان می‌شود مثل  $\frac{1}{2}$ ،  $\frac{1}{3}$  و غیره. افزایش در نیروی مولد، یعنی ضرب آن در عددی معین، مساوی است با تقسیم صورت کسر، یا ضرب مخرج کسر در همان عدد. و بنابراین پیشی و کمی افزایش ارزش، تنها به عددی که بیان‌کننده افزایش نیروی مولد است بستگی ندارد، بلکه به رابطه از قبل تعیین‌شده‌ای که به موجب آن، بخشی از کار روزانه به قیمت کار تعلق می‌گیرد، هم بستگی دارد. اگر این رابطه  $\frac{1}{2}$  باشد دو برابر شدن نیروی مولد کار روزانه برابر است با کاهش آن تا حد  $\frac{1}{4}$ . اگر  $\frac{2}{3}$  باشد، کاهش  $\frac{2}{6}$  است. کار عینیت‌یافته موجود در قیمت کار [دستمزد] همیشه بخشی از یک روز تمام است، که به صورت یک کسر بیان می‌شود یعنی همیشه یک نسبت عددی است و نه یک عدد. اگر نیروی مولد دو برابر شود، یعنی در دو ضرب شود، کارگر باید  $\frac{1}{2}$  زمان قبلی کار کند تا همان دستمزد را به دست آورد، اما اینکه در عمل برای این منظور چه مقدار زمان مورد نیاز خواهد بود بستگی دارد به این رابطه و نسبت تعیین‌شده قبلی که پیش از افزایش نیروی مولد معمول بود. رابطه جدید با تقسیم کسر قبلی به نسبت افزایش نیروی مولد تعیین خواهد شد. و به همین دلیل ارزش یا کار اضافی به همان نسبت افزایش عددی نیروی مولد افزایش نخواهد یافت. اگر نسبت اصلی  $\frac{1}{2}$  باشد و نیروی مولد دو برابر شود، زمان کار لازم (برای کارگر) به  $\frac{1}{4}$  کاهش می‌یابد و ارزش اضافی تنها  $\frac{1}{4}$  اضافه می‌شود. اگر نیروی مولد ۴ برابر بشود نسبت اصلی  $\frac{1}{8}$  می‌شود و رشد ارزش هم  $\frac{1}{8}$  است. ارزش هرگز نمی‌تواند برابر تمامی کار روزانه باشد؛ همیشه پایه بخشی معین از آن، با کار عینیت‌یافته در کارگر، مبادله شود. ارزش اضافی همیشه رابطه کار زنده با کار عینیت‌یافته در کارگر است. از اینرو یکی از اجزاء نسبت باید همیشه باقی بماند. به دلیل همین رابطه، که اجزاء آن تغییر می‌کنند، اما نسبت آن همیشه ثابت است، رابطه موجود میان افزایش نیروهای تولیدی و افزایش ارزش همیشه رابطه‌ای معین است. به همین دلیل همیشه می‌بینیم که ارزش اضافی نسبی دقیقاً برابر کار اضافی

نسبیست. [برای روشن شدن مطلب کافی است چند مثال بیاوریم] ۷۹.

مثال ۱: نسبت کار لازم به کار روزانه =  $\frac{1}{2}$ ، کل ارزش اضافی =  $\frac{1}{4}$

اگر نیروی مولد دو برابر بشود در این صورت بخشی از کار که به کارگر تعلق می‌گیرد، یعنی کار لازم، به  $\frac{1}{4}$  تقلیل خواهد یافت:

$$\frac{1}{4} \div 2 = \frac{1}{8}$$

ارزش اضافی متعلق به سرمایه‌دار  $\frac{3}{4}$  خواهد بود. نسبت به پایه  $\frac{1}{4}$  کاهش کار

لازم معادل  $\frac{1}{4} = \frac{1}{2} - \frac{1}{4}$  است یعنی ۱ به ۴. در حالی که کل ارزش اضافی

به  $\frac{3}{4} = \frac{1}{4} + \frac{1}{2}$  می‌رسد، یعنی ۳ به ۴. [با دو برابر شدن نیروی کار، مقدار

کار لازم نصف شده در حالی که ارزش اضافی در کل،  $\frac{1}{4}$  افزایش یافته است.]

مثال ۲: نسبت کار لازم به کار روزانه =  $\frac{1}{2}$ ، کل ارزش اضافی =  $\frac{1}{4}$

اگر نیروی مولد دو برابر شود در این صورت بخشی از کار که به

کارگر تعلق می‌گیرد، یعنی کار لازم، به  $\frac{1}{8}$  کاهش خواهد یافت:

$$\frac{1}{4} \div 2 = \frac{1}{8}$$

ارزش اضافی متعلق به سرمایه‌دار  $\frac{7}{8}$  خواهد بود. نسبت به پایه ۴،

کاهش کار لازم معادل  $\frac{1}{8} = \frac{1}{4} - \frac{1}{8}$  است، در حالی که کل ارزش اضافی به

$$\frac{7}{8} = \frac{1}{4} + \frac{1}{2}$$

می‌رسد، به عبارت دیگر با دو برابر شدن نیروی کار، مقدار

کار لازم از  $\frac{1}{4}$  به  $\frac{1}{8}$  رسیده، یعنی نصف شده در حالی که ارزش اضافی

کل  $\frac{1}{4}$  اضافه شده است.

مثال ۳: نسبت کار لازم به کار روزانه =  $\frac{1}{8}$ ، کل ارزش اضافی

$$= \frac{7}{8}$$

اگر نیروی مولد دو برابر شود، در این صورت بخشی از کار که به

کارگر تعلق می‌گیرد، یعنی کار لازم، به  $\frac{1}{16}$  کاهش خواهد یافت:

۷۹- از اینجا (از صفحه ۳۳۸ در متن انگلیسی، ۲۸۷ در متن فرانسه، و ۲۴۳

در متن آلمانی) به بعد، تا حدود دو صفحه از متن را برای روشن تر شدن مطلب کلاً

به شکل دیگری تدوین کرده‌ایم. مارکس مثال‌ها را از هم جدا نکرده و گاه حتی

در ذکر ارقام دچار اشتباهات قلمی شده است. مترجمان انگلیسی و فرانسوی به دلیل

پیروی از سیاق مطلب در نوشته مارکس همان پیچیدگی‌های متن اصلی را منعکس

کرده‌اند. در حالی که ما ترجیح دادیم برای روشن تر شدن مطلب، مثال‌ها را از هم

جدا کرده با تغییر دادن سیاق تدوین مطالب، به نحوی عمل کنیم که نتایج محاسبات

مارکس کاملاً ملموس گردد.

$\frac{1}{16} = 2 \div \frac{1}{8}$  . پس ارزشی که به کارگر پرداخت می‌شود دقیقاً  $\frac{1}{16}$  و کل ارزش اضافی متعلق به سرمایه‌دار  $\frac{15}{16}$  خواهد بود. نسبت به پایه ۸، کاهش کار لازم معادل  $\frac{1}{16} = \frac{1}{8} - \frac{1}{16}$  است، در حالی که کل ارزش اضافی به  $\frac{15}{16} = \frac{7}{8} + \frac{1}{16}$  می‌رسد [به عبارت دیگر با دو برابر شدن نیروی کار، مقدار کار لازم از  $\frac{1}{8}$  به  $\frac{1}{16}$  کاهش یافته، یعنی باز هم نصف شده، در حالی که ارزش اضافی در کل  $\frac{1}{16}$  افزایش یافته است].

مثال ۴: نسبت کار لازم به کار روزانه  $\frac{1}{16} = ۱$ ، کل ارزش اضافی  $\frac{15}{16}$

اگر نیروی کار دو برابر شود، در این صورت بخشی از کار که به کارگر تعلق می‌گیرد، یعنی کار لازم، به  $\frac{1}{32}$  کاهش خواهد یافت:  $\frac{1}{16} \div 2 = \frac{1}{32}$  پس ارزشی که به کارگر پرداخت می‌شود دقیقاً  $\frac{1}{32}$  و کل ارزش اضافی متعلق به سرمایه‌دار  $\frac{31}{32}$  خواهد بود. نسبت به پایه ۱۶، کاهش کار لازم معادل  $\frac{1}{16} = \frac{1}{32} - \frac{1}{16}$  است در حالی که کل ارزش اضافی به  $\frac{31}{32} = \frac{15}{16} + \frac{1}{32}$  می‌رسد. [یعنی با دو برابر شدن نیروی کار، مقدار کار لازم از  $\frac{1}{16}$  به  $\frac{1}{32}$  کاهش یافته، یعنی، نصف شده، در حالی که ارزش اضافی در کل  $\frac{1}{32}$  افزایش یافته است].

حال اگر نتیجه مثال ۴ را با نتیجه مثال ۲ مقایسه کنیم خواهیم دید: اولاً: نسبت کار لازم [یا افزایش ارزش اضافی] در مثال ۴ معادل  $\frac{1}{32}$  است در حالی که در مثال ۲ معادل  $\frac{1}{8}$  یا  $\frac{2}{32}$  بود. [به عبارت دیگر، کل ارزش اضافی نسبت به پایه قبلی‌اش در این حالت  $\frac{2}{32}$  افزایش یافته است].

ثانیاً: کل ارزش اضافی در مثال ۴ معادل  $\frac{31}{32}$  است که نسبت به حالت قبلی خود [یعنی پایه  $\frac{1}{16}$  قبل از دو برابر شدن نیروی مولد] معادل  $\frac{1}{32}$  افزایش یافته. نتیجه اینکه در مورد اول با دو برابر شدن نیروی مولد، ارزش اضافی معادل  $\frac{2}{32}$  و در مورد دوم، یعنی مثال ۴، معادل  $\frac{1}{32}$  افزایش می‌یابد که  $\frac{2}{32}$  از مورد اول کمتر است.

اگر کار لازم به حد  $\frac{1}{1000}$  برسد، جمع ارزش اضافی  $\frac{999}{1000}$

خواهد بود. حالا اگر نیروی مولد ۱۰۰۰ برابر شود کار لازم به  $\frac{1}{۱۰۰۰۰۰}$  کار روزانه، و جمع ارزش اضافی به  $\frac{۹۹۹۹۹۹}{۱۰۰۰۰۰۰}$  کار روزانه خواهد رسید. درحالی که پیش از این افزایش در نیروی مولد، جمع ارزش اضافی  $\frac{۹۹۹}{۱۰۰۰}$  یا  $\frac{۹۹۹۹۹۹}{۱۰۰۰۰۰۰}$  بود، یعنی باید افزایشی یافته باشد معادل

$\frac{۹۹۹}{۱۰۰۰۰۰۰}$  یا  $\frac{1}{۱۱}$  (به اضافه  $\frac{1}{۹۹۹} + ۱۱$ ) یعنی افزایش ۱۰۰۰ برابر در نیروی مولد، جمع ارزش را به  $\frac{1}{۱۱}$  هم نمی‌رساند، حتی به  $\frac{۳}{۲۳}$  هم نمی‌رساند، درحالی که جمع ارزش در مورد پیشین [در مثال ۴] تنها با دو برابر شدن نیروی مولد  $\frac{1}{۳۳}$  افزایش یافت. پس اگر کار لازم از  $\frac{1}{۱۰۰۰}$  به  $\frac{1}{۱۰۰۰۰۰}$  برسد در این صورت از دیدگاه ارزش اضافی درست به  $\frac{۹۹۹}{۱۰۰۰۰۰۰}$  کاهش خواهد یافت (چون ۱ به ۱۰۰۰ برابر است با ۱۰۰۰ به ۱،۰۰۰،۰۰۰).

خلاصه نتایج به شرح زیر است:

**نخست،** افزایش در نیروی مولد کار زنده، ارزش سرمایه را زیاد می‌کند (یا ارزش مربوط به کارگر را کم می‌کند) نه به این سبب که کمیت فراورده‌ها یا ارزش‌های مصرفی ناشی از همان کار را افزایش می‌دهد - نیروی مولد کار، نیروی طبیعی آن است - بلکه به این سبب که کار لازم را کاهش می‌دهد: به نسبتی که کار لازم کاهش می‌یابد، کار اضافی، یا ارزش اضافی بالا می‌رود. چون ارزش اضافی سرمایه در فرایند تولید از طریق کار مازاد بر کار لازم به دست می‌آید. افزایش نیروی مولد کار بر مازاد کار نسبت به کار لازم - یعنی مازاد کار عینیت یافته در سرمایه، یعنی کل محصول، نسبت به کار عینیت یافته در ارزش مبادله‌ای کار روزانه - می‌افزاید چندانکه رابطه موجود میان کار لازم و کار مازاد به همان نسبت کاهش می‌یابد. ارزش اضافی دقیقاً معادل کار اضافی یا مازاد است؛ افزایش این دو دقیقاً برابر کاهش آن دیگری یعنی کار لازم است.

**دوم:** نسبت عددی افزایش ارزش اضافی سرمایه به اندازه نسبت

$$\frac{۹۹۹}{۱۰۰۰۰۰۰} = \frac{1}{۱۰۰۰۱ + \frac{1}{۹۹۹}}$$

۸۰ - نتیجه تقسیم به صورت دقیق عبارتست از:

عددی افزایش نیروی مولد (واحدی که نیروی مولد در آن ضرب می‌شود) نیست، بلکه برابر با عددی است که از تقسیم مازاد کار زنده روزانه، که قبلاً کار لازم حساب می‌شد، بر عددی که نماینده افزایش نیروی مولد است، به دست می‌آید. پس اگر کار لازم  $\frac{1}{2}$  کار زنده روزانه باشد و نیروی مولد دو برابر شود، ارزش سرمایه دو برابر نمی‌شود بلکه به اندازه  $\frac{1}{8}$  اضافه می‌شود و این  $\frac{1}{8}$  از تقسیم  $\frac{1}{4}$  قبلی بر عدد ۲ به دست می‌آید. اگر قرار بود ارزش مذکور دو برابر شود می‌بایست در [۲ یا  $\frac{2}{2}$  یا  $\frac{16}{8}$ ] ضرب شود. حتی اگر در مثال فوق به جای ۲ که نماینده عددی افزایش نیروی مولد است  $\frac{16}{8}$  بگذاریم، باز هم به همان نتیجه خواهیم رسید که همان  $\frac{1}{8}$  است. (افزایش این هم [در صورت دو برابر شدن نیروی مولد] به رابطه ۱ به ۱۶ خواهد رسید\* (همین و بس) [الف]. اگر کسر نماینده کار لازم  $\frac{1}{1000}$  باشد و نیروی مولد ۱۰۰۰ برابر شود، ارزش سرمایه ۱۰۰۰ برابر نمی‌شود بلکه به نسبت  $\frac{1}{11}$  زیاد می‌گردد یعنی:

$$\frac{1}{1000} - \frac{1}{1000000} \text{ یا } \frac{1}{1000000} - \frac{1}{1000000} \text{ که می‌شود } \frac{999}{1000000}.$$

پس جمع مطلق افزایش ارزش سرمایه از طریق افزایش معین نیروی مولد به بخش کسری معین کار روزانه، بخشی که نماینده کار لازم است بستگی دارد. و بیانگر رابطه قبلی کار لازم به کار زنده روزانه است. افزایش معین نیروی تولید از لحاظ افزایش ارزش سرمایه در کشورهای متفاوت به طرق گوناگون تأثیر می‌کند. افزایش عمومی نیروی مولد می‌تواند ارزش سرمایه را به طرز متفاوت در شاخه‌های مختلف صنعت افزایش دهد چرا که رابطه کار لازم و کار زنده در شاخه‌های گوناگون صنعتی رابطه‌ای متغیر است. طبیعتاً در نظام رقابت آزاد، اگر کار ساده در همه‌جا یکسان باشد و کار لازم هم فرقی نکند (یعنی اگر نماینده مقدار برابری از کار عینیت یافته باشد)، این نسبت در همه شاخه‌های یکسان خواهد بود.

سوم: هر قدر ارزش اضافی سرمایه قبل از افزایش نیروی مولد، بیشتر باشد مقدار کار اضافی یا ارزش اضافی سرمایه بیشتر خواهد بود؛ به عبارت دیگر هر قدر کسری از کار روزانه که به کارگر داده می‌شود و بیانگر کار لازم است، کوچک‌تر باشد، افزایش ارزش اضافی‌نی

۸۱- مترجم انگلیسی جمله اخیر را انداخته است.



که سرمایه از ازدیاد نیروی مولد به دست می‌آورد کمتر است. البته ارزش اضافی سرمایه زیاد می‌شود منتها به نسبتی کمتر از افزایش نیروی مولد. پس هر قدر رشد سرمایه بیشتر باشد و کار اضافی بیشتری ایجاد کرده باشد، برای ارزش اضافی بیشتر، حتی به میزانی ناچیز، به نیروی تولیدی بارآورتری نیازمند است، زیرا شدت مانع موجود در مس‌راه سرمایه به نسبت کسر بیانگر کار لازم به تمامی کار روزانه است و سرمایه همیشه در داخل این حد حرکت می‌کند. هر قدر کسر نماینده کار لازم، کوچکتر باشد، به کار اضافی بیشتری نیاز خواهد بود، چون منجر کسر هر چه بزرگتر باشد، حاصلضرب آن در عددی که نماینده افزایش نیروی مولد است، کمتر خواهد بود. پس سرمایه‌سازی با بالاگرفتن ابعاد آن دشوارتر می‌شود. بنابراین آیا می‌توان گفت که افزایش نیروی مولد در وضع سرمایه تأییری ندارد چرا که ابعاد آن به حدی رسیده که سرمایه‌سازی را به حداقل رسانده و در واقع دیگر، سرمایه، سرمایه نیست؟ اگر کار لازم  $\frac{1}{3}$  باشد و نیروی مولد ۳ برابر شود در این صورت کار لازم به  $\frac{1}{9}$  نزول می‌کند یعنی کار اضافی فقط  $\frac{2}{9}$  افزایش می‌یابد. اما دلیل این امر آن نیست که مزدها افزایش یافته‌اند یا سهم کارگر در فراورده زیاد شده، بلکه آن است که سطح کار لازم در مقایسه با فراورده کار یا کار زنده روزانه از قبل بسیار پائین بوده است. ۸۲.

(از این لحاظ، قضایای انتزاعی فوق فقط در سطح فعلی درست است. بعدها عناصر دیگری وارد خواهند شد که رابطه را تا حد زیادی تعدیل می‌کنند. همه این قضایا معمولاً در نظریه سود مطرح می‌شوند).

قبل از هر چیز کلیاتی را باید روشن کرد: رشد نیروی مولد کار - که قبل از هر چیز ایجاد کار اضافی است - از شرائط ضروری افزایش ارزش یا سرمایه‌سازی است. گرایش بی‌پایان سرمایه به هشی‌تر شدن به نیروهای تولیدی کار جانی تازه می‌دهد و بر قدرت آنها بی‌نهایت می‌افزاید. وانگهی هرگونه افزایش در نیروی مولد کار - صرفنظر از این حقیقت که ارزش‌های مصرفی را برای سرمایه‌داران زیاد می‌کند - افزایشی در نیروی مولد سرمایه است چرا که تا اینجا نیروی مولد کار،

---

۸۲- پیداست که کار عینیت یافته در وجود کارگر، همان گسری از کار زنده روزانه اوست: یعنی مقدار کار عینیت یافته‌ای که کارگر از سرمایه‌دار به نسبت کار روزانه به عنوان مزد دریافت می‌کند. (مارکس)

الزاماً نیروی مولد سرمایه نیز هست.

### درباره افزایش ارزش سرمایه

مساله اکنون آنقدر روشن هست که بتوان مطالب بعدی را تا حدی پیش کشید: افزایش نیروی مولد فی نفسه و به خودی خود قیمت‌ها را بالا نمی‌برد. در همان مثال قبلی يك چارك گندم، فرض می‌کنیم که نیمی از کار روزانه يك کارگر که معادل دستمزد اوست، يك چارك گندم است، و کارگر با در نظر گرفتن کار اضافی‌اش در تمام روز ۲ چارك گندم تولید می‌کند که قیمت‌اش ۲۶ شیلینگ است، یعنی هر چارك ۱۳ شیلینگ. حالا اگر نیروی مولد دوبرابر شود، چارك گندم معادل  $\frac{1}{4}$  کار روزانه او خواهد بود و نه بیشتر، یعنی ۶٫۵ شیلینگ. با افزایش نیروی مولد، قیمت این بخش از فراورده سقوط می‌کند، اما جمع قیمت همان است که بود ۸۲ و مازاد کار معادل  $\frac{3}{4}$  کار روزانه است. هر ربع از کار روزانه معادل يك چارك گندم یعنی ۶٫۵ شیلینگ است. پس جمع فراورده مثل قبل همان ۲۶ شیلینگ خواهد بود. ارزش سرمایه از ۱۳ شیلینگ به ۱۹٫۵ شیلینگ افزایش می‌یابد و ارزش کار از ۱۳ شیلینگ به ۶٫۵ شیلینگ، در حالی که تولید مادی از ۲ چارك به ۴ چارك رسیده است. حال اگر فرض کنیم که افزایش نیروی تولید در تولید طلا هم صادق است به طوری که اگر ۱۳ شیلینگ قبلاً معادل نصف روز کار، و این نصف روز معادل کار لازم بوده، حالا معادل  $\frac{1}{4}$  روز کار است. پس فراورده تمامی روز ۵۲ شیلینگ است که  $۵۲ - ۱۳ = ۳۹$  شیلینگ سود می‌دهد. قیمت چارك گندم همان قیمت قبلی است. اما جمع فراورده ۵۲ شیلینگ می‌ارزد در حالی که قبلاً ۲۶ شیلینگ می‌ارزید. ضمناً با این ۵۲ شیلینگ حالا می‌توان ۴ چارك گندم خرید در حالی که قبلاً بیش از ۲ چارك امکان نداشت.

بسیار خوب! حال فرض کنیم که سرمایه‌ساز کار اضافی را چنان بالا برده که تمامی کار زنده روزانه در فرایند تولید، مصرف می‌شود (اینجا فرض ما این است که کار روزانه مقدار طبیعی زمان کاری است که کارگر می‌تواند در اختیار سرمایه بگذارد؛ عرضه نیروی کار از سوی کارگر

---

۸۳- در دستنوشته اصلی مارکس بوده است: جمع قیمت افزایش پیدا می‌کند که ویراستاران MEI آن تصحیح کرده‌اند.

## درباره افزایش ارزش سرمایه

مساله اکنون آنقدر روشن هست که بتوان مطالب بعدی را تا حدی پیش کشید: افزایش نیروی مولد فی نفسه و به خودی خود قیمت‌ها را بالا نمی‌برد. در همان مثال قبلی يك چارك گندم، فرض می‌کنیم که نیمی از کار روزانه يك کارگر که معادل دستمزد اوست، يك چارك گندم است، و کارگر با در نظر گرفتن کار اضافی‌اش در تمام روز ۲ چارك گندم تولید می‌کند که قیمت‌اش ۲۶ شیلینگ است، یعنی هر چارك ۱۳ شیلینگ. حالا اگر نیروی مولد دوبرابر شود، چارك گندم معادل  $\frac{1}{4}$  کار روزانه او خواهد بود و نه بیشتر، یعنی ۶٫۵ شیلینگ. با افزایش نیروی مولد، قیمت این بخش از فراورده سقوط می‌کند، اما جمع قیمت همان است که بود ۸۲ و مازاد کار معادل  $\frac{3}{4}$  کار روزانه است. هر ربع از کار روزانه معادل يك چارك گندم یعنی ۶٫۵ شیلینگ است. پس جمع فراورده مثل قبل همان ۲۶ شیلینگ خواهد بود. ارزش سرمایه از ۱۳ شیلینگ به ۱۹٫۵ شیلینگ افزایش می‌یابد و ارزش کار از ۱۳ شیلینگ به ۶٫۵ شیلینگ، در حالی که تولید مادی از ۲ چارك به ۴ چارك رسیده است. حال اگر فرض کنیم که افزایش نیروی تولید در تولید طلا هم صادق است به طوری که اگر ۱۳ شیلینگ قبلاً معادل نصف روز کار، و این نصف روز معادل کار لازم بوده، حالا معادل  $\frac{1}{4}$  روز کار است. پس فراورده تمامی روز ۵۲ شیلینگ است که  $۳۹ = ۵۲ - ۱۳$  شیلینگ سود می‌دهد. قیمت چارك گندم همان قیمت قبلی است. اما جمع فراورده ۵۲ شیلینگ می‌ارزد در حالی که قبلاً ۲۶ شیلینگ می‌ارزید. ضمناً با این ۵۲ شیلینگ حالا می‌توان ۴ چارك گندم خرید در حالی که قبلاً بیش از ۲ چارك امکان نداشت.

بسیار خوب! حال فرض کنیم که سرمایه‌ساز کار اضافی را چنان بالا برده که تمامی کار زنده روزانه در فرایند تولید، مصرف می‌شود (اینجا فرض ما این است که کار روزانه مقدار طبیعی زمان کاری است که کارگر می‌تواند در اختیار سرمایه بگذارد؛ عرضه نیروی کار از سوی کارگر

---

۸۳- در دستنوشته اصلی مارکس بوده است: جمع قیمت افزایش پیدا می‌کند که ویراستاران MEI تصحیح کرده‌اند.

همیشه برای زمان معین، زمان کار معینی است)، در این صورت افزایش نیروی مولد نمی‌تواند به افزایش زمان کار و در نتیجه به افزایش زمان کار عینیت یافته منجر شود. نتیجه مادی یک روز کار، اهم از آنکه زمان کار لازم ۶ ساعت، یا ۳ ساعت، یعنی معادل  $\frac{1}{2}$  یا  $\frac{1}{3}$  کار روزانه باشد، در هر حال یک روز کار است. ارزش اضافی سرمایه، یعنی ارزش آن در مقایسه با کارگر افزایش یافته است - زیرا قبلاً  $\frac{2}{3}$  زمان کار عینیت یافته بوده و حالا  $\frac{1}{3}$  آن است، اما اضافه ارزش آن نه به سبب افزایش مطلق بلکه افزایش نسبی مقدار کار است، جمع مقدار کار زیاد نشده، کار روزانه هم قبل و بعد به یک اندازه بوده، و در نتیجه در زمان کار اضافی هیچ افزایش مطلق صورت نگرفته بلکه فقط مقدار کار لازم کاهش یافته، که به تبع آن مازاد کار نسبی بالا رفته است. قبلاً کارگر در واقع یک روز تمام کار می‌کرد اما فقط  $\frac{1}{3}$  روز مازاد کار داشت. حالا هم مثل قبل یک روز تمام کار می‌کند ولی  $\frac{2}{3}$  آن اضافی است. از این رو (و با فرض اینکه ارزش طلا و نقره ثابت مانده باشد) قیمت یا ارزش مبادله‌ای سرمایه با دوبرابر شدن نیروی مولد، افزایش نیافته است. قضیه فقط در نرخ سود مؤثر است نه در قیمت فراورده با ارزش سرمایه که بار دیگر به صورت کالائی در هیأت فراورده به بازار می‌آید. اما در حقیقت ارزش‌های مطلق هم به همین نحو افزایش می‌یابند زیرا آن بخش از ثروت که حکم سرمایه را دارد، افزایش یافته و سرمایه‌ساز شده است (انباشت سرمایه). به مثال قبلی مان برگردیم. فرض کنیم سرمایه ۱۰۰ تالر باشد و به اجزاء زیر تقسیم شود: ۵۰ تالر پنبه، ۴۰ تالر مزد، ۱۰ تالر ابزار. و برای ساده‌تر کردن محاسبه ریاضی فرض کنیم تمامی ابزار کار در عمل تولیدی به مصرف برسند و تمام شوند (و این اصولاً به بحث کنونی ما صدمه‌ای نمی‌زند) به نحوی که تمامی ارزش ابزارها به فراورده منتقل گردد. ضمناً فرض کنیم سرمایه در برابر ۴۰ تالر که معادل مثلاً ۴ ساعت کار است، از کارگر ۸ ساعت کار بکشد. همین کارگر اگر ۴ ساعت کار کند و ابزار کار و مواد اولیه مال خود او باشد فراورده‌ای به قیمت ۱۰۰ تالر تولید می‌کند. یعنی به ۶۰ تالر موجود ۴۰ تالر اضافه می‌کند که به مصرف خود او می‌رسد. در واقع کارگر این کار را می‌کند که نخست فراورده‌ای معادل ۶۰ تالر تولید می‌کند، که همان مواد خام و ابزار کار است، سپس برای بازتولید نیروی کار زنده خود یا زمان کاری که در خود وی عینیت یافته، ۴۰ تالر دیگر هم بر آن می‌افزاید. کارگر مذکور می‌تواند این کار را بارها

و بارها تکرار کند چون علاوه بر بازتولید ارزش مواد خام و ابزار کار. ظرفیت کاری خود را نیز دوباره خلق می‌کند و این بازآفرینی ظرفیت کاری از راه افزایش ۴ ساعت کار عینیت یافته بر ارزش مواد خام و ابزار کار صورت می‌گیرد. در حالی که در خدمت سرمایه‌دار همان ۴۰ تالر را با ۸ ساعت کار دریافت می‌کند، یعنی ارزش اضافی‌اش معادل ۸۰ تالر مواد خام و ابزاری که به صورت سرمایه در برابر اوست می‌افزاید، در حالی که ارزش اضافی ۴۰ تالری پیشین که بر آنها می‌افزود، دقیقاً ارزش کار او بود چندان که ارزش اضافی مذکور دقیقاً همان مازاد کار یا زمان اضافی بود ۸۴ یعنی ارزش سرمایه از ۱۰۰ تالر به ۱۴۰ تالر می‌رسد.<sup>۸۵</sup>

اگر سرمایه ارزش مبادله‌ای ساده بود می‌شد گفت که مطلقاً افزایش یافته است: ۱۴۰ تالر به جای ۱۰۰ تالر؛ اما در حقیقت، صرفاً یک ارزش تازه ایجاد شده است، زیرا برای جایگزین کردن ۶۰ تالر مواد و ابزار کار و ۴۰ تالر کار ۴۰ تالر بیش از آنچه لازم است ایجاد شده یعنی برای جبران ۴۰ تالر کار عینیت یافته ارزش‌های موجود در گردش، ۸۰ تالر اضافه شده‌اند.

یک بار دیگر به مفروضات بالا نگاه کنیم: ۱۰۰ تالر سرمایه که ۵۰

۸۴- برای نکته مورد بررسی ما هنوز لازم نیست تصور کنیم با کار اضافی یا زمان اضافی، مواد و ابزار هم باید افزایش یابند. در مورد اینکه چگونه کار اضافی مواد اولیه را بالا می‌برد، نک:

Babbage, *Traité sur l'économie des machines et des manufactures*, PP. 218-19.

مثلاً کار مقتول طلاسازی و غیره. (مارکس).

۸۵- باز فرض کنید که مواد خام دوبرابر شود و ابزار کار (به‌خاطر ساده‌تر شدن محاسبه ریاضی) فقط به اندازه نصف افزایش یابد؛ در این صورت هزینه‌های سرمایه بالغ بر ۱۰۰ تالر پنبه و ۲۰ تالر ابزار یعنی ۱۲۰ تالر می‌شود. اما کار حالا هم مثل سابق همان ۴۰ تالر خواهد بود که جمع آن ۱۶۰ تالر می‌شود. اگر کار اضافی چهارساعته ۱۰۰ تالر را ۴۰ درصد افزایش دهد ۱۶۰ تالر را ۶۴ تالر زیاد می‌کند پس جمع فراورده مساوی ۲۲۴ تالر است. و نیز فرض کرده‌ایم که نرخ سود با فرض حجم ثابت سرمایه فرق نمی‌کند، و در نظر نمی‌گیریم که مواد و ابزار کار خود کار اضافی سرمایه شده یعنی مازاد عینی کار اضافی قبلی‌اند؛ به‌طوری که دیده‌ایم هر قدر زمان کار اضافی موجود، یعنی حجم سرمایه بیشتر باشد، فرض افزایش مطلق زمان کار ناممکن‌تر است و افزایش نسبی ناشی از ازدیاد نیروی مولد به نسبت هندسی کاهش می‌یابد. (مارکس).

تالر پنجه، ۴۰ تالر کار و ۱۰ تالر ابزار تولید است. اگر زمان کار اضافی را همان زمان مثال پیشین بگیریم، یعنی ۴ ساعت، کل زمان کار ۸ ساعت می‌شود. پس فراورده موجود فراورده ۸ ساعت زمان کار یعنی ۱۴۰ تالر است. فرض کنیم نیروی مولد کار دو برابر شود؛ برای تأمین ظسرفیت کاری کارگر، ۲ ساعت کار با مواد خام و ابزار تولید کافی است. اگر قبلا ۴۰ تالر معادل زمان کار هینیت یافته بود حالا برای ۲۰ تالر، زمان کار هینیت یافته ۲ ساعته کافی است. ولی ۲۰ تالر فعلی همان ارزش مصرفی ۴۰ تالر قبلی را ایجاد می‌کند. ارزش مبادله‌ای قابلیت کار به نصف کاهش یافته، هرچند نیمی از زمان کار قبلی همان ارزش مصرفی قبلی را ایجاد می‌کند، زیرا ارزش مبادله‌ای ارزش مصرفی صرفاً با زمان کار هینیت یافته در آن اندازه گیری می‌شود. اما سرمایه‌دار، کارگر را درست مثل سابق، ۸ ساعت به کار وامی‌دارد، و از این رو فراورده‌اش اکنون مانند سابق نماینده زمان کار ۸ ساعته یعنی ۸۰ تالر زمان کار است در حالی که ارزش مواد خام و مصالح فرقی نمی‌کند و همان ۶۰ تالر است و جمع هزینه مثل قبل ۱۴۰ تالر است (کارگر برای زنده ماندن خود پایه به ۶۰ تالر مواد خام و ابزار، ارزشی برابر ۲۰ تالر بیفزاید یعنی کل ارزش تنها به ۸۰ تالر برسد، جمع ارزش فراورده‌اش با دو برابر شدن نیروی مولد، معادل ۲۰ تالر کاهش می‌یابد و از ۱۰۰ به ۸۰ می‌رسد، یعنی یک پنجم ۱۰۰ یا ۲۰ درصد). اما زمان اضافی یا ارزش اضافی برای سرمایه حالا به جای ۴ ساعت، ۶ ساعت، یا به جای ۴۰ تالر ۶۰ تالر است. تفاوت افزوده شده ۲۰ تالر یا ۲ ساعت است. حالا محاسبه سرمایه‌دار به این شرح خواهد بود: ۵۰ تالر مواد خام، ۲۰ تالر برای کار، ۱۰ تالر برای ابزار، یعنی جمع هزینه = ۸۰ تالر، سود = ۶۰ تالر. حالا مثل سابق، او فراورده را ۱۴۰ تالر می‌فروشد، اما به جای ۴۰ تالر سابق، ۶۰ تالر سود می‌برد. پس از یک سو او همان ارزش مبادله‌ای سابق را به گردش می‌اندازد یعنی ۱۴۰ تالر را، اما ارزش اضافی سرمایه‌اش ۲۰ تالر اضافه شده است. با این حساب تنها سهمی از ۱۴۰ تالر که تغییر کرده نرخ سود است. در واقع کارگر برای او ۲ ساعت مجانی کار کرده است. یعنی به جای ۴ ساعت ۶ ساعت، و برای او بدان می‌ماند که به جای ۸ ساعت، ۱۰ ساعت کار کرده باشد، یعنی زمان کار مطلق او افزایش یافته است. اما بی‌تردید یک ارزش جدید هم پدید آمده، چون ۲۰ تالر اضافی در حکم ارزشی مستقل است که به صورت کار هینیت یافته دیگر مجبور به مبادله

شدن با نیروی کار نیست.. از دو حال خارج نیست: یا ۲۰ تالر همین مقدار کار اضافی را به جریان می‌اندازد و سرمایه می‌شود و ارزش مبادله‌ای بیشتری ایجاد می‌کند. در این صورت کار عینیت‌یافته بیشتری مبنای شروع روند تازه‌ای از تولید خواهد شد؛ یا سرمایه‌دار ۲۰ تالر پول را صرف کالاهائی می‌کند به‌جز آن کالاها که در تولید به عنوان سرمایه صنعتی نیاز دارد، یعنی هر کالائی به‌جز پول و کار. در این صورت ۲۰ تالر اضافی، با ۲ ساعت زمان کار عینیت‌یافته اضافی مبادله می‌شوند، یعنی ارزش مبادله‌ای‌شان درست به اندازه این مبلغ آزادشده افزایش یافته است. در واقع ۱۴۰ تالر همان‌طور که ناشر فرانسوی «حاضر جواب» فیزیوکرات‌ها<sup>۸۶</sup> به بواگیلبر گفته، ۱۴۰ تالر است منتها نه اینکه چون این ۱۴۰ تالر نماینده ارزش مصرفی بیشتری هستند، زیرا ۱۴۰ تالر مذکور دربر دارنده بخش بزرگتری از ارزش مبادله‌ای مستقل، یا پول، یا سرمایه پنهان‌اند، یعنی ثروتی که به خودی خود ثروت است [نه به خاطر ارزش مصرفی‌اش]. بعدها هنگامی که تراکم یا انباشت سرمایه‌ها نه تنها به تمرکز انبوه ارزش‌های مصرفی، بلکه به تمرکز ارزش‌های مبادله‌ای هم می‌انجامد، حتی اقتصاددانان هم به این حقیقت معترف خواهند شد. چندانکه تراکم سرمایه‌ها به زعم ریکاردو<sup>۸۷</sup> همان قدر که ناشی از مازاد مطلق است از مازاد نسبی هم سرچشمه می‌گیرد - که البته تعجبی ندارد چون غیر از این نمی‌توانست باشد. خود ریکاردو ضمناً نشان می‌دهد که همین ۲۰ تالر اضافی، که فقط با افزایش نیروی مولد به دست آمده، دوباره ممکن است به سرمایه تبدیل شود. اگر از مصرف خود سرمایه‌دار صرف‌نظر کنیم خواهیم دید که از ۱۴۰ تالر قبلی ۱۰۰ تالر اصل سرمایه بود و ۴۰ تالر سرمایه جدید می‌شد در حالی که اکنون ۶۰ تالر داریم که می‌تواند به سرمایه تبدیل شود یعنی ارزش مبادله‌ای سرمایه به اندازه ۲۰ تالر بیشتر است. بدین ترتیب ارزش مبادله‌ای، یعنی نفس ثروت، افزایش یافته، گرچه مبلغ آن مستقیماً افزایش نیافته است. چرا افزایش یافته است؟ زیرا

۸۶ - منظور ناشریست که آثار فیزیوکرات‌ها را در دهه ۱۸۴۰ انتشار می‌داد از جمله کار اوژن دیر (۱۷۹۸-۱۸۴۷) Eugène Daire را که حاضر جوابی مورد نظر مارکس مربوط به همان است. نک:

Economistes financiers du XVIII<sup>e</sup> siècle, Paris, 1843, P. 419. note 1, 2. [E, F].

87 - Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 88-92, [E, F].

آن بخشی که افزایش پیدا کرده، میانجی صرف گردش نبوده، بلکه پول بوده؛ معادل صرف نبوده، بلکه ارزش مبادله‌ای برای خود بسوده است. یا این ۲۰ تالر آزاد شده به عنوان پول انباشت می‌شود یعنی به اقلام ارزش مبادله‌ای موجود به شکل ارزش مبادله‌ای عام (مجرد) اضافه می‌گردد، یا به گردش درمی‌آید و قیمت کالاهای خریداری شده را بالا می‌برد؛ اینها همه نماینده پول بیشترند و از آنجا که هزینه تولید طلا سقوط نکرده (به عکس، در مقایسه با کالای تولید شده با سرمایه مولدتر، افزایش هم یافته است)، پس نماینده کار عینیت یافته بیشتری هم هستند (به این علت، مازادی که نخست در سوی سرمایه تولیدی وجود داشت اکنون به سمت کسانی می‌رود که کالاهای گران‌تر شده تولید می‌کنند)، یا ۲۰ تالر مستقیماً به عنوان سرمایه در گردش سرمایه اصلی مصرف می‌شود. پس یک سرمایه جدید ۲۰ تالری داریم، ثروتی که می‌ماند و ثروت‌ساز می‌شود. در این صورت سرمایه به اندازه ارزش مبادله‌ای ۲۰ تالر اضافه شده است (هنوز عملاً گردش مورد نظر ما نیست، چون بحث کنونی ما سرمایه عام است و گردش فقط می‌تواند میانجی سرمایه با شکل پولی آن بشود؛ سرمایه نخست ممکن است پول‌ساز باشد. یعنی با کالاهایی بیشتر از کالاهای قبلی مبادله شود ولی همان پول در دست تولیدکننده آن کالاها به سرمایه تبدیل می‌شود. پس در دست اولی مستقیماً و در دست دومی با یک چرخش و انحراف تبدیل به سرمایه می‌شود اما در هر حال سرمایه است.) ما اینجا با سرمایه ناب کار داریم - یعنی سرمایه در مقیاس \*تمامی جامعه [الف]. تفاوت سرمایه‌ها هنوز مورد نظر ما نیست.) پس این ۲۰ تالر می‌تواند به دو شکل ظاهر شود: یا به صورت پول، یعنی همان‌طور که سرمایه ابتدا به صورت مجرد و مستقل ارزش مبادله‌ای یا نفس ثروت وجود داشت. یا به صورت سرمایه، یعنی کار عینیت یافته‌ای برای فرمانروایی بر کار زنده ۸۸ (هر افزایشی در حجم سرمایه به کار گرفته شده می‌تواند نیروی مولد را نه به صورت تصاعد عددی، بلکه هندسی بالا ببرد؛ در ضمن می‌تواند سود را هم - مانند افزایش نیروی تولیدی - تا حدی افزایش دهد. پس تأثیر افزایش سرمایه بر افزایش نیروی مولد بی‌نهایت بالاتر از اثر افزایش نیروی مولد بر رشد سرمایه است.) خلاصه ۲۰ تالر یا (به انتزاعی‌ترین شکل ممکن) به صورت پول درمی‌آید و شکل ثروت فی‌نفسه

۸۸- در مثال بالا نیروی مولد دو برابر شده، ۱۰۰ درصد زیاد شده، و ارزش سرمایه ۲۰ درصد بالا رفته است. (مارکسی).



را پیدا می‌کند یا به شکل کار زنده جدید درمی‌آید. سرمایه‌دار ۲۰ تالر از ۱۴۰ تالر را برای خود به عنوان ارزش مصرفی مصرف می‌کند و در اینجا پول، حکم وسیله گردش را دارد. قبلاً وی برای تجدید جریان سرمایه‌سازی به ارزش مبادله‌ای بیشتری نیاز داشت مثلاً ۱۲۰ تالر به جای ۱۰۰ تالر. در حالی که با دو برابر شدن نیروهای مولد، وی ۱۴۰ تالر در اختیار دارد و دیگر مجبور به صرفه‌جویی در مصرف خود نیست. بخش بزرگتری از ارزش مبادله‌ای به‌جای آنکه در مصرف از بین‌برود (مستقیم یا نامستقیم از راه تولید) به صورت ارزش مبادله‌ای تثبیت می‌شود. ایجاد سرمایه بیشتر یعنی ایجاد ارزش مبادله‌ای بیشتر؛ گرچه با رشد قدرت تولیدی ارزش مبادله‌ای در شکل مستقیم خود به عنوان ارزش مبادله‌ای ساده‌افزایش نیافته اما به شکل بالقوه سرمایه‌ای خود افزایش یافته است. کار عینیت یافته موجود در این سرمایه ۱۴۰ تالری مطلقاً بیش از کار موجود در سرمایه ۱۲۰ تالری پیشین است. پس قدرت بیشتری برای به حرکت درآوردن کار زنده بیشتری دارد و به این وسیله در نهایت، ارزش مبادله‌ای زیادتری را بازتولید می‌کند. سرمایه ۱۲۰ تالری به نرخ ۴۰ درصد، یک فراورده یا ارزش مبادله‌ای ۶۰ تالری ایجاد کرد، سرمایه ۱۴۰ تالری با همان نرخ ۴۰ درصد یک ارزش مبادله‌ای ۶۴ تالری ایجاد می‌کند. اینجا افزایش ارزش مبادله‌ای در شکل سرمایه، هنوز هم به‌طور مستقیم به صورت افزایشی در ارزش مبادله‌ای به شکل ساده آن است. در نظر گرفتن این نکته بسیار مهم است. کافی نیست که مثل ریکاردو گفته‌شود که ارزش مبادله‌ای به شکل مجرد ثروت افزایش نمی‌یابد، بلکه ارزش مصرفی تنها به شکل سرمایه ۸۹ افزایش می‌یابد. او با گفتن این حرف تنها به فرایند اصلی ۹۰ تولید نظر دارد، ولی افزایش کار اضافی نسبی - و به دنبال آن افزایش مطلق سرمایه - الزاماً به افزایش ارزش مبادله‌ای نسبی به عنوان ارزش مبادله‌ای موجود در گردش، یعنی به افزایش پول می‌انجامد که آنهم از طریق فرایند تولید به افزایش مطلق مبادله‌ای منجر می‌شود. (می‌دانیم که ارزش اضافی همان رابطه تولید با سرمایه، یا با

۸۹. als Kapital : مترجم فرانسوی این واژه را «فراورده‌ها» ترجمه کرده

است. در مورد ریکاردو نک:

Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP. 327-8, [E].

۹۰. ursprunglichen : مترجم فرانسوی به دنبال استنباط غلط قبلی،

اصطلاح اخیر را هم «مادی» ترجمه کرده است.

را پیدا می‌کند یا به شکل کار زنده جدید درمی‌آید. سرمایه‌دار ۲۰ تالر از ۱۴۰ تالر را برای خود به عنوان ارزش مصرفی مصرف می‌کند و در اینجا پول، حکم وسیله گردش را دارد. قبلاً وی برای تجدید جریان سرمایه‌سازی به ارزش مبادله‌ای بیشتری نیاز داشت مثلاً ۱۲۰ تالر به جای ۱۰۰ تالر. در حالی که با دو برابر شدن نیروهای مولد، وی ۱۴۰ تالر در اختیار دارد و دیگر مجبور به صرفه‌جویی در مصرف خود نیست. بخش بزرگتری از ارزش مبادله‌ای به‌جای آنکه در مصرف از بین‌برود (مستقیم یا نامستقیم از راه تولید) به صورت ارزش مبادله‌ای تثبیت می‌شود. ایجاد سرمایه بیشتر یعنی ایجاد ارزش مبادله‌ای بیشتر؛ گرچه با رشد قدرت تولیدی ارزش مبادله‌ای در شکل مستقیم خود به عنوان ارزش مبادله‌ای ساده‌افزایش نیافته اما به شکل بالقوه سرمایه‌ای خود افزایش یافته است. کار عینیت یافته موجود در این سرمایه ۱۴۰ تالری مطلقاً بیش از کار موجود در سرمایه ۱۲۰ تالری پیشین است. پس قدرت بیشتری برای به حرکت درآوردن کار زنده بیشتری دارد و به این وسیله در نهایت، ارزش مبادله‌ای زیادتری را بازتولید می‌کند. سرمایه ۱۲۰ تالری به نرخ ۴۰ درصد، یک فراورده یا ارزش مبادله‌ای ۶۰ تالری ایجاد کرد، سرمایه ۱۴۰ تالری با همان نرخ ۴۰ درصد یک ارزش مبادله‌ای ۶۴ تالری ایجاد می‌کند. اینجا افزایش ارزش مبادله‌ای در شکل سرمایه، هنوز هم به‌طور مستقیم به صورت افزایشی در ارزش مبادله‌ای به شکل ساده آن است. در نظر گرفتن این نکته بسیار مهم است. کافی نیست که مثل ریکاردو گفته‌شود که ارزش مبادله‌ای به شکل مجرد ثروت افزایش نمی‌یابد، بلکه ارزش مصرفی تنها به شکل سرمایه ۸۹ افزایش می‌یابد. او با گفتن این حرف تنها به فرایند اصلی ۹۰ تولید نظر دارد، ولی افزایش کار اضافی نسبی - و به دنبال آن افزایش مطلق سرمایه - الزاماً به افزایش ارزش مبادله‌ای نسبی به عنوان ارزش مبادله‌ای موجود در گردش، یعنی به افزایش پول می‌انجامد که آنهم از طریق فرایند تولید به افزایش مطلق مبادله‌ای منجر می‌شود. (می‌دانیم که ارزش اضافی همان رابطه تولید با سرمایه، یا با

۸۹. als Kapital : مترجم فرانسوی این واژه را «فراورده‌ها» ترجمه کرده

است. در مورد ریکاردو نک:

Ricardo, On the Principles of Political Economy, PP. 327-8, [E].

۹۰. ursprunglichen : مترجم فرانسوی به دنبال استنباط غلط قبلی،

اصطلاح اخیر را هم «مادی» ترجمه کرده است.

ارزش قبلی موجود در فرایند تولید است؛ در حالی که به خودی خود و [صرفنظر از رابطه‌اش با سرمایه تولیدی قبلی] چیزی جز مقدار معینی از ارزش مبادله‌ای [یعنی پول] نیست. به سخن دیگر بخشی از این مقدار ارزش مبادله‌ای - یا پول، چرا که محصول کار سرمایه‌سازی [یعنی نتیجه تولید] ابتدا به همین شکل ساده ظاهر می‌شود - آزاد می‌گردد، [بخشی] که نه معادل ارزش‌های مبادله‌ای موجود است [یعنی اضافه‌ای بر سرمایه قبلی] و نه معادلی برای زمان کار موجود [یعنی اضافه‌ای بر دستمزد پرداختی]. چون اگر به صورت معادل در نظر بگیریم چیزی بیش از معادل آنهاست یعنی مقداری از ارزش مبادله‌ای را به نفع آنها آزاد می‌کند. این ارزش مبادله‌ای آزادشده که به جیب جامعه می‌ریزد در یک حالت ایستا می‌تواند فقط پول باشد؛ در این حالت تنها شکل مجرد ثروت افزایش یافته‌است؛ اما اگر به‌کار پیفتد، با مصرف کار زنده، کار جدید، (خواه با به‌کارگرفتن کار آرام‌گرفته قبلی، خواه با ایجاد کارگران جدید در پرتو رشد جمعیت) سرمایه‌ساز می‌شود؛ یا می‌تواند دایره ارزش‌های مبادله‌ای را از طریق تولید گسترش دهد؛ در این صورت ارزش مبادله‌ای آزادشده، شاخه‌های تولیدی جدیدی ایجاد می‌کند، یعنی با تبدیل کار عینیت‌یافته به ارزش مصرفی تازه، موضوع تازه‌ای برای مبادله پدید می‌آورد؛ همین نتیجه را می‌توان با انتقال کار عینیت‌یافته به کشوری جدید، از طریق گسترش دادوستد، و دایره مبادلات هم به دست آورد. در هر صورت باید کار تازه‌ای به راه انداخت.

ریکارδο می‌کوشد با داخل کردن عنصری جدید، مسأله را برای خود حل کند (البته به شکلی بسیار ناروشن). او می‌توانست خیلی ساده بگوید که از یک مقدار ارزش مبادله‌ای ساده، یک بخش را می‌توان به همان شکل ساده (معادل) نگاه داشت، و بخش بزرگتری را به پول تبدیل کرد (که شکل دقیانوسی و اصلی ارزش است که سرمایه دوباره از آن زائیده می‌شود، پول بطور کلی، نه سکه و اسکناس و مانند آن). باری، بخشی که به صورت ارزش مبادله‌ای برای خود، به عنوان ارزش به صورت نفس ثروت درمی‌آید، افزایش پیدا می‌کند. (ریکارδο برعکس به این نتیجه غلط می‌رسد که سرمایه تنها به شکل ثروت مادی یا فیزیکی ارزش مصرفی زیاد می‌شود). ریکارδο چون خیال می‌کند که وانت یا اجاره زمین تنها سرچشمه ثروت فی‌نفسه است و بنابراین هر نوع افزایشی باید نتیجه افزایش نیروهای تولیدی باشد - و حال آنکه در این مورد خاص، نتیجه

کاهش است ... قادر به درک روشنی از تکوین ارزش نیست و گرفتار بدترین تناقض‌ها می‌شود. صورت مسأله به‌زعم او چنین است: ۹۱: سرمایه‌ای به ارزش ۱۰۰۰ لیره ۵۰ کارگر یا ۵۰ کار زنده روزانه را به کار می‌گیرد؛ اگر نیروی مولد دو برابر شود می‌تواند ۱۰۰ روز کار را به جریان بیندازد. این نتیجه‌گیری اخیر در مقدمات استدلال وجود ندارد و به‌طور دلخواسته به دست آمده است. چون وی از درک این نکته عاجز است که با افزایش قدرت تولیدی، ارزش مبادله‌ای بالا می‌رود ناچار به صد روز کار جدید متوسل می‌شود. بگذریم از اینکه هیچ‌جا هم صحبتی از افزایش جمعیت به عنوان عامل افزایش ارزش‌های مبادله‌ای نکرده، هیچ‌جا نتوانسته است بیان روشنی در این زمینه ارائه دهد. وی با فرض ۱۰۰۰ لیره سرمایه و ۵۰ کارگر به این نتیجه درست می‌رسد (به جلد دوم همین دفتر نگاه کنید ۹۲) که یک سرمایه ۵۰۰ لیره‌ای به کمک ۲۵ کارگر هم می‌تواند همان ارزش مصرفی پیشین را تولید کند. ۵۰۰ لیره دیگر با ۲۵ کارگر باقیمانده رشته تولیدی جدیدی را بنا می‌نهند و آنها هم ارزش مبادله‌ای به مبلغ ۵۰۰ لیره ایجاد می‌کنند. سود همان است که بود، چون ناشی از مبادله ۵۰۰ با ۵۰۰ نیست، بلکه ناشی از این است که سود و دستمزد در اصل به چه نسبت‌هایی توزیع شده‌اند، چون در مبادله، برابرها ردوبدل می‌شوند پس مبادله، مثل تجارت خارجی قادر به افزودن بر ارزش نیست. مبادله از نظر ریکاردو در واقع فقط مبادله معادل‌هاست، یعنی ارزش موجود در دست الف قبل از مبادله‌اش با ب همان ارزش موجود در دست او بعد از مبادله با ب است: جمع ارزش یا ثروت تغییری نمی‌کند ولی ارزش مصرفی یا ماده ثروت دو برابر شده است. مطلقاً هیچ دلیلی هم در دست نیست که چرا با افزایش در نیروهای مولد، نفع ثروت یا

---

91— Ricardo. *On the Principles of Political Economy*, PP. 29-35, [E, F].

۹۲- منظور دفترهای یادداشت‌های مارکس از مستخرجات وی از آثار ریکاردوست، همراه با نظرات انتقادی مارکس. بخشی از یکی از این دفترهای یادداشت در همین سری در *گروندریسه* (MELI)، صفحات ۸۳۹-۷۸۷ منتشر شده. در این دفترهای مارکس علاوه بر نظرات انتقادی و یادداشت‌هایش از آثار ریکاردو، مستخرجات مارکس از آثار دیگر مؤلفان و نیز از مجلدات *اگولومیس*، در اوائل سال ۱۸۵۱، هم آمده است. نک:

*Grundrisse*, (MELI), P. 782 n., [E].

ارزش مبادله‌ای به معنای اخس آن، باید افزایش یابد. اگر باز هم نیروهای مولد در هر دو شاخه ۹۲ دوبرابر شود سرمایه الف باز می‌تواند به دو سرمایه ۲۵۰ لیره‌ای با ۱۲۵ روز کار برای هر یک تقسیم شود، و سرمایه ب هم همین کار را می‌کند. حالا چهار سرمایه داریم که همان جمع ارزش مبادله‌ای ۱۰۰۰ لیره‌ای است که مثل سابق ۵۰ روز کار زنده ۹۲ را مصرف می‌کند، ولی به علت افزایش نیروی کار مولد کار ۴ برابر بیشتر ارزش مصرفی تولید می‌کند. تسلط ریکاردو در اقتصاد کلاسیک بیش از آن است که اشتباه‌های مضحکی نظیر آنچه که مدعیان می‌خواهند ماست‌مالی‌اش کنند، مرتکب شود. چون این مدعیان معتقدند که افزایش ارزش ناشی از افزایش نیروهای تولیدی برای این است که یکی از دو طرف مبادله در جریان گردش به قیمت گران‌تر می‌فروشد. یعنی سرمایه ۵۰ لیره‌ای به جای آنکه با ۵۰ لیره مبادله شود، هنگامی که به صورت کالا درآمد با ۵۵۰ لیره (۱۰ درصد بیشتر) مبادله می‌شود. معنایش این است که طرف دیگر [هالوئی است] که ۵۰۰ می‌دهد و ۴۵۰ می‌گیرد به نحوی که در مجموع به همان ۱۰۰۰ لیره قبلی می‌رسیم. این البته غالباً در تجارت روی می‌دهد و سود یکی سرچشمه‌اش در زیان دیگری است؛ ولی آنچه مهم است سود سرمایه است که بدون آن هیچ سودی متصور نیست. روند ریکاردو می‌تواند با سرمایه ۱۰۰۰ و ۵۰ کارگر بدون هیچ محدودیتی جز افزایش نیروهای مولد همچنان ادامه یابد (افزایش نیروی مولد هم امری فیزیکی است و خارج از خود مناسبات اقتصادی قرار می‌گیرد). به این جمله‌ها توجه کنیم: سرمایه آن بخش از ثروت یک کشور است که به منظور تولید آتی به کار گرفته می‌شود و ممکن است به همان روشی که ثروت اضافه می‌شود افزایش یابد<sup>۹۵</sup>. (ثروت از نظر او فراوانی ارزش‌های مصرفی است؛ و اگر از زاویه مبادله ساده نگاه شود یک مقدار واحد از کار عینیت‌یافته می‌تواند به صورت ارزش‌های مصرفی نامحدود

۹۳- جمله زیر در حاشیه بالای دست‌نوشته آمده است اما جای جمله در صفحه معلوم نیست: «پول برای خود را نمی‌توان ارزش مصرفی یا ارزش مبادله‌ای قلمداد کرد، این پول صرفاً ارزش است». [ماقا].

۹۴- در نهایت این فرض نیست که گفته شود کار زنده، سرمایه را مصرف می‌کند؛ سرمایه (کار عینیت‌یافته) کار زنده را در فرایند تولید مصرف می‌کند. (مارکس).

95— Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, PP. 327-8, [E, F].

درآید و ارزش آن تغییر نکند چرا که در هر دارنده مقدار واحدی از کار عینیت یافته است که بمادلش نه با حجم ارزش مصرفی موجود در آن، بلکه با مقدار خودش اندازه گیری می شود. \* سرمایه اضافی خواه نتیجه پیشرفت مهارت ها یا ماشین ها باشد یا از کاربرد درآمد بیشتر به نحوی مولدتر، در هر صورت در تولید ثروت آتی مؤثر است چون ثروت (ارزش مصرفی) همیشه به کمیت کالاهای تولید شده بستگی دارد (و نیز ظاهراً تا حدی هم به تنوعشان). صرف نظر از اینکه ابزارهای به کار گرفته شده در تولید تا چه حد ممکن است آسان تولید شده باشند. (یعنی صرف نظر از زمان کار عینیت یافته در آنها) مقدار معینی لباس و لوازم معیشت برای بقا و زنده نگاه داشتن همین تعداد از کارگران لازم است، و لسی ارزش آنها (ارزش مبادله ای آنها) مضاعف خواهد شد. اگر در تولید ۲۰۰ نفر به کار گرفته شوند [الف]، اگر به علت افزایش نیروی مولد ۱۰۰ کارگر به اندازه ۲۰۰ کارگر قبلی تولید کنند، در این صورت \* از ۲۰۰ نفر نیمی مرخص می شوند به طوری که ۱۰۰ نفر باقی مانده به اندازه ۲۰۰ نفر پیشین تولید کنند. پس نیمی از سرمایه را می توان از این شاخه تولیدی خارج کرد، یعنی به همان نسبتی که کارگر مرخص شده. و از آنجا که اکنون نیمی از سرمایه درست همان کاری را می کند که در سابق تمامی آن می کرد، پس می توان دو سرمایه تشکیل داد [الف]. (صفحات ۳۹ و ۴۰ همان منبع ۶ ضمن بحث از تجارت ملی، که ما به آن بازخواهیم گشت). اینجا ریکاردو از کار روزانه صحبت نمی کند، یا از این حقیقت سخن نمی گوید که سرمایه دار در واقع نیمی از یک روز کار عینیت یافته را با تمامی کار روزانه زنده کارگر مبادله می کرد و بدین ترتیب در نهایت نصف روز-کار زنده را سود می برد چون فقط نیم دیگر آن را در شکل عینیت یافته به کارگر می داد و همان را به شکل زنده از او پس می گرفت؛ و اینکه اکنون همین کار را به شکل روز-کارهای همزمان - یعنی به کارگران مختلف [به جای یک کارگر] - پرداخت می کند، حقیقت امر را عوض نمی کند بلکه تنها شکل آنرا تغییر می دهد. هر یک از این روز-کارها از این پس زمان اضافی بیشتری فراهم می کنند. اگر قبلاً سرمایه دار محدود به یک روز-کار بود اکنون ۵۰ روز-کار در اختیار دارد، و غیره. گفته شد افزایش سرمایه ها بر اثر بالا رفتن قدرت تولیدی

۹۶ - اشاره به دفتر هشتم یادداشت های نویسنده درباره ریکاردوست. بحث مارکس از نظر ریکاردو درباره تجارت خارجی بعداً در گروندریسه خواهد آمد. [ما].

در این شکل موجب هیچ‌گونه افزایشی در ارزش‌های مبادله‌ای نمی‌شود؛ به عقیده ریکاردو امکان دارد که جمعیت مثلاً از ۱۰ میلیون به ۱۰ هزار تنزل کند بی‌آنکه در ارزش‌های مبادله‌ای یا کمیت ارزش‌های مصرفی کاهشی پدید آید (به نتیجه‌گیری پایان کتاب او مراجعه کنید ۹۷). ما نیستیم که وجود تناقض‌هایی در سرمایه را انکار می‌کنیم. هدف ما برعکس، انگشت گذاشتن بر این تناقض‌هاست. ریکاردو اما این کار را نمی‌کند، بلکه با دفاع از این قضیه که ارزش مبادله‌ای نقشی در تولید ثروت ندارد، در واقع از بیان این تناقضات طفره می‌رود. او می‌خواهد بگوید در جامعه‌ای مبتنی بر ارزش‌های مبادله‌ای، و ثروتی که ناشی از آنهاست، تناقضاتی که این شکل از ثروت با توسعه نیروهای تولیدی به آنها می‌انجامد، وجود ندارند، و ترقی ارزش‌ها در چنین جامعه‌ای برای تضمین ترقی ثروت لازم نیست؛ خلاصه می‌خواهد بگوید که شکل مقوله ثروت، یعنی ارزش، هیچ‌گونه تأثیری بر ثروت و نحوه توسعه آن ندارد، یعنی او ارزش مبادله‌ای را صرفاً صورتی تلقی می‌کند، اما ناگهان به یادش می‌آید که اولاً سرمایه‌دارها قبل از هر چیز به ارزش علاقمندند؛ ثانیاً، از نظر تاریخی با پیشرفت نیروهای مولد (و ضمناً بازرگانی بین‌المللی، که این همه مورد علاقه اوست) نفس ثروت، یعنی جمع ارزش‌ها، هم افزایش می‌یابد. دلیل این امر چیست؟ سرمایه‌ها سریع‌تر از جمعیت انباشته می‌شوند، به نحوی که دستمزدها و به دنبال آن جمعیت افزایش می‌یابد؛ بالا رفتن قیمت غلات واکنش اجباری‌ست، و این در نهایت، شرائط تولید و توسعه ارزش‌های مبادله‌ای را دشوارتر می‌کند، پس با کمی پیچ و خم به همین ارزش‌ها می‌رسیم. مسأله رانت را فعلاً نادیده می‌گیریم. زیرا بحث ما درباره دشواری‌های فزاینده تولید نیست بلکه برعکس درباره افزایش و رشد نیروهای تولیدی‌ست. همراه با انباشت سرمایه‌ها، مزدها بالا می‌روند مگر آنکه همزمان جمعیت هم رشد کند؛ کارگر ازدواج می‌کند، با رونق تولید، فرزندانش بهتر زندگی می‌کنند و دیگر دچار مرگ زودرس نمی‌شوند. خلاصه جمعیت‌رشد می‌کند. رشد جمعیت سبب رقابت بین کارگران و در نتیجه وادارکردنشان به فروش ارزان‌تر نیروی کار خود به سرمایه‌داران می‌شود و آنان دوباره کار را به ارزش خودش یا حتی موقتاً پائین‌تر از آن می‌فروشند. سرمایه

97— Ricardo. On the Principles of Political Economy, PP. 416-17, [E, F].

انباشته شده که در این بین رشد کندی داشته، اکنون دارای سازادی می‌شود که قبلاً به صورت مزد پرداخت می‌شد، یعنی به شکل مگر رایج صرف خرید ارزش مصرفی کار می‌شد؛ اکنون این مازاد به صورت پول درمی‌آید که می‌تواند سرمایه‌ای برای به‌کار انداختن کار زنده شود؛ و چون این سرمایه مقدار بیشتری روزهای کار در اختیار دارد پس ارزش‌مبادله‌ای‌اش بالا می‌رود. (حتی این نکته هم واقعاً از سوی ریکاردو درست تحلیل نشده و با تئوری رانت مخلوط شده است، چون سازادی که سرمایه قبلاً در شکل دستمزدها از دست می‌داد، حالا به خاطر ازدیاد جمعیت در شکل رانت از دست می‌دهد.) اما در تئوری او حتی رشد جمعیت هم واقعاً قابل فهم نیست. او هیچ‌وقت نشان نداده است که رابطه موجود میان تمامی کار عینیت‌یافته در سرمایه، و کار زنده روزانه رابطه‌ای ذاتی و وحدانی‌ست (از این نظر فرق نمی‌کند که کار زنده روزانه ۵۰ [روز]  $\times$  ۱۲ ساعت باشد یا ۱۲ ساعت کار زنده روزانه  $\times$  ۵۰ کارگر.)؛ و به‌طریق اولی این را هم درنیافته است که رابطه ذاتی مذکور رابطه بخش‌های کسری کار زنده روزانه است یعنی رابطه معادل پرداخت‌شده به کار عینیت‌یافته در وجود کارگر، و کار زنده روزانه اوست که جمعاً معادل کل کار روزانه‌اند، زیرا رابطه ذاتی و وحدانی در این میان همان رابطه متغیری‌ست که (در کمیت ثابت یک روز-کار) میان کسر مربوط به کار لازم و کسر مربوط به ساعات کار اضافی وجود دارد. چون این رابطه هنوز [از لحاظ تاریخی] کاملاً مشخص نبود. ریکاردو از تحلیل آن درمانده است. (البته از نظر کار خود ما هم رابطه مذکور تا این مرحله از تحلیل مطرح نبوده، زیرا ما تاکنون فقط از نقش سرمایه بحث کرده‌ایم و توسعه نیروهای تولیدی در بحث ما جنبه فرعی و خارج از موضوع داشته است.) پس ریکاردو درنیافته است که توسعه نیروهای تولیدی مستلزم افزایش سرمایه و افزایش پایه‌پای روز-کار است، و نکته اینجاست که این امر در چارچوب موانع خاص سرمایه صورت گرفته، مثلاً روز-کار حتی اگر ۵۰ [روز]  $\times$  ۱۲ ساعت، یعنی ۶۰۰ ساعت باشد در واقع مانعی بر سر راه توسعه نیروهای تولیدی‌ست. مزد تنها به کارگر مربوط نمی‌شود بلکه به بازتولید وی هم مربوط می‌شود. اگر فلان فرد از طبقه کارگر بمیرد، دیگری جای او را می‌گیرد، یعنی اگر ۵۰ کارگر بمیرند، ۵۰ کارگر جدید برای جایگزینی لازم است. خود ۵۰ کارگر اینجا - به عنوان قابلیت‌های زنده کار - نه تنها نماینده هزینه‌های تولید خویشانند، بلکه همچنین



نماینده هزینه‌هایی هستند که علاوه بر دستمزدهای فردی‌شان به پدر و مادرانشان پرداخت شده تا ۵۰ کارگر جدید به جای خود تولید کنند: پس جمعیت حتی بدون افزایشی در مزدها زیاد می‌شود. اما چرا این افزایش به قدر کافی سریع نیست و چرا به انگیزه‌ای خاص نیازمند است؟ درست به این علت که هدف سرمایه تنها کسب «ثروت» بیشتر به مفهوم ریکاردوئی آن نیست، بلکه به این دلیل است که می‌خواهد بر ارزش و کار عینیت‌یافته بیشتری سلطه داشته باشد: سرمایه ارزش بیشتری می‌طلبد، اما ریکاردو خیال می‌کند که سرمایه‌دار تنها به شرط سقوط مزدها می‌تواند سلطه پیشگفته را پیدا کند، یعنی به شرطی که سرمایه واحد با دادن کار عینیت‌یافته، کار زنده بیشتری دریافت کند. پس فرض ریکاردو این است که افزایش جمعیت مزدها را پائین می‌آورد. و برای اثبات افزایش جمعیت، فرض می‌کند که تقاضا برای کار روزانه باید افزایش یابد؛ به سخن دیگر سرمایه باید بتواند کار عینیت‌یافته بیشتری (عینیت‌یافته در قابلیت کاری) بخرد چون ارزش آن زیادتر شده است. ولی مگر وی در آغاز از فرضیه‌ای کاملاً عکس این شروع نکرده بود؟ و دلیل پیچ‌وواپیج وی درست در همین‌جاست. اگر ۱۰۰۰ پوند سرمایه قادر به خریدن ۵۰۰ روز-کار باشد، و نیروی مولد افزایش یابد، از دو حال خارج نیست: یا سرمایه باز هم پیش می‌رود و همان ۵۰۰ روز-کار را در همان شاخه تولیدی به کار می‌گیرد، یا تقسیم می‌شود و ۲۵۰ روز را در یک شاخه و ۲۵۰ روز دیگر را در شاخه دیگر به کار می‌گیرد. به نحوی که همان سرمایه قبلی به دو سرمایه ۵۰۰ لیره‌ای تقسیم می‌شود. اما هرگز قادر به تحت سلطه داشتن بیش از ۵۰۰ روز-کار نیست چون اگر غیر از این باشد به نظر ریکاردو نه تنها باید ارزش‌های مصرفی را زیادتر کند، بلکه ارزش مبادله‌ای خودش، یعنی زمان کار عینیت‌یافته تحت فرمان او هم باید زیاد شود. پس با در نظر گرفتن فرض او تقاضای بیشتری برای کار نمی‌تواند وجود داشته باشد، و اگر چنین تقاضایی پیدا شد برای آن است که در حقیقت ارزش مبادله‌ای سرمایه رشد کرده است. نظر مالتوس در مورد ارزش، را با این مورد مقایسه کنید، او تضادهای را حس می‌کند اما در تشریح چگونگی آنها درمی‌ماند.

کار، ارزش ماده خام و ابزارها را بازتولید نمی‌کند. کار، ارزش اینها را تکمیل می‌دارد چون اینها در واقع شرائط عینی کار کارگرند. این نیروی جان‌بخش و حفظ‌کننده، خرجی برای سرمایه ندارد، بلکه بیشتر در حکم نیروی سرمایه است، و غیره...

تا اینجا ما در مورد دو عنصر سرمایه صحبت کرده‌ایم، دو بخش کار زنده روزانه، که یکی نماینده مزدها و دیگری نماینده سودهاست؛ یکی کار لازم و دیگری کار اضافی. اما آن دو بخش دیگر سرمایه که مواد و مصالح و ابزار کار را تشکیل می‌دهند چگونه تحقق می‌یابند؟ تولید در شکل ساده از جمله عبارت از این است که ماده موجود به کمک ابزار کار عمل بیاید و شکل تازه‌ای پیدا کند. پس ابزار با شکل دادن به ماده، ارزش مصرفی تازه‌ای از آن درست می‌کند که در مبادله، به خاطر کاری که در آن عینیت یافته، ارزش مبادله‌ای پیدا می‌کند. اما چون ماده خام و ابزار از اجزاء سازنده سرمایه‌اند، آیا لازم است که کار، معادل آنها را خلق کند؟ (در این مورد هم بسیاری از اقتصاددانان، مخالف ریکاردو هستند زیرا وی فقط سود و دستمزد را اجزاء سازنده سرمایه می‌داند و ماشین و مواد خام را کنار می‌گذارد.) باری، برگردیم به مثال قبلی: ۱۰۰ تالر سرمایه که تقسیم می‌شود به ۵۰ تالر برای پنبه، ۴۰ تالر برای مزدها، ۱۰ تالر برای ابزارها. و اگر دستمزد ۴۰ تالری مساوی ۴ ساعت کار عینیت‌یافته باشد، و سرمایه ۸ ساعت کار از کارگر بکشد، در این صورت کارگر باید در واقع ۴۰ تالر مزد، ۴۰ تالر زمان اضافی (سود)، ۱۰ تالر ابزار و ۵۰ تالر پنبه - یعنی جمعاً ۱۴۰ تالر را بازتولید کند. اما او تنها ۸۰ تالر بازتولید می‌کند که ۴۰ تالرش برای نصف روز-کار و ۴۰ تالر دیگرش برای کار اضافی‌ست. و ارزش دو عنصر باقیمانده سرمایه ۹۸ ۶۰ تالر است. چون فرآورده واقعی کارگر ۸۰ تالر است پس او تنها می‌تواند ۸۰ تالر بازتولید کند نه ۱۴۰ تالر. بعضی‌ها مدعی‌اند که اگر چنین باشد پس کارگر در حقیقت ارزش مواد خام و ابزار را که در اصل ۶۰ تالر بوده، کاهش می‌دهد، چون اگر در ۸ ساعت ۸۰ تالر

۹۸- در دستنویس مارکس به‌جای «سرمایه»، «مزد» بوده که ویراستاران MELI تصحیح کرده‌اند.

تولید کرده باشد، از آنجا که ۴۰ تالر دستمزد اوست باقی می‌ماند ۴۰ تالر دیگر که ۲۰ تالر کمتر از ۶۰ تالر است. یعنی سرمایه‌دار نه تنها ۴۰ تالر سود نبرده بلکه ۲۰ تالر هم ضرر کرده است. کارگری که در نصف روز کار به کمک ابزار و مواد خام، چنانکه دستمزدش نشان می‌دهد، فقط ۴۰ تالر تولید می‌کند، چگونه خواهد توانست در تمام روز چیزی بیش از ۸۰ تالر تولید کند؟ علی‌الخصوص که فقط یک روز کار می‌کند و نمی‌تواند در یک روز، کار دو روز را انجام بدهد. فرض کنیم ۵۰ تالر مواد مساوی  $\frac{1}{2}$  پوند نخ پنبه و ۱۰ تالر ابزار هم یک دوک باشد. تا جایی که به ارزش مصرفی مربوط می‌شود، روشن است که اگر پنبه از قبل به شکل نخ، و آهن و چوب به شکل دوک موجود نباشند، کارگر نمی‌تواند هیچ پارچه‌ای، هیچ ارزش مصرفی بالاتری بیرون بدهد. از نظر خود او ۵۰ تالر و ۱۰ تالر از لحاظ تولیدی چیزی به جز نخ و دوک نیستند و ارزش مبادله‌ای به حساب نمی‌آیند. کار او ارزش مصرفی بالاتری به آنها داده و به مقدار ۸۰ تالر کار عینیت یافته بر آنها افزوده است، ۴۰ تالر برای بازتولید مزد کارش، و ۴۰ تالر برای زمان اضافی. ارزش مصرفی [بعدی] - پارچه - دربر دارنده یک روز کار بیشتر است که نیمی از آن جایگزین آن بخش از سرمایه می‌شود که در ازای قابلیت کاری پرداخت شده است. کار عینیت یافته موجود در نخ و دوک که بخشی از ارزش فراورده را می‌سازد، ایجاد شده کارگر [در روند تولید فعلی] نیست؛ برای او اینها ماده‌ای هستند که وی آنها را شکلی دیگر داده و کارجدیدی در آن صرف کرده است. تنها شرط کار این است که او نباید آنها را تلف کند و تلف هم نمی‌کند چون محصول کار او دارای ارزش مصرفی بالاتر از ارزش قبلی است. محصول کار، حالا دو نوع کار عینیت یافته در خود دارد: کار روزانه‌ای که کارگر انجام داده، و کار روزانه‌ای که مستقل از کار او قبلاً به صورت نخ و دوک وجود داشت. کار عینیت یافته پیشین شرط لازم برای کار او بود، تا وی بتواند کار کند، ولی برای وی زحمت کاری ندارد، اگر هیچگونه کار قبلی [به صورت مواد و ابزار] وجود نداشت، که سرمایه یا ارزش مفروض را تشکیل بدهد، حاصل کار کارگر در یک روز در واقع همان ۸۰ تالر، و در نصف روز همان ۴۰ تالر می‌بود. و این مقدار در واقع ارزش معادل یک روز کار عینیت یافته به شمار می‌رفت. درست است که مواد و ابزار برای کارگر از لحاظ کار خرجی ندارد ولی این بدان معنا نیست که خود آنها در واقع نوعی کار

عینیت یافته قبلی نباشند که گرچه با فعالیت روزانه کارگر تغییر شکل می‌یابد اما همچنان حفظ می‌شود. اگر کارگر ناچار بود در همان کار روزانه علاوه بر پارچه، نخ و دوک را هم ایجاد کند روند تولید در حقیقت ناممکن می‌شود. وجود نخ و دوک خواه به شکل ارزش مصرفی قبلی [یعنی به عنوان ابزار و مواد خام]، خواه به صورت ارزش مبادله‌ای بعدی [یعنی در شکل پارچه]، هیچ کاری از کارگر ۹۹ نبرده زیرا وی با آنها شروع کرده است. با اینهمه اگر حاصل یک روز کار کارگر بر آنها افزوده شود، فراورده‌ای که به دست می‌آید حتماً ارزشی بالاتر از ارزش یک روز-کار خواهد داشت. کار او در صورتی به ایجاد فراورده می‌انجامد که ماده خام و شرائط عینی آن از قبل وجود داشته باشند و کارگر مجبور به خلق آنها نباشد. اینهم درست نیست که بگوئیم چون بدون کار، این مواد و ابزار خراب می‌شوند، و مصرف خود را از دست می‌دهند، پس کاره ۱۰۰ در واقع آفریننده آنهاست؛ زیرا بدون آنها هم خود کار در واقع بی‌معنی می‌شود. اینکه کارگر با کار خود به آنها ارزش مبادله‌ای بیشتری می‌دهد، یا ارزش مبادله‌ای خود آنها را به جریان می‌اندازد، به معنای بازتولید آنها نیست. بازتولید آنها توسط کارگر فقط به این معناست که وی با کار خود آنها را وارد جریان تولید می‌کند. اما این عمل مستلزم هیچ کار اضافی دیگری غیر از آنچه برای تولید و سرمایه‌سازی بیشتر مصرف می‌شود نیست. ماده خام و ابزار در واقع شرائطی هستند که سرمایه برای کار او فراهم می‌کند. و کارگر با افزودن یک روز کار بر آنها ارزش بیشتری به آنها می‌بخشد. از این که بگذریم، آنها همان ارزشی را که قبلاً داشتند حفظ می‌کنند. اینکه ارزش قبلی آنها محفوظ مانده بدین سبب است که ارزش جدیدی بر آنها اضافه شده نه آنکه خود ارزش پیشین، بازتولید یا ایجاد شده باشد، آنها همچنان محصول کار پیشین، یا مقداری کار عینیت یافته قبلی‌اند. و به همین صورت جزو فراورده جدید می‌شوند، که در حقیقت شامل ارزش جدید و ارزش پیشین مردوست. کارگر مورد نظر در مثال، در واقع در فراورده جدید تنها کار روزانه‌ای را که به کار قبلی افزوده است ایجاد می‌کند و حفظ ارزش پیشین مطلقاً کاری از وی نمی‌طلبد جز آنچه برای فراورده جدید اضافه

۹۹- یعنی از کارگر مورد نظر در مثال، نه مطلق کارگر.

۱۰۰- منظور از کار در تمامی این موارد کار معین مورد نظر در مثال است نه

می‌شود. مواد خام و ابزار موجود برای او تنها يك ماده است که با وجود تغییرشکلی که می‌پذیرد ارزش خود را حفظ می‌کند و همیزی مستقل از کار اوست. اینکه این ماده‌ای که بی‌تغییر می‌ماند - چون تنها شکل آن فرق می‌کند - به نوبه خود دربردارنده زمان کار است، مطلبی است که به کارگر ربطی ندارد و به سرمایه‌دار مربوط می‌شود. این ماده ضمناً مستقل از کار اوست و بعد از آنهم باقی می‌ماند، همین‌طور که قبل از آنهم وجود داشت. این به اصطلاح بازتولید، برای او متضمن صرف هیچ زمان کاری نیست، بلکه بیشتر شرط زمان کار اوست چون چیزی نیست جز فراهم کردن شرائط کار او از مواد موجود. احیاء مجدد زمان کار قبلی در فراورده جدید به صرف کارگران انجام می‌گیرد و با افزوده شدن زمان کار تازه، همان زمان کار قبلی با افزوده شدن کار تازه که برای تولید فراورده جدید لازم است حفظ و احیا می‌شود. پس کارگر در کار روزانه‌اش ارزش مواد خام و ابزار را ایجاد نمی‌کند [با افزودن ارزشی تازه بر آن به فراورده جدید منتقل می‌کند]. بدین‌سان سرمایه‌دار حفظ ارزش پیشین و کار اضافی جدید هر دو را به رایگان کسب می‌کند. مجانی بودنش از آن جهت [نیست] که برای کارگر هزینه‌ای در بر ندارد بلکه برعکس از آن جهت است که مواد و ابزار کار که شرائط کار کارگر را تشکیل می‌دهند در دست سرمایه‌دار هستند و کارگر بدون استفاده از کار عینیت‌یافته‌ای که در دست سرمایه است، نمی‌تواند کار کند؛ همین کار عینیت‌یافته موجود در دست سرمایه‌دار است که باید در کار جدید کارگر تغییرشکل‌یافته به صورت فراورده جدید درآید. پس ارزش نخ و دوک موجود در فراورده جدید محفوظ می‌ماند بی‌آنکه سرمایه‌دار از این بابت چیزی به کارگر پرداخته باشد. محفوظ ماندن آنها منوط به این امر ساده است که با کار جدید ارزش تازه‌ای بر آنها افزوده می‌شود. رابطه آغازین کار و سرمایه مسبب می‌شود که خدمت کارگر با کار زنده‌اش بر کار عینیت‌یافته موجود، برای سرمایه هزینه‌ای در بر نداشته باشد همان‌طور که برای کارگر هم متضمن هیچ هزینه‌ای نیست. رابطه مورد بحث این است که مواد و ابزار کار در برابر کارگر، حکم سرمایه، حکم پیشفرض‌هایی مستقل از کارگر را دارند. حفظ ارزش پیشین‌عملی جدا از افزایش ارزش تازه نیست بلکه مستقیماً به عنوان پیامد طبیعی آن ظاهر می‌شود. این حفظ‌کردن برای سرمایه و برای کارگر مستلزم هیچ هزینه‌ای نیست و همه اینها نتیجه رابطه کار و سرمایه است، رابطه‌ای

که فی نفسه از يك جهت سود و از جهت دیگر دستمزد ۱۰۱ نامیده می شود. فرد سرمایه دار ممکن است تصور کند (و به نفعش هم هست که چنین کند) چون او دارنده ۱۰۰ تالر سرمایه است (۵۰ تالر پنبه، ۴۰ تالر برای خرید وسائل معیشت کارگر و ۱۰ تالر برای ابزار) پس اگر ۱۰ درصد سود برای خودش حساب کند، کارگر موظف است برای جبران هزینه های تولیدی او ۵۰ تالر پنبه، ۴۰ تالر دستمزد، ۱۰ تالر ابزار را به اضافه ۱۰ درصد از هر کدام تولید کند. بنا به محاسبه او، کارگر ۵۵ تالر بابت مواد خام، ۴۴ تالر بابت دستمزد و ۱۱ تالر بابت ابزار برای او تولید می کند که روی هم ۱۱۰ تالر می شود. این تصور از لحاظ اقتصادی تصور عجیبی است. معذالك هستند کسانی که همین گونه تصورات را کشف تازه ای در برابر ریکاردو قلمداد کنند. اگر روز-کار کارگر مساوی ۱۰ ساعت باشد و اگر وی بتواند در ۸ ساعت ۴۰ تالر یعنی معادل مزد خود یا چیزی در همان حد را که در حکم حفظ و جایگزینی قابلیت کاری اوست ایجاد کند، در این صورت وی برای جایگزینی مزد خود در برابر سرمایه به  $\frac{2}{8}$  يك روز نیاز دارد و به سرمایه  $\frac{1}{8}$  کار اضافی می دهد که ۱۰ تالر می شود. پس سرمایه در عوض ۴۰ تالر مزد برای ۸ ساعت کار عینیت یافته ۱۰ ساعت کار زنده به دست می آورد. این مازاد کلا سود او را تشکیل می دهد. در این صورت جمع کار عینیت یافته ایجاد شده توسط کارگر صرفنظر از هزینه مواد خام و ابزار، ۵۰ تالر است. کارگر بیش از این نمی تواند اضافه کند چون روز او معادل همین مقدار کار عینی است. این حقیقت که او این ۵۰ تالر را در ۱۰ ساعت کار - که ۸ ساعت آن برای جایگزینی مزد است - به ۶۰ تالر موجود در مواد خام و ابزار اضافه کرده و با همین عمل ارزش مواد خام و ابزار را هم حفظ کرده است، ناشی از این است که مواد و مصالح و ابزار مذکور در تماس با کار زنده حفظ می شوند و باقی می مانند. اما این برای کارگر زحمت اضافی ندارد (و وقت اضافی هم برای انجام آن موجود نیست)، سرمایه دار هم بابت آن چیزی به کارگر نمی پردازد. نیروی طبیعی جان بخش کار، که ماده و ابزار کار را فقط به این یا آن شکل موجود حفظ نمی کند، بلکه کار مادیت یافته در آنها، یعنی ارزش مبادله ای آنها را هم حفظ می کند، مانند هر نیروی دیگری در طبیعت یا جامعه که محصول

۱۰۱- در دستنویس به جای «دستمزد»، «سود» آمده، که در چاپ MELI اصلاح شده است.

يك كار قبلى نيست، يا نيازى به تجديد ندارد (مثل مهارت‌هاى تاريخى نسل‌هاى كارگرى) نيروئى از آن سرمايه است نه از آن كار. و از اين رو سرمايه بابت آن چيزى نمى‌پردازد همچنان كه سرمايه‌دار بابت اينكه كارگر استعداد حس‌کردن و انديشيدن و غيره را داراست مزدى به وي نمى‌دهد.

ديديم كه شرط اصلى پيدايش سرمايه وجود پول به عنوان ارزشى فى‌نفسه است، پولى كه از گردش خارج شده و نسبت به آن واقعيتى سلبى پيدا کرده است، يعنى ارزشى مستقل از گردش و متضاد با آن. به عبارت ديگر، شرط آغازين پيدايش سرمايه وقتى است كه كالا خصلت صرفاً صورى و گذرائى را كه در مبادله با كالائى مصرفى ديگر داشت، به نحوى كه بى‌درنگ پس از مصرف‌شدن در واقع نيست و نابود مى‌شود، از دست مى‌دهد [و مقوله ارزشى مستقل پيدا مى‌كند]. وانگهى فراورده سرمايه هم به نوبه خود ارزشى تازه است چرا كه بازتوليد آن هم امرى صرفاً صورى نيست. چون از سه جزء سرمايه فقط يك جزء هست كه واقعاً به مصرف مى‌رسد، يعنى بازتوليد مى‌شود، و آن همانا دستمزد است؛ سود، بازتوليد [ارزش قبلى] نيست بلكه ارزش جديد، يا ارزش اضافى است. در هر صورت آخرين فراورده سرمايه، [يعنى سود] به صورت معادل در گردش وارد نمى‌شود؛ ضمناً هنوز به سرمايه تبديل نشده است؛ پس چيست؟ در واقع مثل حالتى كه پول در آغاز روند داشت، به صورت ارزش مستقل با واقعيتى سلبى، در برابر گردش است (يعنى سومين شكل آن). پول كه در آغاز شرط مقدم و علت اولى سرمايه بود اكنون خود نتيجه سرمايه است. پولى كه ابتدا از گردش ساده كالاها نتيجه مى‌شود، اكنون از فرايند توليد سرمايه نتيجه مى‌شود. در مورد اول، پول، به سرمايه تبديل مى‌شود، در مورد دوم حكم واقعيتى را دارد كه خود سرمايه عامل ايجاد آن است؛ يعنى كه فى‌نفسه حكم سرمايه را دارد و با سرمايه رابطه معنائى پيدا كرده است. اينجا ديگر پول به سمت سرمايه‌شدن تحول نمى‌يابد، چرا كه استعداد سرمايه شدن را هم اكنون بالقوه داراست.

زمان کار اضافی مطلق. نسبی. عامل حفظ کار عینیت یافته در ماده، کمیت کار زنده نیست، کیفیت آن است. - دگرگونی شکل و جوهر در فرایند تولید مستقیم. - هر تولید ساده‌ای مستلزم حفظ مرحله پیشین در مراحل بعدی است. - حفظ ارزش مصرفی پیشین با کار جدید و غیره. روند تولید و روند انتفاع یا سرمایه‌سازی. کمیت کار عینیت یافته حفظ می‌شود زیرا تماس با کار زنده، کیفیت آن را به عنوان ارزش مصرفی برای کار جدید حفظ می‌کند. در فرایند واقعی تولید، جدائی کار از شرائط وجودی عینی‌اش از بین می‌رود. اما این در صورتی است که کار دیگر در سرمایه جلب شده است؛ کار [در این صورت] دیگر نمودار قدرت بقای خود سرمایه و دوام ارزش است.

پس افزایش ارزش‌ها نتیجه خودانتفاعی یا سرمایه‌ساز شدن سرمایه است. اینکه این امر نتیجه کار اضافی مطلق، یعنی افزایش صاف و ساده کمیت زمان کار است، یا نتیجه افزایش کار اضافی نسبی ۱۰۲،

۱۰۲ - تمایزی که مارکس میان زمان کار مطلق و زمان کار نسبی می‌پذیرد، از لحاظ نظری و عملی اهمیت بسیار دارد. گیرم به علت پراکنده بودن توضیحات مارکس در آثار متعدد او اهمیت آن تا حدودی از نظر دور مانده است. بنابراین جمع کردن این توضیحات در یک جا و نشان دادن ارتباط آنها با هم بسیار مفید است. مارکس در کتاب اول سرمایه (بخش پنجم) که زمینه مباحث بعدی در باب تولید ارزش اضافی است) تفاوت ارزش اضافی مطلق و نسبی را نشان می‌دهد. ارزش اضافی مطلق نتیجه طولانی‌تر شدن کار روزانه است، و ارزش اضافی نسبی نتیجه تشدید بهره‌کشی از کار با استفاده از تکنیک و تدابیر اجتماعی. مارکس در همین متن گروندریسه می‌گوید تولید این دو نوع ارزش اضافی حاصل دو مرحله تاریخی سرمایه‌داری است: مرحله مانوفاکتور (که هنوز ماشین در امر تولید به کار گرفته نشده و ارزش اضافی اساساً از راه طولانی‌تر کردن کار روزانه به دست می‌آید، خلاصه مرحله‌ای که نیروی انسانی کار هنوز تا حدود زیادی بر ماشین اولویت دارد)؛ و مرحله صنایع بزرگ (که در آن اهمیت سرمایه ثابت نسبت به نیروی کار بیشتر است).

مارکس این دو مرحله از توسعه سرمایه‌داری را در فصل ششم چاپ نشده سرمایه به نحوی منظم و دقیق تشریح می‌کند:

(۱) مرحله تبعیت صوری کار از سرمایه؛ در این مرحله، سرمایه نیروهای



یعنی کاهش آن بخش از کار روزانه که برای بقای نیروی کار اختصاص می‌یابد و کار لازم نامیده می‌شود چندان مهم نیست.

زمان کار زنده چیزی بیش از آن قسمت از زمان کار عینیت‌یافته (سرمایه) را که به عنوان معادلی برای بازیافتن نیروی زنده کار به مصرف می‌رسد بازتولید نمی‌کند: کارگر پایه معادل آن مقدارکاری را که برای همین منظور مصرف کرده است، بازتولید کند، یعنی هزینه‌های بازتولید نیروی زنده کار یا وسایل معیشت خود را تأمین کند. آنچه علاوه بر آن

تولیدی موجود را زیر فرمان خود می‌گیرد و این نیروها هنوز با شیوه تولید سرمایه‌داری تطبیق‌نیافته‌اند، زیرا عامل اصلی آن هنوز اساساً کار زنده به صورت مستقیم و بیواسطه آن است. نتیجه اینکه سلطه سیاسی و خشونت‌بار [بر نیروی کار جامعه] عامل دگرگونی در فرایند تولیدیست که به صورت یک عامل مکمل عمل می‌کند. (در این مرحله زمان کار روزانه - اعم از فردی یا جمعی - حد و حدودی ندارد و گروه گروه از پرولترها [یعنی کسانی که جز نیروی بازوی خود چیزی در دست ندارند] روز به روز بیشتر به قلمرو تولید سرمایه‌داری رانده می‌شوند).

خصوصیت این مرحله، که در آن هنوز سرمایه ثابت چندان اهمیتی ندارد، بهره‌کشی مستقیم از نیروی کار است که نرخ یا میزان ارزش اضافی یعنی رابطه سود و دستمزد بیانگر آن است؛ در حالی که میزان سود، یعنی رابطه ارزش اضافی با سرمایه به کار افتاده، وجه تمایز مرحله دوم است که سرمایه ثابت در آن اهمیتی اساسی پیدا کرده است. پس تفاوت میزان بهره‌کشی در این دو مرحله خصیصه تاریخی دارد.

۲) مرحله تبعیت واقعی کار از سرمایه که در آن شیوه تولید سرمایه‌داری دیگر در پرتو قوانین خود عمل می‌کند و تأثیر خویش را بر تمامی روند تولید و جامعه بر جای گذاشته است. در این مرحله خشونت به شکل عریان آن از بین می‌رود و جای خود را به کارکرد طبیعی یا «قادی» اقتصاد که وجهی از سلطه ذاتی مکانیسم سرمایه‌داری است می‌دهد. از این پس دیگر همه چیز در حکم نیروی تولیدی و اجتماعی سرمایه است نه نیروی تولیدی کار. مارکس می‌گوید: «درک فادرسست از ماهیت واقعی روابط، که از خصائص ذاتی سرمایه‌داری بطور کلیست، در مرحله جدید بسیار شدیدتر از مرحله قبلی است که [تبعیت کار از سرمایه در آن، صورت عریان‌تری داشت].» در مرحله جدید به نظر می‌رسد که بهره‌کشی از کار، کاهش یافته (چون ارزش اضافی دیگر اساساً از طولانی‌تر شدن زمان کار روزانه، اعم از فردی یا گروهی به دست نمی‌آید). اما در واقع چنین نیست: بهره‌کشی افزایش می‌یابد زیرا شدت آن در هر ساعت کار بیشتر می‌شود. به نظر می‌رسد که ماشین یار و یاور کارگران است و بار زحمت آنان را سبک‌تر می‌کند. در حالی که چنین نیست: ماشین دشمن کارگر است و بهره‌کشی از وی را تشدید می‌کند. [فا].

تولید می‌کند بازتولید نیست بلکه آفرینش تازه است و به‌طور اخص، آفرینش ارزش‌های تازه است زیرا در واقع کار تازه‌ای در ارزش مصرفی [موجود] عینیت می‌یابد. اینکه زمان کار موجود در ماده خام و ابزار هم در عین حال حفظ می‌شود، نه حاصل کمیت کار، بلکه نتیجه کیفیت ذاتی پدیده‌ای به نام کار است. این کیفیت، امری کلی است و به خصوصیت ویژه‌ای نیاز ندارد، این کیفیت به ذات کار برمی‌گردد. برای این خصوصیت ذاتی کار بهای جداگانه‌ای پرداخت نمی‌شود زیرا مبادله سرمایه با کارگر علی‌الاصول برای دست‌یافتن به همین خصوصیت [آفرینندگی] کار است. پس معادل این کیفیت (یعنی ارزش مصرفی خاص کار) بر این اساس اندازه‌گیری می‌شود که چه مقدار زمان کار برای بازتولید آن لازم است. کارگر با استفاده از ابزار برای شکل بخشیدن به مواد خام، ابتدا ارزش مصرفی جدیدی به شکل تازه بر آنها می‌افزاید که معادل زمان کار موجود در مزد اوست؛ اضافه بر این، در واقع کار اضافی یا ارزش اضافی است. ولی حفظ موجودیت ابزارها و مواد خام فقط امری صوری نیست، امری ذاتی است؛ و ذات آنها از دیدگاه اقتصادی چیزی جز زمان کار عینیت‌یافته نیست. نتیجه عمل کار زنده با ابزارها بر روی مواد خام، که در واقع وسیله یا زمینه کار زنده‌اند، همین است. کار مادیت یافته، دیگر شکل یکجانبه و عینی خود را از دست می‌دهد و درست مانند آنچه در فرایندهای شیمیایی و غیره اتفاق می‌افتد، تحت تأثیر کار زنده حل می‌شود و شکل مادی کار زنده، یعنی شکل ابزار و وسایل را به خود می‌گیرد. صورت عینیت‌یافته زمان کار را فقط در شکل صرفاً خارجی و بیجان یک جوهر طبیعی می‌توان دید که خود نسبت به جوهرش امری خارجی است. (کار در این مورد، حالت شکل یا صورت نسبت به ماده را دارد و بنابراین خارج از ماده است، مانند شکل میز نسبت به چوب یا ماده میز، یا شکل استوانه فلزی نسبت به آهن که ماده آن است) ۱۰۲. بقای شکل خارجی کار مانند بقای شکل خارجی دیگر اشیاء، مثلاً درخت، نیست و از قانون بازتولید ذاتی نوع خود تبعیت نمی‌کند (مثلاً چوب از درخت است، و در هر حال شکل معین خود را حفظ می‌کند، چون چوب بودن یا درخت بودن شکل نوهی وجود اوست؛ در عوض به شکل میز درآمدن برای چوب امری کاملاً تصادفی است، یعنی جزو ذاتی آن نیست). و از آنجا که

۱۰۳- هگل، علم منطقی، صفحات ۵۶-۵۰ و ۴۵۱: «ماده همان چیزی است که صرف نظر از شکل یا صورت [در شیء] می‌بینیم». [ما].

کار، شکل یا صورتی است که قالب یا ماده معینی ندارد، به تدریج شکل یا صورت اهمیت خود را از دست می‌دهد و فقط جوهر یا ماده آن [به شکل کالاهای ساخته شده] اهمیت پیدا می‌کند. کار عینیت یافته یا به صورت شکل خارج از ماده [مثلاً زمان کار] است، پایه صورت عین ماده [مثلاً یک کالای معین]. پس انحلالی که ماده در معرض آن است بر شکل یا صورت [یعنی زمان کار] نیز تأثیر می‌گذارد [یعنی با از میان رفتن عین کالا زمان کار موجود در آن هم از بین می‌رود]. اما ماده کار [یعنی ابزار یا مواد خام موجود] وقتی به عنوان شرائط و مقدمات برای کار زنده جدید به کار گرفته شد دوباره جان می‌گیرد. کار عینیت یافته وقتی که تبدیل به عنصری سازنده در روند کار زنده شد دیگر کار مرده موجود در ماده نیست [که تابع فساد و انحلال طبیعی باشد و همراه با خود شیء از میان برود]؛ برعکس، ماده موجود قبلی، که همان کار عینیت یافته سابق است، اکنون در روند فعالیت مجدد کار زنده به حرکت درمی‌آید و جزوی از ذات کار آفرینشگر تازه می‌شود. کار زنده با تحقق بخشیدن به خود در ماده، شکل ماده را تغییر می‌دهد. چگونگی این تغییر تابع هدف کار و فعالیت عملی آن است. هدف از کار کردن بر روی مواد موجود فقط این نیست که ماده موجود مانند سایر اشیاء بیجان، شکلی خارجی پیدا کند. هدف این است که ضمن ایجاد دگرگونی در ماده به تبع مقصود و منظوری که در کار دنبال می‌شود ماده کار حفظ شود. کار شراره زنده‌ای است که ماده خود را [نمی‌سوزاند] بلکه شکل می‌دهد. کار زنده ذات گذرندگی و میراثی موجود در قالب ماده است که در بستر زمان تحقق عینی می‌یابد و دائماً به ماده شکل می‌دهد. این ذات گذرندگی و میراثی موجود در قالب ماده در فرایند ساده تولید - و نه در فرایند ارزش‌سازی یا سرمایه‌سازی - به این شکل تحقق می‌یابد که جنبه‌های گذرا و میرای اشیاء به سودمندی‌های تازه‌ای تبدیل می‌شوند [مثلاً شاخه‌ای که از درخت افتاده به تیرکی برای برپا نگه داشتن چادر تبدیل می‌شود]. یا پنبه تبدیل به نخ و نخ تبدیل به پارچه و پارچه تبدیل به لباس رنگین و پر نقش و نگار می‌شود؛ یعنی که اولاً ماده پنبه در تمامی این اشکال باقی می‌ماند (فرایند تغییر شکل شیمیایی مواد چیزی جز جابه‌جائی معادل‌های طبیعی تحت تأثیر حرکت منظم کار نیست)؛ ثانیاً، ماده، در هر يك از مراحل دگرگونی، شکل مفیدتری به خود می‌گیرد که برای مصرف [جدید] مناسب‌تر است تا سرانجام به جایی رسد که مستقیماً مناسب مصرف خاص

باشد و يك نیاز انسانی را ارضا کند. پس نفي آن در صورت نخست و اثبات آن به صورتی جدید همان مصرف شدن و مورد استفاده قرار گرفتن آن است. ماده پنبه در طول این جریان باقی می ماند، یعنی شکل مصرفی معینی را از دست می دهد تا به سطح عالی تری ارتقا یابد و سرانجام مستقیماً به شکل شیئی درآید که باید به مصرف برسد. اما هنگامی که پنبه مثلاً به صورت نخ درآمد، دیگر موضوع کار بعدی می شود ولی اگر کار بعدی روی آن انجام نشود در این صورت نه تنها شکلی که پنبه پیدا کرده بی مصرف است، یعنی کار قبلی مفید فایده ای برای کار جدید نیست، بلکه خود ماده خام هم در واقع به هدر رفته است زیرا پنبه در شکل نخ تنها وقتی ارزش مصرفی دارد که کار بیشتری روی آن بشود یعنی ارزش مصرفی آن منوط به کار جدیدی است که باید روی آن صورت بگیرد: نخ پنبه هنگامی مفید است که به درد پارچه بافی [یا هر نوع بافندگی مفید دیگری] بخورد. پس می بینیم که پنبه به حفظ موجودیت پنبه ای اش می تواند به انواع شکل ها درآید. اگر کار بعدی نباشد ارزش مصرفی پنبه و نخ، و نیز ماده و شکل آنها تلف خواهد شد، یعنی به جای آنکه تولید شود از بین خواهد رفت. هم ماده و هم صورت فقط در پرتو کار بعدی ارزش مصرفی خواهند داشت تا وقتی که به صورتی درآیند که باید مستقیماً به مصرف نهائی برسند. پس [ماده موجود] در مرحله قبلی تولید، در مرحله بعدی آن در صورتی که تولید ساده مورد نظر باشد حفظ می شود: ارزش مصرفی پیشین در ذات ارزش مصرفی بعدی محفوظ است. و فقط برای این تغییر می کند که ارزش مصرفی اش افزایش یابد. کار ارزش مصرفی فراورده ناقص و ناتمام را با صرف فعالیت بیشتری روی آن حفظ می کند، به این معنا که با فعالیت هدفمندانه بیشتری بر روی آن، از بی مصرفی و فساد آن جلوگیری می کند. حفظ ارزش مصرفی پیشین به هیچوجه جدا از افزایش قابلیت مصرفی و اتمام آن با کار جدید نیست، بلکه درست به خاطر همان کار جدیدی است که صورت می گیرد. مثلاً وقتی که نخ از راه بافندگی به پارچه تبدیل می شود، یعنی وقتی که ماده خام بافندگی (چون نخ مصرف دیگری ندارد) به کمک نوع خاصی از کار زنده، بافته می شود، در این صورت ارزش مصرفی قبلی نخ و پنبه با کار حفظ شده است، یعنی فراورده کار با تبدیل شدن به ماده کار بعدی محفوظ می ماند؛ اما حفظ آن کار جدید نمی برد، بلکه برعکس، در پرتو کار جدید، ارزش مصرفی ماده قبلی محفوظ می ماند. برالر بافندگی،

سودمندی و فایده نخ رشته شده محفوظ می ماند. (همه اینها به فصل اول تحت عنوان تولید بطور کلی مربوط است.) بافندگی عامل بقای فایده نخ است. این نوع بقای کار به شکل فراورده، یا ارزش مصرفی فراورده کار، برای آن است که ماده خام، کار جدیدی می پذیرد، و به موضوع کار زنده مفید تبدیل می شود: این را در تولید به شکل ساده آن می بینیم. کار این خاصیت را دارد که با افزودن بر ارزش مصرفی موجود، خود آن ارزش را هم حفظ می کند، و افزایش ارزش مصرفی در پرتو کار تازه صورت می گیرد، که هدفی معین را دنبال می کند که ضمن آن شیء موجود از حالت ثابت و بی تفاوتش به عین و پیکره مادی کار تبدیل می شود. (در مورد ابزار هم همین طور است. دوک فقط وقتی ارزش مصرفی دارد که به کار رسیدن بخورد. اگر چنین استفاده ای نداشته باشد، شکل خاص آن که از آهن و چوب ساخته شده، کاری که در آن مصرف شده، و تمامی مواد موجود در آن در واقع تلف شده است. ارزش مصرفی چوب و آهن و نیز شکل آنها در دوک تنها وقتی حفظ می شود که دوک تبدیل به ابزار کار زنده گردد. البته ابزار کار برای این است که مصرف شود و این هم در تولید صورت می گیرد. تأثیر ابزار در بالا بردن نیروی تولید کار، ارزش مصرفی بیشتری به بار می آورد که جای ارزش مصرفی به مصرف رسیده در حین استعمال ابزار را می گیرد. این را بهتر از هر جا در کشاورزی می توان دید زیرا [ابزارها] در کشاورزی ابتدا نوعی وسیله معیشت اند نه نوعی ارزش مبادله ای. کشاورز با استفاده از کج بیل دو برابر بیشتر غله تولید می کند و وقتی که او برای ساختن کج بیل مصرف می کند خیلی کمتر از وقتی است که برای تولید غله اضافی به کمک کج بیل مورد نیاز است. با این غله اضافی وی حتی آنقدر ذخیره خواهد داشت که کج بیل دیگری هم بسازد.)

حال به تولید از جنبه ایجاد ارزش های جدید توجه کنیم [یعنی از جنبه سرمایه سازی آن]. از این لحاظ عناصر سازنده ارزش سرمایه، که یکی به شکل ماده خام و دیگری به شکل ابزار است، در برابر کارگر یعنی در مقابل کار زنده (چون کارگر در فراگرد تولید چیزی جز کار زنده نیست) قرار می گیرند. اما اینها هیچکدام ارزش نیستند، بلکه عناصر ساده تولید، یا ارزش های مصرفی ساده ای برای کارند که در واقع شرائط یا زمینه های مادی فعالیت کار را تشکیل می دهند. ذات کار این است که با استفاده از ابزار و دادن شکل مصرفی برتری به ماده هر دو را حفظ

می‌کند. با این همه ارزش‌های مصرفی مورد بحث که بدین‌سان از راه کار حفظ می‌شوند چون از عناصر سازنده سرمایه‌اند، از ارزش‌های مبادله‌ای محسوب می‌شوند، و بنابراین ارزش آنها تحت تأثیر هزینه‌های تولیدشان، یعنی مقدار کار عینیت‌یافته در آنها، تعیین می‌گردد. (درحالی که ارزش مصرفی به کیفیت کار از پیش عینیت‌یافته مربوط است) کمیت کار عینیت یافته از آنجا حفظ می‌شود که کیفیت آن به عنوان ارزش مصرفی برای کار بعدی از طریق کار زنده حفظ می‌شود. ارزش مصرفی پنبه و نیز ارزش مصرفی نخ پس از رسیدن به صورت عناصر مادی (همراه با چرخ ریسنده‌گی) در جریان بافندگی محفوظ می‌ماند. مقدار کار موجود در پنبه و نخ نیز به همین شکل حفظ می‌شوند. آنچه در فراگرد تولید ساده از لحاظ کیفی - و نیز از لحاظ ماده‌ای که در بردارد حفظ می‌شود، در فراگرد انتفاع یا سرمایه‌سازی به صورت کمیت کار عینی محفوظ می‌ماند، حفظ مقدار کار عینیت‌یافته از نظر سرمایه و از مجرای تولید صورت می‌گیرد و از نظر کار زنده هم چیزی نیست جز باقی ماندن ارزش مصرفی‌ئی که از قبل موجود بوده، و بر اثر کار جدید مقدار تازه‌ای کار بر آن افزوده می‌شود. ولی بقای آن به علت افزوده شدن کمی نیست به علت کیفیت کار زنده است، یعنی به علت این است که کار جدید یا کار عینیت‌یافته گذشته به صورت زمینه‌ای برای فعالیت مجدد، برخوردار می‌کند. اما این کیفیت کار [یعنی حفظ کار عینیت‌یافته قبلی] دیگر بهائی برایش پرداخت نمی‌شود چون بها را فقط برای کار زنده، یعنی مقدار کار جدیدی که در نیروی کاری کارگر هست می‌پردازند. آنچه پرداخت می‌شود تنها قیمت ارزش مصرفی آن است، مثل همه کالاهای دیگر. به خاطر کیفیت خاص‌اش که مقادیر جدیدی کار به مقادیر عینیت یافته قبلی می‌افزاید و بدین‌سان کاری را که قبلاً عینیت یافته است در خود حفظ می‌کند، چیزی دریافت نمی‌کند چرا که این کیفیت کار برای خود کارگر هم هزینه‌ای در بر ندارد، چون این خاصیت طبیعی قابلیت کاری اوست. کار نمی‌تواند از عناصر مادی‌اش - ابزارها و مواد - جدا باشد وگرنه تولید غیرممکن می‌شود در حالی که سرمایه‌داری و مزدبگیری مبتنی بر این جدائی است. سرمایه برای الغای این جدائی که عملاً در روند تولید سرمایه‌داری وجود دارد، هزینه‌ای متحمل نمی‌شود (اتحاد کار با عناصر مادی‌اش در لحظه مبادله سرمایه و کار نیست، در فراگرد خود کار در خلال تولید است. ولی کار در حالت بالفعل خود دیگر جزئی از

کلیت سرمایه و عنصری از آن است. پس در واقع همین خصلت کار است که نیروی حفظ و بقای سرمایه را تشکیل می‌دهد. کارگر تنها کار جدید را می‌افزاید چرا که کار پیشین - به سبب وجود سرمایه - در حکم ارزشی همیشگی است که کاملاً از وجود مادی‌اش مستقل است. قضیه از نظر سرمایه‌دار و کارگر چنین است) اگر سرمایه ناچار بود برای این کیفیت هم هزینه‌ای متحمل شود دیگر از سرمایه‌بودن باز می‌ماند. این خاصیت بخشی از نقش مادی‌ئی است که کار به خاطر ماهیت خود در روند تولید ایفا می‌کند، بخشی از ارزش مصرفی کار است. اما کار به عنوان ارزش مصرفی متعلق به سرمایه‌دار است و فقط ارزش مبادله‌ای آن به کارگر تعلق دارد. کیفیت زنده کار مبنی بر حفظ زمان کار عینیت‌یافته و تبدیل آن به زمینه عینی کار زنده در خود فراگرد تولید به کار ربطی ندارد. کار زنده در جریان تولید، ابزار و مواد را تبدیل به قالبی برای دمیدن روح خود می‌کند و بدین وسیله آنها را از حالت مرگ و سکون جدا می‌سازد؛ این‌گونه به خود تخصیص دادن کار عینیت‌یافته موجود با این واقعیت که کار [در جریان تولید سرمایه‌داری] از وسائل و زمینه‌های فعالیت خود جداست و جز در تن کارگر مایه‌ای ندارد، چرا که ابزارها و مواد گوئی به خودی خود جزئی از سرمایه‌اند، تضاد آشکار پیدا می‌کند. (به این نکته برمی‌گردیم). ارزش پیدا کردن سرمایه فقط در امر تولید ساده و از طریق آن ممکن است چرا که فقط در امر تولید است که کار زنده با عناصر مادی‌اش تماسی طبیعی و مستقیم پیدا می‌کند. و وجود رابطه‌ای از نوع رابطه سرمایه‌داری، که ضمن آن کار از تماس طبیعی با عناصر مادی‌اش محروم است، دلیل این است که کار دیگر جزئی از سرمایه شده است.

سرمایه‌دار کار اضافی را با حفظ ارزش مواد و ابزار که به کار انداخته به رایگان کسب می‌کند. کار با افزودن ارزش تازه به ارزش قبلی در ضمن [آنچه را که هست] حفظ و دائمی می‌کند. حفظ ارزش موجود در قالب فرآورده جدید برای سرمایه هزینه‌ای ندارد. تملك کار فعلی از سوی سرمایه‌دار زمینه‌ایست برای ادعای تملك بر کار آتی.

پس سرمایه‌دار در فراگرد مبادله با کارگر - و از طریق پرداخت



معادل هزینه‌های تولید نیروی موجود در قابلیت کاری او؛ یعنی تأمین وسیله معاش و تجدیدقوای حیاتی وی - کار زنده کارگر را به خود اختصاص می‌دهد و از این راه دو چیز مجانی به دست می‌آورد: نخست کار اضافی‌ئی که ارزش سرمایه‌اش را زیاد می‌کند، و دیگر کیفیت کار زنده را که نگهدارنده کار قبلی است که در اجزاء تشکیل‌دهنده سرمایه مادیت یافته و بدین طریق ارزش از پیش موجود سرمایه را حفظ می‌کند. اما حفظ ارزش موجود به این عنوان نیست که افزایشی در مقدار کار **عینیت‌یافته** موجود با کار زنده صورت می‌گیرد، یا کار زنده در واقع ارزشی می‌آفریند بلکه فقط بدین معناست که کار زنده **خاصیت حیاتی** دارد یعنی در تماس مستقیم با ماده و ابزارکار، که خود نتیجه فرایند تولیدند<sup>۱۰۴</sup> مقداری کار جدید بر آنها می‌افزاید. کیفیتی این‌چنین نتیجه ساده امر تولید است و جز قیمتی که برای همین کار پرداخت می‌شود، و بهای مواد و وسایل تولید، مثلاً نخ و دوک که لحظه‌هایی از فرایند تولیدند، هزینه دیگری برای سرمایه‌دار ندارد.

مثلاً در مراحل رکوده\* تجارت و غیره [الف]، که کارخانه‌ها بسته می‌شوند، ماشین‌ها زنگ می‌زنند و می‌پوسند و نخ بی‌مصرف می‌ماند و خراب می‌شود چرا که رابطه‌شان با کار زنده قطع شده است. سرمایه‌دار کارگر را تنها به خاطر ایجاد ارزش اضافی به کار می‌گیرد - یعنی برای ایجاد ارزش جدید - ولی می‌بینیم که به محض متوقف شدن کار، سرمایه هم‌اکنون موجود او نیز بی‌ارزش می‌شود؛ پس کار زنده نه تنها ارزش جدیدی را اضافه می‌کند، بلکه از این طریق\* ارزش پیشین را هم حفظ می‌کند و بدان تداوم می‌بخشد [الف]. حماقت کسانی که به ریکاردو ایراد می‌گیرند که چرا فقط دو عنصر از عناصر ضروری هزینه‌های تولید - یعنی سود و دستمزد - را در نظر گرفته و به بخشی از سرمایه که در مواد خام و ابزارها هست توجهی نکرده، از اینجا روشن می‌شود. ارزش‌های موجود در عناصر سرمایه [مواد خام و ماشین‌ها] به هزینه‌های تولید منتقل می‌شوند و باقی می‌مانند؛ همه اینها دوباره به کار عینیت‌یافته‌ای برمی‌گردند که ترکیبی است از کار لازم و کار اضافی،

۱۰۴ - در دستنویس به جای «فرایند تولید» (Produktionsprozess)، «قانون تولید» (Produktionsgesetz) آمده، که در چاپ MELI اصلاح شده است. عبارت «که خود نتیجه فرایند تولیدند» در ترجمه انگلیسی حذف شده و در ترجمه فرانسوی به صورت «در فرایند تولید» تفسیر یافته است.

دستمزد و سود. ماده طبیعی محض، اگر هیچ کار بشری بر روی آن انجام نگیرد ارزشی ندارد (چون ماده محضیست بر کنار از هرگونه کار بشری، و می‌دانیم که ارزش هم چیزی جز کار عینیت‌یافته نیست). ارزش چنین ماده‌ای مثل ارزش هر عنصر طبیعی است. پس حفظ سرمایه موجود با کار بارآور برای سرمایه هزینه‌ای ندارد و نمی‌تواند جزو هزینه‌های تولید باشد گرچه ارزش‌های موجود در فراورده حفظ می‌شوند و بنابراین به هنگام مبادله باید معادل آنها را پرداخت. اما حفظ این ارزش‌ها در فراورده برای سرمایه هزینه‌ای ندارد و بنابراین نمی‌تواند از ارقام هزینه تولید قلمداد شود. کار هم جای این ارزش‌ها را نمی‌گیرد، چون اینها مصرف نمی‌شوند جز اینکه کار شکل آنها را که تأثیری در موجودیت خارجی‌شان ندارد تغییر می‌دهد، یعنی کار در واقع هیأت میرای آنها را مصرف می‌کند (درمی‌گذراند). تنها چیزی که واقعاً به مصرف می‌رسد همان است که معادلش به صورت دستمزد پرداخت می‌شود.

باز به مثالمان برگردیم: ۱۰۰ تالر سرمایه یعنی ۵۰ تالر مواد خام، ۴۰ تالر کار، ۱۰ تالر ابزار تولید. حالا اگر کارگر برای ایجاد تولید لازم برای معیشت خویش به ۴ ساعت کار نیاز داشته باشد ۴۰ تالری که به وی پرداخت می‌شود نمودار وسایل معیشتی ضروری اوست. فرض کنیم کارروزانه‌اش ۸ ساعت باشد. پس سرمایه‌دار به رایگان ۴ ساعت کار اضافی به دست می‌آورد؛ ارزش اضافی او برابر ۴ ساعت کار عینیت‌یافته است، یعنی ۴۰ تالر؛ پس فراورده‌اش  $50 + 10 = 60$  (ارزش‌های حفظ شده، نه بازتولید شده، که ثابت می‌مانند و از لحاظ ارزشی تغییر نمی‌کنند)  $40 + 40$  تالر (مزد، بازتولید شده، زیرا به شکل مزد مصرف می‌شود)  $40 + 40$  تالر ارزش اضافی، که جمع آن ۱۴۰ تالر است. از این ۱۴۰ تالر، ۴۰ تالر اضافی و مازاد است. سرمایه‌دار هم در خلال تولید و قبل از شروع تولید، معیشتی دارد. گیریم ۲۰ تالر که علاوه بر ۱۰۰ تالر سرمایه باید داشته باشد، که می‌بایست با معادل کالائی خود در گردش معاوضه شوند. (حالا به این کاری نداریم که این ۲۰ تالر از کجا می‌آید.) سرمایه، گردش را مقدار ثابتی فرض می‌کند که معادل‌های آن همیشه در دسترس‌اند. پس سرمایه‌دار ۲۰ تالر از سودی را که به دست آورده مصرف می‌کند. اینها وارد گردش ساده می‌شوند. اما ۱۰۰ تالر دیگر هم وارد گردش ساده می‌شود گیریم به این منظور که بار دیگر به شرائط تولید جدید تبدیل شوند: ۵۰ تالر مواد خام، ۴۰ تالر معیشت

کارگران، ۱۰ تالر ابزار. باز يك ارزش اضافی می‌ماند. ارزش ناب ۲۰ تالری که مجدداً ایجاد شده است. این پول است. سلباً ارزش مستقلی در برابر گردش است. این ۲۰ تالر نمی‌تواند به عنوان يك معادل صرف وارد گردش شود تا با اشیاء مصرفی صرف مبادله گردد چون گردش مقدار ثابتی فرض شده است پس وجود مستقل و پندارین پول معلق می‌شود چون در این حالت پول تنها به این هدف وجود دارد که ارزش‌آفرین باشد و سرمایه بشود. برای سرمایه‌شدن باید بار دیگر با عناصر فراگرد تولید یعنی با همیشه کارگران، با مواد خام، و با ابزار مبادله شود؛ همه اینها کار عینیت‌یافته‌اند که عامل ایجاد آنها کار زنده است. پول در حدی که فی‌نفسه سرمایه است، حکم عنوان مالکیت بر کار آتی (و جدید) را دارد؛ در حالی که به‌طور عینی و مادی چیزی جز پول نیست. ارزش‌اضافی یعنی مقدار جدیداً افزوده شده کار عینیت‌یافته، به خودی خود پول است، اما پولی‌ست که فی‌نفسه سرمایه هم هست، یعنی آماده است تا کار جدیدی را تصاحب کند. اینجا دیگر سرمایه فقط با کار موجود رابطه ندارد، بلکه با کار آینده هم مربوط است. این پول دیگر مترادف با عناصر تولید نیست چون که پول است اما نه فقط به عنوان شکل عام و انتزاعی ثروت، بلکه در حکم عنوان مالکیت بر امکان واقعی ثروت به معنای شامل آن که همان قابلیت کاری یا نیروی دائماً شونده کار است. برای تحقق این عنوان، وجود مادی‌اش به عنوان پول اهمیتی ندارد و می‌تواند هر عنوان دیگری به خود بگیرد. سرمایه‌دار هم مثل بستانکار دولتی با ارزش جدیدی که مالک می‌شود عنوان تملك بر کار آینده را پیدا می‌کند یعنی با تخصیص کار موجود، کار آتی را هم به خودش اختصاص می‌دهد. (این جنبه سرمایه مستلزم توجهی خاص است چون ارزش آن جدا از موجودیت آن مطرح است و همین پایه تمامی نظام اعتباری‌ست) پس تراکم پول به هیچ‌وجه به معنای تراکم مادی در زمینه شرائط مادی کار نیست؛ بلکه بیشتر در حکم عنوان یا سند مالکیت بر کار است. یعنی کار آینده را به صورت مزی و به عنوان ارزش مصرفی سرمایه در بر دارد. ارزش تازه ایجاد شده معادلی ندارد؛ تنها امکان آن مصرف شدن در مبادله با کار جدید است.

در مثالی که داشتیم به دنباله يك مازاد مطلق زمین کار - ۸ ساعت به جای ۴ ساعت - يك ارزش تازه ۲۰ تالری ایجاد می‌شود که پول است و حکم سرمایه را دارد، یعنی امکان سرمایه‌شدن را دارد (برخلاف آغاز

کار که پول وقتی سرمایه می‌شد که دیگر پول نباشد).  
 حال اگر نیروی مولد دو برابر شود کارگر به جای ۴ ساعت دو ساعت کار لازم خواهد داشت؛ و اگر سرمایه‌دار مثل سابق او را به ۸ ساعت کار وادارد به نتیجه زیر خواهیم رسید: ۵۰ تالر مواد، ۲۰ تالر مزد، ۱۰ تالر ابزار کار، ۶۰ تالر ارزش اضافی (قبلا ۴ ساعت، حالا ۶ ساعت). افزایش مطلق ارزش اضافی: ۲ ساعت یا ۲۰ تالر، جمع، ۱۴۰ تالر (در فرآورده).

یعنی یک حاصل جمع ۱۴۰ تالری مثل قبل، منتها با ۶۰ تالر ارزش اضافی که ۴۰ تالر آن افزایش مطلق در زمان اضافی است، مثل قبل، و ۲۰ تالر افزایش نسبی. در حالی که ارزش مبادله‌ای ساده مثل قبل تنها ۱۴۰ تالر است. حالا باید پرسید: آیا این افزایش، افزایشی در ارزش مصرفی است یا اینکه ارزش جدیدی خلق شده است؛ قبلا سرمایه برای تحقق بخشیدن مجدد خود به نرخ ۴۰ درصد می‌بایست با ۱۰۰ تالر شروع می‌کرد. آن ۲۰ تالر ارزش اضافی چه شد؟ قبلا سرمایه‌دار ۲۰ تالر را می‌خورد، و ارزشی به اندازه ۲۰ تالر برایش می‌ماند. حالا ۲۰ تالر را می‌خورد و ۴۰ تالر می‌ماند. از این گذشته، سرمایه وارد شده در تولید ۱۰۰ تالر بود که حالا ۸۰ تالر شده است. [پس باید ۲۰ تالر دیگر را هم بخورد] و این یعنی که از این دست بردن و از آن دست باختن، [اما] سرمایه اولی باز وارد فراگرد تولید می‌شود و باز ارزش اضافی ۲۰ تالری تولید می‌کند (علاوه بر مصرف سرمایه‌دار). در پایان این عمل دوم باز هم یک ارزش تازه بدون معادل وجود دارد: ۲۰ تالر (علاوه بر ۴۰ تالر قبل) باری، حالا فقط سرمایه دوم را در نظر بگیریم.

مواد ۵۰؛ مزد (۲ ساعت) ۲۰ تالر؛ ابزار ۱۰؛ اما کار ۲ ساعته [با فرض دو برابر شدن نیروی مولد] ارزشی معادل ۸ ساعت یعنی ۸۰ تالر (که ۲۰ تالر آن هزینه تولید است) ایجاد می‌کند. پس باقی می‌ماند ۶۰ تالر چون ۲۰ تالر بابت مزد باز تولید شده است (که به مصرف می‌رسد). نتیجه اینکه  $120 = 60 + 60$  تالر خواهیم داشت. در پایان عملیات دوم، ۲۰ تالر برای مصرف و ۲۰ تالر هم ارزش اضافی جدید خواهیم داشت، که با ارزش قبلی می‌شود جمعا ۶۰. در سومین عملیات، سرمایه اول ۶۰ و سرمایه دوم ۸۰؛ در عملیات چهارم، سرمایه اول ۸۰ و سرمایه دوم ۱۰۰ تالر می‌دهد. یعنی ارزش مبادله‌ای سرمایه اول به عنوان سرمایه مولد به نسبت همان مبلغی که به آن اضافه می‌شود کاهش پیدا کرده

است.

فرض کنیم تمامی مازاد هر دو سرمایه را بتوان به کار انداخته، یعنی مازاد را بتوان با کار جدید مبادله کرد. محاسبه ما (صرفنظر از مصرف) به شکل زیر خواهد بود. سرمایه نخست، ۴۰ درصد و دومی ۶۰ درصد تولید می‌کند؛ ۴۰ درصد از ۱۴۰ می‌شود ۵۶ و ۶۰ درصد از ۱۴۰ (یعنی سرمایه ۸۰، ارزش اضافی ۶۰) می‌شود ۸۴؛ در حالت اول جمع فراورده  $196 = 140 + 56$  و در حالت دوم  $224 = 140 + 84$  است؛ در حالت دوم ارزش مبادله‌ای ۱۰۵ ۲۸ تالر بیش از اولی است. سرمایه نخست ۴۰ تالر دارد که با آن زمان کار جدید بخرد. چون ارزش هر ساعت کار ۱۰ تالر است، از این رو ۴۰ تالر سرمایه اول و ۴ ساعت کار تازه را می‌خرد که برای او ۸۰ تالر ایجاد می‌کند (که ۴۰ تای آن جای مزد ۸ ساعت را می‌گیرد) پس در پایان عملیات  $220 = 140 + 80$  تالر خواهیم داشت. (یعنی بازتولید سرمایه: ۱۰۰؛ ارزش اضافی: ۴۰؛ که تا اینجا بازتولید همان ۱۴۰ تالر به کار رفته است؛ یعنی در مورد سرمایه نخست ۱۰۰ تالر، ۱۴۰ تالر تولید می‌کند و ۴۰ تالر دوم چون فقط برای خرید کار جدید مصرف شده و تنها جایگزینی ارزشی پیدا نکرده است (که البته فرض غیرممکن است) ۸۰ تالر تولید می‌کند:  $220 = 140 + 80$ . در سرمایه دوم ۱۴۰ تالری، ۸۰ تالر، ۴۰ تالر تولید می‌کند یعنی با ۸۰ تالر ۱۲۰ تالر تولید می‌شود ولی ۶۰ تالر باقی‌مانده هم ۱۲۰ تالر تولید می‌کنند (چون آنها صرفاً به مصرف خرید کار می‌رسند و مصرف ارزشی ساده ندارند بلکه با ایجاد ارزش اضافی خود را بازتولید می‌کنند) خلاصه اینکه  $240 = 120 + 120$  (یعنی ۲۰ تالر ۱۰۷ بیش از سرمایه اول تولید می‌کند، درست به اندازه ۲ ساعت کار اضافی، چون اولی یک زمان اضافی

---

۱۰۵- در متن آلمانی absolute Tauschwert آمده که مترجم انگلیسی به درستی آنرا absolute surplus value ترجمه کرده است، اما مترجم فرانسوی در مقابل اصطلاح مارکس اصطلاح Valeur d'échange را گذاشته است. به نظر می‌رسد که استنباط مترجم فرانسوی در اینجا درست‌تر است زیرا تفاوت ۱۹۶ به ۲۲۴ تفاوت در مطلق ارزش مبادله‌ای است نه ارزش اضافی.

۱۰۶- مترجم فرانسوی نوشته است: «در سرمایه اول ۱۴۰ تالری».

۱۰۷- متن آلمانی و ترجمه انگلیسی هر دو نوشته‌اند: ۴۰ تالر بیش از سرمایه اول، اما چون سرمایه اول  $220 = 140 + 80$  بود پس ظاهراً همچنان که مترجم فرانسوی نوشته است در واقع ۲۰ تالر بیشتر است نه ۴۰ تالر.

۲ ساعته است که در حالت اول فرض کرده بودیم). بدین ترتیب حاصل آن ارزش مبادله‌ای بیشتری است زیرا کار بیشتری هزینه‌ت پیدا کرده؛ ۲ ساعت کار اضافی بیشتر.

ضمناً باید توجه داشت که: ۱۴۰ تالر به نرخ ۴۰ درصد سودی معادل ۵۶ تالر دارد که سرمایه و بهره آن بر روی هم  $140 + 56 = 196$  خواهد بود، اما ما ۲۲۰ تالر به دست آورده‌ایم و بنابراین بهره ۱۴۰ به جای ۵۶ می‌شود ۸۴ که ۶۰ درصد از ۱۴۰ می‌شود  $\frac{140}{X} = \frac{100}{60}$  یا  $140 \div 140 = 60$

همین‌طور در مورد دوم: ۱۴۰ به نرخ ۶۰ درصد می‌شود ۸۴، که سرمایه و بهره آن جمعاً  $140 + 84 = 224$  خواهد بود، اما ما ۲۴۰ تالر به دست آورده‌ایم و بنابراین بهره ۱۴۰ به جای ۸۴ می‌شود ۱۰۰ ( $140 + 100 = 240$ ) یعنی:

$[X = 71 \frac{2}{7} \%$  یا  $X = 10000 \div 140$ ، یا  $X = 100 \div (140 \div 100) \%$

حالا می‌پرسیم این از کجا می‌آید؟ (در مورد اول ۶۰ درصد به جای ۴۰ درصد، در مورد دوم  $71 \frac{2}{7} \%$  به جای ۶۰ درصد). در مورد اول که به جای ۴۰ درصد می‌شد ۶۰ درصد، ۲۰ درصد بیشتر حاصل می‌شد؛ و در مورد دوم که به جای ۶۰ درصد می‌شد  $71 \frac{2}{7} \%$  درصد،  $11 \frac{2}{7} \%$  درصد بیشتر به دست می‌آمد. و حالا می‌پرسیم چرا اولاً بین این دو مورد تفاوت هست و ثانیاً در هر مورد تفاوت وجود دارد؟

در مورد نخست سرمایه اصلی چنین بود: ۱۰۰ که ۶۰ آن مواد و ابزار کار، به علاوه ۴۰ برای کار؛ یعنی  $\frac{2}{3}$  آن برای کار و  $\frac{1}{3}$  برای مواد و ابزار.  $\frac{2}{3}$  مورد اول هیچ بهره‌ای ندارد و  $\frac{1}{3}$  دوم صد درصد بهره می‌دهد. اما با در نظر گرفتن کل سرمایه، افزایش تنها ۴۰ درصد است یعنی  $\frac{2}{3}$  از ۱۰۰ که همان ۴۰ باشد. ۱۰۰ درصد ۴۰ تالر معادل ۴۰ درصد کل است، یعنی افزایش  $\frac{2}{3}$  در مجموع. حالا اگر تنها  $\frac{1}{3}$  سرمایه تازه وارد شده ۴۰ معادل ۱۰۰ درصد افزایش یابد، در مجموع، افزایش سود ۱۶ تالر می‌شود که کلاً  $56 = 16 + 40$  خواهد بود. این با ۱۴۰ می‌شود ۱۹۶، که عملاً ۴۰ درصد از ۱۵۶ تالر مجموع سرمایه و بهره است. افزایش صد درصدی ۴۰ یعنی دو برابر شدن آن، می‌شود ۸۰؛ و  $\frac{2}{3}$  از ۴۰ با افزایش ۱۰۰ درصد می‌شود ۱۰۸. از این ۸۰

---

۱۰۸ - به جای ۱۶ باید ۳۲ باشد چون  $\frac{2}{5}$  از ۴۰ می‌شود ۱۶. [مانا].

تالر ۴۰ تالر به جای سرمایه است و ۴۰ تالر سود.

حالا داریم:

$$[س = سرمایه و پ = بهره] \quad ۲۲۰ = ۴۰ پ + ۴۰ س + ۴۰ پ + ۱۰۰ س$$

که این یعنی سرمایه ۱۴۰ با بهره ۸۰. اما اگر این طور محاسبه می‌کردیم:

$$۱۹۶ = ۱۶ پ + ۴۰ س + ۴۰ پ + ۱۰۰ س$$

می‌شد سرمایه ۱۴۰ با بهره ۵۶.

بهره ۲۴ برای سرمایه ۴۰ خیلی زیاد است. اما اسن ۲۴ درصد

[فقط ۲٪ سرمایه را در بر می‌گیرد]:

$$۲۴ = ۲\% \times ۴۰ \text{ یعنی } (۳ \times ۸ = ۲۴)$$

یعنی گذشته از سرمایه، ۲٪ سرمایه به تنهایی رشد ۱۰۰ درصد داشته و

بنابراین کل سرمایه، ۲٪ یعنی ۱۶ درصد اضافه شده ۱۰۹ است.

بهره ۲۴ درصدی سرمایه ۴۰ بهره‌ای بالاست (یعنی معادل صد در

صد ۲٪ سرمایه: ۲۴ به ۲۴ می‌شود ۱۰۰ درصد یا  $۳ \times ۸ = ۲۴$ )

( $۴۰ \times ۲\% = ۲۴$ ). اما در مجموع سرمایه ۱۴۰، بهره به جای ۴۰ درصد ۶۰ درصد

می‌شود، یعنی ۲۴ به ۴۰ می‌شود ۶۰ درصد، که زیادتر است. به این

ترتیب ما در سرمایه ۴۰ معادل ۶۰ درصد (که  $۶۰ = ۲\% \times ۱۰۰$  باشد)

بهره زیادی داریم که این اضافه در سرمایه ۱۴۰ معادل ۲۴ می‌شود (و

این همان تفاوت بین ۲۲۰ و ۱۹۶ است): به عبارت دیگر ۱٪ از ۱۰۰ یا

$۱/۱۲$  از ۱۰۰ که معادل  $۸ \frac{۴}{۱۲}$  یا  $۸ \frac{۱}{۳}$  درصد می‌شود اضافه حساب شده

که با ۲۰ قبلی جمعاً  $۲۸ \frac{۱}{۳}$  زیادتر حساب شده است. پس در مجموع نه

۶۰ درصد مثل مورد مقایسه با ۱۴۰ بلکه فقط  $۲۸ \frac{۱}{۳}$  درصد زیادتر است که

با تفاوتش با ۶۰ معادل  $۳۱ \frac{۲}{۳}$  می‌شود و این بستگی دارد به اینکه ما ۲۴

زیادی را بر ۴۰ تقسیم کنیم یا بر سرمایه ۱۴۰. در مثال دیگر هم

همین طور.

در ۸۰ تالر اول که ۱۲۰ تالر تولید می‌کند، به راحتی  $۱۰ + ۵۰$

جایگزین می‌شد اما ۲۰ خود را سه برابر بازتولید می‌کرد: یعنی می‌شد

۶۰ (که ۲۰ آن بازتولید و ۴۰ تالر اضافی است).

۱۰۹- باید ۴۰ درصد باشد. در این عبارت‌ها واژه «بهره» دقیقاً نادرست است.

به جای آن باید «ارزش اضافی» می‌گذاشت. همین طور. در بعضی جمله‌ها واژه‌ها با

کاربردهای بعدی مؤلف جور در نمی‌آیند. [ما].

ساعت‌های کار:

اگر ۲۰ تالر بتواند ۶۰ تالر تولید کند یعنی ارزش را ۴۰ برابر

[سازد] پس

۶۰ [هم] ۱۸۰ [را تولید می‌کند] ۱۱۰.

---

۱۱۰- دو سه صفحهٔ اخیر در اصل پیچیدگی‌هایی دارد که ناگزیر در ترجمهٔ ما هم منعکس شده است. امیدواریم ما در بیان مطلب زیادی پرت نرفته باشیم.



## فصل سرمایه (ادامه)

اشتباه گرفتن سود با ارزش اضافی. محاسبه نادرست کاری (Carey) . سرمایه‌داری که برای حفظ ارزش پیشین چیزی به کارگر نمی‌پردازد در ازای اجازه‌اش به کارگر برای حفظ سرمایه پیشین، تقاضای حق‌الزحمه هم دارد - ارزش اضافی، سود، و غیره - تفاوت بین مصرف ابزارها و مصرف مزدها. اولی در فراگرد تولید و دومی خارج از آن مصرف می‌شود. افزایش ارزش اضافی و کاهش نرخ سود (باستیا).

بہتر بود از این محاسبه‌های بسیار خسته‌کننده صرف‌نظر می‌کردیم. ولی به هر حال خلاصهٔ مسأله این است: اگر مانند مثال اول ما، مواد و ابزار به  $\frac{2}{100}$  (۶۰ درصد) و مزدها به  $\frac{2}{100}$  (۴۰ درصد) برسند و سود سرمایه ۴۰ درصد باشد در این صورت در پایان به یک سرمایه ۱۴۰ تالری می‌رسیم. (این ۴۰ درصد سود از آنجاست که سرمایه‌دار، کارگر را ۱۲ ساعت به کار وامی‌دارد که ۶ ساعت آن کار لازم است و بنابراین معادل ۱۰۰ درصد زمان کار لازم سود می‌برد). حال اگر آن ۴۰ تالر سود دوباره به عنوان سرمایه و با همان مقدمات به کار افتد - تا اینجا مقدمات ما هم تغییر نکرده‌اند - از ۴۰ تالر  $\frac{2}{100}$  آن یعنی ۲۴ تالر باید صرف مواد و ابزار و  $\frac{2}{100}$  آن صرف کار بشود؛ یعنی تنها چیزی که ۲ برابر می‌شود مزد است که ۱۶ بود و حالا ۳۲ می‌شود: ۱۶ تالر برای ترمیم مزد پرداخت شده و ۱۶ تالر برای ارزش اضافی. پس در پایان تولید خواهیم داشت:  $56 = 40 + 16$  یا ۴۰ درصد سود. یعنی کل سرمایه ۱۴۰ تالری در

۱- در ترجمهٔ انگلیسی به جای ۱۴۰ اشتباهاً ۴۰ آمده است.

همین شرائط می‌توانست ۱۹۶ تالر تولید کند. برخلاف آنچه در اکثر کتاب‌های اقتصادی فرض می‌شود، تمامی این ۴۰ تالر در پرداخت دستمزد یعنی خرید کار زنده صرف نمی‌شود که نتیجتاً به ۸۰ تالر در پایان کار برسیم.

[اگر گفته شود: سرمایه ۱۰۰ گاهی ۱۰ درصد و گاهی ۵ درصد سود می‌دهد در این صورت اشتباهی از این بالاتر نخواهد بود که با کاری و شرکا همداستان شویم و نتیجه بگیریم که پس در وهله اول سهم سرمایه در تولید  $\frac{1}{10}$  و سهم کار  $\frac{9}{10}$  بوده است، و در وهله دوم سهم سرمایه تنها  $\frac{1}{20}$  و سهم کار  $\frac{19}{20}$ ؛ یعنی نتیجه بگیریم که همراه با پائین آمدن درصد سود، سهم کار بالا می‌رود. توجه داشته باشیم که سرمایه از ماهیت روند سرمایه‌سازی هیچ‌آگاهی ندارد و تنها در زمان بحران است که این‌گونه آگاهی داشتن‌ها به نفع سرمایه خواهد بود. پس سود ۱۰ درصدی برای یک سرمایه ۱۰۰ تالری به این صورت مطرح می‌شود که گوئی هرکدام از عناصر سازنده ارزش سرمایه، یعنی مواد، ابزار و دستمزد، بالنسبه و بدون تفاوت ۱۰ درصد زیاد شده است، چنانکه گوئی سرمایه در جمع یک کل ۱۰۰ واحدی است که هرکدام از واحدهایش ۱۰ درصد اضافه شده است. باری، مسأله این است: (۱) در واقعیت امر چه رابطه و نسبتی بین اجزاء تشکیل‌دهنده سرمایه وجود دارد (۲) آن اندازه کار اضافی که با مزد، یعنی با ساعات کار عینیت یافته در دستمزد، می‌توان خرید، چقدر است؟ اگر کل سرمایه و نسبت اجزاء تشکیل‌دهنده ارزش معلوم باشد (در عمل ضمناً باید تعیین کرد که چه بخشی از ابزارها در جریان تولید فرسوده شده، یعنی عملاً در نتیجه تولید داخل شده است)، و اگر سود معلوم باشد در این صورت مقدار کار اضافی ایجاد شده معلوم است. اگر  $\frac{2}{5}$  سرمایه یعنی ۶۰ تالر را مواد تشکیل بدهد (و در اینجا برای راحتی محاسبه فرض می‌کنیم تمامی آن به عنوان ماده تولید به صورت مولد مصرف شود)، و مزدها ۴۰ باشد و اگر سود ۱۰۰ تالر ۱۰ بشود، کار خریداری شده با ۴۰ تالر کار عینیت یافته، در فراگرد تولید، ۵۰ تالر کار عینیت یافته ایجاد کرده است: یعنی زمان کار اضافی یا ارزش اضافی،  $\frac{1}{2}$  یا ۲۵ درصد زمان کار لازم است. اگر کارگر یک روز ۱۲ ساعت کار کند، ۳ ساعت اضافه‌کار کرده است و زمان کار لازم برای

زنده نگاه داشتن او در يك روز ۹ ساعت است. البته ارزش تازه ایجاد شده در تولید، فقط ۱۰ تالر است اما برای پی بردن به میزان یا درصد واقعی آن، باید این ۱۰ تالر را بر مبنای ۴۰ در نظر گرفت نه بر مبنای ۱۰۰؛ زیرا آن ۶۰ تالر هیچ ارزشی ایجاد نکرده، و ارزش ایجاد شده ناشی از روز کار بوده است. پس در واقع کارگر بخش سرمایه صرف شده در ظرفیت کاری را ۲۵ درصد افزایش داده نه ۱۰ درصد. ارزش کل سرمایه ۱۰ درصد اضافه شده چون ۱۰ به ۱۰۰ می شود ۱۰ درصد؛ اما میزان واقعی ارزش اضافی ۲۵ درصد است. چون ۱۰ به ۴۰ می شود ۲۵ درصد. پس نرخ سود سرمایه به هیچ وجه معادل میزان افزایش کار عینیت یافته [یعنی کل ارزش سرمایه] توسط کار زنده نیست. چون این افزایش صرفاً برابر است با مازادی که کارگر بر معادل مزدش می افزاید. یعنی برابر است با زمانی که باید به اندازه آن بالاتر از زمان لازم برای بازتولید مزد خود کار کند. اگر در مثال بالا کارگر، مزدگیر سرمایه دار نبود و اگر رابطه اش با ارزش های مصرفی موجود در ۱۰۰ تالر رابطه کار با سرمایه نبود، بلکه مانند رابطه کارگر با شرائط عینی کار خویش بود، در این صورت وی پیش از آنکه فراگردد تولید از نو آغاز شود می بایست ۴۰ تالر برای معاش مصرفی خود در مقابل يك روز کار و ۶۰ تالر برای ابزار و مواد داشته باشد. در این صورت کافی بود وی  $\frac{3}{4}$  روز یعنی ۹ ساعت کار کند تا فراورده اش در پایان روز به جای ۱۱۰ تالر همان ۱۰۰ تالر باشد که برای مبادله مجدد، یعنی از سرگیری و تکرار روند تولید لازم است. به عبارت دیگر او می بایست ۳ ساعت کمتر کار کند یعنی ۲۵ درصد کار اضافی نخیره کند بلکه برابر است با ۲۵ درصد ارزش اضافی ناشی از مبادله ۴۰ تالر معیشت او با زمان کارش در خدمت سرمایه دار؛ و اگر بعضی وقت ها به دلیل فراهم بودن مواد و ابزار ۳ ساعت اضافه کار کند نمی شود گفت وی ارزش جدیدی معادل ۱۰ درصد ایجاد کرده، بلکه ارزش جدید ایجاد شده توسط او ۲۵ درصد است که با آن می تواند  $\frac{1}{3}$  معیشت خود را اضافه بخرد، یعنی به جای ۴۰ تالر ۵۰ تالر خرج خودش بکند. چون توجه او به ارزش های مصرفی است تنها اقلام معیشتی برای او دارای ارزش اند. این توهم که ارزش جدید ناشی از مبادله ۹ ساعت زمان کار عینیت یافته در ۴۰ تالر به ازای ۱۲ ساعت کار زنده یعنی معادل ۲۵ درصد نیست بلکه معادل ۱۰ درصد ارزش مجموع سرمایه است - ۱۰ درصد از ۶۰ که می شود ۶، و ۱۰ درصد از ۴۰ که

می‌شود ۴ - این توهم پایه محاسبه ربح مرکب دکتور پرایس<sup>۳</sup> معروف شد که خدایبامرز پیت را وادار کرد حماقت معروف به<sup>۴</sup> وجوه استهلاکی [الف] را ابداع کند. همانندی سود با زمان کار اضافی - مطلق و نسبی - سبب پیدایش يك حد کیفی در برابر انباشت سرمایه می‌شود؛ یعنی روز کار یا زمان فعالیت نیروی کار در ۲۴ ساعت، سطح توسعه نیروهای تولیدی و تعداد جمعیت معادل با روزهای کار همزمان<sup>۵</sup>. از سوی دیگر اگر سود اضافی را به صورت بهره در نظر بگیریم، در واقع رابطه‌ای را به میان کشیده‌ایم که سرمایه در پرتو آن می‌تواند به يك اشاره افزایش یابد زیرا حدود سرمایه در این حالت دیگر فقط حدود کمیست و هیچ چیز مانع از آن نمی‌شود که سرمایه بهره‌های دریافت شده را هر روز بر اصل بیفزاید و در نتیجه به صورت تصاعد هندسی افزایش یابد. تجربه به اقتصاددانان نشان داده است که ازدیاد بهره به روش محاسبه پرایس عملاً ناممکن است اما اقتصاددان‌ها هرگز خطای موجود در محاسبه او را کشف نکرده‌اند.

از ۱۱۰ تالری که در پایان تولید عاید می‌شود ۶۰ تالر به عنوان ارزش مواد و ابزار هیچ تغییری پیدا نکرده: کارگر نه چیزی از آنها کم می‌کند و نه چیزی بر آنها می‌افزاید. البته از دیدگاه سرمایه این امر که کارگر ارزش کار عینیت یافته را با کارش که کار زنده است حفظ می‌کند آنچنان می‌نماید که گوئی کارگر باید برای کسب اجازه تماس با کار عینیت یافته، با شرائط عینی کار، پولی به سرمایه بپردازد. باری از ۵۰ تالر باقی مانده، ۴۰ تالر نه تنها نشانه باز ماندن، بل نمودار بازتولید واقعی اند چون سرمایه آنها را به شکل مزد درآورده و به غیر انتقال داده، و کارگر هم مصرفشان کرده است: ۱۰ تالر آخری نماینده مازاد تولید یعنی  $\frac{1}{3}$  کار اضافی (۳ ساعت) است. تنها این ۵۰ تالر حاصل

۳ - Dr. Richard Price (۱۷۳۳-۹۱) وزیر و نویسنده مطالب سیاسی و مالی، نک:

«An Appeal to the Public on the Subject of National Debt», London, 1772, P. 19, [E, F].

۴ - William Pitt معروف به جوان در ۱۷۸۶ وجه استهلاکی ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ لیره را به پیشنهاد دکتور پرایس مقرر کرد.  
۵ - مثلاً ۵۰ نفر که با هم در آن واحد و همزمان در يك روز کار کنند ۵۰ روز کار همزمان نامیده می‌شود.

فراگرد تولیدند، و اگر کارگر همان طور که به غلط مشهور شده است فراورده را با سرمایه‌دار قسمت می‌کند به طوری که سهم کارگر  $\frac{9}{10}$  بشود در این صورت نباید ۴۰ تالر - که تنها  $\frac{8}{10}$  می‌شود - دریافت کند (مزدی که قبلاً می‌گیرد تماماً در تولید به سرمایه‌دار پس داده می‌شود) ضمن آنکه ارزش‌های موجود هم رایگان برای سرمایه‌دار حفظ می‌شوند، بلکه باید ۴۵ تالر دریافت کند و تنها ۵ تالر برای سرمایه‌دار بماند. در این صورت سرمایه‌دار که فراگرد تولید را با ۱۰۰ تالر آغاز کرده، باید در پایان به عنوان فراورده فقط ۶۵ تالر داشته باشد. اما کارگر از ۴۰ تالر بازتولید شده، دیناری دریافت نمی‌کند و از ۱۰ تالر ارزش اضافی هم چیزی به او نمی‌رسد. اینکه ۴۰ تالری که بازتولید شده، بناست در خرید کار زنده بیشتر صرف شود چیزی را حل نمی‌کند زیرا یک کار عینیت یافته ۹ ساعته (۴۰ تالری)، در واقع برای خرید کار زنده ۱۲ ساعته (۵۰ تالری) به مصرف می‌رسد، یعنی ارزش اضافی‌ئی معادل ۲۵ درصد (که بخشی از آن به عنوان وجه دستمزد بازتولید شده و بخشی به عنوان ارزش اضافی جدیداً تولید شده است)، در فراگرد سرمایه‌سازی ایجاد می‌کند.

پس سرمایه اصلی ۱۰۰ تالر:

[مواد و وسائل کار:]	[ابزار:]	[دستمزد:]
۵۰	۱۰	۴۰

سود اضافی ایجاد شده ۱۰ تالر. (۲۵٪ زمان اضافی): جمع ۱۱۰ تالر. حال فرض کنیم روابط فوق به صورت زیر باشد: ۶۰ - ۲۰ - ۲۰، که نتیجه آن ۱۱۰ است.

اقتصاددان عامی و سرمایه‌دار عامی‌تر از وی خواهند گفت که این ده درصد سود به نسبتی برابر توسط همه اجزای سرمایه تولید شده است. آن ۸۰ تالر سرمایه [مواد و ابزار] به جای خود محفوظ مانده و تغییری نکرده است. تنها ۲۰ تالر دستمزد است که ۳۰ تالر به‌بار آورده یعنی به جای ۲۵ درصد سابق، ۵۰ درصد اضافه شده است.

حالا شق سوم را در نظر بگیریم:

۱۰۰ ←	۷۰	۲۰	۱۰	که حاصل آن همان ۱۱۰ تالر است.
-------	----	----	----	-------------------------------

در اینجا ارزش ثابت ۹۰ است. پس فراورده جدید معادل ۲۰ و

۶- البته با محاسبه ۱۰ تالر سود می‌شود ۱۱۰.

ارزش اضافی یا کار اضافی ۱۰۰ درصد است. در هر سه مورد سود مجموع سرمایه همیشه ۱۰ است ولی میزان سود در حالت اول ۲۵ درصد کار مادی پرداخت شده برای کار زنده، در حالت دوم ۵۰ درصد و در حالت سوم ۱۰۰ درصد است.]]

ای داد و بیداد از دست این حساب‌های لعنتی بی سروته! ولی مهم نیست [الف] دوباره شروع می‌کنیم [ف]. در مورد اول داشتیم:

ارزش ثابت	مزد	ارزش اضافی	جمع
۶۰	۴۰	۱۰	۱۱۰

فرض ما این است که یک روز کار = ۱۲ ساعت است (می‌توانستیم فرض کنیم که روز کار در حال افزایش باشد. قبلاً  $x$  ساعت و حالا  $x+b$  ساعت؛ نیروی مولد ثابت است و دو عامل دیگر متغیر.)

اگر کارگر در ۱۲ ساعت ۵۰ تالر تولید کند:

$$\left. \begin{array}{l} \text{در } 1 \\ \text{در } 9\frac{2}{5} \\ \text{در } 2\frac{2}{5} \end{array} \right\} \begin{array}{l} 40 \\ 10 \end{array} \text{ در } 12 \text{ ساعت } 50 \text{ تالر تولید خواهد کرد.}$$

پس کار لازم کارگر به  $9\frac{2}{5}$  ساعت (۴۰ تالر) می‌رسد و کار اضافی‌اش به  $2\frac{2}{5}$  ساعت (یعنی ۱۰ تالر).  $2\frac{2}{5}$  ساعت برابر است با  $\frac{1}{5}$  روز کار. کار اضافی کارگر به  $\frac{1}{5}$  روز می‌رسد که ارزش آن ۱۰ تالر است حالا اگر این  $2\frac{2}{5}$  ساعت را که به صورت درصدی که سرمایه در برابر زمان کار عینیت یافته در  $9\frac{2}{5}$  ساعت کسب کرده، در نظر بگیریم خواهیم داشت:

۷- محاسبات مارکس معمولاً اشتباهاتی جزئی دارد که چاپ MELI آنها را بدون آنکه ذکر کند اصلاح کرده است [ما].

مارکس در زمینه همین گونه اشتباه محاسبات در نامه‌ای به تاریخ ۱۱/۱۸۱۸ به انگلس می‌نویسد در جریان تدوین اصول نظری اقتصاد، همیشه از دست اشتباهات محاسباتی‌ام در عذاب بوده‌ام؛ ناگزیر شروع کردم به مرور یک خودآموز جبر. من همیشه از حساب عاجز بوده‌ام ولی مسائل خودم را به کمک جبر فوراً حل کرده‌ام. [فا].

$$12 \div 48 = \frac{1}{4} \text{ یا } 12 \div \frac{48}{5} = \frac{12}{5} \div \frac{48}{5} = \frac{12}{48} = \frac{1}{4}$$

یعنی  $\frac{1}{4}$  سرمایه یا ۲۵ درصد آن. از تقسیم ۱۰ تالر بر ۴۰ تالر هم به همین نتیجه می‌رسیم؛ خلاصه کنیم:

شماره ۱	سرمایه اولیه	ارزش ثابت	ارزش بازتولید شده برای مرزها	ارزش اضافی تولید	جمع
	۱۰۰	۶۰	۴۰	۱۰	۱۱۰

درصد نسبت به کار عینیت یافته مبادله شده ۲۵ درصد	زمان و ارزش اضافی $2\frac{2}{5}$ ساعت یا ۱۰ ( $2\frac{2}{5}$ کار)
---	---

(می‌توان گفت که ارزش ابزار کار نه تنها باید جایگزین بلکه باید بازتولید بشود چون ابزار در تولید به مصرف می‌رسد و استهلاک پیدا می‌کند؛ پس این را می‌توان زیر عنوان سرمایه ثابت قرار داد. در عمل ارزش ابزارها به ارزش مواد و مصالح منتقل می‌شود چون فقط شکل کار عینیت یافته را تغییر می‌دهد. اگر در مثال بالا که ارزش مواد ۵۰ و ارزش ابزار ۱۰ بود، ابزار به اندازه ۵ مصرف می‌شد، ارزش مواد ۵۵ و ارزش ابزار ۵ است. اگر همه ابزار به مصرف می‌رسید ارزش مواد به ۶۰ می‌رسید. این جزئی از امر تولید در تولید ساده است. مصرف ابزار به عکس مرزها خارج از فرایند تولید انجام نمی‌گیرد.) حالا فرض دوم:

سرمایه اولیه	ارزش ثابت	ارزش بازتولید شده برای مرزها	ارزش اضافی تولید	جمع
۱۰۰	۸۰	۲۰	۱۰	۱۱۰

اگر کارگر در ۱۲ ساعت ۳۰ تالر تولید کند در یک ساعت  $2\frac{2}{5}$  تالر و در ۸ ساعت ۲۰ تالر و در ۴ ساعت ۱۰ تالر تولید خواهد کرد. ۱۰ تالر ۵۰ درصد ۲۰ تالر است؛ ۴ ساعت هم ۵۰ درصد ۸ ساعت است. پس ارزش اضافی = ۴ ساعت یا  $\frac{1}{3}$  روز یا ۱۰ تالر ارزش اضافی است یعنی:

شماره ۲	سرمایه اولیه	ارزش ثابت	ارزش بازتولیدشده برای مردها	ارزش اضافی تولید	جمع
	۱۰۰	۸۰	۲۰ یا ۸ ساعت	۱۰	۱۱۰

درصد نسبت ۸ به سرمایه ۵۰ درصد	زمان و ارزش اضافی: ۴ ساعت یا ۶۰ تالر (۲ روز کار)
-------------------------------	--

سود مجموع سرمایه مانند مورد اول همان ۱۰ درصد است در حالی که میزان ارزش اضافی سرمایه در مورد اول ۲۵ درصد و در مورد دوم ۵۰ درصد است.

امکان شرایط مفروض در شماره (۲) به خودی خود مانند امکان شرایط مفروض در شماره (۱) است. اما مقایسه آنها نشان می‌دهد که شرایط شماره (۲) بی‌معنی‌اند. مواد و ابزارها از ۶۰ به ۸۰ رسیده، بارآوری کار از  $\frac{1}{6}$  تا  $\frac{4}{6}$  تالر در ساعت به  $\frac{2}{3}$  رسیده، با این همه میزان ارزش اضافی ۱۰۰ درصد اضافه شده است. (برای آنکه صورت مسأله درست بنماید ناچار باید فرض کنیم که هزینه‌های اضافی دستمزد در مورد اول نشانه روزکارهای بیشتری نسبت به مورد دوم‌اند.) کاهش دستمزد لازم یعنی کاهش ارزش کاری که به تالر بیان شده فی‌نفسه چندان مهم نیست. ارزش یک ساعت کار چه در ۲ تالر بیان شود و چه در ۴ تالر، در هر صورت فراورده ۱۲ ساعت کار (در گردش) با ۱۲ ساعت کار مبادله می‌شود. در هر دو مورد کار اضافی در حکم ارزش اضافی است. بی‌معنا بودن صورت مسأله از آنجاست که (۱) ما ۱۲ ساعت را حداقل زمان کار فرض کردیم و بنا بر این نمی‌توان تصور روز کارهای بیشتری را داشت؛ (۲) هر قدر سرمایه را از یک سو افزایش دهیم نه تنها به همان اندازه باید کار لازم را افزایش دهیم. بلکه باید ارزش آنرا هم پائین بیاوریم در حالی که ارزش نامتغیر است. در مورد دوم قیمت باید افزایش یابد. این

۸- در متن آلمانی و ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی همین است. اما ظاهراً اشتباه مارکس است زیرا مانند جدول قبل باید می‌نوشت: درصد نسبت به کار عینیت یافته مبادله‌شده، یعنی درصد نسبت به مزد.



که کارگر می‌تواند با کار کمتر زیست کند یعنی قدرت تولیدی‌اش در زمان واحد زیادتر می‌شود می‌بایست انعکاس خود را در کاهش تالر برای ساعت‌های کار لازم نشان دهد نه در کاهش قیمت پرداخت شده برای این کار. مثلاً اگر در مثال اول کارگر  $\frac{1}{6}$  و تالر می‌گیرد و اگر ارزش مصرفی این مقدار از لحاظ ارزشی (نه قیمت) که باید ثابت باشد ۴ برابر شود وی برای بازآفرینی ظرفیت کار زنده‌اش به جای  $\frac{2}{5}$  فقط به ۴ ساعت کار نیاز خواهد داشت و نتیجه این بسایند در مازاد کار انعکاس یابد. اما صورت مسأله چنان است که «ارزش نامتغیر»، متغیر فرض شده تا ۱۰ درصد ثابت بماند در صورتی که مقدار آن بر حسب تفاوت مقادیر کار اضافی فرق خواهد کرد. در مورد اول ارزش نامتغیر از مورد دوم کمتر ولی جمع فرآورده کار بیشتر است چون اگر یک بخش از عناصر ۱۰۰ کوچکتر باشد بخش دیگر باید بزرگتر باشد. از آنجا که زمان کار مطلق ضمناً فرقی نکرده و فرآورده کلی کار به نسبت افزایش «ارزش نامتغیر» کاهش می‌یابد، در نتیجه با استفاده از سرمایه بیشتر (از لحاظ مقدار مطلق) فرآورده کمتری در زمان کار واحد تولید می‌شود. اگر از اجزاء معین یک واحد ۱۰۰ تالری سرمایه، بخش بیشتر آن صرف «ارزش نامتغیر» می‌شود، یعنی اگر می‌شد ارزش بالنسبه کمتری به سرمایه موجود افزود، منطقی می‌بایست زمان کار کمتری صرف شود، ولی در این صورت برای حفظ سود سرمایه، لازم می‌آید که زمان کار مثل این مورد تغییر نکند و اگر هم تغییر کند ارزش ساعت کار مانند این مورد کمتر نشود؛ غیر از این هم نمی‌تواند باشد وقتی که «ارزش نامتغیر» و ارزش اضافی بالا می‌روند، باید تعداد ساعت‌های کار کاهش یابند و ما هم در مثال خودمان همین‌طور فرض کرده‌ایم. در مورد اول فرض ما این بود که با ۱۲ ساعت کار ۵۰ تالر و در مورد دوم فقط ۳۰ تالر می‌توان تولید کرد. در مورد اول کارگر  $\frac{2}{5}$  ۹ ساعت و در مورد دوم ۶ ساعت باید کار کند گرچه بازده کار او در ساعت کمتر شده. و این بی‌معنی است [ف]. اما اگر به نحو دیگری به این ارقام نگاه کنیم آیا باز هم چیزی را نشان نمی‌دهند؟ آیا ارزش مطلق جدید به رغم افزایش در ارزش نسبی و به مجرد استفاده بیشتر از ابزار و مواد خام در ترکیب سرمایه کاهش نمی‌یابد؟ فرض کنیم که به نسبت یک سرمایه معین، کار زنده کمتری

مصرف شود؛ بنابراین اگر مازاد کار زنده نسبت به معادل مزد افزایش یابد، یعنی درصد آن نسبت به سرمایه‌ای که عملاً مصرف شده بالا برود، ارزش جنبی افزوده شده برخلاف موردی که کار زنده بیشتر و مواد خام و وسایل کمتری به کار گرفته می‌شود، الزاماً کاهش نخواهد یافت. (نکته اصلی دگرگونی در ارزش نامتغیر است که به عنوان ارزش در جریان تولید نامتغیر باقی می‌ماند). ولی آیا بالنسبه کار زنده بیشتری به کار گرفته نشده؟ افزایش ابزارهای کار نخست به معنای افزایش نیروهای تولیدی است چرا که برخلاف آنچه در شیوه‌های تولیدی پیشین معمول بود، ارزش اضافی با ارزش مصرفی ارتباطی ندارد. و هر افزایشی در نیروی مولد، رابطه عددی موجود ارزش اضافی را تغییر می‌دهد. افزایش در نیروهای مولد که به معنای مصرف ارزش‌های بیشتری در ابزارهاست - چندانکه هزینه ابزارها در ترکیب سرمایه موجود بالاتر می‌رود - ناگزیر مصرف مواد بیشتری را سبب می‌شود که باید به کار گرفته شود، و این در نتیجه، میزان فراورده را بالا خواهد برد. (البته افزایش نیروی مولد هم کمی است و هم کیفی؛ اگر کیفیت ثابت باشد، کمیت را بالا خواهد برد، و اگر کمیت را ثابت بگیریم بر کیفیت کار خواهد افزود؛ ضمناً هر دو را هم می‌تواند تغییر بدهد). حال گرچه کار لازم به نسبت کار اضافی کمتر است یعنی به نسبت سرمایه به کار زنده مطلقاً کمتری نیاز هست، آیا امکان آن نیست که با وجود کاهش ارزش اضافی نسبت به کل سرمایه، یعنی کاهش نرخ سود، ارزش اضافی بالا برود؟ مثلاً یک سرمایه ۱۰۰ را در نظر بگیریم. فرض کنیم در وهله اول مواد و ابزار هر یک ۳۰ باشد (ارزش نامتغیر بر روی هم ۶۰ باشد)، مردها ۴۰ (۴ روز کار)، و سود ۱۰ باشد. در این حالت سود ۲۵ درصد مزد، و ۱۰ درصد جمع سرمایه می‌شود. حال فرض کنیم که ارزش مواد و ابزارها هر کدام ۴۰ و بارآوری ۲ برابر شود چندان که به ۲ روز کار که معادل ۲۰ است، بیشتر نیاز نباشد؛ و فرض کنیم سود مطلق یعنی سود مجموع سرمایه از ۱۰ کمتر باشد؛ آیا امکان ندارد که سود بر کار [میزان ارزش اضافی] بیش از ۲۵ درصد بشود؟ یعنی در مثال ما از یک چهارم ۲۰ بیشتر باشد؟ در واقع یک سوم ۲۰ یعنی  $\frac{64}{3}$  که کمتر از ۱۰ است. معذالک به  $\frac{31}{3}$  کار مصرف شده می‌رسیم در حالی که در مثال پیش فقط ۲۵ درصد بود. در پایان تولید می‌توانستیم  $\frac{1064}{3}$  داشته باشیم در حالی که در مورد پیشین تولید با همان سرمایه (۱۰۰) با ۱۱۰ پایان می‌یافت.

با اینهمه، نسبت به کاری که مصرف شده کار اضافی و سود اضافی بیش از مورد اول خواهد بود. اما چون کار به طور مطلق در مقایسه بامورد اول ۵۰ درصد کمتر شده، و سود نسبت به کار مصرف شده فقط  $\frac{1}{8}$  از مورد اول بیشتر است، نتیجه این می شود که مطلق کمیت حاصل الزاماً کمتر است و در نتیجه سود مجموع سرمایه هم کمتر است زیرا  $\frac{1}{23} \times 20$  کوچکتر از  $\frac{1}{25} \times 40$  است. این مثال کلاً نامحتمل است و نمی توان آن را به تمامی اقتصاد تممیم داد زیرا فرض بر افزایش در ابزار و در مواد مصرفی ضمن کاهش نه تنها شماره نسبی بلکه شماره مطلق کارگران است (البته وقتی دو عامل مساوی عامل سوم باشند اگر یکی زیادتر شود دیگری باید کمتر شود). اما افزایش در ارزش ابزار به نسبت کل سرمایه و افزایش ارزش مواد همه و همه مسبق به تقسیم کار و از این رو دست کم مستلزم افزایش مطلق در تعداد کارگران است مگر اینکه سرمایه در کل افزایش یافته باشد.<sup>۹</sup> مثلاً ماشین چاپ سنگی را در نظر بگیرید. هر کسی بی مهارت قبلی می تواند این ماشین را مورداستفاده قرار دهد. فرض کنیم ارزش ماشین جدید بیش از ماشین قبلی باشد که با  $\epsilon$  کارگر کار می کرد چرا که ماشین فعلی فقط به  $\frac{1}{2}$  کارگر نیاز دارد (اینجا مثل خیلی از ماشین های ابزارمانند، مسأله تقسیم کار بیشتر در میان نیست. به عکس، تقسیم کیفی بیشتر منتفی شده است) فرض کنیم که این دستگاه در اصل ۳۰ تالر<sup>۱۰</sup> ارزش داشته باشد و  $\epsilon$  کارگر آن را به کار بپردازند (یعنی  $\epsilon$  روز کار لازم از نظر سرمایه داری که دنبال سود است). (مثلاً ماشین های برای حرارت مرکزی وجود دارد که فقط در محل نصب ماشین ها و دیگ به کارگر احتیاج دارند، در جاهای دیگر، گرما بدون دخالت کارگر از لوله ها منتقل می شود. (به باباژ نگاه کنید) ۱۱. در مورد انتقال انرژی فعلاً بطور کلی وضع از همین قرار است در حالی که قبلاً انتقال عیناً با تعدادی کارگر مأمور سوخت انجام می شد [و جابه جایی گرما از اتاقی به اتاقی دیگر] نتیجه کار تعدادی کارگر بود و اکنون جریانی فیزیکی است) حال اگر این ماشین چاپ نه به صورت مصرفی بل به صورت سرمایه و به

۹- مترجم فرانسوی به جای جمله اخیر نوشته است: «نه مستلزم افزایش در حجم کل سرمایه به کار رفته» که درست نیست.  
 ۱۰- مترجم انگلیسی نوشته است: ۴۰ تالر.

11— C. Babbage, *Traité sur l'économie des machines et des manufactures*, P. 21, [E, F].

عنوان منبع درآمد به کار گرفته شود، در این صورت باید لزوماً مواد  
 افزایش یابند زیرا امکان چاپ سنگی بیشتری در زمان واحد وجود دارد که  
 سود بیشتری هاید می کند. حالا فرض کنیم این چاپکار ۴۰ تالر ابزار،  
 ۴۰ تالر مواد، و ۲ روز کار (معادل ۲۰ تالر که  $\frac{6}{4}$  آن اضافی برای  
 اوست) مصرف کند. پس جمع سرمایه او ۱۰۰ تالر است. سود او  $\frac{6}{4}$   
 یعنی  $\frac{33}{4}$  درصد کار عینیت یافته است. در حالی که در مثال دیگر سود  
 فقط ۱۰ درصد مجموع سرمایه و ۲۵ درصد کار به خدمت گرفته شده بود.  
 اگر همه عناصر سازنده سرمایه به نسبت کمتر باشند نسبت سود مجموع  
 سرمایه بیشتر خواهد بود. با این همه این  $\frac{6}{4}$  سود به نسبت کل سرمایه  
 و  $\frac{33}{4}$  به نسبت کار مصرف شده ممکن است سودآورتر از ۲۵ درصد به  
 نسبت کار مصرف شده و ۱۰ درصد به نسبت کل باشد. مثلاً فرض کنیم  
 قیمت غله آنقدر بالا برود که مخارج معیشت کارگر ۲۵ درصد افزایش  
 یابد. در وضع جدید ۴ روز کار برای چاپکار اول به جای ۴۰ تالر ۵۰ تالر  
 هزینه خواهد داشت در حالی که ابزارها و مواد آن فرقی نکرده و همان  
 ۶۰ تالر است. در این وضع او به سرمایه ۱۱۰ تالر نیاز دارد و با این  
 سرمایه سود او از ۵۰ تالر یا ۴ روز کار ۱۲۵ تالر (۲۵ درصد) است  
 که نسبت به ۱۱۰ تالر سرمایه  $\frac{4}{11}$  درصد است. حالا چاپکار قبلی  
 را در نظر بگیریم: ماشین ۴۰، مواد ۴۰، با دو روز کار که [در شرائط  
 جدید] ۲۵ تالر یعنی ۲۵ درصد گران تر از ۲۰ تالر قبلی برای وی تمام  
 می شود. پس باید سرمایه او ۱۰۵ تالر باشد. ارزش اضافی اش از کار  
 $\frac{33}{4}$  درصد یعنی  $\frac{1}{4}$  می شود یعنی  $\frac{8}{4}$  تالر. پس سود او از کل ۱۰۵ تالر  
 $\frac{8}{4}$  یعنی برابر  $\frac{13}{8}$  درصد خواهد بود. حالا یک دوره ۱۰ ساله را  
 فرض کنیم که ۵ سال آن محصول خوب و ۵ سال بد باشد. چاپکار اول در  
 خلال ۵ سال اول ۵۰ تالر بهره و در خلال ۵ سال دوم  $\frac{5}{6}$  ۴۵ تالر خواهد  
 داشت که جمع آن در ۱۰ سال  $\frac{5}{6}$  ۹۵ تالر می شود. بهره متوسط ۱۰ ساله  
 $\frac{7}{12}$  ۹ تالر در سال خواهد بود. سرمایه دار دیگر در ۵ سال اول  $\frac{1}{4}$  ۳۱ و در  
 ۵ سال دوم  $\frac{5}{8}$  ۶۵، و در مجموع  $\frac{23}{4}$  ۹۶ سود می برد که میانگین سالانه  
 سود او  $\frac{84}{12}$  ۹ خواهد بود، دومی چون مواد بیشتری را با همان قیمت به

کار می‌برد ارزان‌تر خواهد فروخت. در پاسخ می‌توان گفت او گران‌تر می‌فروشد زیرا ابزار بیشتری را به کار می‌گیرد خاصه که استفاده بیشتر او از ماشین استهلاک بیشتری هم دارد. اما در عمل چنین نیست که چون ماشین مواد بیشتری مصرف می‌کند سریع‌تر فرسوده شود و باید سریع‌تر جایگزین شود. در هر حال این به بحث جاری ما مربوط نمی‌شود. فرض ما بر آن است که نسبت بین ارزش ماشین و مواد در هر دو مورد ثابت بماند. اهمیت حقیقی مثال وقتی است که از یک سو سرمایه‌ای کمتر با کار بیشتر و مواد و ماشین‌آلات کمتر در نظر بگیریم که میزان سود آن به نسبت کل سرمایه بیشتر باشد، و از سوی دیگر سرمایه‌ای بزرگتر که مواد و ماشین‌آلات بیشتری را با کار کمتر - یعنی تعداد مطلقاً کمتری از روزهای کار - به جریان می‌اندازد: این سرمایه دومی میزان سودش کمتر است زیرا سود او از کار کمتر است، کاری که قدرت تولیدی‌اش به دلیل تقسیم کار زیادتر شده است. ضمناً باید در نظر داشت که (برخلاف مثال بالا) ارزش مصرفی ماشین به نحو چشمگیری بیش از ارزش آن است یعنی تنزل ارزش آن در جریان تولید با اثر افزایشده‌اش بر تولید تناسبی ندارد. پس دو سرمایه داریم به صورت دو دستگاه چاپ (اول دستگاه چاپ دستی، دوم ماشین چاپ خودکار).

سرمایه ۱۰۰ تالری یک که ۳۰ تالر صرف مواد، ۳۰ تالر صرف چاپ دستی و ۴۰ تالر صرف ۴ روز کار می‌کند. نرخ سود او در مجموع ۱۰ درصد و نسبت به کار زنده مصرف شده ۲۵ درصد (یا  $\frac{1}{4}$  کار اضافی) است.

سرمایه ۲۰۰ تالری دو. که ۱۰۰ تالر آن مواد، ۶۰ تالر آن برای چاپ و ۴۰ تالر آن برای ۴ روز کار است. سود این سرمایه از ۴ روز کار  $\frac{1}{4}$  تالر یعنی  $\frac{1}{4}$  روز در مقابل یک روز مورد قبلی است. ما در جمع به  $\frac{1}{4}$  ۲۱۳ می‌رسیم که نسبت به کل  $\frac{1}{4}$  ۶۶ درصد بیشتر است در حالی که سود قبلی ۱۰ درصد بود. با وجود این ارزش اضافی نسبت به کار مصرف شده در مورد دوم  $\frac{1}{4}$  ۱۳ و در مورد اول ۱۰ است. در اولی ۴ روز، یک روز کار اضافی ایجاد می‌کند در دومی ۴ روز،  $\frac{1}{4}$  روز. اما نرخ سود آن نسبت به جمع سرمایه  $\frac{1}{4}$ ، یا  $\frac{1}{4}$  ۳۳ درصد از اولی کمتر است یعنی جمع مقدار سود  $\frac{1}{4}$  بیشتر است. حالا فرض کنیم که مواد مربوط به ۳۰ و ۱۰۰ تالر در مثال‌های فوق همان «فرم»‌های چاپی کتاب باشند و ابزار کار در طول ۱۰ سال مستهلاک گردد یعنی هر سال  $\frac{1}{10}$  آن فرسوده شود. در این

صورت سرمایه شماره يك  $1/10$  از ۳۰ تالر مواد را - که ۳ تالر می شود - باید جایگزین کند و دومی  $1/10$  از ۶۰ یعنی ۶ را. (اگر هر يك از ۴ روز کار را در يك فصل در نظر بگیریم) فرض می کنیم که در عرض سال هم ماشین جدیدی در تولید داخل نشود.

سرمایه يك. ۳۰ فرم چاپی را می فروشد به: ۳۰ مواد + ۳ ابزار + ۵۰ (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که می شود ۸۳. سرمایه دو. ۱۰۰ فرم چاپی را می فروشد به ۱۰۰ مواد + ۱۶ ابزار، +  $53\frac{1}{2}$  (زمان کار عینیت یافته) (زمان تولید) که  $159\frac{1}{2}$  می شود. سرمایه يك. ۳۰ فرم چاپی را به ۸۲ تالر یعنی هر فرم  $82/3$  تالر می فروشد یعنی ۲ تالر و ۲۳ قروش نقره هر فرم.

سرمایه دو. ۱۰۰ فرم چاپی را ۱۵۹ تالر و ۱۰ قروش نقره می فروشد، هر يك فرم  $\frac{159 \text{ تالر و } 10 \text{ قروش نقره}}{100}$ ، یعنی يك تالر و

۱۷ قروش نقره و ۸ فنیک ۱۲.

پس سرمایه يك مالیده، زیرا قیمت فروش آن بی نهایت بالاست. اگرچه در مورد اول سود مجموع سرمایه ۱۰ درصد و در مورد دوم فقط  $6\frac{1}{2}$  است ولی سود سرمایه اول از زمان کار ۲۵ درصد و سود سرمایه دوم  $33\frac{1}{2}$  درصد را تشکیل می دهد. با سرمایه اول نسبت کار لازم به جمع سرمایه بیشتر است و از این رو کار اضافی با آنکه به طور مطلق کمتر از سرمایه دوم است اما در مقایسه با کل سرمایه که کمتر است نرخ سود بیشتری را نشان می دهد. ۴ روز کار به نسبت ۶۰ بزرگتر از ۴ به نسبت ۱۶۰ است؛ يك روز اول معادل ۱۵ و يك روز دوم معادل ۴۰ است. ولی با سرمایه دوم، کار مولدتر است (که این هم واضح است چون مقدار ماشین بیشتر است و این جزء از سرمایه در ترکیب کلی سرمایه اهمیت بیشتری دارد، و هم مقدار موادی که در کار اضافی مصرف می شود، یعنی مقدار موادی که در زمان کاری واحد مصرف می شود بیشتر است). پس زمان اضافی بیشتری ایجاد می کند (زمان اضافی نسبی که میزان آن تحت تأثیر توسعه نیروهای تولیدی است). در مورد اول زمان اضافی  $\frac{1}{2}$  و در مورد دوم  $\frac{1}{3}$  است. از این رو در زمان واحد ارزش مصرفی و ارزش مبادله ای بیشتری ایجاد می شود هر چند که ارزش مبادله ای به نسبت ارزش

---

۱۳- در متن آلمانی ۱۰ فنیک است که در ترجمه های انگلیسی و فرانسوی اصلاح شده است.

مصرفی بالا نمی‌رود. چون دیدیم ارزش مبادله‌ای به نسبت عددی بارآوری کار زیاد نمی‌شود و قیمت بخشی از سرمایه دو (فرم چاپخانه) به نسبت قیمت کل تولید پائین‌تر است چون قیمت ضربدر تعداد واحدهای تولید شده فرم چاپی بیشتر است. حال اگر فرض می‌کردیم که در سرمایه دو تعداد روزهای کار نسبت به سرمایه یک به‌طور مطلق بیشترند گرچه به‌طور نسبی کمترند، به نتایجی باز هم بارزتری رسیدیم. پس سود سرمایه بزرگتر که با ماشین‌های بیشتر کار می‌کند کمتر از سرمایه کمتری است که کار زنده نسبی یا مطلق بیشتری را به کار می‌گیرد. درست به این دلیل که سود زیادتر از کار زنده، وقتی بر مبنای جمع سرمایه‌ای معاسبه شود که در آن کار زنده در مجموع سهم کمتری دارد، کمتر است از وقتی که سود کمتر از کار زنده در مجموع سرمایه‌ای حساب‌شود که در آن کار زنده سهم بیشتری دارد. بالا رفتن قدرت تولیدی در سرمایه دو به این معناست که مواد برای کارکردن بیشتر است و بخش مهمتری از سرمایه خرج ابزارها شده است.

و کلاف سردرگم باستیای بیچاره که آقای پرودون هم از آن سر در نمی‌آورد در همین‌جاست: چون نرخ سود در مجموع سرمایه مولدتر و بزرگتر کمتر است، نتیجه گرفته می‌شود که سهم کارگر بیشتر شده است در حالی که حقیقت درست عکس این است، کار اضافی او زیادتر شده است.<sup>۱۴</sup>

به نظر می‌رسد ریکاردو هم مطلب را نفهمیده، چون اگر غیر از این می‌بود تلاش نمی‌کرد کاهش ادواری سود را صرفاً با افزایش مزدهای ناشی از افزایش قیمت‌های غله (و رانت) توضیح بدهد.<sup>۱۵</sup> حقیقت این است که ارزش اضافی - تا آنجا که پایه سود است و از آنچه معمولاً سود نامیده می‌شود متمایز است - هنوز شکافته نشده است. باستیای بیچاره باید در مورد فوق می‌گفت که چون در مثال اول سود ۱۰ درصد ( $\frac{1}{10}$ ) و در مثال دوم  $6\frac{1}{2}$  درصد ( $\frac{1}{16}$ ) است، پس در مورد اول کارگر  $\frac{9}{10}$  و در مورد دوم  $\frac{15}{16}$  دریافت کرده. ولی نسبت‌های او در هر یک از دو مورد و نیز در مورد رابطه آنها با هم غلط است، حال رابطه ارزش جدید سرمایه را

14— Bastiat et Proudhon, *Gratuité du Crédit*, PP. 127-32, 135-37, 288, [E].

15— Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, PP. 117-19, [E].

به ارزش کلی تمایز نیافته آن<sup>۱۶</sup> (یعنی به سرمایه به شکلی که قبل از شروع تولید هست، و در پایان روند تولید برای شروع مجدد تولید دوباره به همان شکل خواهد بود) در نظر بگیریم. نتیجه‌ای که به دست خواهیم آورد یا سود یعنی تعین تازهای از همان ارزش اضافی یا انباشت و تراکم. آنچه هم‌اکنون مورد نظر ماست طبیعت ارزش اضافی است یعنی همان مقدار کار - نسبی یا مطلق - که علاوه بر کار لازم انجام می‌گیرد.

در فراگرد تولید، تمیز آن عنصری از ارزش کلی که تحت عنوان ابزار به مصرف می‌رسد، از ماده مصرف شده، ناممکن است، بویژه هنگامی که بحث بر سر تبیین نحوه تکوین ارزش اضافی و چگونگی سرمایه‌شدن سرمایه است. به این دلیل که این مصرف بخشی از فراگرد تولید ساده است و بنابراین ارزش ابزار مصرف شده (اعم از ارزش مصرفی ساده آن، یا ارزش مبادله‌ای‌اش به شرطی که تولید آنقدر پیشرفته باشد که تقسیم کار و مبادله آزاد را امکان دهد) باید بار دیگر در ارزش مبادله‌ای یا ارزش مصرفی فراورده تجدید شود تا بتوان فراگرد تولید را با همان وسایل از سر گرفت. ابزار به نسبتی که به عنوان وسیله به کار گرفته می‌شود و ارزش مبادله‌ای مواد خام را بالا می‌برد ارزش مصرفی خود را از دست می‌دهد. البته این مطلب نیازمند تفصیل بیشتری است زیرا نشان‌دادن تفاوت ارزش نامتغیر که بخشی از آن به حال خود باقی می‌ماند و بخشی دیگر در فراورده بازتولید می‌شود (از نظر سرمایه بازتولید می‌شود اما از نظر فعالیت تولیدی نوعی فراورده است) با ارزشی که در تولید ایجاد می‌شود اهمیت اساسی دارد.



ازدیاد همزمان تعداد روزکارها. (انباشت سرمایه) ماشین‌آلات ۱۷  
— رشد بخش ثابت سرمایه نسبت به بخش متغیر صرفی شده در مزدها  
مساوی رشد بارآوری کار است. نسبت افزایش سرمایه در  
صورت بالا رفتن قدرت تولیدی به منظور استفاده از همان  
تعداد کارگر.

\* وقت آن است [الف] که به \*مسأله ارزش ناشی از رشد نیروهای

---

16— Kapital als indifferentem Gesamtwert=indifferent total value=  
valeur globale indifferente.

۱۷— در ترجمه انگلیسی این کلمه افتاده است.

مولد پایان دهیم [ف]. ددییم که نتیجه این امر ایجاد ارزش اضافی (و نه صرفاً ارزش مصرفی بیشتر) است درست مثل وقتی که زمان کار اضافی به طور مطلق افزایش می‌یابد. فرض کنیم که حد معینی وجود داشته باشد: مثلاً کارگر برای آنکه وسائل معیشت یک روز کامل از زندگی خود را تولید کند به نصف روز کار احتیاج داشته باشد؛ خلاصه فرض کنیم که کار اضافی کارگر حدی طبیعی دارد. از آنجا که طولانی‌تر کردن روزکار ناممکن است، پس تنها راه بالا بردن زمان کار مطلق این است که از تعداد بیشتری کارگر به طور همزمان استفاده شود، یعنی به جای آنکه روز کار واقعی به درازا بکشد به صورت همزمان افزایش‌یابد (در شرائط معین فرد کارگر نمی‌تواند بیش از ۱۲ ساعت کار کند: پس اگر بنا باشد زمان اضافی ۲۴ ساعته حاصل شود باید ۲ کارگر کار کنند.) در این مورد سرمایه پیش از شروع روند سرمایه‌سازی باید بخش بزرگتری را صرف کند و ۶ ساعت کار اضافی از کارگر بخرد. ضمناً (صرفنظر از اینکه تعداد بیشتری کارگر وجود دارد یا نه، یعنی صرفنظر از مسأله جمعیت کارگری) سرمایه ناچار است مواد خام بیشتری را به کار گیرد. پس سرمایه‌ساز شدن آتی سرمایه موجود به یک انباشت قبلی (از لحاظ عین سرمایه) نیاز دارد. اما اگر بارآوری کار و در پی آن زمان اضافی نسبی افزایش یابد در این صورت مزدها هزینه کمتری می‌طلبند بویژه که افزایش مواد هم در جریان سرمایه‌ساز شدن سرمایه تأمین می‌شود. توجه داشته باشیم که در این سطح از تولید، سرمایه آنقدر توسعه یافته هست که وسائل معیشت، مواد خام و غیره را رأساً تولید کند. اما این امر بیشتر به انباشت سرمایه‌ها مربوط است.

باری به موضوع خودمان برگردیم ۱۸. بالا رفتن قدرت تولیدی، ارزش اضافی را بالا می‌برد گرچه ممکن است مقدار مطلق ارزش‌های مبادله‌ای را زیاد نکند. ارزش‌ها را زیاد می‌کند زیرا ارزش جدیدی ایجاد می‌کند، ارزشی که تنها معادلی برای مبادله شدن نیست هرچند که شکل ارزشی خود را به صورت پول هم حفظ می‌کند. مسأله این است: آیا در نهایت، مقدار ارزش‌های مبادله‌ای هم زیاد می‌شود؟ در گته قضیه همگی به این امر اذعان دارند زیرا حتی ریکاردو معتقد است که همراه با انباشت سرمایه‌ها

---

۱۸- یعنی به موضوع انتقاد از ریکاردو که مارکس شروع کرده اما رها کرده بود. [ما].

افزایشی در اندوخته‌ها پدید می‌آید. پس ارزش‌های مبادله‌ای بالایی روند. رشد پس‌اندازها معنایی جز رشد ارزش‌های مستقل - یعنی پول - ندارد. اما استدلال ریکاردو با فرضیه خود او در تضاد است.

به مثال پیشین برگردیم: ۱۰۰ تالر سرمایه با ۶۰ تالر ارزش نامتغیر، ۴۰ تالر مزد، ۸۰ تالر تولید می‌کند و فراورده آن ۱۴۰ تالر است.<sup>۱۹</sup> این ۴۰ تالر ارزش اضافی، زمان کار مطلق است.

حالا فرض کنیم پارآوری یا قدرت تولیدی کار ۲ برابر گردد و اگر در گذشته مزد ۴۰ تالر مستلزم ۸ ساعت کار لازم بود اکنون کارگر می‌تواند یک روز تمام کار زنده را در ۴ ساعت تولید کند. پس ارزش اضافی به اندازه  $\frac{1}{2}$  روز بالا می‌رود. (قبلاً ۸ ساعت یعنی  $\frac{2}{3}$  روز کامل [۱۲ ساعت] کار می‌کرد حالا ۴ ساعت یعنی  $\frac{1}{3}$  روز کامل کار می‌کند).  $\frac{2}{3}$  فراورده روز کار، ارزش اضافی است. و اگر ساعت کار لازم ۵ تالر باشد اکنون مزد کار لازم به جای  $40 = 8 \times 5$  تالر، می‌شود  $20 = 4 \times 5$ . پس یک سود اضافی ۲۰ برای سرمایه پیدا شده [یعنی همان مبلغی که به علت بالا رفتن قدرت تولیدی، دیگر لازم نیست به کارگر پرداخت شود].

۱۹- در اینجا بار دیگر دیده می‌شود که ارزش اضافی جمع سرمایه مساوی نصف ارزش کالا افزوده شده است چون نیم دیگر این ارزش به کار لازم پرداخت می‌شود. نسبت این ارزش اضافی که همیشه با زمان اضافی برابر است یعنی مساوی جمع محصول کارگر منهای آن بخشی است که مزدش را تشکیل می‌دهد، بستگی دارد به (۱) نسبت بین بخش نامتغیر سرمایه به بخش مولد، (۲) بین زمان کار لازم و زمان اضافی. در مورد بالا نسبت زمان اضافی به لازم ۱۰۰ درصد است که ۴۰ درصد سرمایه ۱۰۰ تالری است پس (۳) ارزش اضافی فقط به نسبت گفته شده در (۲) بستگی ندارد بلکه به مقدار مطلق کار لازم نیز بستگی دارد. اگر در یک سرمایه ۱۰۰ تالری بخش نامتغیر ۸۰ باشد بخش مبادله شده با کار لازم ۲۰ می‌شود و اگر همین کار لازم ۱۰۰ درصد کار اضافی ایجاد کند سود سرمایه ۲۰ درصد می‌شود. اما اگر سرمایه ۲۰۰ باشد و همان نسبت بین بخش ثابت و متغیر وجود داشته باشد ( $\frac{2}{5}$  به  $\frac{3}{5}$ ) جمع آن ۲۸۰ می‌شود یعنی ۴۰ به ۱۰۰. در این مورد مقدار مطلق سود از ۴۰ به ۸۰ افزایش می‌یابد اما نسبت همان ۴۰ درصد است. اگر از ۲۰۰ تالر سرمایه، بخش ثابت ۱۲۰ و مقدار کار لازم ۸۰ باشد اما مقدار کار لازم تنها ده درصد زیاد شود، یعنی ۸ تالر، در این صورت جمع آن ۲۰۸ می‌شود یعنی سود ۴ درصد. اگر کار لازم تنها به اندازه ۵ زیاد شود جمع آن ۲۰۵ می‌شود یعنی  $\frac{5}{200}$  درصد سود برای سرمایه. (مارکس).

• دو مورد اخیر در مثال مارکس ابهام دارد و منظور از آن برای ما روشن

نیست.

پس سود سرمایه‌دار اکنون  $20 + 40 = 60$  تالر است. [پس اگر در نتیجه بالارفتن قدرت تولید، همان فراورده قبلی به‌جای ۸ ساعت در ۴ ساعت تولید شود] در پایان کار از ۱۴۰ تالر موجود، ۶۰ ارزش ثابت، ۲۰ مزد و ۶۰ سود اضافی است. سرمایه‌دار می‌تواند با ۸۰ تالر سرمایه، تولید را از سر گیرد [یعنی با کنار گذاشتن ۶۰ تالر به صورت انباشت با ۸۰ تالر باقی‌مانده به علت بالا رفتن قدرت تولیدی، همان فراورده را دوباره تولید کند].

فرض کنیم سرمایه‌دار الف در همان مرحله تولید قدیم، سرمایه ۱۴۰ تالری را در تولید جدیدی به کار اندازد. او با توجه به نسبت‌های آهازین به  $\frac{2}{3}$  یعنی  $84 = 3 \times 28 = 2 \times 140$  تالر برای بخش نامتغیر سرمایه و ۵۶ تالر برای کار لازم نیاز دارد. او قبلاً برای کار ۴۰ تالر صرف می‌کرد و حالا ۵۶ تالر صرف می‌کند. یعنی  $\frac{2}{3}$  به ۱۴۰ اضافه شده و در پایان سرمایه او  $196 = 84 + 56 + 56$  تالر خواهد بود.

سرمایه‌دار ب در مرحله بالاتر تولید به همان نحو ۱۴۰ تالر خود را در تولید جدید به کار می‌اندازد. [در شرائط جدید] اگر در یک سرمایه ۸۰ تالری ۶۰ تالر برای ارزش نامتغیر و ۲۰ تالر برای کار مورد نیاز باشد در سرمایه ۶۰ تالری به ۴۵ تالر ارزش نامتغیر و ۱۵ تالر کار نیاز داریم. پس جمع سرمایه اولی  $100 = 60 + 20 + 20$  و جمع سرمایه دومی  $75 = 45 + 15 + 15$  خواهد بود. دریافتی او جمعاً ۱۷۵ تالر است در حالی که دریافتی قبلی او ۱۹۶ بود. افزایش بارآوری کار معنایی جز این نداشته که سرمایه واحد با کار کمتر همان ارزش را ایجاد، یا کار کمتر با سرمایه بیشتر همان محصول را تولید کند. کار لازم کمتر، کار اضافی بیشتری تولید می‌کند. [در حالت دوم] کار لازم نسبت به سرمایه کمتر است یعنی که در روند سرمایه‌سازی، مقدار سرمایه در مقایسه با کار لازمی که به جریان می‌اندازد بیشتر است چون همان سرمایه کار اضافی بیشتری را به جریان می‌اندازد و بنابراین به کار لازم کمتری نیاز دارد. ۲۱.

۲۰- این نتیجه‌گیری کاملاً روشن نیست، چون دو ارزش مبادله‌ای در دو مورد یکی نیستند: در مورد اول ۱۹۶ و در مورد دوم ۱۷۵ تالر است. یادداشت بعدی مارکس هم مطلب را کاملاً برای ما روشن نمی‌کند.

۲۱- اگر چنانچه در مثال بالا فرض شد سرمایه تغییر نکند و هر دو با ۱۴۰ تالر شروع کنند پس در مورد سرمایه مولدتر باید بخش بیشتری به سرمایه (یعنی

به همین دلیل گفته‌اند که ماشین کاراندوز است اما لودرویل به‌درستی می‌گوید ۲۲ صرف کاراندوزی خاصیت حقیقی ماشین نیست بلکه خاصیت حقیقی ماشین این است که کار انسانی به یاری ماشین اهمالی انجام می‌دهد و چیزهایی می‌آفریند که انجام آنها بدون ماشین ناممکن می‌نمود، البته این به ارزش مصرفی ماشین مربوط می‌شود. ممیزه اصلی ماشین، صرفه‌جویی در کار لازم و ایجاد کار اضافی است. افزایش بارآوری کار در واقع بیان‌کننده آن است که سرمایه برای تولید یک ارزش مبادله‌ای واحد و ارزش‌های مصرفی بیشتر باید با استفاده از ماشین کار لازم کمتری بخرد، یعنی کار لازم کمتر قادر است همان ارزش مبادله‌ای [قبلی] یا مقدار بیشتری ارزش مصرفی ایجاد کند چرا که مواد بیشتری را به کار می‌گیرد. بنابراین اگر جمع ارزش سرمایه یکسان بماند افزایش در نیروی مولد به این معناست که بخش ثابت سرمایه (ماشین و مواد) نسبت به بخش متغیر، یعنی به نسبت آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله



به بخش نامتغیر آن) داده شود در حالی که با سرمایه کمتر مولد، باید بخش بیشتری به کار داده شود. به همین دلیل سرمایه ۱۴۰ تالری، کار لازم ۵۶ را به جریان می‌اندازد که یک بخش نامتغیر ۸۴ تالری دارد. دومی کار  $35 = 10 + 20$  تالر را به خدمت می‌گیرد با سرمایه نامتغیر  $100 = 40 + 60$  تالر. (چنانکه می‌دانیم ارزش به نسبت بالا رفتن نیروی تولیدی بالا نمی‌رود). در مورد نخست بطوری که در بالا دیده شد ارزش جدید به‌طور مطلق از مورد دوم بیشتر است [یعنی تفاوت ۱۹۶ با ۱۷۵] زیرا حجم کار به جریان افتاده به نسبت بخش نامتغیر زیادتر است در حالی که در مورد دوم حجم کار چون مولدتر است کمتر است. در هر صورت (۱) تفاوت ارزش کالا اضافه شده که در مورد اول [۶۰ تالر ارزش ثابت و ۴۰ تالر مزد پیش‌از افزایش قدرت تولیدی] ۴۰ تالر در مورد دوم [همان سرمایه با دوبرابر شدن قدرت تولیدی] ۶۰ تالر بود، مانع از آن می‌شود که سرمایه‌دار اولی بتواند همان روند تولیدی را با سرمایه‌ای معادل روند قبلی از سر بگیرد، چون هر دو سرمایه‌دار ناگزیر بخشی از ارزش کالا افزوده را در گردش بازار خرج خود می‌کنند. اگر خرج هر کدامشان ۲۰ تالر باشد سرمایه‌دار اولی روند بعدی را با ۱۲۰ تالر و سرمایه‌دار دومی هم با همین مبلغ آغاز می‌کند. به مطالب بالا نگاه کنید. همه این مسائل را باید دوباره از سر گرفت. در فصل ابیشت و سود باید تفاوت ارزش کالا افزوده‌ای را که نتیجه قدرت تولیدی بیشتر است با آنچه در نتیجه بالا رفتن مقدار مطلق کار است نشان داد (مارکس).

22— Lauderdale, Recherches sur la nature et l'origine de la richesse publique. P. 137, [E].

می‌شود و مبلغ مزد را می‌سازد بالا برود. به عبارت دیگر کار کمتر سرمایه بیشتری را به حرکت انداخته است. اگر جمع ارزش سرمایه وارد شده در تولید زیاد شود مبلغ مزد (بخش متغیر سرمایه) به نسبت یعنی متناسب با نسبت‌های پیشین کار لازم و کار اضافی باید کم شود. حالا فرض کنیم در مثال بالا سرمایه ۱۰۰ تالری یک سرمایه کشاورزی در سطح قدیمی تولید است: ۴۰ تالری بذری، کود و غیره، ۲۰ تالری ابزار کار، ۴۰ تالری مزد کار. (برای ۴ روز کار لازم). اینجا ما به همان نتیجه ۱۴۰ تالری در پایان کار می‌رسیم. فرض کنیم بارآوری به دلیل بهبود ابزارها یا بهتر شدن بذری و غیره دو برابر شود فراورده باز همان ۱۴۰ تالری خواهد بود (با این فرض که تمامی ابزار مصرف شود و از بین برود) اگر بارآوری دو برابر شود قیمت کار روزانه لازم نصف شده یعنی که برای تولید فراورده ۸ روز کار به ۴ نيمروز کار لازم بیشتر نیاز نیست، یعنی دو روز کنار برای تولید فراورده ۸ روز. پس فقط  $\frac{1}{2}$  روز (۳ ساعت) صرف کار لازم شده است. مزرعه‌دار به جای ۴۰ تالری فقط ۲۰ تالری می‌پردازد. در پایان روند، اجزاء تشکیل‌دهنده سرمایه این‌طور تغییر کرده‌اند: ۴۰ تالری که ابتدا برای بذری مصرف شد اکنون ۲ برابر ارزش مصرفی خود را ایجاد کرده؛ ابزار همان ۲۰ تالری است، ولی ارزش مصرف شده برای کار به ۲۰ تالری (۲ روز کار کامل) تنزل می‌یابد. قبلاً نسبت بخش ثابت سرمایه به بخش متغیر ۶۰ به ۴۰، یا ۳ به ۲ بود و حالا ۸۰ به ۲۰ یا ۴ به ۱ است. نظری به کل سرمایه بیفکنیم: کار ضروری که  $\frac{2}{3}$  کل سرمایه بود حالا  $\frac{1}{3}$  آن شده است. حال اگر مزرعه‌دار بخواهد به نسبت قدیم از کار استفاده کند افزایش سرمایه او چه اندازه خواهد بود؟ یا - به منظور اجتناب از این پیش‌فرض دور از ذهن که مزرعه‌دار با وجود دو برابر شدن نیروی مولد، عملیات را با سرمایه ثابت ۶۰ و مزد ۴۰ ادامه می‌دهد، فرضی که نسبت‌های نادرستی را در محاسبات ما داخل خواهد کرد - فرض کنیم

---

۲۳ - هرچند این فرض در صورت مساعدت عوامل طبیعی و دوبرابر شدن محصول برای مزرعه‌دار درست است؛ یا حتی برای صاحب صنعت هم درست است چون ممکن است تولید نه در شاخه او بلکه در شاخه‌ای که او مصرف‌کننده فراورده‌اش است دوبرابر شود. مثلاً اگر پنبه ۵۰ درصد کمتر هزینه بردارد و اگر غله (مزدها) و ابزارها هم به همین نسبت کم‌هزینه بشوند، او مثل سابق ۴۰ تالری برای پنبه، ۲۰ تالری برای ماشین و ۴۰ تالری برای کار می‌دهد اما ۲ برابر مقدار سابق پنبه به دست می‌آورد (مازکس).

که به رغم دوبرابر شدن نیروی تولید، سرمایه با همان عناصر متشکله به عملیات ادامه دهد و همان مقدار کار ضروری را بپردازد کم یا زیاد کردن مواد و ابزار کار ۲۲ مصرف می‌کند؛ چون بارآوری دوبرابر می‌شود او اکنون تنها نیاز به خرج کردن ۲۰ تالر برای کار دارد حال آنکه قبلاً ۴۰ تالر مصرف می‌کرد (اگر فرض کنیم که قبلاً ۴ روز کار هر روز به قیمت ۱۰ تالر برای ایجاد یک مازاد ۴ روزی لازم بود و مزرعه‌دار این مازاد را از راه تبدیل ۴۰ تالر پنبه به نخ فراهم می‌کرد، حالا او برای ایجاد همان ارزش - یعنی ارزش ۸ روز کار - به ۲ روز کار تمام نیاز دارد. ارزش نخ قبلاً معادل یک زمان کار اضافی ۴ روزه بود و حالا معادل ۶ روز است. یا، سابق هر کارگر به ۶ ساعت زمان کار لازم نیاز داشت تا ۱۲ ساعت تولید کند، و حالا به ۳ ساعت. زمان کار لازم  $12 \times 4 = 48$  ساعت یا ۴ روز بود و در هر یک از این روزها  $\frac{1}{3}$  روز (۶ ساعت) زمان اضافی بود). حالا به  $24 = 12 \times 2$  ساعت یا دو روز، یعنی ۳ ساعت هر روز، کاهش یافته است. هر یک از ۴ کارگر برای ایجاد ارزش اضافی باید  $2 \times 6$  ساعت یعنی یک روز کار می‌کرد حالا فقط به  $2 \times 3$  ساعت یعنی نصف روز کار کردن نیاز دارد. حال چه ۴ نفر نصف یک روز کار کنند، چه ۲ نفر یک روز تمام، فرقی نمی‌کند. سرمایه‌دار می‌تواند ۲ کارگر را اخراج کند و حتی باید آنها را اخراج کند چون مقدار معینی پنبه برای تهیه مقدار معین نخ لازم است. پس او دیگر نمی‌تواند ۴ روز تمام را صرف آن کند و تنها به نصف ۴ روز نیاز دارد. اما اگر کارگر برای به دست آوردن ۳ ساعت یعنی مزد لازم خود ناچار باشد ۱۲ ساعت کار کند یا ۶ ساعت کار تنها  $\frac{1}{3}$  ساعت ارزش مبادله‌ای کسب می‌کند. لیکن اگر بتواند با ۱۲ ساعت کار که ۳ ساعت آن کار لازم است زندگی کند، با  $\frac{1}{3}$  ساعت تنها می‌تواند ۶ ساعت زندگی کند. پس اگر بنا بود هر ۴ کارگر به کار ادامه دهند هر یک تنها می‌توانست با این کار نصف روز زندگی کند یعنی این سرمایه قادر به زنده نگاه داشتن هر ۴ نفر به عنوان کارگر نیست تنها ۲ نفر را می‌تواند زنده نگاه دارد. سرمایه‌دار می‌توانست به ۴ نفر برای ۴ نصف روز کار از تنخواه سابق پرداخت کند ولی در این صورت وی در واقع ۲ مزد اضافی پرداخته و بخشی از نیروی

۲۴ - فرض کنیم بارآوری پنبه به تنهایی ۲ برابر شود. ماشین به همان نحو بماند. این را بعداً بررسی می‌کنیم. (مارکس).

۲۵ - از اینجا به بعد تا پایان پراگتزر در متن فرانسوی در حاشیه آمده است.

مولد را به کارگران دستخوش داده است. زیرا او فقط به ۴ نصف‌روز کار زنده احتیاج داشت؛ در عمل چنین «احتمالاتی» نه روی می‌دهند و نه جای بحث‌شان اینجاست. اینجا ما با رابطه خود سرمایه‌کار داریم). حالا ۲۰ تالر از سرمایه ۱۰۰ تالری مستقیماً درگیر تولید نیست. سرمایه‌دار ۴۰ تالر مواد خام، و ۲۰ تالر ابزار یعنی روی هم ۶۰ تالر مثل سابق خرج کرده است. اما حالا تنها ۲۰ تالر برای کار (۲ روز کار) مصرف می‌کند. از تمامی سرمایه ۸۰ تالری وی  $\frac{3}{4}$  آن (۶۰) را برای بخش ثابت و تنها  $\frac{1}{4}$  را برای کار صرف می‌کند. اگر او ۲۰ تالر بقیه را هم به همان نحو خرج کند -  $\frac{3}{4}$  سرمایه ثابت و  $\frac{1}{4}$  کار - ۱۵ تالر برای قسمت اول و ۵ تالر برای قسمت دوم صرف خواهد شد. چون قیمت یک روز کار ۱۰ تالر فرض شد پس ۵ تالر تنها قیمت ۶ ساعت یا  $\frac{1}{2}$  روز کار است. با ارزش افزوده ۲۰ که از بارآوری کسب شده، [همان ۲۰ تالری که در پرداخت دستمزدها صرفه‌جوئی شده] سرمایه در صورتی که همچنان به سرمایه‌سازی خود و به همان نسبت ادامه دهد تنها قادر به خرید  $\frac{1}{2}$  روز کار زیادتر است. با این ترتیب باید ارزش افزوده ۳ برابر گردد (یعنی ۶۰ که با ۲۰ می‌شود ۸۰) تا بتواند دو کارگر اخراجی را هم برای ۲ روز کار پیشین اجیر کند. در رابطه جدید سرمایه  $\frac{3}{4}$  را در سرمایه ثابت و  $\frac{1}{4}$  را به صورت تنخواه مصرف می‌کند.

پس اگر کل سرمایه ۲۰ تالری به صورت  $\frac{3}{4}$  یعنی ۱۵ تالر برای بخش ثابت و  $\frac{1}{4}$  (یعنی ۵ تالر برای کار (۱ روز) [باشد]، با کل  $4 \times 20$  سرمایه افزوده خواهیم داشت:  $60 = 4 \times 15$  ثابت و  $20 = 4 \times 5$  مزدها، که  $\frac{2}{3}$  یا ۲ روز کار است. پس اگر نیروی کار مولد دو برابر شود به نحوی که سرمایه ۶۰ تالری از مواد خام و ابزار، حالا دیگر به ۲۰ تالر کار (۲ روز کار) برای سرمایه‌ساز شدن نیاز داشته باشد، از آنجا که قبلاً همین روند ۱۰۰ تالر لازم داشته، باید جمع سرمایه ۱۰۰ به ۱۶۰ افزایش یابد، یعنی سرمایه جاری ۸۰ دو برابر گردد تا تمامی کار معطل مانده را جذب کند. اما دو برابر شدن نیروی مولد تنها یک سرمایه جدید ۲۰ تالری ایجاد می‌کند که مساوی  $\frac{1}{2}$  زمان کاری است که قبلاً مصرف می‌شد و این تنها قادر به اجیرکردن  $\frac{1}{2}$  روز کار دیگر است. قبل از دو برابر شدن نیروی مولد، سرمایه ۱۰۰ بود و ۴ روز کار را مصرف می‌کرد. (با



این فرض که  $\frac{2}{\text{ه}}$  آن یا ۴۰ تالر تنخواه کار بود؛ وقتی که تنخواه کار به  $\frac{1}{\text{ه}}$  درصد تنزل می‌کند یعنی به ۲۰ می‌رسد که مساوی ۲ روز کار است (یعنی  $\frac{1}{2}$  سرمایه ۸۰ تالری جدید که روند تازه‌ای را شروع می‌کند) برای آنکه مانند سابق بتواند ۴ روز کار را اجیر کند باید ۶۰ درصد اضافه شود و به ۱۶۰ برسد. او با ۲۰ تالری که از افزایش نیروی مولد به دست می‌آورد تنها می‌تواند  $\frac{1}{2}$  روز کار جدید را اجیر کند به شرطی که سرمایه پیشین به روال خود ادامه دهد. در سابق با ۱۰۰ تالر  $\frac{1}{4}$  (یا ۴ روز) کار را اجیر می‌کرد حالاً ۲۲ می‌تواند  $\frac{1}{4}$  یا ۲ روز کار را اجیر کند از این رو با دو برابر شدن نیروی تولید، نیازی به ۲ برابر شدن سرمایه برای به جریان انداختن همان مقدار کار لازم - ۴ روز کار - نیست. یعنی نیازی به این که سرمایه به ۲۰۰ برسد نیست. تنها چیزی که لازم است این است که تمامی اجزاء منهای بخشی از تنخواه کسر شده ۲ برابر شود:

(به عکس، سرمایه اول، قبل از افزایش نیروی مولد که ۱۰۰ تالر سرمایه به صورت ۶۰ تالر برای بخش ثابت و ۴۰ تالر برای دستمزد (۴ روز کار) داشت و می‌توانست دو روز اضافی را اجیر کند: کافی بود از ۱۰۰ به ۱۵۰ برسد یعنی  $\frac{2}{\text{ه}}$  سرمایه ثابت (۳۰) و  $\frac{2}{\text{ه}}$  تنخواه کار (۲۰) را اضافه کند. اگر فرض شود که در هر دو مورد کار روزانه دو برابر می‌شود دومی باید به ۲۰۰ برسد ۲۸ و اولی فقط به ۱۶۰) از آن بخش سرمایه که به سبب افزایش نیروی مولد از تنخواه کار کسر شده باید به تناسب اجزاء جدید ناشی از بارآوری جدید کار، مجدداً قسمتی به مواد خام و ابزار و قسمت دیگر به کار زنده تبدیل شود. رعایت تناسب‌های جدید از آن رو لازم است که نسبت‌های سابق دیگر معتبر نیست چون تنخواه کار به نسبت سرمایه ثابت تنزل پیدا کرده است. اگر سرمایه ۱۰۰ نخست  $\frac{2}{\text{ه}}$  را برای تنخواه کار (۴۰) مصرف می‌کرد اکنون به سبب دو برابر شدن نیروی مولد تنها  $\frac{1}{\text{ه}}$  آن (۲۰) را صرف کار می‌کند. در این صورت تنها  $\frac{1}{\text{ه}}$  سرمایه (۲۰ تالر) آزاد می‌شود و بخش باقی‌مانده به کار گرفته شده (۸۰) تنها  $\frac{1}{2}$  را به عنوان تنخواه مزد به کار می‌برد. همچنین از ۲۰ تالر آزاد شده هم تنها ۵ تالر ( $\frac{1}{4}$  روز کار) صرف مزد می‌شود. کل سرمایه ۱۰۰ اکنون فقط  $\frac{1}{2}$  روز کار را اجیر می‌کند و برای اجیر

۲۷- در متن آلمانی و ترجمه انگلیسی اشتباهاً  $\frac{5}{\text{ه}}$  آمده است.

۲۸- در متن آلمانی و ترجمه انگلیسی ۲۵۰ آمده که ظاهراً اشتباه است.

کردن مجدد ۴ روز ناچار است به ۱۶۰ برسد.

اگر سرمایه اولیه ۱۰۰۰ تالر باشد و به همان نسبت  $\frac{2}{3}$  سرمایه ثابت و  $\frac{1}{3}$  تنخواه مزد تقسیم شود یعنی:  $400 + 600$  (به فرض که ۴۰۰ معادل ۴۰ روز کار و هر روز کار = ۱۰ تالر باشد) و فرض کنیم نیروی کار مولد ۲ برابر شود یعنی فقط ۲۰ روز کار برای تولید همان فراورده لازم باشد (= ۲۰۰ تالر)، در این صورت سرمایه لازم برای شروع روند تازه تولید مساوی ۸۰۰ یعنی  $200 + 600$  خواهد بود و ۲۰۰ تالر آزاد می‌شود. این ۲۰۰ تالر هم به همان نسبت  $\frac{2}{3}$  برای سرمایه ثابت = ۱۵۰ و  $\frac{1}{3}$  برای تنخواه مزدها = ۵۰ تقسیم می‌شود. پس اگر همه ۱۰۰۰ تالر به کار گرفته شود سرمایه ثابت ما ۷۵۰ و تنخواه مزدها ۲۵۰ خواهد بود. اما ۲۵۰ تالر مزد می‌شود ۲۵ روز کار (تنخواه جدید را فقط در نسبت‌های جدید یعنی  $\frac{1}{3}$  زمان کار می‌توان به کار گرفت، اگر مثل سابق بنخواه تمام زمان کار را اجیر کند باید ۴ برابر شود). سرمایه رها شده ۲۰۰ قبلاً ۵۰ تالر را به صورت تنخواه برای استفاده از ۵ روز کار ( $\frac{1}{3}$  زمان کار رها شده) به کار می‌گرفت (اگر آن بخش از تنخواه رها شده را به صورت سرمایه جدید به کار بگیریم با رعایت تناسب تنخواه با کل سرمایه، فقط  $\frac{1}{3}$  آن می‌تواند به صورت تنخواه به کار گرفته شود). پس برای اجیر کردن ۲۰ روز کار ( $5 \times 4$  روز کار) باید این مبلغ از ۵۰ به  $200 = 50 \times 4$  افزایش یابد یعنی بخش آزاد شده باید از ۲۰۰ به ۶۰۰ برسد، ۳ برابر گردد، و کل سرمایه جدید به ۸۰۰ برسد. پس از جمع سرمایه جدید که ۱۶۰۰ تالر خواهد بود، بخش ثابت ۱۲۰۰ و تنخواه کار ۴۰۰ می‌شود. بنابراین اگر یک سرمایه ۱۰۰۰ تالری در اصل حاوی ۴۰۰ تالر تنخواه کار (۴۰ روز کار) باشد و اگر به سبب دوبرابر شدن نیروی مولد فقط به ۲۰۰ تالر تنخواه نیاز داشته باشد تا کار لازم را بخرد، یعنی  $\frac{1}{3}$  کار قبلی، در این صورت سرمایه باید معادل ۶۰۰ تالر اضافه شود تا بتواند همه کار لازم قبلی را مصرف کند (و به همان مقدار زمان اضافی برسد). این سرمایه می‌بایست از یک تنخواه کاری ۲ برابر شده یعنی  $400 = 2 \times 200$  استفاده کند. اما چون نسبت تنخواه کار به جمع سرمایه اکنون  $\frac{1}{3}$  است، این امر مستلزم جمع سرمایه  $1600 = 4 \times 400$  است. ۲۹.

۲۹- با این حساب جمع سرمایه لازم برای اجیر کردن زمان کار قدیم مساوی مبلغ تنخواه قدیم ضربدر مخرج کسری است که اکنون بیان‌کننده نسبت تنخواه

رابطه مذکور را می‌توان به این صورت هم نشان داد: سرمایه لازم مساوی ۲ برابر سرمایه جدید یعنی  $1600 = 2 \times 800$  است چون نیروی مولد جدید جای نیروی مولد قدیم را در تولید می‌گیرد. (اگر نیروی مولد ۴ یا ۵ برابر می‌شد باید سرمایه جدید را هم در ۴ یا ۵ ضرب می‌کردیم.) اگر نیروی مولد ۲ برابر شده باشد کار لازم و تنخواه کار به  $\frac{1}{2}$  کاهش می‌یابد. اگر مثل مورد فوق سرمایه سابق ۱۰۰۰ به ۴۰۰ یعنی  $\frac{2}{5}$  مجموع سرمایه، و بعد به ۲۰۰ یعنی  $\frac{1}{5}$  کاهش یابد این نسبت کاهش آن می‌شود. این نسبت آزاد شده تنخواه کار است که  $\frac{1}{5}$  سرمایه سابق یعنی ۲۰۰ است.  $\frac{1}{5}$  سرمایه سابق [یعنی سرمایه اول] مساوی  $\frac{1}{4}$  سرمایه کنونی [یعنی سرمایه بعدی ۸۰۰ تالری] است. پس سرمایه جدید [یعنی سرمایه ۱۶۰۰ تالری] مساوی سرمایه قدیم [یعنی سرمایه ۱۰۰۰ تالری با ۴۰۰ تالر تنخواه] به علاوه  $\frac{2}{5}$  آن است. این مطالب ملال‌آور را بعداً بیشتر توضیح خواهیم داد.

اگر نسبت‌های قبلی اجزاء سرمایه و نیز نسبت افزایش نیروی مولد فرقی نکند، بزرگی یا کوچکی سرمایه در اصل مطلب اهمیتی ندارد. اما اگر نسبت‌ها [ی اجزاء] ثابت بمانند ولی سرمایه افزایش یابد (یعنی انباشت صورت گیرد) مسأله چیز دیگری است. با در نظر گرفتن این امر اکنون ببینیم چگونه افزایش قدرت تولیدی نسبت بین اجزاء سرمایه را تغییر می‌دهد. اگر دو سرمایه ۱۰۰ و ۱۰۰۰ تالری داشته باشیم و نسبت بین

→

به جمع سرمایه جدید است. اگر دو برابر شدن نیروی مولد تنخواه لازم را به  $\frac{1}{2}$  تنزل دهد در ۴ و اگر به  $\frac{1}{3}$  کاهش بدهد در ۳ ضرب خواهد شد. اگر نیروی مولد ۲ برابر شود کار لازم و در نتیجه تنخواه کار به  $\frac{1}{2}$  ارزش قبلی تقلیل می‌یابد اما این به نسبت جمع سرمایه جدید ۸۰۰ تالری برابر  $\frac{1}{2}$  می‌شود و به نسبت جمع سرمایه قدیم ۱۰۰۰ تالری برابر  $\frac{1}{5}$  و یا جمع سرمایه جدید مساوی سرمایه قدیم منهای بخش آزاد شده ضربدر ۴ خواهد بود یعنی:  $1600 = 2 \times 800 = (1000 - 200)$ . این سرمایه جدید بیان‌کننده جمع مبلغ سرمایه ثابت و متغیر لازم برای به کارگیری نیمی از زمان کار قدیم است ( $\frac{1}{3}$ ،  $\frac{1}{4}$ ،  $\frac{1}{5}$ ، ...، بسته به اینکه نیروی تولید ۳، ۴ یا  $x$  برابر شده باشد). برای استفاده از تمامی نیروی کار قبلی این عدد را باید در ۲ یا در ۳ یا ۴ ضرب کرد (بسته به نسبتی که نیروهای مولد به آن نسبت رشد کرده‌اند). نسبت اولیه اجزاء سرمایه در اینجا باید همیشه در مد نظر باشد (از نظر فنی)، از این طریق می‌توان نسبت افزایش نیروی مولد و کاهش کار لازم را تعیین کرد. (مارکس).

اجزاء در هر دو مورد  $\frac{2}{8}$  (سرمایه ثابت) و  $\frac{2}{8}$  (تنخواہ کار) باشد، دو برابر شدن قدرت تولیدی تأثیری یکسان بر آنها خواهد گذاشت (واژه تنخواہ کار را برای سهولت به کار می‌بریم، چون هنوز این جنبه از سرمایه را تشریح نکرده‌ایم، تاکنون از دو قسمت صحبت کرده‌ایم: بخشی که با کالا (مواد و ابزار) مبادله می‌شود و بخش دیگری که با ظرفیت کار مبادله می‌گردد). (سرمایه جدید یا بخشی از سرمایه قدیم اکنون نقش سرمایه مستقلی را پیدا کرده که مساوی همان سرمایه قدیم منهای بخش آزاد شده تنخواہ کار است و این بخش آزاد شده همان کسر بیانگر کار لازم (یا تنخواہ کار) است تقسیم بر ضریب افزایش نیروی مولد. اگر سرمایه قدیم مساوی ۱۰۰۰ و کسر بیان‌کننده کار لازم یا تنخواہ کار مساوی  $\frac{2}{8}$  باشد؛ و اگر نیروی تولید دو برابر شود، سرمایه جدید ۸۰۰ خواهد بود زیرا  $\frac{2}{8}$  سرمایه قدیم مساوی ۴۰۰ است چون بر ۲، یعنی ضریب افزایش نیروی تولیدی تقسیم شود، به  $\frac{2}{16} = \frac{1}{8} = 200$  می‌رسیم که نماینده بخش آزاد شده تنخواہ کار است. پس سرمایه جدید مساوی  $800 = 1000 - 200$  تالر خواهد بود).

دیدیم که در این شرائط اگر قرار باشد همان مقدار کار قبلی (یعنی ۴ روز برای ۱۰۰ تالر و ۴۰ روز برای ۱۰۰۰ تالر) به کار گرفته شود سرمایه ۱۰۰ باید به ۱۶۰ و سرمایه ۱۰۰۰ به ۱۶۰۰ تالر افزایش یابد. یعنی هر دو سرمایه باید ۶۰ درصد یعنی معادل  $\frac{2}{8}$  خود اضافه شوند تا بتوانند همان تنخواہ آزاد شده (در مورد اول ۲۰ تالر، در مورد دوم ۴۰۰ تالر) را دوباره به کار گیرند.

**درصد سرمایه کل می‌تواند بیانگر شرائط گوناگون  
باشد. سرمایه (مثل مالکیت) بر بارآوری کار متکی است.**

**[توجه کنید: قبلا دیدیم که نسبت‌ها یا درصدهای همانند از يك  
سرمایه کل بیانگر شرائط گوناگونی از لحاظ تولید ارزش اضافی، یعنی  
تولید کار اضافی نسبی یا مطلق است. اگر نسبت موجود میان بخش  
نامتغیر سرمایه و بخش متغیر آن (که با کار مبادله می‌شود) چنان باشد  
که بخش متغیر مساوی  $\frac{1}{3}$  کل سرمایه بشود، (مثلا ۱۰۰ سرمایه = ۵۰ ثابت  
+ ۵۰ متغیر)، کافی است بخشی که با کار مبادله می‌شود تنها ۵۰ درصد**

اضافه بشود تا کل سرمایه ۲۵ درصد سود کند، یعنی  $۱۲۵ = (۲۵) + ۱۰۰$  اما  $۵۰ + ۲۵ + ۲۵ + ۷۵$  هم مساوی ۱۲۵ خواهد بود یعنی در حالی که سود نسبت به کل سرمایه همان ۲۵ درصد است میزان افزایش نسبت به بخش مبادله شده با کار زنده [به جای ۵۰ درصد] معادل ۱۰۰ درصد است. [یعنی به همان نسبتی که از رابطه تنخواه‌کار با کل سرمایه کاسته شده بر بازدهی کار افزوده شده است تا میزان سود در هر حال ۲۵ درصد کل سرمایه باشد]. به عبارت دیگر اگر شرائط فرق نکند، یعنی رابطه تنخواه و کل سرمایه تغییر نکند، درصد سود نسبت به کل سرمایه ربطی به بزرگی و کوچکی کل سرمایه ندارد: سرمایه ۱۰۰ تبدیل به ۱۲۵، سرمایه ۸۰ تبدیل به ۱۰۰، سرمایه ۱۰۰۰ تبدیل به ۱۲۵۰، سرمایه ۸۰۰ تبدیل به ۱۰۰۰، و سرمایه ۱۶۰۰ تبدیل به ۲۰۰۰ خواهد شد؛ یعنی همیشه ۲۵ درصد اضافه می‌شود. اگر اجزاء سازنده سرمایه‌ها متفاوت باشد حتی اگر افزایش در نیروی مولد نسبت به کل سرمایه از درصد واحدی تبعیت کند، ارزش اضافی واقعی در شاخه‌های متفاوت بسیار متفاوت خواهد بود].

[پس مثال ما درست است اگر نیروی مولد را با سرمایه قبل از افزایش در نیروی مولد به نسبت‌های واحدی مقایسه کنیم. فرض می‌کنیم سرمایه ۱۰۰ شامل ارزش ثابت ۵۰ و تنخواه‌کاری ۵۰ باشد. اگر تنخواه کار ۵۰ درصد یعنی  $\frac{۱}{۲}$  اضافه شود جمع فراورده مساوی ۱۲۵ خواهد بود. فرض کنیم با تنخواه‌کاری ۵۰ تالر بتوان ۱۰ روز کار را در اختیار گرفت یعنی ۵ تالر بابت هر روز کار. از آنجا که ارزش جدید  $\frac{۱}{۲}$  است باید زمان اضافی، مساوی ۵ روز کار باشد یعنی کارگری که برای ۱۵ روز زنده‌ماندن به ۱۰ روز کار کردن نیاز داشت حالا باید برای سرمایه‌دار ۱۵ روز کار کند تا همان ۱۵ روز زنده بماند. و همین ۵ روز کار اضافی او ارزش اضافی سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد ۲۵. (به ساعت بیان کنیم: اگر روز کار = ۱۲ ساعت باشد، در این صورت کار اضافی = ۶ ساعت در هر روز خواهد بود. پس در ۱۰ روز یا ۱۲۰ ساعت باید ۶۰ ساعت یعنی ۵ روز اضافه کار کند. اما حالا با دو برابر شدن بارآوری، نسبت‌های داخل ۱۰۰ تالر، ۷۵ و ۲۵ می‌شوند. اکنون همان سرمایه ۱۰۰ برای رسیدن به ارزش ۱۲۵ باید تنها ۵ کارگر را اجیر کند. اگر اکنون

۳۰- از اینجا تا پایان پراگم در ترجمه فرانسوی در حاشیه آمده است.

۵ روز مفاد ۱۰ باشد پس در واقع ۵ روز کار پرداخت شده، اما ۱۰ روز کار تولید شده است. کارگر برای ۱۰ روز زنده ماندن، اکنون کافیست ۵ روز کار کند (پیش از افزایش نیروی مولد ۱۰ روز کار می‌کرد تا ۱۵ روز زیست کند و اگر ۵ روز کار می‌کرد  $\frac{۱}{۲}$  روز زنده می‌ماند)؛ اما او باید ۱۰ روز برای سرمایه‌دار کار کند تا ۱۰ روز زنده بماند. اینجا یک سود معادل ۵ روز عاید سرمایه‌دار می‌شود. به ازای هر روز یک روز [سود]، و اگر به روز بیان کنیم، کارگر قبلاً باید  $\frac{۱}{۲}$  روز کار می‌کرد تا یک روز زیست کند (۶ ساعت کار کند تا ۱۲ ساعت زندگی کند)، حالا کافیست فقط  $\frac{۱}{۲}$  روز کار کند و یک روز زنده بماند (۳ ساعت در روز کار کند)، قبلاً اگر یک روز تمام کار می‌کرد می‌توانست دو روز زیست کند، اگر ۱۲ ساعت بود می‌توانست ۲۴ ساعت زندگی کند: به ازای ۶ ساعت کار ۱۲ ساعت زندگی. اما حالا باید ۱۲ ساعت کار کند تا ۱۲ ساعت زنده بماند. سابق برای زندگی یک روز، نیاز به  $\frac{۱}{۲}$  روز کار داشت اما حالا باید  $۱ = \frac{۱}{۲} \times ۲$  روز کار کند تا یک روز زندگی کند. او در وضع پیشین نیروی مولد، می‌بایست ۱۰ روز کار کند تا ۱۵ روز زندگی کند یا ۱۲ ساعت کار برای ۱۸ ساعت زندگی، یا یک ساعت کار برای  $\frac{۱}{۲}$  ساعت زندگی؛ ۸ ساعت کار کند تا ۱۲ ساعت زنده بماند. یعنی  $\frac{۲}{۳}$  روز کار کند تا  $\frac{۲}{۳}$  (یعنی ۱ روز) زنده بماند. اما اکنون برای  $\frac{۲}{۳}$  زندگی باید  $\frac{۱}{۳}$  اضافه کار کند یعنی  $\frac{۲}{۳}$ . دو برابر شدن نیروی مولد، نسبت زمان اضافی را از  $\frac{۱}{۲} \div ۱$  (یعنی ۵۰ درصد) به  $۲ \div ۱$  (یعنی ۱۰۰ درصد) می‌رساند (در نسبت سابق زمان کار، او برای ۱۲ ساعت زندگی به ۸ ساعت کار یعنی  $\frac{۲}{۳}$  تمام روز کار لازم نیاز داشت، اکنون تنها  $\frac{۱}{۲}$  یعنی ۶ ساعت کار برای ۱۲ ساعت زندگی

---

۳۱- از اینجا تا پایان مثال‌های عددی در ترجمه فرانسه در جاییه آمده است. ضمناً گفتنیست که اگر نسبت‌های داخل پرانتزها (یعنی ۵۰ درصد و ۱۰۰ درصد) را، بر اساس مطالب قبلی، درست بدانیم طرز عبارت‌بندی مارکس درست نیست، زیرا  $\frac{۱}{۲} : ۱$  مساوی ۵۰ درصد و  $۲ : ۱$  مساوی ۱۰۰ درصد نیست. مارکس در واقع باید عبارت را به شکل زیر می‌نوشت:  
 «دو برابر شدن نیروی مولد نسبت زمان اضافی را از نسبت ۱ به  $\frac{۱}{۲}$  (که کار اضافی آن ۵۰ درصد است) به نسبت ۱ به ۲ (که کار اضافی آن ۱۰۰ درصد است) می‌رساند.»  
 ترجمه انگلیسی و دو ترجمه فرانسوی عین اشتباه نگارشی مارکس را تکرار کرده‌اند.

لازم است. به همین سبب حالا سرمایه‌دار به جای ۱۰ کارگر ۵ کارگر اجیر می‌کند). اگر سابق ۱۰ نفر (به هزینه ۵۰ تالر) ۷۵ تالر تولید می‌کردند حالا با ۲۵ تالر می‌توان ۵۰ تالر تولید کرد. اولی تنها ۵۰ درصد و دومی ۱۰۰ درصد. کارگران مثل سابق ۱۲ ساعت کار می‌کنند اما در مورد اول سرمایه ۱۰ روز کار را می‌خرید حالا فقط ۵ روز را، زیرا نیروی تولید دوبرابر شده و ۵ روز کار، ۵ روز کار اضافی تولید می‌کند زیرا در مورد اول ۱۰ روز کار تنها ۵ روز کار اضافی داشت حالا با ۲ برابر شدن نیروی مولد یعنی افزایش از ۵۰ درصد به ۱۰۰ درصد، هر ۵ روز کار، ۵ روز هم کار اضافی دارد. در مورد اول ۱۲۰ ساعت کار (= ۱۰ روز کار) ۱۸۰ ساعت تولید می‌کرد در مورد دوم هر ۶۰ ساعت کار، معادل خود را یعنی ۶۰ ساعت تولید می‌کند. در مورد اول زمان اضافی  $\frac{1}{3}$  تمام روز است (۵۰ درصد کار لازم) (۴ ساعت از ۱۲ ساعت، که زمان لازم ۸ ساعت می‌شود)، در مورد دوم زمان اضافی نصف تمام روز (۱۰۰ درصد کار لازم) است (۶ ساعت از ۱۲ ساعت، که زمان لازم ۶ ساعت می‌شود). از این رو در مورد اول ۱۰ روز معادل ۵ روز زمان اضافی مایه‌ی داشت (کار اضافی)، و در مورد دوم هر ۵ روز ۵ روز هم کار اضافی دارد. زمان اضافی نسبی دوبرابر شده و به نسبت اولیه به اندازه  $\frac{1}{2}$  از  $\frac{1}{3}$  یعنی  $\frac{1}{6}$  ( $\frac{1}{3} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{6}$ ) افزایش دارد که می‌شود  $\frac{4}{6}$  (۱۶ درصد) [۱].

	متغیر	ثابت	
(نسبت اولیه)	۴۰	+	۶۰ = ۱۰۰
(+ ۲۵ = ۱۲۵) (۲۵ درصد)	۲۵	+	۷۵ = ۱۰۰
(+ ۴۰ = ۲۰۰) (۲۵ درصد)	۴۰	+	۱۲۰ = ۱۶۰

چون کار اضافی یا زمان اضافی پیش‌فرض سرمایه است پیدایش یک مازاد بالاتر از زمان اضافی لازم برای نگهداری و بازتولید فرد اهمیت اساسی دارد، یعنی لازم است که فرد برای یک روز زندگی به ۶ ساعت کار نیاز داشته باشد یا برای دو روز زنده ماندن نیاز به یک روز کار، و .... با رشد نیروهای تولید، زمان کار لازم کم می‌شود و از این رو زمان کار اضافی زیاد خواهد شد. می‌توان گفت یک فرد می‌تواند برای تأمین دو نفر کار کند و غیره. \* (دثروت، زمان در دسترس است و نه چیز دیگر [الف] ... اگر برای نگهداری جمعیت به \* تمامی کار کشور نیاز بود، کار اضافی نمی‌توانست وجود داشته باشد و در نتیجه چیزی به



عنوان سرمایه امکان انباشت نمی‌یافت... اگر هیچ‌بهره‌ای وجود نداشته باشد یا اگر کار روزانه به جای ۱۲ ساعت ۶ ساعت باشد ملت به راستی ثروتمند است... سرمایه‌دار هر کاری که بکند باز هم فقط کار اضافی کارگر را به جیب می‌زند چون کارگر باید زندگی کند، [الف] (سرچشمه و درمان دشواری‌های ملی) ۳۲.

مالکیت ریشه در بارآوری کار دارد. اگر هر کسی بتواند به قدر کافی برای خودش تولید کند یعنی هر کس یک کارگر باشد، مالکیتی وجود نخواهد داشت. وقتی کار یک نفر می‌تواند ۵ نفر را تأمین کند به ازای هر فرد به کار گرفته شده در تولید، ۴ نفر عاطل‌اند. مالکیت از بهبود در شیوه تولید پدید می‌آید و رشد می‌کند... رشد مالکیت به افراد عاطل و فعالیت‌های نامولد، امکان گسترده‌ای برای تأمین می‌دهد و سرمایه از همین‌جا پیدا می‌شود... خود ماشین به ندرت می‌تواند زحمات آدمی را با موفقیت کم کند. زمانی که در ساختن ماشین‌ها تلف می‌شود پیش از زمانی‌ست که با کاربرد آنها صرفه‌جویی می‌شود. ماشین تنها وقتی واقعا مفید است که در مقیاس وسیعی به کار گرفته شود و مثلاً یک ماشین به تنهایی کار ۱۰۰۰ نفر را انجام دهد. از این‌رو در پرجمعیت‌ترین کشورها با بیشترین افراد عاطل، ماشین‌های بیشتری یافت می‌شود. ماشین نه به سبب کمبود افزار بلکه به سبب تسهیلاتی که فراهم می‌کند به خدمت گرفته می‌شود... آنها که در انگلستان همه‌چیز را برای مصرف تمامی مردم فراهم می‌کنند به  $\frac{1}{3}$  جمعیت هم نمی‌رسند و حال آنکه در زمان ویلیام فاتح آن عده که مستقیماً در کار تولیدی شرکت داشتند به نسبت کمتر از افراد عاطل بودند، [الف] ۳۳.

درست است که منشأ کار اضافی در سرمایه است اما منشأ خود سرمایه هم در کار اضافی‌ست. تمامی تحول و رشد ثروت در امکان گسترش دادن زمان اضافی‌ست. در مراحل گوناگون تحول نیروهای تولیدی، نسبت کار لازم به کار زائد (از دیدگاه کار لازم، در آغاز، کار اضافی، زائد

---

۳۲- این نقل‌قول‌ها از صفحه ۶-۴ جزوه‌ای‌ست که نام نویسنده آن معلوم نیست و در ۱۸۲۱ در لندن منتشر شده است. عنوان جزوه این است:

*The Source and Remedy of the National Difficulties, deduced from Principles of Political Economy in a letter to Lord John Russel, [E, F].*

33— Ravenstone, *Thoughts on the Funding System and its Effects*. PP. 11, 13, 45-6, [E].

می‌نماید) تغییر می‌کند. در مراحل کمتر مولد ۲۲ مبادله مردم چیزی پیش از زمان کار ژاند خود را مبادله نمی‌کنند. این معیار مبادله آنهاست که در نتیجه محدود به فراورده‌های ژاند است. در تولید مبتنی بر سرمایه، وجود زمان کار لازم منوط به ایجاد زمان کار ژاند است. در مراحل پائین تولید، بندرت به نیازهای بشری برمی‌خوریم که آفریده تولید باشند و از راه تولید ارضا شوند. از این رو کار لازم نه به دلیل مولد بودن کار، بل به دلیل لازم نبودن آن، محدود است. وانگهی در همه مراحل تولید، نوعی اشتراك کار، نوعی خصلت اجتماعی کار وجود دارد. تحولات نیروی تولید اجتماعی امری است که بعدها پیش می‌آید. (به این نکته برمی‌گردیم).

افزایش زمان کار اضافی. افزایش همزمان روز کارها. (جمعیت). (جمعیت می‌تواند به همان نسبت که کار لازم کمتر می‌شود زیاد شود یعنی به نسبتی که زمان لازم برای تولید نیروی کار زنده کاهش می‌یابد). سرمایه اضافی و جمعیت اضافی. ایجاد زمان آزاد برای جامعه.

زمان اضافی، مازاد کار روزانه و بالاتر از آن بخشی است که ما به آن زمان کار لازم می‌گوئیم. این زمان ضمناً مطابق است با افزایش روزکارهای همزمان یعنی متناسب است با افزایش تعداد کارگران (که می‌تواند با طولانی‌تر شدن روزکار و کشاندن آن به ماورای محدوده‌های طبیعی‌اش، یا کشاندن قهری زنان و کودکان به جمعیت کاری هم ایجاد شود. بگذریم. چون این مطالب به فصل مزد مربوط می‌شود). رابطه آهازین زمان اضافی به زمان لازم در طی روز بر اثر توسعه نیروهای تولید بتدریج تغییر می‌کند چندانکه بخش لازم به کسری از روزکار، که مدام کوچک‌تر می‌شود، محدود می‌گردد. در مورد جمعیت هم این امر به‌طور نسبی مصداق دارد. یک جمعیت کارگری مثلاً ۶ میلیونی را می‌توان در حکم  $72 = 12 \times 6$  میلیون ساعت کار همزمان در یک روز دانست و همان قوانین را در مورد وی اعمال کرد.

دیدیم که ایجاد کار اضافی، یا زمان فراغت، قانون سرمایه‌داری است.

---

۳۴- در متن اصلی «بیشتر مولد» بوده که در ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی اصلاح شده است.

سرمایه‌داری این کار را تنها وقتی می‌تواند انجام دهد که موجبات  
 فعالیت کار لازم را فراهم کند. یعنی با کارگر وارد مبادله شود. پس  
 گرایش سرمایه‌داری این است که ضمن کاهش دادن زمان کار لازم به  
 حداقل ممکن، کار بیشتری ایجاد کند. پس سرمایه می‌کوشد بر تعداد  
 جمعیت کارگری افزوده شود چندان که بخشی از آن زائد و عاطل بماند و  
 سرمایه بتواند از آن استفاده کند. (درستی نظریه ما در باب جمعیت  
 اضافی و سرمایه اضافی از همین‌جا روشن می‌شود). ضمناً این تمایل هم  
 در سرمایه هست که در عین توسعه دادن بینهایت کار انسانی، از ضرورت  
 آن (به‌طور نسبی) بکاهد. ارزش چیزی جز کار عینیت‌یافته نیست و ارزش  
 اضافی (سرمایه‌ساز شدن سرمایه) بخش مازاد بر کار عینیت‌یافته‌ای است  
 که برای بازتولید نیروی کار ضروری است. کار به خودی خود چیزی جز  
 یک پیشفرض نبوده و نیست، و کار اضافی هنگامی واقعیت پیدا می‌کند  
 که کار لازم انجام شده باشد. به همین دلیل سرمایه باید مدام کار ضروری  
 ایجاد کند تا به کار اضافی برسد؛ سرمایه باید امکان کار لازم را افزایش  
 دهد تا مازاد را افزایش بدهد (افزایش همزمان تعداد روزهای کار از  
 همین‌جاست)؛ ولی ضمناً سرمایه باید تا آنجا که می‌تواند از مدت کار  
 لازم [از لحاظ قدرت تولیدی] بکاهد تا بر کار اضافی افزوده شود.  
 مسأله از لحاظ روز کار ساده است: (۱) طولانی‌تر کردن روز کار تاحدی  
 که امکانات طبیعی اجازه دهد؛ (۲) کوتاه کردن هرچه بیشتر بخش لازم  
 آن (یعنی افزایش بی‌حد و حصر نیروهای مولد). اما اگر از روز کار  
 تصور فضائی یا مکانی داشته باشیم - و به خود زمان هم از همین دیدگاه  
 نگاه کنیم - ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که روزهای کار باید به‌طور  
 همزمان و در کنار هم افزایش یابند. تعداد روزهای کار که طی آنها  
 سرمایه، کار زنده را با کار عینیت‌یافته مبادله می‌کند هر قدر در آن واحد  
 بیشتر شود سرمایه‌سازی آنها در هر بار بیشتر خواهد شد. در سطح  
 معینی از توسعه نیروهای تولیدی (البته سطح توسعه نیروهای تولیدی  
 متغیر است و این تأثیری در استدلال ما ندارد) سرمایه تنها در صورتی  
 می‌تواند از مرز طبیعی کار زنده روزانه بگذرد که بر تعداد روزهای کار  
 به‌طور همزمان بیفزاید؛ مثلاً چون امکان گرفتن کار اضافی بیش از ۳  
 ساعت از فرد الف وجود ندارد، تنها راه چاره گماشتن ۳ فرد ب، ج، و د  
 به کار و بالا بردن امکان کار اضافی تا حد ۱۲ ساعت است. یعنی به‌جای  
 یک کار اضافی ۳ ساعته در واقع ۴ کار اضافی جمعاً ۱۲ ساعته باید ایجاد

کرد. به همین سبب سرمایه، افزایش جمعیت را تشویق می‌کند. زیرا وقتی کار لازم به صورت واقعی [یعنی به علت افزایش تعداد کارگر] کاهش یافت زمینه برای به‌فعالیّت واداشتن کارهای لازم دیگر [یعنی گماشتن کارگران جدید] فراهم می‌شود (و در نتیجه کار اضافی بیشتری به دست می‌آید). (به عبارت دیگر به موازات کاهش نسبی زمان کار لازم، یعنی زمان کاری که برای تولید نیروی زنده کار صرف می‌شود) تولید کارگر در شرائط مساعدتری صورت می‌گیرد و تعداد بیشتری کارگر در آن واحد تولید می‌شود. (وانگهی، افزایش جمعیت نیروی مولد کار را بالا می‌برد چون امکان تقسیم‌کار و همکاری فنی بیشتری را به وجود می‌آورد. افزایش جمعیت، نیروی طبیعی کار است که در ازای آن چیزی پرداخت نمی‌شود و منظور ما از کاربرد اصلاح نیروی طبیعی، که در حقیقت یک نیروی اجتماعی است، همین است. تمامی نیروهای طبیعی کار در جامعه خود نتیجه حرکت تاریخی‌اند). از سوی دیگر گرایش سرمایه بر آن است که مانند آنچه قبلاً درباره روز کار انجام داده، تعداد روزهای کار لازم همزمان را هم تا آنجا که ممکن است به حداقل کاهش دهد (این روزها را از دیدگاه ارزش اقتصادی تا حد یک روز کاهش دهد)؛ به عبارت دیگر سرمایه می‌کوشد جای این روزها را حتی‌الامکان با کار غیرلازم پر کند. سابقاً سعی می‌کرد از تعداد ساعت‌های کار لازم در یک روز بکاهد اکنون می‌کوشد تا زمان لازم را در مجموع کاهش دهد. (اگر تولید ۲ ساعت کار با [همزمان کردن] ۶ روز میسر بوده اکنون سرمایه می‌کوشد این نتیجه را با ۴ روز به دست آورد. ضمناً همین ۶ روز کار را می‌توان در حکم یک روز ۷۲ ساعته تلقی کرد که اگر ۲۴ ساعت آن کم شود در واقع ۲ روز کار ضروری کم شده است یعنی به ۲ کارگر کمتر نیاز است. ولی مازاد صرفه‌جوئی شده جدید هم در صورتی سودآور خواهد بود که دوباره به کار افتد و با کار زنده جدید مبادله شود. پس سرمایه می‌کوشد دائماً بر تعداد جمعیت کاری بیفزاید ضمن آنکه از بخش لازم کار همواره می‌کاهد و قسمتی از آن را ذخیره می‌کند). افزایش جمعیت هم خود وسیله عمده کاهش‌دادن بخش لازم است. همه اینها در نهایت کاربرد عملی رابطه کار لازم با کار روزانه است. تمامی تضادهائی را که در تئوری‌های جدید مسأله جمعیت بر آنها انگشت گذارده‌اند بی‌آنکه به درکشان توفیق یابند، باید در همین جا جست‌وجو کرد. سرمایه در عین حال و به موازاتی که کار اضافی ایجاد می‌کند کار لازم هم ایجاد می‌کند و ضمناً از مقدار

آن می‌گاهد: وجود کار اضافی به بودن و نبودن کار لازم بستگی دارد. ۲۵.  
 اگر نسبت موجود میان روزکارهای لازم به جمع تعداد روزکارهای  
 عینیت‌یافته  $= 9/12$  باشد (یعنی کبار اضافی  $1/4$ )، تلاش سرمایه در آن  
 است که نسبت را به شکل  $6/9$  کاهش دهد (یعنی کار اضافی  $1/3$ ) (این را  
 بعداً دقیقتر بررسی می‌کنیم. اینجا هنوز بحث اساسی ما درباره مفهوم  
 سرمایه است.)

گذار از فراگرد تولید سرمایه به فراگرد گردش. بی‌ارزش  
 شدن سرمایه به سبب افزایش نیروهای مولد. (رقابت).  
 (سرمایه به مثابه وحلت و تضاد فراگرد تولید و فراگرد  
 سرمایه‌سازی). سرمایه به مثابه مانع تولید. اضافه‌تولید.  
 تقاضای کارگران. موانع تولید سرمایه‌داری.

دیده‌ایم که سرمایه چگونه در فراگرد سرمایه‌سازی (۱) از راه‌مبادله

۳۵- با آنکه هنوز جای بحث قضیه نیست اما می‌توان از هم‌اکنون یادآور  
 شد که ایجاد کار اضافی در یکسو با ایجاد بیکاری یا کم‌کاری نسبی (یا به سخن  
 بهتر کار نامولد) در سوی دیگر همراه است. این امر اول در مورد خود سرمایه  
 مصداق کامل دارد. اما در مورد طبقاتی نیز که در آن سهم‌اند از جمله گدایان،  
 پادوها، کاسه‌لیسان و غیره که از محصول اضافی امرار معاش می‌کنند و به‌طور  
 خلاصه تمامی جمعیت حقوق‌بگیر، بخشی از طبقه خدمتگذار که گذران‌شان نه از  
 سرمایه بلکه از درآمد است، نیز صادق است. این طبقه خدمتگذاران با طبقه کارگر  
 تفاوت اساسی دارد. از لحاظ کل جامعه ایجاد فراغت بیشتر در ضمن ایجاد امکانات  
 بیشتر برای تولید علوم، هنر و غیره نیز هست. کار فرد که چیزی مازاد بر نیازهای  
 ابتدائی خود تولید می‌کند همیشه با روند توسعه اجتماعی تطبیق نمی‌کند. تاریخ نشان  
 می‌دهد که یک فرد یا طبقه‌ای از افراد مجبورند بیشتر از حد ارضای نیازهایشان کار  
 کنند زیرا کار اضافی آنها مترادف بیکاری و رفاه جماعتی از افراد در طرف مقابل  
 است. ثروت از طریق همین تضادها توسعه می‌یابد: امکان از بین رفتن این تضادها  
 هم بالقوه در همین توسعه نهفته است.

فرد می‌تواند نیاز خویش را تنها با ارضای همزمان آن نیاز و فراهم کردن  
 مازادی برای آن فرد دیگر ارضا کند. نمونه خشن این قضیه را در برده‌داری  
 می‌توان دید، تبدیل‌شدن این پدیده به صنعت و کار صنعتی مستلزم پیدایش نظام  
 مزدبگیری است، پس حق کاملاً با مالتوس<sup>۳۶</sup> است که همراه با کار اضافی و سرمایه

• Hegel, IV («Wissenschaft der Logik, 1, Teil») '681-82, 685-86; [E].

•• Malthus, «Principles» etc. P. 314-30, 320-27, [E].

گذار از فراگرد تولید سرمایه به فراگرد گردش. بی‌ارزش شدن سرمایه به سبب افزایش نیروهای مولد. (رقابت). (سرمایه به مثابه وحدت و تضاد فراگرد تولید و فراگرد سرمایه‌سازی). سرمایه به مثابه مانع تولید. اضافه‌تولید. تقاضای کارگران. موانع تولید سرمایه‌داری.

دیده‌ایم که سرمایه چگونه در فراگرد سرمایه‌سازی (۱) از راه مبادله

۳۵- با آنکه هنوز جای بحث قضیه نیست اما می‌توان از هم‌اکنون یادآور شد که ایجاد کار اضافی در یکسو یا ایجاد بیکاری یا کم‌کاری نسبی (یا به سخن بهتر کار نامولد) در سوی دیگر همراه است. این امر اول در مورد خود سرمایه مصداق کامل دارد. اما در مورد طبقاتی نیز که در آن سهیم‌اند از جمله گدایان، پادوها، کاسه‌لیسان و غیره که از محصول اضافی امرار معاش می‌کنند و به‌طور خلاصه تمامی جمعیت حقوق‌بگیر، بخشی از طبقه خدمتگذار که گذران‌شان نه از سرمایه بلکه از درآمد است، نیز صادق است. این طبقه خدمتگذاران با طبقه کارگر تفاوت اساسی دارد. از لحاظ کل جامعه ایجاد فراغت بیشتر در ضمن ایجاد امکانات بیشتر برای تولید علوم، هنر و غیره نیز هست. کار فرد که چیزی مازاد بر نیازهای ابتدائی خود تولید می‌کند همیشه با روند توسعه اجتماعی تطبیق نمی‌کند. تاریخ نشان می‌دهد که یک فرد یا طبقه‌ای از افراد مجبورند بیشتر از حد ارضای نیازهاشان کار کنند زیرا کار اضافی آنها مترادف بیکاری و رفاه جماعتی از افراد در طرف مقابل است. ثروت از طریق همین تضادها توسعه می‌یابد؛ امکان از بین رفتن این تضادها هم بالقوه در همین توسعه نهفته است.

فرد می‌تواند نیاز خویش را تنها با ارضای همزمان آن نیاز و فراهم کردن مازادی ورای آن برای فرد دیگر ارضا کند. نمونه خشن این قضیه را در برده‌داری می‌توان دید، تبدیل‌شدن این پدیده به صنعت و کار صنعتی مستلزم پیدایش نظام مزدبگیری است، پس حق کاملاً با مالتوس<sup>۳۳</sup> است که همراه با کار اضافی و سرمایه

• Hegel, IV («Wissenschaft der Logik, 1, Teil») '681-82, 685-86; [E].

•• Malthus, «Principles» etc. P. 314-30, 320-27, [E].

ارزش خود را حفظ می‌کند (البته مبادله با کار زنده): (۲) اضافه می‌شود، یعنی ارزش اضافی ایجاد می‌کند. نتیجه وحدتی که بدین سان میان فراگرد تولید و فراگرد سرمایه‌سازی وجود دارد به صورت فراورده یا خود سرمایه است که دیگر بار به صورت نتیجه روندی که خود مقدمه آن بوده است ظاهر می‌شود. این فراورده ارزش است، و ارزش در حکم نتیجه روند تولید است؛ اما این ارزش، ارزش بالاتری است زیرا در مقایسه با ارزشی که در شروع کار وجود داشت حاوی کار عینیت یافته بیشتری است. این ارزش فی‌نفسه پول است ولی فقط فی‌نفسه، چون به خودی خود پول نیست؛ فراورده مذکور ابتدا به شکل کالائی که (در معنا) قیمتی دارد، یعنی پول بودنش در معناست نه خود به خود و به صورت ملموس، وجود دارد. برای آنکه عیناً به پول تبدیل شود باید در بازار مبادله شود. یعنی برای تبدیل شدن به پول دوباره باید در جریان مبادله ساده قرار گیرد. و این سومین جنبه فراگرد عمل سرمایه است که در آن سرمایه به حیث سرمایه وضع می‌شود.

(۳) با نگاهی دقیق، فرایند انتفاع یا ارزشمند شدن سرمایه - و پول تنها از این طریق سرمایه می‌شود - ضمناً در حکم انتفاء یا بی‌ارزش شدن سرمایه و خارج شدن آن از صورت پول نیز هست. و این از دو راه ثابت می‌شود: نخست اینکه اگر سرمایه زمان کار مطلق را افزایش ندهد بلکه با افزایش نیروی مولد، زمان کار نسبی و لازم را بکاهد، هزینه‌های تولیدی خودش، یعنی ارزش مبادله‌ای‌اش را در برابر مقدار کالاهای سرمایه - گذاری شده کاهش می‌دهد: بخشی از سرمایه موجود به سبب کاهش هزینه‌های لازم برای بازتولید آن بی‌ارزش می‌شود. آنهم نه به سبب کاهش در مقدار کار عینیت یافته در آن، بلکه به سبب کاهش در مقدار کار زنده لازم برای تولید یک فراورده معین. این تنزل ارزش مدام سرمایه موجود چون خود مستلزم گسترش قبلی سرمایه است به بحث جاری ما مربوط نمی‌شود. پس تنها اشاره‌ای به آن و ذکر این مطلب که عناصر بعدی همه در مفهوم سرمایه مستترند کافی است. ما این مسأله را در نظریه تمرکز و رقابت سرمایه‌ها بررسی خواهیم کرد. بنظور از تنزل ارزش سرمایه در بحث کنونی این است که سرمایه از شکل پول به شکل کالا و فراورده‌ای که

→

اضافی خواهان پیدایش طبقه‌ای از بیکاره‌هاست که معیشتشان از راه ارزش اضافی بدون هیچ‌گونه تولید می‌گذرد و کارشان فقط اسراف، تجمل و ولخرجی است. (مارکس).

قیمت معینی دارد - که باید نقد شود - استحاله می‌یابد. کالای مذکور چون فی‌نفسه پول است پس ارزش است. اما پول بودن آن در معنا و به خاطر قیمت‌دار بودن کالا است نه اینکه به خودی خود عین پول باشد. برای ارزشمند شدن، یعنی برای حفظ و بالا بردن ارزش خود، ناچار باید از شکل پول به شکل ارزش‌های مصرفی (مواد خام - ابزار - کار) درآید. اما در این رهگذر شکل ارزشی را از دست می‌دهد. پس باید باز به گردش افتد تا دوباره شکل عام ثروت را پیدا کند. ورود سرمایه‌دار به جریان گردش به صورت ساده مبادله‌گر نیست بل به صورت تولیدکننده است در برابر دیگران که همگی مبادله‌گران مصرف‌کننده‌اند. آنان با مبادله کردن پول خود، کالای او را برای مصرف به دست می‌آورند درحالی‌که او فراورده‌اش را برای کسب پول مبادله می‌کند. فرض کنیم این فراگرد گسسته شود - و امکان گسستگی به دلیل وجود نارسائی‌های فراوان در سراسر روند وجود دارد - در این صورت پول سرمایه‌دار به فراورده بی‌ارزشی تبدیل شده که نه تنها ارزش جدیدی کسب نکرده بلکه ارزش آغازینش را هم از دست داده است. این امر اتفاق بیفتد یا نیفتد پدیده مورد بحث در هر صورت جزئی از روند ارزشمند شدن است که محصول آن به خودی خود ارزش نیست بلکه باید به گردش بیفتد تا ارزش پیدا کند. پس می‌بینیم که گرچه روند تولید، سرمایه را ارزشمند می‌کند و بدان ارزش تازه‌ای می‌دهد اما از یک لحاظ هم در واقع شکل غیرارزشی بدان می‌بخشد چندانکه ارزشمند شدنش مستلزم مبادله مجلد است. سه فراگردی که سرمایه وحدت آنها را تشکیل می‌دهد جدا از یکدیگرند و در زمان‌ها و مکان‌های جدا از هم جریان دارند. گذر از یکی به دیگری، یعنی وحدت‌شان در ارتباط با افراد سرمایه‌دار، تصادفی‌ست، به رغم وحدت درونی‌شان در واقع هر کدام به‌طور مستقل کنار هم وجود دارند و یکی پیش‌شرط دیگری‌ست. وحدت کلی و یگانگی درونی آنها به این سبب است که تمامی جریان تولید در قالب سرمایه صورت می‌گیرد یعنی سرمایه‌است که عناصر لازم برای شکل‌گیری روند و پیدایش شرائط تحقق آن عناصر را فراهم می‌کند. اما تا اینجا هنوز سرمایه به صورت عامل تعیین‌کننده گردش (مبادله) بروز نکرده و فقط از عناصر مبادله بوده است، چرا که به محض ادغام در مبادله دیگر سرمایه نیست. سرمایه به صورت کالا تا این مرحله در سرنوشت‌عام کالاها شریک است یعنی مبادله شدن یا نشدن‌اش با پول [در بازار]، و نقد شدن قیمت کالای سرمایه‌ای امری تصادفی‌ست.



در خود جریان تولید - که سرمایه همیشه شکل ارزشی خود را داشت - ارزشمند شدن سرمایه کلا به رابطه فیما بین کار زنده و کار عینیت یافته بستگی داشت یعنی به رابطه سرمایه با مزد. اما اکنون خارج از این فراگرد سرمایه شکل فراورده یا کالا را پیدا کرده که کاملاً وابسته گردشی است [که ربطی به روند فعالیت سرمایه ندارد]. (البته سرمایه چنانکه دیدیم به عنوان زمینه گردش به گردش برمی گردد اما ناچار است از آن خارج شود.)

سرمایه به عنوان کالا باید (۱) ارزش مصرفی، و بنابراین مورد نیاز برای مصرف خاص باشد؛ (۲) باید با معادل پولی اش مبادله گردد. ارزش جدید فقط هنگامی تحقق پیدا می کند که فروش صورت گیرد. اگر کالای سرمایه در سابق حاوی کار عینیت یافته ای به قیمت ۱۰۰ تالر بوده، حالا قیمت آن ۱۱۰ تالر است (قیمت در اینجا صرفاً بیان پولی مقدار کار عینیت یافته است)، اما تحقق ۱۱۰ تالر موکول به نقد شدن این قیمت در بازار مبادله است. فراورده ابتدا ارزشی ندارد چون ارزش آن موکول به مبادله شدن اش با پول و بازیافتن قالب ارزشی ست. در جریان تولید، ارزشمند شدن همان تولید کار اضافی (یعنی عینیت یافتن مازاد کار) بود؛ و برای این کار حد دیگری جز آنچه در خود روند تولید وجود دارد - و آنهم مانعی ست که می بایست به زور بر آن غلبه کرد - در کار نیست. اما اکنون موانع همه بیرون از سرمایه وجود دارند. در یک نگاه سطحی، هر کالائی فقط به این دلیل ارزش مبادله ای دارد که به ارزش مصرفی مورد نیازی پاسخ دهد، یعنی موضوع مصرف باشد (فعلاً نوع مصرف مطرح نیست). و اگر ارزش مصرفی خود را از دست بدهد (چون شکل پولی ندارد و هنوز به شکلی هست که با کیفیت طبیعی کالا سازگارتر است) ارزش مبادله ای خود را هم از دست خواهد داد. پس نخستین مانع [کالای] سرمایه، خود مصرف و نیاز بدان است یعنی اینکه آیا نیازی را برمی انگیزد یا نه. (با مفروضات فعلی، کاری به نیازهای نامؤثر، یعنی نیاز به کالا بدون داشتن پول یا کالائی معادل برای مبادله با آن، نداریم). دوم، برای داشتن کالای مورد نیاز باید معادل آن را دارا بود؛ فرض ما این بود که گردش ساده مقدار ثابت و حجم معینی دارد. اما چون سرمایه در جریان تولید، ارزش تازه ای آفریده [یعنی همان ارزش اضافی که بر سرمایه قبلی افزوده می شود]، پس ابتدا به نظر می رسد که معادلی برای آن در کار نباشد. بنابراین سرمایه با خروج از رونق تولید و برای

ورود به گردش: (الف) به نظر می‌رسد به عنوان تولید با مانمی در حجم مصرفی موجود - در ظرفیت مصرفی - مواجهه است. کمیت سرمایه به عنوان يك ارزش مصرفی خاص تا نقطه معینی بی‌اثر است؛ فقط در حد معینی است که دیگر تقاضائی برای مصرفی آن موجود نیست چون نیازها همگی ارضا شده‌اند. به عنوان يك ارزش مصرفی کیفی، معین و دارای مورد مصرفی خاص - مثلاً به عنوان گندم - کمیت آن فقط تا حدی بی‌اثر است؛ یعنی مثلاً همیشه به مقدار معین و تا حدی مورد تقاضاست. این حد را نخست کیفیت مصرفی کالا، فایده ویژه آن و سپس تعداد مبادله‌گرانی که به شیء مصرفی مذکور نیاز دارند معین می‌کند: تعداد مصرف‌کنندگان ضرب در حجم نیازهایشان به این فراورده خاص. ارزش مصرفی مانند خود ارزش فی‌نفسه بی‌حد و مرز نیست: فراورده‌ها را فقط در چارچوب معینی می‌توان مصرف کرد که همان چارچوب نیاز است. مثلاً انسان همیشه مقدار معینی گندم مصرف می‌کند. پس فراورده به صورت ارزش مصرفی فی‌نفسه حدی در خود دارد که همان نیازی است که نسبت به وی احساس می‌شود. اما این ارزش مصرفی با نیازهای تولیدکننده سنجیده نمی‌شود بلکه با نیازهای مجموع مبادله‌گران سنجیده می‌شود. وقتی که نیاز به يك ارزش مصرفی معین ارضا شده باشد، ارزش مصرفی از بین می‌رود. و دیگر محلی در گردش ندارد (مگر اینکه پول باشد). (ب) به نظر می‌رسد به عنوان ارزش جدید و بطور کلی ارزش، با مانمی در حجم معادل‌های موجود و قبل از همه در پول، نه به عنوان میانجی گردش، بلکه به عنوان پول مواجهه است. ارزش جدیدی که (مازاد بر ارزش قبلی) پیدا شده معادلی لازم دارد. و این دومین مانع است.

(ج) ابتدا پول حکم ثروت عام را داشت، یعنی ثروتی که گوئی برای مبادله با کار هیئت‌یافته غیر است. و به همین دلیل مادام که به مبادله با کار غیر یعنی به تولید دسترسی نداشت در حالت پولی خود باقی می‌ماند. گردش قادر نبود خود به خود تجدید شود. و تولید اگر قادر نمی‌شد فراورده‌های خود را به گردش بیندازد دست‌کم به زحمت می‌افتاد. پس تولید سرمایه‌دارانه مبتنی بر نظام مزدبگیری مستلزم وجود گردش به عنوان شرط لازم و لحظه‌ای از کلیت حرکت است. این تولید که شکل معینی از تولید است، مستلزم شکل معینی از گردش، یعنی گردش پولی است. تجدید این شکل از گردش مستلزم تبدیل شدن کل فراورده‌ها به پول است. و حال آنکه در مراحل پیشین تولید، مبادله فقط فراورده‌های مازاد یعنی

فقط بخشی از تولید را در بر می‌گرفت و به هیچ‌رو به کلیت تولید توجهی نداشت.

پس اینها هستند تضادهائی که نگاه هر ناظر بیطرف و بیفرضی را به خود می‌کشند. در نظام تولید متکی به سرمایه، تضادها دائماً سبز می‌شوند و برمی‌افتند؛ دوباره پدید می‌آیند تا دوباره فقط با خشونت تمام از بین بروند. (هرچند این‌گونه حذف و الفای تضادها تا حدودی در حکم پیشرفت آرام روند تعادل و برابری است). اما این مسأله دیگری است. فعلاً مهم این است که به وجود این تضادها اشاره‌ای بشود. تمامی تضادهای گردش با سرمایه به شکلی جدید پیدا می‌شوند. فراورده به عنوان ارزش مصرفی با خودش به عنوان ارزش [مبادله‌ای] در تضاد است چون کیفیت معینی دارد؛ این فراورده شیء ویژه‌ای است که خواص طبیعی ویژه خود را دارد. فراورده ماده‌ی یک نیاز معین است و این با جوهر ارزشی‌اش که به عنوان کار عینیت‌یافته در ترکیب آن وارد شده در تضاد است. اما این بار تضاد فقط ناشی از گردش که تفاوت‌هایش صرفاً صوری‌اند، نیست. چرا که سنجۀ ارزش مصرفی شدیداً تابع مجموعه‌ی نیازهای عوامل درگیر در مبادله این فراورده است، یعنی تابع کمیت مصرف بطور کلی است. پس مصرف کلی معیار ارزش مصرفی و در نتیجه ارزش مبادله‌ای فراورده است. در گردش ساده کافی بود فراورده از شکل یک ارزش مصرفی خاص به شکل ارزش مبادله‌ای درآید. تنها مانعی که وجود داشت شکل خاص فراورده بود که نتیجه ترکیب طبیعی فراورده بود و مانع از آن می‌شد که فراورده مستقیماً با هر فراورده‌ی دیگر قابل مبادله باشد. ولی اکنون ترکیب طبیعی [فراورده‌ها] معیار موجودیت آن می‌شود چندان که ارزش مصرفی برای آنکه شکل عام پیدا کند باید در کمیتی محدود و خاص وجود داشته باشد، کمیتی که معیارش در مقدار کار عینیت‌یافته در آن نهفته نیست، بلکه ناشی از ماهیت آن به عنوان ارزش مصرفی، بویژه ارزش مصرفی برای دیگری است. وانگهی در گذشته ارزش برای خود پول در این بود که بتواند با کار زنده مبادله شود. این تناقض اکنون بدین صورت حادث می‌شود که برای محفوظ ماندن ارزش سرمایه، ارزش مازاد [کار اضافی یا ارزش تحقق‌یافته در سرمایه] باید امکانی برای مبادله شدن با ارزش مازاد پیدا کند. یعنی که دو نوع محدودیت دارد: از لحاظ ارزشی به تولید دیگری وابسته است و از لحاظ مصرفی به مصرف غیرمحدود است. در یکجا میزان نیاز [دیگری] به فراورده‌ای ویژه [در سرنوشت آن

مؤثر] است و جای دیگر مقدار کار مادیت یافته موجود در بازار کالاها. پس استقلال یافتن ارزش به معنای خاص آن در برابر ارزش مصرفی دست کم به نوعی موقعیت کاذب<sup>۲۶</sup> انجامیده، همچنانکه ساده ارزش با معیار [سنجش] آن یعنی کار عینیت یافته بطور کلی از سوی دیگر، تضاد پیدا کرده است<sup>۲۷</sup>.

نکته عمده در بحث کنونی که به مفهوم عام سرمایه توجه دارد این است که وحدت تولید و انتفاع [اقتصادی]، يك امر داده شده و مسلم نیست، بلکه به تحقق برخی شرائط خارجی نیاز دارد<sup>۲۸</sup>.

ایجاد ارزش اضافی مطلق یعنی کار عینیت یافته بیشتر از نساحیه سرمایه مشروط به گسترش، خاصه گسترشی مداوم در حوزه گردش است. ارزش اضافی ایجاد شده در نقطه‌ای مستلزم وجود ارزش اضافی در نقطه دیگر است تا این دو بتوانند با هم مبادله شوند حتی اگر به صورت تولید اضافی طلا و نقره - یعنی به جریان انداختن پول بیشتر - باشد به نحوی که اگر ارزش اضافی نتواند مستقیماً دوباره سرمایه بشود امکان وجود آن در شکل پول به منزله امکان سرمایه جدید موجود باشد. پس یکی از شرائط تولید بر اساس سرمایه، پیدایش حوزه گردش است که مدام گسترش یابد خواه مستقیماً و خواه از طریق ایجاد کانون‌های مبادله‌ای بیشتر در درون آن. گردش که در آغاز، حجمی ثابت می‌نمود اکنون قالبی متحرک پیدا می‌کند که به موازات تولید گسترش می‌یابد. این نوع گردش دیگر خود جزئی از فرایند کلی تولید است. سرمایه که دائماً در صدد ایجاد کار اضافی بیشتر است چاره‌ای ندارد که دایره مبادلات را هم به عنوان مکمل آن گسترش دهد. برای تأمین ارزش یا کار اضافی به صورت مطلق

### 36— falsche Position.

۳۷- تحلیل عرضه، تقاضا و قیمت‌ها که توسعه اجتماعی‌شان وابسته به وجود سرمایه است هنوز مطرح نیست ولی در حد گسترش ساده، و به‌طور کلی در حد مقوله تولید، شاید بتوان این مفاهیم را به صورت مقولات مجرد تا حدودی مطرح کرد (مارکس).

۳۸- قبلاً در بحث از فراگرد انتفاع [اقتصادی] سرمایه دیدیم که پیدایش سرمایه منوط به وجود تولید به شکل ساده آن است. این در مورد عرضه و تقاضا هم مصداق دارد. یعنی مبادله منوط به وجود نیازی برای کالا در بازار است و از اینجا می‌رسیم به نیاز خاص تولیدکننده (مستقیم) به نیاز موجود در تقاضای دیگری. در روند تحول این نیازها، باید به شرائط و مقدمات آنها توجه داشت. همه این مطالب در فصل ۱ بحث خواهد شد. (مارکس).

آن دائم به کار اضافی بیشتری نیاز دارد. و این در واقع چیزی نیست جز گسترش و انتشار هر چه بیشتر شیوه تولید سرمایه‌داری یا شیوه تولیدی متناسب با آن. گرایش به ایجاد بازار جهانی مستقیماً در خود مفهوم سرمایه هست. هر حد و مرزی برای سرمایه مانعیست که باید از میان برداشته شود. ابتدا همه عناصر تولید [در مقیاس کل جامعه] تابع مبادله می‌شوند و تولید ارزش مصرفی بی‌ارتباط با بازار مبادله منسوخ می‌گردد: یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری جای شیوه‌های قبلی را که از نظر وی خصیلت طبیعی دارند می‌گیرد. تجارت دیگر کاری نیست که طی آن تولید کنندگان مستقل مازاد تولیدات خود را مبادله می‌کنند: تجارت به شرط لازم و عنصر بنیادی و همه‌جانبه تمام نظام تولیدی تبدیل می‌شود. ۳۹

از سوی دیگر تولید ارزش اضافی نسبی یعنی تولید ارزش اضافی بر پایه افزایش و رشد نیروهای مولد هم مستلزم ایجاد مصرف جدید است. پس حوزه مصرف هم مانند حوزه تولید، باید در درون نظام گسترش توسعه یابد. نتیجه اینکه اولاً مصرف موجود به طور کمی گسترش می‌یابد؛ ثانیاً با گسترش حوزه نیازها بر تعداد آنها افزوده می‌شود؛ ثالثاً نیازهای تازه‌ای ایجاد می‌شود یعنی ارزش‌های مصرفی جدیدی کشف و ترویج می‌شود. اما همه اینها مستلزم آن است که کار اضافی به دست آمده فقط یک مازاد کمی نباشد و تفاوت‌های کیفی کار (و کار اضافی) با تنوع و تعداد دائمی بیشتر شود. پس حالا یک سرمایه ۵۰ تالری به دلیل دو برابر شدن نیروی مولد می‌تواند کار یک سرمایه ۱۰۰ تالری را انجام دهد: مقدار کار لازمی که بدین‌سان صرفه‌جویی می‌شود آزاد خواهد شد. با این کار و سرمایه آزاد شده می‌توان شاخه تولیدی جدیدی که از لحاظ کیفی متفاوت است به راه انداختن تا نیاز تازه‌ای را ارضا و ابداع کند. ارزش فعالیت تولیدی پیشین با ایجاد تنخواه‌کاری تازه‌ای برای به راه انداختن شاخه تولیدی جدید که رابطه سرمایه و کار را به شکل جدیدی مطرح می‌کند، بدین‌سان حفظ می‌شود. از اینجا می‌رسیم به لزوم اکتشاف تمامی طبیعت به منظور دست‌یافتن بر اشیائی با خواص و فواید جدید برای توسعه

---

۳۹- البته [الف] هر تولیدی که هدف آن مستقیماً ایجاد ارزش‌های مصرفی است، سبب کاهش تعداد مبادله‌گران و نیز کاهش جمع ارزش مبادله‌ای در گردش و بالاتر از همه، کاهش تولید ارزش‌های اضافی می‌شود. و بنابراین گرایش سرمایه این است که (۱) حوزه گردش دائماً گسترش یابد، (۲) همه واحدهای تولیدی با شیوه تولید سرمایه‌داری منطبق شوند. [الف]. (مارکس).

مبادله فراورده‌های اقصی نقاط جهان در مقیاسی بین‌المللی، و به حل فراورده‌های طبیعی با شیوه‌ها و روش‌های جدید (مصنوعی) برای ایجاد ارزش‌های مصرفی تازه در آنها<sup>۴۰</sup>. بدین‌سان تمامی زوایای زمین در معرض اکتشاف قرار خواهد گرفت تا اشیاء مفید تازه‌ای برای ارزشمندتر کردن اشیاء مصرفی قبلی کشف شود؛ این اشیاء جدید به صورت مواد خام به کار خواهد رفت، و از این راه علوم طبیعی تا سرحد امکان گسترش خواهد یافت. ضمناً کوشش خواهد شد تا نیازهای اجتماعی ناشی از ضرورت زندگی در جامعه هم تا آنجا که ممکن است کشف، ایجاد و ارضا شوند. پس تولید سرمایه‌داری به ایجاد شرائط رشد و گسترش تمامی استعدادهای انسان اجتماعی می‌انجامد، یعنی استعدادهای موجودی که حداکثر نیازها را دارد و سرشار از گوناگون‌ترین کیفیات وجودی است؛ یعنی خلاصه به ایجاد شامل‌ترین و تام‌ترین نوع ممکن آفرینش اجتماعی خواهد انجامید چون سطح فرهنگ بشری هرچه بالاتر برود زمینه گسترده‌تری برای بهره‌مندی خواهد داشت.

این‌گونه توسعه شاخه‌های تولیدی جدید، یعنی ایجاد زمان کار اضافی کیفی متمایز، فقط نوعی تقسیم کار نیست، بلکه با ایجاد ارزش مصرفی جدیدی، جدا از قالب‌های داده‌شده تولید، است؛ نوعی توسعه‌دائماً گسترنده و دائماً جامع‌تر نظامی از انواع متفاوت‌کار، انواع متفاوت تولید، متناسب با نظامی دائماً گسترنده و دائماً غنی‌تر از نیازهاست<sup>۴۱</sup>.

بدینسان، تولید براساس سرمایه از یک سو ایجادکننده کار تولیدی صنعتی - یعنی کار اضافی همراه با کار ارزش‌آفرین - در مقیاس جهانی است؛ و از سوی دیگر پدیدآورنده نظام بهره‌برداری عمومی از مواهب طبیعت و بشر است؛ نظامی که با تکیه بر اصل سودمندی عمومی از علوم و تمامی کیفیات جسمانی و معنوی به نفع خود استفاده می‌کند. [از لحاظ منافع این نظام] به نظر می‌رسد که هیچ‌چیز فی‌نفسه با عظمت یا به خودی خود نجیبانه‌ای خارج از حیطه نفوذ تولید اجتماعی و مبادله وجود ندارد. پس سرمایه، [در واقع]، آفریننده جامعه بورژوائی و بهره‌برداری جهانی از طبیعت است و شبکه‌ای پدید می‌آورد که تمامی اعضای جامعه

۴۰ - به نقش تجمل‌پرستی در عهد باستان و تفاوت آن با جامعه مدرن، بعداً اشاره خواهد شد. (مارکس).

۴۱ - مترجم فرانسوی بند اخیر را خلاصه کرده و تا حدودی از دقت مطالب مارکس کاسته است.

[بشری] را در بر می‌گیرد: \* این است تأثیر تمدن‌آفرین عظیم سرمایه [الف]. سرمایه به چنان سطحی از توسعه اجتماعی می‌رسد که تمامی مراحل پیشین در مقایسه با آن حکم تعولات صرفاً محلی را دارند که هنوز مقید و وابسته به کیش طبیعت‌اند. در مرحله سرمایه‌داری طبیعت به شیئی در دست بشر، به چیزی مودمند برای بشر تبدیل می‌شود. درک نظری قوانین طبیعت در حکم تدبیر و نیرنگی برای تطبیق‌دادن طبیعت خواه به صورت موضوع مصرف، خواه به‌عنوان وسیله تولید، با نیازهای بشری‌ست. سرمایه با این گرایش از مرزهای ملی و پیشداوری‌های موجود درمی‌گذرد و به همه کیش و آئین‌هایی که در طبیعت به چشم خدا می‌نگریستند و به همه عادات و رسوم کهن و آباء و اجدادی پایان می‌دهد. سرمایه پایه‌های خشنودی از خویشتن را، که زندانی شیوه معاش و بازتولید سنتی بشریت بود فرو می‌ریزد، همه اینها را در هم می‌شکند و خود آن دستخوش انقلابی مداوم می‌شود که درهم‌شکننده تمامی موانع گسترش نیروهای تولیدی، توسعه نیازهای بشری، گوناگونی تولید، بهره‌کشی و بهره‌برداری و مبادله تمامی نیروهای طبیعی و معنوی است. ۴۲.

[اما]، سرمایه گرچه هر حد و مرزی را به صورت مانعی تلقی می‌کند که باید معنا بر آن غلبه کرد، لکن این بدان معنا نیست که عملاً هم بر آن غلبه می‌کند: از آنجا که هر کدام از این حدود مرزها با بی‌قید و بندی سرشتی سرمایه در تضاد است، تولید سرمایه‌داری دستخوش تضادهائی می‌شود که دائماً رفع ولی دائماً تجدید می‌شوند. از این هم بالاتر، جهانشمولی‌ئی که سرمایه دائماً نگران رسیدن به آن است به موانعی که در سرشت سرمایه نهفته‌اند برمی‌خورد که در مرحله‌ای معین از تکامل تاریخی خویش [تناقض ذاتی خود را آشکار می‌کند] و نشان می‌دهد که خود سرمایه مهم‌ترین مانع موجود در راه تحقق این گرایش است و همین مانع ذاتی وی را به سمت نابودی خویش خواهد راند.

آن اقتصاددانانی که نظیر ریکاردو تولید را مستقیماً با ارزشمند شدن ذاتی سرمایه یکی می‌دانند به موانع موجود بر سر راه مصرف و نیز به موانع موجود در گردش، تا حدی که گردش‌ذاتاً نماینده ضدا ارزش‌های موجود در هر نقطه‌ای‌ست، اعتنائی ندارند؛ [به عقیده آنان تولید سرمایه‌داری خود به خود معادلی در مصرف و گردش ایجاد می‌کند و در نتیجه عرضه در قبال تقاضا با مشکلی مواجه نیست.]; به همین دلیل آنان

فقط به گسترش نیروهای تولیدی و به رشد جمعیت صنعتی یعنی عرضه بی‌تقاضا دل بسته‌اند. اینها بدین‌سان از ماهیت مثبت سرمایه‌داری درک درست‌تری از کسانی چون سیسموندی دارند که فقط به محدودیت‌های ناشی از مصرف و امکانات فنی مقابله با آن توجه دارند هرچند که سیسموندی محدودیت ذاتی تولید سرمایه‌داری و یک‌سویه بودن منفی آن را تا حدودی خوب تحلیل کرده است. دسته اول گرایش به جهانشمولی سرمایه و دسته دوم محدودیت‌های خاص آن را بیشتر در نظر داشته‌اند. کل مشاجره بر سر امکان و ضرورت اضافه‌تولید در نظام تولید سرمایه‌داری، حول این محور دور می‌زند که با توجه به اینکه ارزشمند شدن سرمایه فقط در جریان تولید صورت می‌گیرد، آیا فراگرد انتفاع یا ارزشمند شدن سرمایه در تولید مستقیماً به ایجاد ارزشمندی معادلی در گردش هم می‌انجامد؟ ریکاردو البته در این مطلب تردید دارد که ارزش مبادله‌ای کالا ارزشی جدا از مبادله باشد و تنها در جریان مبادله است که چنین ارزشی تحقق پیدا می‌کند، اما موانعی که از این رهگذر بر سر راه تولید ایجاد می‌شود به نظر او موانعی تصادفی‌ست که همواره می‌توان بر آنها غلبه کرد. به عقیده او حتی توانائی غلبه بر چنین موانعی در ذات سرمایه‌داری‌ست و به همین دلیل توضیحات او در این باره اغلب بی‌معنا می‌نماید. سیسموندی برعکس، نه تنها به وجود موانع آگاه است بلکه نشان می‌دهد که چگونه خود سرمایه‌داری پدیدآورنده آنها، و در نتیجه برانگیزنده تناقض‌هایی‌ست که بوی نابودی سرمایه‌داری از آنها به مشام می‌رسد. به همین دلیل سیسموندی مایل است که موانعی خارجی بر سر راه سرمایه ایجاد شود و عادات و رسوم و قوانین و غیره مانع تحقق این امر گردند و حال آنکه موانعی این‌چنین درست به دلیل اینکه نسبت به سرمایه، خارجی و بیگانه‌اند، در برابر گسترش آن تاب مقاومت ندارند. وانگهی ریکاردو و کل مکتب او هرگز درک درستی از بحران‌های جدید به معنای واقعی آنها ندارند، بحران‌هایی که طی آنها افسار تناقض‌های سرمایه گسسته می‌شود و پایه‌های جامعه و تولید سرمایه‌داری هر بار به صورت جدی‌تری در خطر قرار می‌گیرد.

در هر صورت تلاش اقتصاد ارتدوکس در انکار وجود اضافه‌تولید کلی در مقطعی معین کاری کودکانه است. برخی اقتصاددانان (مثل مک



کولوچ) ۲۲ برای نجات تولید سرمایه‌داری، همه خواص ویژه و تعیین‌های بنیادی سرمایه را نادیده می‌گیرند و خیال می‌کنند تولید سرمایه‌داری فقط ارزش‌های مصرفی‌نی ایجاد می‌کند که بیدرنگت به مصرف می‌رسند. بدین سان تمامی مناسبات اساسی از نظر وی دور می‌مانند. این‌گونه اقتصاددانان برای زدودن تضادهای سرمایه در واقع وجود آنها را نادیده می‌گیرند و انکار می‌کنند. یا مانند میل با زیرکی بیشتر (که البته رونویسی از کار ابلهانه و مبتذل سه است) ۲۲ اظهار می‌دارند که عرضه و تقاضا یکی هستند پس نباید تفاوتی پیدا کنند ۲۵. یعنی که عرضه همان تقاضاست و مقدار این با مقدار آن برابر است. در اینجا آمیختگی عجیبی وجود دارد: (۱) عرضه که تبدیل به تقاضا می‌شود و مقدار آن هم برابر مقدار تقاضائی‌ست که برایش وجود دارد، فقط به این معنا همان [تقاضا]ست که ارزش مبادله‌ای [عرضه‌شده] برابر با مقدار معینی کار عینیت‌یافته است، در این معنا عرضه با تقاضائی که [علی‌الاصول] برایش وجود دارد برابر است، یعنی ارزش‌شان یکی‌ست. ولی این [به خودی خود کافی نیست، زیرا] ارزش عرضه شده ناچار باید در بازار نقد شود و به پول برسد؛ چون با پول مبادله می‌شود. پس (۲) به ارزش مصرفی‌اش، یعنی به حجم نیازهای موجود بستگی دارد. ولی این ارزش مصرفی دیگر با کار عینیت یافته در کالا، که ارزش مبادله‌ای موجود در آن است، فرق دارد و خارج از آن اندازه‌گیری می‌شود. یا می‌گویند که عرضه همان تقاضا برای فراورده‌ای معین با ارزشی معین است (که نتیجه‌اش ایجاد فراورده به مقدار معین است). اگر فراورده عرضه شده به فروش نرسد این بدان معناست که این فراورده بیش از اندازه لازم و فراورده دیگری که مورد تقاضای مبادله‌گر دیگری است کمتر از اندازه لازم تولید شده است. پس اضافه تولید کلی وجود ندارد، آنچه وجود دارد اضافه‌تولید یک یا چند

۴۳ - J.R. MacCulloch (۱۸۶۴-۱۷۸۹) آمارگر و اقتصاددان، سردبیر مجله اسکاتسمن (۱۸۲۸-۱۸۱۸)، استاد اقتصاد سیاسی لندن (۳۲-۱۸۲۸)، به قول ملرکس «استاد بلاهت و پرمدعائی» که «اقتصاد ریکاردوئی» را به مبتذل‌ترین شکل آن عرضه کرد و تصویر اسفانگیزی از انحلال آن ارائه داد. مؤلف:  
The Principles of Political Economy. Edinburgh, 1825, PP. 166-9, [E].

۴۴ - مترجمان فرانسوی نوشته‌اند: «که سه ابلهانه رونویسی کرده‌ا!»  
45— James Mill, Elements d'economie politique, Paris, 1823, PP. 250-60, [E F].

کالا در مقابل کمبود تولید اقلام دیگر است. ولی اینان فراموش می‌کنند که اقتضای تولید سرمایه‌داری، تولید ارزش‌های مصرفی معین نیست، تولید ارزش‌برای خود یعنی رسیدن به پول است آن هم نه به صورت وسیله گردش بل به عنوان شکل عام ثروت یا شکل نقد شده سرمایه؛ سرمایه در این شکل احتمالاً ممکن است به حالت ساکن آغازین‌اش [یعنی به حالت ارزش پولی] برگردد. و چون چنین است پس گفتن اینکه [به اندازه لازم کالا تولید نمی‌شود به معنای این است که] به اندازه لازم پول تولید نمی‌شود و این معنای دیگری ندارد جز اینکه تولید [که اساساً برای ارزشمندی بیشتر است] با روند ارزشمندی عملاً تطبیق نمی‌کند؛ به عبارت دیگر اضافه‌تولید وجود دارد، یعنی که کالای تولید شده به پول تبدیل نمی‌شود و خریداری برای آن نیست. خلاصه تولید نقد نمی‌شود و نمی‌تواند جای خود را در گردش باز کند. توهم ظرفای نظام پولی (از جمله پرودون) در همین‌جاست: چون به خاطر هزینه بالای پول با فقدان پول روبرو هستیم، [و دست و بال بازار گردش بسته است]، پس باید با وسایل مصنوعی، امکانات جدیدی فراهم کرد. (و نیز رجوع کنید به کتب بیرمنگام از جمله جمینی)<sup>۴۶</sup> یا ادعا می‌شود که از دیدگاه اجتماعی، تولید و مصرف یکی هستند و بنابراین هرگز مازاد یا عدم تعادلی در کار نیست. اما دیدگاه اجتماعی مورد بحث امری انتزاعی است زیرا دقیقاً ساخت و مناسبات اجتماعی ویژه جامعه و در نتیجه تضادهای ناشی از آن را نادیده می‌گیرد. مثلاً استورش در مخالفت با سه بدرستی ایراد می‌گیرد که بخش بزرگی از مصرف، مصرف به خاطر فایده فوری نیست بلکه مصرف در فراگرد تولید است، مثل مصرف ماشین‌آلات، زغال، نفت، ساختمان‌های ضروری و غیره. این مصرف به هیچ‌روی با مصرف مورد بحث در اینجا یکی نیست. مالتوس و سیسمونندی هم بدرستی خاطر نشان کرده‌اند که مصرف کارگران از دیدگاه سرمایه‌داران به هیچ‌روی یک مصرف رضایت‌بخش نیست<sup>۴۷</sup>. در این‌گونه استدلال‌ها، عنصر اساسی

۴۶- اشاره به جزوه The Currency Question, The Gemini Letters.

که در ۱۸۴۴ در لندن منتشر شد. نویسندگان آن J. Harlow و T. B. Wright هوادار نظریه‌های پولی توماس اتوود (Thomas Atwood) بانکدار بیرمنگامی بودند. [ما].

47— Malthus, Principles, etc. P. 450; Sismondi Etudea, etc—, Vol. I. P. 61, [E].

ارزشمندتر شدن سرمایه نادیده گرفته شده و تولید و مصرف بسادگی برابر دانسته شده‌اند چرا که به جای توجه به پایه تولید سرمایه‌داری [که بر اساس ارزش مبادله‌ایست] تولید و مصرف هر دو از دیدگاه ارزش مصرفی مطرح شده‌اند. همین حرف‌ها را از زبان سوسیالیست‌نماها هم می‌شنویم؛ می‌گویند: چون کار و مبادله کار یعنی تولید و مبادله آن (گردش) کل روند را تشکیل می‌دهند در این صورت چگونه ممکن است جز در سایه بی‌توجهی و اشتباه محاسبه عدم تعادلی پدید آید؟ اینها در واقع کار را به صورت مزدبگیری یا سرمایه را در ماهیت سرمایه‌داری‌اش در نظر نمی‌گیرند. به نتایج تولید سرمایه‌داری اذعان دارند اما مقدمات و شرائط آن را فراموش می‌کنند، یعنی توجه نمی‌کنند که کار لازم برای رسیدن به کار اضافی‌ست. بعضی از اقتصاددانان هم مانند ریکاردو تعبیر دیگری دارند. اینها می‌گویند: چون تولید بر اساس هزینه‌های تولید تنظیم می‌شود خود به خود از قاعده‌ای پیروی می‌کند. مثلاً اگر شاخه‌ای از تولید، ضرر کند سرمایه برای پرهیز از ضرر کلی در جای دیگری که نیاز بیشتری دارد به کار می‌افتد<sup>۲۸</sup>. [خلاصه اینکه ضرر در یکجا با سود در جای دیگر جبران می‌شود]. ولی آیا ضرورت چنین جبرانی خود ذاتاً بیانگر وجود نابرابری و عدم تعادل نیست و از تناقضی خبر نمی‌دهد که میان سرمایه مستقیماً درگیر در تولید، و سرمایه به صورت (بالتسبیه) مستقل آن‌چنانکه در مفهوم پول دیده می‌شود وجود دارد؟ این را هم اضافه کنیم که در مراحل بحران‌های عمومی ناشی از اضافه تولید، تناقض اصلی، تناقض میان بخش‌های متفاوت سرمایه تولیدی نیست بلکه تناقض میان سرمایه صنعتی و سرمایه پولی نزول‌خوار است. تولید فقط هنگامی متعادل است (این را ریکاردو هم قبول دارد) که تمامی گرایش‌های سرمایه به نسبت‌های درست توزیع شوند ولی ذات سرمایه تابع قید و بند و حد و مرز نیست چون عطش سیری‌ناپذیری به کار اضافی دارد که نتیجه‌اش افزایش نامحدود قدرت تولیدی، مصرف بی‌حد و حساب و هیره است. (این گرایش عمومی که در سرشت سرمایه هست از نظر سرمایه خاص و معین در مسأله رقابت به صورت اجباری جلوه‌گر می‌شود که از سوی سرمایه‌های دیگر بر وی اعمال می‌شود و آزارش می‌کند تا دامنه فعالیت خود را وسیع‌تر کند: بجنب! بجنب! آقای ویکفیلد در تفسیرش بر آدم اسمیت این قضیه را حس کرده، چرا که می‌نویسد موضوع رقابت آزاد

تاکنون از جانب اقتصاددانان هرگز به صورت درستی تحلیل نشده، هرچند که این مفهوم دائماً ورد زبان آنهاست و دائماً تکرار می‌کنند که رقابت آزاد پایه تولید بورژوازی یعنی تولید بر اساس سرمایه است<sup>۴۹</sup>. درک موجود از مسأله رقابت آزاد درکی منفی در تقابل با تولید فنودالی و برای الغای انحصارهای صنفی، حقوقی و اداری است. اما [صرفنظر از این جنبه] آیا رقابت آزاد برای خود وجود ندارد؟ از آنجا که فقط صفر منفی توخالی است، حذف یا نادیده گرفتن يك مانع، به شکل مثلا انحصار، انحصار طبیعی و غیره. [به معنای حذف مطلق موانع نیست، چون مانع] دوباره بزودی سبز می‌شود. (\*) رقابت علی‌الاصول در سرشت سرمایه است. خصلت اساسی رقابت همان تأثیر متقابل تمامی سرمایه‌هاست. یعنی گرایش ذاتی که گوئی از بیرون تحمیل می‌شود. (سرمایه یکی نیست و تنها به صورت سرمایه‌های بسیار می‌تواند وجود داشته باشد. و به همین دلیل تحت تأثیر کنش و واکنش تمامی این سرمایه‌هاست.) سرمایه تأثیری مشابه در ایجاد و برهم زدن تعادل تولید دارد. به محض آنکه تعادلی به دست آمد دوباره با ایجاد ارزش اضافی و افزایش نیروهای تولیدی به هم می‌خورد. آنان که خواهان افزایش متعادل و همزمان تولید در همه جا هستند در واقع می‌خواهند قانونی را بر سرمایه تحمیل کنند که با ذات سرمایه بیگانه است. کافی است یکی از سرمایه‌ها از مرزهای متعادل خود خارج شود تا همه سرمایه‌های دیگر را وادار به خروج از مرزهای متعادلشان در شیوه تولیدی موجود کند. اینجا گردش عامل پیوند مصرف و تولید است؛ به عبارت دیگر آن مقدار کار اضافی ایجاد شده باید معادلی در گردش بیاورد و کار بیش از پیش تخصص پیدا کند (به مسأله سرمایه در گردش هنوز نرسیده‌ایم؛ بحث ما از يك سو با گردش است و از سوی دیگر با سرمایه یا تولید به منزله شرط و پایه گردش).

پس گرایش‌های تمدن‌بخش سرمایه در همان مفهوم ساده سرمایه در ذات آن وجود دارد و برخلاف اقتصادهای گذشته ناشی از نتایج خارجی نیست. آن تضادهائی هم که بعدها آشکار خواهند شد [به صورت باطنی] در ماهیت کنونی سرمایه نهفته‌اند.

تا اینجا ما نشان داده‌ایم که اجزای متفرد مجموعه فرایندی که به

49— Adam Smith, *Wealth of the Nations*, PP. 244-6. [E].

(\*) ترجمه کلمه به کلمه متن آلمانی به‌ترتیب است: از آنجا که فقط صفر منفی توخالی است، نادیده گرفتن يك مانع، به شکل مثلا انحصار، انحصار طبیعی و غیره، دوباره بزودی سبز می‌شود.

ارزشمند شدن سرمایه می‌انجامد ربطی به هم ندارند. این موضوع را از اینجا هم می‌توان دریافت که این اجزای گوناگون با همه گرایش‌ها که به هم دارند و تأییری که متقابلاً بر یکدیگر می‌گذارند اتصال، تطبیق و انطباق آنها با هم امری مسلم نیست. این اجزای گوناگون البته اجزای يك كل واحدند ولی هر کدام از آنها در همین حال امری مستقل است که ربطی به اجزای دیگر ندارد. یکی از سرچشمه‌های تناقض در همین‌جا است.

از این گذشته، تولید و ارزش بیشتر پیدا کردن - که سرمایه علی‌الاصول مظهر واحد هر دو می‌باشد - به ایجاد تناقضی می‌انجامد که از تناقض ایجاد شده توسط تك تك اجزای منفرد در مجموعه فرایند عمیق‌تر است.

چگونه؟ به این صورت که اولاً حدی وجود دارد که ذاتی تولید بطور کلی نیست ولی ذاتی تولید مبتنی بر سرمایه است. این حد دوگانه است یا از دو جهت تأثیر می‌گذارد. کافیست نشان داده شود که برخلاف گرایش کلی سرمایه به درگذشتن از هرگونه حد و مرز، نوعی محدودیت تولیدی ویژه از خواص ذاتی سرمایه‌داری است، بنیان مادی اضافه‌تولید که تناقض بنیادی هر نوع سرمایه‌داری پیشرفته را تشکیل می‌دهد در همین‌جا است. این ضمناً دلیل بر آن است که سرمایه آن‌طور که اقتصاددانان مدعی‌اند، شکل مطلق گسترش نیروهای تولیدی نیست، یعنی آن قالبی نیست که توسعه ثروت و گسترش نیروهای تولیدی علی‌الاطلاق در آن انجام می‌گیرد. مراحل تولیدی مقدم بر سرمایه‌داری از دیدگاه سرمایه‌دار در حکم موانعی بر سر راه گسترش نیروهای تولیدی‌اند. مادام که توسعه نیروهای تولیدی به محرکی خارجی نیاز دارد سرمایه البته یکی از شرائط این توسعه است که هم به نیروهای تولید تکانی می‌دهد و هم در ضمن مهارشان می‌کند. [اما] همین که به مرحله معینی از توسعه نیروهای تولیدی رسیدیم دیگر نظم و انضباط‌پذیری با ماهیت آنها سازگار نیست؛ درست مثل اصناف گذشته که همین امر در مورد آنها هم صادق بوده. این موانع ذاتی را باید نمودار سرشت سرمایه و تعینات ذاتی آن دانست. این حدود الزامی عبارتند از: (۱) کار لازم که حد ارزش مبادله‌ای موجود برای نیروی کار زنده یا حد دستمزد موجود برای جمعیت کاری [یا جمعیت شاغل] را نشان می‌دهد. (۲) ارزش اضافی که حد زمان کار اضافی، و از لحاظ زمان کار اضافی نسبی، حد موجود در راه ریشه نیروهای تولیدی را نشان می‌دهد. (۳) و این یعنی حد سوم یا لزوم تبدیل شدن ارزش

مبادله‌ای بطور کلی به پول به عنوان حد تولید؛ مبادله مبتنی بر ارزش یا ارزش مبتنی بر مبادله از موانع تولید محسوب می‌شوند و این یعنی حد چهارم که می‌گوید: (۴) تولید ارزش‌های مصرفی محدود به ارزش مبادله‌ای است؛ به عبارت دیگر ثروت به معنای حقیقی کلمه [یعنی تولید ارزش‌های مصرفی از راه هینیت‌بخشیدن به کار] برای آنکه موضوع تولید باشد، ناگزیر به شکلی درمی‌آید که با آن تفاوت ماهوی دارد و اصلاً آن شکلی که بود، نیست.

باری، در گردش ساده، پول یک وسیله گردش بود، که ضرورتی گذرا و نسبی داشت؛ و به همین دلیل وجود پول هیچ‌گونه مانع یا محدودیتی ایجاد نمی‌کرد. در حالی که [در گردش پیشرفته سرمایه‌داری] با موانعی روبرو هستیم که دیگر نمی‌توان نادیده‌شان گرفت این موانع عبارتند از:

- (۱) کار لازم به منزله حد ارزش مبادله‌ای موجود برای کار زنده؛
- (۲) ارزش اضافی به منزله حد کار اضافی و رشد نیروهای تولیدی؛
- (۳) پول به منزله حد تولید؛ (۴) محدودیت تولید ارزش‌های مصرفی بر پایه ارزش مبادله‌ای.

سرمایه هنگامی متوجه ضرورت این موانع برای تولید [سرمایه‌داری] می‌شود که ناگهان با [بحران] اضافه‌تولید روبرو گردد و دریابد که نادیده‌گرفتن این عناصر عامل ایجاد روند عمومی تنزل ارزش سرمایه است. ناگزیر سرمایه تلاش‌های خود را از سر می‌گیرد منتها همیشه بر پایه‌ای که نسبت به مراحل قبلی نیروهای تولیدی پیشرفته‌تر است، و همراه با خطر دورنمای فروپاشی عظیم‌تر نظام سرمایه. پس روشن است که هر قدر سرمایه توسعه یافته‌تر باشد، بیشتر به صورت مانعی در سر راه تولید - و در نتیجه مصرف - ظاهر می‌شود، بگذریم از همه تناقضات دیگری که وجود سرمایه را چون مانع دست‌وپاگیری در راه توزیع و گردش نشان می‌دهند.

[کل نظام اعتباری، دادوستد خارج از ظرفیت، و سفته‌بازی‌های بی‌حد و حساب ناشی از آن همه مبتنی بر ضرورت گسترش دادن دایره گردش و مبادلات و غلبه کردن بر موانع آنهاست. این پدیده در زندگی اقوام، شناخته شده‌تر است و ابعاد عظیم‌تری دارد تا در زندگی افراد. مثلاً انگلستان ناچار شد به ملت‌های خارجی وام بدهد تا همچنان مشتری وی باقی بمانند، یعنی که سرمایه‌دار انگلیسی با سرمایه مولد انگلیسی مبادله دوگانه‌ای دارد: (۱) با نام و عنوان خودش (۲) با نام و عنوان یانکی، و... پایه هر ملت دیگری که پول انگلیسی در بین او به جریان افتاده].

[بعضی از مؤلفان به خصصت سرمایه به عنوان مانع تولید اشارتی دارند: مثلاً هاجسکین<sup>۵۰</sup> می‌نویسد: \*در وضع حاضر هر انباشت سرمایه بر مقدار سودی که [از کار] کارگر برداشت می‌شود، می‌افزاید و به همان نسبت از میزان آسایش و رفاهی که در نتیجهٔ کار نصیب کارگر خواهد شد می‌کاهد. سود از موانع تولید است» [الف]. (هاجسکین، یادداشت‌ها، صفحهٔ ۶۶). تجارت خارجی وسیله‌ای است برای گسترش مبادله که امکان کار اضافی بیشتری را به سرمایه‌دار می‌دهد: \*«هنوز تا سال‌های سال جهان قادر نخواهد بود بیش از آنچه ما از او می‌گیریم از ما بگیرد. حتی سود حاصل از تجارت خارجی بازرگانان ما از جیب کسانی که مصرف‌کنندهٔ کالاهای وارداتی‌اند پرداخت می‌شود. دادوستد خارجی، معاملهٔ پایاپای صرف است که ماهیتاً برای راحتی و بهره‌مندی سرمایه‌دار صورت می‌گیرد. اما وی فقط تا حد معینی قادر به مصرف کالاهاست. مثلاً پنبه و غیره را با شراب و ابریشم خارجی مبادله می‌کند. اینها نمایندهٔ کار اضافی جمعیت خود ما هستند درست مثل پارچه و پنبه. پس قدرت انهدامی سرمایه‌دار ورای هرگونه حد و مرزی بالا می‌رود. از طبیعت، دیگر کاری ساخته نیست»<sup>۵۱</sup> [الف]. دربارهٔ ارتباط اشباع بازار و محدودیت کار لازم \*«معنای حقیقی تقاضای فزاینده از ناحیهٔ کارگران این است که ما حاضریم خود کمتر برداریم و سهم بیشتر را به کارفرمایان بدهیم و اگر بگویند این در واقع افزایش رفاه از طریق کاهش مصرف است، من فقط یک چیز خواهم گفت و آن اینکه: آری، رفاه یعنی سودهای کلان» [الف] ۵۲. هاجسکین آنگاه به بیان یکی از جنبه‌های تناقض می‌پردازد و می‌گوید: \*«اقدام به توقف کار درست در نقطه‌ای که شروع به تولید چیزی

---

۵۰. Thomas Hodgskin (۱۸۶۹-۱۷۸۲) روزنامه‌نگار سوسیالیست، مبلغ فعال دههٔ ۱۸۲۰. او در آثار اقتصادی‌اش دربارهٔ نتایج سوسیالیستی ضمنی نظریهٔ ارزش ریکاردو بحث کرده است. نک:

Popular Political Economy (1827); Labour Defended Against the Claims of Capital (1825), [E].

51— The Source and Remedy of the National Difficulties, London, 1821, PP. 17-18, [E].

۵۲. جزوهٔ بی‌نام و نشانی که در ۱۸۲۱ در لندن منتشر شد. نک:

An Inquiry into those Principles Respecting the Nature of Demand and the Necessity of Consumption lately Advocated by Mr. Malthus, 1821, P. 59, [E].

علاوه بر وسیله معاش کارگران به عنوان سود برای سرمایه‌داران می‌کند مخالف قانون طبیعی حاکم بر جریان تولید است. [الف] ۵۲. \* هر قدر سرمایه بیشتر انباشت کند کل مقدار سود حاصل بیشتر است به طوری که برای تولید و جمعیت، یک مانع مصنوعی ایجاد می‌شود. [الف] ۵۲. تناقضی که سرمایه به عنوان ابزار تولید بطور کلی، با سرمایه به عنوان ابزار تولید ارزش دارد از زبان آقای مالتوس به شرح زیر بیان شده است: \* سود همیشه به صورت ارزش اندازه گرفته می‌شود نه به صورت مقدار... ثروت یک کشور تا حدی به مقدار تولید حاصل از کار آن کشور بستگی دارد و تا حدی به انطباق این مقدار تولید با نیازها و توانائی‌های جمعیت آن، و نحوه این انطباق چنان محاسبه می‌شود که به آن کیفیت ارزشی می‌دهد. ثروت بیگمان به مقدار تولید یا به ارزش تولید هیچکدام به تنهایی مربوط نیست اما رابطه دقیق ثروت و ارزش را آنجا می‌توان درک کرد که ثروت عامل اجتناب‌ناپذیر برای تولید ارزش است. می‌توان گفت که ارزش کالاها، یعنی مقدار کاری که افراد برای تأمین معیشت خود آماده صرف نظر کردن از آنها هستند، فعلاً تنها دلیل وجودی ثروت‌هاست. مقدار کالاهائی که کارگران شاغل در فعالیت‌های تولیدی به عنوان کالاهای مصرفی مطالبه می‌کنند مرکز فی‌نفسه انگیزه انباشت و به کار افتادن سرمایه نیست... نیروی تولیدی هم مانند افزایش جمعیت به تنهایی قادر به تأمین سطح متناسبی از ثروت نیست. برای این منظور توزیع ویژه کالاها و انطباق آنها با نیازهای اشخاصی که مصرف‌کننده آنها هستند لازم است. به نحوی که فراورده‌ها دائماً بر ارزش مبادله‌ای کل ثروت موجود بیفزایند. به عبارت دیگر نیروی تولیدی فقط هنگامی تأثیر عملی خواهد داشت که تقاضای آزاد و خالی از هرگونه قید و فشاری برای تولیدات موجود باشد. [الف] ۵۵. این منظور با ایجاد دائمی شاخه‌های تولیدی جدید (و گسترش متقابل شاخه‌های قدیم) که بر اثر آن شاخه‌های قدیم بازارهای جدیدی پیدا می‌کنند تأمین می‌شود. تولید خود تقاضا ایجاد می‌کند و باعث به کار گماشتن کارگران بیشتری در شاخه تولیدی نو و ایجاد شاخه‌های جدید می‌شود؛ سرمایه‌داران جدید کارگران تازه‌ای استخدام می‌کنند و در ضمن بازارهایی برای شاخه‌های قدیم به وجود

53— Th. Hodgskin, Popular Political Economy, P. 238, [E, F].

۵۴— ایضاً، صفحه ۲۴۶.

55— Malthus, Principles, etc. PP. 266-301, 302, 315, 372-82, [E, F].



می‌آورند اما \* «تقاضای ایجاد شده توسط کارگر مولد هرگز نمی‌تواند در برگیرنده تقاضائی مؤثر باشد زیرا شامل همه فرآورده‌ها نیست. اگر همه را در بر می‌گرفت سودی ایجاد نمی‌کرد و در نتیجه، انگیزه‌ای برای استخدام کارگر پیدا نمی‌شد، نفس وجود سود در کالای معین نشانه وجود تقاضائی غیر از تقاضای کارگران تولیدکننده آن است». «کارگران و سرمایه‌داران [داران] هر دو ممکن است در مقایسه با وسایل به‌کار گرفتن سودآورشان زیاده‌باشند» [الف] ۵۶.

[در مورد نکته شماره (۳) که بزودی دنبال خواهیم کرد می‌گوئیم آن انباشت موقت که سرمایه در پرتو آن در برابر کار قرار می‌گیرد و به این وسیله بر آن مسلط می‌شود چیزی جز کار اضافی حتی به شکل تولید اضافی نیست که در عین حال زمینه‌دها \* بر کار غیر همزمان موجود [الف] در دیگر شاخه‌هاست.]]

بدیهی‌ست که منظور ما در اینجا تحلیل تفصیلی ماهیت اضافه‌تولید نیست بلکه فقط می‌خواهیم اشاره کنیم که گرایش به اضافه‌تولید در سرشت رابطه سرمایه‌داری است. به همین دلیل مسائل مربوط به دیگر طبقات دارا و مصرف‌کننده و غیره را که تولیدکننده نیستند و فقط از درآمد خود می‌خورند، یعنی نوعی رابطه مبادله‌ای با سرمایه دارند و همه در حکم کانون‌هایی برای سرمایه‌اند، کنار بگذاریم. جای بحث این مسائل هنگامی‌ست که واقعاً اهمیت پیدا کنند یعنی در فصل تکوین سرمایه (یا بهتر است بگوئیم در فصل انباشت) باید از اینها سخن گفت.

در تولید براساس برده‌داری و نیز در تولید پدرسالارانه [فتودالی] که کشاورزی و فعالیت کارگاهی با هم ارتباط دقیقی دارند به نحوی که بیشترین بخش جمعیت بزرگترین نیازهایش را با کار مستقیم خود رفع می‌کند، حوزه مبادله و گردش بسیار محدود است و برده مخصوصاً هیچ‌گونه راهی برای مبادله ندارد. اما در تولید بر اساس سرمایه، مصرف در همه‌جا تابع مبادله است چون کار هرگز ارزش مصرفی مستقیم برای نیازهای کارگران نیست. زیربنای کلی کار ایجاد ارزش مبادله‌ای و نفس ارزش مبادله‌ای‌ست.

\* باری [الف]، \* قبل از هر چیز [ف] کارگر مزدبگیر برخلاف برده خود يك کانون مستقل گردش است، کسی‌ست که مبادله می‌کند، ایجاب و

تداوم بخشیدن به ارزش مبادله‌ای از خلال مبادله مایه وجودی اوست: اولاً نیروی کار زنده‌اش را با آن بخش از سرمایه که به مزد اختصاص یافته، مبادله می‌کند؛ ارزش مبادله‌ای این بخش از سرمایه قبل از آنکه سرمایه از روند تولید خارج شده [به صورت فراورده] دوباره به گردش درآید، تعیین شده است؛ به عبارت دیگر این قسمت را می‌توان جزو گردش دانست. ثانیاً، سرمایه‌دار همه کارگران را، غیر از کارگران خودش، کارگر تلقی نمی‌کند بلکه مصرف‌کننده می‌داند یعنی کسانی به حساب می‌آورد که مقداری ارزش مبادله‌ای، یعنی همان دستمزدشان، در اختیار آنهاست. و آنها ناچارند این پول را بدهند و کالای مورد نیازشان را بخرند. اینها همه از نظر سرمایه‌دار کانون‌های مصرفی‌اند برای شروع مجدد مبادله و نقد شدن ارزش [فراورده‌های] سرمایه. اینان بالنسبه بخش بزرگی از جمعیت مصرف‌کننده را تشکیل می‌دهند. گرچه اگر تنها کارگران صنعتی به‌طور اخص در نظر گرفته شوند تعدادشان به آن عظمتی که تصور می‌شود نخواهد بود. هر قدر شماره جمعیت صنعتی زیادتر و مقدار پول در دسترس‌شان بیشتر باشد، حوزه مبادله با سرمایه وسیع‌تر خواهد بود. و می‌دانیم که گرایش سرمایه به افزایش جمعیت صنعتی در حد ممکن است.

البته رابطه یک سرمایه‌دار با کارگران سرمایه‌دار دیگر فعلاً مورد نظر ما نیست. این رابطه بیانگر توهمی است که هر سرمایه‌دار دارد اما تغییری در رابطه کلی سرمایه با کار ایجاد نمی‌کند. هر سرمایه‌دار به عنوان تولیدکننده می‌داند که کارگران خود او به عنوان مصرف‌کننده با وی ارتباط ندارند و از این رو می‌خواهد مصرف کارگر یعنی توانایی مبادله‌اش، یا مزدش، را تا حد ممکن تقلیل دهد، البته او قلباً می‌خواهد کارگران سایر سرمایه‌دارها بزرگترین مصرف‌کنندگان کالای خود او باشند اما رابطه عام هر سرمایه‌دار با کارگران خودی همان رابطه اساسی، رابطه ناب سرمایه و کار است. توهم خاص هر سرمایه‌دار مبنی بر اینکه کل طبقه کارگر منهای کارگران خود او فقط مصرف‌کننده‌های مبادله‌گر پول‌خرج‌کنانند و نه کارگران مزدبگیر، ناشی از نادیده گرفتن حقیقتی است که مالتوس عنوان می‌کند: \* «نفس وجود سود که با نقد شدن قیمت کالا به دست می‌آید موکول به وجود تقاضائی غیر از تقاضای کارگر تولیدکننده»

آن است، [الف] ۵۷ و از این رو تقاضای خود کارگر تولیدکننده کالا هرگز نمی‌تواند دربرگیرنده تقاضای مؤثر باشد [الف]. چون یک شاخه تولیدی، شاخه دیگری را به راه می‌اندازد و در نتیجه مصرف‌کنندگانی برای خود در بین کارگران سرمایه‌غیر [سرمایه دیگر سرمایه‌داران] ایجاد می‌کند. هر سرمایه‌دار به غلط تصور می‌کند که وجود طبقه کارگر که زائیده تولید است، برای ایجاد تقاضای مؤثر، کافی است. همین تقاضای ناشی از خود تولید است که سبب می‌شود تناسب تولیدی لازم در قبال کارگران نادیده گرفته شود؛ تولید تا حدود زیادی بالاتر از حد تقاضای کارگران است، یعنی اینکه کسی متوجه تقاضای طبقات غیرتولیدکننده که گوئی نابود می‌شود یا شدیداً کاهش می‌یابد، نیست؛ و از همین جاست که همه چیز فرو می‌ریزد. وانگهی تقاضای ناشی از خود کارگران، یعنی پرداخت دستمزد به مأخذ آن تقاضا، از نظر سرمایه‌دار در حکم یک هزینه تلف شده است و نه در حکم یک سود. پس رابطه غالب همان رابطه سرمایه و کار است، به اضافه رقابت سرمایه‌ها با هم. چون سرمایه‌ها مستقل‌اند و به هم توجهی ندارند، رفتار سرمایه با تمامی کارگران سرمایه اجتماعی مثل رفتار با کارگران نیست و از همین جاست که تناسب‌ها زیر پا گذاشته می‌شود. وجه تمیز سرمایه از دیگر نظام‌های تولیدی [مثلاً نظام فئودالی استاد کار - شاگرد] این است که کارگر از نظر سرمایه مصرف‌کننده و دارنده ارزش‌های مبادله‌ای است؛ کارگر کسی است که پولی در اختیار دارد و می‌تواند با آن در بازار چیزی بخرد. و کارگری که وارد بازار خرید شد دیگر آن‌چنان که بود، نیست. ۵۸.

اول اینکه، سرمایه، کارگران را بعد از کار لازم، به کار اضافی وامی‌دارد. این تنها راه انتفاع و ارزشمندتر شدن سرمایه و ایجاد ارزش اضافی است. از سوی دیگر سرمایه لازم را تنها بدین منظور و تا آنجا به

۵۷- ایضاً، صفحه ۴۱۴.

۵۸- همین قضیه در مورد تقاضای ایجاد شده به وسیله تولید برای مواد خام، کالاهای واسطه‌ای، ماشین‌آلات، وسایل ارتباطی، مواد کمکی مصرف شده در تولید نظیر رنگ‌ها، ذغال، صابون، روغن و غیره نیز مصداق دارد. این تقاضا که عامل دادوستد ارزش‌های مبادله‌ای است تا زمانی که تولیدکنندگان بین خودشان به مبادله می‌پردازند مؤثر و کافی است. به مجردی که فرآورده نهایی در مصرف مستقیم و نهایی با حدومرز خود روبه‌رو شود ناگهانی بودن آن آشکار می‌گردد. این توهم نیز که انگیزه‌های اضافه‌تولید است در سرشت سرمایه نهفته است؛ در مبحث رقابت

کار می‌گیرد که کار اضافی تولید کند و نتیجه این کار اضافی هم به صورت ارزش اضافی نقدشدنی باشد. پس کار اضافی [از نظر سرمایه] شرط کار لازم است و ارزش اضافی حد [نهایی] کار همینیت‌یافته و ارزش بطور کلی است. پس سرمایه تا جایی به کار لازم نیاز دارد که این کار برای وی ارزش‌آفرین باشد چون بر اساس تولید سرمایه‌داری کار لازم مستقل از ارزش اضافی مطرح نیست. این محدودیت - که انگلیسی‌ها آنرا مانع مصنوعی می‌نامند - مستقیماً ناشی از این حقیقت است که کار سرمایه اساساً و ذاتاً ایجاد کار اضافی و ارزش اضافی است. پس طبیعت سرمایه چنان است که در برابر کار و ایجاد ارزش، مانع ذاتی ایجاد می‌کند و این با گرایش سرمایه به افزوده شدن دائمی ارزش‌ها منافات دارد. خلاصه اینکه وجود سرمایه یک تناقض زنده است: سرمایه ضمن آنکه نیروهای تولیدی را بی‌حدومرز توسعه می‌دهد مانع ویژه‌ای هم بر سر راهشان به وجود می‌آورد. ۵۹.

پس سرمایه کار اضافی را می‌گیرد و آن را با کار اضافی دیگری مبادله می‌کند و همین مطلب مقدمه به کار گرفته شدن کار لازم از سوی سرمایه‌هاست که نیروی کار را به کانون مبادله تبدیل می‌کنند به نحوی که در واقع دایره مبادله را تنگ و مقید می‌سازند؛ ولی ضمناً برای سرمایه اهمیت اساسی دارد که مصرف کارگر به بخش ضروری و لازم برای بازتولید نیروی کاری‌اش محدود باشد. سرمایه می‌کوشد حد

---

نشان خواهیم داد که این توهم مستقیماً از ذات سرمایه سرچشمه می‌گیرد چون سرمایه‌های متعدد بدون توجه به مقتضیات خاص هر سرمایه در برابر هم کار می‌کنند، و وقتی یک سرمایه‌دار به خرید و فروش کالایی مشغول است، رابطه سرمایه‌ها با هم رابطه ساده مبادله‌گران است و دیگر حکم سرمایه‌دار در این میان صادق نیست. آن نسبت (تصوری) درستی که هر سرمایه‌دار ناگزیر باید رعایت کند تا کالایش را نقد کند خارج از این قضایاست. (مارکس).

۵۹- چون ارزش، پایه سرمایه را تشکیل می‌دهد و از آنجا که این ارزش پایه‌ای ضرورتاً جز در مبادله با یک ارزش دیگر تحقق نمی‌یابد حرکت سرمایه در واقع حرکتی است که دائماً به دفع خود می‌پردازد. وجود یک سرمایه جهان‌شمول که سرمایه دیگری برای مبادله با وی در برابرش نباشد امری محال، و - در مقطعی که فعلاً ما با آن سروکار داریم و عامل مقابل سرمایه، کارمزدی یا خود سرمایه است - ناچیز است. تأثیر دفع‌کننده سرمایه‌ها بر هم از اجباری که آنها به نقد کردن ارزش‌های مبادله‌ای خود دارند به خوبی پیداست. (مارکس).

ارزشمندی نیروی کار از ارزش کار لازم تجاوز نکند یعنی ظرفیت مبادله‌ای کارگر محدود شود همچنان که می‌کوشد رابطه کار لازم و کار اضافی به حداقل ممکن تقلیل یابد. اینها هم موانع تازه‌ای در دایره مبادلات اند هرچند که این موانع هم جزوی از همان گرایش سرمایه‌اند که هر نوع حدودمرزی را در برابر روند ارزشمندتر شدن سرمایه در حکم یک مانع تلقی می‌کند. پس بی‌نهایت افزودن بر ارزش سرمایه - یا ایجاد ارزش‌های نامحدود - بی‌کم و کاست در حکم ایجاد محدودیت‌هایی در دایره مبادلات است، یعنی امکان ارزشمندتر شدن و تحقق ارزش‌های جدید را در روند تولید دشوارتر می‌کند.

در مورد نیروی مولد هم روال امر همین است، از سوئی گرایش سرمایه الزاماً به ازدیاد آن تا حداکثر ممکن به منظور افزایش زمان اضافی نسبی است، و از سوی دیگر سرمایه با این عمل، مایل به کاهش زمان کار لازم، و در نتیجه ظرفیت مبادله‌ای کارگر است. گذشته از اینها چنانکه دیدیم ارزش اضافی نسبی بسیار آهسته‌تر از نیروی مولد رشد می‌کند و هر قدر حجم نیروهای تولیدی زیاده‌تر شود نسبت آن باز هم کمتر می‌شود. ولی حجم فراورده‌ها به نسبت افزایش نیروهای مولد بالا می‌رود و گرنه سرمایه جدید آزاد می‌شود و کار هم وارد گردش نخواهد شد. اما به همان نسبت که حجم فراورده‌ها زیاد می‌شود دشواری‌های به‌قیمت رسیدن کار موجود در آنها هم بالا می‌رود، زیرا مصرف تمامی آنها مستلزم بالارفتن مصرف است (پس روند انتفاع یا ارزشمندتر شدن سرمایه ضمناً در حکم فراگرد انتفاع یا تنزل ارزش آن است. البته هنوز جای طرح این مسأله نیست که چگونه درحالی که گرایش سرمایه به ازدیاد بی‌حدومرز نیروهای تولیدی است، محدود کردن نیروهای عمده تولید، [و] خود موجود بشری، و تنگ کردن دایره عمل آنها هم جزوی از گرایش‌های ذاتی سرمایه است.) پس زمان کار لازم از نظر سرمایه حد ارزش مبادله‌ای نیروی کار زنده است ضمن آنکه زمان کار اضافی حدی در برابر زمان کار لازم است و ارزش اضافی حدی در برابر کار اضافی. سرمایه در عین حال می‌کوشد از همه این مرزها و موانع درگذرد و برای این منظور با نیروی کار به صورت یک مبادله‌گر ساده - در حکم دارنده پول - رفتار می‌کند تا فقط یک مانع باقی بماند که همان کار اضافی تولیدکننده ارزش اضافی است (به عبارت دیگر، مبادله ارزش‌های افزوده شده را چونان حدی برای مبادله کار لازم تلقی می‌کند).

ولی ارزش‌های فعلا موجود در نظام گردش، یا رابطه ارزش‌های موجود در تولید با ارزش‌هایی که دیگر وارد گردش شده‌اند حد اجتناب‌ناپذیر سرمایه در ایجاد ارزش‌ها هستند؛ ضمن آنکه قدرت تولیدی سرمایه از سوی دیگر تنها مانع و آفرینشگر ارزش‌هاست. به همین دلیل سرمایه از يك سو به ایجاد مانع در راه گسترش نیروهای تولیدی و کار عینیت‌یافته در ارزش‌ها، و از سوی دیگر به انتفاء یا تنزل ارزشی دائمی خود کشیده می‌شود.

**اضافه‌تولید. پرودون. (چگونه ممکن است کارگر در قیمت کالائی که می‌خرد سود و غیره پردازد ولی کار خودش را به قیمت کار لازم بفروشد). قیمت کالا و زمان کار. مازاد و غیره (قیمت، ارزش و غیره). سرمایه‌دار خیلی گران نمی‌فروشد ولی بالاتر از هزینه تمام‌شده‌اش می‌فروشد. قیمت (کسری). باستیا. تنزل قیمت کسری. قیمت می‌تواند پائین‌تر از ارزش باشد بی‌آنکه به سرمایه خسارتی وارد آید. شماره و واحد (معیار) در ازدیاد قیمت‌ها اهمیت دارند.**

[این حرف که اضافه‌تولید امکان ندارد (یعنی هرچه تولید می‌شود عیناً به صورت سرمایه نقد می‌شود) حرفی بی‌معنی است. چنانکه گفتیم جیمز میل این حرف بی‌معنی را تقریباً به صورت دستور سופسطائی ماهرانه‌ای درمی‌آورد و می‌گوید: عرضه برابر تقاضائی است که برای آن وجود دارد، و هر دو متوازن‌اند؛ به سخن دیگر ارزش را زمان کار تعیین می‌کند و بنابراین چیزی از طریق مبادله به آن اضافه نمی‌شود. در این قاعده فقط يك چیز مسکوت گذاشته شده و آن اینکه مبادله باید بتواند عملاً صورت گیرد و در نتیجه مبادله در تحلیل آخر تابع ارزش مصرفی است. میل سپس می‌گوید اگر تقاضا و عرضه برابر نباشند به این سبب است که از فراورده‌ای (فراورده عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از فراورده دیگر (فراورده مورد تقاضا) بسیار کم تولید شده است. منظور از این بیش از اندازه، و بسیار کم، ارزش مصرفی است نه ارزش مبادله‌ای. نکته اینجاست که فراورده عرضه شده بیش از حد مصرفی، مورد نیاز موجود است. خلاصه اینکه اضافه‌تولید مربوط به ارزش مصرفی است،

اضافه تولید. پرودون. (چگونه ممکن است کارگر در قیمت کالائی که می‌خرد سود و غیره بپردازد ولی کار خودش را به قیمت کار لازم بفروشد). قیمت کالا و زمان کار. مازاد و غیره (قیمت، ارزش و غیره). سرمایه‌دار خیلی گران نمی‌فروشد ولی بالاتر از هزینه تمام شده‌اش می‌فروشد. قیمت (کسری). باستیا. تنزل قیمت کسری. قیمت می‌تواند پائین‌تر از ارزش باشد بی‌آنکه به سرمایه خسارتی وارد آید. شماره و واحد (معیار) در ازدیاد قیمت‌ها اهمیت دارند.

[این حرف که اضافه تولید امکان ندارد (یعنی هرچه تولید می‌شود عیناً به صورت سرمایه نقد می‌شود) حرفی بی‌معنی است. چنانکه گفتیم جیمز میل این حرف بی‌معنی را تقریباً به صورت دستور سوفسطائی ماهرانه‌ای درمی‌آورد و می‌گوید: عرضه برابر تقاضائی است که برای آن وجود دارد، و هر دو متوازن‌اند؛ به سخن دیگر ارزش را زمان کار تعیین می‌کند و بنابراین چیزی از طریق مبادله به آن اضافه نمی‌شود. در این قاعده فقط یک چیز مسکوت گذاشته شده و آن اینکه مبادله باید بتواند عملاً صورت گیرد و در نتیجه مبادله در تحلیل آخر تابع ارزش مصرفی است. میل سپس می‌گوید اگر تقاضا و عرضه برابر نباشند به این سبب است که از فراورده‌ای (فراورده عرضه شده) بیش از اندازه تولید شده، و از فراورده دیگر (فراورده مورد تقاضا) بسیار کم تولید شده است. منظور از این بیش از اندازه، و بسیار کم، ارزش مصرفی است نه ارزش مبادله‌ای. نکته اینجاست که فراورده عرضه شده بیش از حد «مصرفی» مورد نیاز موجود است. خلاصه اینکه اضافه تولید مربوط به ارزش مصرفی است،

یعنی مربوط به مبادله است. سه تعبیر مسخره‌ای از این قاعده دارد و می‌گوید: فراورده‌ها تنها با فراورده‌ها مبادله می‌شوند، پس نهایت این است که از یکی خیلی زیاد و از دیگری خیلی کم تولید شده است. او فراموش می‌کند که: (۱) ارزش با ارزش مبادله می‌شود و مبادله فراورده با فراورده دیگر هم فقط برای رسیدن به ارزش پولی آنهاست. (۲) فراورده با کار مبادله می‌شود. این بابا از دیدگاه مبادله ساده به مساله نگاه می‌کند که در آن مسلماً هیچ‌گونه اضافه‌تولیدی پیش نمی‌آید چون سروکار مبادله‌گران با ارزش‌های مصرفیست و نه با ارزش‌های مبادله‌ای. اضافه‌تولید وقتی پیش می‌آید که تبدیل کالا به پول نقد مطرح باشد و نه به چیزی دیگر [الف].

پرودون البته صدای زنگ خطری را شنیده اما از منشأ آن هیچ‌گونه اطلاعی ندارد. به عقیده او منشأ اضافه‌تولید در این است که کارگر نمی‌تواند فراورده‌ای را که خود تولید کرده بخرد<sup>۶۰</sup>. منظور وی این است که بهره و سود به آن افزوده شده‌اند یعنی قیمت فراورده اضافه‌بر ارزش واقعی آن است. این قبل از هرچیز می‌رساند که پرودون دربارهٔ چگونگی تعیین ارزش چیزی نمی‌داند و نمی‌فهمد که بطور کلی نمی‌توان هیچ مبلغی را به آن افزود. در عمل البته ممکن است سرمایه‌دار الف سر سرمایه‌دار ب کلاه بگذارد یعنی مبلغی به زیان وی به جیب بزند. ولی جمع مبالغ مبادله شده معادل کل ارزش کار عینیت یافته است که در این میان سهم بیشتری از آن به جیب سرمایه‌دار الف رفته است. از جمع سودهای سرمایه، یعنی سود طبقه سرمایه‌داران باید این ارقام را کم کرد:

(۱) بخش ثابت سرمایه، (۲) مزدها یا زمان کار عینیت یافته لازم برای بازتولید نیروی کار زنده کارگر. پس دو سرمایه‌دار ما فقط می‌توانند ارزش اضافی موجود را بین خود تقسیم کنند. عادلانه یا غیرعادلانه بودن این تقسیم هیچ تأثیری در ماهیت مبادله ندارد. و رابطه مبادله‌ای سرمایه با کار را تغییر نمی‌دهد.

می‌توان گفت زمان کار لازم (مزد) که به این ترتیب جزو سود نیست و مقدار آن با کنار گذاشتن سود مشخص می‌شود خود تابع قیمت‌های فراورده‌هائیست که سود جزئی از آنهاست چون سودی که به سرمایه‌داری می‌رسد که خودش مستقیماً به استخدام کارگر نمی‌پردازد مگر در چیزی

60— Say, *Traité d'économie politique*, PP. 142-56, [E, F].

61— Bastiat et Proudhon, *Gratuité du crédit*, PP. 207-8, [E, F].



غیر از این است؟ مثلاً کارگر بافنده مزدش را می‌دهد و چند پیمانانه گندم می‌گیرد، سود مزرعه‌دار یعنی سود سرمایه در قیمت همین چند پیمانانه گندم است. پس کار اضافی در قیمت همین وسایل معیشتی است که با ارزش پولی زمان کار لازم خریداری شده است. روشن است که مزد پرداخت شده از سوی صاحب کارگاه بافندگی به کارگرانش، باید آنقدر زیاد باشد که بتوانند گندم لازم برای معیشت خود را بخرند و این ربطی به مقدار سودی که در قیمت چند پیمانانه گندم وجود دارد و به جیب مزرعه‌دار می‌رود، ندارد. اما همین دستمزد پرداخت شده به کارگر بافنده ضمناً باید آنقدر زیاد باشد که کارگر پوشاک لازم برای ادامه حیات خود را هم صرفنظر از سودی که قیمت این پوشاک برای ریسندگان و نساجان دارد، تهیه کند.<sup>۶۲</sup>

پس منشأ معما در این است که (۱) قیمت و ارزش با هم قاطبی می‌شوند؛ (۲) عناصری در قضیه وارد می‌شود که با چگونگی تعیین ارزش به معنای خاص کلمه ارتباطی ندارند. فرض کنیم - و پایه رابطه مفهومی در همین فرض است - سرمایه‌دار الف همه اجناس مصرفی مورد نیاز کارگران، یا جمع ارزش‌های مصرفی معادل کار عینیت‌یافته آنان را شخصاً تولید کند و پول هم در دادوستد فقط وسیله گردش باشد. پس کارگر با پولی که از سرمایه‌دار به دست می‌آورد، باید کسری از فراورده را - کسری که نماینده کار لازم خود اوست - از سرمایه‌دار بخرد. البته قیمت کسری از فراورده سرمایه‌دار الف برای کارگر همان اندازه است که برای سایر مبادله‌گران. کارگر در مقام خریدار کالا دیگر عنوان کارگر را ندارد و هیچ ردپایی از روابط و عملیاتی که طی آنها پولی به دست کارگر رسیده در آن پول نیست. رابطه او به عنوان خریدار در برابر سرمایه‌دار و فروشنده کالا، رابطه پ (پول) با ك (کالا) است و در این رابطه قیمت کالا که برای کارگر همچنانکه برای هر خریدار دیگری از قبل تعیین شده است نقد می‌شود. بسیار خوب. اما در قیمت کالائی که بدین‌سان خریداری می‌شود سودی هست که همان ارزش اضافی سرمایه‌دار است. اگر قیمت زمان کار لازم کارگر خریدار ۲۰ تالر باشد که معادل بخشی معین از فراورده است و سرمایه‌دار کالا را به ۲۲ تالر بفروشه اینجا برای سرمایه‌دار يك سود ۱۰ درصد وجود دارد.

۶۲ - اینجا در متون آلمانی و فرانسوی يك بند خط خورده در پانویس آمده است که ما هم به تبعیت از متن انگلیسی از آن صرفنظر کردیم.

پرودون بر اساس همین مقدمات نتیجه می‌گیرد که کارگر قادر به خرید فراورده‌اش؛ یعنی آن بخش از فراورده‌اش که معادل کار هینیت‌یافته در زمان کار لازم اوست، نیست (به نتیجه‌گیری دیگر او بعداً خواهیم پرداخت، چون وی ضمناً با همین استدلال نتیجه می‌گیرد که سرمایه‌دار به برقراری رابطهٔ مطلوبی در مبادله نیست و اضافه‌تولید از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد). باری، برای روشن‌تر شدن مطلب فرض کنیم ۲۰ تالر پول کارگر مساوی ۴ کیل گندم باشد، اگر سرمایه‌دار آنها را به ۲۲ تالر بفروشد در این صورت کارگر نمی‌تواند هر ۴ کیل را بخرد او فقط می‌تواند  $3\frac{2}{11}$  از آنها را خریداری کند. به سخن دیگر تصور وی آن است که دادوستد پولی، رابطه را به هم می‌زند. چون ۲۰ تالر، قیمت کار لازمیست که سرمایه‌دار به کارگر می‌پردازد و با آن می‌شود ۴ کیل گندم خرید. اما همین که کارگر ۲۰ تالر را به بازار ببرد فقط قادر به خرید  $3\frac{2}{11}$  کیل گندم است. یعنی که مزد کارگر معادل معیشت لازم او نیست و وی قادر به زندگی نخواهد بود. می‌بینید که برهان آقای پرودون به چه نتایج خلاف‌انتظاری می‌رسد.<sup>۶۲</sup>

ولی تردیدی نیست که مقدمات استدلال فوق غلط است. اگر ارزش یک کیل، یعنی ارزش زمان کار هینیت‌یافته در تولید آن ۵ تالر باشد و کار لازم کارگر ۴ کیل بپردازد سرمایه‌دار آنها را ۲۰ تالر خواهد فروخت نه ۲۲ تالر چنانکه پرودون می‌پندارد. قضیه از این قرار است: کل فراورده (یعنی زمان کار لازم و کار اضافی) ۱۱۰ تالر یعنی ۲۲ کیل است که ۱۶ کیل یا ۸۰ تالر آن سرمایه ثابت است (بذر، ماشین و غیره)، و ۴ کیل یا ۲۰ تالرش بابت زمان کار لازم، و ۲ کیل یا ۱۰ تالر باقی مانده کار اضافی است. سرمایه‌دار هر کیل را به ۵ تالر یعنی به ارزش لازم خودش می‌فروشد با اینهمه، ۱۰ درصد هم از هر کیل (یعنی

۶۳- فعلاً کاری به این نداریم که سرمایه در عمل و نیز در گرایش عام خود از نظام دادوستد استفاده می‌کند تا با فروش کالا به قیمتی بالاتر از آنچه در شرائط معین اجتماعی لازم است از کار لازم کارگر تا آنجا که ممکن است بکاهد. فرض ما در اینجا این است که دستمزد همیشه باید از نظر اقتصادی، یعنی با توجه به قوانین عام اقتصاد، در حد عادلانه‌ای پرداخت شود. سرچشمهٔ تناقضات را باید در شرائط عام و معمولی پیدا کرد و نه بر مبنای دوز و کلکی که این یا آن سرمایه‌دار عملاً ممکن است سوار کند. در بحث دستمزدها نشان خواهیم داد که واقعیت قضیه چگونه است. (مارکس).

۵/۱ یا ۱/۴ تالر) یا ۱۵ فروش نقره سود می‌برد. این از کجا می‌آید؟ از اینجا که او به جای ۵ × ۲۰ فروشی معادل ۵ × ۲۲ خواهد داشت، می‌توان گفت که او برای ۲ کیل اضافی هیچ سرمایه‌ای لازم نداشته، چون این ۲ کیل اضافی فقط کار اضافی است که از طریق شخم کامل‌تر، و جین علف‌های هرز، کاربرد کود شیمیایی، که برای او هزینه‌ای نداشته، به دست آمده‌اند. پس ارزش موجود در کیل اضافی برای او هزینه‌ای نداشته و مازاد بر مخارج اوست. اگر او ۲۰ کیل از ۲۲ کیل را به قیمت ۱۰۰ تالر تمام‌شده‌شان بفروشد، ۲ کیل اضافی که برایش هزینه‌ای نداشته باقی می‌ماند که ارزش آن مساوی ۱۰ تالر کار موجود در آنهاست. این بدان ماند که وی هر کیل را به ۱۵ فروش نقره بیش از هزینه تمام شده بفروشد (چون ۱/۴ تالر یا ۱۰ درصد ۵ تالر می‌شود ۵/۱). هرچند سرمایه‌دار از ۴ کیلی که به کارگر می‌فروشد ۲ تالر سود می‌برد، کارگر اما هر کیل را معادل ارزش لازم آن می‌خرد. ۲ تالر سود سرمایه‌دار از آنجاست که وی علاوه بر این ۴ کیل ۱۸ کیل دیگر را هم به همان قیمت می‌فروشد. اگر وی تنها ۱۶ کیل می‌فروخت چیزی عایدش نمی‌شد چون در آن صورت جمعاً به  $100 = 20 \times 5$  تالر می‌رسید که سرمایه‌آغازین او بود.

در تولید کارگاهی البته ممکن است برای فروش بیشتر و به دست آوردن ارزش اضافی نیازی به افزودن بر سرمایه‌گذاری نباشد. به عبارت دیگر لازم نیست هزینه مواد خام و ماشین‌آلات افزایش پیدا کند. فرض کنیم یک فراورده با کار صرفاً دستی بهتر عمل بیاید (حجم مواد خام و ابزار را هم ثابت می‌گیریم): اینجا ارزش مصرفی فراورده به‌طور کمی بالا نمی‌رود بلکه صورت کیفی بهتری پیدا می‌کند چون کار دستی بیشتری برده است. ارزش مبادله‌ای - یا کار عینیت‌یافته در آن - صرفاً به نسبت همین مقدار کار زیاد می‌شود. پس اگر سرمایه‌دار ۱۰ درصد زیادتر بفروشد بخشی از قیمت فراورده که معادل پولی کار لازم کارگر است به وی می‌رسد و اگر فراورده قابل تقسیم بود کارگر حتی می‌توانست همین بخش کسری را بخرد. سود سرمایه‌دار ناشی از بالا بردن قیمت این بخش کسری نیست بلکه ناشی از این است که وی در مجموع بخشی از تولید را که هزینه‌ای بابت آن نپرداخته است، یعنی دقیقاً همان زمان کار اضافی را می‌فروشد. فراورده به صورت ارزش همیشه قابل تقسیم است هرچند که در شکل طبیعی‌اش لازم نیست تقسیم‌پذیر باشد. سود همیشه ناشی از این است که در ارزش کلی فراورده بخشی وجود دارد که بابت آن چیزی

پرداخت نشده است یا در هر بخش از کل فراورده کسری از کار اضافی وجود دارد. در مثال بالا هم همینطور است. وقتی سرمایه‌دار ۲۲ کیل می‌فروشد که ۲ کیل آن نماینده کار اضافی است، مثل آن است که به ازای هر کیل  $\frac{1}{10}$  کیل اضافی فروخته باشد، یعنی با  $\frac{1}{10}$  ارزش اضافی. اگر تولید ما یک ساعت دیواری باشد و نسبت کار و سرمایه و ارزش اضافی هم تغییر نکند، کیفیت ساعت با  $\frac{1}{10}$  زمان کاری که برای سرمایه‌دار مجانی تمام شده به اندازه  $\frac{1}{10}$  بالا می‌رود.

مورد سوم این است که سرمایه‌دار به‌طور معمول در تولید کارگاهی (اما نه در صنعت استخراجی) به مواد خام زیادتری نیاز دارد. (به فرض ثابت ماندن ابزار، که اگر متغیر هم باشد چیزی را تغییر نمی‌دهد) که زمان کار اضافی عینیت یافته در آن بیشتر است. (این البته به بحث کنونی ما مربوط نیست چون می‌توان و باید فرض کرد که سرمایه تولیدکننده مواد خام، مثلاً پنبه است و تولید اضافی بالاخره باید به کار اضافی صرفی تبدیل شود، مهم این است - و واقعاً هم همینطور است - که در تمامی مراحل گردش همزمان با کار اضافی سروکار داشته باشیم). فرض کنیم ۲۵ پوند پنبه داریم به ارزش ۵۰ تالر که به ۳۰ تالر ماشین‌آلات (آنها هم در جریان تولید استهلاک پیدا می‌کنند) و ۲۰ تالر مزد نیاز دارد. از اینجا ۲۵ پوند نخ به دست می‌آید که ۱۱۰ تالر فروخته می‌شود؛ یعنی هر پوند نخ به قیمت  $\frac{2}{5}$  تالر یا ۴ تالر و ۱۲ قروش نقره؛ کارگر با این حساب اگر بخواهد دو مرتبه نخ بخرد  $\frac{6}{11}$  پوند نخ به دست می‌آورد.

کارگر اگر برای خودش کار می‌کرد یک پوند نخ را ۴ تالر و ۱۲ قروش نقره می‌فروخت و سودی نمی‌برد، یعنی که وی تنها کار لازم می‌کرد و چیزی گیرش نمی‌آمد؛ نتیجه اینکه نخ کمتری ریسیده می‌شد.

می‌دانیم که ارزش یک پوند نخ منحصراً تابع مقدار زمان کار عینیت یافته در آن است. حالا فرض کنیم ارزش پوند نخ مساوی ۵ تالر باشد و ارزش [سرمایه ثابت] یا پنبه، ابزارها و غیره  $\frac{2}{5}$  یا ۴ تالر باشد در این صورت ارزش کار تحقق یافته در پنبه به وسیله ابزار، یک تالر خواهد بود. اگر کارگر برای آنکه بخواهد از راه نخ تابی زندگی کند

۶۴- جمله اخیر در ترجمه فرانسوی افتاده است.

۶۵- در اینجا در متون آلمانی و فرانسوی یک بند خط‌خورده در پانویس آمده است که ما به تبعیت از ترجمه انگلیسی از آن صرف‌نظر کردیم.

به ۲۰ تالر در ماه نیاز داشته باشد در این صورت چون از رشتن هر پوند نخ يك تالر به دست می‌آورد درحالی‌که به ۲۰ تالر نیاز دارد، باید ۲۰ پوند نخ را بپایند. اگر پنبه مال خودش باشد، مواد و ... از خودش باشد و برای خودش کار کند، یعنی استاد کار خودش باشد باید ۲۰ پوند نخ بفروشد چون از هر پوند  $\frac{1}{5}$  آن یعنی يك تالر پنبه او می‌رسد:  $20 = 20 \times 1$ . اما اگر برای سرمایه‌دار کار کند کاری که صرف تأییدن ۲۰ پوند پنبه می‌شود فقط نماینده کار لازم است چون بنا به فرض از ۲۰ پوند نخ یا  $100 = 20 \times 5$  تالر ۸۰ تالر مال پنبه خریداری شده و ابزار است و ارزش تازه ایجاد شده چیزی بیش از کار لازم نیست. پس از ۲۰ پوند نخ ۴ پوند یا ۲۰ تالر نماینده کار لازم و ۱۶ پوند بخش ثابت سرمایه است:  $80 = 16 \times 5$  تالر. در هر پوند اضافه هر ۲۰ پوند که سرمایه‌دار دستور تولیدش را بدهد  $\frac{1}{5}$  کار اضافی است که ارزش اضافی برای اوست (کار عینیت‌یافته‌ای که فروخته بی هیچ هزینه‌ای). اگر يك پوند برای وی يك تالر سود داشته باشد، با ۱۰ پوند ۱۰ تالر سود خواهد بود. سرمایه‌دار از ۱۰ پوند به ارزش ۵۰ تالر، ۴۰ تالر برای سرمایه و ۱۰ تالر کار اضافی خواهد داشت: ۸ پوند نخ بابت خرید موادی به ارزش ۱۰ (ماشین و پنبه)، و ۲ پوند نخ یا ارزش اضافه می‌ماند که هزینه‌ای برای آن نپرداخته است. اگر به حساب سرمایه‌دار برسیم درمی‌یابیم که روند کار به شکل زیر بوده است:

ارزش اضافی (تالر)	مزد (تالر)	(ابزار، مواد خام...)
۱۰	۲۰	
$10 = 10$	۲۰	$120 = 80 + 40$ تالر
		۱۲۰

او بر سر هم ۳۰ پوند نخ تولید کرده ( $30 \times 5 = 150$ ) که هر پوند آن ۵ تالر یعنی ارزش دقیق کار عینیت‌یافته در آن می‌ارزد. ۲۴ پوند از این ۳۰ پوند نماینده سرمایه ثابت، ۴ پوند برای مزد و ۲ پوند ارزش اضافی است. اگر این ارزش اضافی را بنا به روش معمول سرمایه‌داران با کل هزینه‌ها یعنی ۱۴۰ تالر (یا ۲۸ پوند نخ) مقایسه کنیم به میزان  $\frac{1}{14}$  یا  $\frac{1}{7}$  درصد می‌رسیم که ارزش اضافی است (و حال آنکه میزان سود در مثال ما در مقایسه با کار، ۵۰ درصد است).

حال فرض کنیم بارآوری کار به حدی برسد که او بتواند ۴۰ پوند را با همان مقدار هزینه کاری بپردازد. با این فرض، او این ۴۰ پوند را به ارزش واقعی‌شان یعنی پوندهی ۵ تالر می‌فروشد که ۴ تالر آن کار عینیت‌یافته در پنبه است و یک تالر هم کار تازه اضافه شده. فروش او به این شرح خواهد بود:

۴۰ پوند به ازای هر پوند ۵ تالر  $5 \times 40 = 200$ ؛ از این ۴۰ پوند ۲۰ پوند یا ۱۰۰ تالر را برای کار لازم کسر می‌کنیم. او از ۲۰ پوند اول [کار لازم] یک قاز هم به دست نمی‌آورد. از ۱۰۰ تالر باقی‌مانده  $\frac{2}{5}$  یعنی  $80 = 20 \times 4$  برای مواد، و... کسر کنیم، باقی می‌ماند  $20 = 100 - 80$  تالر.

با سرمایه‌گذاری ۲۰۰ تالر، سرمایه‌دار ۱۰ درصد یا ۲۰ تالر به دست می‌آورد، که ده درصد جمع سرمایه‌گذاری است. اما این ۲۰ تالر را در واقع از دومین ۱۰۰ تالر یا دومین ۲۰ پوند که برای کار اضافی‌اش چیزی نپرداخته به دست آورده است. حالا فرض کنیم او بتواند تولید را دو برابر کند یعنی: ۸۰ پوند - ۴۰۰ تالر. حالا ۲۰ پوند یا ۱۰۰ تالر این را برای کار لازم بردارید باقی می‌ماند ۳۰۰ تالر. از این مبلغ  $\frac{2}{5}$  یا ۲۴۰ را برای مواد اولیه و ابزار کسر کنید باقی می‌ماند ۶۰ تالر که می‌شود ۶۰ تالر از ۴۰۰ تالر یا ۶ از ۴۰، یعنی ۱۵ درصد. در واقع سرمایه‌دار در مثال فوق تنها ۱۸۰ تالر سرمایه‌گذاری می‌کند و براین مبنا ۲۰ تالر یا  $11\frac{1}{9}$  درصد سود می‌برد.

هرقدر آن بخش سرمایه که نماینده کار لازم است کوچکتر باشد سود بیشتر است گرچه هیچ نسبت روشنی با ارزش اضافی واقعی یعنی کار اضافی ندارد. مثلاً برای آنکه سرمایه‌دار ۱۰ درصد سود ببرد باید ۴۰ پوند نخ تولید کند. در حالی که کارگر برای تولید معادل کار لازم فقط به ۲۰ پوند نیاز دارد. کار اضافی مساوی کار لازم و ارزش اضافی ۱۰۰ درصد است. این همان قانون قدیمی ماست اما اکنون مورد بحث ما نیست.

در مثال بالا، ارزش واقعی یک پوند ۵ تالر است و اگر کارگر به جای سرمایه‌دار، خودش اداره‌کننده امور به عنوان کارگر بود (و آنقدر پول داشت که قادر به تهیه مواد خام و غیره باشد و گذران زندگی کارگری‌اش را هم تأمین کند)، هر پوند از محصول را ۵ تالر می‌فروخت. ولی در این صورت وی فقط ۲۰ پوند تولید می‌کرد که  $\frac{2}{5}$  قیمت فروش

آن را برای تهیه مواد خام جدید و  $\frac{1}{8}$  دیگر را برای گذران زندگی کنار می گذاشت. او تنها چیزی که از تولید ۱۰۰ تالری به دست می آورد مزدش بود. پس سود سرمایه دار ناشی از فروش هر پوند نخ به قیمتی گران تر نیست - چون نخ به قیمت واقعی اش به فروش می رسد - بلکه ناشی از فروش آن به بهائی بالاتر از هزینه تولید، بالاتر از هزینه هائی است که برای او تمام می شود (نه هزینه هائی که فی الواقع تمام می شود زیرا کار اضافی کارگر از نظر او معادل  $\frac{1}{8}$  قیمت تمام شده است.) اگر او کمتر از ۵ تالر بفروشد پائین تر از ارزش فروخته است و بدان ماند که خریدار  $\frac{1}{8}$  کار محتوای هر پوند نخ را که مازاد بر مخارج اوست مفت و مجانی به چنگ بیاورد. حساب سرمایه دار از این قرار است:

ارزش يك پوند = ۵ تالر

ارزش ۴۰ پوند = ۲۰۰ تالر. هزینه هارا از این کم می کنیم می ماند

۱۸۰

۲۰ مانده

در محاسبه او سود ۲۰ تالری از دومین ۱۰۰ تالر نیست بلکه او از مجموع سرمایه گذاری ۱۸۰ تالری ۲۰ تالر سود می برد یعنی  $\frac{1}{9}$  درصد به جای ۲۰ درصد. او ضمناً حساب می کند که برای کسب این مقدار سود باید ۴۰ پوند نخ فروشی داشته باشد. ۴۰ پوند به قیمت هر پوند ۵ تالر که نه  $\frac{1}{8}$  یا ۲۰ درصد، بلکه ۲۰ تالر سود می دهد که در مقایسه با کل ۴۰ پوند نخ می شود هر پوند نیم تالر. او از قیمت فروش هر پوند نخ نیم تالر یا از هر ۱۰ تالر فروش يك تالر سود می برد یا ۱۰ درصد قیمت فروش. کل قیمت فروش عبارت است از حاصل ضرب قیمت يك واحد (يك پوند) در تعداد واحدهای به فروش رفته، یعنی يك پوند به قیمت ۵ تالر ضرب در ۴۰ یا  $5 \times 40$ . هر چند این تعیین قیمت از لحاظ سرمایه دار درست است اما ممکن است از نظر تئوریکي گمراه کننده باشد، یعنی چنین به نظر می رسد که هر پوند نخ به بهائی بالاتر از ارزش واقعی اش فروخته شده، چندان که معلوم نشود که بالاخره منشأ این ارزش اضافی در چیست. قیمت، حاصل ضرب ارزش واحد (مقیاس) ارزش صرفی (پوند، یارد، تن، عدل و غیره) در تعداد واحدهای تولید شده است. ۶۶. این تعریف

۶۶- جمله اخیر در ترجمه فرانسوی به صورت يك عنوان فرعی آمده است.

در نظریه قیمت‌ها اهمیت اساسی دارد. چون بخوبی پیداست که چگونه می‌توان با افزایش نیروی تولیدی، ضمن پائین‌آوردن قیمت هر واحد، با افزودن بر تعداد واحدهای تولید شده، سود را نسبت به کار بالا برد؛ به عبارت دیگر برخلاف نظر باستیا و دیگران به موازات افزایش کار اضافی از مقدار کار لازم کاست. مثلاً اگر رشد بارآوری کار آنقدر باشد که کارگر در همان مدت‌زمان قبلی معادل دو برابر مقدار پیشین تولید کند - و ضمناً یک پوند نخ همان فوائد قبلی را از لحاظ منسوجات و پوشاک، صرفنظر از هزینه‌ها، برای زندگی کارگر داشته باشد - در این صورت ارزش اضافه شده به ۲۰ پوند نخ توسط کار، دیگر  $\frac{1}{8}$  نیست بلکه فقط  $\frac{1}{10}$  است زیرا ۲۰ پوند پنبه در  $\frac{1}{4}$  زمان قبلی به نخ تبدیل شده است. به ۸۰ تالر هزینه مواد خام، نه ۲۰ تالر بلکه فقط ۱۰ تالر باید اضافه شود. در این صورت ۲۰ پوند نخ ۹۰ تالر هزینه برمی‌دارد یعنی هر پوند  $\frac{90}{20}$  یا  $\frac{9}{2}$  ۴ تالر ۶۷. اما اگر جمع زمان کار تغییر نکند، کار در شرائط جدید ۸۰ پوند پنبه را - به جای ۴۰ پوند - به نخ تبدیل می‌کند و ۸۰ پوند نخ به قیمت هر پوند  $\frac{10}{4}$  ۴ می‌شود ۳۶۰ تالر ۶۸. پس جمع و تفریق سرمایه‌دار به شکل زیر خواهد بود:

**جمع دریافتی ۳۶۰ تالر،** که از آن ۹۰ تالر برای کار کسر می‌شود و ۲۷۰ تالر باقی می‌ماند. از این مقدار ۲۱۶ تالر برای سرمایه‌گذاری و غیره کم می‌شود و می‌ماند ۵۴ تالر. بود سرمایه‌دار به جای ۲۰ تالر ۵۴ تالر می‌شود. یعنی کل مخارج او ۳۰۶ تالر است. میزان سود در مقایسه با این مخارج ۱۵ درصد است هرچند که قیمت واحد تولید یعنی یک پوند نخ، کمتر شده است.

سود سرمایه‌دار در واحد ارزش مصرفی (پوند، متر، کیل و غیره) به موازات کاهش کار زنده نسبت به مواد خام و ابزارها کاهش می‌یابد؛ یعنی برای ساختن یک واحد از کالای تولیدی، مثلاً یک متر پارچه، زمان کار کمتری لازم است. ولی تعداد واحدهای تولیدشده کالا، که حاوی کار

۶۷- در متن آلمانی اشتباهاً  $\frac{9}{2}$  ۴ تالر آمده است، که مترجمان انگلیسی و فرانسوی اصلاح کرده‌اند.

۶۸- در متن آلمانی بر اساس اشتباه قبلی، این عدد هم اشتباهاً ۳۵۶ آمده، و محاسبات بعدی هم بر مبنای همین اشتباه صورت گرفته است. مترجمان فرانسوی و انگلیسی این اشتباهات را تصحیح کرده‌اند.



اضافی بی‌مزد و هزینه‌اند، بر اثر افزایش قدرت تولیدی بالا می‌رود، یعنی کار اضافی [که قیمت آن به جیب سرمایه‌دار می‌رود] در مجموع بیشتر شده است.

پس قیمت را می‌توان پائین آورد و از همین راه سود بیشتری برد؛ برای این کار کافی است سرمایه‌دار تعداد بیشتری از واحدهای تولیدشده کالا، علاوه بر تعداد مربوط به قیمت کار لازم، بفروشد. اگر نسبت کار به مواد خام و غیره  $\frac{1}{8}$  باشد او برای مثال می‌تواند فقط  $\frac{1}{10}$  بالاتر از ارزش ثابت بفروشد چون برای کار اضافی هزینه‌ای پرداخت نمی‌کند. به این ترتیب او از  $\frac{1}{10}$  کار اضافی به نفع مصرف‌کننده صرف‌نظر می‌کند. و تنها  $\frac{1}{10}$  را برای خود برمی‌دارد. این امر که مخصوصاً در رقابت بسیار مهم است از سوی ریکاردو نادیده گرفته شده است. تعیین قیمت‌ها البته مشروط به تعیین ارزش است اما عناصر تازه‌ای هم در قضیه دخالت دارد. قیمت که در اصل تنها بیان پولی ارزش بود اکنون خود الزاماً کمیت ویژه‌ای را تشکیل می‌دهد. اگر ارزش یک پوند نخ ۵ تالر باشد، یعنی زمان کار موجود در ۵ تالر معادل زمان کار موجود در یک پوند نخ باشد، ۴ یا ۵ میلیون بودن تعداد پوندهای نخ در کل ارزش تأییری نمی‌گذارد. ولی عنصر تعداد واحدهای تولید شده در تعیین قیمت اثر قاطع دارد زیرا بیانگر رابطه موجود میان کار اضافی و کار لازم است. مردم به اهمیت این امر واقف‌اند و منشأ تمامی دعوایا بر سر ۱۰ ساعت کار روزانه در همین‌جا است.

انباشت ویژه سرمایه. (استحاله کار اضافی - درآمد - به سرمایه). پرودون. تعیین ارزش و قیمت. در عهد باستان (برندگان) اضافه‌تولید وجود نداشت، مصرفی بیش از حد وجود داشت.

با توجه به مطالب بالا به نتایج زیر می‌رسیم:

اگر بنا بود کارگر خود را به کار لازم محدود کند بیش از ۲۰ پوند نخ نمی‌تابید و فقط می‌توانست ماهانه معادل ۸۰ تالر مواد خام، ماشین و غیره را در فعالیت تولیدی به کار اندازه که چیزی معادل کار لازم است. ولی واقع امر این است که سرمایه‌دار صرف‌نظر از مواد خام،

انباشت ویژه سرمایه. (استعالة کار اضافی - درآمد - به سرمایه). پرودون. تعیین ارزش و قیمت. در عهد باستان (برندگان) اضافه تولید وجود نداشت، مصرفی بیش از حد وجود داشت.

با توجه به مطالب بالا به نتایج زیر می‌رسیم:  
اگر بنا بود کارگر خود را به کار لازم محدود کند بیش از ۲۰ پوند نخ نمی‌تابید و فقط می‌توانست ماهانه معادل ۸۰ تالر مواد خام، ماشین و خیره را در فعالیت تولیدی به کار اندازد که چیزی معادل کار لازم است. ولی واقع امر این است که سرمایه‌دار صرفنظر از مواد خام،

ماشین‌آلات و غیره که برای بازتولید و خودنگهداری کارگر لازمند، ناگزیر باید مقداری سرمایه هم در مواد خام (و ماشین‌ها، البته به نسبتی کمتر) به منظور عینیت‌بخشیدن به کار اضافی، به کار بیندازد. (در کشاورزی، ماهی‌گیری و خلاصه در صنایعی که از منابع طبیعی موجود بهره‌برداری می‌کنند، این کار مطلقاً ضرورتی ندارد، وقتی ضروری می‌شود که فعالیت در مقیاس وسیع، یعنی صنعتی، صورت گیرد. در این صورت روشن می‌شود که برای بهره‌برداری از کار اضافی بیشتر هزینه‌های مربوط به ابزار اهمیت بیشتری دارد تا هزینه‌های مربوط به مواد خام). مخارج اضافی برای ابزار کار به منظور دستیابی به کار اضافی بیشتر - یعنی فراهم کردن عناصر مادی لازم برای استفاده از کار اضافی بیشتر برای سرمایه‌سازی در معنای خاص، در واقع عواملی هستند که به اصطلاح انباشت ویژه یا انباشت موقت<sup>۶۹</sup> نامیده می‌شوند. [یعنی] ازدیاد موجودی (فعلاً از همین اصطلاح استفاده می‌کنیم) بویژه سرمایه که، چنانکه بزودی دقیقتر خواهیم دید، کیفیتی خاص سرمایه نیست. ابلهانه است اگر غیر از این تصور شود؛ چون باید همیشه شرائط عینی کار وجود داشته باشد، خواه در طبیعت، خواه در نتیجه فعالیت انسان در طول تاریخ. این نوع پرداخت‌های ویژه سرمایه‌ای معنایی جز این ندارند که سرمایه کار اضافی عینیت‌یافته یا مازاد موجود را - به جای سرمایه‌گذاری (یا مصرف) آن در ساختمان اهرام و غیره، چنانکه فراعنه مصر یا نجیب‌الروحانی اوترسک می‌کردند، در جهت بهره‌برداری از کار زنده اضافی جدید به کار می‌اندازد.

**تعیین قیمت عامل جدیدی را** (که در مبحث سود هم خواهیم دید) وارد می‌کند که نیرنگ و کلاه‌گذاری متقابل است. معمول مبادله این است که یک طرف ممکن است چیزی را از دست بدهد که طرف دیگر همان را به جیب می‌زند؛ ولی همه اینها را باید نوعی جابه‌جایی در توزیع کل ارزش اضافی - سرمایه در مقیاس طبقه دانست که جای سوءاستفاده‌ها یا سودجویی‌های فردی را (صرفنظر از تأثیر عرضه و تقاضا) هم باز می‌کند، ولی این نوسانات فردی هیچ تأثیری در تعیین ارزش به معنای خاص آن ندارد.

پس این کشف آقای پرودون که کارگر توانائی خرید فراورده تولید شده خود را ندارد هیچ مسأله‌ای را در این زمینه حل نمی‌کند. تنها توجیه

۶۹ - Vorläufige : مترجم فرانسوی در اینجا از واژه primitive به معنای

«آغازین» استفاده کرده است.

حرف وی این است که او از قضیه تعیین ارزش، و نیز مسأله قیمت‌ها چیزی سر در نیاورده. پس نتیجه‌گیری او هم که اضافه‌تولید را بر این اساس بنا می‌نهد بی‌پایه است. در نظام مناسبات برده‌داری اربابان برده‌دار از اینکه زحمتکشانش در امر مصرف قادر به رقابت با آنان نیستند غمی به دل راه نمی‌دهند. (تولیدتجملی عهدباستان، پیامد ضروری مناسبات بردگی است. اضافه‌تولیدی که در کار نیست، هیچ، تا دلت بخواهد مصرف است، مصرفی جنون‌آسا. این نوع مصرف دیوانه‌وار به حدی است که در دم‌دم‌های انحطاط دولت کهن ابعاد عجیب و غریبی پیدا می‌کند و خود یکی از مظاهر آشکار انحطاط و سقوط جامعه قدیم است).

وقتی سرمایه به عنوان فراورده از دائرة تولید خارج می‌شود ناگزیر بار دیگر باید به پول تبدیل شود. پولی که قبلاً فقط صورت نقدشده کالا بود حالا دیگر صورت نقلی سرمایه است، یعنی سرمایه‌ای نقدی است به صورت پول. و این یکی از صور پول (و سرمایه) است. از مطالب فوق نتیجه می‌شود که حجم پول به عنوان میانجی گردش ربطی به مشکلات نقد شدن سرمایه یا سرمایه‌ساز شدن آن در امر تولید ندارد.

**نرخ کلی سود. اگر سرمایه‌دار صرفاً به قیمت تولیدشده بفروشد این در واقع نوعی انتقال [سود] به سرمایه‌دار دیگر است. در این جریان معمولاً چیزی عاید کارگر نمی‌شود.**

قبلاً دیدیم که اگر سرمایه‌دار پوند نخ را ۵ تالر بفروشد - ۴۰ پوند نخ هر پوندی ۵ تالر - در واقع پوند نخ را به ارزش واقعی آن فروخته و به این وسیله از هر ۵ تالر  $\frac{۱}{۴}$  تالر (قیمت فروش) یعنی ۱۰ درصد قیمت فروش یا  $\frac{۱}{۴}$  از  $\frac{۱}{۴}$  تالر یعنی  $\frac{۱}{۱۶}$  درصد سرمایه‌گذاری‌اش سود می‌برد. اگر با ۱۰ درصد سود بفروشد، و به فرض  $\frac{۱}{۴}$  تالر از هر  $\frac{۱}{۴}$  تالر سود ببرد - (تفاوت آن با  $\frac{۱}{۴}$  از  $\frac{۱}{۴}$  تالر معادل  $\frac{۱}{۴}$  تالر یا  $\frac{۱}{۱۶}$  درصد است) در واقع پوند نخ  $\frac{۱۹}{۱۶} = \frac{۱}{۴} + \frac{۱}{۱۶}$  تالر فروخته که قیمت ۴۰ پوند آن ۱۹۸ تالر خواهد شد. اکنون چند احتمال وجود دارد. اگر سرمایه‌دار طرف مبادله او - که ۴۰ پوند نخ او را می‌خورد - فرضاً مالک يك معدن نقره باشد و فقط ۱۹۸ تالر به فروشنده بدهد کار عینیت‌یافته

در نقره به اندازه ۲ تالر از کار عینیت یافته در ۴۰ پوند پنبه کمتر خواهد بود. در مورد سرمایه دار ب هم همین طور فرض کنیم. نسبت سرمایه گذاری‌ها را هم دقیقاً برابر بگیریم اگر سرمایه دار ب هم به جای  $\frac{1}{9}$  تنها ۱۰ تالر سود ببرد برای ۲۰۰ تالری که می‌دهد تنها  $\frac{2}{5}$  ۳۹ پوند نخ به جای ۴۰ پوند نخ دریافت می‌کند. با اینهمه، ممکن نیست هر دو سرمایه دار در آن واحد  $\frac{1}{9}$  درصد ارزان تر معامله کنند؛ یعنی یکی ۴۰ پوند نخ را ۱۹۸ تالر بفروشد و دیگری در ازای ۲۰۰ تالر  $\frac{2}{5}$  ۳۹ پوند نخ مطالبه کند. در فرض سابق، سرمایه دار ب، در خرید ۴۰ پوند نخ  $\frac{1}{9}$  درصد کمتر می‌پردازد و این علاوه بر ۱۰ درصد سودی است که ناشی از مبادله نیست و فقط با مبادله تثبیت می‌شود. پس سود،  $\frac{1}{9}$  ۱۱ درصد می‌شود یعنی او  $\frac{1}{9}$  درصدی را که سرمایه دار دیگر از دست می‌دهد به جیب می‌زند و سود او روی هم  $\frac{2}{9}$  ۱۲ درصد می‌شود. او از کارگران خودش - از کاری که با سرمایه او به جریان می‌افتد -  $\frac{1}{9}$  ۱۱ درصد سود می‌برد به علاوه  $\frac{1}{9}$  درصدی که از کار اضافی کارگران سرمایه دار الف به خود تخصیص می‌دهد. پس نرخ کلی سود می‌تواند در این یا آن رشته از فعالیت‌های تولیدی پائین بیاید چرا که رقابت، فلان سرمایه دار را وامی‌دارد تا پائین تر از ارزش بفروشد، یعنی بخشی از کار اضافی را نه به خود که به خریداران واگذارد و خودش هم از آن چشم‌پوشد. اما دلیل کاهش نرخ سود معمولاً این نیست بلکه به خاطر کاهش نسبی رابطه کار اضافی با کار لازم است و این - همان طور که دیده‌ایم - ممکن نیست مگر آنکه رابطه مذکور توسعه کافی پیدا کرده باشد یعنی نسبت کار زنده‌ای که توسط سرمایه به کار می‌افتد پائین آمده باشد - اگر آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله می‌شود در مقایسه با آنچه با ماشین‌آلات و مواد خام مبادله می‌شود خیلی کم باشد، نرخ کلی سود در این حالت می‌تواند با وجود بالا رفتن کار اضافی مطلق، سقوط کند.

از اینجا به نکته دیگری می‌رسیم. معنای نرخ کلی سود این است که در یک شاخه سرمایه‌گذاری نرخ سود بسیار بالا، و در شاخه دیگر بسیار

پائین باشد یعنی بخشی از ارزش اضافی - یا کار اضافی - از یک سرمایه‌دار به سرمایه‌دار دیگر منتقل شود مثلاً اگر ۵ شاخه سرمایه‌گذاری داشته باشیم نرخ سود به ترتیب عبارت است از:

الف	ب	ج	د	ه
٪۱۵	٪۱۲	٪۱۰	٪۸	٪۵

میانگین کلی این نرخ‌ها ۱۰ درصد می‌شود. اما برای اینکه چنین نرخ کلی در واقعیت هم وجود داشته باشد باید سرمایه‌دارهای الف و ب ۷ درصد به سرمایه‌دارهای د و ه بدهند و سهم ج بی‌تغییر بماند. امکان ندارد که سرمایه واحد ۱۰۰ سودهایی با نرخ یکسان ایجاد کند چون نسبت‌های کار اضافی متفاوتند و به بارآوری کار، نسبت مواد خام، ماشین‌آلات، مزدها و حجم تولید بستگی دارند. اما فرض کنیم شاخه مشخص ه مثلاً نانوائی باشد و میانگین ۱۰ درصد بدان تعلق گیرد. و این هم تنها در صورتی می‌تواند روی دهد که سرمایه‌داران الف و ب بخشی از کار اضافی‌شان را به سرمایه‌دار ه واگذار کنند. با این ترتیب طبقه سرمایه‌دار تا حدی به توزیع جمع ارزش اضافی می‌پردازد و تا درجهٔ معینی سهم هر سرمایه‌دار متوازن خواهد بود، و به جای آنکه طبق ارزش‌های اضافی عملاً ایجاد شده از سوی سرمایه‌داران در شاخه‌های گوناگون باشد متناسب با حجم سرمایه است. سود بیشتر - که ناشی از کار اضافی واقعی درون یک شاخه تولید یا ارزش اضافی واقعاً ایجاد شده است - به خاطر رقابت به سطح میانگین می‌رسد و کسری ارزش اضافی در شاخه‌های دیگر سرمایه‌گذاری با عقب‌کشیدن سرمایه‌ها از آن به دنبال همان رابطهٔ مناسب عرضه و تقاضا به سطح میانگین ارتقا می‌یابد. خود رقابت به تنهایی نمی‌تواند این سطح را پائین ببرد ولی گرایش آن دائماً در همین جهت است. توضیح و تفسیر بیشتر این قضیه به فصل رقابت مربوط می‌شود. وسیلهٔ تحقق این امر در شاخه‌های گوناگون تولید قیمت‌هاست که برخی از آن پائین‌تر از ارزش قرار می‌گیرند و بعضی‌ها بالا می‌روند. و همین سبب این توهم می‌شود که مقدار برابری سرمایه در شاخه‌های نابرابر تولید کار اضافی یا ارزش اضافی برابری ایجاد می‌کند.

اگر در مثال بالا سرمایه‌دار الف مثلاً به خاطر رقابت ناچار است به جای  $11\frac{1}{4}$  درصد با سود ۱۰ درصد بفروشد، یعنی هر پونگه نخ را با  $\frac{1}{20}$  تالر ارزان‌تر بفروشد، کارگر در هر صورت مثل سابق همان ۲۰

تالر پول یعنی مزد لازم خود را دریافت می‌کند اما اگر به جای پول، نخ دریافت می‌کند، مبلغ مزد لازم او به جای ۴ پوند نخ معادل  $\frac{4}{9}$  پوند می‌شد. پس اگر مزد را به نخ دریافت کند  $\frac{2}{9}$  یا  $\frac{1}{9}$  تالر یا ۶ قروش نقره یعنی ادرصد بیش از مزد لازم‌اش دریافت کرده است. اگر کارگر در شاخه‌ای مشغول به کار باشد که فراورده آن مطلقاً از حوزه مصرفی او بیرون باشد از این عملیات حتی یک پول سیاه هم نفع نخواهد برد؛ بخشی از کار اضافی او به‌جای آنکه مستقیماً به جیب سرمایه‌دار الف برود، از طریق وی به سرمایه‌دار ب خواهد رسید. به کارگر فقط در صورتی چیزی خواهد رسید که مصرف‌کننده فراورده سرمایه‌دار الف باشد که از قسمتی از سود خود چشم می‌پوشد. در این صورت وی  $\frac{1}{9}$  تالر (۱ درصد از ۲ تالر) از عملیات سود خواهد برد به شرط آنکه مصرف نخ او  $\frac{1}{9}$  مخارج وی، یا  $\frac{1}{9}$  مجموع دستمزد ۲۰ تالری‌اش یعنی  $\frac{1}{5}$  ۷ فنیک باشد. این رقم  $\frac{1}{5}$  ۷ فنیک نماینده نسبت سهم او از کار اضافی ۲۰ تالری وی است. حتی اگر قیمت در شاخه تولیدی خود کارگر پائین بیاید میزان بهره‌مندهی وی از کار اضافی‌اش در همین حدود است و نه بیشتر. میزان استفاده او در بهترین حالت - که ناممکن است - حدود ۶ قروش نقره یا ۱ درصد است آنهم در صورتی که کارگر بتواند منحصرأ با نخ زندگی کند. به عبارت دیگر اضافه مزد او در بهترین حالت به تبع رابطه‌ای که میان زمان کار لازم و زمان کار اضافی وجود دارد تعیین می‌شود. این اضافه مزد در صنایع تجملی که کارگر در مصرف آنها سهمی ندارد معادل صفر است.

حال فرض کنیم سرمایه‌دارهای الف، ب، ج با همدیگر مبادله کنند و جمع فراورده هر یک ۲۰۰ تالر باشد. فرض کنیم الف، نخ؛ ب، غله؛ ج، نقره تولید کند. و باز فرض کنیم نسبت کار اضافی به کار لازم، و نسبت سرمایه‌گذاری و سود، برابر باشد. الف ۴۰ پوند نخ را به جای ۲۰۰ تالر به ۱۹۸ تالر می‌فروشد و  $\frac{1}{9}$  درصد سودش را از دست می‌دهد. همین‌طور ب ۴۰ کیل غله‌اش را به‌جای ۲۰۰ تالر به ۱۹۸ تالر می‌فروشد؛ اما ج کار عینیت‌یافته در ۲۰۰ تالر را تمام و کمال دریافت می‌کند. الف و ب در مبادله‌شان با یکدیگر زیان نبرده‌اند؛ الف ۴۰ کیل غله دریافت می‌کند، ب ۴۰ پوند نخ. اما ارزش هر یک از اینها فقط ۱۹۸

تالر است. چ در عوض ۴۰ پوند نخ یا ۴۰ کیل گندم را هر يك به ۱۹۸ تالر می‌خرد و در هر معامله ۲ تالر کمتر می‌پردازد یا می‌توان گفت  $\frac{۲}{۳}$  پوند نخ یا  $\frac{۲}{۵}$  کیل گندم اضافی به دست می‌آورد. اما حالا فرض کنیم رابطه به شکلی درآید که الف ۴۰ پوند نخ خود را به تاجر نقره چ به ۲۰۰ تالر بفروشد و چ ناچار باشد ۲۰۲ تالر به تاجر غله ب - یعنی ۲ تالر بالاتر از ارزش آن - بپردازد. بین نخ الف و نقره چ \*همه چیز به وضع سابق است [الف]. هر دو کالای خود را به قیمت مبادله می‌کنند. اما چون قیمت ب از ارزش آن بالاتر رفته است ۴۰ پوند نخ و ۲۰۰ تالر نقره وقتی به غله برگردانده شوند هر يك به مقدار  $۱\frac{۱}{۹}$  درصد افت می‌کنند، به زبان دیگر از این پس هیچ‌کدام نمی‌توانند ۴۰ کیل غله را با ۲۰۰ تالر بخرند بلکه با ۲۰۰ تالر تنها  $\frac{۲}{۵}$  ۳۹ کیل گندم می‌توانند بخرند. پس  $\frac{۲}{۵}$  ۳۹ غله ۲۰۰ تالر تمام می‌شود یعنی هر کیل گندم ۷۰ به جای ۵ تالر  $\frac{۱}{۳}$  ۵ تالر یا ۵ تالر و  $\frac{۱}{۳}$  ۱ قروش نقره تمام می‌شود. فرض کنیم در این نسبت آخری مصرف گندم کارگر  $\frac{۱}{۳}$  یا  $\frac{۵}{۱۰}$  و مصرف نخ او  $\frac{۱}{۱۰}$  درآمدش باشد. او با  $\frac{۱}{۱۰}$  مصرف [نخ] ۱۰ درصد مجموع مزدش نفع می‌برد و با  $\frac{۵}{۱۰}$  مصرف گندم  $\frac{۵}{۱۰}$  درصد زیان می‌کند، که در مجموع زیان او  $\frac{۲}{۱۰}$  درصد است. گرچه سرمایه‌دار معادل کار لازم اش به کارگر مزد می‌پردازد، اما مزد او در نتیجه هزینه اضافی تاجر غله از میزان لازم پائین‌تر می‌آید. این وضع اگر ادامه یابد چاره‌ای جز بالا بردن مزد لازم نیست. پس گرچه فروش نخ توسط سرمایه‌دار الف می‌تواند افزایش قیمت غله یا سایر ارزش‌های مصرفی را که بخش عمده مصرف کارگران را تشکیل می‌دهد جبران کند، اما کارگر سرمایه‌دار الف زیان خواهد دید و زیان او به همان نسبتی‌ست که مصرف او از فراورده‌های گران‌تر بیش از مصرف او از فراورده‌های ارزان‌تر است که خود تولید می‌کند. اما اگر الف نخ را  $۱\frac{۱}{۹}$  درصد بالاتر از ارزش آن و ب غله را  $۱\frac{۱}{۹}$  پائین‌تر از ارزش اش بفروشد در این صورت کارگر در بهترین حالت - یعنی اگر چیزی جز غله مصرف نکند - حداکثر می‌تواند ۶ قروش نقره منفعت‌کنند؛

۷۰- نویسنده دو واژه «گندم» و «غله» را در متن اصلی مترادف هم به کار برده است. [ما].



اما اگر مطابق فرض قبلی ما، فقط نیمی از درآمدها را صرف طلا کند فقط ۳ قروش نقره یا  $\frac{1}{4}$  درصد از مزد ۲۰ تالری اش استفاده خواهد کرد. پس ممکن است ۳ حالت پیش بیاید: [در حالت اول] سود و زیان او برابر صفر است؛ [در حالت دوم] ممکن است حد لازم مزد او کاهش یابد و کفاف مخارج او را ندهد؛ در حالت سوم ممکن است اضافه‌مزدی کسب کند که این اضافه چیزی نیست جز بهره‌مندی ناشی از کار اضافی خود او.

در بالا دیدیم که اگر نسبت کار لازم به سایر شرائط تولید مساوی  $\frac{1}{1}$  (۲۰ از جمع سرمایه ۲۰۰) یا برابر ۱۰ درصد مجموع ارزش باشد (۴ پوند از ۴۰ پوند نفع)، (یا از ۲۰۰ تالر ۱۸۰ تالر بابت مواد و ابزار، ۲۰ تالر بابت دستمزد)، و نسبت کار اضافی به کار لازم هم ۱۰۰ درصد (یعنی برابر هم)، سرمایه‌دار  $\frac{1}{9}$  ۱۱ درصد سرمایه‌اش سود می‌برد.

اگر تنها ۱۰ درصد را بردارد و از  $\frac{1}{9}$  ۱ درصد یا ۲ تالر به نفع مصرف‌کننده چشم‌پوشد (یعنی انتقال ارزش اضافی به دیگری) کارگر هم به عنوان مصرف‌کننده از همین مقدار بهره می‌برد. در بهترین حالت یعنی اگر کارگر فقط از محصولات کارفرمایش امرار معاش کند - که ناممکن است - چنین خواهیم داشت:

۷۱- بند فوق در متن اصلی اشتباهاً به صورت دیگری درآمده و مترجم انگلیسی هم همان اشتباهات را عیناً در ترجمه خود آورده است. اما مترجم فرانسوی مطلب را به شکلی که ما در متن فوق آوردیم اصلاح کرده است. صورت اشتباهی متن چنین است:

در بالا دیدیم که اگر نسبت کار لازم به سایر شرائط تولید مساوی  $\frac{2}{5}$  (۲۰ از جمع سرمایه ۱۰۰) یا برابر ۴۰ درصد مجموع ارزش باشد (۴ پوند از ۲۰ پوند یا ۸۰ تالر بابت مواد و ابزار و ۲۰ تالر بابت دستمزد از ۱۰۰ تالر)، و نسبت کار اضافی به کار لازم هم ۱۰۰ درصد (یعنی برابر هم) باشد سرمایه‌دار  $\frac{1}{9}$  ۱۱ درصد سرمایه‌اش سود می‌برد.

- فرض کنیم سرمایه‌دار پوند نخب را  $3\frac{15}{4}$  ( $3\frac{2}{4}$  به جای ۵ تالر ←  
 بفروشد در این صورت کارگر  $\frac{5}{4}$  پوند استفاده می‌سود یا  
 $\frac{20}{4} = 5$  از ۵ پوند. اما ۱ به ۲۰ می‌شود  $\frac{1}{4}$  یا ۵ درصد (۱ تالری از  
 ۲۰ تالر). سرمایه‌دار ۵۰ پوند را به  $3\frac{15}{4}$  تالر یا  $\frac{55}{4}$  تالر  
 می‌فروشد و کل فروش او  $190 = 20 \times \frac{95}{4}$  تالر است. سرمایه‌گذاری  
 او ۱۸۰، سودش ۱۰ یا  $5\frac{5}{4}$  درصد، کاهش سودش  $5\frac{2}{4}$  است. ←  
 اگر سرمایه‌دار  $3\frac{12}{4}$  بفروشد کارگر در هر پوند  $\frac{4}{4}$  تالر  
 استفاده می‌برد یعنی در ۵ پوند  $\frac{20}{4}$  یا  $5$  تالر یعنی  
 $1\frac{2}{8}$  تالر از مجموع فروش، که می‌شود  $8\frac{28}{119}$  درصد. ←  
 در حالی که سرمایه‌دار ۱۶ تالر از سود اضافی‌اش از  
 دست می‌دهد یا هر سر هم ۱۸۵ تالر به دست می‌آورد که ۵  
 تالر سود از سرمایه ۱۸۰ یعنی  $\frac{1}{36}$  از ۱۸۰ یا  $2\frac{1}{4}$  درصد  
 می‌شود و  $8\frac{4}{4}$  از دست می‌دهد. ←  
 فرض کنیم سرمایه‌دار پوند نخب را  $\frac{1}{4}$  تالر بفروشد،  
 ۵۰ پوند به ۱۸۰ تالر و سود برابر صفر. ←  
 در این صورت وی از بخشی از کار اضافی کارگر به نفع  
 مصرف‌کننده چشم می‌پوشد. مابقی کارگر  $\frac{1}{4}$  تالر در پوند  
 $\frac{2}{4}$  یا ۲ تالر از ۲۰ تالر یعنی ۱۰ درصد می‌شود. ←  
 $\frac{1}{4}$  درصد (۲ تالر) (کمتر از  $\frac{1}{4}$  پوند) ←  
 ۱ درصد = ۵ = ۵  $\frac{5}{4}$  درصد (۲ تالر از ۲۰ تالر)  
 استفاده کارگر از کل مستوفی = ۱ تالر  
 ۱۰ درصد (۲ تالر) (کمتر از  $\frac{1}{4}$  پوند)  
 ۱۸۰ تالر و ۱۸۰ تالر (۱۸۰ تالر) (۱۸۰ تالر)

از سوی دیگر اگر سرمایه‌دار ۱۰ درصد بر مرزها بیفزاید و مزد او از ۲۰ به ۲۲ تالر برسد، مثلاً به دلیل اینکه در شاخه تولیدی او تقاضا برای کار بالاتر از عرضه است، اما فروش نخ به همان قیمت سابق باشد - یعنی ۵ تالر هر پوند - سود او ۲ تالر کم می‌شود یعنی فروش او از ۲۰۰ به ۱۹۸ کاهش می‌یابد. کاهش سود او [از  $\frac{1}{9}$  ۱۱ درصد]  $\frac{1}{9}$  درصد است اما باز هم ۱۰ درصد سود دارد.

نتیجه اینکه اگر سرمایه‌داری به‌خاطر کل روی آقایی پرودون، کالاهایش را به هزینه‌های تولیدی تمام شده برای او بفروشد، و جمع سودش برابر صفر شود این صرفاً انتقال ارزش اضافی یا زمان کار اضافی از سرمایه‌دار الف به سرمایه‌دار ب، ج، د، ... خواهد بود. و تا آنجا که به کارگر [به عنوان مصرف‌کننده] مربوط است نفع او در بهترین حالت‌ها - یعنی سهمش از کار اضافی خودش - به آن بخش از مزد که در کالای تنزل‌بهایافته صرف می‌شود محدود خواهد شد. اگر هم تمامی مزدش را در آن صرف کند نفعش بیش از نسبت کار لازم به جمع فراورده (در مثال بالا ۲۰۰:۲۰ یا  $\frac{1}{10}$  از ۲۰ تالر یعنی ۲ تالر) نخواهد بود. در رابطه با سایر کارگران هم قضیه بر همین منوال است: نفع آنان نیز از کالای تنزل‌بهایافته تنها به نسبت (۱) مصرف آنها، (۲) به نسبت اندازه مزدشان است که با کار لازم تعیین می‌گردد. اگر کالای تنزل‌بهایافته مثلاً غله باشد، که از اقلام اساسی معیشت است، نخستین کسی که متوجه کاهش مزد کارگر می‌شود و تشخیص می‌دهد که مزد وی دیگر کفاف زندگی او را نخواهد داد، خود مزرعه‌دار یا تولیدکننده گندم خواهد بود. در نتیجه قیمت گندم را پائین خواهند آورد. پس در نهایت فقط ارزش اضافی سرمایه‌داران الف، ب، ج، ... و نیز کار اضافی کسانی که در این شاخه کار می‌کنند، افزایش یافته است.

پنج سرمایه‌دار الف، ب، ج، د، ه را در نظر می‌گیریم و فرض می‌کنیم ه کالائی تولید کند که تنها به مصرف کارگران برسد. ه سود خود را تنها از مبادله کالاهایش با مرزها کسب می‌کند. اما باز مثل همیشه سود او ناشی از مبادله کالایش با پول کارگران نیست بلکه ناشی از مبادله سرمایه‌اش با کار زنده است. فرض کنیم نسبت کار لازم در هر ه شاخه فوق  $\frac{1}{10}$  باشد و  $\frac{1}{10}$  حجم کار اضافی داشته باشیم. سرمایه ثابت هر یک  $\frac{2}{10}$  خواهد بود. سرمایه‌دار ه فراورده‌اش را با  $\frac{1}{10}$  سرمایه الف،

$\frac{1}{2}$  سرمایه ب،  $\frac{1}{2}$  سرمایه ج، و  $\frac{1}{2}$  سرمایه د مبادله می‌کند و  $\frac{1}{2}$  را هم صرف مزه‌ها می‌کند. او از این  $\frac{1}{2}$  آخری سودی نمی‌برد. سود او ناشی از این نیست که او  $\frac{1}{2}$  سرمایه‌اش را به شکل پول به کارگر می‌دهد و آنها همان  $\frac{1}{2}$  را صرف خرید کالا از او می‌کنند، سود او ناشی از مبادله آنها - که مصرف‌کننده و محور گردش‌اند - نیست. کل دادوستدش با آنان که مصرف‌کننده تلقی می‌شوند بر این پایه است که او فراورده‌اش را در شکل پول به آنها می‌دهد و آنها همان پول را در ازای دقیقاً همان کسر از فراورده به او بازپس می‌دهند. رابطه‌ او با کارگران سرمایه‌دارهای الف، ب، ج، د، رابطه سرمایه‌دار با کارگر نیست بلکه رابطه [کالا] با پ [پول] است، رابطه فروشنده با خریدار است. فرض کردیم که کارگران الف، ب، ج، د، هیچ بخشی از فراورده خودشان را خود مصرف نکنند،  $\frac{1}{2}$  فراورده هر یک از سرمایه‌دارهای الف، ب، ج، د، یعنی  $\frac{2}{2}$  فراورده‌شان را مبادله می‌کند. اما این مبادله صرفاً نوعی دور زدن به منظور بازپس گرفتن مزدهائیست که الف، ب، ج، د، به کارگرانشان پرداخته‌اند. هر یک از اینها  $\frac{1}{2}$  ارزش فراورده‌اش یا سرمایه‌اش را به پول به کارگران خود می‌پردازد یعنی  $\frac{1}{2}$  فراورده‌اش را به عنوان مزد کار لازم می‌دهد، آنها با این  $\frac{2}{2}$  ارزش فراورده‌شان یا سرمایه‌شان کالای ه را می‌خرند. اما این مبادله با ه فقط شکل نامستقیم عرضه بخشی از سرمایه برای کار لازم است، که از کل سرمایه کسر می‌شود. پس به این وسیله سودی عایدشان نخواهد شد. سود از تقه شدن  $\frac{2}{2}$  سرمایه باقی‌مانده الف، ب، ج، د می‌آید و این شامل هر کدام از آنها می‌شود که از طریق مبادله، کار عینیت‌یافته فراورده‌اش را به شکلی دیگر بازپس می‌گیرد. چون یک تقسیم کار هم وجود دارد، هر یک از آنها  $\frac{2}{2}$  را جایگزین سرمایه ثابت، مواد خام و مصالح می‌کند. سودشان - نقد شدن زمان کار اضافی و تحقق ارزش اضافی - در تحقق یافتن متقابل  $\frac{1}{2}$  آخریست. لازم نیست سرمایه‌دارهای الف، ب، ج، د، همه  $\frac{2}{2}$  را با هم مبادله کنند چون هم سرمایه‌دارند و هم مصرف‌کنندگان عمده؛ درست است که سرمایه‌دار هستند یعنی با کار غیر امرار معاش می‌کنند، اما با باد هوا هم نمی‌توانند زندگی کنند. چون از طریق کارشان هم زندگی نمی‌کنند، پس چیزی جز دسترنج دیگران را برای مصرف یا مبادله ندارند. پس برای مصرف خودشان تنها آن یک‌پنجمی را که نماینده زمان کار اضافی، یا کار ایجاد شده توسط سرمایه است مبادله می‌کنند. فرض کنیم هر یک

۱/۵ از این ۱/۵ یعنی  $(\frac{1}{5} \times \frac{1}{5} = \frac{1}{25})$  را در شکل فراورده خویش مصرف کند؛  $\frac{2}{25}$  می ماند که یا باید از راه مبادله نقد خود یا برای مصرف خودشان به ارزش مصرفی تبدیل شود. فرض کنیم الف  $\frac{2}{25}$  را با ب،  $\frac{1}{25}$  را با ج و  $\frac{1}{25}$  را با ه مبادله کند، ب و ج و ه هم همین کار را بکنند.

مناسبترین مورد، آن است که فرض کنیم سرمایه ه تمامی سودش را از مبادله با دستمزدها به دست می آورد. این درستترین شکل بیان رابطه ایست که طی آن سرمایه از راه مبادله و از خلال مصرف کارگران، ارزش اضافی ایجاد شده در تولید را نقد می کند. اما در این صورت سرمایه داران الف، ب، ج، د، فقط می توانند کالای خود را از طریق مبادله با یکدیگر نقد کنند. سرمایه دار ه از کالای خودش هیچ مصرف نمی کند چون  $\frac{1}{5}$  آن را به کارگزارانش داده و باقی مانده را به نسبت  $\frac{1}{5}$  با سایر سرمایه داران مبادله کرده است. جماعت اخیر هم از مبادله  $\frac{1}{5}$  هائی که نماینده دستمزد کارگران آنهاست سودی نمی برند.

با معلوم شدن نسبت مفروض ما، یعنی  $\frac{2}{5}$  مواد خام،  $\frac{1}{5}$  ماشین آلات،  $\frac{1}{5}$  ضروریات کارگران،  $\frac{1}{5}$  فراورده اضافی که زندگی آقایان سرمایه دار با آن می چرخد، و ارزش اضافی شان در آن است، اگر جمع فراورده هر یک از سرمایه داران الف، ب، ج، د، برابر ۱۰۰۰ باشد، تولیدکننده ه باید ضروریات کارگران را تولید کند. دو سرمایه دار الف و ب مواد خام، و سایر سرمایه داران ج - سرمایه دار ج - ماشین آلات را - سرمایه دار د - ارزش اضافی را. محاسبه به شرح زیر خواهد بود (تولیدکننده ماشین آلات باید هر بخش کالایش را خود برای خود تولید کند).

برای کارگر	مواد خام	ماشین آلات	فراورده اضافی		
۲۰	۴۰	۲۰	۲۰ = ۱۰۰	۲۰	(الف) تولیدکننده مواد خام
۲۰	۴۰	۲۰	۲۰ = ۱۰۰	۲۰	(ب) تولیدکننده مواد خام
۲۰	۴۰	۲۰	۲۰ = ۱۰۰	۲۰	(ج) تولیدکننده ماشین آلات
۲۰	۴۰	۲۰	۲۰ = ۱۰۰	۲۰	(د) تولیدکننده ضروریات کارگران
۲۰	۴۰	۲۰	۲۰ = ۱۰۰	۲۰	(ه) تولیدکننده مازاد
۱۰	۲۰	۱۰	۱۰ = ۷۲(۵۰)		

۷۲ - ارقام داخل پرانتز نماینده یک فنق دیگر است چنانکه در دنباله متن خواهد آمد. [فا].

ه با این ترتیب تمامی فراورده‌اش، ۱۰۰ تالرش را با ۲۰ تالر مزد کارگران خودش و ۲۰ تالر مزد کارگران دیگر سرمایه‌داران (۲۰ تالر برای هر کدام از دو تولیدکننده ماشین‌آلات و مازاد) مبادله می‌کند. از این مبادله ۴۰ برای مواد خام، ۲۰ برای ماشین‌آلات، و ۲۰ برای ضروریات کارگران خویش به دست می‌آورد. ۲۰ تالر باقی‌مانده هم صرف خرید مازاد تولیداتی می‌شود که خود وی با آن زندگی می‌کند. دیگرانی هم که در این رابطه فرض شده‌اند، بر همین متوال‌اند. آنچه ارزش اضافی‌شان را تشکیل می‌دهد، ۱/۰ یا ۲۰ است که همه را می‌توان با فراوردهٔ اضافی مبادله کرد. اگر همهٔ مازاد را مصرف کنند در پایان همان خواهند بود که در آغاز بودند و چیزی بر ارزش اضافی‌شان افزوده نخواهد شد. اما اگر ۱/۱ یا ۱۰ را که نصف ارزش اضافی‌ست صرف خوراک بکنند، در این صورت د که تولیدکنندهٔ مازاد است مثل دیگران به اندازهٔ ۱۰ کمتر مصرف می‌کند. در چنین حالتی او تنها نیم کالایش یعنی ۵۰ را خواهد فروخت و نمی‌تواند تولید را دوباره از سر گیرد. فرض کنیم ۵۰ درصد تولیدات او مواد مصرفی و ۵۰ درصدش پول باشد، در این صورت هر یک از سرمایه‌داران الف، ب، ج، د، ه، ۱۰ تالر پول انباشت خواهند کرد که نمایندهٔ ارزش اضافی مصرف نشده است. این ۱۰ تالرها که روی هم ۵۰ تالر می‌شود فقط می‌توانند با سرمایه‌گذاری در کار جدیدی ارزش تازه پیدا کنند. الف و ب برای تولید مواد خام زیادتر به ۴ تالر کار زندهٔ بیشتر نیاز دارند و چون ماشین اضافی برای آن ندارند به بازاری کار بیشتری به مقدار ۶ تالر نیازمند خواهند بود. پس به ۴۰۰ تالر مواد خام، ماشین و ضروریات کارگران، ۵۰ تالر هم بابت معیشت خود سرمایه‌داران بایسد اضافه کرد. اما حالا هر سرمایه‌دار یک مازاد تولید ۱۰ دارد که ۴ آن مواد خام، ۲ ماشین و ۲ ضروریات کارگران است؛ و سودی معادل ۲ تالر هم باید داشته باشد (مثل ۱۰۰ از ۸۰ در مثال قبل)؛ د از ۴۰ تالر خود سود ۱۰ را برده و به همین نسبت هم می‌تواند تولیدش را زیاد کند - به اندازهٔ ۵. او سال بعد ۷۱/۲ درصد بیشتر یعنی ۵۷۱/۲ تولید خواهد کرد.

این مثال را در صورت اقتضا می‌توان بعداً دنبال کرد. در هر صورت روشن است که انتفاع یا ارزشمندتر شدن سرمایه در اینجا از طریق مبادلهٔ خود سرمایه‌داران با هم صورت می‌گیرد گرچه ه فقط برای مصرف کارگران تولید می‌کند و ۱/۰ سرمایه‌اش را به شکل مزد با هر کدام از

سرمایه‌داران دیگر مبادله می‌کنند، همین‌طور هم الف، ب، ج، د با ه مبادله دارند و در این مبادله غیرمستقیم هرکدام  $1/8$  از تولید او را برای ضروریات کارگران خود می‌خرند. انتفاع یا ارزشمندتر شدن سرمایه‌ها از اینجاست که هرکدام فراورده‌اش را با بخشی متناسب از فراوردهٔ ه نفر دیگر مبادله می‌کند به گونه‌ای که بخشی از مازاد تولید به مصرف خود سرمایه‌دار می‌رسد و بخشی به سرمایهٔ اضافی تبدیل می‌شود و با آن کار جدیدی راه می‌افتد. پس ارزشمندتر شدن سرمایه همان فراهم شدن امکان واقعی به کار افتادن بیشتر سرمایه است که با آن می‌توان ارزش‌های بیشتری تولید کرد. روشن است که ه چون تولیدکنندهٔ همهٔ کالاهای مصرفی کارگران و د چون تولیدکنندهٔ همهٔ کالاهای مصرفی سرمایه‌داران است اضافه‌تولید خواهند داشت یکی به نسبت سهمی که به کارگران می‌رسد و دیگری به نسبت سهمی که به سرمایه‌داران تخصیص می‌یابد (به عبارت دیگر تولیداتشان به نسبت افزایش لازم سرمایه که حداقل آن را بهره تعیین می‌کند، زیادی خواهد بود) - باری اضافه‌تولید به شکل عام آن ناشی از این نیست که کارگران و سرمایه‌داران کم مصرف می‌کنند، بل برای آن است که زیاد تولید شده: تولیدات موجود برای مصرف زیادی نیست، ولی از نظر رابطهٔ صحیح مصرف و سرمایه‌گذاری جدید (انتفاع یا ارزشمندتر شدن دوبارهٔ سرمایه) زیاد است. بیش از آن تولید شده است که بتوان سرمایهٔ جدیدی را به کار انداخت (یا دوباره ارزشمندتر کرد).

موانع تولید سرمایه‌داری. نسبت کار اضافی به کار لازم. نسبت مازاد مصرف‌شده توسط سرمایه به آنچه به سرمایه تبدیل می‌شود. از ارزش‌ماندن [بیکار ماندن سرمایه] در خلال بحران‌ها.

به سخن دیگر: در مرحله معینی از تحول نیروهای تولیدی - که نسبت کار لازم به کار اضافی تابع آن است - فراورده به نسبت ثابتی مابین ماشین‌آلات، مواد خام، کار لازم و کار اضافی تقسیم می‌شود. بخشی از کار اضافی به مصرف می‌رسد و بخشی هم به سرمایه‌گذاری مجدد اختصاص می‌یابد. این تقسیم‌بندی که از جوهر سرمایه برمی‌خیزد خود ناشی از این حقیقت است که در مبادله سرمایه‌ها با هم نسبت‌هائی



برقرار می شود که ثابت اند هر چند که در طول تولید کمابیشی هائی دائماً صورت می گیرد. به عنوان مثال نسبت های زیر را در نظر بگیرید:  $\frac{2}{5}$  مواد خام،  $\frac{1}{5}$  ماشین آلات،  $\frac{1}{5}$  مزد،  $\frac{1}{5}$  افزوده اضافی که  $\frac{1}{10}$  آن به مصرف می رسد و  $\frac{1}{10}$  وارد تولید جدید می شود. همان تقسیمات درونی سرمایه را در جریان مبادله میان ۵ سرمایه دار هم می بینیم. پیدا است که کل حجم مبادلات ممکن و نسبتی که هر سرمایه باید تولید و مبادله کند چقدر است. مثلاً اگر نسبت کار لازم به بخش ثابت سرمایه در مثال بالا  $\frac{2}{5} : \frac{1}{5}$  باشد همان طور که دیده ایم سرمایه ای که برای مصرف کارگران و سرمایه داران کار می کند نمی تواند بیشتر از  $\frac{1}{5}$  سرمایه ها باشد یعنی  $\frac{1}{5} + \frac{1}{10}$  هر پنج سرمایه در صورتی که هر سرمایه را ۱ بگیریم  $5 \times (\frac{1}{5} + \frac{1}{10}) = 1\frac{1}{2}$ .

همین طور است نسبتی که در آن سرمایه باید با سرمایه دیگری که بدین سان یکی از عناصر خود آن سرمایه است مبادله شود. مثلاً اگر نسبت مواد خام - که از نظر ما ثابت است -  $\frac{2}{5}$  باشد، سرمایه های تولیدکننده مواد خام هرگز نمی توانند بیش از  $\frac{2}{5}$  مبادله کنند. (مثلاً بذر و غیره در کشاورزی). مبادله فی نفسه و برای خود به این مراحل مفهوماً متضاد موجودیتی مستقل و بی تأثیر نسبت به هم می دهد چنانکه گوئی آنها از یکدیگر به طور مستقل وجود دارند. اما ضرورت درونی شان در بحران نمایان می شود که ظاهر بی تفاوت شان را ناگهان با خشونت تمام درهم می ریزد.

يك انقلاب در نیروهای تولیدی تناسبها را به هم می زند و روابط را تغییر می دهد. [رابطه ای که از آن سخن می گوئیم] - از دید سرمایه و در نتیجه از دید تحقق ارزش های سرمایه ای از راه مبادله - معمولاً نسبت میان کار اضافی به کار لازم است یا نسبتی است که میان عناصر متفاوت کار عینیت یافته و کار زنده وجود دارد. یادآور شدیم که ممکن است هم سرمایه و هم ظرفیت کار زنده آزاد شده به دنبال افزایش قدرت تولیدی، هر دو عاقل بمانند زیرا زمینه لازم برای به کار افتادن آنها متناسب با تحولات جدید نیروهای تولیدی موجود نیست. اگر تولید بدون توجه به این واقعیت ادامه یابد پیدا شدن يك فقدان یا نارسائی در يك سو يك زیادتی در سوی دیگر، یعنی يك کمیت منفی، حاصل اجتناب ناپذیر

۷۳- مترجم فرانسوی نوشته است: نمی تواند بیشتر از  $\frac{1}{5} + \frac{1}{10}$  یعنی  $\frac{3}{10}$

۱: ۵ سرمایه باشد در صورتی که هر سرمایه را ۱ بگیریم.

محدودیت در این است که مبادله - و نیز تولید - بنا به رابطه ثابت کار اضافی به کار لازم، که رابطه ضروری برای انتفاع سرمایه است ادامه می‌یابد. رابطه دوم، نسبت بخش مصرف‌شده از مازاد توسط سرمایه به بخش مجدداً سرمایه‌گذاری شده آن است. این رابطه با نسبت اولی تعیین می‌شود. اولاً، جمع مقداری که باید به این دو بخش تقسیم شود به نسبت اول بستگی دارد، ثانیاً، درست همان‌گونه که ایجاد ارزش اضافی توسط سرمایه به ایجاد کار اضافی بستگی دارد همین‌طور هم افزایش سرمایه به عنوان سرمایه (انباشت، افزایش مدام سرمایه است؛ بدون آن سرمایه نمی‌تواند شالوده تولید را تشکیل دهد چون درجا خواهد زد و پیشرفتی حتی آن‌گونه که افزایش جمعیت و غیره ایجاد می‌کند نخواهد داشت) به تبدیل بخشی از این فراورده اضافی به سرمایه جدید بستگی دارد. اگر ارزش اضافی منحصراً به مصرف می‌رسید سرمایه به عنوان سرمایه هرگز ارزشی پیدا نمی‌کرد، یعنی تبدیل به ارزشی ارزش‌آفرین نمی‌شد.

دیدیم که اگر ۴۰ پوند نخ به ارزش ۲۰۰ تالر - چون در بردارنده زمان کار هینیت یافته در ۲۰۰ تالر است - با ۱۹۸ تالر مبادله شود نه تنها تولیدکننده نخ  $1\frac{1}{9}$  درصد از هایدی خود را از دست می‌دهد بلکه فراورده‌اش با وجود آنکه به قیمتی فروخته شده که ۱۰ درصد سود هاید تولیدکننده‌اش کرده، تنزل ارزش پیدا کرده و به قیمتی کمتر از ارزش واقعی‌اش به فروش رفته است. از سوی دیگر تولیدکننده نقره ۲ تالر به جیب می‌زند که همان مقداری است که از سرمایه برداشت شده است، با وجود این وقتی در مجموع مقایسه شود تنزل ارزش آشکار است، چون حاصل جمع به جای ۴۰۰ تالر ۳۹۸ تالر است. ۲۰۰ تالر نخ در دست تولیدکننده نقره هم همان ۱۹۸ تالر می‌ارزد. برای او چنان است که گوئی نیروی مولد کارش افزایش یافته، چون کار هینیت یافته مثل سابق ۲۰۰ تالر می‌ارزد اما ۲ تالر از نظر او از ستون مخارج ضروری به ستون ارزش اضافی رفته است یعنی خلاصه کار لازم برای او ۲ تالر ارزان‌تر تمام می‌شود. اگر تولیدکننده نقره می‌توانست دوباره ۴۰ پوند نخ را که ۱۹۸ تالر خریده بود به ۲۰۰ تالر بفروشد، تنزلی در کل ایجاد نمی‌شد. او دارای ۲۰۲ تالر می‌شد چرا که مثلاً ۴۰ پوند نخ را به قیمت

۲۰۰ تالر به ازای ۲۰۰ تالر ابریشم به یک تولیدکننده ابریشم می فروخت. به این ترتیب ۴۰ پوند نخ اگر نه دست اول، باری دست دوم توسط خریدار به ارزش واقعی اش فروخته می شد. پس حساب کل آن به شرح زیر درمی آید: ۳ فراورده که هر کدام حاوی ۲۰۰ تالر کار عینیت یافته اند، مبادله شده اند و جمع ارزش سرمایه ها ۶۰۰ تالر است. الف تولیدکننده نخ، ب تولیدکننده نقره، ج تولیدکننده ابریشم: الف ۱۹۸ تالر، ب ۲۰۲ (۲ تالر اضافه بر مبادله اولیه و تبدیل آن به ابریشم) و ج ۲۰۰ تالر می گیرد یعنی در جمع ۶۰۰ تالر. ارزش مجموع سرمایه ها در این حالت تغییری نمی کند و تنها یک جابه جایی انجام شده، بدین معنا که ب مازاد ارزشی را که الف از دست داده است به دست می آورد.

اگر محصول سازنده نخ تنها به قیمت ۱۸۰ تالر (قیمتی که برای وی تمام شده) قابلیت فروش داشت، و برای ۲۰ تالر بقیه به هیچ روی نمی توانست خریداری دست و پا کند کار عینیت یافته در این ۲۰ تالر بکلی بی ارزش می شد. مثل آن بود که وی کالائی به ارزش ۲۰۰ را با ۱۸۰ تالر مبادله کند. از آنجا که الف زیر فشار اضافه تولید به چنین معاملاتی تن درمی دهد، ب هم نخواهد توانست در ازای ۴۰ پوند نخ بیش از ۱۸۰ تالر به دست آورد، یعنی که ۲۰ تالر از سرمایه اش آزاد می شود. او یک ارزش اضافی نسبی ۲۰ تالری در دست دارد اما به صورت ارزش مطلق - یعنی زمان کار عینیت یافته ای که مبادله پذیر است - ۴۰ پوند نخ به ارزش ۱۸۰ تالر و ۲۰ تالر سرمایه آزاد شده. مثل این است که برای او هزینه های تولید نخ کاهش یافته باشد. یعنی به خاطر افزایش بارآوری ۴۰ پوند نخ به اندازه ۲۰ تالر زمان کار کمتر صرف کرده، یا، مثل این است که به ازای هر روز-کار = ۴ تالر، ۵ روز کار کمتر لازم شده تا پنبه به ۴۰ پوند نخ تبدیل شود. خلاصه او قادر شده زمان کمتری از کار عینیت یافته در نقره را با زمان کار عینیت یافته در نخ مبادله کند. جمع ارزش ها بر روی هم به جای ۴۰۰ تالر ۳۸۰ خواهد بود. پس در جمع یک تنزل ۲۰ تالری اتفاق افتاده یا ۲۰ تالر سرمایه از دست رفته است، این نوعی بیکار ماندن یا از ارزش افتادن عمومی سرمایه است هرچند که تنزل ناشی از فروش ۴۰ پوند به ۱۸۰ تالر به جای ۲۰۰ تالر، از طرف دیگر به صورت افزایش ارزش نقره بروز می کند، یعنی تنزل بهای نخ نسبت به بهای نقره است. چون تنزل عمومی قیمت ها معمولاً با افزایش ارزش پول، یعنی کالائی که همه کالاهای دیگر با آن برآورد می شوند همراه است.

به این ترتیب در مراحل بحران - کاهش عمومی قیمت‌ها - نوسانی ارزش شدن عمومی یا انهدام سرمایه روی می‌دهد که نسبت‌های آن فرق می‌کند. بی‌ارزش شدن هم مانند تنزل قیمت‌ها می‌تواند نه نسبی صرف، بلکه هم و مطلق باشد. زیرا ارزش برخلاف قیمت صرفاً بیانگر نسبتی بین يك کالا و کالای دیگر نیست، بلکه نسبتی است بین قیمت کالا و کار عینیت‌یافته در آن، یا بین مقداری از کار عینیت‌یافته با مقداری دیگر با همان کیفیت. اگر این مقادیر را برابر نباشند کاهش ارزش روی می‌دهد که با افزایش در طرف دیگر همراه نیست، یعنی جبران نمی‌شود، زیرا طرف دیگر بیان‌کننده مقدار ثابتی از کار عینیت‌یافته است که با مبادله تغییر نمی‌کند. از ارزش افتادن [یا بیکار ماندن] سرمایه‌ها در بحران‌های عمومی دامنه تأثیرش حتی به خود نیروی کار هم کشیده می‌شود. در نتیجه، چنانکه در بالا یادآور شدیم انهدام ارزش و سرمایه در مراحل بحران عموماً معادل با افزایش [کمی] نیروهای تولیدی است. با اینهمه، این افزایش به معنای افزایش واقعی نیروهای تولیدی کار نیست (این مطلب که مسأله اخیر تا چه حد پیامد بحران‌هاست به بحث فعلی ما مربوط نمی‌شود) بلکه به معنای کاهش ارزش موجود مواد خام، ماشین‌ها و ظرفیت نیروی کار است. مثلاً تولیدکننده پنبه با فراورده‌هایش (نخ) مقداری سرمایه از دست می‌دهد ولی کار معادل همان قیمت پنبه را به بهائی ارزان‌تر می‌خرد. برای او مثل این است که ارزش واقعی کار، پنبه و غیره کاهش یافته باشد یعنی که به خاطر افزایشی در نیروی مولد کار، تولید آنها بسیار ارزان‌تر تمام شده باشد. از سوی دیگر يك افزایش عمومی ناگهانی در نیروهای تولیدی، همه ارزش‌های موجود را که در مرحله پائین‌تری از نیروهای مولد کار تولید شده‌اند، تا حدی تنزل می‌دهد و مقداری از سرمایه و نیروی کار موجود را تباه می‌کند. بحران ضمناً سبب کاهش واقعی در تولید و کار زنده می‌شود تا رابطه ویژه کار لازم با کار اضافی را، که نهایتاً پایه هر نوع تولید سرمایه‌داری است دوباره برقرار کند (پس آنگونه که لرد اوورستون، این نمونه اصیل رباخوار پولدار، فکر می‌کند، بحران فقط \* به معنای سودهای سرشار برای يك دسته و زیان‌های عظیم برای دسته دیگر نیست) [الف] ۷۳.

۷۴ - Samuel Jones Loyd (۱۸۸۳-۱۷۹۶) بانکدار، اقتصاددان، کارشناسی

که به عنوان گواه در کمیسیون‌های پارلمانی در سال‌های ۱۸۳۳، ۱۸۴۰، ۱۸۴۸ و

## سرمایه ناشی از فراگرد تولید بار دیگر پول می‌شود.

مبادله، خصیلت‌های ذاتی انتفاع سرمایه در فراگرد تولید را عوض نمی‌کند بلکه به آنها خارجیت می‌بخشد و شکل مستقلی می‌دهد چرا که بر وحدتشان به عنوان صرفاً يك ضرورت درونی تأکید می‌کند، که ناگزیر در مراحل بحرانی با خشونت تمام آشکار می‌شود. پس نیروی انگیزش این هر دو در جوهر خود سرمایه است: کاهش ارزش سرمایه در فراگرد تولید از یکسو و نیز تعلیق شرائط کاهش ارزش و ایجاد شرائط انتفاع مجدد سرمایه از سوی دیگر. نیروی محرك واقعی این رویداد را تنها در مبحث تحلیل سرمایه‌های واقعی، یعنی در بحث از موضوع رقابت و غیره، که شرائط واقعی [عملکرد سرمایه] مورد تحلیل قرار خواهند گرفت می‌توان شناخت. ولی هنوز به این مباحث نرسیده‌ایم. وانگهی اگر مبادله در کار نباشد تولید سرمایه‌ای در کار نخواهد بود چون سرمایه بدون مبادله قادر به تحقق ارزش تولیدی خود نیست. اگر مبادله را حذف کنیم تنها چیزی که باقی خواهد ماند و باید به حساب آید اندازه، و... ارزش مصرفی‌ست.

در فراگرد تولید، سرمایه: (۱) به کار می‌افتد یعنی ارزش جدیدی ایجاد می‌کند، (۲) شکل ارزشی خود را از دست می‌دهد یعنی از شکل پول به شکل کالائی خاص درمی‌آید، (۳) ارزش قبلی خود را همراه با ارزش اضافی جدید دوباره باز می‌یابد، یعنی کالای تولید شده (ک) در بازار با پ (پول) مبادله می‌شود. دشواری‌های حقیقی مرحله سوم، در این مرحله از تحلیل که به موضوع سرمایه بطور کلی مربوط می‌شود فقط به صورت بالقوه مطرح‌اند: پس غلبه بر آنها فقط در حد امکانات بالقوه می‌تواند مطرح باشد. یعنی که بتوانیم فراورده را به پول تبدیل کنیم. سرمایه دوباره شکل پولی پیدا می‌کند، و این پول شکل تازه سرمایه

---

→  
۱۸۵۷ حاضر شده؛ مؤلف جزوه‌های متعدد درباره پول و بانکداری؛ نظریه‌پرداز مکتب پول در بحث بر سر لایحه ۱۸۴۴ پیل؛ در ۱۸۶۰ بارون اوورستون (Baron Overstone). منبع نقل قول بالا پیدا نشد ولی به احتمال زیاد از نوشته زیر است:

Evidence Presented to the House of Commons Select Committee of 1857.

که توسط ج. ر. مک کولوچ، لندن، ۱۸۵۸ جمع‌آوری شده است. [ما].

نقد شده است و نه فقط نقد ضمن قیمت کالا. به عبارت دیگر، کالای نقد شده به صورت قیمت جالا خود نوعی سرمایه نقدیست. این جنبه تازه پول یا سرمایه به شکل پول را بعداً تحلیل خواهیم کرد. پول بنا به سرشت خود نخست ناظر به ارزش اضافی جدید سرمایه است چون سرمایه را به پول تبدیل می‌کند؛ یعنی دوباره برمی‌گردد به شکل اولش که معیار عام تمیین ارزش کالاها بود تا بتوان میزان ارزش اضافی، یعنی حدود ارزشمندتر شدن [پولی] سرمایه را اندازه گرفت. با تبدیل سرمایه به شکل قبلی آن یعنی پول، میزان ارزشمندتر شدن آن خود به خود معلوم می‌شود، یعنی که معیارش در وجود خودش است. سرمایه ابتدا ۱۰۰ تالر بود و حالا ۱۱۰ تالر است. معیار ارزشمندتر شدن آن از شکل خود آن پیدا است و آن همان تناسب موجود میان سرمایه آغازین و سرمایه به دست آمده در پایان تولید است (که حالا شکل پولی پیدا کرده). این نسبت مثل نسبت موجود میان دو عنصر کیفی متفاوت - مثلاً کار عینیت‌یافته و کار زنده، یا کار لازم و کار اضافی - نیست. با تبدیل شدن به پول، سرمایه به همان نقش اول خود که نقش پول به‌عنوان معیار ارزش است برمی‌گردد. اما این ارزش جدید سرمایه ارزش خودی اوست، یا معیار خودی اوست یعنی یک نوع نفی است ۷۵. در مبحث سود به این مطلب برمی‌گردیم.

شکل دوم پول، شکل میانجی گردش بود و از این لحاظ شکل پولی سرمایه تقریباً شکلی ناپایدار بود که می‌توانست نه به صورت وسیله گردش بطور کلی برای خرید کالای مصرفی، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای خرید آن نوع کالائی که روند سرمایه‌سازی را دوباره امکان‌پذیر می‌سازد - مواد خام و ابزار از یک سو، و ظرفیت کار زنده از سوی دیگر - مبادله شود. این شکل در واقع شکل سرمایه در گردش است که بعداً باید مورد بررسی قرار گیرد. سرمایه پس از درآمدن به شکل میانجی گردش دیگر به عنوان خاص سرمایه مطرح است، یعنی می‌تواند روند تولید را از سر گیرد. و همین مطلب اکنون مورد بحث ماست.

(ارزش جدید از لحاظ نقش اول خودش یعنی به عنوان معیار، البته اندازه‌گیری می‌شود ولی تفاوت موجود، تفاوتی صرفاً صوریست: به‌جای آنکه از کار اضافی صحبت بشود، دیگر از پول صحبت می‌شود که در واقع همان کار اضافی عینیت‌یافته در یک کالای معین است. اما این ارزش جدید هم به نوبه خود تغییر کیفی می‌یابد، مثل خود کمیت منجر چنانکه

خواهیم دید. ضمناً از بین رفتن شکل پولی، به عنوان میانجی گردش هم امری ضروریست. تنها بعد از پیمودن دور بعدی پس از دور اول است که ذاتیت پیدا می‌کند؛ تنها نتیجه ممکن این است که ما دوباره در آغاز کار قرار گرفته‌ایم. و با روند مجددی از به‌کار افتادن سرمایه رو به‌رو هستیم. پس از همین نقطه تحلیل‌مان را از سر بگیریم.)

شکل سوم پول، به عنوان ارزش مستقل منفی در قبال گردش، سرمایه است. این شکل، سرمایه‌ای نیست که به صورت کالا از روند تولید خارج می‌شود تا با پول مبادله شود، بل شکلیست که در آن سرمایه یک کالای ارزشی قائم به ذات است که در بازار وارد می‌شود [سرمایه و بهره]. این شکل سوم مسبق به شکل‌های قبلیست و نماینده این است که سرمایه دیگر به شکل سرمایه‌های خصوصی، و واقعی درآمده است؛ در این شکل آخری، سرمایه در واقع تقسیم می‌شود و بنا به ماهیت خود به صورت دو سرمایه درمی‌آید. این دوگانگی، منشأ چندگانگی سرمایه است. و چنین است روند این تحول. [الف].

[پیش از ورود به بحث اصلی یک یادآوری لازم است. سرمایه به معنای عام برخلاف سرمایه‌های خاص اولاً: یک مفهوم مجرد است. اما نوعی تجرید یا انتزاع دلخواسته نیست. منظور از مفهوم مجرد سرمایه فصل ذاتی [ل] ۷۶ به معنای منطقی کلمه است که نوعی از ثروت در قبال تمام شکل‌های دیگر یا سایر شیوه‌های توسعه تولید اجتماعی پیدا می‌کند. خصایص عام این سرمایه به مفهوم مجرد آن در تمام شکل‌های [خاص] سرمایه هم وجود دارد؛ و با جمع شدن همین خصایص است که مقدار معینی از ارزش بطورکلی تبدیل به سرمایه می‌شود. تفاوت‌های موجود در این مفهوم مجرد در واقع در حکم ویژگی‌های مجردی هستند که انواع سرمایه‌ها را، خواه به صورت مثبت و خواه به شکل منفی، متمایز می‌کنند (مثلاً سرمایه ثابت [ف] یا سرمایه در گردش [ف]). ثانیاً مفهوم عام سرمایه هستی واقعی خاص خود را دارد که از هستی انواع سرمایه‌های خاص و واقعی متمایز است. علم اقتصاد متعارف به این حقایق اذعان دارد هرچند هنوز از درک آنها عاجز است. یکی از عناصر مهم نظریه تعادل و غیره در اقتصاد توجه به همین حقایق است. پس هرچند سرمایه دست سرمایه‌دارهای معین است اما یک واقعیت کلی و عام دارد؛ همین شکل عام و ابتدائی سرمایه است که در بانک‌ها انباشت شده یا از طریق آنها

توزیع می‌شود. و توزیع به گفته ریکاردو به نحو تحسین آمیزی مطابق نیازهای تولید است ۷۷. این سرمایه به شکل \*وام و غیره [الف]، نوعی \*تراز [الف] بین کشورهای گوناگون ایجاد می‌کند. یکی از قوانین سرمایه به معنای عام آن این است که سرمایه برای سرمایه‌ساز شدن ناگزیر باید به شکل دوگانه‌ای درآید یا از دو راه سرمایه‌ساز شود. مثلاً سرمایه ملی که شکل اعلای سرمایه‌های یک ملت در برابر ملت دیگر است به ملت ثالثی وام داده می‌شود تا سرمایه بیشتری عاید ملت اول گردد. دوگانگی سرمایه در ذات خود، و نحوه عمل آنرا با خود خویش در حکم غیر بخوبی می‌توان در این مثال دید. اگرچه پدیده کلی صورت اندیشیده فصل ذاتی است [که حقیقت نوعی را بیان می‌کند] اما ضمناً همین پدیده کلی بیانگر عرض خاص در کنار دیگر خاصه‌ها و صفات فردی و جزئی است ۷۸. \* (بعدها به این نکته باز می‌گردیم. نکته‌ای که البته بیشتر جنبه منطقی دارد تا اقتصادی، اما برای پیشبرد پژوهش ما واجد اهمیت عظیمی است.) [ف] ۷۹. در جبر و مقابله هم چنین است: مثلاً  $a, b, c, d$  اعداد عام و کلی‌اند اما  $\frac{a}{b}, \frac{b}{c}, \frac{c}{a}, \frac{a}{c}, \frac{b}{a}$  و غیره هرکدام عددی هستند که اعداد کلی قبلی به صورت عناصری در ترکیب آنها به کار رفته‌اند.



کار اضافی یا ارزش اضافی، سرمایه اضافی می‌شود. اکنون همه شرائط تعیین‌کننده تولید سرمایه‌داری در حکم نتایج کار (مزدی) اند - فراگرد انتفاع کار ضمناً فراگرد انتفاع آن است.

پس ارزش جدید مجدداً صورت سرمایه پیها می‌کند یعنی به عنوان

---

77— Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, P. 139, [E, F].

۷۸- «مفهوم کلی سه گام یا لحظه وجودی دارد: کلیت، جزئیت، فردیت، نك:

Hegel, *Science of Logic*. P. 600, [E].

۷۹- مارکس در نامه مورخ ۱۴ اردیبهشت ۵۸ خورشیدی می‌نویسد: «منطق هگل را دوباره خواندم. اگر قرار باشد روزی از این‌گونه کارها بکنم دلم می‌خواهد کنه عقلانی روشی را که هگل هم کاشف و هم مسخ‌کننده آن است در حداکثر دو سه «فرم ستونی» برای عامه مردم توضیح بدهم». مارکس در همین نامه اذعان دارد که برای تدوین اثر خویش از منطق هگل استفاده فراوان برده است. [فا].

کار عینیت یافته با کار زنده وارد مبادله می شود. بنابراین، این سرمایه یک بخش ثابت پیدا می کند - که همان شرائط عینی کار و ابزار و مواد است - و یک بخش شخصی که همان وسایل لازم برای معیشت کارگر یا تأمین نیروی کار زنده است. با ورود مجدد سرمایه به این شکل، نکاتی که ابتدا روشن نبودند، روشن می شوند، مثلاً معلوم می شود پول چگونه می تواند از صورت [عام] ارزش به صورت سرمایه درآید. سرمایه ساز شدن پول در روند تولید کلید حل این معماست. در دور اول، مقدمات لازم برای سرمایه ساز شدن از جریان گردش، یعنی از خارج حاصل می شد به نحوی که شرائط تکوین سرمایه گوئی جدا از خود سرمایه، یا حتی نسبت به آن بیگانه بود چندان که تبیین آن بر پایه خود سرمایه ناممکن می نمود. اما با ورود مجدد پول به روند سرمایه سازی دیگر روشن می شود که چیزی خارج از ذات سرمایه در کار نیست زیرا مقدمات لازم برای سرمایه سازی خود جزئی از حرکت سرمایه اند چندانکه وجود این مقدمات، صرف نظر از شرائط تاریخی تکوین آنها، دیگر خود مسبوق به سرمایه است.

در داخل جریان تولید، ارزش اضافی می که با فشار سرمایه ایجاد می شد، حکم کار اضافی یا حتی کار زنده را داشت که به اتکای خودش قادر به ایجاد چیزی نیست چون برای انتفاع خویش به شرائط بیرون از خود نیازمند است. حالا این کار اضافی در شکل عینیت یافته اش به صورت فراورده مازاد درمی آید و فراورده هم برای آنکه ارزش سرمایه ای پیدا کند به دو قسمت تقسیم می شود: یک قسمت شرائط عینی کار - مواد خام و ابزارها -؛ و قسمت دیگر شرائط شخصی آن - وسایل لازم برای معیشت شخص کارگر و تأمین نیروی زنده کار - . بدیهی است که مقدمه عام همه اینها همچنان کار عینیت یافته، بویژه کار عینیت یافته ای است که از گردش حاصل می شود. یعنی کل فراورده مازاد، که عینیت تمامی فراورده اضافی است، اکنون به سرمایه اضافی یا مکمل (نسبت به سرمایه آغازین یعنی سرمایه ماقبل آخر دور تولید) تبدیل می شود؛ یعنی در برابر ارزش مصرفی ویژه اش، که همان نیروی کار زنده است، به صورت ارزش مبادله ای مستقل درمی آید. اکنون همه عناصر تولید در برابر نیروی کار زنده حکم نیروهائی خارجی و بیگانه را دارند که ظرفیت کار زنده را در شرائطی مستقل از آن به کار می گیرند و مصرف می کنند؛ و لسی دیگر روشن است که همه این شرائط به اصطلاح مستقل فراورده و نتیجه کار

اولا ارزش اضافی یا فراوردهٔ مازاد چیزی جز مقداری کار زندهٔ عینیت‌یافته، مقداری کار اضافی نیست. این ارزش جدید که به صورت سرمایهٔ مستقل، با کار زندهٔ روبه‌رو و با آن مبادله می‌شود، فراوردهٔ کار است. خودش چیز دیگری جز مازاد کار افزون‌بر کار لازم به شکل عینی و بنابراین به صورت ارزش نیست.

دوم، شکل‌های خاصی که این ارزش باید برای سرمایه‌ساز شدن مجدد یعنی برای درآمدن مجدد به صورت سرمایه‌پیدا کند - از یک سو مواد خام و ابزار و از سوی دیگر اقلام معیشتی لازمی برای کارگر در جریان تولید - هم چیزی جز شکل‌های خاصی از کار اضافی نیستند، چون کار است که مواد خام و ابزار را به چنان نسبتی تولید می‌کند که مقدار معینی از کار لازم - یا همان اقلام معیشتی معادل با ارزش آن - در خود آنها دوباره عینیت یابد. خلاصه شرایط دوگانهٔ عینی و شخصی برای بازتولید و تداوم کار اضافی در خود کار اضافی وجود دارد. اما کار اضافی ضمناً باید چنان باشد که کارگر هم وسایل معیشتی خودش را تولید کند و هم علاوه بر مواد و ابزار و معادل ارزش کار لازم ارزش‌های جدیدی هم بیافریند. شرایط عینی کار اضافی معادل بخش مرکب از مواد خام و ابزار به علاوهٔ وسائل بازتولید کار لازم‌اند، ولی شرایط عینی کار لازم به توبهٔ خود به وسائل عینی و شخصی، به عناصر مادی و عناصر غیرمادی مربوط به شخص کارگر (وسایل معیشت نیروی کار) تقسیم می‌شوند، چندان‌که شکل ظاهر آنها در حکم فراورده، نتیجه، یا شکل عینی هستی خارجی کار اضافی‌ست. در عوض در ابتدای امر چنین حالتی را نداشت و گوئی نسبت به کار عنصری بیگانه و یا مستقل از آن بود. به نظر می‌رسید که وجود ابزار کار و وسائل معیشت به نحوی که کارگر بتواند هم مزد خودش یعنی ارزش معادل کار لازم را تولید کند و هم کار اضافی را، هنر سرمایه‌است.

سوم، وجود مستقل و برای خود ارزش در برابر نیروی کار زنده (یعنی وجود سرمایه) حالت تمایزنیافتگی یک شیء فی‌نفسه را دارد که نشان می‌دهد شرایط عینی کار گوئی مستقل از وجود کار زنده‌اند و قضیه تا آنجا پیش می‌رود که شرایط مادی مربوط به شخص کارگر گوئی مستقل از او در برابر اوست؛ مهمتر از این، همهٔ این شرایط در وجود سرمایه‌دار تشخص می‌یابد که اراده و منفعتی مخصوص به خود را

داراست. بدینسان مالکیت، یعنی همان شرائط مادی کار، کاملاً از پس نیروی کار جدا و منفک می‌شود. وسایل تولید کارگر به صورت مالکیت غیر، که بیانگر واقعیت شخص حقوقی دیگریست با قلمرو حقوقی مطلق مربوط به خودش، در برابر کارگر قد علم می‌کند. به همین دلیل است که کار در چشم سرمایه‌دار که مظهر شخصی ارزش یا شرائط کار است در حکم کار غیر می‌نماید. جدائی مطلق مالکیت از کار یا جدائی نیروی کار زنده از شرائط انتفاع آن، یا جدائی ارزش از فعالیت آفریننده ارزش، سبب می‌شود که کارگر نسبت به محتوای کار خود بیگانه شود. اما حالا دیگر روشن است که خود این جدائی نتیجه خود کار است، یعنی عینیت‌پذیری عناصر متفاوت خود کار است، چرا که در خلال دور جدید تولید که طی آن مبادله سرمایه و کار زنده مقدم بر آن ادامه می‌یابد و تثبیت می‌شود، کار اضافی و در نتیجه، ارزش اضافی، یا مازاد، و حتی تمامی نتیجه کار (مازاد و کار لازم) همه شکل سرمایه را دارند که نسبت به نیروی زنده کار، این ارزش مصرفی ساده در برابر ارزش مبادله‌ای، استقلال پیدا کرده است. نیروی زنده کار فقط مالک شرائط شخصی کار لازم است (وسایل معیشت نیروی تولیدی کار)، و به همین صورت هم، جدا از شرائط مادی انتفاع خویش، بازتولید می‌شود. از این گذشته، شرائط انتفاع کار در برابر وی حکم اشیاء یا ارزش‌هایی را دارند که در دست یک شخص بیگانه است. کارگر در پایان فراگرد تولید نه تنها غنی‌تر از قبل بیرون نمی‌آید بلکه فقیرتر هم می‌شود چون او نه فقط شرائط کار لازم را به نفع سرمایه‌دار ایجاد کرده، بلکه کاری کرده است که امکان ارزش‌آفرینی، که قبلاً جزء ذاتی نیروی زنده کار کارگر بود، اکنون به صورت ارزش اضافی، به صورت فراورده مازاد، و خلاصه به صورت سرمایه در دست سرمایه‌دار قرار دارد که بر نیروی زنده کار تسلط پیدا کرده است؛ نیروی سرمایه اکنون نیروی ارزش مستقلیست که در برابر ناتوانی مجرد و محروم از همه چیز کارگر، که جز ذاتیت شخصی‌اش آهی در بساط ندارد، قد علم کرده است. کارگر نه تنها منشأ ثروت غیر و فقر و بینوائی برای خود شده بلکه زمینه را برای برقراری رابطه این ثروت با کار فراهم کرده است: این ثروت با مصرف نیروی کار از روح حیاتی تازه‌ای برخوردار می‌شود و دائماً بر غنای خویش می‌افزاید. همه اینها ناشی از عمل مبادله‌اند که طی آن کارگر ظرفیت کار زنده‌اش را با مقداری کار عینیت یافته مبادله می‌کند، ولی حالا دیگر روشن است که همان مقدار

کار عینیت یافته هم [که به صورت مزد در آغاز به کارگر پرداخت می‌شد] فراورده کار خود کارگر بوده که شرائطی خارج از هستی خود خلق کرده و سبب استقلال این شرائط مادی نسبت به خود شده است. درست است که کارگر با کار خویش به وجود خود عینیت بخشیده، اما این عینیت پذیری تبدیل به نیروی مادی، مستقل از وجود او و مسلط بر او شده، هر چند که آفریده کار و فعالیت خود اوست.

همه عناصر سرمایه اضافی، اعم از کار اضافی تبدیل شده به سرمایه، یا وسائل معیشت برای تأمین کار لازم، همه از فراورده‌های کار غیراند؛ به عبارت دیگر مواد اولیه و ابزارهایی که برای بازتولید ارزش مبادله شده در برابر وسایل معیشت کارگر به کار می‌افتند از یک سو، یا همان مواد و وسایل برای ایجاد ارزش اضافی بر پایه مواد و مصالح موجود از سوی دیگر، همه را کارگر به وجود آورده است.

در آغاز که ما سرگرم بررسی روند تولید بودیم به نظر نمی‌رسید که ارزش به کار افتاده در امر تولید ارزش خود سرمایه نباشد. حالا دیگر تردیدی وجود ندارد و همه چیز روشن شده است. روشن شده است که شرائط مادی کار [ابزار و موادی که کارگر روی آنها کار می‌کند] چه به صورت ارزش مصرفی و چه به صورت ارزش مبادله‌ای نتیجه کار کارگرند. اما گرچه سرمایه نتیجه کار به نظر می‌رسد، فراورده کار هم به نوبه خود دیگر در حکم سرمایه است. این فراورده کار دیگر فقط فراورده ساده نیست، یا یک ارزش مبادله پذیر نیست، بلکه سرمایه است، یعنی کار عینیت یافته‌ای است که می‌تواند حاکم و مسلط بر نیروی کار زنده باشد. سرمایه هم به نوبه خود فراورده کار می‌نماید چون این فراورده در مالکیت غیر است، یعنی در برابر کار زنده، به صورت ارزشی برای خود موجود، هستی مستقلی دارد؛ چون فراورده کار، کار عینیت یافته توسط کار زنده، دیگر جانی تازه یافته و به صورت قدرتی بیگانه رویاروی وی قرار گرفته است. کارگر به فعالیت خویش در روند تولید به صورت زیر می‌نگرد: هرچه را که به صورت شرائط عینی خلق می‌کند، دائماً به عنوان چیزی که از آن وی نیست، به عنوان واقعیتی بیگانه، از خود می‌راند. به همین دلیل کارگر دیگر حکم نیروی کار محض را پیدا می‌کند که هیچ جوهر دیگری ندارد و فقط سرشار از نیاز است و برای رفع آنها ناگزیر باید به واقعیتی پناه برد که گرچه آفریده دست اوست اما مال دیگری است. کار او گوئی برای خود او واقعیتی ندارد و هرچه هست

از آن دیگریست؛ به همین دلیل کار او دیگر واقعیت وجودی خود او نیست بل متعلق به دیگریست. پس روند انتفاع یا تحقق‌یابی کار در همین حال روند انتفاء یا از دست رفتن موجودیت کار است. کار، امری عینیست، ولی عینیت در حکم ناموجودیت کار یا در حکم وجود ناموجود اوست که همان وجود سرمایه است. بازگشت کار به خویشتن خود جز در قالب امکانی برای آفرینش ارزش یا روند فایده ساز کردن سرمایه نیست چرا که تمامی دنیای ثروت و همه شرائط عملی فایده‌ساز شدن آنها به انواع شکل‌های مستقل در برابر وی قد علم کرده‌اند. ثروت که در چارچوب کار زنده چیزی جز يك امکان نبود اکنون در پرتو تولید به واقعیتی خارجی، و حتی به واقعیتی بیگانه نسبت به کار تبدیل شده است.

وقتی که فراورده اضافی بار دیگر به عنوان سرمایه اضافی به کار می‌افتد و در روند انتفاع قرار می‌گیرد، دو صورت پیدا می‌کند: یکی صورت وسایل معیشت که با کار زنده کارگر مبادله می‌شود؛ این بخش سرمایه را می‌توانیم تنخواه‌کار بنامیم؛ این تنخواه - که برای نگهداری نیروی کار، یا بهتر بگوئیم، برای نگهداری تدریجی آن صرف می‌شود، چرا که افزایش سرمایه اضافی امری دائمیست - حالا دیگر تردیدی نیست که خودش هم فراورده کار است، فراورده کار غیر یا کار بیگانه نسبت به سرمایه است؛ صورت دوم همان بخش‌های دیگر سازنده سرمایه است که شرائط مادی لازم برای ارزش‌آفرینی‌اند، چیزی مرکب از وسایل معیشتی جدید به علاوه ارزش اضافی.

از سوی دیگر، این سرمایه اضافی هم به دو بخش، بخش ثابت - یا همان مواد خام و ابزار که موجودیتی به قدمت توفان نوح و دقیانوس دارند و مقدم بر کارند -، و بخش متغیر برای مبادله با نیروی کار زنده تقسیم می‌شود. این تقسیم امری صرفاً صورتیست چون هر دو بخش ماهیتاً فراورده کارند و هر دو از مقدمات لازم برای کار جدیداند. پس پیداست که تقسیمات درونی سرمایه نتیجه خود کار است و مازاد کار عینیت‌یافته خود به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی به عنوان شرائط مادی انتفاع تازه‌ای از کار، و بخشی دیگر به عنوان تنخواه‌کار برای [آنکه امکان آن انتفاع]، با حفظ این کار زنده، حفظ نیروی کار زنده به صورت زنده، همیشه فراهم باشد. ولی نیروی کار نباید در شرائطی باشد که بتواند جز بخشی از نتیجه کار خویش - بخشی از مادیت شکل‌گرفته‌ای را که وی از ثروت متعلق به غیر برگرفته و ساخته و پرداخته است - به خود اختصاص

دهد؛ برای پهدست آوردن همین بخش نیروی کار ناگزیر باید هم ارزش معادل آنرا بازتولید کند و هم بخش جدید سرمایه را فایده‌ساز گرداند که این خودش زمینه‌ایست برای فایده‌ساز شدن کار اضافی تازه و تولید ارزش اضافی جدید در فعالیت تولیدی دیگر. خود کار تنخواه جدیدی برای استفاده از کار لازم تازه، یا تنخواهی برای نگهداری نیروهای جدید کار در وجود کارگران ایجاد می‌کند. ولی این منظور به شیوه‌ای انجام می‌گیرد که مستلزم به‌کار افتادن مجدد سرمایه اضافی و ایجاد کار اضافی تازه است. پس وجود سرمایه اضافی یا ارزش اضافی خود به خود به معنای ایجاد ضرورت واقعی برای استفاده از کار اضافی تازه است: سرمایه اضافی امکان واقعی تازه‌ایست هم برای کار اضافی جدید و هم برای ایجاد سرمایه اضافی تازه. پس پیدا است که دنیای ثروت چگونه با عملکرد نیروی کار بتدریج گسترش می‌یابد، و به صورت قدرتی بیگانه در برابر خود کار قد علم می‌کند. در حالی که دائره نفوذ و موجودیت ثروت ناشی از کار، روز به روز به‌طور نسبی گسترده‌تر می‌شود، بینوائی و فقر دنیای شخصی کارگران، در برابر ارزش‌ها و فراورده‌هایی که نتیجه به‌کار افتاده شدن سرمایه‌ها با نیروی بازوی آنهاست تضادی بیش‌ازپیش آشکار پیدا می‌کند. هر قدر دامنه عینیت‌یافتن کار، گسترده‌تر باشد جهان عینی ارزش‌ها که به صورت مالکیت غیر در برابر کار قرار می‌گیرد بزرگتر می‌شود. کار با ایجاد سرمایه اضافی در شرائطی قرار می‌گیرد که ناگزیر محکوم به تولید سرمایه اضافی باز هم بیش‌تریست، و غیره

اگر وضع جدید را در مقایسه با سرمایه غیر مازاد پیشین در نظر بگیریم، شرائط موجود تا جایی که به نیروی کار زنده مربوط می‌شود به شرح زیر تغییر کرده است: (۱) آن بخش از سرمایه که با کار لازم مبادله می‌شود و باید دوباره با کار زنده بازتولید گردد دیگر حاصل گردش نیست بلکه حاصل فعالیت خود کار است؛ (۲) و آن بخش از ارزش که به عنوان مواد خام و ابزار در واقع زمینه مادی لازم برای بهره‌گیری از کار زنده است، در جریان تولید حفظ می‌شود؛ از آنجا که هرگونه ارزش مصرفی بنا به ماهیتش فسادپذیر است و ضمناً ارزش مبادله‌ای هم جز در قالب ارزش مصرفی امکان خارجی ندارد پس بازتولید مسود و ابزار گذشته در قالب فراورده جدید در واقع فراهم کردن شرائط بقا و جلوگیری از فساد و نابودی آنهاست، ارزش‌هایی که برای سرمایه‌دار مالک آنها بدین‌سان حفظ می‌شود، یعنی به عنوان نفس ارزش یا ثروت زوال‌ناپذیر

باقی می‌ماند. نتیجه اینکه آن مقدار ارزش‌هایی که در ابتدا وجود دارد جز در روند تولید و در پرتو فعالیت نیروی کار زنده قابل تبدیل به سرمایه نیست.

تشکیل سرمایه اضافی يك. سرمایه اضافی دو. بازگوشدن حق تملك. پیامدهای اصلی فراگرد تولید و انتفاع. بازتولید و تولید تازه رابطه سرمایه و کار، و سرمایه‌دار با کارگر.

اکنون قضایا را از دیدگاه سرمایه‌بنگریم. در مورد سرمایه‌اضافی، سرمایه‌دار، از آنجا که مالك کار غیر است دارنده و نگه‌دارنده ارزش برای خود، یعنی ثروت پولی در معنای سوم آن است؛ زیرا تمامی عناصر سرمایه اضافی از مواد خام و ابزارها تا بخش مربوط به تأمین وسایل معیشت کارگر، چیزی جز کار غیر نیست که نه از راه مبادله و پرداخت ارزش معادل، بل بدون هیچ‌گونه معادلی به تملك سرمایه‌دار درمی‌آید. البته در آغاز کار این‌طور نیست و سرمایه‌دار برای به‌دست آوردن این سرمایه اضافی ناچار است بخشی از ارزش‌های متعلق به خود را، که حاصل کارهای عینیت‌یافته قبلی است، در مقابل استفاده از کار زنده کارگر به وی بدهد. ما آن سرمایه‌ای را که از این روند آغازین نصیب سرمایه‌دار می‌شود سرمایه اضافی يك می‌نامیم. برای تشکیل سرمایه اضافی يك، یعنی برای تخصیص کار غیر به شکل عینیت‌یافته آن، سرمایه‌دار باید ارزش‌هایی را در اختیار داشته باشد تا بتواند بخشی از آن را ظاهراً با کار زنده مبادله کند. می‌گوئیم ظاهراً، زیرا کار زنده، این ارزش‌های مبادله‌شده را به وی برمی‌گرداند. ولی حالا مطابق میل سرمایه‌دارها فرض کنیم واقعا مبادله‌ای در کار باشد. در هر صورت شرائط پیدایش سرمایه اضافی يك، یعنی زمینه‌های تملك کار غیر، با تملك ارزش‌هایی که نتیجه عینی کار غیر هستند، دادن بخشی از ارزش‌هایی است که سرمایه‌دار در اختیار خود دارد. سرمایه‌دار این بخش از ارزش‌ها را وارد جریان گردش می‌کند، ولی این بخش از ارزش‌ها هنوز نتیجه مبادله با کار نیست، یا حاصل کارکرد وی به عنوان دارنده سرمایه در مقابل دارنده نیروی کار نیست.

حالا فرض کنیم که سرمایه اضافی [حاصل از این دور فعالیت]



دوباره به کار افتد و ارزش اضافی تازه‌ای را برای شروع دور سوم فعالیت تولیدی ایجاد کند که خودش در حکم یک سرمایه اضافی جدید است. این سرمایه اضافی دو [دیگر مانند سرمایه اضافی اولی نیست] از منشأ جدیدی پیدا شده است: شرائط مقدم بر سرمایه اضافی یک متعلق به سرمایه‌دار [یا در اختیار خود او] بودند؛ بخشی از ارزش‌های موجود در اختیار وی بودند که به گردش می‌افتاد یعنی با نیروی کار زنده مبادله می‌شد ولی شرائط مقدم بر ایجاد سرمایه اضافی دو دیگر فرق می‌کنند، یعنی منشأ آنها از سرمایه اضافی اولی است [که خود نتیجه کار بود]؛ به عبارت دیگر سرمایه‌دار با تملك کار غیر در دور اول تولید، سرمایه‌ای اضافی به دست آورده که به کار افتادن آن [در دور دوم] سرمایه اضافی جدیدی را ایجاد کرده است. البته برای ایجاد سرمایه اضافی دو، باید بخشی از سرمایه قبلی را [به صورت مزد] برای تأمین وسایل معیشت کارگران پرداخت ولی این بخشی که بدین‌سان به کارگر پرداخت می‌شود [برخلاف بخش پرداخت‌شده مشابه آن در دور اول] دیگر ناشی از ارزش‌های موجود در اختیار خود سرمایه‌دار نیست که وی آنها را به گردش می‌انداخت، بلکه نتیجه کار غیر [در دور اول] است که سرمایه‌دار بدون پرداخت هر نوع معادلی برای آن به خود اختصاص داده است. وی از این پس همین‌گونه ارزش نتیجه کار را در برابر کار غیر و مواد جدید مبادله می‌کند و از این طریق به ارزش‌های اضافی جدیدی می‌رسد که بدون پرداخت دیناری از سوی او به تملك اش درمی‌آیند. یعنی که تملك قبلی کار غیر زمینه تازه‌ای برای تملك مجدد کار غیر می‌شود؛ کافی است کار غیر به صورت (مادی) ارزش‌های موجود در اختیار وی باشد تا او بتواند بار دیگر از کار زنده غیر استفاده کند و در نتیجه به کار اضافی، به کار مفت و مجانی دست یابد. خلاصه حالا دیگر [یعنی از دور دوم به بعد] سرمایه‌دار در برابر کارگر در حکم دارنده سرمایه است، و تنها شرط سرمایه‌دار ماندن وی و بالاتر از آن، تنها شرط عظیم‌تر شدن سرمایه‌اش - چون وی جریان را دائماً تکرار می‌کند - همین است: به عبارت دیگر وی قدرت خویش و موجودیت سرمایه‌دارانه‌اش را به ضرر کارگر، دائماً بالا می‌برد زیرا نیروی کار زنده را روز به روز بیشتر در شرائطی قرار می‌دهد که از وسایل عینی کار و جوهر مادی لازم برای تحقق آن شخصاً محروم است. تنها شرط تملك بعدی کار فعلی یا زنده غیر، همانا تملك کار قبلی یا عینیت‌یافتة غیر در مرحله‌ای قبلی است.

پس شرط لازم این است که نخست ارزش به شکلی که گفتیم وجود داشته باشد و بتوان با مبادله آن با کار زنده - که دقیقاً از همان قانون عام مبادله بر پایه برابری زمان‌های کار هینیت یافته در کالا تبعیت می‌کند - به يك سرمایه اضافی يك دست یافت، از لحاظ حقوقی، این مبادله مستلزم هیچ تشریفات دیگری جز رعایت حق تملك هر کسی بر چیزی که در اختیار اوست نیست. ولی وقتی که سرمایه اضافی دو، به تبع رابطه‌ای که در اثر کاربرد سرمایه اضافی يك با نیروی کار ایجاد می‌شود، به کار می‌افتد، دیگر رابطه تملك قبلی به نحوی دیالکتیکی باژگونه شده است و ما به نتیجه‌ای عجیب می‌رسیم که همانا حق مالکیت سرمایه است، و این حق چیزی جز تملك بر کار غیر بدون پرداخت هیچ‌گونه معادل نیست؛ از سوی دیگر، کارگر هم با نیروی کاری خودش، یا با محصول کار خودش چنان رفتار می‌کند که گویی متعلق به خود او نیست و جزئی از مالکیت غیر است. پس حق مالکیت به نحوی دیالکتیکی باژگونه می‌شود. بدین معنا که یکی حق تملك بر کار غیر را پیدا می‌کند، و دیگری وظیفه دارد به مالکیت او که در واقع حاصل کار خود اوست یا نتیجه ذاتی کار خود اوست، به عنوان ارزش‌های متعلق به غیر احترام بگذارد. آن مبادله‌ای که میان ارزش‌های معادل به عنوان امری اصلی و آغازین وجود داشت و بیانگر حق مالکیت شخصی هر کدام از دو طرف بود، حالا دیگر چنان مسخ شده که جز شبیحی از آن برای یکی از دو طرف باقی نمانده است زیرا آن بخش از سرمایه که با نیروی کار زنده مبادله می‌شود اولاً خودش کار غیر است که مفت و مجانی توسط سرمایه‌دار تصاحب شده؛ ثانیاً همان هم [در دور دوم و در جریان تولید در قالب فراورده‌های جدید] با کار زنده باز تولید می‌شود، یعنی که به راستی چیزی به کسی داده نشده، بلکه به صورت ظاهر مبادله‌ای صورت گرفته است. پس رابطه مبادله کاملاً از بین رفته و دیگر جز شبیحی از آن باقی نمانده است. وانگهی رابطه مالکیت که ابتدا مبتنی بر حق تملك هر کس بر ارزش‌های موجود در اختیار وی بود حالا تبدیل به حق تملك بر کار غیر از نظر سرمایه و عدم امکان تملك بر کار خویش از نظر نیروی کار شده است. دیگر جدائی کامل مالکیت، و بالاتر از آن نفس ثروت، یا کار گویی در حکم نتیجه و پیامه کاربرد قانونی است که با همانی آنان آغاز شه.

خلاصه اینکه نتیجه فراگرد تولید و انتفاع، بالاتر از هر چیز بازتولید و تولید جدید رابطه سرمایه و کار، رابطه سرمایه‌دار و کارگر

است. این رابطه اجتماعی، رابطه تولیدی، حتی از نتایج مادی فرایند تولید هم مهم‌تر است، چرا که کارگر، در جریان تولید ذات خویش را به عنوان نیروی کار و وجود سرمایه‌دار را به‌عنوان سرمایه‌دار دائماً بازتولید می‌کند همچنانکه سرمایه‌دار هم ضمن بازتولید سرمایه، دائماً به بازتولید نیروی کار روپاروی خویش می‌پردازد؛ یعنی هر یک از دو عنصر مهم روند تولید در ضمن بازتولید ذات خود، ذات مقابل خود، یا نفی خود را، هم تولید می‌کند. سرمایه برای دیگری کار ایجاد می‌کند؛ کار برای دیگری فراورده تولید می‌کند؛ سرمایه تولیدکننده کارگر، و کارگر تولیدکننده سرمایه‌دار است.<sup>۸۰</sup>

انباشت آفازین سرمایه (انباشت واقعی). سرمایه همین‌که از نظر تاریخی پدید آمد، خود شرائط هستی خود را تولید می‌کند (نه به عنوان شرائط تکوین سرمایه، بلکه به عنوان نتایج وجودی آن). - (خدمات شخصی برای ارباب در مقابل کارمزدی). واژگونی قانون استحصال<sup>۸۱</sup>. رابطه واقعی بیگانگی کارگر با فراورده‌اش. تقسیم کار. ماشین‌آلات، وغیره.

تبدیل شدن پول به سرمایه در واقع در پایان نخستین دور تولید که نتیجه‌اش بازتولید و تولید سرمایه اضافی یک است صورت می‌گیرد. پس سرمایه اضافی یک فقط وقتی که سرمایه اضافی دو را ایجاد می‌کند عملاً سرمایه است و منطقیاً حکم سرمایه را پیدا می‌کند چرا که در دور دوم، مقدماتی که پدید آرنده واقعی سرمایه‌اند، و سبب تبدیل پول به سرمایه شده‌اند دیگر زاییده کارکرد خود سرمایه‌اند نه خارج از آن، یعنی که شرائط تولید سرمایه دیگر در ذات خود سرمایه و جزئی از سرشت آن است. پس همین که تولید مبتنی بر سرمایه توسعه یافته، آن شرائط

80— Hegel, VI. («Die Wissenschaft der Logik, I. Teil» etc., P. 701-21.

نیز نگاه کنید به «کارمزدی و سرمایه» از مارکس؛ پس وجود سرمایه مستلزم وجود کارمزدی است و وجود کارمزدی مستلزم وجود سرمایه، اینها لازم و ملزوم یکدیگرند و متقابلاً یکدیگر را تولید می‌کنند [فا].

81— Aneignungsgesetzes

مترجم فرانسوی اشتیاقاً این اصطلاح را approbation ترجمه کرده است.

انباشت آفازین سرمایه (انباشت واقعی). سرمایه همین‌که از نظر تاریخی پدید آمد، خود شرائط هستی خود را تولید می‌کند (نه به عنوان شرائط تکوین سرمایه، بلکه به عنوان نتایج وجودی آن). - (خدمات شخصی برای ارباب در مقابل کارمزدی). واژگوتگی قانون استحصال ۸۱. رابطه واقعی بیگانگی کارگر با فراورده‌اش. تقسیم کار. ماشین‌آلات، وغیره.

تبدیل شدن پول به سرمایه در واقع در پایان نخستین دور تولید که نتیجه‌اش بازتولید و تولید سرمایه اضافی یک است صورت می‌گیرد. پس سرمایه اضافی یک فقط وقتی که سرمایه اضافی دو را ایجاد می‌کند عملاً سرمایه است و منطقیاً حکم سرمایه را پیدا می‌کند چرا که در دور دوم، مقدماتی که پدیدآورنده واقعی سرمایه‌اند، و سبب تبدیل پول به سرمایه شده‌اند دیگر زاییده کارکرد خود سرمایه‌اند نه خارج از آن، یعنی که شرائط تولید سرمایه دیگر در ذات خود سرمایه و جزئی از سرشت آن است. پس همین که تولید مبتنی بر سرمایه توسعه یافت، آن شرائط

---

80— Hegel, VI. («Die Wissenschaft der Logik, I. Teil» etc., P. 701-21.

نیز نگاه کنید به «کارمزدی و سرمایه» از مارکس: پس وجود سرمایه مستلزم وجود کارمزدی است و وجود کارمزدی مستلزم وجود سرمایه، اینها لازم و ملزوم یکدیگرند و متقابلاً یکدیگر را تولید می‌کنند [فا].

81— Aneignungsgesetzes

مترجم فرانسوی اشتیاباً این اصطلاح را approbation ترجمه کرده است.

مقدم بر تولید سرمایه که در دور اول وجود داشته و سرمایه‌دار برای به‌راه‌اندازی تولید سرمایه‌داری مجبور بود از ارزش‌های موجود در اختیار خودش، که حاصل کار خود او یا از هر منبع دیگری بود، مایه بگذارد، دیگر از بین می‌رود. مقدمات موجود در دور اول البته از زمین‌های تاریخی مقدم‌اند که از لحاظ تاریخی مربوط به گذشته و جزئی از شجره‌تاریخی سرمایه به شمار می‌روند؛ ولی در زمانه کنونی [یعنی در عصر توسعه سرمایه‌داری] که نظام سرمایه‌داری بر همه چیز جامعه مسلط است دیگر آن شرائط آهازین دست‌اندرکار نیستند. مثلاً فرار رعایا به شهرها یکی از شرائط تاریخی و از مقدمات لازم توسعه شهرنشینی است [ولی وقتی که شهرها توسعه یافتند] این واقعیت دیگر تأثیری ندارد؛ [به عبارت دیگر فرار آهازین از روستا به شهر که] مقدمه لازم برای توسعه شهرنشینی بود، پس از گسترش شهرها دیگر نقش تاریخی خود را از دست می‌دهد. سرمایه هم همین‌طور است. شرائط و مقدمات پیدایش و تکوین سرمایه البته از آغاز به صورت سرمایه وجود ندارند، یا به صورت سرمایه در حال تکوین و شدن وجود دارند. ولی همین‌که سرمایه پدید آمد دیگر نقش تاریخی و تکوینی آنها منتفی است، چرا که سرمایه دیگر شکل گرفته و شرائط انتفاع بعدی‌اش از ذات خود وی برمی‌خیزد. پس می‌توان فرض کرد که تکوین پول یا ارزشی که به سرمایه تبدیل شود، مستلزم نوعی انباشت آهازین توسط خود سرمایه‌دار است، یا حتی مستلزم این است که وی از فراورده‌ها و ارزش‌هایی که با کار خودش، آتیم هنگامی که هنوز سرمایه‌دار نبوده، ایجاد کرده است چیزی را برای سرمایه‌گذاری کنار بگذارد. به عبارت دیگر، می‌توان فرض کرد که شرائط و مقدمات تشکیل سرمایه ربطی به رابطه ذاتی سرمایه‌داری ندارند. ولی سرمایه همین‌که پیدا شد دیگر قائم به ذات خویش است و براساس عملکرد خودش توسعه می‌یابد؛ آن سرمایه موجود دیگر، شرائطی ایجاد می‌کند که در آن ارزش‌های تازه‌ای بدون هیچ‌گونه معادلی در قبال آنها تولید می‌شوند. پس آن مقدماتی که در آغاز، حکم شرائط تکوین و تشکیل سرمایه را داشتند، و وجود آنها نمی‌توانست ناشی از عملکرد سرمایه باشد، اکنون نتیجه انتفاع سرمایه‌دارانه می‌نمایند و واقعیتی هستند که خود به خود پدید آمده‌اند. اینها دیگر شرائط تکوین سرمایه نیستند بل نتایج وجود حی‌وحاضر سرمایه‌اند. سرمایه برای توسعه‌اش دیگر نیاز به مقدماتی خارجی ندارد بلکه بر پایه وجود خویش توسعه می‌یابد: قائم به خویش و آفریننده

شرائط حفظ و رشد خویش است ۸۲. پس آن شرایط حاکم بر تشکیل سرمایه اضافی يك، که همان شرایط تکوین سرمایه بودند، جزوی از واقعیات مربوط به حوزه تولید سرمایه‌داری نیستند. اینها از شیوه‌های تولیدی مقدم بر سرمایه‌داری‌اند. درست مانند شرایط مقدم بر تشکیل کره زمین به صورت فعلی و خروج آن از حالت دریای مذاب پر از بخار

82— Hegel, VI, («Die Wissenschaft der Logik, 1. Teil»), P. 88-124.

هگل، شدن را مستقل از ماده و جدا از آن می‌داند بنابراین مقولاتی که وی بدین‌سان به صورت مستقل در نظر می‌گیرد تپی از واقعیت‌اند: نوعی وجود محض که بستر تغییر حرکت، و شدنی‌ست که [چون از واقعیت تپی‌ست] در واقع نوعی لاجود است.

مارکس اما نشان می‌دهد که شدن [و حرکت] مرکب از وجود و نیستی نیست. [ترکیب یا] شدن حقیقی، به هیچ، یا نیستی بر نمی‌گردد «چون نفی به عنوان فقدان محض، معادل هیچ نیست»، و نفی حتی هنگامی که به صورت نبود یا فقدان، احساس می‌شود، در واقع چیزی‌ست که موجودیت دارد. به همین دلیل فقدان وسایل تولیدی کارگر معادل نیستی آن وسایل نیست، چون این وسایل در نزد کارگر وجود ندارند اما در دست سرمایه‌دار وجود دارند. لاجود، وجود، شدن، هستی، همه از وجوه لاجودی وجود یا شدن، یا هستی چیزی هستند؛ پس هیچکدام مترادف نیستی نیستند (...). پس منظور از این مقولات در واقع مقولات پیشینی ایده به معنای هگلی آن نیست، منظور جنبه‌ها یا مراتبی از روند واقعی به صورت مقولات منطقی‌ست. این مقولات، که ذهن ما بعدها [پس از تحقق تاریخی و واقعی‌شان] به آنها می‌رسد صورتی مستقل و قائم به ذات ندارند. پس آن «چیزکی» که هنوز به هستی درنیامده معادل نیستی نیست؛ ورود او به هستی مستلزم شدن و حرکت اوست؛ به عبارت دیگر این «چیزکی» هنوز تعینی خارجی پیدا نکرده، ولی شرط یا شرایط تعیین خارجی‌اش در حال فراهم شدن است و خلاصه، هرگز معادل عدم به معنای نیستی نیست. شدن حتی اگر به موجودیت پیدا کردن چیزی منجر نشود باز هم نیستی نیست بلکه معادل وجود شرائطی‌ست که تحقق می‌یابد تا چیزی بشود. اگر به حرکت دریابید، و نشود، دلیلش این است که هنوز چیز دیگری‌ست و همان تعیین‌های قبلی خود را حفظ کرده؛ یعنی از مقوله هستی است و نه نیستی. شدن فقط در تخیل ما نیست می‌شود. در همین معنا بود که انگلس در ۱۸۱۸ تا ۱۸۸۱ به مارکس نوشت: آقایان

ریاضیدانان «نمی‌خواهند ثابت کنند که  $\frac{dy}{dx}$  یقیناً و بدون هر تکلفی مساوی  $\div$

است. با این همه روشن است که  $\frac{dy}{dx}$  بیانگر روند گذشته وجود  $xoy$  نیست

مگر آنکه کیفیات  $xoy$  همه آثار وجودی خود را از دست داده تبدیل به نشانه‌ای از تحول شده باشند که دیگر چیزی از آن باقی نمانده است.» [فا].

آتش و مه به کره جامد کنونی. البته منظور ما این نیست که در حال حاضر هم تشکیل سرمایه‌های فردی به صورت آغازین آن ممکن نیست و مثلا فلان شخص نمی‌تواند از راه صرفه‌جویی، سرمایه‌ای برای خودش دست‌وپا کند، ولی مایه اولی هنگامی سرمایه می‌شود که شروع کند به بهره‌برداری از کار غیر و انتفاع سرمایه‌دارانه از آن. آن دسته از اقتصاددانان بورژوا که وجود سرمایه را واقعیتی ابدی و ازلی و طبیعی (یعنی غیرتاریخی) تلقی می‌کنند هدفشان این است که شرائط تکوین و پیدایش سرمایه را محلی برای توجیه وجود سرمایه و استثمار سرمایه‌داری به شکل فعلی آن سازند؛ یعنی نیتشان این است که شرائط آغازین تشکیل سرمایه را که در آن سرمایه در قالب غیرسرمایه‌دار هنوز در حال پیدایش بود - امری که هنوز هم امکان‌پذیر است - و استحصال تولیدی هنوز شکل سرمایه‌دارانه نداشت، به جای شرائط کنونی که استحصال و تملك شکل سرمایه‌دارانه دارند، بگیرند. این تلاش مدافعان اقتصاد بورژوائی بیانگر عذاب وجدان و نیز کوشش بی‌نتیجه آنان در اثبات همانندی شیوه استحصال خاص سرمایه‌داری با قوانین عام مالکیت در جامعه سرمایه‌داری است. وانگهی نکته مهم این است که روش کار ما نشان می‌دهد که پدیده تاریخی را چگونه باید در جای خود قرار داد و روشن کرد که اقتصاد بورژوائی در کجا و چگونه از خلال توسعه صرفاً تاریخی - تولیدی‌اش به شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری پیوند می‌خورد. ولی برای تحلیل قوانین اقتصاد بورژوائی لزومی به نگارش تاریخ واقعی مناسبات تولیدی نیست. تلقی و استنتاج درست این قوانین به عنوان روابط پدید آمده در جریان تاریخ، همواره به مقایسه‌هایی می‌انجامد که مستلزم بازنگری گذشته نظام سرمایه‌داری است. در مورد نتایج و داده‌های مربوط به علوم طبیعی هم همین حکم صادق است. بازنگری گذشته‌ها همراه با تلقی درست از اوضاع حاضر، کلید درک گذشته را در اختیار ما می‌گذارد؛ اما این مستلزم کار پرمشقتی است که امیدواریم روزی توفیق انجام آن نصیب ما شود<sup>۸۲</sup>. تلقی درست در واقع به ما امکان می‌دهد که [قانون] حرکت

۸۳- در ۲۲ فوریه ۱۸۵۸ مارکس به لاسال نوشت که طرح سه کار را در دست دارد: (۱) نقد مقوله‌های اقتصادی یا بررسی انتقادی نظام اقتصاد بورژوائی، (۲) نقد و تاریخ اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم؛ (۳) یک طرح تاریخی کوتاه از تحول مناسبات یا مقوله‌های اقتصادی (مکاتبات مارکس-انگلس، مسکو، ص ۱۲۵). اشاره مارکس در اینجا به سومین بخش است که هرگز به اتمام نرسید و ۲۰ صفحه بعدی کتاب حاضر بیشک بخشی از آن کار است [ما].

تاریخی را کشف کنیم و دریابیم که شکل تولیدی کنونی جامعه در کجاها کمیتش می‌لنگد و چگونه جای خود را به شکل بعدی خواهد داد. ریشه‌های تاریخی اقتصاد بورژوازی و تاریخی بودن این مرحله از تولید اجتماعی که بنای آن بر مقدماتی قرار دارد که اکنون از بین رفته‌اند، نشان می‌دهد که شرائط کنونی تولید اجتماعی نیز حامل بذر ناپودی و الفای تاریخی خویش‌اند و جای خود را در شرائط تاریخی لازم به جامعه نوینی خواهند داد.

باری، فعلا به شرائط تحقق یافته بنگریم که ارزش در آنها به سرمایه تبدیل شده و کار زنده به عنوان ارزش مصرفی محض [در برابر سرمایه] قرار گرفته است. چندانکه کار زنده چیزی جز وسیله ساده‌ای برای انتفاع کار مرده و هینیت یافته نیست که با روح زندگی بخش خویش در آن نفوذ می‌کند و جان خود را به او می‌دهد. نتیجه کار تولید ثروتی بیگانه با کارگر و تشدید محرومیت نیروی کار است. هیچ چیز پیچیده‌ای در این میان وجود ندارد. شرائط عینی و واقعی انتفاع کار زنده (مواد خام؛ ابزار و وسائل تأمین معیشت کارگر و ادامه حیات او) در روند تولید فراهم می‌شود و صورت اشیاء و واقعیاتی مستقل و بیگانه را به خود می‌گیرد که در نوع زندگی یک شخص بیگانه [یعنی سرمایه‌دار] خلاصه می‌شود. و به همین دلیل خود نیروی کار [یعنی کارگر] از این شرائط جدا می‌شود و فقط موجودیتی شخصی [یعنی منحصرأ قائم به نیروهای ذاتی خود] پیدا می‌کند؛ این نیروی شخصی در برابر خود با ارزش‌های فی‌نفسه و قائم به ذاتی روبه‌روست که از وی بیگانه‌اند و به سرمایه تعلق دارند. شرائط عینی کار زنده در قبال خود نیروی کار که فقط در شخص کارگر هستی دارد و و ارزشی از نوع دیگر (نه به عنوان ارزش [مبادله‌ای] بلکه ارزش مصرفی محض) برخوردار است، ارزش‌هایی جدا و مستقل‌اند. وقتی که این جدائی صورت گرفت، روند تولید فقط به بازتولید آنها در مقیاسی همواره وسیع‌تر می‌پردازد، و ما چگونگی این امر را دیده‌ایم. مقدمات عینی به کار افتادن نیروی کار زنده، مستقل از آن فرض می‌شوند: معنای این استقلال وجودی این است که آدمی مستقل و متمایز از کسی که نیروی کار زنده در وجود او تحقق یافته موجودیت خارجی دارد. بازتولید و انتفاع یعنی افزایش این شرائط عینی هم چیزی جز بازتولید ثروت غیر، ثروت متمایز از وجود کارگر و بیگانه نسبت به نیروی کار نیست. در تولید نه فقط وجود همین شرائط عینی



کار زنده، بل وجود آنها به شکل ارزشهای مستقلی که به غیر تعلق دارند و در برابر نیروی کار قرار گرفته‌اند، هم بازتولید می‌شود. [علاوه بر بازتولید عینی این شرائط، پدیده دیگری هم اتفاق می‌افتد] و آن اینکه شرایط مذکور در قالب یک شخص بخصوص شکل می‌گیرند که در برابر کارگر، نام سرمایه‌دار به خود می‌گیرد. ضمناً وجود کاملاً شخصی کارگر در برابر شرائطی که از آن خود اوست، به شخص کارگر عینیتی جدا و متمایز از آن شرائط می‌بخشد: کارگر فقط ارزشی است مفید (مزدبگیر) در کنار سایر شرائط مستقلی که در پرتو انتفاع کار او، ارزشی متفاوت پیدا می‌کنند. کارگر به جای انتفاع بخشیدن به وجود خودش همچنان که به شرائط هستی خود در تولید انتفاع می‌بخشد، خودش را به زمینه و شرائطی برای حفظ و انتفاع آن ارزش‌های مستقل تبدیل می‌کند چندان که آن ارزش‌ها سرانجام حالتی برای خود در برابر وی می‌یابند. ماده خامی که کارگر با آن کار می‌کند مال دیگری است، همچنین ابزار کارش؛ پس او فقط وسیله مادیت بخشیدن به جوهر آنهاست: وجود کارگر در چیزهایی عینیت می‌یابد که از آن خود او نیست. ضمناً کار زنده در برابر کار زنده حالتی بیگانه پیدا می‌کند. هرچند که کار و تظاهر فعالیت تولیدی خود اوست، زیرا این کار در ازای مقداری ارزش که همان کار عینیت یافته‌اند به دیگری واگذار شده است. پس رفتار نیروی کار در قبال خودش در حکم رفتار در قبال یک چیز بیگانه است چندان که اگر سرمایه در شرائطی بود که می‌توانست کارگر را بی‌مزد هم به کار وادارد، کارگر با خوشحالی می‌پذیرفت<sup>۸۴</sup>. پس کار او - و جیتی که این کار به خود می‌گیرد - برای وی هیچ اهمیتی ندارد همچنان که برایش فرقی نمی‌کند که با چه مواد یا چگونه ابزاری کار کند. به همین دلیل فراورده هم در چشم کارگر نوعی ترکیب غریب از ماده، ابزار و کار است که همه در تملک غیر قرار دارند. تولید که تمام شد کار نیروی حیاتی‌اش را از دست داده و فقیرتر شده است. و برای از سر گرفتن توانائی شخصی‌اش در حالتی که هیچ وسیله‌ای برای معاش ندارد، دوباره روز از نو و روزی از نو. اما اگر کارگر دریابد که فراورده‌های کار نتیجه زحمت خود او

---

۸۴ - نمونه‌اش را در بعضی شرائط می‌توان دید: اگر فقر و بدبختی و بیکاری بسیار زیاد باشد، دیده شده که آدمی به کار شبانه‌روزی برای دیگری رضایت می‌دهد به شرط آنکه فقط جا و خوراکش تا حدی و به نحوی که خود ارباب رضایت دهد تأمین شود.

هستند، و اگر جدائی از شرائط انتفاع تولیدی کارش را محکوم کرده، بفهمد که وضعیتی غیرقابل تحمل بر وی تحمیل شده است، در آن صورت آگاهی عظیمی پیدا می‌کند که خود آن هم البته ناشی از شیوه تولید سرمایه‌داری است. اینجا است که \*ناقوس مزگ سرمایه [الف] به صدا در خواهد آمد؛ درست مانند وقتی که برده‌ها فهمیدند که وجودشان مایملک دیگری نیست و همین آگاهی به شخصیت خویش پایه‌های نظام بردگی را سست کرد و این نظام بتدریج رو به نابودی رفت.

باری، برگردیم به رابطه آغازین، به رابطه‌ای که پول هنوز ابزار انتفاع و بازتولید خود نشده است. بدیهی است برای تحقق چنین چیزی، یعنی برای آنکه پول سرمایه بشود و کار به صورت مزدگیری درآید و سرمایه‌ساز گردد، وجود شرائط تاریخی متعددی لازم است (منظور ما از کار مزدی در اینجا مفهوم دقیق اقتصادی آن است نه مفهوم دیگر - بعداً تمایز آنها از سایر شکل‌های کار نظیر روز-مزدی و غیره بیان خواهیم کرد - کارمزدی، کار تولیدکننده سرمایه است، کار زنده است که هم شرائط عینی انتفاع خویش را به عنوان یک فعالیت و هم لحظه‌های عینی هستی خویش را به مثابه نیروی کار به صورت نیروهای بیگانه در برابر خویش، به صورت ارزش‌های مستقل و برای خود موجود ایجاد می‌کند). شرائط بنیادی این پدیده در همان رابطه آغازین وجود دارند: (۱) از یک سو نیروی کار زنده در وجود یک شخص [به نام کارگر]، جدا از شرائط عینی کار زنده، جدا از وسایل زندگی، اجناس ضروری، ابزار تداوم حیات نیروی کار زنده، و خلاصه امکان زنده کار به صورت انتزاعی کامل‌شان؛ (۲) از سوی دیگر وجود ارزش یا کار عینیت‌یافته؛ انباشت ارزش‌های مصرفی باید به حدی برسد که نه تنها شرائط عینی لازم برای ایجاد فراورده‌ها، یا ارزش‌های ضروری برای بازتولید و بقای نیروی کار، بلکه برای تولید و جذب کار اضافی را هم فراهم کند؛ خلاصه، مواد عینی لازم برای کار باید به حد کافی موجود باشد؛ (۳) وجود یک رابطه مبادله آزاد - گردش پولی - بین دو طرف، بین دو انتهای رابطه ایجاد شده بر اساس ارزش‌های مبادله‌ای - نه رابطه ارباب و نوکری. پس وسائل معیشت لازم مستقیماً از تولید فراهم نمی‌شوند؛ واسطه ایجاد آنها امر مبادله است؛ چون تملک بر کار دیگری مستقیماً ممکن نیست، باید شرائطی فراهم باشد که بتوان این نیروی کار را در مبادله خریداری کرد. سرانجام (۴) آن جنبه‌ای که به صورت ارزش‌های مستقل و برای خود

موجود، نماینده شرایط عینی کار است باید شکل ارزشی داشته و هدف نهائی اش ایجاد فایده بیشتر و رسیدن به پول باشد نه مصرف مستقیم یا تولید ارزش‌های مصرفی.

تا هنگامی که هر دو طرف، کار خود را فقط به شکل کار هیئت‌یافته [یعنی به شکل فراورده] با هم مبادله می‌کنند رابطه سرمایه‌دارانه منتفی است. این رابطه همچنین مادام که نیروی کار زنده در پس مالکیت خود کارگر است و با چیزی مبادله نمی‌شود باز هم منتفی است. (البته این امر به هیچ وجه) منافاتی با این قضیه ندارد که در درون نظام تولیدی بورژوازی، در بعضی نقاط بردگی هم وجود داشته باشد. ولی وجود بردگی را در این صورت درست از آنجا متوجه می‌شویم که می‌بینیم در جاهای دیگر نیست و در کل نظام بورژوازی حالت پدیده ناهنجار و غیرعادی را دارد.)

آن شرائطی که رابطه اصلی و آغازین در آنها پدید می‌آید و یا مقدمات تاریخی رابطه اصلی‌اند، در همان نگاه اول خصلت دوگانه خود را نشان می‌دهند: یک جنبه آنها معرف انحلال شکل‌های ابتدائی کار زنده است و جنبه دیگرشان معرف انحلال شکل‌های برتر آن.

شرط اول، الغاء نظام بردگی و رعیتی است. با این عمل، نیروی کار به دارنده آن تعلق پیدا می‌کند و وی آماده است تا آن را در گردش مبادله کند. اینجا آدم با آدم روبه‌روست، و رابطه آنها با هم مثل رابطه هر مبادله‌گری از لحاظ صوری آزاد و برابر است. اما بزودی روشن می‌شود که این آزادی و برابری قانونی نمایش و فریبی بیش نیست. و این حقیقت هنگامی به صورت بارز خود نمایان می‌شود که از دایره محدود اقتصاد خارج شویم. کارگر آزاد فقط بخش معینی از نیروی کاری‌اش را می‌فروشد و ظرفیت کاری‌اش در کل بیشتر از این مقادیر جزئی است. او سرمایه کاری‌اش را به سرمایه‌دار معینی می‌فروشد و خود او هم در این معامله به ظاهر فرد مستقلی است. اما روشن است که رابطه حقیقی وی با سرمایه به عنوان سرمایه یعنی با طبقه سرمایه‌دار، رابطه‌ای نیست که به صورت ظاهر به آن برمی‌خوریم. با این همه، تا آنجا که به شخص وی مربوط می‌شود، [با الغای نظام برده‌داری و رعیتی] میدان گسترده‌ای برای انتخاب و اعمال اراده فردی، و خلاصه برای نوعی آزادی ظاهری در برابر کارگر گشوده می‌شود. در نظام برده‌داری، دارنده نیروی کار متعلق به فرد مالک، متعلق به شخص خاصی است و ماشین کاری او به حساب می‌آید، یعنی که

مجموعه نیروی حیاتی و قدرت کاری اش به مالك او تعلق دارد. به همین دلیل برده از نیروی کاری خویش تلقی يك نفس آزاد را ندارد. در نظام رعیتی (سرواژ) هم همین طور است و رعیت جزئی از مالکیت ارضی، از لوازم زمین است، درست مانند گاو نری برای شخم یا خرمن‌گویی. در نظام برده‌داری، دارنده نیروی کار، فقط ماشین زنده‌ای برای کار کردن است که ارزشی دارد؛ یا ارزشی هست اما متعلق به غیر. ولی کلیت ظرفیت کاری کارگر آزاد از نظر خود وی به منزله دارائی او و از عناصری است که وی قوه فاعلی خود را بر آن اعمال می‌کند و با صرف آن زندگی می‌کند. همه این مطالب را با تفصیل بیشتری در فصل مربوط به کارمزدی تحلیل خواهیم کرد.

مبادله کار عینیت‌یافته با کار زنده گرچه هنوز برای فعلیت‌بخشیدن به سرمایه در يك سو و کارمزدی در سوی دیگر کافی نیست ولی مایه پیدایش طبقه خدماتی خاصی است که از واکنش گرفته تا شاه را در بر می‌گیرد؛ منشأ پیدایش عمده‌های روزمزدی که به دنبال انحلال جماعت‌های متشکل از زمینداران آزاد در شرق و غرب - بر اثر عواملی چون ازدیاد جمعیت، آزادی اسیران جنگی، یا حوادثی که به فقر و فاقه افراد و از دست رفتن وسایل امرار معاش کارگری که خود مالك نیروی کار خویش بود و می‌توانست نیازهایش را برآورد پیدا می‌شود و به توسعه تقسیم کار منجر می‌شود - به طور پراکنده در همه جا دیده می‌شوند نیز در همین جا است. اگر الف ارزش یا پول، یعنی مقداری کار عینیت یافته را به ازای دریافت خدمتی از ب، یعنی در مقابل کار زنده مبادله کند، این عمل از چند صورت خارج نیست: (۱) یا به صورت يك رابطه گردش ساده است در این رابطه ساده هر دو در حقیقت، ارزش‌های مصرفی در اختیار خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند: یکی مقداری وسائل معیشت را می‌دهد و دیگری کار خودش را یا خدمتی را که دیگری به مصرف آن به صورت مستقیم یعنی خدمات شخصی نیاز دارد؛ - یا به این صورت که اولی موادی را در دسترس دومی قرار دهد و او با کارش، با عینیت‌دادن به کارش، ارزش مصرفی جدیدی برای مصرف‌الف ایجاد می‌کند؛ مثل وقتی که در گذشته دهقان، خیاطی دوره‌گرد را به خانه می‌برد تا برایش پوشاک بدوزد، یا وقتی که در ازای خدمات درمانی پزشك، پولی به او پرداخت می‌شود. آنچه در این رابطه‌ها سهم است خدمتی است که یکی به دیگری می‌کند، یا پول یا اجرتی که در برابر خدمت پرداخت می‌شود. اجرت‌المثل، اجرت -

المسمى، و امثال آن ۸۵ همه بیانگر همین معنا هستند.

خیاطی که با پارچه من لباسی برای من می‌دوزد در واقع يك ارزش مصرفی به من داده است؛ گیرم اینکه ارزش مذکور را به جای آنکه به شکل يك شیء مصرفی بدهد، به صورت يك خدمت شخصی می‌دهد. من به او يك ارزش مصرفی تمام و کمال می‌دهم که وی از آن ارزش مصرفی دیگری برای من می‌سازد. تفاوت کار قبلی عینیت‌یافته با کار زنده در اینجا تفاوتی صرفاً صوری است که فقط بیانگر زمان‌های کاری متفاوت است: یکی در گذشته صورت گرفته و دیگری در حال حاضر انجام می‌شود. علت آنهم صرفاً وجود تقسیم کار است، واسطه تحقق این تفاوت صوری، امر مبادله است. از دو حال خارج نیست: یا ب وسائل معیشت خویش را خودش تولید می‌کند یا از الف می‌گیرد، در صورت اخیر وی تولیدکننده مستقیم وسائل معیشت خود نیست و به جای این کار مثلاً کافیست پوشاکی برای الف بدوزد در عوض ضروریات زندگی خود را از او بگیرد. در هر صورت وی تنها با دادن معادلی به الف، می‌تواند مالک ارزش مصرفی‌اش شود که در تصرف الف است؛ و این معادل در تحلیل نهائی چیزی جز نیروی کار زنده او نیست که ممکن است قبل یا بعد از انجام مبادله شکل معینی [به صورت يك شیء] هم پیدا کند. پوشاک فقط حاوی خلاقیت موجود در کار شکل‌دهنده - یا فائده معینی که بر اثر کار به پارچه داده شده - نیست، بلکه حاوی مقدار معینی کار است: پس لباس یا پوشاک فقط ارزش مصرفی نیست بلکه ارزش به معنای عام کلمه یا نفس ارزش است. اما [در رابطه ساده مبادله] چنین ارزشی بدین شکل برای الف در کار نیست زیرا وی سوداگر لباس نیست بلکه مصرف‌کننده آن است. پس او کار ارزش‌آفرین را مبادله نکرده، بلکه فعالیت مفید انجام داده که نتیجه آن ایجاد نوعی ارزش مصرفی است. در [نظام] خدمات شخصی [که به صورت اجرت‌المثل انجام می‌گیرد] ارزش مصرفی به مصرف می‌رسد بی‌آنکه از شکل حرکت به شکل شیء درآید. انجام دهنده خدمت اگر پول نگیرد و اجرت‌المثل کار خودش را به شکل يك ارزش مصرفی دریافت‌کننده، چنانکه بارها در جریان مبادله ساده دیده می‌شود، حتی صورت ظاهراً

۸۵- مارکس در اینجا سه اصطلاح حقوقی رومی را به کار برده که عبارتند از:

- (1) *do ut facias* = همان قدری به تو می‌دهم که تو برای من انجام می‌دهی
- (2) *facio ut des* = به همان قدری که به من می‌دهی کار می‌کنم
- (3) *do ut des* = همان قدری می‌دهم که تو می‌دهی

ارزشی امور هم از بین می‌رود و فقط باقی می‌ماند خدماتی که دو طرف با هم مبادله می‌کنند. ولی حتی اگر فرض کنیم که الف در ازای خدمت ب پولی به او بدهد، این پول در رابطه ساده مبادله خاصیت دیگری جز وسیله‌ای برای خرید کالای مورد نیاز ب باشد، ندارد، یعنی یک ارزش مصرفی معین است. پس عمل مذکور برای ایجاد ثروت نیست بلکه برعکس، وسیله مصرف ثروت است. آنچه در نظر الف مهم است این نیست که مقداری کار یا زمان کار در پارچه عینیت یافته و به صورت ارزش درآمده است، مهم این است که نیازی از او برطرف شده است. پول الف پول‌ساز نشده بلکه برعکس ارزش پولی خود را از دست داده و به صورت ارزش مصرفی درآمده است. کاری هم که ب [در ازای پول الف] عرضه می‌کند به صورت ارزش مصرفی در خدمت پول نیست بل به صورت نوعی خدمت مفید است که به مصرف دیگری می‌رسد. هرچه این‌گونه مبادله‌ها بیشتر باشد الف فقیرتر می‌شود. او در این مثال غنی‌تر نمی‌شود و ارزش تازه‌ای هم ایجاد نمی‌کند. با ادامه این نوع مبادله، الف ارزش‌های موجود در اختیار خود را بتدریج از دست می‌دهد. پولی که الف در این نوع مبادله با کار زنده - خدمات جنسی یا خدمات عینیت یافته در اقلام جنسی - می‌دهد سرمایه نیست؛ درآمد است؛ این پول فقط وسیله گردش است که با آن می‌توان یک ارزش مصرفی مورد نیاز را به دست آورد؛ شکل ارزشی این پول صرفاً موقتی‌ست چرا که از این پول برای خرید کار و پول ساختن از آن، استفاده نمی‌شود. مبادله پول به صورت درآمد با وسیله ساده گردش برای خرید کار زنده به منظور مصرف شخصی، هرگز پول را به سرمایه تبدیل نمی‌کند، و کاری هم که در چنین مبادله‌ای خرید شده هرگز کار مزدی به معنای اقتصادی کلمه نیست. برای نشان دادن اینکه مصرف [شخصی] پول با هزینه کردن آن برای پول‌سازی فرق دارد، به پژوهش و کاوش زیادی نیاز نیست. در جوامعی که بزرگترین بخش کار اضافی به صورت فراورده کشاورزی است و مالک زمین به علت آنکه صاحب زمین است مالک کار اضافی و فراورده اضافی‌ست، درآمد صاحب زمین، تنخواه لازم برای پرداخت مزد به کارگر آزاد، یا کارگر مانوفاکتورها (صنایع دستی) را در برابر کارگر کشاورزی تشکیل می‌دهد. مبادله مالک زمین با آنها مصرف بخشی از درآمد وی - چرا که بخش دیگری از درآمدش را مستقیماً مصرف می‌کند - در ازای خدمات شخصی گروهی‌ست که همیشه در رکاب او هستند و از خدمت وی محسوب می‌شوند. در جوامع آسیائی که

شاه تنها مالک محصول اضافی کشاورزی است، شهرهای بزرگی یکباره ایجاد می‌شود که چیزی جز اردوگاه‌های آوارگان و فراریان برای مبادله درآمد او با \*دست‌های آزاد [الف]. - به گفته استیوارت ۸۶- نیست. این رابطه هرچند با نظام بردگی و رعیتی تعارضی دارد اما هنوز به معنای جانشین آنها نیست. نظیر این امر را در بسیاری از شکل‌های سازمان کلی کار می‌توان دید. وقتی که واسطه این‌گونه رابطه‌ها و مبادلات پول باشد تعیین قیمت‌ها از نظر الف بسیار مهم است آنهم به این دلیل که وی مایل نیست در ازای ارزش‌های مصرفی پول زیادی بپردازد و نه به دلیل اینکه به مفهوم ارزش [مبادله‌ای] واقف است. این قیمت‌ها در آغاز شکل سنتی و قراردادی دارد؛ و بتدریج بر اثر عرضه و تقاضا شکل اقتصادی پیدا می‌کند و هزینه‌های تولید خود فروشندگان خدمات بااهمیت، به حساب آورده می‌شود. با این‌همه ماهیت رابطه تغییری نمی‌کند چون تعیین قیمت امری کاملاً صوری باقی می‌ماند که منشأ آن مبادله ساده ارزش‌های مصرفی است. تعیین قیمت، عملاً، تحت تأثیر روابطی غیر از رابطه مبادله صورت می‌گیرد، یعنی قواعد عام و قائم به ذات شیوه تولید حاکم در این میان دخالت دارد. پس تعیین قیمت خارج از اراده و خواست مبادله‌گسران خصوصی‌ست. اگر جوامع قدیم را در نظر بگیریم مسأله قیمت ابتدا در ارتش و قشون صورت خارجی پیدا کرد. حداقلی برای مواجب سرباز ساده تعیین می‌شود و عوامل تعیین این حداقل، هزینه‌هایی است که برای یک سرباز ساده باید داد. ولی این هم به معنای مبادله خدمات در قبال سرمایه نیست بلکه در ازای مواجب دولت است ۸۷.

86— Steuart, An Inquiry, Vol. I. P. 40, [E, F].

۸۷- مارکس اندیشه‌اش در این زمینه را در نامه مورخ ۲۵/۹/۵۸ به انگلس چنین بیان می‌کند: «مسأله رابطه نیروهای تولیدی با روابط اجتماعی را که مورد نظر ماست، بیش از هر چیز دیگر در تاریخ تأسیس ارتش‌ها بدرستی می‌توان دریافت. ارتش معمولاً از نظر توسعه اقتصادی اهمیت دارد. مثلاً مزد در جامعه قدیم ابتدا به صورت کامل خود در ارتش پیدا شد. *Peculium castrense* رومی‌ها نخستین شکل حقوقی برای به رسمیت شناختن مالکیت غیرمنقول کسانی بود که پدر خانواده نبودند. ژورالدها در اصناف حرفه‌ای (*fabri*) هم همین حالت را داشتند. نخستین شکل استفاده از ماشین بطور کلی را ضمناً در همین جا می‌بینیم. به نظر می‌رسد پایه اولی ارزش خاص فلزات قیمتی و استفاده پولی از آنها - به محض تغییرات حاصل در عصر سنگی گریم (*Grimm*)، در وظایف ارتشی بوده است. بالاخره تقسیم کار در داخل یک شاخه بخصوص هم ابتدا در ارتش صورت گرفته است. خلاصه عصاره تمامی تاریخ جامعه بورژوازی را به نحو بلرزی در هدیده ارتش می‌توان یافت. [فا].

در جامعه بورژوازی همه مبادلات خدمات شخصی با درآمد - از کاری که به مصرف شخصی می‌رسد مانند آشپزی، دوزندگی، باغبانی - گرفته تا مخارج همه طبقات نامولد - کارمندان، پزشکان، حقوقدانان، مدرسان و غیره - تحت عنوان همین خدمات می‌آید. همه خدمات نوکری و مخارج مربوط به خدمه و غیره هم جزو این مقوله‌اند. همه این کارگران از صدر تا ذیل با خدمت خویش - که غالباً تحمیلی است - سهمی از محصول اضافی، یعنی درآمد دارنده سرمایه را به خود اختصاص می‌دهند. اما تاکنون کسی به این فکر نیفتاده است که خریدار یک چنین خدمات خصوصی را که در مبادله درآمدش از آنها برای مصرف شخصی‌اش استفاده می‌کند سرمایه‌دار بنامد. وانگهی میزان درآمدی که بدین وسیله صرف مبادله با این نوع خدمات می‌شود، تابع قوانین عام تولید است. ۸۸.

چنانکه در بخش پول یادآور شدیم، [اگر قرار باشد کسی را در این سطح از مبادله پول‌ساز بدانیم] آن کس در واقع از زمره همین

۸۸- مارکس در سال ۱۸۴۷ در «نقد اخلاقی و اخلاق انتقادی» در این باره می‌نویسد: «سلطنت مانند هر نوع شکل دیگری از دولت، فشار مادی‌اش بر طبقه کارگر فقط به صورت مالیاتی است. از دیدگاه اقتصادی، مالیات‌ها در نظام سلطنت‌های مطلقه پایه وجودی دولت‌اند. کارمندان و علما و روحانیون، سربازان، و عمل‌مطرب، مدرسان و داروغه‌چی‌ها، موزه‌های یونانی و برج‌های گوتیک، خیل خلعت‌بگیران مجالس پادشاهان و امرا یا ملازمان آنان همه آموزشان از همین مالیات‌ها می‌گذشت؛ مالیات سفره عامی بود که همه این مفت‌خورهای هزارویک‌شبی دور آن می‌نشستند.

«آری، کدام بورژوازی [شهرت‌شین] باهوشی را می‌شناسید که خطاب به مردم گرسنه نگفته باشد: ای مردم! مایه بدبختی شما همین مالیات‌هاست که پول خوشگذرانی امرا را تأمین می‌کند؟

«بله، امرای آلمان و بینوایان آلمان! به عبارت دیگر، مالیات‌هایی که امرا را چاق و چله می‌کند ولی شیره جان ملت را می‌مکد!

«موضوع مالیات، مایه تمام‌نشدن برای سخنرانی‌های پر سوز و گداز ناجیان مشتاق بشریت است. سلطنت بی‌گمان برای مردم گران تمام می‌شود. کافی است بودجه ایالات متحده را با مخارجی که ما برای این همه شهر و دولت باید متحمل شویم مقایسه کنیم. اتفاقاً جواب این جور مردم‌فریبی‌های پرطمطراق را اقتصاددانان بورژوا، مانند ریکاردو، سنیور، و غیره، در دو کلمه داده‌اند، و کمونیست‌ها لازم نیست به این امور بپردازند: «هستی اقتصادی دولت همانا مالیات است»؛ «هستی اقتصادی کارگر، همان مزد اوست»؛

MEGA, 1/6 P. 315-316, [F].

۸۹- این یادآوری در فصل سرمایه بود نه در فصل پول. [ما].



مبادله‌کنندگان خدمت است که خدمات خود را، که در واقع نوعی ارزش مصرفی است، به پول تبدیل می‌کنند. به همین دلیل منشا تولید و انباشت پول در قرون وسطا نجبای زمیندار نبودند که فقط مصرف می‌کردند بلکه دارندگان نیروی کار زنده بودند [که با فروش نیروی کار خود به دارائی می‌رسیدند]. عوامل انباشت و سرمایه‌داران بالقوه آینده را در بین رعایا و «سرف»های آزادشده‌ای [که نیروی کار خود را می‌فروختند] باید جست‌وجو کرد.

[ولی قوانین عام تولید در این سطح از توسعه اجتماعی چنان است] که جایگاه اجتماعی ارائه دهنده خدمات به دقت معلوم نیست و روشن نیست که وی در ازای خدمت خود به چه عنوانی پول می‌گیرد: حقوق، اجرت، دستمزد روزانه، دستمزد ساعتی؛ و نیز معلوم نیست که آیا او جزو خلعت‌بگیران شاهان و امراست یا آنکه مقام پائین‌تری دارد؛ تعیین این مسائل بستگی دارد به کیفیات طبیعی و ویژه خدمتی که عرضه می‌شود. ولی با استقرار نظام سرمایه همه این مراتب اجتماعی از اعتبار می‌افتد. و خدمات شخصی دیگر آن هاله ملکوتی را که در چارچوب سنت‌ها از آن برخوردار بود از دست می‌دهد. ولی اینجا مجال بحث از این مسائل را نداریم.

پس در این سطح از توسعه اجتماعی، مسأله فقط عبارت است از مبادله کار عینیت‌یافته با کار زنده - که به دو صورت انجام می‌شود: به صورت ارزش‌های مصرفی عینی به شکل‌های گوناگون، و ارزش‌های مصرفی شخصی [نیروی کار یا خدمت موجود در قوای شخصی]. پیدایش و استقرار سرمایه و کارمزدی مستلزم آن است که کار عینیت‌یافته به صورت ارزش برای خود موجود با کار زنده که ارزش مصرفی خاص خود دارد که به درد استفاده معین و مشخص یا مصرف شخصی نمی‌خورد بلکه برای رسیدن به پول و ایجاد ارزش جدید است، مبادله شود.

وقتی که پول با کار، یا خدمتی که به مصرف مستقیم می‌رسد مبادله شود این نوع مبادله در واقع مبادله ارزش‌های معادل است. از هر دو طرف مقادیری کار مبادله می‌شود؛ ولی این مبادله [مقادیر برابر کار] هنوز یک قاعده صوری محض است که با آن ارزش‌های مصرفی دو طرف منجیده می‌شود. این در واقع شکل مبادله است و نه [هنوز] محتوای [تاریخی آن]. اما [با پیدایش سرمایه‌داری] مبادله سرمایه با کار، دیگر برای نفس مبادله است نه برای ارزش مصرفی آن.

(۲) صورت دوم این است که گهگاه در دوره‌های انحلال مناسبات ماقبل سرمایه‌داری گروه‌های آزادی از کارگران پراکنده را می‌بینیم که خدمات‌شان برای تولید خریداری می‌شود و نه برای مصرف؛ اما این پدیده اولاً در مقیاس گسترده فقط برای تولید ارزش‌های مصرفی برای مصرف فوری‌ست و نه برای تولید ارزش‌ها. ثانیاً، وقتی هم که یک‌ارباب، کارگر آزاد را همراه با رعایایش به کار می‌گمارد و بخشی از محصول کارگر را مجدداً می‌فروشد و بدین‌وسیله کارگر آزاد برای او ارزشی ایجاد می‌کند، این مبادله فقط در موارد مازاد بر مصرف است و منظور از آن فراهم کردن امکانات بیشتری برای مصارفی تجملی‌ست. این نوع مبادله در واقع نوعی خرید کار غیر برای مصرف مستقیم یعنی نوعی خرید ارزش‌های مصرفی، گیرم در لباسی دیگر است. وانگهی این نوع مبادله‌ها هم وقتی صورت می‌گیرد که شیوه تولید پیشین - کمون، پمدرشاهی، فئودالی و غیره - دیگر در حال انحلال و از هم پاشیدگی‌ست و عناصر نظام مزدبگیری واقعی دیگر بتدریج رشد می‌کنند. ضمناً مانند مورد لهستان، و غیره این نوع خدمتگذاران آزاد می‌توانند پدید آیند و فوراً هم از میان بروند بی‌آنکه در شیوه تولید، تغییری ایجاد شود.

[برای بیان مناسباتی که طی آنها سرمایه و نظام مزدبگیری به عنوان مناسبات مالکیت یا حقوقی رویاروی هم قرار می‌گیرند، کافی‌ست ببینیم که هر طرف در روند تملك و انتفاع چگونه عمل می‌کند. ۹۰. اگر فی‌المثل کار اضافی، عنوان ارزش اضافی را برای سرمایه داشته باشد معنایش این است که کارگر فراورده کارش را به خود تخصیص نمی‌دهد بلکه این فراورده به نظرش مالکیت غیر می‌نماید و به عکس کار غیر به عنوان مالکیت سرمایه به نظر می‌رسد. این قانون دوم مالکیت بورژوائی که برگردان قانون اول است از طریق قوانین ارث و غیره موجودیتی مستقل و تثبیت‌شده کسب می‌کند که ربطی به میرندگی و گذرا بودن سرمایه‌داران به عنوان افراد ندارد. قانون اول همانی کار و مالکیت را به رسمیت می‌شناسد در حالی که قانون دوم نافی این مالکیت است یا مالکیت را در حکم کیفیت غیریت‌یافته کار غیر به رسمیت می‌شناسد. ۹۱.]

90— Hegel VI, («Die Wissenschaft der Logik» I, Teil). P. 631-639, [F].

۹۱- مترجم فرانسوی قسمت اخیر جمله را چنین نوشته است: یا نافی آن است که کار غیر به [خود] غیر تعلق داشته باشد.

در واقع چنانکه در تحلیل تفصیلی بعداً خواهیم دید، کار در روند تولید نوعی کلیت است، یعنی ترکیبی از کارهاست که عناصر سازنده‌اش نسبت به هم بیگانه‌اند چندان که کلیت کار نتیجه فعالیت تک تک افراد کارگر [به صورت منفرد] نیست: تنها نتیجه کار افراد کارگر به شکلی مجتمع و کلی درمی‌آید درحالیکه خود کارگران فعالیتی مجتمع و کلا یکپارچه ندارند. این کلیت کار در خدمت اراده و مدیریت بیگانه است که تمامی اجزاء کلیت را رهبری می‌کند. روح وحدت بخش کار خارج از خود آن و در جای دیگر است - وحدت کار تابع وحدت عینی ماشین‌آلات، و سرمایه ثابت است، که هیولای جاندار است که به ایده علمی عینیت می‌بخشد و در واقع بر تمامی روند تولید مسلط است: ابزار کارگر دیگر از آن این یا آن کارگر نیست، برعکس این افراد کارگرند که مانند نقاطی زنده یا دنده‌های چرخ در مجموعه دستگاه تولیدی‌اند. پس کار تلفیقی و جمعی کارگران در نظام تولیدی جدید از دو طریق نوعی همبستگی و اشتراك فی نفسه است که هنوز پیوندهای [آگاهانه‌ای] مابین افرادشان وجود ندارد؛ افراد در این میان نه بر وظیفه‌ای معین و نه بر ابزار کار، بر هیچکدام، تسلطی ندارند. به همین دلیل کارگر در برابر فراورده تولیدی‌اش، یا در برابر مجموعه کارهای تلفیقی و جمعی تولید به صورت بیگانه رفتار می‌کند. او گرچه می‌بیند که این کار فعالیت حیاتی اوست اما کاری است که [در يك نظام کلی] بر وی تحمیل شده و ربطی به ذوق و علائق شخصی او ندارد؛ به قول آدام اسمیت کار برای او در حکم نوعی بار سنگین زحمت و مشقت است.<sup>۹۲</sup> نه کار و نه محصول کار دیگر در ید مالکیت این یا آن فرد کارگر نیست. مجموعه نظام تولیدی در حکم نفی نظام فردی تولید است چون کار از این پس فعالیتی جمعی و تلفیقی است. با این همه تمامی این مجموعه، چه به حالت فعال و دینامیک آن و چه به صورت ایستا و تمامیت‌یافته‌اش در شکل فراورده‌های تولیدی با کار واقعی تمایز و تفاوتی آشکار و مستقیم دارد زیرا نتیجه این نظام تولیدی عینیت‌پذیری وجود غیر (مالکیت غیر) و شخصیت [حقوقی] غیر (یعنی سرمایه) است. پس سرمایه هم نفی کار و هم نفی محصول آن به شکل فراورده کار فردی است، و به همین دلیل وجود سرمایه با مالکیت فردی کارگر منافات دارد. وجود سرمایه البته وجود اجتماعی کار است که نتیجه تلفیقی کار اجتماعی و درآمدن آن به صورت فاعل و فعلی مستقل

92— Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. 1, PP. 104-5, [E, F].

از اجزاء واقعی خویش است. یعنی که سرمایه یک هستی مجزا [جدا از عوامل زحمتکشی که پدیدآورنده آناند] پیدا کرده است. سرمایه در حکم فاعل مختار و مالک مسلط بر کار غیر است. پس در رابطه سرمایه‌داری با همان تناقض کامل روبه‌رو هستیم که در وجود نظام مزدبگیری.

**شکل‌های [اجتماعی] مقدم بر تولید سرمایه‌داری. (فرایندهای مقدم بر تشکیل مناسبات سرمایه‌داری یا انباشت آفاذین سرمایه).**

[وجود نیروی] کار آزاد و مبادله آن در برابر پول، برای بازتولید پول و انتفاع تولیدی آن، برای آنکه کار آزاد، نه به عنوان ارزش مصرفی برای استفاده شخصی، بل به عنوان ارزش مصرفی [پول‌ساز] مورد استفاده پول قرار گیرد، لازمه [نظام] مزدبگیری و یکی از شرائط تاریخی [تشکیل] سرمایه است؛ لازمه دیگر این جریان، جدائی کار آزاد از شرائط عینی تحقق‌اش، یعنی از وسایل و مواد کار، است. از اینجاست که قبل از هر چیز، زحمتکش از زمین که آزمایشگاه طبیعی اوست جدا می‌شود، و این هم به معنای انحلال خرده‌مالکی آزاد [دهقانی]، و هم به معنای انحلال مالکیت‌های ارضی مشاع<sup>۹۴</sup> است که در آبادی‌های جماعتی<sup>۹۴</sup> شرق معمول بود<sup>۹۵</sup>. در دو شکل اخیر، زحمتکش خود را مالک شرائط

<sup>۹۴</sup> - gemeinschaftlichen Grundeigentums = propriété foncière collective = communal landownership

<sup>۹۴</sup> - kommune = commune - از روستائیان ایران بسیار می‌شنویم که داین زمین‌ها مال این آبادی‌ست، داین مراتع مال آبادی‌ست، و نظایر اینها. آبادی بیان‌کننده همان چیزی‌ست که در اصطلاح فرنگی کمون آمده است. اما از آنجا که تأکید مارکس در اصطلاح کمون بر جنبه‌های جماعتی آن بویژه در مسأله مالکیت ارضی‌ست، اصطلاح مذکور را آبادی جماعتی ترجمه کردیم. در مواردی نیز به تناسب از آبادی استفاده کرده‌ایم. اصطلاح دیگر مارکس در این زمینه‌ها اصطلاح Gemeinde و communauté و Gemeinwesen = commune = community

است که ما برای ترجمه آن‌ها از اصطلاح جماعت آبادی یا جماعت آبادی‌نشین استفاده کرده‌ایم.

<sup>۹۵</sup> - مارکس مالکیت آزاد دهقانی و مالکیت مشاع دهقانی، مبتنی بر آبادی‌های شرقی، را در ردیف هم قرار می‌دهد زیرا عقیده دارد که این دو شکل مالکیت، دو شکل به اصطلاح خویشاوند و هم‌پیوند هستند و به دنبال توسعه سرمایه و نظام

شکل‌های [اجتماعی] مقدم بر تولید سرمایه‌داری. (فرایندهای مقدم بر تشکیل مناسبات سرمایه‌داری یا انباشت آغازین سرمایه).

[وجود نیروی] کار آزاد و مبادله آن در برابر پول، برای بازتولید پول و انتفاع تولیدی آن، برای آنکه کار آزاد، نه به عنوان ارزش مصرفی برای استفاده شخصی، بل به عنوان ارزش مصرفی [پول‌ساز] مورد استفاده پول قرار گیرد، لازمه [نظام] مزدبگیری و یکی از شرائط تاریخی [تشکیل] سرمایه است؛ لازمه دیگر این جریان، جدائی کار آزاد از شرائط عینی تحقق‌اش، یعنی از وسایل و مواد کار، است. از اینجاست که قبل از هر چیز، زحمتکش از زمین که آزمایشگاه طبیعی اوست جدا می‌شود، و این هم به معنای انحلال خرده‌مالکی آزاد [دهقانی]، و هم به معنای انحلال مالکیت‌های ارضی مشاع<sup>۹۴</sup> است که در آبادی‌های جماعتی<sup>۹۴</sup> شرق معمول بود<sup>۹۵</sup>. در دو شکل اخیر، زحمتکش خود را مالک شرائط

۹۲ - gemeinschaftlichen Grundeigentums = propriété foncière collective = communal landownership

۹۴ - *kommune* = *commune* - از روستائیان ایران بسیار می‌شنویم که داین زمین‌ها مال این آبادی‌ست، داین مراتع مال آبادی‌ست، و نظایر اینها. آبادی بیان‌کننده همان چیزی‌ست که در اصطلاح فرنگی کمون آمده است. اما از آنجا که تأکید مارکس در اصطلاح کمون بر جنبه‌های جماعتی آن بویژه در مسأله مالکیت ارضی‌ست، اصطلاح مذکور را آبادی جماعتی ترجمه کردیم. در مواردی نیز به تناسب از آبادی استفاده کرده‌ایم. اصطلاح دیگر مارکس در این زمینه‌ها اصطلاح *Gemeinde* و *communauté* و *Gemeinwesen* = *commune* = *community*

است که ما برای ترجمه آن‌ها از اصطلاح جماعت آبادی یا جماعت آبادی‌نشین استفاده کرده‌ایم.

۹۵ - مارکس مالکیت آزاد دهقانی و مالکیت مشاع دهقانی، مبتنی بر آبادی‌های شرقی، را در ردیف هم قرار می‌دهد زیرا عقیده دارد که این دو شکل مالکیت، دو شکل به اصطلاح خویشاوند و هم‌پیوند هستند و به دنبال توسعه سرمایه و نظام

عینی کارش می‌دانه. در اینجا میان کار و لوازم مادی آن وحدتی طبیعی می‌بینیم. صرفنظر از کار، خود زحمتکش از موجودیتی ۶ عینی برخوردار است. از این رو رفتار فرد با خودش رفتار يك مالك یعنی رفتار کسی است که آقای شرائط [حاکم‌پر] واقعیت [معیشت] خویش است. وی در برابر دیگران نیز همین رفتار را دارد و بسته به اینکه این رابطه ناشی از ساخت جماعتی آبادی یا از خانواده‌های خاصی که جماعت آبادی را تشکیل می‌دهند باشد، رفتار چنین فردی با دیگران دو صورت خواهد داشت: یا در حکم رفتار جمعی از شرکای ملکی، جمعی از کسانی که مظهر مجسم مالکیت جماعتی ۱۷ اند، خواهد بود یا در حکم رفتار با مالکان مستقلی چون خود او، یعنی مالکان خصوصی مستقل؛ در این صورت مالکیت جماعتی گذشته که سابقاً همه چیز را در بر می‌گرفت و بر همه چیز احاطه داشت، خودش به صورت املاك عمومی ۱۸ ویژه‌ای در کنار مالکیت‌های ارضی خصوصی وجود خواهد داشت.

در هر دو شکل، افراد نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان مالك — و اعضای جماعت آبادی که در عین حال کار هم می‌کنند — رفتار می‌کنند.

مزدبگیری به سرنوشت مشابهی دچار شده‌اند. نگاه کنید به نامه مورخ ۱۴ مارس ۱۸۶۸ (که غالباً به غلط مورخ ۱۴ اکتبر ۱۸۶۸ فرض می‌شود). در این نامه مارکس می‌گوید: «فرضیه من، مبنی بر اینکه شکل‌های مالکیت آسیائی، و بویژه هندی، در آغاز در همه‌جای اروپا وجود دارند بدین‌سان یکبار دیگر تأکید می‌شود (هرچند که مورر از این نکته آگاه نیست)» [فا].

۹۶. منظور این است که مثلاً دهقان زمیندار کوچک، یا حتی دهقانی که در يك آبادی به عنوان رعیت نسق‌دار روی زمین خود کار می‌کند موجودیت‌اش به‌عنوان فرد زحمتکش به‌خودی‌خود شناخته است، چرا که همگان می‌دانند او زمینی، باغی یا مرتعی دارد و با کار و زحمت بر روی آن امرارمعاش می‌کند و حال آنکه مثلاً در مورد کارگر به معنای دقیق کلمه در اقتصاد سرمایه‌داری، تحقق مفهوم کارگر موکول به کار کردن یعنی فروش نیروی کار به سرمایه است، و نه مصداق خودبه‌خودی کلیت شرائط وجودی فرد.

97— Gemeineigentums = communal property = propriété commune

۹۸. *ager publicus*، یعنی اراضی عمومی، اراضی متعلق به همه آبادی، مثلاً مراتع ده. منظور از این مفهوم و دنباله آن در متن این است که اگر مالکیت دهقان از نوع به اصطلاح خرده‌مالکی فردی باشد او می‌داند که خرده‌مالکان بسیاری مانند او در آبادی هستند و قسمتی از زمین‌ها هم (که سابقاً مال همه بود) اکنون در مال آبادی است یعنی از مقوله املاك عمومی است.

هدف از این کار ایجاد ارزش نیست - هر چند ممکن است زحمتکشان قادر به کار اضافی هم باشند تا بتوانند آنها را با کار اضافی غیر یعنی مازاد محصول مبادله کنند - بلکه هدف از آن تأمین معیشت و بقای مالک فردی و خانواده او و نیز تمامی آبادی است. تثبیت شدن فرد در مقام کارگری، عاری از هر خصوصیت دیگر، امری است که بعدها در جریان تاریخ صورت می‌گیرد.

در نخستین شکل این [نوع] مالکیت ارضی ابتدا نوعی جماعت آبادی‌نشین برخاسته از طبیعت به عنوان یک شرط مقدماتی پدید می‌آید. این همان خانواده و خانواده گسترش یافته تا حد کلان بر اثر ازدواج داخلی ۹۹ [الف] خانواده‌ها، یا با اتحادی از کلان‌هاست. از آنجا که شیوه معاش شبانی ۱۰۰ و بطور کلی کوچ‌نشینی ۱۰۱ نخستین شکل معیشت بوده بدین معنا که کلان به جای استقرار در نقطه معینی ناگزیر از درنوردیدن تمامی چراگاه‌های مسیر خویش بوده است - [و از آنجا] که آدمی به طور طبیعی یکجانشین نیست (مگر در یک محیط طبیعی بسیار حاصلخیز که بتواند مانند میمون‌ها بر شاخه درختان جای گیرد) و ناگزیر همانند حیوانات وحشی به هر سو روی می‌آورد، [می‌توان گفت] که آبادی‌نشین کلانی [یا هم‌تبار]، یعنی آبادی جماعتی طبیعی، نه در حکم نتیجه، بل در حکم شرط مقدماتی تملك (موقتی) استفاده جماعتی مشاع از زمین ۱۰۲ است. همین آبادی جماعتی است که با اسکان یافتن آدمیان و تحت تأثیر شرائط متفاوت محیط (آب و هوا، وضع جغرافیائی، ترکیب خاک و غیره) یا بنا به آمادگی‌های طبیعی خودشان (ویژگیهای خویشاوندی، و غیره) سرانجام دستخوش تغییرات کم و بیش عمیق می‌شود. وجود جماعت کلانی برخاسته از طبیعت، یا به بیان دیگر، وجود جماعت اردومانندی ۱۰۲ از آدمیان - [مبتنی بر] اشتراك خون، زبان، عادات، و غیره - نخستین

99— intermarriage

100— Hirtenwesen = pastoralism = état pastoral

101— Wanderung = nomadisme = migratory form of life

102— gemeinschaftlichen Aneignung = communal utilisation of the land  
= utilisation collective du sol

103— Herdenwesen که مترجم انگلیسی آنها اشتباهاً hirtenwesen

خوانده و pastoral society ترجمه کرده است. مترجمان فرانسوی به جای این اصطلاح از واژه horde = اردو استفاده کرده‌اند.

شرط مقدماتی تملك شرائط عینی معیشت و فعالیت بازتولیدکننده و عینی (در امور شبانی، شکار، کشاورزی و غیره) است. زمین، آزمایشگاه بزرگ و زرادخانه‌ای است که هم وسیله و ماده کار و هم [قرارگاه یا] پایه جماعت آبادی‌نشین را تأمین می‌کند. اعضای جماعت ساده لوحانه به زمین به عنوان ملك جماعت آبادی‌نشین<sup>۱۰۴</sup> می‌نگرند، آنهم جماعتی که وسیله تولید و بازتولید وی در کار زنده اوست. فرد فقط از آنجا مالك یا دارنده<sup>۱۰۵</sup> است که عنصر یا \*عضوی [الف] از جماعت به‌شمار می‌رود. تملك واقعی [اختصاصاً فردی] از طریق فرایند کار بر پایه [چنین] شرائطی که خود محصول کار نیستند، بلکه چونان شرائطی طبیعی یا خداداده می‌نمایند انجام می‌گیرد. شکل اخیر<sup>۱۰۶</sup> هرچند پایه‌اش بر رابطه بنیادی واحدی<sup>۱۰۷</sup> قرار دارد اما می‌تواند به شیوه‌های گوناگون تحقق یابد. مثلاً در اکثر شکل‌های آسیائی بنیادی، هیچ استبعادی ندارد که وحدت دربر گیرنده مسلط بر تمامی واحدهای جماعتی کوچک به صورت مالك برتر یا مالك‌یگانه درآید در حالی که [اعضای] جماعات واقعی چیزی جز دارندگان موروثی [حق تملك عملی زمین] نیستند. بدین‌سان عنصر وحدت [یعنی پیوندهای واقعی خانوادگی یا قبیله‌ای که پایه اتحاد افراد و] مالك حقیقی و شرط مقدماتی حقیقی مالکیت مشاع جماعتی است، شخصیت خاص و متمایز پیدا می‌کند و مافوق جماعات واقعی قرار می‌گیرد. در این صورت فرد \*عملاً [الف] فاقد مالکیت است؛ منظور ما از مالکیت عبارت است از نحوه رفتار فرد به عنوان مالك در برابر شرائط طبیعی کار و بازتولید، بدین معنا که وی آنها را چون شرائط عینی متعلق به خویش یا چون حامل عینی شخصیت خویش در طبیعت غیرزنده تلقی کند. یا امکان دارد که مالکیت قائم به وحدت برتر - که شخص جبار [یا سلطان مستبد] به عنوان پدر واحدهای جماعتی متعدد مظهر مجسم آن است - از طریق يك واحد جماعتی معین به فرد تفویض شود؛ در این صورت مازاد تولید، که

#### 104— Eigentum des Gemeinwesens

- ۱۰۵ - possesseur = possessor = Besitzer [دارنده حق تملك عملی، تقریباً همانند رعیت صاحب‌نسق دهات ما که صاحب نوعی تملك عملی مشاع بر زمین در داخل واحدهائی نظیر «بنه» بود.]
- ۱۰۶ - یعنی پیدایش تملك واقعی اختصاصاً فردی، نه فقط احساس مالکیت در داخل يك ملك جماعتی مشاع.
- ۱۰۷ - یعنی وجود جماعت طبیعی.



البته قانوناً بر مبنای تملك واقعی به وسیله کار تعیین می‌شود، خود به خود به این وحدت برتر [یعنی به شخصیت خاصی که مافوق جماعات آبادی‌ها قرار گرفته] تعلق می‌گیرد [هرچند که افراد از خلال جماعت کلانی یا جماعت آبادی دارای نوعی تملك عملی‌اند]. بنابراین در بطن استبداد شرقی، که فقدان مالکیت از دیدگاه حقوقی ظاهراً خصلت ویژه آن است، در واقع با مالکیت کلانی و جماعتی روبه‌رو هستیم که اساساً بیشتر اوقات حاصل ترکیب تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) و کشاورزی در درون يك آبادی کوچک مطلقاً\* خود بسنده [الف] است که تمامی شرائط بازتولید و تولید اضافی را در خود جمع دارد: بخشی از کار اضافی این آبادی به اجتماع برتر ۱۰۸ که مالا به صورت شخص ۱۰۹ درمی‌آید تعلق می‌گیرد. بهره برداری از این کار اضافی، یا به صورت خراج ۱۱۰ و مانند آن است، یا به صورت کارهای مشترکی که برای بزرگداشت وحدت جماعت انجام می‌گیرد، وحدتی که مستبد واقعی یا ذات تصوری کلان یا قبیله که همان خداوندگار است، مظهر مجسم آن است. باری، این نوع مالکیت جماعتی، اگر واقعاً از طریق کار تحقق یابد، می‌تواند دو شکل پیدا کند: یا آبادی‌های جماعتی کوچک در کنار هم ولی مستقل از یکدیگر به زندگی نباتی خود ادامه داده، فرد همراه با خانواده‌اش مستقل از دیگران بر قطعه زمینی که به وی داده شده است کار می‌کند (تعیین مقدار معینی از کار برای ذخیره مشترک ۱۱۱ - به اصطلاح نوعی بیمه - از يك سو و اختصاص دادن بخشی دیگر از آن برای تأمین مخارج آبادی جماعتی، یعنی برای تأمین مخارج جنگ، معابد مذهبی، و غیره از سوی دیگر [از اختصاصات این شکل است]: قلمرو اربابی ۱۱۲ به معنای ابتدائی خود در همین‌جاست که ظاهر می‌شود، مثلاً در آبادی‌های اسلاو، رومانی، و غیره؛ و در همین‌جاست که گذار به شکل‌های بیگاری و غیره را می‌بینیم)؛ یا اینکه وحدت تا بدانجا گسترش می‌یابد که خود کار هم نوعی سازمان

108— der hohern Gemeinschaft

۱۰۹ - مثلا رئیس قبیله، ساتراپ شهرنشین، یا سلطان.

110— Tribut

111— fonds commun de reserve = communal reserve = gemeinschaftlichen Vorrat

112— lordly dominium = das herrschaftliche dominium

جماعتی پیه‌ا می‌کنه ۱۱۲، در این صورت با نوعی نظام رسمی، مانند نظام‌های موجود در مکزیك و بویژه در پرو، در نزد اقوام قدیم ملت، یا در برخی از قبایل هند و پرو هستیم. این خصیلت جمعی کار در درون ساخت کلانی - قبیله‌ای می‌تواند به شیوه دیگری هم ظاهرشود، و آن‌اینکه وحدت در وجود يك رئیس خانوادگی [ریش‌سفید کلان یا قبیله]، یا در مناسبات رؤسای کلان‌ها با هم [شورای ریش‌سفیدان کلان یا قبیله] بیان گردد. مستبدانه‌تر [حالت اول] یا دموکراتیک‌تر بودن [شکل دوم] شکل ساخت جماعتی آبادی از اینجا ناشی می‌شود. در این صورت شرائط جمعی تملك واقعی از طریق کار، [مثلاً] شبکه‌های آبیاری - که در نزد اقوام آسیائی بسیار اهمیت دارند - ۱۱۲، [یا] وسایل ارتباطی و غیره، در حکم اموری هستند که انجام دادن آنها کار وحدت‌پرتر یعنی همان حکومت مستبدیست که مافوق آبادی‌های جماعتی کوچک قرار دارد. شهرها به معنای خاص فقط در نقاطی در جوار این دهکده‌ها [= آبادی‌های جماعتی کوچک] تشکیل می‌شوند که شرائط بسیار مساعدی برای دادوستدخارجی وجود داشته باشد، یا در جاهائی که رئیس دولت و ساتراپ‌هایش درآمد (یا اضافه‌محصول) خود را با کار مبادله کرده، یا به عنوان دستمایه کار خرج می‌کنند.

**شکل دوم [مالکیت]** - که مانند شکل نخست از نظر محلی، تاریخی و غیره، تغییر و تبدیل‌های اساسی یافته است - محصول زندگی و سرنوشت تاریخی پویاتری در تطورات کلان‌ها یا قبایل بدویست. در این شکل نیز وجود آبادی جماعتی نخستین شرط مقدماتی است اما نه مانند شکل اول به صورتی که ساخت جماعتی در حکم جوهر باشد و افراد در حکم امراض آن یا فقط در حکم اجزاء سازنده طبیعی آن. در این شکل، روستا پایه نیست بلکه شهر قرارگاه (یا مرکز) دهقانان (یعنی مالکان ارضی) است. برخلاف شکل اول که در آن ده زائده ساده‌ای بر پیکر روستا بود، اراضی زراعی در اینجا قلمرو شهر را تشکیل می‌دهند. خود زمین - هر اندازه‌ای هم که موانعی در برابر کشت و تصاحب واقعی‌اش ایجاد کند - به هیچ وجه مانع از آن نمی‌شود که آدمیان به آن به‌مثابه طبیعت غیرزنده افراد، به‌مثابه

۱۱۳ - یعنی به‌جای آبادی‌های جدا از هم و یا افراد مستقل از هم، با نظامی از آبادی‌ها و افراد همبسته که به صورت جماعتی کار می‌کنند سروکار داریم.  
 ۱۱۴ - نگاه کنید به نامه‌های مارکسی و انگلس مورخ ۱۸ مه ۱۸۵۳، ۲ ژوئن ۱۸۵۳، ۶ ژوئن ۱۸۵۳ و ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳. [فا].

کارگاه، وسیله کار، موضوع کار و وسیله معیشت افراد بنگرند. دشواری‌های احتمالی جماعت آبادی [از زمین نیست] بلکه فقط از ناحیه آبادی‌های دیگریست که قبلاً زمین را تصرف کرده‌اند یا مزاحم تصرفات او در زمین می‌شوند. از این‌رو اجتماع آبادی که از خانواده‌ها تشکیل شده، نخست پایه‌ای جنگی دارد و در حکم یک نیروی جنگی، یک نیروی مسلح است و خصلت جنگی‌اش یکی از شرائط موجودیت آن به‌عنوان مالک زمین محسوب می‌شود. تمرکز محل‌های سکونت در شهر، پایه این تشکیلات جنگی‌ست. ساخت کلانی یا قبیله‌ای خود وسیله پیدایش سلسله‌مراتب و جدائی تبارها یا طوایف برتر از تبارها یا طوایف فروتر است و این تحول از طریق اختلاط با قبایلی که به اسارت درآمده‌اند نیز تشدید می‌شود. مالکیت جماعت به شکل مالکیت دولت - املاک عمومی - از مالکیت خصوصی جداست. در اینجا مالکیت فرد برخلاف شکل اول که تابع جماعت بود و فرد فقط دارنده یا متصرف محسوب می‌شد، ملک بیواسطه جماعت نیست. [حتی] در مواردی اعتبار مالکیت فردی مستلزم انجام دادن امور جمعی هم نیست (برخلاف وضع مربوط به تنظیم شبکه‌های آبیاری و توزیع آب‌ها در شرق)، و پیوند مستقیم میان کلان یا قبیله و طبیعت [نیز] می‌تواند با حرکت تاریخ، با مهاجرت‌ها، گسسته شود؛ کلان یا قبیله می‌تواند محل اصلی خود را ترک کند و رهسپار سرزمین‌های بیگانه شود چندانکه به شرائط کاری کاملاً تازه‌ای که توان کاری افراد را توسعه می‌دهد، دست یابد. بدین سان هرچه خصلت جمعی در برابر خارج مقوله‌ای منفی‌تر باشد شرائط برای تبدیل شدن فرد به مالک خصوصی زمین، به مالک قطعه‌زمینی خاص که حق زراعت آن از آن وی و خانواده اوست [به صورت مثبت‌تری] فراهم می‌شود. در این صورت، جماعت آبادی [اجتماعی مرکب از افراد نامتمایز بدون حق مالکیت خصوصی بر زمین نیست، بلکه] اجتماعی‌ست به شکل دولت [یاکشور]، مرکب از روابط متقابل مالکان خصوصی آزاد و برابر [یعنی] پیوندهای مشترک آنان در برابر جهان خارج، و در عین حال محافظ آنها. جماعت آبادی در اینجا مبتنی‌ست بر وجود مالکان ارضی کارکن زمین، یعنی دهقانان مالک قطعه‌زمین‌های کوچک که استقلال‌شان خود در پرتو روابط متقابل آنان به عنوان اعضای جماعت تحقق می‌یابد در حالی که وجود املاک عمومی پاسخگوی نیازهای جمعی و افتخارات مشترک جماعت است: فرد، به‌عنوان عضو جماعت آبادی، یک مالک خصوصی‌ست. مالکیت از دید او هم زمین اوست و هم تعلق‌اش به

جماعت آبادی، چرا که حفظ موقعیت فردی او کاملاً وابسته به حفظ جماعت آبادیست و برعکس. جماعت آبادی گرچه هم به عنوان واقعیت [موجود] و هم به صورت [واقعیت ذهنی، یعنی] آگاهی، یک محصول تاریخی و بنابراین نتیجه تکامل است. شرط مقدم مالکیت زمین، یعنی رابطه مالکیت فرد زحمتکش با شرائط طبیعی کار اوست. اما این مالکیت، مالکیتیست که از طریق عضویت فرد در دولت [یا کشور]، از طریق وجود دولت، یعنی در چارچوب مقدماتی که الهی و مانند آن تلقی می‌شوند برقرار می‌گردد. تمرکز در شهر که قلمرو آن روستا را در بر دارد صورت می‌گیرد، چرا که فعالیت‌های کشاورزی کوچک برای مصرف مستقیم است و مانوفاکتور در حکم فعالیت جنبی خانگی، خاص زنان و دختران (ریسندگی و بافندگی)، یا فعالیتیست که فقط در برخی از شاخه‌ها (پیشه‌وری، و غیره) به استقلال رسیده است. شرط تداوم جماعت آبادی حفظ برابری مابین دهقانان آزاد خود بسنده و شرط تداوم مالکیت آنها کار آنهاست. رفتار اینان در برابر شرائط طبیعی کار رفتار مالک است؛ با اینهمه لازم است که این شرائط دائماً به وسیله کار شخصی، واقعاً به عنوان شرائط و عناصر عینی شخصیت فرد و کار شخصی او تثبیت گردند. از سوی دیگر، این نظام کوچک متشکل از جماعات آبادی‌نشین جنگی ضمناً این گرایش را هم دارد که از این حدود فراتر رود (رم، یونان، یهودیان و غیره). نیبور ۱۱۵ در این مورد می‌نویسد: «هنگامی که غیبت‌گویان، گزینش نوما ۱۱۶ را از سوی خدایان تأیید کردند نخستین نگرانی این پادشاه پارما عمل به واجبات دینی نبود بلکه پرداختن به امور آدمیان بود. او شروع کرد به تقسیم زمین‌های آماده برای واگذاری که رومولوس ۱۱۷ در جریان جنگ تسخیر کرده بود. بدین‌سان او آئین پرستش ترم ۱۱۸ [یا خدای مرزها] را بنیان گذاشت. همه قانون‌گذاران عهد باستان - و در صدر آنها موسی - پیشرفت امر خویش در زمینه تقوی، عدالت و رسوم پسندیده را بر پایه

---

115— Georg Neibuhr, Römische Geschichte. Erster Teil Zweite, völlig umgearbeitete Ausgabe, Berlin, 1827. P. 245 [E; F].

۱۱۶— Numa Pompilius دومین شاه افسانه‌ای روم، بنیانگذار مذاهب رومی (۶۷۲-۷۱۵ پیش از میلاد) رواج‌دهنده پرستش ترمینوس خدای مرزها و علامت‌مرزی، هم‌رمز رومولوس.

۱۱۷— Romulus بانی اساطیری رم.

۱۱۸— Terminus، خط مرزی.

مالکیت زمین، یا دست کم بر تملک بیشترین حد ممکن شهروندان شان بر زمین‌هایی که به‌طور موروثی در ید تصرف آنها بود بنا نهاده‌اند. ۱۱۹ (جلد اول، ص ۲۴۵، چاپ دوم، تاریخ روم)

فرد در \*چنان شرائطی از گذران زندگی قرار دارد که کسب ثروت به عنوان هدف در آن منتفی است؛ هدف اساسی زندگی، بقا و بازتولید فرد به عنوان عضوی از جماعت، یا بازتولید او به عنوان مالک قطعه‌ای زمین در مقام عضوی از جماعت آبادی است. [الف]. بقای آبادی موکول به بازتولید همه اعضای آن به عنوان دهقانان خود-بسندگی است که زمان اضافی‌شان دقیقاً به آبادی تعلق دارد و در کار، جنگ، و غیره صرف می‌شود. مالکیت بر کار شخصی منوط به مالکیت بر شرائط کار یعنی قطعه زمین است که این هم به نوبه خود وابسته به وجود جماعت آبادی است، جماعتی که وجود آن به نوبه خود وابسته به کار اضافی افراد جماعت به صورت خدمات نظامی و جنگی است. عضو جماعت با همکاری در تولید ثروت نیست که خود را بازتولید می‌کند، بلکه این امر با همکاری در کار در جهت منافع جماعت (اهم از منافع واقعی یا خیالی) و برای حفظ همبستگی درونی آن صورت می‌گیرد. مالکیت از نوع مالکیت شهروندان غیرنظامی روم ۱۲۰ است. و مالک خصوصی زمین تنها از آن رو مالک است که رومی است، و چون رومی است، مالک است.

شکل دیگر مالکیت افراد زحمتکش - اعضای قائم به ذات و خودبسندگی جماعت - در شرائط طبیعی کارشان، شکل ژرمنی است. اینجا عضو جماعت نه شریک در مالکیت مشاع جماعتی مانند شکل شرقی خاص آن است (که مالکیت تنها به عنوان مالکیت مشاع جماعتی وجود دارد، و فرد عضو جماعت تنها متصرف یک بخش خاص، موروثی یا غیرموروثی [زمین] است؛ هیچ بخشی از املاک متعلق به هیچیک از افراد به عنوان

۱۱۹- در همین زمینه، چگونگی خرید اراضی مردم برای فرعون توسط یوسف که در تورات آمده جالب است: در قحط‌سالی‌ها مردم مصر خود و اراضی خود را (به استثنای اراضی کهنه، که خود فرعون به آنان داده بود) در عوض نان به فرعون می‌فروختند. یوسف در این زمینه به قوم می‌گوید: «اینک امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم. همانا برای شما بذراست تا زمین را بکارید. و چون حاصل برسد یک خمس به فرعون دهید و چهار حصه از آن شما باشد برای زراعت زمین و برای خوراک شما و اهل خانه‌های شما و طعام شما به جهت اطفال شما...» (تورات، سفر پیدایش، باب ۴۷).

۱۲۰- *quiritorium* شهروند غیرنظامی ساکن روم.

ملك شخصی نیست بلکه به فرد به عنوان عضو بلاواسطه جماعت که محور جماعت است، نه متمایز از آن، تعلق دارد. چنین فردی تنها يك متصرف است. املاك موجود از آن جماعت است، و مالکیت افراد تنها تصرفی شخصیست. ممکن است این شیوه تصرف در رابطه با مالکیت جماعتی از نظر تاریخی، محلی، ...، به طرق گوناگون تغییر کند، و این بستگی دارد به اینکه خود کار توسط متصرف خصوصی به تنهایی انجام شده باشد یا به نوبه خود توسط جماعت، و یا به وسیله وحدت برتری که بالای سر جماعت قرار دارد.؛ و نه موقعیتی مانند شکل رومی-یونانی (و خلاصه شکل متعارف باستانی) دارد. در این حالت زمین در اشغال جماعت است؛ همان زمین ساکنان روم؛ [اما] بخشی از آن مال جماعت به عنوان جماعت است که با مال افراد فرق دارد؛ این چیزی معادل همان املاك عمومی به شکل‌های گوناگون آن است؛ ولی بخشی دیگر مفروز شده به قطعاتیست که هرکدام از آنها به افراد رومی، به عنوان مالك خصوصی، داده می‌شود که همان ملك رومیست، یا کشتگاه و کارگاه او. اما رومی بودن او در ضمن به خاطر آنست که وی چنین حق فائده‌ای بر قطعه‌ای از زمین رومی دارد. [در عهد باستان مشاغل شهری و دادوستد چندان مورد احترام نبود، به‌عکس کشاورزی بسیار ارجمند بود. در قرون وسطی این امر کاملاً برعکس شد.]. [حق استفاده از اراضی متعلق به جماعت یا [املاك عمومی] از طریق تصرف، در اصل به پاتریسین‌ها تعلق داشت که امتیاز آن را بعداً به اتباع خود می‌دادند؛ انتقال مالکیت اراضی خارج از املاك عمومی در انحصار پلبین‌ها بود و هر نوع انتقال به نفع گروه اخیر بود چرا که از محل اراضی جماعتی جبران می‌شد. [این نوعی] مالکیت عملی بر زمین [بود که البته] شامل زمین‌های اطراف باروهای شهرها که در اصل فقط در دست پلبین‌ها بود (بعدها آبادی‌های روستائی را هم در بر گرفت) نمی‌شد.]. [پایه پلب‌های رومی به عنوان کلیت کشاورزان در همین مالکیت سکنه رومی نهفته است. کشاورزی در عهد باستان مورد تکریم همگان بود و مشغله خاص آزادمردان تلقی می‌شد، و حکم مدرسه سربازان را داشت؛ در همین‌جاست که میراث آباء و اجدادی قوم حفظ می‌شد؛ در شهرها که بازرگانان بیگانه و سوداگران مستقرته، وضع عوض می‌شود، همان‌طور که بومیان هم به جاهائی می‌روند که نفع بیشتری مایه‌شان بشود. مرجا که بردگی هست، آزادشده‌ها به جانب‌چنین

اموری [یعنی بازرگانی و غیره] که سبب ازدیاد ثروت شان می‌شود، کشانده می‌شوند. به این ترتیب این مشاغل در عهد باستان عمدتاً در دست اینها بود و دون شان شهروندان شمرده می‌شد. این عقیده وجود داشت که اعطای حقوق شهروندی کامل به پیشه‌ور یک تعهد پرمخاطره است (در مراحل آغازین تاریخ یونان، این گروه معمولاً مطرود بودند). \*دهیچ شهروند رومی مجاز نبود از دادوستد یا پیشه‌وری امرار معاش کند، [ی] ۱۲۲. در عهد باستان کمترین تمایلی به ارجمند شمردن نظام صنفی نظیر آنچه در شهرهای قرون وسطی متداول بود وجود نداشت. و در مورد اخیر هم روحیه نظامی، به موازاتی که امتیازات صنفی بر تبار اشرافی پیشی گرفت، مست گردید و سرانجام نابود شد. و در نتیجه احترام و آزادی خارجی شهرها هم همراه با آن به پایان رسید. [[ [کلان‌ها و قبایل دولت‌های باستان بر دو اصل متفاوت بنیاد شده بودند. بر اساس تبار یا بر اساس مکان. کلان‌ها و قبایل تباری از نظر زمانی بر کلان‌ها و قبایل مکانی مقدم بودند و معمولاً جای خود را به نوع اخیر دادند. افراطی‌ترین و محدودترین شکل آنها نظام کاستی است که در آن افراد از هم جدا هستند و حق ازدواج با اشخاص بیرون از گروه خود را ندارند، و درجه امتیازهایشان کاملاً متفاوت است؛ هر کس باید به کاری پردازد که برای آن زاده شده است و تا آخر عمر با اوست. سازمان مکانی کلان‌ها و قبایل در اصل با تقسیم کشور به بخش‌ها و دهکده‌ها انطباق داشت به طوری که نام فرد ساکن در روستای معینی در زمان تقسیم، در آتیکای دوران حکومت کلاستنس، به عنوان یک روستائی (دموتس) یا به عنوان عضو قبیله (فیلون) ناحیه روستا ثبت می‌شد. نتیجه اینکه اعقابش بنا به قاعده جزو همان قبیله و همان ده یا دهه [دموس] باقی می‌ماندند و اقامتگاه فعلی آنان به حساب نمی‌آمد. این تقسیم‌بندی ناگزیر، ظاهری تباری به خود گرفت. [[ [این گروه‌های اعقابی (gens) رومی خویشاوندان همخون نبودند؛ سیسرون در باب نام و نشان گروه‌های اعقابی جماعات رومی، به نسبت داشتن از یک مرد آزاد اشاره می‌کند؛ حرمت اجداد طاهره گروه‌های اعقابی روم ۱۲۳ بعدها (حتی زمان سیسرون) از

122— Dionysius of Halicarnassus, Roman Antiquities, BK. IV. ch. 25 [E].

123— Communal *sacra* (shrines) of the Roman gentiles = Die römischen Gentilen gemeinschaftliche *sacra*

میان رفت. اما حق استفاده از امتیازهای موروثی افرادی از عقبه گروه که اولاد یا وصیی نداشتند، تا مدت‌ها به قوت خود باقی ماند. در دوره‌های قدیمی‌تر اعضای گروه اعقابی متعهد به تحمل بار زحمت اضافی نیازمندان گروه خود بودند (و این در آغاز در بین ژرمن‌ها در همه‌جا معمول بود، و بیش از همه تا مدت‌ها در بین دیتمارسن‌ها [Ditmarsen] ادامه یافت. ژانتها [یا گروه‌های اعقابی، در حکم نوعی] کورپوراسیون [یا گروه‌های صنفی بودند]. در جهان باستان، هیچ نهادی عمومی‌تر از نهاد گروه‌های خویشاوندی نبود. به همین دلیل در بین گال‌ها، کمپبل‌های نجیب و دست‌نشانده‌هایشان، يك کلان را تشکیل می‌دادند [۱۲۲]]. چون پاتریسین نماینده جماعت در درجه‌ای بالاتر است، متصرفی اراضی عمومی است و از آنها برای کمک به پیروان خود بهره‌برداری می‌کند (و در ضمن اندک‌اندک آنها را به خود تخصیص می‌دهد) جماعت ژرمنی در شهر که کانون زندگی شهری، محل اقامت کارگران کشاورزی و نیز مرکز اداره‌کننده جنگ است، متمرکز نیست؛ اگر چنین تمرکزی در کار بود، جماعت، وجودی خارجی، متمایز از وجود افراد پیدا می‌کرد. تاریخ دوران کلاسیک باستان، تاریخ شهرهاست، اما شهرهایی که بر مالکیت زمین و کشاورزی بنا شده‌اند. تاریخ آسیائی نوعی وحدت نامتمايز شهر و روستاست (شهرهای واقعا بزرگ در اینجا باید صرفاً به عنوان اردوگاه‌های سلطنتی، زائده‌های مصنوعی نوعی سازمان خاص اقتصادی تلقی گردند؛ سده‌های میانه (دوره ژرمنی) با زمین به عنوان مرکز تاریخ آغاز می‌شود که تحول بیشتر آن به تضاد شهر و روستا می‌انجامد؛ [عصر] جدید، دوران شهری شدن روستاست و نه روستائی شدن شهر آن‌چنان که در عهد باستان بود.

---

۱۲۴- نقل قول‌های داخل [ ] از کتاب بیسگفته نیور است: دو قلاب اول از صفحه ۱۴۸، دومی از صفحه ۶-۴۳۵، سومی از صفحه ۱۵-۶۱۴، و پانویس‌های شماره ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵، چهارمی از صفحه ۱۸-۳۱۲، و پنجمی از صفحه ۳۵-۳۲۶ کتاب مزبور. [ما].



## فصل سرمایه (دنباله)

با تجمع [جماعات] در شهر<sup>۲</sup>، جماعت آبادی نوعی موجودیت اقتصادی به خودی خود پیدا می‌کند. صرف حضور شهر [یا مدینه]، به خودی خود، چیزی متفاوت از وجود تعداد زیادی خانه‌های مستقل است. کل در اینجا صرفاً از اجزاء تشکیل نمی‌شود، بلکه نوعی ارگانیک مستقل [از اجزاء] است. در بین قبایل ژرمنی که رؤسای خانواده‌های منفرد، در جنگل‌ها در فواصل دور از هم به سر می‌برند<sup>۳</sup>، جماعت آبادی از دید ناظر خارجی تنها در گردهمایی (Vereinigung) های موسمی اعضای آن به

---

۱- Vereinigung، مارکس این واژه را، در اینجا برخلاف چندسطر پائین‌تر، به معنای تجمع و باهمی مکانی به کار برده نه به معنای گردهمایی موسمی. به همین دلیل استنباط مترجم فرانسوی که واژه را réunion ترجمه کرده درست‌تر است. مترجم انگلیسی همه‌جا در برابر واژه فوق از اصطلاح coming-together استفاده کرده است.

2— in der Stadt=in the city=avec la ville.

3— Tacite, «Germania», cap. XVI.

نیز نگاه کنید به نامه مورخ ۲۳ مارس ۱۸۶۸ مارکس به انگلس، بویژه بند زیر: «ضمناً جمله: Colunt discreti ac divers باید ثابت کند که ژرمن‌ها مانند دهاتی‌های کوه‌نشین و ستفالی، در مزارع منفرد و جدا از سایر مناطق می‌زیسته و کشت و کار می‌کرده‌اند. در دنباله همین جمله چنین آمده: آنها دهاتشان مثل مال ما نیست، و ساختمان‌های به هم چسبیده‌ای که مجموعه‌ای واحد را تشکیل بدهد، ندارد: هر کسی در قطعه زمین خودش زندگی می‌کند که دور تا دورش را زمین‌های بایر گرفته است. این جور روستاهای بدوی ژرمنی هنوز هم اینجا و آنجا در دانمارک وجود دارد. کشورهای اسکاندیناوی، هم از نظر حقوق اقتصاد و هم از نظر اساطیر ژرمنی، باید مورد مطالعه جدی و مهم قرار گیرند. و ما هم بر اساس [واقعیات] همین منطقه است که

چشم می‌خورد گرچه وحدت فی نفسه آنها در تبار، زبان، گذشته مشترک تاریخی و غیره رسماً وجود دارد. بنابراین جماعت به صورت نوعی گردهمائی است [که در زمان اتفاق می‌افتد] و نه به شکل نوعی باهمی (Verein) [که در مکان صورت می‌گیرد]؛ یعنی به عنوان اتحاد نفوس مستقل یا مالکان فردی زمین است نه به صورت يك مجموعه واحد. پس جماعت\* در واقع [الف] به شکل يك دولت؟ یا ساخت دولتی<sup>۵</sup>، مثل نمونه کلاسیک باستانی نیست، چون به صورت مدینه وجود ندارد. برای آنکه جماعت آبادی‌نشین موجودیت واقعی پیدا کند لازم است که [هر از چندی یکبار] زمینداران آزاد، مجمعی داشته باشند؛ در حالی که در جاهائی مثل روم، جماعت، حتی بدون این‌گونه مجامع، در وجود خود شهر [یا مدینه] و مقام‌های رسمی حاکم بر آن، موجودیت واقعی پیدا می‌کند. درست است که املاک عمومی، اراضی جماعتی یا همگانی به صورت واقعیتی متمایز از املاک فردی، در بین قبایل ژرمنی هم دیده می‌شود؛ [اما اولاً] این‌گونه اراضی به شکل شکارگاه، چراگاه، جنگل و غیره است، یعنی بخشی از زمین است که حتی در همین شکل‌های مصرفی خاص [شکار، چرا، و غیره] هم به صورت ابزار تولید [فردی] تقسیم‌پذیر نیست؛ [ثانیاً] این املاک عمومی، برخلاف مورد رومی‌ها، مثلاً در حکم واقعیت اقتصادی حی و حاضر و خاص دولت<sup>۶</sup> [یا کشور] در برابر مالکان خصوصی، که در عمل مالک خصوصی‌اند - چندانکه حتی مانند پلب‌ها از استفاده از املاک عمومی

توانسته‌ایم سر از اسرار گذشته خودمان در بیاوریم. ضمناً گریم هم در مورد سزار به این برخورده که ژرمن‌ها همیشه به صورت اتحادیه‌های تیره‌ای و نه به صورت فردی، استقرار پیدا می‌کردند: *gentibus cognationibusque, qui uno coierant* راستی هکل پیر اگر خبردار می‌شد که در زبان ژرمن‌ها و شمالی‌ها مفهوم عام معنائی جز اراضی متعلق به همه، و مفهوم متمایز یا خاص، معنائی جز ملك فردی جدا از اراضی جماعتی ندارد، چه حالی به او دست می‌داد؟ باری، مقوله‌های منطقی در اینجا بدجوری زائیده روابط بشری‌اند. [فا].

4— als Staat = as a state = en tant que État

5— Staatwesen = political body = système étatique (F, 1) structure étatique (F, 2)

۶- به تاسیت، کتاب XXVI، و نیز نامه مارکن، مذکور در پانویس (۲) نگاه

کنید. [فا].

7— Staat.

معروم و برگنارند - نیست؛ املاك عمومى قبایل ژرمنى بیشتر مکمل مالکیت فردى است و تا آنجا حکم املاك عمومى [یا دولتى] را دارد که به عنوان مالکیت مشترك قبیله در برابر قبیله دشمن با نیروى نظامى از آن دفاع مى‌شود. مالکیت فردى هم منوط به وجود جماعت نیست بلکه [برعکس]، وجود جماعت و مالکیت جماعتى منوط به رابطه افراد مستقل با یکدیگر است. خلاصه، کلیت اقتصادى در واحد خانوادگى، که کانون تولیدى مستقل و برای خودى را تشکیل مى‌دهد، مستتر است (صنایع دستى اساساً وظیفه خانگى و ثانوى زنان و غیره است). در جهان باستان [یعنى رومى-یونانى]، شهر با قلمرو خود يك کلیت اقتصادى است، [درحالی‌که] در بین ژرمن‌ها، کلیت، در محل اقامت فرد است که آنها به صورت نقطه کوچکی بر زمین متعلق به او نمایان مى‌گردد، زمینی که محل تمرکز مالکان متعدد نیست بلکه [محل اقامت] خانواده به عنوان يك واحد مستقل است. در شکل آسیائى (دست‌کم در وجه غالب آن)، فرد دارای مالکیت نیست بلکه دارای حق تصرف است. مالك واقعى به‌طور اخص، جماعت است و بنابراین مالکیت، تنها مالکیت جماعتى بر زمین است. در عهد باستان (رومى‌ها بهترین نمونه آن، در کامل‌ترین و خالص‌ترین شکل تحول‌یافته‌اش هستند)، مالکیت دولت بر زمین، و مالکیت خصوصى بر زمین، دو شکل برابر نهاده یکدیگرند، حال، یا، دومى منوط به اولى است، یا اولى به صورتى دوگانه وجود دارد. از این رو مالك خصوصى زمین، در ضمن شهروند شهروندشین هم هست. شهروند بودن از نظر اقتصادى شکل ساده‌ای دارد و آن اینکه دهقان کشاورز، مقیم شهر است. در شکل ژرمنى، کشاورز شهروند دولت، یعنی ساکن يك شهر نیست؛ اساس کار بیشتر بر اقامت خانواده‌های مستقل جدا از یکدیگر است که موجودیت‌شان از راه اتحاد با دیگر خانواده‌های همانند، از همان قبیله، و با گردهمائی‌های تصادفى‌شان برای تجدید میثاق در مورد جنگ، پرستش مذهبی، داوری و غیره تضمین مى‌گردد. در اینجا مالکیت فردى بر زمین نه به عنوان شکل برابر نهاده مالکیت جماعتى آن است و نه منوط به آن؛ بلکه درست برعکس، ذات جماعت، تنها در مناسبات متقابل فرد فرد مالکان با هم واقعیت پیدا مى‌کند، و مالکیت جماعتى چیزى جز ملاط‌جمعی [برای به هم پیوستن] قرارگاه‌های فردى قبیله و [تعیین حدود و ثغور] زمین‌های متعلق به آن نیست. جماعت در اینجا نه جوهرى به نظر مى‌رسد که فرد عرض آن باشد و نه در حکم کلیتى است برخوردار از وجود [عینی] در

قالب شهر و نیازهای مدنی آن، یا وحدت به خودی خود در ذهن به صورتی متمایز از افکار و نیازهای افراد، یا به صورت چیزی متمایز در قالب اراضی و خاک شهری جدا از وجود اقتصادی خاص اعضای جماعت؛ جماعت بیشتر، از يك سو، همان اشتراك در خون، زبان و غیره است که علی‌الاصول مقدم بر مالکان فردی زمین [که تباری قبیله‌ای دارند] وجود داشته، و از سوی دیگر عملاً هم در مجامع واقعی برای هدف‌های جمعی تجلی دارد؛ آن وجه از وجود اقتصادی خاص جماعت هم که در امر شکار و چرا در زمین‌های جماعتی مبنائی پیدا می‌کند، محلی جز استفاده جمعی مالکان فردی ندارد. و در حکم چیزی که نماینده دولت یا کشور (مثلاً در روم) باشد، نیست؛ این‌گونه استفاده جمعی واقعاً ملك مشترك افراد مالك است و نه [مالکیت مشترك] اتحادیه‌ای از این مالکان یعنی شهر به صورت وجودی جدا از آنها.

در اینجا نکته عمده این است: در همه این شکل‌ها - که مالکیت زمین و کشاورزی، پایه نظام اقتصادی را تشکیل می‌دهند، و هدف اقتصادی، تولید ارزش‌های مصرفی، یعنی باز تولید فرد در قالب مناسبات جماعتی است که وی اساس آن می‌باشد - باید این را دریافت که (۱) تملك بر شرائط طبیعی کار و زمین، به عنوان ابزار اصلی کار و کارگاه و مخزان مواد خام آن، از راه کار صورت نمی‌گیرد بلکه مقدمه لازم کار است. فرد با شرائط عینی چنان رفتار می‌کند که گوئی از آن خود او هستند؛ این وسایل و مقدمات عینی کار از نظر وی طبیعت فیرآلی وجود فردی خود او هستند که در شخص وی تحقق می‌یابد؛ شرط عمده و عینی کار در حکم فراورده کار نیست، بلکه جلوه‌ای طبیعی دارد، در يك سو فرد زنده را داریم و در سوی دیگر زمین را به عنوان شرط عینی باز تولید فرد؛ (۲) در این نوع رابطه با زمین و خاک، فردی که بر زمین کار می‌کند از آغاز، ظاهر ساده موجود کارکن به صورت انتزاعی‌اش را ندارد بلکه فقط در قالب تملك خویش بر زمین دارای شیوه معاش معینی مقدم بر فعالیت خویش و نه به صورت نتیجه آن است، درست مانند پوست و اندام‌های حسی‌اش که هر چند در فرایند باز تولید قوای حیاتی دائماً توسعه می‌یابند اما مقدم بر این فرایند هستند؛ باری، این نوع رابطه با زمین و خاک مدام منوط به حضور خود به خودی، به طور طبیعی پدیده آمده، کم و بیش از نظر تاریخی تحول یافته و تعدیل شده فرد به عنوان عضو يك جماعت، قبیله و غیره است. يك فرد جدا افتاده همان طور که نمی‌تواند سخن بگوید،

مالك زمين و خاك هم نمی‌تواند باشد. البته او می‌تواند درست مثل يك حيوان از قبل زمين امرار معاش کند. رابطه مالکیت با زمين از طریق تصرف زمين و خاك به طور مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز منوط به ارتباط با قبیله، یا جماعت، در شکلی کم و بیش طبیعی یا تاریخی توسعه یافته است. با توجه به این شرائط، فرد هرگز نمی‌تواند در انزوای نقطه‌واری، که تقریباً شاخص موقعیت يك کارگر آزاد است، پدید آید. اگر فرض بر این باشد که شرائط عینی کار او متعلق به خود اوست، در این صورت او خود از دیدگاه فردی در حکم عضوی از اعضای جماعتی است که مناسبات او با خاك و زمين از راه حضور وی در جماعت و از طریق آن شکل می‌گیرد؛ ضمن آنکه وجود واقعی جماعت وابسته به شکل ویژه مالکیت فردی بر شرائط عینی کار است. خواه این مالکیت وابسته به عضویت در جماعت به گونه مالکیت جماعتی ظاهر شود که فرد در آن فقط تصرف‌کننده است و هیچ‌گونه مالکیتی بر خاك و زمين در کار نیست، خواه مالکیت به شکلی دوگانه، یعنی مالکیت خصوصی و دولتی در کنار هم و به گونه‌ای تحقق پیدا کند که مالکیت خصوصی منوط به [حق فائقة] مالکیت دولتی باشد، چندان که فقط شهروندان مالك خصوصی باشند، یا بتوانند از این حق برخوردار بشوند - در حالی که مالکیت خصوصی شهروند هم شکلی مجزا و خاص دارا باشد - بالاخره، خواه مالکیت جماعتی تنها در حکم تکمله‌ای بر مالکیت فردی باشد و مالکیت نوع اخیر اساس و بنیاد [نظام مالکیت] را تشکیل دهد، چندان که جماعت هیچ‌گونه وجود برای خودی جز در ذات مجامع جماعتی، یعنی گردهمائی‌های اعضای جماعت برای هدف‌های مشترك نداشته باشد، در هر صورت شکل‌های متفاوت ارتباط جماعت، یا روابط اعضای قبیله با اراضی و خاك متعلق به قبیله، با سرزمینی که قبیله در آن استقرار یافته، تا حدی وابسته به آمادگی‌های طبیعی قبیله، و تا حدی هم وابسته به شرائط اقتصادی ارتباط واقعی آن به عنوان مالك با خاك و زمين است؛ یعنی وابسته به شرائطی است که قبیله از راه کار خویش - کاری که به نوبه خود تابع شرائط اقلیمی و شکل خارجی زمين و خاك است، یعنی وابسته به شیوه معین بهره‌برداری از شرائط موجود خارجی است - ایجاد می‌کند؛ این شرائط همه به تبع نوع رابطه با قبایل دشمن یا قبایل همسایه، و به تبع تغییرات ناشی از مهاجرت‌ها و تجارب تاریخی شکل می‌گیرند. بقای خود جماعت در شیوه‌های کهن [تولیدی] هم، فی‌نفسه، تابع باز تولید اعضای آن در همان شرائط عینی داده شده است.

نفس تولید و ازدیاد جمعیت (که اینهم به تولید مربوط می‌شود)، این شرایط را الزاماً و اندک‌اندک به حال تعلیق در می‌آورد، [یعنی] به جای باز تولید، منهدم‌شان می‌کند، و با این عمل نظام جماعتی و مناسبات مالکیتی که بنیاد جماعت بر آن استوار است، نیز به انحطاط و سقوط کشیده می‌شود. [از اینجا است که] شکل آسیائی الزاماً برای مدت زمانی طولانی‌تر دوام می‌آورد و استوارتر باقی می‌ماند، چرا که [در این شکل] فرد در برابر جماعت، مستقل نیست و دایرهٔ بسته‌ای از خود بسندگی [الف]، تولیدی که همان وحدت کشاورزی و صنایع دستی است، وجود دارد. اگر فرد رابطه‌اش را با جماعت آبادی‌نشین تغییر دهد این تغییر رابطه در حکم اقدامی است در دگرگون کردن خود جماعت و منهدم کردن پایه‌های اقتصادی آن. از سوی دیگر تغییر پایه‌های اقتصادی - بر اثر دیالکتیک درونی آن، [مانند] فقر و غیره بویژه تأثیر جنگ و فتوحات، که مثلاً در روم از شرایط اساسی تشکیل جماعت بود - بنیاد واقعی جماعت را از هم می‌پاشد. در همهٔ این شکل‌ها بازتولید مناسبات مقدم و مفروض فرد با جماعت - که کم و بیش به طور طبیعی یا تاریخی پدید آمده و در هر حال به عنوان سنت جا افتاده‌اند - همراه با وجود نوع ویژه و معینی از معیشت که از پیش برای فرد تعیین شده، و نیز رابطهٔ وی با شرایط کار و با همکاران هم‌دوش یا هم‌قبیله‌ای‌اش و غیره، همه، مبانی [عینی] تحولی هستند که بدین سان از همان آغاز مخلود است. اما همین که این موانع گسسته شد، انحطاط، فساد و سقوط آغاز می‌شود. توسعهٔ برده‌داری، تمرکز مالکیت زمین، مبادله، نظام پولی، فتوحات و غیره در بین رومیان همین حالت را پیدا کرد، گرچه همهٔ این عناصر تا حدودی با شالودهٔ [جماعت]، سازگار می‌نمود و حتی تا حدودی در حکم گسترش بی‌خطر [الزامات درونی] آن، یا حداکثر در حکم زوائد افراطی‌اش به نظر می‌رسید. در اینجا تحولات عظیم در درون حوزه‌های بنحصوص امکان‌پذیر است. نقش افراد هم ممکن است بسیار عظیم بنماید. اما هیچ مفهومی از یک تحول آزاد و کامل از فرد یا جامعه ممکن نیست وجود داشته باشد، تحولی از نوع اخیر با سطح مناسبات آغازین اجتماعی (Ursprünglichen Verhältnisse) [که پایهٔ اصلی را تشکیل می‌دهند]، در تضاد است.<sup>۸</sup>

<sup>۸</sup> - روزه دائرویل نوشته است: «تحولی از نوع اخیر با سطح بدوی پایهٔ اجتماعی در تضاد است».

Hegel, XII («Vorlesungen über Aesthetik», Erster Bd), P. 254-63, 320-09, [F].

آیا هرگز به پژوهشی در عهد باستان دست خواهیم یافت که روشن کند کدام شکل از مالکیت زمین و غیره بازده بیشتری دارد و بیشترین ثروت را تولید می‌کند؟ گرچه کاتون به این مسأله پرداخته است که کدام روش کاشت زمین بیشترین محصول را می‌دهد، و یا پروتوس پولش را با بالاترین نرخ بهره به وام داده<sup>۱۰</sup>، [اما در هیچکدام از این موارد]، ثروت، هدف تولید نیست. مسأله غالباً این طور مطرح می‌شود که کدام شیوه مالکیت برای ایجاد بهترین شهروندان مناسب‌تر است. ثروت فقط در بین معدودی اقوام تجارت‌پیشه — انحصارگران داد و ستد — که در خلل و فرج جهان باستان زندگی می‌کنند، نظیر یهودیان در جامعه قرون وسطی — خود هدفی فی‌نفسه به شمار می‌رود. اکنون، اما، ثروت از یک سو نوعی واقعیت عینیت‌یافته در اشیاء، نوعی تولید مادی است که انسان به عنوان نفس اندیشنده با آن مواجه می‌شود؛ از سوی دیگر ثروت به عنوان ارزش، در حکم قدرت فرماندهی بر کار غیر آنهاست نه با هدف اعمال سلطه، بل به قصد بهره‌مندی، مصرف شخصی، و غیره. ثروت، خواه به شکل یک شیء یا به صورت رابطهای منوط به اشیاء همواره در هیأت مادی چیزی که نسبت به فرد، خارجی و عرضی است ظاهر می‌شود. پس آن عقیده قدیمی که انسان را بی‌توجه به خصایص محدودکننده ملی، مذهبی و سیاسی‌اش هدف تولید می‌شمرد، در تعارض با طرز تلقی دنیای امروز که بر اساس آن تولید، هدف انسان، و ثروت، هدف تولید است، تا چه حد معصومانه به نظر می‌رسد. ثروت اگر از پوسته بورژوازی‌اش عاری شود آیا در واقع چیزی جز کلیت نیازهای فردی، ظرفیت‌ها، لذت‌ها، نیروهای تولید و غیره که از خلال مبادله عام ایجاد می‌شود، خواهد بود؟ مگر [در این حالت] ثروت، چیزی جز سلطه کاملاً توسعه‌یافته بشر بر نیروهای طبیعی، اعم از طبیعت به معنای خاص یا طبیعت بشری است، یعنی به کار گرفته شدن مطلق همه استعدادهای خلاقیت بشر بدون هیچ مقدمه دیگری جز زمینه تحول تاریخی قبلی، که کلیت تحول، یعنی همه نیروهای انسانی را هدفی در خود می‌داند، بی‌آنکه با معیار از پیش تعیین شده‌ای اندازه‌گیری شود؟ مگر نه این است که بشر فقط از جنبه‌ای خاص به بازتولید خویش نمی‌پردازد، بلکه کلیت وجود خود را بازتولید می‌کند؟

9— M. Procius Cato, «De re rustica». [F].

10— Cicero, Letters to Atticus. Vol. V. 21, lines 10-13; Vol. VI I. lines 3-7; Vol. VI. 2, lines 7-10, [E, F].

مگر نه این است که انسان می‌کوشد تا در حد چیزی که شده است باقی نماند بلکه در حرکت مطلق شدن باشد؟ در اقتصاد بورژوازی - و در دوره تولیدی ملازم با آن - این نوع به‌کار گرفته شدن محتوای انسانی، حکم يك تهي شدن کامل را دارد. این عینیت‌پذیری عام [وجود بشر] نوعی از خود بیگانگی تام و تمام است، و این گونه بر افتادن همه هدف‌هایی [ک] ایثار [مشخص و یکسو نگرانه] [لازمه تحقق آنهاست] ۱۱ در حکم قربانی کردن هدف‌ذاتی انسان در برابر يك هدف‌کلاخارجی است؛ از اینجا است که دنیای معصوم کودکان باستان از بعضی جهات، این چنین رفیع می‌نماید؛ و اگر هر آینه در جست و جوی شکل‌های تام، در جست و جوی صورتی با سایه و روشن‌های مشخص باشیم، واقعاً هم از بعضی جهات دیگر در همه امور رفیع است. دنیای باستان از دیدگاهی محدود سراپا خشنودیست، همان رضایت و خشنودی‌یی که در دنیای نو نشانی از آن نمی‌توان یافت، و اگر هم بتوان یافت، برامتی که مبتذل و عامیانه است.

آنچه آقای پرودون منشأ غیراقتصادی مالکیت می‌نامد، و مرادش از آن دقیقاً مالکیت زمین است ۱۲، در واقع رابطه‌ماقبل‌بورژوازی فرد با شرائط عینی

11-- die Niederreissung aller bestimmten einseitigen Zwecke.

معنای کلمه به کلمه جمله فوق: «فروریختن یا برافتادن همه هدف‌های مشخص و یکجانبه [یا یکسونگرانه]» است. مترجم انگلیسی به همین اعتبار جمله را به صورت زیر ترجمه کرده:

the tearing-down of all limited, one-sided aims.

روژه دانترویل به صورت زیر:

le renversement de toutes les entraves unilatérales.

این جمله در آخرین ترجمه فرانسوی، به سرپرستی ژان-پییر لوفور به صورت زیر ترجمه شده:

et le renversement de toutes les fins déterminées et unilatérales.

به نظر ما هیچیک از این ترجمه‌ها درست نیست. جمله مارکس بدون افزودن توضیحاتی که ما در [ ] آورده‌ایم به خودی خود معنای روشنی نخواهد داشت.

12-- P. J. Proudhon, système des contradictions économiques, Vol. II. P. 265, [E].

مارکس این بند مورد نظر از عقاید پرودون را در کتاب فقر فلسفه نقل کرده است. پرودون می‌گوید: «منشأ رانت یا اجاره زمین، مثل مالکیت، امری به اصطلاح غیراقتصادیست؛ منشأ اینها در ملاحظات روانشناختی و اخلاقیست که با مسائل مربوط به تولید ثروت، ارتباطی بسیار بعید دارند» [فا].



کار، و قبل از همه با شرایط عینی طبیعی کار است - چون درست همان گونه که موجود کارکن طبعاً به عنوان يك فرد، به عنوان يك هستی طبیعی به نظر می‌رسد، - همین طور هم اولین شرط عینی کارش در حکم طبیعت یا زمین، یعنی به منزله پیکر غیرآلی او جلوه می‌کند؛ خود وی نه تنها پیکری آلی است، بلکه در حکم سوژه یا فاعل این طبیعت غیرآلی است. این شرط [یعنی طبیعت موجود]، فراورده [کار] او نیست، بلکه چیزی است که او در هیأتی حاضر و آماده و به عنوان يك هستی طبیعی جدا از وجود خویش با آن رو به رو می‌شود. قبل از تحلیل بیشتر این نکته به نکته دیگری اشاره کنیم: جناب پرودون نه تنها می‌توانست بلکه می‌بایست سرمایه و نظام مزدبگیری را - به عنوان شکل‌های مالکیت - متهم به داشتن منشأ غیراقتصادی بکند. چون رویارویی کارگر با سرمایه، یعنی با شرایط عینی کار به صورت شرائطی جدا از وجود کارگر، و رویارویی سرمایه‌دار با کارگر به عنوان موجودی فاقد مالکیت و انتزاعی - یعنی همان امر مبادله به صورتی که مابین ارزش [از يك سو] و کار زنده [از سوی دیگر] روی می‌دهد - مسبوق به فرایند تاریخی است؛ این مهم نیست که کار و سرمایه خود همین رابطه را بازتولید می‌کنند و همه امکانات گسترش سطحی و عمقی آن را تا آنجا که میسر است توسعه می‌دهند، [مهم این است که] پیدایش و گسترش رابطه مذکور - چنان که دیده‌ایم - منوط به وجود فرایندی تاریخی است که سرچشمه‌ها و منشأ تکوین سرمایه و نظام مزدبگیری را تشکیل می‌دهد. به سخن دیگر، منشأ غیراقتصادی مالکیت معنایی ندارد جز منشأ تاریخی اقتصاد بورژوازی؛ و این هم چیزی جز شکل‌های تولیدی‌ئی که از لحاظ نظری و در معنا همان مقوله‌های سیاسی‌اند نیست. گفتن اینکه تاریخ ماقبل بورژوازی و هر يك از مراحل آن اقتصاد یا مبانی اقتصادی خاص خود را در حرکت خویش دارد در واقع تکرار این حرف کلی است که زندگی بشری از زمان‌های بسیار دور بر تولید و به طریقی بر تولید اجتماعی متکی بوده، که ما مناسبات آنرا بدرستی مناسبات اقتصادی می‌نامیم.

شرایط اصلی و آغازین تولید را نمی‌توان از آغاز در حکم فراورده‌ها یا نتایج تولید دانست؛ [در آغاز شرائطی وجود دارد که با فعالیت باز تولیدکننده آدمی معنا و مضمونی دیگر پیدا می‌کند] (باز تولید روزافزون شمار آدمیان از طریق تولید مثل طبیعی هم از این جمله است؛ این گونه بازتولیدها گرچه از يك لحاظ تملك اشیاء توسط اشخاص است، اما از

جنبه‌ای دیگر شکل دادن به اشیاء [موجود] و وابسته کردن آنها به مقاصد شخصی‌ست، یعنی اشیاء را به نتایج و مخزن فعالیت بشری تبدیل می‌کند. (۱۲) و هفت آدمیان زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیرآلی یا مبادله حیاتی [متابولیکی] شان با طبیعت - که نتیجه‌اش تملک بر طبیعت و از آن خود کردن آن است - نیست که نیاز به تبیین دارد و یا در حکم فرایندی تاریخی‌ست؛ آنچه برعکس، نیازمند تبیین است همانا جدائی [موجود] میان شرایط غیرآلی هستی بشری و فعالیت بشر است، جدائی که شکل تام و کامل آن را فقط در رابطه کار به صورت مزدوری در قبال سرمایه می‌بینیم. در مناسبات برده‌داری و «رعیتی» این جدائی روی نمی‌دهد چرا که بخشی از جامعه، بخش دیگری از خود جامعه را در حکم وسیله غیرآلی و طبیعی بازتولید خویش می‌داند. برده از هرگونه رابطه‌ای با شرایط عینی کار خویش محروم است و این خود گان، چه در شکل بردگی و چه در شکل رعیتی آن، است که نظیر سایر موجودات طبیعی مثل دام، به عنوان ضروریات غیرآلی تولید، از لوازم زمینداری محسوب می‌شود. به سخن دیگر، شرایط آغازین تولید به عنوان مقدمات طبیعی، یا شرایط طبیعی معیشت تولیدکننده، هیناً مانند پیکر زنده‌اش تلقی می‌شوند که گرچه وی آنها باز تولید می‌کند و رشد می‌دهد اما در اصل از خود او نیست، بلکه در حکم مقدمات داده شده هستی اوست؛ هستی (جسمانی) فرد، داده‌ای طبیعی‌ست که خود او در ایجاد آن دخالتی نداشته است. این شرایط طبیعی هستی که وی با آنها به مثابه پیکر غیرآلی خویش رفتار می‌کند، خود دوگانه‌اند: (۱) یا شخصی و فردی‌اند: (۲) یا عینی و طبیعی. فرد ابتدا خود را عضوی از خانواده، کلان، قبیله و نبره می‌یابد - که بعدها طی

---

۱۳ - این بند با متن آلمانی و ترجمه انگلیسی و آخرین ترجمه فرانسوی به سرپرستی ژان - پیر لوفور، که از لحاظ سبک بدان وفادار مانده‌اند، تفاوت دارد. ترجمه ما نزدیک به استنباط روزه‌دانژویل است اما عین آن هم نیست. برای آنکه تفاوت از نظر خواننده آشکار باشد، عین متن آلمانی را (که ترجمه انگلیسی و آخرین ترجمه فرانسوی هم با آن مطابق‌اند) ذیلاً نقل می‌کنیم:

«شرایط اصلی و آغازین تولید (یا، به زبان دیگر که تفاوتی ندارد، بازتولید روزافزون شمار آدمیان از طریق تولیدمثل طبیعی دو جنس؛ چون این بازتولید، گرچه از یک لحاظ تملک اشیاء [ابژه‌ها] توسط اشخاص [سوژه‌ها] است، از جنبه‌ای دیگر، شکل دادن به اشیاء و وابسته کردن آنها به مقاصد شخصی‌ست، یعنی اشیاء را به نتایج و مخزن فعالیت بشری تبدیل می‌کند) را نمی‌توان از آغاز در حکم فرآورده‌ها یا نتایج تولید دانست.»

يك فراگرد تاريخی آمیزش و برابر نهادن با ديگران، شکل متفاوتی می‌گیرد و در قالب همین عضویت در گروه اجتماعی است که وی با طبیعتی ویژه (یعنی مثلاً زمین یا خاک) به‌عنوان [دنباله‌ای از] هستی غیرآلی خود، به‌عنوان شرط تولید و باز تولید وجود خویش، مربوط می‌شود. او به‌عنوان يك عضو طبیعی جماعت، در مالکیت جماعتی مشارکت می‌کند، و بخش مخصوصی از آن را در تصرف خویش می‌گیرد؛ ادعای مالکیت \*دست کم [الف] آرمانی سکنه روم بر املاک عمومی، یا ادعای مالکیت واقعی هر کدام‌شان بر چند جریب ۱۴ زمین از آن خود، از همین مقوله است؛ یعنی که مالکیت‌فرد یا رابطه‌اش با مقدمات طبیعی فعالیت‌تولیدی‌اش که متعلق به او، یا مال اوست، منوط به عضویت طبیعی خود او در يك جماعت است. (صورت مجرد و انتزاعی جماعت، که اعضای آن به‌ندرت وجه مشترکی جز زبان و فیره دارند، آشکارا پدیده‌ای است که بعدها در تاریخ پیدا شده). حتی در رابطه با زبان هم [تأثیر عضویت فرد در جماعت به خوبی پیدا است] و روشن است که فرد، زبان جماعتی را که شخصاً عضو طبیعی آن است، زبان خود می‌شمرد. ممکن نیست زبان نتیجه زندگی فردی باشد. مالکیت هم همین‌طور است.

زبان، خودش محصول [زندگی] جماعت است، همچنان که از جنبه‌ای دیگر نفس وجود حی و حاضر جماعت و وجود فی‌نفسه ناطق یا گویای آن است ۱۵. [[تولید جماعتی و مالکیت مشترک به گونه‌ای که در پرو وجود

۱۴ - juggera ، واحد مساحت زمین در روم باستان.

15— wie sie in anderer Hinsicht selbst das Dasein des Gemeinwesens, und das selbstredende Dasein desselben.

مترجم انگلیسی آنرا به شکل زیر ترجمه کرده که ترجمه دقیق نیست، و بخش آخر آن غلط است:

it is in another respect itself the presence of the community, a presence which goes without saying.

جمله مذکور در آخرین ترجمه فرانسوی به سرپرستی ژان - پییر لوفور به شکل زیر ترجمه شده:

.. elle est elle-même, d'un autre point de vue, l'existence de cette communauté et son existence la plus parlante.

بخش آخر جمله در ترجمه روزه دانثرویل به متن آلمانی نزدیک‌تر است:

.. à un certain point de vue, il est l'existence même de la commune: son mode d'expression verbal.

دارند آشکارا پدیده‌ای ثانوی‌اند که از سوی قبایل فاتح مرسوم شده و از همان‌ها به میراث رسیده‌اند؛ این قبایل در زادگاه خویش دارای مالکیت مشترک و تولید جماعتی به شکل قدیمی‌تر و ساده‌تر آن - نظیر آنچه در هند، و در میان اسلاوها یافت می‌شود - بوده‌اند. شکلی از مالکیت که در میان سلت‌ها در ویلز<sup>۱۶</sup> می‌یابیم نیز از شکل‌های ثانویست که توسط استیلاگران در بین قبایل مغلوب و زیر دست معمول شده است. کامل بودن انسجام سیستماتیک این نظام‌ها که ناشی از يك قنوت عالی مرکزیست، حکایت از منشأ متأخر آنها دارد، درست همان گونه که فنودالیسم معمول در انگلستان کامل‌تر از شکلی از فنودالیسم بود که خود به خود در فرانسه پدید آمد.]] [در بین قبایل شبانکاره چادرنشین - و زندگی همه این گونه اقوام ابتدا خانه به دوشی و چادرنشینی است - زمین هم نظیر دیگر شرائط طبیعی، مثل استپ‌ها و فلات‌های بلند آسیا عنصری نامحدود و بیکران به نظر می‌رسید. زمین چراگاهیست که رمه‌ها از آن تغذیه می‌کنند و همیشه دامداران نیز به نوبه خویش از رمه‌هاست. اینان با زمین به صورت ملك خویش رفتار می‌کنند، گرچه این ملك هرگز در جایی معین قرار ندارد. در مورد قبایل وحشی سرخ‌پوست آمریکا و شکارگاه‌هاشان نیز قضیه بر همین منوال است. قبیله، منطقه معینی را حوزه شکار خود تلقی می‌کند و در برابر قبایل دیگر برای حفاظت از آن به‌زور متوسل می‌شود، یا می‌کوشد دیگران را از شکارگاهش بیرون راند. در بین قبایل شبانکاره چادرنشین، جماعت عملاً متحد و یکپارچه است؛ [به شکل] جامعه درحال کوچ، کاروان، اردو، [و مانند اینها، چرا که وحدت جماعتی و وجود] فرماندهی و فرمانبری از نتایج این شیوه معاش<sup>۱۷</sup> است. در این شیوه معاش آنچه به تملك درمی‌آید و بازتولید می‌شود، زمین نیست بلکه رمه است؛ زمین در هر نقطه توقف جامعه بالاشترک مورد استفاده قرار می‌گیرد]]. تنها مانعی که جماعت از لحاظ شرائط طبیعی تولید - یعنی زمین - تحت عنوان مالکیت با آن برخورد می‌کند (اگر البته بخواهیم یکباره به مسأله جماعات یکجانشین پردازیم)، همانا وجود جماعت دیگریست که همیشه ممکن است مدعی آن زمین باشد چرا که آن را در حکم پیکر آلی خویش می‌داند. به همین دلیل جنگ و جدال از کهن‌ترین

۱۶ - Wales ، بخش جنوب‌باختری جزیره بریتانیای کبیر که امروز جزئی از کشور بریتانیا را تشکیل می‌دهد.

17— Lebensweise=mode of life.

اشتغالات این گونه جماعتی است که به طور طبیعی پدید آمده اند، هم برای دفاع از ملك خود و هم به عنوان وسیله ای برای تصرف املاك جدید. (اینجا البته می توان از زمین و خاک به عنوان مالکیت آغازین صحبت کرد چون در بین مردم شبانکاره، مالکیت بر فراورده های طبیعی خاک، مثلا گوسفندان، در ضمن، مالکیت بر چراگاه ها نیز هست. مالکیت بر زمین و خاک معمولا مالکیت بر فراورده های آلی آنرا نیز دربر می گیرد). [حتی اگر انسان هم همراه با زمین و خاک و به عنوان زائده آلی آن به چنگ کسی بیفتد و به تملك او درآید با وی به عنوان یکی از لوازم تولید رفتار می شود؛ بردگی و رعیتی که صور آغازین همه جماعت ها را بسرعت به فساد و دگرگونی می کشانند چندانکه خود تبدیل به پایه مادی آنها می شوند از همین جا سرچشمه می گیرد. ساختمان ساده [جماعت بدوی] بدینسان تعینی سلبی پیدا می کند].

پس مالکیت در آغاز چیزی جز نحوه رفتار انسان با شرائط طبیعی تولیدش که متعلق به او، و مال اوست نیست، شرائطی که همزمان با هستی خود او از داده های طبیعی است. رابطه انسان با اینها در حکم رابطه با لوازم و مقدمات طبیعی وجود خویش است که گوئی دنباله طبیعی وجود او را تشکیل می دهند. در واقع رابطه ای به معنای دقیق کلمه در کار نیست آنچه هست نوعی دوگانگی وجود انسانی است که هم يك جنبه ذهنی و شخصی دارد، و هم يك جنبه عینی در شرائط طبیعی غیر آلی وجود خویش. این شرائط طبیعی تولید دو شکل دارند: (۱) وجود فرد به عنوان عضوی از يك جماعت؛ و بنابراین وجود خود این جماعت که نخست به صورت کلان یا قبیله، و آنگاه به صورت شکل های کم و بیش تغییر یافته ای از آن است؛ (۲) رابطه با خاک و زمین، یعنی مالکیت فرد از طریق جماعت؛ این هم نوعی مالکیت جماعتی همراه با تصرف فردی است، یا ممکن است به نوعی باشد که تنها ثمرات زمین تقسیم شود اما خود آن، و نوع بهره برداری از آن اشتراکی باقی بماند (گرچه اقامتگاهها، و غیره، حتی اگر فقط به شکل گردونه های سیتها ۱۸ باشند معمولا در تصرف فردی [اند]). یکی از شرائط طبیعی تولید از لحاظ فرد، تعلق وی به يك جامعه کلانی یا قبیله ای است که خود به خود و به طور طبیعی ایجاد شده است. این تعلق خود از شرائط پیدایش فی المثل زبان اوست. وجود مولد فرد تنها به

---

۱۸ - Scythes ، قومی که در حوالی سده هفتم قبل از میلاد از آسیای شمالی به اطراف دریای سیاه مهاجرت کردند.

این شرط امکان دارد. رجوع شخصی اوتابع همین شرط است همچنان که تابع رابطه‌اش با خاک به عنوان کارگاه طبیعی اوست. (مالکیت البته ابتدا امری سیال و تثبیت نشده است، چون انسان، نخست، ثمرات آماده زمین و از جمله حیوانات بویژه حیوان قابل اهلی شدن را در اختیارخویش می‌گیرد. با وجود این حتی همین سطح از تولید - یعنی تولید در وضعیت شکار، ماهیگیری، رمداری، گردآوری میوه درختان و غیره، - هم همواره مستلزم تملك زمین است، خواه برای ایجاد اقامتگاه ثابت یا موقت، یا برای چرای حیوانات و غیره.)

پس مالکیت [در آغاز] به معنای تعلق داشتن به يك كلان یا قبیله (جماعت) است (یعنی داشتن نوعی وجود شخصی و عینی در آن)؛ فرد از طریق جماعت با زمین و خاک، با زمین به عنوان پیکرغیرآلی خویش مربوط می‌شود؛ رابطه‌اش با زمین و خاک یعنی با شرائط خارجی بدوی تولید - چرا که زمین همه چیز او اعم از مواد خام، ابزار و غیره است - چونان رابطه با لوازم و مقدمات متعلق به هستی فردی یا شیوه‌های حضور [شخصی او در جهان] است. گفتیم که [در آغاز] مالکیت چیزی جز نحوه رفتار فرد با شرائط [خارجی] تولید نیست. ممکن است بپرسند چرا با شرائط [خارجی] تولید و نه با شرائط مصرف، چون فعالیت تولیدی فرد هم در اصل چیزی جز تملك اشیاء آماده در طبیعت برای مصرف شخصی یا به منظور بازتولید [قوای حیاتی موجود] در بدن فرد نیست؟ [پرسشی است درست ولی باید توجه داشت که] در سطح جستن و گردآوری [خوراک] نیز وظیفه انسان [به مصرف ختم نمی‌شود، و] دیر یا زود به کار و عمل - مثل شکار، ماهیگیری، رمداری - و به تولید، یعنی توسعه برخی از استعدادهای ذاتی نفس مصرف‌کننده می‌انجامد. از سوی دیگر، [ممکن است] موقعیت‌هایی [را در نظر بگیریم] که امکان بهره‌مندی از اشیاء موجود بدون کاربرد هیچگونه ابزاری (منظورم ابزارهای محصول کار به قصد تولید است)، یا هیچ تغییرشکلی (مثلاً در امر گله‌داری)، و غیره در آنها وجود دارد. اما این‌گونه موقعیت‌ها گذرا هستند و به هیچ‌رو عادی تلقی نمی‌شوند، حتی در شرائط آغازین [حیات بشر] هم عادی تلقی نمی‌شوند. در این شرائط البته تولید بشر تصادفاً شامل موادی هم هست که مستقیماً و بدون نیاز به کار تولیدی آماده مصرف‌اند، از این رو موجودی مصرفی از اجزاء سازنده اصلی موجودی تولید در شرائط آغازین حیات بشر است.

شرط بنیادی مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبیله (که جماعت ابتدا فرقی با آن ندارد) - یعنی همان تعلق به کلان یا قبیله - سبب می‌شود که با غلبه يك کلان بر کلان دیگر [از کلان مغلوب] سلب مالکیت گردد و [اراضی متعلق به او] جزو شرائط غیرآلی بازتولید استیلاگری بشود که حتی جماعت مغلوب را هم ملك خود می‌داند. بنابراین تنها شکل ممکن توسعه مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبیله، پیدایش نظام‌های بردگی یا رعیت‌مداری است که شکل‌های قبیله‌ای را الزاماً تغییر می‌دهند. در نظام‌های آسیائی، این تأثیر تغییردهنده کمتر از همه است. زیرا نسبت به جاهائی که مالکیت ارضی و کشاورزی به‌طور انحصاری وجه مسلط تولیداند، در نظام آسیائی که مبتنی بر واحدهای خودبسندۀ صنایع کارگاهی و کشاورزی است، فتح و غلبه [و دستیابی بر خیل بردگان] چندان ضرورتی ندارد. وانگهی از آنجا که فرد در این شکل [از نظام تولیدی] هرگز مالك نمی‌شود و تنها از حق تصرف برخوردار است، خود او در نهایت در حکم دارائی، یعنی برده کسی است که مظهر وحدت جماعت است. در اینجا بردگی تأثیری در تعلیق، یا در گذراندن، شرائط کار یا در تغییر مناسبات ذاتی جماعت ندارد.

پس دیگر روشن است که:

مالکیت تا آنجا که تنها يك رابطه آگاهانه فردی با شرائط [خارجی] تولید، به عنوان شرائطی متعلق به خود فرد، است چندانکه هستی خود فرد نیز تنها در همان شرائط جلوۀ خارجی دارد، رابطه‌ای تولیدی است. این رابطه فردی البته موکول به وجود جماعت است و در حکم قانونی است که جماعت ضامن اجرائی آن را تشکیل می‌دهد، تملك واقعی نخست امری ذهنی نیست بل امری عینی و واقعی است که بنیاد آن در [نحوۀ رابطه فرد با] شرائط عینی تولید نهفته است؛ شرائط مذکور براساسی شرط [تحقق] فعالیت ذهنی [یا شخصی افراد] اند.

شرائط مورد بحث البته تغییر می‌کنند. منطقی‌ای از زمین فقط هنگامی شکارگاه می‌شود که قبایلی در آن به شکار پردازند و تنها هنگامی که زمین به زیر کشت کشیده شد، [یعنی با استقرار کشاورزی] است که زمین و خاک حکم دنباله طبیعی پیکر فرد را پیدا می‌کنند. در پی بنای شهر رم و کشت شدن حومه آن توسط شهروندان رومی، شرائط [عینی زندگی] جماعت با شرائط قبلی‌اش تفاوت پیدا کرده. هدف همه این جماعت‌ها بقاء است، یعنی بازتولید افرادی که به عنوان مالکان

جماعت را تشکیل می‌دهند؛ به عبارت دیگر، هدف همه جماعت حفظ شیوه عینی معاش بر پایه روابط متقابل اعضای سازنده جماعت، یعنی در واقع خود جماعت، است. اما این بازتولید، در ضمن الزامات نوعی تولید نو و انهدام شکل کهنه است. مثلا اگر بنا باشد که هر فرد مقدار معینی زمین را متصرف بشود، ازدیاد جمعیت ناچار با این امر در تضاد قرار می‌گیرد. اگر اشتباه نکنم، ایجاد مهاجرنشین‌های تازه همراه با جنگ و جدال برای تصرف اراضی جدید [برای غلبه بر همین تضادهاست]. بردگی و غیره از اینجا پیدا می‌شود؛ یا گسترش اراضی عمومی و همراه با آن [تقویت] پاتریسین‌هایی که نماینده جماعت و غیره‌اند. پس بقای جماعت قدیم مستلزم انهدام شرائطی است که جماعت متکی بر آنهاست، یعنی بقا به ضد خود تبدیل می‌شود. [حتی] اگر می‌شد تصور کرد که بازدهی يك قطعه زمین معین را می‌توان با توسعه نیروهای تولیدی و غیره (یعنی درست همان چیزی که در نظام سنتی کشاورزی در سطح بسیار نازلی قرارداد) بالا برد، در این صورت می‌بایست نظم جدیدی بر اساس تلفیق و به هم آمیختن [انواع شیوه‌های] کار ایجاد کرد؛ [در این صورت]، بخش مهمی از روز می‌بایست صرف امور کشاورزی شود، یعنی شرائطی ایجاد گردد که وضعیت اقتصادی پیشین جماعت را ناگزیر دچار تغییر و تعلیق خواهد کرد. در امر بازتولید، نه تنها شرائط عینی [تولید] تغییر می‌کنند، مثلا روستا به شهر تبدیل می‌شود و جنگل و بیشه به صورت زمین آماده کشت درمی‌آیند و غیره، بلکه تولیدکنندگان هم تغییر می‌کنند، چراکه کیفیت‌های جدیدی در آنان ایجاد می‌شود، یعنی وجودشان را در امر تولید، توسعه و تغییر می‌دهند، و موجب گسترش نیروها و اندیشه‌های تازه، شیوه‌های جدید مراوده و ارتباط، نیازهای جدید و زیان جدید می‌شوند. هر قدر خود شیوه تولید قدیمی‌تر و سنتی‌تر باشد - و این در کشاورزی عمری دراز دارد و در شرق که صنایع دستی هم مکمل کشاورزی می‌شوند، درازتر - یعنی هر قدر فراگرد واقعی تملک مدت طولانی‌تری ثابت و بی‌تغییر بماند، شکل‌های قدیمی مالکیت، و بنابراین خود جماعت در کل، یکنواختی خود را مدت طولانی‌تری حفظ می‌کنند. هنگامی که مقام اعضای جماعت به عنوان مالکان خصوصی از مقام آنان به عنوان [ساکنان] آبادی شهری و مالکان شهر متمایز می‌گردد، شرائطی پدید می‌آید که در آن

19— Wo Trennung schon der Gemeindeglieder als Privateigentümer von sich als Stadtgemeinde und Stadtterritoriumeigenern.



امکان از دست دادن مالکیت، یعنی [امکان تغییر آزادانه] مناسبات دوگانه‌ای که از وی هم یک شهروند برابر، یعنی عضو جماعت، و هم یک مالک می‌سازد، برای فرد وجود دارد. چنین امکانی در شکل شرقی بسیار بعید است مگر از طریق مجموعه‌ای از تأثیرات خارجی؛ زیرا فرد عضو جماعت مرکز مناسبات آزادانه‌ای با آن ندارد چندانکه بتواند پیوندهای (عینی، اقتصادی) اش را با آن [به دلخواه خود] تغییر بدهد<sup>۲۰</sup>. او جزوی از پیکر آبادی است. این امر ضمناً نتیجه تلفیق صنایع دستی و کشاورزی، [نتیجه همبستگی] شهر (دهکده) و روستاهاست. در دوران کلاسیک باستان صنایع دستی [منزلی نداشت و نوعی] خواری<sup>۲۱</sup> (مشغله آزادشدگان، عوام‌الناس وابسته به اشراف<sup>۲۲</sup>، بیگانگان) و مانند اینها تلقی می‌شد. تحول [در شکل و مضمون] کار مولد (بدین معنا که به عنوان یک کار خانگی - کاری که توسط مردم آزاد فقط برای کشاورزی، جنگ یا امور مذهبی، یا به صورت صنایع دستی در امور خانه‌سازی، معبدسازی، راه‌سازی در خدمت جماعت انجام می‌گیرد - تابع صرف کشاورزی نباشد) نتیجه‌مراوده با بیگانگان و بردگان، از طریق تمایل به مبادله فراورده‌اضافی و غیره است؛ این تحول پایه‌های شیوه تولیدی جماعت را فرو می‌ریزد، و همراه با آن، مقوله عینی فرد<sup>۲۳</sup>، یعنی مقوله موسوم به رومی، یونانی، و غیره، از میان می‌رود. مبادله هم همین نتایج را به بار می‌آورد؛ ایضا بدهکاری و غیره.

وحدت آغازین میان شکل خاصی از جماعت (کلان) و [شکل خاصی از] مالکیت بر طبیعت که لازمه آنست، یا [نوع خاصی از] رابطه با

20— ... wodurch es sein Band (objectives, ökonomisches zu ihr) verlieren könnte.

مترجم انگلیسی در ترجمه عبارت فوق نوشته است: «چندانکه بتواند پیوندهای (عینی، اقتصادی) اش را با آن از دست بدهد». آخرین ترجمه فرانسوی هم چیزی نزدیک به همین ترجمه انگلیسی است. روزه دانترویل گفته است: «چندانکه خطر از دست دادن پیوندهای عینی و اقتصادی اش با آن برای وی وجود داشته باشد». استنباط ما به گونه‌ای که در متن آوردیم چیز دیگری است. به عبارت قبل و بعد مطلب فوق توجه کنید.

21— als Verderb = as a corruption = comme déchéance.

22— Klienten

23— der objektive einzelne

شرائط عینی تولید به عنوان معیشت طبیعی، به عنوان معیشت عینی فرد از خلال وابستگی‌اش به جماعت - وحدتی که به یک معنا در حکم شکل خاصی از مالکیت است - به صورت زنده و ملموس در یک شیوه تولیدی ویژه مبنای واقعی دارد، شیوه‌ای که خود آن [از یک سو] در حکم مناسباتی که افراد با یکدیگر دارند، و [از سوی دیگر] نوع ویژه روابط فعال آنها با طبیعت غیرآلی، یعنی شیوه خاص کار [و فعالیت تولیدی] آنهاست (که همیشه خانوادگی و اغلب جماعتی‌ست). خود جماعت به منزله نخستین نیروی عظیم تولید است؛ انواع خاص شرایط تولیدی (دامداری، کاشت زمین) زمینه توسعه شیوه‌های خاص تولید و نیروهای خاص تولیدی را فراهم می‌کنند که ضمن آنکه بشری ۲۲، یعنی از کیفیات خاص افرادند، عینی، [یعنی وابسته به شرایط طبیعی نیز] هستند.

انحلال جماعت و مالکیتی که براساس آن شکل گرفته، در آخرین تحلیل، وابسته به توسعه نیروهای تولیدی نفوس زحمتکش - یعنی سطح [تاریخی] مناسبات آنها با یکدیگر و با طبیعت - است. [به عبارت دیگر، شکل اجتماعی موجود] تا حد معینی [دوام می‌آورد و] بازتولید می‌شود؛ اما [لحظه‌ای فرا می‌رسد که] رو به نابودی می‌رود و فرو می‌ریزد.

پس معنای آغازین مالکیت - ام از آسیائی ۲۵، اسلاوی، باستانی کلاسیک و ژرمنی - این است که رابطه انسان کارکننده (تولیدکننده یا بازتولیدکننده) با شرایط تولید یا بازتولید [هستی] خویش چنان است که گوئی شرائطی از آن او هستند. از این رو مالکیت، با توجه به همین شرایط تولیدی، شکل‌های متفاوتی پیدا می‌کند. هدف خود تولید بازتولید تولیدکننده در درون و همراه با شرایط عینی هستی اوست. این نوع رابطه مالکانه - که نه نتیجه بل مقدمه کار، \* یعنی [الف] تولید است - منوط به موجودیت فرد به عنوان عضو کلان یا جماعت است (که خود فرد

#### 24— subjektive

۲۵- در مورد آسیا، فك: نامه مورخ ۲ ژوئن ۱۸۵۳ مارکس به انگلس، بویژه

به بند زیر:

«برنیه (Bernier) بدرستی دریافته که خصوصیت بنیادی شکل [اجتماعی] در تمام کشورهای مشرق‌زمین - و منظور او از مشرق‌زمین، ترکیه، پارس و هندوستان است - فقدان هرگونه مالکیت خصوصی‌ست. کلید حقیقی آسمان شرق در همین جا است.» [فا].

هم تا حدودی ملك اوست) [پس] بردگی، بندگی و خیره، که در آنها خواه کارگر از زمره شرائط طبیعی تولید برای يك جماعت یا شخص ثالث است (این امر البته در مورد بردگی عام شرقی ۲۶ مضداتی ندارد، تنها از دید [الف] اروپائی صادق است)، یعنی مالکیت دیگر رابطه فرد مستقل ۲۷ کارکننده با شرائط عینی کار نیست - معمولا پدیده‌ای ثانوی و اشتقاقی است که در آغاز هیچ‌جا دیده نمی‌شود هرچند که نتیجه ضروری و منطقی مالکیت بر پایه جماعت و کار جماعتی است. فرض اینکه يك آدم نیرومند از نظر جسمانی مسلط بر دیگری، توانسته باشد پس از اسیر کردن حیوانات، انسان‌ها را نیز اسیر کند و برای اسیر کردن و نگهداری حیوانات [بیشتر] به کارشان وادارد؛ خلاصه، فرض استفاده از موجودات بشری به صورت یکی دیگر از شرائط داده شده طبیعی در جهت بازتولید هستی شخص (چندانکه کار خود شخص فقط فرمانروائی باشد) البته تصور ساده‌ای است که - گرچه در مورد بعضی کلان‌ها یا جماعات معین خاص ممکن است درست باشد - اما تصویری ابلهانه است. زیرا این تصور بنا را بر تحول افراد جدا از هم می‌گذارد و حال آنکه آدمیان تنها از طریق فراگرد تاریخ تبدیل به افراد می‌شوند. انسان در آغاز موجودی نوعی ۲۸ موجودی کلانی یا قبیله‌ای و چونان حیوانی است که به صورت گله زندگی می‌کند و هرگز چهره يك حیوان اجتماعی [ی] ۲۹ به معنای سیاسی کلمه را ندارد. مبادله خود وسیله عمده این فردیت‌پذیری ۳۰ است که نظام زندگی گله‌وار را منتفی می‌سازد. همین که امور به این روال پیفتند، فرد دیگر وجود خویش را به خویشتن خود نسبت می‌دهد، چرا که [همان] وسایل تثبیت فردیت او [دیگر] تبدیل به وسایل کلیت‌بخش و حامیت‌دهنده وجود او شده‌اند ۳۱. چنین جماعتی منوط به وجود عینی فرد مالک، مثلا مالک زمین، است، و این در شرائطی صورت می‌گیرد که وی را به جماعت پیوند

26 der Allgemeinen Sklaverei des Orient.

۲۷ - ترجمه انگلیسی صفت «مستقل» را انداخته است.

28— Gattungswesen

۲۹ - زوئون پولیتیکون، در مفهوم ارسطویی آن.

30— Vereinzelung = individuation = individualisation

۳۱ - ترجمه عبارات اخیر در ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی (ژان-پیر لوفور)، به دلیل پیروی کلمه به کلمه از متن آلمانی، ابرنند. ترجمه ما به ترجمه فرانسوی رزوه دانزویل نزدیکتر است.

می‌دهد، یا بیشتر در حکم حلقه ارتباطی او با زنجیره جماعت است. [در حالیکه] در جامعه بورژوازی، موجودیت کارگر [به عنوان فرد] پایه‌های عینی ندارد و بیشتر ذهنی محض است ۲۲؛ اما آن چیزی که روی روی ایستاده دیگر همان ذات جماعتی حقیقی ۲۳ است که او درصدد بلعیدن آن است اما توسط آن بلعیده می‌شود.

همه شکل‌های (کم و بیش طبیعی و در عین حال کلا نتیجه فرایند تاریخی) که وجود نفوس فردی در آنها منوط به وحدت عینی ویژه‌ای با شرائط [طبیعی] تولید است، یا موجودیت ویژه فردی منوط به این است که خود جماعت به عنوان شرائط [بنیادی] تولید واقعیت داشته باشد، الزاماً وابسته به سطحی از توسعه نیروهای تولیدی‌اند که سطحی محدود، و حتی اصولاً محدود است. این شکل‌ها با توسعه نیروهای تولیدی منحل می‌شوند و انحلال آنها خود در حکم توسعه نیروهای مولد انسانی است. کار [البته] بر بنیانی آغاز می‌گردد که نخست طبیعی یا خودانگیخته است اما به زودی تبدیل به واقعیتی تاریخی می‌شود. سپس خود این بنیان [طبیعی] یا زمینه [تاریخی] هم به توبه خود به حال تعلیق یا به صورت زمینه‌ای در حال زوال درمی‌آید که دیگر تاب مقاومت در برابر گسترش همواره روزافزون خیل آدمیان را ندارد.

مالکیت ارضی کلاسیک [البته به کلی از بین نمی‌رود و] به شکل خرده‌مالکی جدید دوباره پدیدار می‌شود؛ این مطلب فی نفسه به اقتصاد سیاسی مربوط است و ما هم در بخش مالکیت از آن سخن خواهیم گفت. (باید همه اینها را با گستردگی و عمق بیشتری دوباره بررسی کرد.) آنچه در اینجا مورد نظر ماست این است: رابطه کار با سرمایه، یا

---

32— rein' objektivlos, subjektive da=purely without objectivity, subjectively=d'une manière purement inobjective, subjective, (2)=est purement sujet, sans objet (1).

ترجمه انگلیسی تحت‌اللفظی است. ترجمه روزه دانثویل (شماره ۱) به عقیده ما غلط است؛ ترجمه ژان - پیر لوفور (شماره ۲) به استنباط ما نزدیکتر است.

۳۳- Gemeinwesen ، منظور همان پول است. مارکس در اینجا با معنای کلمه بازی می‌کند؛ Gemeinwesen معنای ذات «مشترک» یا «هستی مشترک» را هم می‌دهد. [فا ۲۰]. مارکس در واقع می‌خواهد بگوید که پول ذات مشترک جامعه بورژوازی است و ارتباط فرد در این جامعه با ذات اجتماعی مشترک، از این طریق صورت می‌گیرد.

با شرایط عینی کار به عنوان سرمایه، منوط به فراگردی تاریخی است که طی آن شکل‌های گوناگونی که در آنها یا کارگر مالک است، و یا مالک کارکن مستقیم، منحل می‌شوند. پس قبل از هر چیز [باید به] (۱) انحلال رابطه ارضی - رابطه با زمین و خاک - به عنوان شرط طبیعی تولید [پرداخت] که رابطه انسان با آن [رابطه با] هستی آلی خود، با کارگاه نیروهایش و حوزه اراده خویش است. همه شکل‌هایی که در آنها این‌گونه مالکیت پدید می‌آید منوط به وجود جماعتی است که اعضای آن، با وجود تمایزات صوری احتمالی‌شان به عنوان اعضای جماعت، همه مالک‌اند. از این‌رو شکل اصلی و آغازین این مالکیت خود مالکیت مشترک مستقیم است (شکل شرقی و تعدیل‌شده آن به صورت مالکیت اسلاوی، گرچه تا حد یک شکل متضاد توسعه می‌یابد با اینهمه اهمیت پایه‌ای خود را در شکل‌های کلاسیک و ژرمنی مالکیت در نهان حفظ می‌کند). (۲) [باید به] انحلال مناسباتی که در آنها انسان به عنوان صاحب ابزار شناخته می‌شود [نیز پرداخت]. درست همان‌گونه که شکل پیشگفته مالکیت ارضی منوط به وجود یک جماعت واقعی است، این‌گونه مالکیت کارکن مستقیم بر ابزار کار نیز منوط به وجود شکل خاصی از توسعه صنایع کارگاهی یعنی صنایع دستی پیشه‌وری و نظام صنفی همبسته با آن و غیره است. (نظام صنایع دستی شرق باستان را در زیر همان عنوان شماره (۱) می‌توان بررسی کرد). در اینجا کار هنوز نیمی هنری و نیمی فی‌نفسه هدف، و غیره است، [همان] استادکاری. خود سرمایه‌دار هنوز [نوعی] استادکار پیشه‌ور ۲۵ است. مهارت فنی خاص در کار نیز ضامن تملک بر ابزار کار است، و غیره، و غیره. و بعد می‌رسیم به تا حدودی موروثی بودن شیوه کار همراه با چگونگی سازمان و ابزار آن، و شهرهای قرون وسطی. [تا اینجا] هنوز کار ملک شخصی تلقی می‌شود، یعنی در حکم امکانات معین توسعه خودبسنده استعدادهای یکسویه و غیره؛ (۳) در هر دو مورد بالا،

---

۳۴- مارکس در این موارد هم از واژه فنی Arbeiter که در اقتصاد سیاسی جدید معنای مشخصی دارد استفاده کرده است. مترجم انگلیسی در این موارد مانند مارکس عمل کرده و واژه worker را به کار برده است. ولی مترجمان فرانسوی از واژه travailleur که تفاوت فنی آن با واژه ouvrier کاملاً مشخص است استفاده کرده‌اند. ما هم کوشیده‌ایم با پرهیز از کاربرد واژه کارگر تفاوت معنایی را حفظ کنیم.

35— Meister = master-journeyman = maitre-artisan.

وسایل مصرفی لازم برای معیشت بشر به عنوان تولیدکننده، - یعنی وسایل لازم در خلال تولید و قبل از اتمام فرایند تولیدی - پیشاپیش در تملك بشر است. چون زمین در اختیار اوست به اندوخته مصرفی لازم مستقیماً دسترسی دارد. و در مقام استادکار پیشهور نیز همین اندوخته مصرفی را به ارث برده و برای روز مبادا حفظ کرده است؛ [حتی] در مقام شاگردی<sup>۲۶</sup>، گرچه نوآموزی<sup>۲۷</sup> است که هنوز به هیچوجه کارگر مستقلی به حساب نمی‌آید، اما از موجودی مصرفی استادکارش (پراساس نوعی رابطه) پدرسالارانه بهره‌مند می‌شود. به عنوان شاگرد (که خلف حقیقی استاد خواهد شد)، میان او و استادش نوعی اشتراك بهره‌مندی از اندوخته مصرفی موجود در کار است. این اندوخته مصرفی گرچه از اموال شاگرد نیست اما بنا به قوانین صنفی، سنت، عرف و غیره گوئی ملك مشترك آنهاست. (۴) یا ضمناً انحلال مناسباتی که در آنها خود کارگران، یا خود ظرفیت‌های کار زنده، هنوز مستقیماً در حکم شرائط عینی تولیداند، و به همین عنوان به تملك درمی‌آیند؛ مورد برده یا رعیت مثلاً از این‌گونه است. ازدیدگاه سرمایه، کارگر [یعنی شخص کارگر] از متعلقات و لوازم تولید نیست، کار از متعلقات و لوازم تولید است. اگر سرمایه قادر به ساختن ماشین‌هایی بشود که همان کار را انجام دهند یا حتی اگر بشود از نیروی آب و باد و غیره استفاده کرد چه بهتر. سرمایه نه کارگر، که کار او را به تملك خود درمی‌آورد، آنها نه به طور مستقیم بلکه از خلال مبادله.

اینها که گفته شد از يك سو مقدمات تاریخی‌اند که باید وجود داشته باشند تا کارگر بتواند کارگر آزاد بشود: کارگری محروم از شرائط عینی کار، و به صورت ظرفیت شخصی محض برای کارکردن که با شرائط عینی تولید نه به عنوان ملك خویش بل به عنوان مالکیت غیر، به عنوان ارزشی برای خود و خلاصه به عنوان سرمایه، روبرو می‌شود. اما از سوی دیگر این سؤال پیش می‌آید که چه شرائط [ساختی] لازم است تا کارگر بتواند در برابر خود با [واقعیتی به نام] سرمایه برخورد کند؟ [قاعدۀ] عام سرمایه، که مبتنی بر این است که کار زنده یا مواد خام، ابزار و وسائل امرارمعاش مورد نیاز خود در خلال فعالیت تولیدی، به نحوی سلبی، یعنی به صورت غیرمالکانه، برخورد کند، قبل از

36— Handwerksbursch

37— Lehrling

هر چیز مستلزم نفی مالکیت [تولیدکنندگان مستقل] بر زمین است، یعنی مستلزم الغاء وضعیتی است که در آن فرد زحمتکش با خاک و کشتگاه، با زمین، رابطه‌ای شخصی دارد، یعنی به عنوان صاحب زمین و خاک در آن کار و تولید می‌کند. در بهترین حالت [حتی دیده می‌شود که] وی فقط زحمتکشی که زمین در ید تصرف اوست نیست، بلکه زحمتکش مالکیت است که خاک و زمین از آن اوست. مالکیت کشتگاه ۲۸، مالکیت مواد خام و نیز مالکیت بر ابزار مقدماتی، یعنی زمین ۳۹ و ثمرات طبیعی و خودبه‌خودی آن، را بالقوه در بر دارد. این رابطه به اصیل‌ترین شکل آن، به معنای رفتار مالکانه ۴۰ با زمین، به عنوان منبع مواد خام و ابزار و نیز لوازم معیشت است که نه آفریده کار بلکه محصول خود زمین‌اند. همینکه این رابطه یکبار بازتولید گردد، دیگر ابزار ثانوی و ثمرات زمین که با کار ایجاد شده‌اند، نیز، جزئی از مالکیت زمین به شکل بدوی آن خواهند بود. پس همین وضعیت تاریخی است که قبل از هر چیز، به عنوان یک رابطه کامل مالکیت، در مناسبات کارگر با شرائط کاری‌اش در [نظام] سرمایه نفی می‌شود. این وضعیت تاریخی که در مناسبات سرمایه‌داری نفی می‌شود یا به عنوان وضعیتی تاریخی منتفی ملفی تلقی می‌گردد، وضعیت شماره (۱) است. ولی ضمناً یک شکل دیگر هم داریم، شکلی که در آن مالکیت بر ابزار به فرد زحمتکش تعلق دارد، یعنی وی ابزار را از آن خود می‌داند و به عنوان مالک ابزار کار می‌کند (که این خود مستلزم آن است که ابزار به حساب کار فردی وی گذاشته شوند، یعنی مستلزم توسعه نیروی کار در یک حد خاص و محدود است)؛ خلاصه، مقوله زحمتکش مالک یا مالک زحمتکش را هم کنار یا خارج از مقوله مالکیت ارضی داریم که نوعی

38— das Grund-und Bodeneigentum=ownership of land and soil=la propriété foncière (1)=la propriété du terroir (2).

مفهوم کشتگاه، که در ترجمه شماره ۲ فرانسوی آمده، به نظر ما به منظور واقعی مارکس نزدیکتر است: مارکس می‌خواهد بگوید فقط مسأله مالکیت بر قطعه زمینی که مستقیماً زیر کشت کسی است در میان نبوده بلکه مقوله مالکیت بر زمین به‌طور کلی مطرح بوده است. به همین دلیل بعداً از مفهوم زمین (پانویس ۳۹) استفاده می‌کند.

39— die Erde=the earth=la terre (1, 2).

۴۰— در ترجمه فرانسوی شماره ۲ به‌جای مفهوم مالکانه اصطلاح *acquéreur* آمده که معانی خریدار، طالب، یابنده (در معنای جوینده یا بنده است) و مانند اینها را دارد.

کار پیشه مانند یا توسعه نوع شهری کار ۴۱ است که مثل مورد اول زائده و تابع مالکیت ارضی نیست؛ در شکل اخیر مالکیت پیشه‌ور بر مواد خام و لوازم معیشت خویش، نخست از طریق کار پیشه‌وری او، یعنی از خلال این واقعیت که وی دارنده ابزار پیشه‌وری است، تحقق می‌یابد. پس یک مرحله تاریخی دیگر، جدا از مرحله اول، هم عملاً وجود دارد که خودش با تکمیل استقلال همین شکل دوم مالکیت، یا [مقوله] زحمتکشان مالک، می‌بایست در حکم تغییر مهمی [در مقوله مالکیت به‌طور کلی] بنماید. از آنجا که [در این شکل دوم] خود ابزار فراورده کار است، پس عناصر سازنده مالکیت دیگر بر پایه کار شکل می‌گیرند، یعنی که جماعت دیگر برخلاف مورد اول - مورد جماعتی که مالکیت نوع اول بر آن مبتنی بود - جماعت طبیعی و خود به خود پدید آمده نیست بلکه نوعی جماعت ایجاد شده، ساخته شده، و ثانوی است که ساخته کار زحمتکشان است. روشن است که هر جا مالکیت بر ابزار تولید چنان است که زحمتکش با شرائط کار تولیدی خویش به عنوان مالک برخورد می‌کند ابزار در خلال کار فقط در حکم یک وسیله کار فردی است: تسلط شخصی واقعی بر ابزار و به کار بردن آن به عنوان ابزار کار هنری است که گوئی فقط از شخص زحمتکشی که می‌تواند دارنده چنین ابزاری باشد ساخته است. خلاصه خصیلت اساسی نظام صنفی، یا کار پیشه‌وری به عنوان کاری که کننده‌اش را به مقام مالکیت می‌رساند، در چگونگی رابطه [کننده کار] با ابزار کار - که حکم ملك شخصی را دارد - خلاصه می‌شود، و این چیزی است متمایز از نوع رابطه با زمین، با خاک و کشتگاه (یا مواد اولیه‌ای) که می‌توانست ملك شخصی تلقی شود. این مرحله دیگری از مناسبات [آدمی] با شرائط تولید است که در آن موجود بشری کارکن به مقام مالک می‌رسد، یا تبدیل به مالک کارکن می‌شود؛ این مرحله را می‌توان وضعیت تاریخی شماره (۲) نامید که بنا به ماهیت طبیعی خویش فقط می‌تواند شکل متضاد، یا، به عبارتی دیگر، در عین حال مکملی بر حالت تعدیل‌شده‌ای از شکل اول [یعنی وضعیت شماره (۱)] باشد و به همان صورت هم تحت تأثیر قاعده عام سرمایه ملغی گردد. سومین شکل ممکن، که در آن زحمتکش فقط خود را مالک مایحتاج ضروری معیشت خویش می‌داند، و آنها را به صورت شرائط

41— die handwerksmässige und städtische Entwicklung der Arbeit = the artisan-like and urban development of labour = travail artisanal et urbain (1) = le developpement artisanal et urbain du travail (2).



طبیعی موجود در برابر خود می‌بینند بی‌آنکه زمین و خاک و ابزار یا حتی (در نتیجه) خود کار را ملك خویش بشمرند،\* در نهایت امر [ف] همان قاعده بردگی و بندگی است؛ این شکل هم در شرائطی که مناسبات سرمایه بر کار حاکم می‌شود به عنوان مرحله‌ای تاریخاً منسوخ ملغی می‌گردد. شکل‌های بدوی مالکیت الزاماً به [مضمون] رابطه با مراحل متفاوت عینی که تولید، به عنوان مایملك بشری، منوط به آنهاست تقلیل می‌یابند ۲۲. این مراحل گرچه بنیان اقتصادی شکل‌های متفاوت جماعات [بشری] را تشکیل می‌دهند اما به سهم خود منوط به وجود آن شکل‌های جماعتی متفاوت‌اند. همینکه خود کار هم جزوی از شرائط تولید گردد (یعنی با پیدایش بردگی و نظام رعیتی) شکل‌های بدوی مالکیت دستخوش تغییرات اساسی می‌شوند، تغییراتی که طی آنها خصلت ساده‌ایجابی موجود در انواع شکل‌های مالکیت مذکور در شماره (۱) از میان می‌رود و به‌صورتی دیگر درمی‌آید. امکان پیدایش بردگی و در نتیجه امکان تعلیق اشکال بدوی مالکیت عنصر ذاتی نهفته در همه این شکل‌هاست. و تا آنجا که به شماره (۲) مربوط می‌شود، یعنی به مقوله‌ای از مالکیت که نوع خاصی از کار - مهارت و استادی و، در نتیجه همانی تملك شخصی بر ابزار کار با مالکیت بر شرائط تولیدی - [از مشخصات آن است، باید گفت] هرچند این شکل از مالکیت قطعاً با بردگی و بندگی منافات دارد، اما امکان تحول سلبی آن و تبدیل‌شدنش را به مقوله‌ای مشابه [بردگی]، یعنی به نظام کاستی، نباید از نظر دور داشت]] . [[ شکل سوم، یعنی مالکیت بر مایحتاج ضروری معیشت، گرچه ممکن است به‌حد بردگی و رعیتی تنزل پیدا نکند - اما در هر حال هرگونه رابطه [مالکانه] فرد زحمتکش با شرائط تولید و، در نتیجه، با شرائط هستی در آن منتفی است؛ پس تنها [شکل ممکن] آن می‌تواند نوعی رابطه [از دست رفتن] عضوی از اعضای جماعت اصلی باشد که مبتنی بر مالکیت اعضاء بر زمین بود؛ عضوی که مالکیت خود را از دست داده اما هنوز به مقوله شماره (۲) دست نیافته است، درست مانند وضعیت عوام‌الناس رومی (پلب‌ها) در دوره\* ارتزاق و پهلوانی [ل] [۳۳] .

۴۲ - ترجمه جمله اخیر مطابق است با متن آلمانی و ترجمه انگلیسی. ترجمه‌های فرانسوی (بویژه ترجمه روزه‌دانژویل) فرق می‌کند.  
 ۴۳ - Panes et circenses ، که معنای تحت‌اللفظی آن: نان و بازی‌های نمایشی است.

[رابطه\* نوکران [الف] با اربابانشان ۳۳، یا رابطه نوکری شخصی، اساساً رابطه متفاوتیست، چون\* در نهایت امر [ف] به شیوه زندگی خود ارباب زمیندار مربوط می شود که دیگر کار نمی کند و در بین اموال و دارائی اش علاوه بر سایر متعلقات تولید، خود نفوس کارکن ۲۵ را هم به عنوان بنده و غیره می توان دید. اینجا رابطه ارباب-نوکری ۲۶ [که بیانگر نوعی سلطه شخصیست] از عناصر اساسی [رابطه] تملك است که در واقع [ف] فقط از راه تملك حیوان، خاک و غیره حاصل نمی شود، گرچه حیوان هم به صاحب خود خدمت می کند ۲۷. لازمه رابطه ارباب-نوکری تملك بر اراده غیراست. هر آنچه، مانند حیوان، از خود اراده ای ندارد، ممکن است به خوبی از عهده انجام خدمتی برآید، اما این خدمت، صاحب او را آقا یا ارباب نمی کند. اما آنچه اینجا باز هم بیشتر مشهود می شود این است که رابطه سلطه ۲۸ و ارباب-نوکری هم از مصادیق قاعده

44— der retainers zu ihrem Grundherrn = the retainers to their lord = du seigneur et de sa suite (1) = des gens de la retenue à leur seigneur (2).

۲۵- مارکس در این موارد از لفظ Arbeiter (= کارگر) استفاده کرده و مترجم انگلیسی هم از او پیروی کرده است. ما، چنانکه قبلاً هم یادآوری کرده ایم، به تبعیت از مترجمان فرانسوی، لفظ کارگر را، که معنای فنی دقیقی در فرهنگ مارکس دارد، در این موارد به کار نبرده ایم.

46— Herrschaftsverhältnis = master-servant relation = le rapport de domination (1,2).

47— Hier Herrschaftsverhältnis als wesentliches Verhältnis der Aneignung. Zum Tier, Boden, etc. kann au fond kein Herrschaftsverhältnis stattfinden durch die Aneignung, obgleich das Tier dient.

مترجم انگلیسی جمله فوق را به شکل زیر ترجمه کرده است:

Here the master-servant relation as essential element of appropriation. Basically the appropriation of animals, land etc., cannot take place in a master-servant relation, although the animal provides service.

در ترجمه ژان - پییر لوفور، جمله به صورت زیر درآمده است:

Ici le rapport essentiel de l'appropriation est le rapport de domination vis-à-vis des animaux, du sol, etc. Il ne peut surgir au fond nul rapport de domination du fait de l'appropriation, bien que les animaux fournissent un service.

ترجمه ما به ترجمه روزه دانثرویل نزدیک است اما عین آن هم نیست.

۴۸- Herrschafts، مترجم انگلیسی این تعبیر را انداخته است.

کلی تملك بر ابزارهای تولیداند و خمیرمایه ضروری رشد، انحطاط و سقوط همه مناسبات بدوی تولید و مالکیت را تشکیل می‌دهند ضمن آنکه بیانگر ماهیت محدود آنها هستند. همین‌گونه روابط در [نظام] سرمایه هم - البته به شکلی با واسطه - بازتولید می‌شوند و به همین دلیل خمیرمایه انحلال و مظهری از ماهیت محدود این نظام‌اند.]]

]]«اختیار فروش‌خویشتن خود» ۲۹ یا کسان خود در روزگار فقر و تنگدستی، چنانکه نیبور نقل کرده (۱، ۶۰۰)، متأسفانه يك حق عمومی بود که هم در نواحی شمال و هم در بین یونانیان و آسیائی‌ها رواج داشت: طلبکار حق داشت بدهکاری را که قادر به پرداخت بدهی خود نبود به بردگی بکشد و از فروش نیروی کار او یا شخص او طلبش را برداشت کند»]]. [نیبور در بندی از کتاب خویش می‌نویسد نویسندگان یونانی که تاریخ دوره اگوستوس را نوشته‌اند در درك رابطه پاتریسین‌ها و پلب‌ها بادشواری و سوءتفاهم روبرو هستند و این رابطه را با رابطه اشراف و عوام‌الناس تحت حمایت آنان به اشتباه می‌آمیزند زیرا آنها «در دوره‌ای قلم می‌زنند که هنی و فقیر تنها طبقات حقیقی شهروندان بودند؛ زمانی که شخص نیازمند، حتی اگر پدرانش از اشراف بودند، به يك حامی نیاز داشت و يك میلیونر ولو برده‌ای آزاد شده بود در مقامی بود که می‌توانست حامی کسی باشد، آنها دیگر به زحمت می‌توانستند ردپائی از مناسبات مبتنی بر روابط موروثی پیدا کنند» (۱، ص ۶۲۰)].

]]«پیشه‌وران در هر دو طبقه یافت می‌شدند - سکنه فیربومی ۵۰ و آزاد شدگان و اعیان‌شان - و پلب‌هایی که کشاورزی را رها می‌کردند از همان حقوق مدنی که مختص پیشه‌وران بود برخوردار بودند. آنان فاقد امتیاز اصناف قانونی نبودند؛ گروه‌های صنقی آنها به قدری مورد تکریم و احترام بودند که نوما ۵۱ را پایه‌گذاران می‌دانستند؛ اینها ۹ صنف بودند؛ نی‌نوازان، زرگران، درودگران، رنگرزان، زین و یراق‌سازان، دباغان، مسگران، کوزه‌گران، و صنف نهم شامل حرفه‌های متفرقه.... از بین اینها کسانی که شهروند مستقل بودند؛ ایزوپولیت‌ها ۵۲ که در خدمت هیچ اربابی

۴۹- روزه دانثرویل مفهوم «خویشتن خود» را انداخته است.

۵۰- Metoikoi ، بیگانگان مقیم آتن که شهروند به حساب نمی‌آمدند [ما].

۵۱- به پانویس صفحه ۴۷۵ رجوع شود.

۵۲- Isopolites ، شهروندان يك دولت‌شهر یونانی که در دولت‌شهر

دیگر یونان شهروند کامل محسوب می‌شدند [ما].

نبودند - به شرطی که البته چنین حقی وجود می‌داشت - اعقاب بندگان  
 که بندگی‌شان با انقراض دودمان حامی‌شان لغو می‌شد؛ همه این مردم  
 بیشک از کشمکش‌های شهروندان قدیمی‌تر و جماعت ۵۲ پرکنار بودند،  
 همانگونه که اصناف فلورانس خود را از نزاع‌های گوئلف‌ها و جیبیلین‌ها ۵۲  
 کنار کشیدند؛ در مورد هوام‌الناس تحت‌الحمايه اشراف احتمال دارد که  
 در مجموع همچنان کاملاً زیر فرمان پاتریسین‌ها بوده‌اند (۱، ص ۶۲۳) .  
 از يك سو فراگردی از مقدمات تاریخی لازم است ۵۵ تا انبوهی از  
 افراد يك ملت و غیره در وضعی قرار گیرند که اگر هم از آغاز کارگران  
 آزاد واقعی نباشند، اما از قماش کسانی باشند که \*بالقوه [ی] در این  
 مقوله قرار می‌گیرند، یعنی تنها دارائی‌شان نیروی کارشان، و امکان  
 مبادله آن با ارزش‌های موجود است؛ افرادی که تمامی شرائط عینی تولید  
 موجود در برابر آنها در حکم مالکیت غیر یا در حکم چیزیست که در  
 مالکیت خودشان نیست ولی ضمناً ارزش‌هاییست مبادله‌پذیر که تا حد  
 مدینی از طریق کار زنده می‌توان بدانها دست یافت. اینگونه فراگردهای  
 تاریخی انحلال گرچه در حکم الغاء و امحاء شرائط خاص بندگی‌اند که  
 فرد زحمتکش را به زمین و خاک، و به صاحب آنها پای‌بند می‌کند، اما  
 در عین حال شرائط و مقدمات لازم برای مالکیت وی بر مایحتاج معیشت  
 او را تشکیل می‌دادند. [رهائی او از قید و بندهای بندگی] ضمناً در حکم  
 جدا شدن او از زمین یا انحلال مناسباتیست که از وی يك خرده مالک آزاد  
 (yeoman) ، که بر زمین خود کار می‌کرد، یا يك اجاره‌دار (colonus)،  
 يك دهقان آزاد می‌ساخت ۵۶. یا انحلال مناسبات صنفی‌ئیست که در آنها

۵۳ - der Alterbürger und der Gemeinde ، مترجم انگلیسی به‌جای  
 «شهروندان قدیمی‌تر»، اصطلاح «پاتریسین‌ها» را گذاشته است.

۵۴ - گوئلف‌ها (Guelphs) و جیبیلین‌ها (Ghibellines) در ایتالیای‌اواخر  
 قرون وسطی دو گروه سیاسی مخالف یکدیگر بودند. گوئلف‌ها عضو حزب طرفدار  
 پاپ و دولت در شهرها، و جیبیلین‌ها عضو حزب طرفدار اشراف و امپراتور آلمان  
 بودند. این رقابت و کشمکش منجر به ویرانی ایتالیا شد. حکمرانان هاننور،  
 برونشویک و بریتانیا (از ۱۷۱۴ به بعد) از اعقاب گوئلف‌ها بودند.

۵۵ - روزه دائیرویل نوشته است: سرمایه مستلزم مقدماتی تاریخیست تا...

۵۶ - بدیهی است شکل‌های قدیمی‌تر مالکیت جماعتی و جماعت واقعی قبلاً  
 منحل شده‌اند (مارکس). در ترجمه ژان - پی‌یر لوفور جمله اخیر در متن آمده‌است و  
 در سایر متون در حاشیه.

فرد مالك ابزار كار بود، يا خود كار - يعنى مهارت پيشه‌ورى - (نه فقط منبع مالكيت) كه خود مالكيت به شمار مى‌رفت؛ يا انحلال شكل‌هاى گوناگون رابطه تحت‌الحمایگی و وابستگی، كه ضمن آنها غيرمالكان به نحوى شريك در مصرف مازاد توليدى اربابشان‌اند و رخت و لباس كهنه او را مى‌پوشند، و در جنگ و جدال‌هاى او با ديگران شركت مى‌كنند، و مجرى منويات شخصى، واقعى يا خيالى، او هستند. اگر اين‌گونه فراگردها را از نزديك بررسى كنيم خواهيم ديد كه همه اينها به معنای انحلال آن نوع مناسبات توليدى‌اند كه در آنها ارزش مصرفى غلبه دارد. توليد عمدتاً براى مصرف مستقيم است، [و اگر هم] ارزش مبادله‌اى، يا توليدى به اين منظور، [وجود داشته باشد] تحت‌الشعاع ساير شكل‌هاست؛ در نتيجه در همه اين شكل‌ها پرداخت جنسى يا خدمات غيرنقدى بر پرداخت‌هاى پولى و خدمات نقدى غلبه دارد. بگذريم. با يك تحليل دقيق‌تر معلوم خواهد شد كه انحلال همه اين مناسبات جز در سطح معينى از توسعه نيروهاى توليدى مادى (و ضمناً معنوى) امكان‌پذير نيست.

آنچه فعلاً مورد توجه ماست اين است: فراگرد انحلال كه انبوه افراد يك ملت را به زحمتكشان مزدبگير \* بالقوه [ى] آزاد تبديل مى‌كند - افراى كه فقط چون مالك چيزى نيستند ناگزير از كار كردن و فروش نيروى كار خويشانند - البته به معنای اين نيست كه سرچشمه قبلى درآمد اين افراد و تا حدى شرائط مالكيت‌شان از ميان مى‌رود، بلكه برعكس، مستلزم اين است كه فقط نحوه استفاده از آن منابع فرق كرده، يا شيوه زندگى آن افراد عوض شده است: [آن درآمدها] به عنوان موجودى آزاد<sup>57</sup> به دست ديگران افتاده يا دست‌كم فقط بخشى از آن در دست همان اشخاص قبلى باقى مانده است. اما بوضوح پيدا است كه در خلال همان فراگرد، كه انبوهى از افراد را از مناسبات قبلى‌شان با شرائط عيى كار جدا كرده - مناسباتى كه \* به هر حال [ف] ايجابى بودند - اين مناسبات نفى، و آن افراد ناگزير به كارگران آزاد تبديل مى‌شوند، ضمن آنكه پيوندهاى قبلى شرائط عيى كار - اهم از زمين، خاك، مواد خام، مايحتاج زندگى، ابزار كار و پول يا همه اينها - با افراى كه اكنون ديگر از آنها جدا شده‌اند \* بالقوه [ى] گسسته مى‌شود. آن شرائط هنوز هر دسترس‌اند اما به شكلى ديگر، به عنوان يك موجودى آزاد عارى از همه

57— freier fonds=free fund=fonds libre (1, 2).

\*مناسبات [ف] پیشین سیاسی و غیره، همان شرایط عینی کار اکنون به شکل ارزش، ارزش‌های قائم بذات<sup>۵۸</sup>، در برابر افراد هاری از هرگونه پیوند و فاقد مالکیت قرار دارند. همان فراگردی که توده‌ها را به عنوان کارگران آزاد، رویاروی شرایط عینی کار قرار می‌داد، ضمناً همین شرایط را به عنوان سرمایه در برابر کارگران آزاد قرار می‌دهد. فراگرد مذکور از لحاظ تاریخی در حکم جدائی عناصری بود که تا آن زمان با هم پیوند داشتند؛ نتیجه [تاریخی] این جدائی اما فقط ناپدید شدن یکی از عناصر نیست بلکه این است که هرکدام از آنها در قبال دیگری به صورت رابطه‌ای منفی جلوه می‌کند، [چندانکه] کارگر (بالقوه) آزاد در یک سو قرار می‌گیرد و سرمایه (بالقوه) در سوی دیگر. جدائی شرایط عینی از طبقاتی که به کارگران آزاد تبدیل شده‌اند ناگزیر به مستقل شدن [هستی] همان شرایط در قطب مخالف می‌انجامد.

اگر رابطه سرمایه با کار به صورت مزدگیری را رابطه‌ای غالب و مسلط بر تمامیت تولید [یعنی تولید در همه ادوار تاریخ بشر] ندانیم<sup>۵۹</sup>، بل رابطه‌ای بشمریم که به‌طور تاریخی پدید آمده است، یعنی اگر دگرذیسی آغازین پول به سرمایه را به صورت فراگرد [تاریخی] مبادله میان سرمایه\* بالقوه [ی] موجود در یک سو، و کارگران\* بالقوه [ی] آزاد در سوی دیگر در نظر بگیریم، در این صورت ناگزیر از درک ملاحظه ساده‌ای خواهیم بود که اقتصاددانان با سروصدای فراوان عنوان کرده‌اند<sup>۶۰</sup>، و آن اینکه طرف سرمایه قبل از تمام شدن تولید، ناگزیر باید مایه لازم برای مواد خام، ابزار کار، و مایحتاج زندگی کارگر در خلال تولید را در اختیار داشته باشد؛ تفصیل بعدی قضیه ظاهراً این می‌شود که پس باید انباشتی در سوی سرمایه موجود باشد - انباشتی مقدم بر کار و نه ناشی از آن - که سرمایه‌دار را قادر سازد تا کارگرانی

۵۸ - an sich festhaltenden Werten، که مترجم انگلیسی sufficient values

و ژان - پیر لوفور: valeurs fidèlement attachées à elles-mêmes! ترجمه کرده است.

۵۹ - چون در غیر این صورت سرمایه که مقدمه لازم برای به کار گماشتن کارگر به عنوان مزدگیر است خود تبدیل به محصول کارمزدی می‌شود، یعنی ضمن آنکه شرط لازم برای کار است، به عنوان آفریده کار، تبدیل به چیزی می‌شود که شرایط هستی آن در ذات خود آن است (مارکس).

۶۰ - به پانویس شماره ۷ در دفتر ۳ نگاه کنید [ما].

را به کار بگمارد و کارائی‌شان را حفظ کند، چندانکه آنان بتوانند به عنوان نیروی کار زنده سرپا بمانند<sup>۶۱</sup>. این [تصور از] عملکرد سرمایه به صورت چیزی مستقل از کار و نه نتیجه کار، در واقع [تصوری‌ست] از حالت دقیانوسی سرمایه که به مقوله فعلی سرمایه - یعنی به واقعیت سرمایه به نحوی که فعلا فعال است و بر پایه عمل خویش شکل می‌گیرد - تعمیم داده می‌شود. و این برای آن است که حق ابدی سرمایه بر ثمرات کار غیر، یا بهتر بگوئیم، شیوه تملک سرمایه‌دارانه، از زمره قوانین ساده و «عادلانه» مبادله برابرها دانسته شود<sup>۶۲</sup>.

ثروت موجود به شکل پول را فقط وقتی می‌توان در ازای شرائط عینی کار مبادله کرد که این شرائط از خود کار جدا باشند. دیدیم که پول را تا حدی می‌توان فقط از راه مبادله برابرها انباشت کرد اما این شکل از انباشت پول به قدری ناچیز و بی‌اهمیت است که به یادآوری تاریخی نمی‌ارزد - البته اگر فرض بر این باشد که پول مورد بحث از طریق کار شخصی به دست آمده است. ثروت پولی که به سرمایه به مفهوم خاص آن، یعنی سرمایه صنعتی استحاله یافته، بیشتر ثروت متحرکی‌ست که از طریق رباخواری - بویژه در قبال مالکان زمین - و سودهای تجاری به دست آمده است. ما در صفحات بعدی فرصتی خواهیم داشت که درباره این دو شکل که هیچکدامشان شکلی از سرمایه به نظر نمی‌رسند بلکه بیشتر نخستین شکل‌های ثروت یعنی مقدمات سرمایه‌اند، بحث کنیم.

---

۶۱ - همینکه سرمایه و کارمزدی به صورت واقعیات قائم بذات خود و به‌عنوان بنیان لازم برای نفس تولید تصور شوند پیداست که [در چنین فرضی] سرمایه‌دار علاوه بر مایه لازم برای مواد خام و هزینه بازتولید معیشت کارگر، مایحتاج زندگی او، یعنی هزینه‌های لازم برای تحقق کار لازم، باید مایه‌ای هم به صورت موادخام و ابزار کار برای تحقق کار اضافی که سود سرمایه‌دار از آن تأمین می‌شود در اختیار داشته باشد. [در حالی که این ظاهر قضیه است] با تحلیل دقیق‌تر روشن می‌شود که این هر دو مایه را [در واقع] کارگر است که مدام به شکل سرمایه برای سرمایه‌دار ایجاد می‌کند؛ دو مایه‌ای که یکی از آنها برای تأمین معیشت خود کارگر مصرف می‌شود و دیگری برای تأمین معیشت سرمایه‌دار. چنانکه در مبحث سرمایه اضافی - حتی به شکل دقیانوسی آن در قبال کار - نشان دادیم، هرگونه سرمایه واقعی، موجود، و هر یک از عناصر سازنده آن، همه به عنوان کار عینی یافته غیر، بی‌هیچ معادلی، به تملک سرمایه‌دار درآمده است (مارکس). این پانویس در ترجمه ژان-پیر لوفور در متن قرار گرفته است.

۶۲ - به پانویس شماره ۴۵ صفحه ۲۸۶ نگاه کنید [ما].

خود مفهوم سرمایه چنانکه در اصل و آغاز آن دیده‌ایم، در بردارند؛ این حقیقت است که سرمایه با پول، با ثروت به شکل پولی آن، آغاز می‌شود. سرمایه همچنین ذاتاً چنان می‌نماید که گوئی از گردش پدید آمده و فراورده گردش است. پس تشکیل سرمایه از مالکیت زمین (یعنی اینجا بخصوص از اجاره‌داری، چرا که اجاره‌دار فروشنده محصولات کشاورزی است)<sup>۶۲</sup> پدید نمی‌آید؛ منشأ سرمایه در اصناف حرفه‌ای هم نیست، گرچه اینجا نهایتاً امکانی برای سرمایه‌اندوزی وجود دارد. سرمایه بیشتر از ثروت بازرگان و رباخوار پدید می‌آید. اما امکان استفاده از این شرائط برای [ثروت بازرگان و رباخوار] فقط در جایی است که بتوان کار آزاد را خرید، و آنهم فقط هنگامی است که این کار از شرائط عینی هستی خود، با فراگردی تاریخی آزاد شده باشد. تنها در این صورت است که ثروت مذکور امکان خریدن خود این شرائط را پیدا می‌کند. در شرائط صنعتی مثلاً، پول اگر از منشأ صنعتی، یعنی از آن استادکار نباشد، به صرف پول بودن قادر به خرید دستگاه بافندگی و به کار گرفتن مردم با آنها نیست؛ در نظام صنعتی تعداد کسانی که هر فرد می‌تواند به کار بگمارد معین و محدود است. خلاصه، ابزار کار با کار زنده، یعنی قلمرو فعالیت خود چنان آمیخته است که امکان گردش حقیقی آن وجود ندارد. آنچه ثروت پولی را قادر می‌سازد تا به سرمایه تبدیل شود از یک سو مواجهه آن با کارگران آزاد است، و از سوی دیگر برخوردش با مایحتاج زندگی، مواد و غیره که در سابق\* به هر حال [ف] در مالکیت توده‌ها بود، توده‌هایی که حالا بی‌چیز شده‌اند، و نیروی آزادی برای فروش دارند. با اینهمه، شرط دیگر کار - یعنی درجه معینی از مهارت و کاربرد ابزار به عنوان وسیله کار و غیره - که تا حدی در نتیجه نظام صنعتی شهری و تا حدی در نتیجه تولیدات خانگی یا صنعتی به عنوان متفرعات کشاورزی با آن پیوند دارد، در همین دوره نخستین یا مقدماتی سرمایه فراهم است. این فراگرد تاریخی محصول سرمایه نیست بلکه مقدمه آن است. و از طریق این فراگرد است که سرمایه‌دار خود را به عنوان واسطه (تاریخی)

۶۳ - روزه دائرویل جمله داخل پراترز را کاملاً برعکس منظور مارکس ترجمه کرده و نوشته است: «به استثنای اجاره‌داری چرا که اجاره‌دار، فروشنده محصولات کشاورزی است». منظور مارکس این است که سرمایه از مالکیت زمین، حتی آن شکل از مالکیت زمین یعنی اجاره‌داری که کارش فروش محصولات کشاورزی و به دست آوردن ارزش پولی آنهاست، پدید نمی‌آید.



ماهین مالکیت زمین، یا مالکیت به طور عام، و کار، قرار می دهد. نه در تاریخ از این گونه خیال پردازی های دلنشین که به موجب آنها گوئی سرمایه دار و کارگران دست به دست هم داده اند خبری هست و نه رد پای آن را در تحول مفهوم سرمایه می توان پیدا کرد. امکان دارد برخی صنایع کارگاهی، اینجا و آنجا، به طور محلی و پراکنده در چارچوبی که متعلق به دوره ای کاملاً متفاوت است پدید آمده باشند مثلاً در شهرهای ایتالیا در کنار اصناف حرفه ای؛ اما شکل سرمایه دارانه تولید به عنوان یگانه شکل غالب یک دوره تنها می تواند در مقیاس عظیم و گسترده توسعه یابد نه به طور محلی. (با وجود این، با انحلال اصناف حرفه ای، استادکار صنفی منفرداً ممکن است به سرمایه دار تبدیل شود اما علی الاصول چنین موردی نادر است؛ قاعدتاً، با پیدایش سرمایه دار و کارگر، کل نظام صنفی، اهم از استادکار و شاگرد رو به انحطاط می رود و فرومی پاشد.)

در این تردیدی نیست - و اگر قضیه را در دوره تاریخی مورد بحث عمیق تر بشکافیم به خوبی پیداست - که دوره انحلال شیوه های پیشین تولید، و شیوه های مناسبات کارگر با شرائط عینی کار، در ضمن دوره ای است که در آن ثروت پولی از یک سو تا حد معینی رشد یافته و از سوی دیگر رشد و گسترش سریع آن از کانال همان شرائطی که انحلال فوق را تسریع می کنند شتاب می گیرد. این [ثروت] خود یکی از عوامل انحلال است در حالی که انحلال شرط استحالة این ثروت به سرمایه است. اما صرف حضور ثروت پولی، و حتی رسیدن آن به نوعی تفوق برای خود، به هیچ وجه برای وقوع این انحلال و تبدیل شدن پول به سرمایه کافی نیست. اگر غیر از این می بود، تاریخ روم باستان، بیزانس و غیره می بایست با سرمایه و کار آزاد پایان می یافت یا اینکه با تاریخ جدیدی از سر گرفته می شد. آنجا نیز انحلال مناسبات مالکیت قدیم با تحول و رشد ثروت پولی - تجارت و غیره - همراه بود. اما به جای آنکه به صنعت بینجامد به تفوق رومنتا بر شهر انجامید. برخلاف آنچه گاهی تصور می شود شکل گیری آفاذین سرمایه بدین طریق نیست که سرمایه با گردآوری مایحتاج زندگی، ابزار کار، مواد خام و خلاصه شرائط عینی کار - که از خاک رها شده و با کار انسانی جان گرفته است - آغاز می شود.<sup>۶۴</sup> سرمایه شرائط عینی کار را ایجاد نمی کند، به عکس، شکل گیری

۶۴ - اینکه سرمایه برای تحقق خود ناچار است کارگرانی را به کار بگمارد که نخست باید به عنوان کارگر وجود داشته باشند، یعنی به اقتضای تراکم سرمایه

آغازین آن به این نحو است که ارزش موجود به عنوان ثروت پولی در فراگرد تاریخی انحلال شیوه پیشین تولید در وضعی قرار می‌گیرد که قادر است از یک سو شرائط عینی کار را بخرد و از سوی دیگر پول را با کار زنده کارگرانی که آزاد شده‌اند، مبادله کند، همه اینها از لحظات وجودی حرکت تاریخی سرمایه‌اند، جدائی‌شان خود یک فراگرد تاریخی، و یک فراگرد انحلال است و همین فراگرد انحلال است که پول را برای تبدیل شدن به سرمایه توانا می‌سازد. خود پول، اگر هم نقش تاریخی مؤثری داشته باشد به دلیل آن است که به صورت یک محلل فعال در این فراگرد [انحلال] مداخله می‌کند و به روند پیدایش کارگران پال و پسر کندگی بی‌چیز و آزاد مدد می‌رساند، و نه مسلماً به دلیل آنکه در ایجاد شرائط عینی هستی آنان [به عنوان پول سرمایه‌ساز] دخالتی دارد؛ پول [در این مرحله] بیشتر به جریان جدائی زحمتکشان از شرائط عینی هستی‌شان - یعنی به بی‌چیز شدنشان - کمک می‌کند. مثلاً هنگامی که زمینداران بزرگ انگلیسی به اخراج\* نوکران و ملازمان [الف] خویش، یعنی انبوه کسانی که در ملازمت زمینداران، در مصرف فراورده‌های اضافی سهمی داشتند، پرداختند، و هنگامی که اجاره‌داران آنها اخراج روستائیان فقیر را از مزارع‌شان شروع کردند، نخستین پدیده‌ای که پیش آمد سرازیر شدن انبوهی از نیروی کار زنده به بازار کار بود، انبوه مردمی که به دو مفهوم آزاد بودند: آزاد از مناسبات پیشین وابستگی، بندگی و خدمتکاری؛ و

موجودیت اجتماعی پیدا کنند، یا به‌طور خلاصه باید منتظر فرمان سرمایه باشند تا ظهور کنند، در حالی که از سوی دیگر خود سرمایه بدون تصور کار غیر ناممکن است، و حداکثر می‌تواند قادر به انباشت کاری باشد که مربوط به خود اوست، باطل‌بودنش به عنوان یک دور تسلسل در همان نگاه اول پیداست. سرمایه عملاً جز در شکل غیرسرمایه یا در شکل غیرپولی نمی‌تواند در کار باشد چون پیش از پیدایش سرمایه، خود کار جز به صورت پیشه‌وری، کشاورزی خرده‌پا، و غیره، یعنی خلاصه جز به صورت‌هایی که به انباشت نمی‌انجامند یا به انباشت مختصری می‌انجامند قادر به کارسازشدن نیست چرا که فقط مازاد ضعیفی دارد که آنها به مصرف می‌رسد. این مقوله انباشت را بعداً با تفصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد (مارکس).

این پانویس در ترجمه ژان - پی‌یر لوفور در داخل متن آمده است.

65— gerupften=plucked=plumé (2).

روژه دانترویل، این صفت را در ترجمه خود حذف کرده است.

آزاد از هر آنچه رنگت تعلق پذیرد، آزاد از هرگونه مایملک، آزاد از هر شکل مادی و عینی، آزاد از هرچه مالکیت است، و متکی به فروش نیروی کار خود یا گدائی، ولگردی و دزدی به عنوان تنها منبع درآمد. از قرائن تاریخی چنین بر می‌آید که اینان نخست راه دوم [گدائی] را پیش گرفتند اما به ضرب تازیانه و به دار و صلیب کشیده شدن، از این مسیر رانده شدند و به راه باریک [فروش نیروی کار] در بازار هدایت گردیدند؛ و به همین دلیل، [تأسیس] حکومت‌هایی نظیر حکومت هانری هفتم و هانری هشتم و غیره را باید از زمره شرایط لازم [برای تسریع] فراگرد انحلال تاریخی و پدید آرنده شرایط وجودی سرمایه قلمداد کرد. از سوی دیگر مایحتاج زندگی و غیره، که قبلاً موجودی مصرفی مشترک زمینداران و نوکران و ملازمانشان بود، از این پس [به صورت کالائی] در معرض فروش قرار گرفت که هر کس می‌توانست با پول خود آنها را بخرد؛ یعنی تبدیل به \* ایزاری [الف] برای خرید نیروی کار شد. پول نه در ایجاد این مایحتاج و نه در انباشت آنها هیچ‌گونه دخالتی نداشت: آنها وجود داشتند، مصرف و باز تولید می‌شدند پیش از آنکه پول در این میان نقشی داشته باشد، تنها تغییری که صورت گرفته بود این بود که این مایحتاج دیگر به بازار مبادله فرستاده شدند - یعنی تماس مستقیم خود را با چنگ و دندان نوکران و ملازمان و غیره از دست دادند، و از شکل ارزش‌های مصرفی به صورت ارزش‌های مبادله‌ای درآمدند و بدین‌سان در قلمرو ثروت پولی، و زیر سلطه آن قرار گرفتند. ابزارهای کار هم به چنین سرنوشتی دچار شدند. ثروت پولی در اختراع دستگاه ریسندگی و بافندگی یا در ساختن آنها دخالتی نداشت. اما وقتی ریسندگان و بافندگان از خاک و زمین خود جدا شدند چرخ ریسندگی و دستگاهشان زیر سلطه ثروت پولی قرار گرفتند. سرمایه بالاخص کاری نمی‌کند جز اینکه انبوه دست‌ها و ابزارهای موجود را یکجا جمع می‌کند و آنها را زیر فرمان خود می‌گیرد. این است روند انباشت واقعی سرمایه [در آغازکار]: گرد آوردن و متمرکز کردن کارگران همراه با ابزارهایشان در نقاطی خاص. این را در مبحث به اصطلاح انباشته شدن سرمایه با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد. ثروت پولی - نظیر ثروت تجاری - یقیناً به انحلال‌مناسبات پیشین تولید یاری داد و آن را تسریع کرد و برای دارندگان زمین این

66— F. M. Eden, «The State of Poor»; etc.; London; 1797; Vol. 1er: P. 75-121; John Wade «History» etc., P. 22-54. [F 1]:

فرصت را پیش آورد که، به گفته دلپذیر آدام اسمیت،<sup>۶۷</sup> به جای تلف کردن مایملک مصرفی خویش و واگذاری بخش مهمی از آن به نوکران و ملازمان، غله و دام را با ارزش‌های مصرفی [دیگر] که از اقصی نقاط [زمین] می‌آمدند، مبادله کنند. در مورد اجاره داران که در آن زمان نیمه سرمایه‌دار ولی هنوز در سایه [نفوذ مالکیت زمیندار] بودند نیز همین قضیه مصداق پیدا کرد. توسعه ارزش مبادله‌ای - که با پول موجود در دست سلك یا قشر بازرگان<sup>۶۸</sup> تسهیل می‌شد - به انحلال تولیدی می‌پردازد که بیشتر ناظر بر ارزش مصرفی مستقیم و شکل‌های منطبق با آن - مناسبات کار با شرائط عینی آن - است، و به این ترتیب به ایجاد بازار کار می‌انجامد (که البته با بازار برده فرق دارد). با این همه تأثیر نقش پول در همین حد هم منوط به امکان وجود نوعی پیش‌توری شهری است که نه بر سرمایه، بلکه بر سازمان کار به شکل اصناف حرفه‌ای و غیره متکی است. کار شهری، خود، ابزار تولیدی‌ئی را ایجاد کرد که دیگر در چارچوب محدود اصناف حرفه‌ای نمی‌گنجید، همچنان که مناسبات کهن مالکیت ارضی، محدودیتی برای کشاورزی پیشرفته، که خود تا حدی نتیجه پیدایش بازاری گسترده‌تر برای فراورده‌های کشاورزی در شهرها و غیره بود، به شمار می‌رفت. شرائط دیگری، مثلاً شرائطی که در سده ۱۶ حجم پول در گردش را افزایش داد و نیازهای جدیدی پدید آورد و بدین وسیله ارزش مبادله‌ای فراورده‌های بومی و غیره را بالا برد یا قیمت‌ها را افزایش داد و غیره، [هم دست اندر کار بود]. همه اینها از يك سو انحلال مناسبات کهن تولید، و از سوی دیگر جدائی کارگر یا غیرکارگر جسماً مستعد کار را از شرائط عینی تولیدش تسریع کردند و استحاله پول به سرمایه را شتاب بخشیدند؛ با این وصف چیزی مضحك‌تر از این نخواهد بود که این طرز شکل‌گیری اولیه سرمایه را چنان تصور کنیم که گوئی سرمایه، شرائط عینی تولید - مایحتاج زندگی کارگر، موادخام و ابزار - را رأساً انباشته و ایجاد کرده و بعد آنها را در اختیار کارگری که از این تملکات هاری بوده گذاشته است. [قضیه کاملاً به عکس است]. ثروت پولی، بیشتر، تا حدی کمک کرد که افراد جسماً مستعد کار از داشتن شرائط مذکور معروم شوند و تا حدی هم البته جدائی مورد بحث بدون دخالت ثروت پولی

67— Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. III, BK. III Ch. 4., [E, FI]:

68— das Kaufmannstand = the merchant estate = le corps des marchands (1, 2).

هنگامی که تشکیل سرمایه به سطح معینی رسید، [تازه] ثروت پولی توانست خود را به صورت میانجی شرائط عینی زندگی - که به این نحو آزاد شده بود - و نیروهای کار تهییدست و بی‌خانمان اما آزاد شده، وارد معرکه کند و با محمل تأمین اولی‌ها [یعنی مایحتاج زندگی کارگر]، دومی‌ها [یعنی نیروی کار] را بخرد. اما اکنون تا جایی که به تشکیل ثروت پولی مربوط می‌شود، [روند مورد بحث، دیگر] از مقوله مسائل ماقبل تاریخ اقتصاد بورژوائی است. دیگر، رباخواری، داد و ستد، شهرنشینی و زر اندوزی همراه با آن، نقش عمده‌ای بازی می‌کنند. همچنین است احتکار از سوی اجاره‌داران، دهقانان و غیره، که البته نقش کمتری دارد. این در ضمن نشان می‌دهد که پیشرفت مبادله و ارزش مبادله‌ای، که در همه جا به کمک داد و ستد انجام می‌شود یا واسطه‌اش را می‌توان داد و ستد نامید، - چرا که پول، نظیر گردش در تجارت، در دست سلك یا قشر بازرگان، وجودی مستقل پیدا می‌کند - از يك سو همراه با انحلال مناسبات کاری مالکیت<sup>۶۹</sup> است، و [از سوی دیگر] همراه با انحلال خود کار که اکنون دیگر در زمره شرائط و متعلقات عینی تولید طبقه‌بندی می‌شود؛ اینها مناسباتی بودند که وجودشان بیانگر سلطه ارزش مصرفی و نوعی از تولید ناظر بر ارزش مصرفی یا نوعی جماعت واقعی بود که خود آن به عنوان لازمه [اجتماعی] تولید هنوز حضور مستقیم و واقعی داشت. [وجود] تولید بر اساس ارزش مبادله‌ای و [وجود] جماعتی مبتنی بر مبادله این ارزش‌های مبادله‌ای - حتی اگر چنان که در فصل پول دیدیم، به صورتی باشند که گویی مالکیت در حکم فقط حاصل کار است و مالکیت خصوصی بر فراورده کار شرط همه‌چیز - و [وجود] کار به عنوان شرط عام ثروت، همه مقدمه جدائی کار از شرائط عینی خویش یا مقدمه ایجاد يك چنین جدائی است. این گونه مبادله معادل‌ها [به شرحی که گفته شد] امری واقعی است، [ولی] تنها قشر سطحی تولید را تشکیل می‌دهد که [ذاتاً] بر تملك کار غیر بدون مبادله [یعنی بدون دادن چیزی در ازای آن] منتها با حفظ صورت ظاهر مبادله<sup>۷۰</sup> مبتنی است. نظام مبادله‌ای اخیر متکی

69— der Eigentumsverhältnisse der Arbeit

یعنی آن نوع مناسبات مالکیتی که مبتنی بر کار، یا مبتنی بر رابطه مستقیم زحمتکش با شرائط عینی کار خویش، بود.

70— Schein des Austauschs

بر سرمایه است و سرمایه پایه و اساس آن را تشکیل می‌دهد، و هنگامی که، بر پایه ظاهر سطحی‌اش، تنها و جدا از سرمایه بررسی شود، توهمی بیش نیست، اما توهمی ضروری‌ست. پس جای تعجب نیست اگر نظام ارزش‌های مبادله‌ای - [به معنای] مبادله معادل‌هایی که بر مبنای کار سنجیده می‌شوند - به نظام تملك‌کار غیر بدون مبادله، یعنی به جدائی کامل کار از مالکیت، که زمینه ناپیدای آن در همان نظام قبلی است، تبدیل شود. چون لازمه سلطه ارزش مبادله‌ای و تولید ایجادکننده ارزش مبادله‌ای، وجود کار غیر به عنوان يك ارزش مبادله‌ای‌ست، - یعنی مستلزم جدائی نیروی کار زنده از شرائط عینی معیشت خویش است؛ مستلزم این است که کار زنده با آنها - با شرائط عینی معیشت خویش - به عنوان ارزش‌هایی در تملك غیر، خلاصه به عنوان سرمایه روبه‌رو شود. تنها در دوره انحطاط و سقوط نظام فئودالی، آنهم در جایی که نظام مذکور هنوز در داخل خود در حال مبارزه است - مثل انگلستان سده ۱۴ و نیمه اول سده ۱۵ - می‌توان به عصر طلائی فرایند [تاریخی] رهائی کار برخورد. برای آنکه کار بار دیگر با شرائط عینی خود به صورت مایملک [مستقیم] خویش مربوط گردد، باید نظام دیگری جای نظام مبادله خصوصی را بگیرد، نظامی که در آن، چنانکه تاکنون نشان داده‌ایم، مبادله کار عینیت‌یافته با نیروی کار، و در نتیجه، تملك کار زنده، بدون هیچ‌ما به ازائی انجام می‌گیرد. شیوه تبدیل شدن پول به سرمایه، از لحاظ واقعیات تاریخی، هیچ جنبه پیچیده و مرموزی ندارد و کاملاً محسوس است: کافی‌ست نحوه کار بازرگان [پولداری] را در نظر بگیریم که تعدادی از بافندگان و ریسنندگان را، که تا آن زمان ریسنده و بافنده خانگی بودند و اینها شغل دومشان به حساب می‌آمده، وامی‌دارد برای او کار کنند؛ [او در واقع] شغل دومشان را به شغل اصلی‌شان بدل می‌کند اما از آن پس دیگر این جماعت را زیر نگین خود گرفته و به عنوان کارگران مزدبگیر تحت فرمان خود قرار داده است. گام‌های بعدی، دور کردن آنان از خانه و روستایشان، و متمرکز کردنشان در محل کار است. در این فراگرد ساده روشن است که سرمایه‌دار نه مواد خام را فراهم کرده و نه ابزار را، و نه وسیله معیشت بافنده و ریسنده‌را. آنچه او کرده این است که اندک اندک بافندگان و ریسنندگان مذکور را به انجام دادن يك نوع کار محدود کرده، به نحوی که آنان وابسته به فروش کار، وابسته به خریدار، یا به بازرگان شوند و در نهایت تنها برای او و از طریق او

تولیدکنند. او در اصل با خرید فراورده‌شان، کارشان را می‌خرد، اما به مجردی که آنان خود را به تولید این ارزش مبادله‌ای محدود کنند، و در نتیجه مجبور به تولید چیزی شوند که مستقیماً ارزش مبادله‌ای است، باید تمامی کارشان را با پول مبادله کنند تا زنده بمانند؛ سپس ناگزیرند که به فرمان او درآیند و سرانجام، در پایان روند، حتی این توهم که آنان به وی فراورده می‌فروشند نیز از میان می‌رود. او کارشان را می‌خرد و مایملک‌شان را نخست به شکل فراورده و سپس ابزار در می‌آورد و یا آنرا به صورت ظاهری از مالکیت ۷۱، در اختیار آنان می‌گذارد تا هزینه‌های تولید خود را کاهش دهد. این شکل‌های تاریخی و آغازین که در آنها سرمایه نخست به طور پراکنده یا موضعی، در کنار شیوه‌های پیشین تولید نمودار می‌شود، ضمن آنکه ذره ذره آنها را از هم می‌پاشاند، اولاً همان مانوفاکتور به معنای خاص است (که هنوز کارخانه نیست) ۷۲؛ این جایی پدید می‌آید که فراورده‌های زیادی برای صدور به بازارهای خارجی تولید شده باشد، یعنی بر پایه تجارت دریائی و زمینی در مقیاس وسیع، در شهرهای تجارتي نظیر شهرهای ایتالیا، قسطنطنیه، شهرهای هلند و بلژیک، چند شهر اسپانیا نظیر بارسلون و غیره. مانوفاکتور نخست به قلمرو حرفه‌های، به اصطلاح، شهری چنگ نمی‌اندازد، بلکه به مشاغل ثانوی روستائی، بافندگی و ریسندگی، یعنی دو رشته‌ای که مستلزم کمترین مهارت صنفی و آموزش فنی‌اند، روی می‌آورد. جدا از این شهرهای تجارتي بزرگ که بازار خارجی پایه آنهاست و تولیدشان به اصطلاح به طور طبیعی برای فروش است - یعنی صرفنظر از مانوفاکتورهای که مستقیماً با کشتی‌رانی، کشتی‌سازی و غیره مربوط‌اند - [مانوفاکتور] نخست نه در شهرها، بلکه در دل روستاهای فاقد اصناف، و غیره پدید می‌آید. مشاغل فرعی روستائی، پایه گسترده مانوفاکتورها هستند در حالی که برای تبدیل حرفه‌های شهری به سبک کارخانه‌ای ابتدا پیشرفت [فنی] عظیمی در تولید لازم است. در بعضی شاخه‌های تولیدی دیگر - نظیر شیشه‌سازی، فلزکاری، چوب‌بری و غیره، که مستلزم تمرکز نیروی کار از خارج‌اند

71— als Scheineigentum=as sham property=propriété apparente (1)  
=apparence de propriété (2).

۷۲- مارکس مانوفاکتور به معنای خاص را بعداً در همین کتاب، براساس تعریف آندریو اور (Andrew Ure)، طبیب، شیمیدان و ستاره‌شناس اسکاتلندی (۱۷۷۸-۱۸۵۷)، که مدافع نظام کارخانه‌ای جدید بود، توضیح می‌دهد.

و انرژی طبیعی بیشتری را از خارج به کار می‌گیرند، یعنی مستلزم تولید در مقیاس وسیع و تمرکز ابزار کار و غیره‌اند - نیز همین قضیه مصداق دارد. رشته‌های کاغذسازی هم همین طور. [شکل دیگر روند تاریخی تکوین سرمایه‌داری، یعنی] شکل دوم آن، پیدایش اجاره‌داران زمین و استعجال جمعیت کشاورزی به کارگران روزمزد آزاد است. گرچه این استعجال آخرین استعجال‌های است که تا رسیدن به سرحد نهائی و خلوص کامل خویش در روستا صورت می‌گیرد، اما ریشه‌های اصلی آن در همان آغاز تاریخ بنوبی پیداست: دوران کلاسیک باستان، که مرکز نتوانست از پیشه‌وری شهری به معنای خاص فراتر برود، و مرکز هم نتوانست به صنعت بزرگ برسد. نخستین لازمه صنعت بزرگ این است که تمامی پهنه سرزمین به تولیدی اختصاص یابد که نه برای ارزش‌های مصرفی بل برای ارزش‌های مبادله‌ای انجام می‌گیرد. کارخانه‌های شیشه‌سازی، کاغذسازی، آهنگری و غیره را نمی‌توان بر اساس اصول صنعتی به کار انداخت. اینها باید به تولید در مقیاس وسیع پردازند؛ بازار عمومی فروش داشته باشند، کارفرمایان دارای ثروت پولی باشد، نه در معنای اینکه وی این شرائط را، شرائط عینی و شرائط بشری را، ایجاد می‌کند، [بل در این معنا که] در مناسبات پیشین مالکیت و تولید، این شرائط نمی‌توانند یکجا گردآیند [و نقش ثروت پولی کارفرما در همین جاست]. انحلال مناسبات رعیتی نظیر پیدایش مانوفاکتور، اندک‌اندک همه شاخه‌های کار را به شاخه‌های زمینه عمل سرمایه تبدیل می‌کند. خود شهرها هم [در این زمینه نقشی دارند، چرا که] وجود روزمزدان غیرصنعتی آماده برای هر کار در داخل شهرها، خود از عناصر لازم برای تشکیل نظام مزدبگیری است.

پس اگرچه، همان طور که دیدیم، استعجال پول به سرمایه منوط به روندی تاریخی است که لوازم عینی کار را از کارگر جدا می‌کند و موجودیتی مستقل از کارگر بدانها می‌بخشد، اما تأثیر سرمایه و فراگرد سرمایه‌داری ضمناً این است که چون یکبار پدید آمد دیگر تمامی تولید را زیر سیطره خویشتن می‌گیرد، و جدائی کار از مالکیت، جدائی کار از شرائط عینی خویش را در همه جا توسعه و تکمیل می‌کند. بعداً خواهیم دید که سرمایه چگونه کار دستی و پیشه‌وری، کار خرده‌مالکان زمین و غیره، را از هم می‌پاشد؛ سرمایه حتی شکل‌هایی از سرمایه را - مانند سرمایه‌های کوچک و انواع بینابینی سرمایه - بینابینی از نظر شیوه‌های تولیدی قدیم (یا



شکل‌های بازسازی شده آنها بر اساس سرمایه) و شیوه‌های کلاسیک و متعارف سرمایه‌داری - که تضادشان با کار کاملاً آشکار نیست از میدان به در می‌کند.

تنها انباشت مقدماتی [لازم] برای تکوین سرمایه [انباشت] ثروت پولی‌ست که، به صورت در خود و برای خود، کلا مقوله‌ای نامولد می‌نماید که گوئی منحصرأ نتیجه گردش و متعلق به گردش است [اما همینکه سرمایه پا گرفت، دیگر]، با انهدام مشاغل ثانوی روستائی، بسرعت برای خود یک بازار داخلی می‌سازد، بازاری که برای هر کسی می‌ریسد و می‌بافد، برای هر کسی پوشاک تهیه می‌کند و غیره. و مختصر آنکه کالائی را که قبلاً برای ارزش مصرفی مستقیم تولید می‌شد به شکل ارزش‌های مبادله‌ای در می‌آورد؛ ریشه این فراگرد خود در جدائی کارگران از خاک و زمین و مالکیت بر شرائط تولیدی (حتی به شکل رعیتی آن) است.

در مورد صنایع دستی شهری، [باید گفت]، اینها گرچه ضرورتاً بر مبادله و ایجاد ارزش‌های مبادله‌ای متکی‌اند، اما هدف مستقیم و عمده این تولید، تأمین معاش پیشه‌وران یعنی استادکار و شاگرد، و در نتیجه ایجاد ارزش مصرفی‌ست نه ثروت، نه ارزش مبادله‌ای به عنوان ارزش مبادله‌ای. از این رو همیشه تولید این صنایع از مصرف معین، و عرضه از تقاضا تبعیت می‌کند و گسترش آن بسیار کند است.

پس ایجاد سرمایه‌داران و مزدبگیران نتیجه عمده فرایند سرمایه‌ساز شدن سرمایه‌است. معمول علم اقتصاد این است که تنها اشیاء تولید شده را بنگرد و این نکته را کاملاً نادیده بگیرد. وقتی که می‌بینیم، کار هینیتی-یافته، در فرایند تولید سرمایه‌داری، ضمناً در حکم بی‌هینیتی کارگر، در حکم عینیت‌پذیری یک نفس متضاد با کارگر است که در مالکیت اراده‌ای بیگانه نسبت به وی قرر دارد، [باید به این نتیجه برسیم که] سرمایه ناگزیر سرمایه‌دار هم هست، و این خلاف نظر نادرست برخی از سوسیالیست‌هاست [که سرمایه و سرمایه‌دار از هم جدا می‌دانند و می‌گویند] ما به سرمایه نیاز داریم نه به سرمایه‌دار. مفهوم سرمایه خود دربر دارنده این قضیه است که شرائط عینی کار - که فراورده کارند - در مقابل کار شخصیتی [قائم بذات] پیدا می‌کنند، یا، به عبارت دیگر، به صورت مایملک شخصیتی بیگانه با کارگر در می‌آیند. مفهوم سرمایه، [منطقاً] دربر دارنده مفهوم سرمایه‌دار است. هر چند اشتباهی از این دست به هیچ‌وجه بزرگ‌تر از مثلاً اشتباه همه زبانشناسانی که در عهد

باستان از سرمایه و سرمایه‌داران رومی و یونانی سخن گفته‌اند، نیست. اشتباه آنان هم فقط نوعی اشارهٔ بیانی به این مطلب بود که کار در روم و یونان، آزاد بوده، امری که حضرات فعلی از تصدیق آن اکراه دارند. این حقیقت که نه فقط امروزه ما صاحبان مزارع بزرگ آمریکائی را سرمایه‌دار می‌نامیم بلکه آنهاضماً سرمایه‌دار هم هستند، حقیقتی است مبتنی بر وجود غیرمتعارفشان ۷۲ در یک بازار جهانی که بر پایهٔ کار آزاد بنا شده است. اگر بحث بر سر کلمهٔ سرمایه باشد، که در فرهنگ باستان وجود ندارد ۷۳، در این صورت اقوام مهاجری را که با رومه‌هایشان در فلات‌های بلند آسیا در حال کوچ به سر می‌بردند، می‌توان بزرگترین سرمایه‌داران دانست، چون سرمایه در آغاز به معنای رمه و حشم است، و به همین دلیل قرارداد سهم‌بری ۷۵، که هنوز هم گهگاه در جنوب فرانسه به طور استثنائی دیده می‌شود، و سرمایه در آن وجود ندارد، \* قرارداد اجاره‌داری دام و رمه [ف] ۷۶ نامیده می‌شود. اگر به تعابیر عامیانهٔ لاتین دلخوش کنیم در آن صورت \* سرمایه‌دارهای [ل] ۷۷ ما همان آدم‌هایی

۷۳- اشاره‌ای است به استفاده از کار بردگان در مزارع بزرگ کشاورزی سرمایه‌دارانهٔ آمریکا، که در مقایسه با آنچه در مورد اشتباه زبانشناسان دربارهٔ روم و یونان گفته شده، قدری نامتعارف است. اما مارکس می‌گوید این نامگذاری نامتعارف ناشی از وجود عنصر نامتعارف در ذات خود واقعیت است.

۷۴- هرچند واژهٔ یونانی آرکیا (یا آرخیا) معادل تعبیر رومی *Principalis*

*summarei creditae* است به معنای: «اصل [در مقابل فرع] یک وام (مارکس).

75— *metairievertrag* = *métayage* (1, 2).

کلمهٔ آلمانی که مارکس به کار برده مرکب از دو کلمهٔ *métairie* فرانسوی و *Vertrag* آلمانی است. منظور از *métairie* در زبان فرانسه: شیوهٔ سهم‌بری رعیتی یعنی *métayage* (نصف، ثلث، خمس محصول) در بهره‌برداری از معادن است. ولی ظاهراً منظور مارکس تأکید بر معنای *métayage* بوده نه نوع خاص آن در بهره‌برداری معادن. به همین دلیل مترجمان فرانسوی به جای اصطلاح مذکور از همین اصطلاح *métayage* استفاده کرده‌اند، و حال آنکه مترجم انگلیسی از اصطلاح *métairie* فرانسوی استفاده کرده است.

۷۶- *bail de bestes à cheptel* . نک:

*Glossarium Mediae et Infimae Latinitatis conditum a Carlo Dufresne Domino Du Cange cum supplementis integris Monarchorum Ordinis S. Benedicti D. P. Carpenterii adelungi, aliorum, suisque digessit G. A. Henschel Parisi 1842 Tomus Secundus, P. 139, vide supra: «2. Capitale, Debitae Pecuniae caput». [E, F].*

77— *Capitales Homines*

خواهند بود که باید \* مالیات سرانه [ل] پردازند ۷۸.

تصریح سرمایه از نظر مفهومی با دشواری‌هایی رو به رو می‌شود که در مورد پول پیش نمی‌آیند؛ سرمایه الزاماً همان سرمایه‌دار است، اما در ضمن به عنوان عنصری از هستی او که متمایز از اوست، یعنی در مفهوم تولید به معنای عام، [مقوله] سرمایه است [نه شخص سرمایه‌دار]. بعداً هم خواهیم دید که خیلی چیزها که زیر عنوان سرمایه می‌آیند، ظاهراً از نظر مفهومی جزو ذاتی [فقط] سرمایه نیستند؛ مثلاً وام داده شدن، و غیره؛ در همه این موارد مفهوم مورد بحث بیشتر یک شیء است که کاملاً با ماده‌ای که از آن ساخته شده مطابقت دارد. اما این گونه مسائل در جریان بحث روشن خواهند شد (اینجا بد نیست طرماً للباب مطلب بامزه‌ای را هم یادآوری کنیم: قضیه مربوط می‌شود به طفلکی آدام مولر ۷۹. ایشان که خوب بلد است همه لطائف را به زبان عارفانه برگرداند، مقولاتی چون سرمایه زنده و سرمایه مرده به گوشش خورده اما فوراً نتیجه‌گیری‌های حکیمانه می‌فرمایند. جای اعلیحضرت اتلستان ۸۰ خالی که درسی به این حضرت بدهد، چون او می‌گفت: \* «من حاضریم یک عشر اموال را، اعم از احشام زنده یا محصولات بیجان زمین، در راه خدا بدهم» [ل] ۸۱. پول همیشه به یک شکل باقی می‌ماند و بستر مادی‌اش [چه در شکل معادل و چه

---

۷۸ - qui debent censum de capitae = کسی که باید مالیات سرانه

پردازد. نك: پانویس شماره ۷۶.

۷۹ - Adam H. Müller (۱۸۲۹-۱۷۷۴) از هواداران برجسته بازگشت به

اقتصاد و تاریخ به سبک روم، در اوائل سده ۱۹. او در زمان مترنیخ از مقام‌های رسمی دولت اتریش بود و به خاطر تبلیغات به سود دولت مورد تجلیل قرار می‌گرفت. نك:

«Die Elemente der Staatskunst» Erster Teil Berlin 1809, PP. 226-41, [E, F].

۸۰ - King Aethelstan، پادشاه انگلستان در فاصله سال‌های ۸۹۵ تا ۹۴۰

میلادی.

81— Reddam de meo proprio decimas Deo tam in Vivente Capitale, quam in mortis fructuis terrae.

اشاره طنزآمیز مارکس به گفته اعلیحضرت اتلستان و کاربرد این حرف در مورد آدام مولر ظاهراً روشن است، منظور این است که اتلستان لفظ سرمایه (Capitale) را به معنای احشام زنده و محصولات مرده، یعنی اشیاء یا ثروت‌های مادی به کار برده، نه به معنای سرمایه در مفهوم تکنیکی آن. و حال آنکه کسانی چون آدام مولر از این نکته غافل‌اند.

در شکل مسکول [تغییر نمی‌کند؛ و به همین دلیل پول را آسان‌تر می‌توان به صورت يك شيء تلقی کرد. اما يك کالای معین و واحد، یعنی پول یا هر چیز دیگر، ضمناً این خاصیت را هم دارد که فقط ثروت و درآمد باشد، یا سرمایه و غیره. پس حتی برای اقتصاددانان هم روشن است که پول چیزی ملموس نیست [و می‌تواند معنا یا مضمون متفاوتی پیدا کند]: گاه عنوان سرمایه را داشته باشد، گاه عنوانی دیگر و حتی مخالف آن، یعنی که پول سرمایه هست و نیست. پس روشن است که پول يك رابطه است و تنها می‌تواند يك رابطه تولیدی باشد.

دیدیم که ماهیت واقعی سرمایه تنها در پایان دور دوم ظاهر می‌شود. اکنون باید خود این دور یا گردش سرمایه ۸۲ را بررسی کنیم. تولید، در آغاز، امری ماوراء گردش، و گردش، امری ماوراء تولید به نظر می‌رسید. در حالی که گردش سرمایه - یعنی آن نوع گردش [کالائی] که در نظام تولید سرمایه‌داری مطرح است - هر دو لحظه را در بر دارد. در این نوع گردش، تولید هم نقطه پایان و هم نقطه شروع است. در اینجا، استقلال گردش، صورت ظاهری بیش نیست همچنانکه جنبه ماورائی تولید [معنای خود را از دست داده است].

---

۸۲ - مارکس در نامه مورخ ۲۹/۱۸۵۸۱۲۹ خویش به انگلس در این مورد چنین می‌نویسد: «اکنون پیشرفت مطالعات اقتصادی من به جایی رسیده که به پاره‌ای اطلاعات عملی از سوی تو نیاز دارم، چون درباره این مسائل هیچ چیز مهمی در آثار نظری علم اقتصاد پیدا نمی‌کنم. منظور من بیشتر اطلاعاتی راجع به گردش سرمایه است: تفاوت‌های آن در شاخه‌های گوناگون صنعتی و تأثیر آن بر سود و قیمت‌ها. هر چه در این زمینه برای من بفرستی با جان و دل می‌پذیرم.»

مارکس مفاهیم دور اول و دور دوم گردش سرمایه را بعدها [در جلد دوم] به تفصیل شرح می‌دهد. منظور از دور اول، علاوه بر تحول مفهوم و نقش پول و تبدیل شدن آن به سرمایه، پیدایش و تکوین سرمایه است؛ در این روند چنین به نظر می‌رسد که سرمایه يك عامل تولیدی است که با ذخیره و پس‌انداز مبنای لازم برای از سرگیری دور تولیدی سرمایه را فراهم می‌کند؛ اینجا، به قول مارکس، به وضوح دیده می‌شود که آفریننده عناصر سازنده سرمایه (مواد خام، ابزارهای تولیدی، و نیز مزد کارگر) خود سرمایه است [فا].

## پایه مبادله کار با کار، ناداری و فقدان مالکیت کارگر است.

[به آنچه در فوق آمد يك نكته را هم باید افزود: مبادله معادلها، که به نظر می‌رسد منوط به مالکیت شخص بر فراورده کار خویش است، نشان می‌دهد که تملك از طریق کار، یعنی فرایند اقتصادی واقعی تملك، همان مالکیت بر کار عینیت یافته است - آنچه قبلاً در حکم يك فرایند واقعی بود، اکنون يك رابطه حقوقی شناخته می‌شود که شرط هام تولید است؛ قانون این رابطه را به رسمیت می‌شناسد و به عنوان تجلی اراده عمومی تثبیت می‌کند - ] اما این رابطه معادلها که مبتنی بر مالکیت شخصی هر کس بر فراورده کار خویش است، [به دلیل ضرورت دیالکتیکی ذاتی خویش، [به ضد] خود تبدیل می‌شود و به صورت جدائی مطلق کار از مالکیت، و تملك کار غیر بدون ما به ازاء، بدون پرداخت هیچ گونه معادل، در می‌آید. تولید بر پایه ارزش مبادله‌ای، که ظاهراً مبادله آزاد و برابر معادلهاست، اساساً مبادله کار عینیت یافته به منزله ارزش مبادله‌ای در ازای کار زنده به عنوان ارزش مصرفی است؛ یا، به بیان دیگر، رابطه کار با شرایط عینی‌اش - یعنی با عینیت ایجاد شده توسط خودش - حکم مالکیت غیر را پیدا می‌کند. از خود بیگانگی کار در همین جا است. اما شرط ارزش مبادله‌ای این است که با زمان کار، و بنابر این با کار زنده، سنجیده می‌شود نه با ارزش آن. این فکر که تولید و بنابر این جامعه در تمامی مراحل [تاریخی]، بر مبادله ماده کار با کار، مبتنی است توهمی بیش نیست. در شکل‌های گوناگونی که در آنها رابطه کار با شرایط تولیدی خویش رابطه مستقیم مالکانه است، باز تولید کارگر به هیچ روی از طریق فقط کار نیست، چون مالکیت او نتیجه کارش نیست بلکه مقدمه لازم آن است. این مطلب در مالکیت ارضی روشن است؛ در نظام صنفی هم همین طور است، یعنی که نوع مالکیتی که مبنای کار قرار می‌گیرد فقط بر کار یا بر مبادله کار نهاده نشده، بلکه مبتنی بر پیوند عینی زحمتکش با جماعت آبادی و با شرایط [موجودی] است که مقم بر کار او وجود دارنده و وی فعالیت تولیدی خود را بر اساس آنها شروع می‌کند. البته آن شرایط موجود هم نتیجه کار، و فراورده تمامی تاریخ بشری‌اند؛ فراورده کار جماعت‌اند در طول توسعه تاریخی آن، که مبنایش بر [استقلال] افراد با مبادله

[فراورده‌های] کارشان نهاده نشده است. پس کار هم مقدمه روند سرمایه‌سازی [Verwertung] نیست. وضعیتی که در آن، کار صرفاً با کار مبادله می‌شود - خواه به طور مستقیم به شکل زنده، یا در شکل فراورده - مستلزم جدائی کار از پیوندهای [مستقیم] و آغازینش با شرائط عینی تولید است. [به عبارت دیگر]، از يك سو ظاهراً با کار ساده رو به رو هستیم، از سوی دیگر، محصول همین کار، در شکل عینیت‌یافته‌اش، موجودیتی مستقل پیدا می‌کند، یعنی تبدیل به ارزش [مستقل] در برابر کار [به معنای خاص کلمه] می‌شود. پس مبادله کار با کار - که شرط مالکیت کار به نظر می‌رسد، خود بر پایه فقدان مالکیت کارگر نهاده شده].

(بعداً نشان خواهیم داد که [چرا] افراطی‌ترین شکل از خود بیگانگی - که در آن [رابطه] کار، یعنی فعالیت مولد، با شرائط [عینی] و فراورده [فعالیت‌خویش]، در چارچوب رابطه سرمایه و کارمزدی ظاهر می‌شود - يك مرحله گذار الزامی است، و [چگونه، شرائط] انحلال همه [چارچوب‌ها] و مقدمات محدود را پیشاپیش، [هر چند] به صورتی وارونه و پا در هوا، در خود دارد؛ ضمن آنکه همه مقدمات لازم برای [توسعه تاریخی] تولید، و در نتیجه مجموعه شرائط مادی توسعه تام و جهانشمول نیروهای تولیدی موجود در ذات آدمی را هم فراهم می‌کند) ۸۲.

---

۸۳ - ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی (روزه دانثویل) این بند تفاوت‌های فاحشی با ترجمه ما دارند. ترجمه ژان - پیر لوفور تا حدی به ترجمه ما نزدیک است. ترجمه ما در این قسمت براساس تعمق در متن آلمانی انجام شده است.

## فهرست اصطلاحات مهم با معادل‌های به کار رفته در متون انگلیسی، فرانسوی و آلمانی

اصطلاحات فارسی داخل ( )، مترادف‌هایی است که گاه در مورد همان اصطلاح به تناسب در متن به کار برده‌ایم.

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Gemeindewesen (Gemeinde)	commune (communauté)	commune	آبادی (آبادی جماعتی، جماعت آبادی)
Ideal	idéal	ideal	آرمانی
ursprünglich	originel	original	آغازین
Bewusstsein	conscience	consciousness	آگاهی
Arbeitsinstrument	instrument de travail	instrument of labour	ابزار کار
Produktionsinstrument	instrument de production	instrument of production	ابزار تولید
Geldrente	rente monétaire	money rent	اجاره پولی
Grundrente	rente foncière	ground rent	اجاره زمین
höheren Gemeinschaft	collectivité suprême	higher community	اجتماع برتر
wertende Urteil	judgement de valeur	value judgement	احکام ارزشی
Wahrnehmung	perception	perception	ادراک حسی
Herdenwesen	horde	ager publicus (لاتینی)	اراضی عمومی
Wert	herd	ager publicus (لاتینی)	اردو (جماعت اردو مانند)
	valleur	value	ارزش
Mehrwert	plus-value	surplus value	ارزش اضافی
Nominalwert	valeur nominale	nominal value	ارزش اسمی
Marktwert	valeur de marché	market value	ارزش بازار
konstante Wert	valeur constante	constant value	ارزش ثابت
Tauschwert	valeur d'échange	exchange value	ارزش مبادله‌ای
Gebrauchwert	valeur d'échange	use value	ارزش مصرفی
Realwert	valeur réelle	real value	ارزش واقعی
Entfremdung	aliénation	alienation	از خودبیگانگی
mythos	mythe	myth	اسطوره
Banknote	billet	note	اسکناس
Aphorismus	aphorisme	aphorism	اشارت
Kollektiv	collective	collective	اشتراکی (بالاشتراک، مشاع)
Geldreformen	réformes monétaires	monetary reforms	اصلاحات پولی
Überproduktion	surproduction	overproduction	اضافه تولید
Kredit	crédit	credit	اعتبار
Öffentlicher Kredit	crédit publics	public credit	اعتبارات عمومی
Glaube	conviction	conviction	اعتقاد
Akkumulation	accumulation	accumulation	انباشت (تراکم)
ursprüngliche Akkumulation	accumulation primitive	original accumulation	انباشت آغازین
voriäufige Akkumulation	accumulation provisoire	provisional accumulation	انباشت موقت
spezifische Akkumulation	accumulation spécifique	specific accumulation	انباشت ویژه

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Expansion	extension	expansion	انبساط (گسترش)
Abstraktion	abstraction	abstraction	انتزاع (تجرید)
Entwertung	dérealisation	de-valorization (de-realization)	انتفاء
Verwirklichung	réalisation (valorisation)	valorization, (realization)	انتفاع (سرمایه‌سازی)
wertvolle Metallen	reserves métalliques	bullion assets	اندوخته فلزات قیمتی
affektive (gefühlsmässig)	effective (émotionnelle)	affective (emotional)	انفعالی (عاطفی)
Kontraktion (Schrumpfung)	contraction	contraction	انقباض
Wertpapier	titres	securities	اوراق بهادار
Handelspapiere	effets de commerce	commercial papers	اوراق (بروات) تجاری
Fruchtbarkeit	fertilité	fertility	بارآوری
Verfallzeit	rapaiement	repayment	بازپرداخت
Reproduktion	reproduction	reproduction	بازتولید
Krise	crise	crisis	بحران
primitive	primitif	primitive	بدوی
Sklaverei	esclavage	slavery	بردگی
Wechsels	traites	bills	بروات
einfach	simple	simple	بسیط (ساده)
Zins	intérêt	interest	بهره
Fronbauern	peysans corvéables	bondeman	بیگارمرد
unmittelbar	immédiat	immediate	بیواسطه
Geld	argent	money	پول
Die Geldmünze	monnaie (numéraire)	money as coin	پول سکه‌ای
Kreditgeld	monnaie de crédit	fiat money	پول اعتباری
Rechengeld	argent de compte	account money	پول محاسبه
reellen Geld	argent réel	real money	پول واقعی
Handwerker	artisan	craftsman	پیشهور
gesellschaftliche Zusammenhang	liens sociaux	a priori (لاتینی) social connections	پیشینی پیوندهای اجتماعی
Handel	commerce	commerce	تجارت (بازرگانی)
Realisation	réalisation (valorisation)	realization	تحقق (انتفاع)
Besitz	possession	possession	تصاحب
Antagonismus	antagonisme	antagonism	تخاصم
aufheben	abolir	suspension	تعليق (درگذراندن)
Determination	détermination	determination	تعیین
begreifende Denken	pensée conceptive	conceptual thinking	تفکر مفهومی
Zufuhr	demande	demand	تقاضا
Neigung	inclinaison	inclination	نمایل
Konzentration	concentration	concentration	تمرکز



آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Appropriation	appropriation	appropriation	تملک
Widerspruch	contradiction	contradiction	تناقض
Arbeitsfond	fonds de travail	wage fund	تنخواہ کار
Entwertung	dévalorisation	dévaluation	تنزل ارزش (از ارزش افتادن)
Diskont	escompte	discount	تنزیل
Entwicklung	développement	development	توسعه (تحول)
Distribution	distribution	distribution	توزیع
Produktion	production	production	تولید
inländische Produktion	production domestique (interieure)	domestic production	تولید داخلی
Vermögen	richesse	wealth	ثروت
Gesellschaft	société	society	جامعه
bürgerlichen Gesellschaft	société bourgeoise	civil society	جامعه بورژوازی
Notwendigkeit	nécessité	necessity	جبر (ضرورت)
Gemeinwesen	communauté	community	جماعت (جماعت آبادی‌نشین)
Gemeinwesenlich	communal (communautaire)	communal	جماعتی
Surplussumme	somme de surplus	surplus sum	جمع مازاد
Umlauf	rotation	rotation	چرخش (گردش، برگشت)
juristisch	juridique	juridical	حقوقی
politisches Tier	animal politique	political animal	حیوان سیاسی
besondres	particulier	particular	خاص
Famille	famille	family	خانواده
Tribut	tribut	tribute	خراج
Humor	humeur	humor	خلق و خوی
Selbstverwertung des Kapital	auto-valorisation du capital	self-realization of capital	خودانتفاعی (خودارزش‌سازی) سرمایه
Besitzer	possesseur	possessor	دارنده
Einnahme	revenue	revenue	درآمد
Staat	Etat	state	دولت (کشور)
Staatschuld	dettes publiques	state debts	دیون دولتی
Wesen	essence	essence	ذات
gesellschaftliche Reserve	fonds commun de réserve	communal reserve	ذخیره جماعتی مشترک
verhältnis	rapport	relation	رابطه (نسبت)
Wucher	usure	usury	ربا
zusammengesetzte	intérêts composés	compound interest	ریب مرکب
Erbpächter	métayer	tenant for life	رعیت مادام‌العمر
Leibeigene	serf	serf	رعیت وابسته به زمین

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Konkurrenz	concurrence	competition	رقابت
gesellschaftliche verhältnisse	rapports sociaux	social relations	روابط (مناسبات) اجتماعی
Produktions verhältnisse	rapports de production	relations of production	روابط تولید
Arbeitstag	journée de travail	working day	روزمزد
Tagelöhner	journalier, salarié	day labourer	روتن
Prosperität	prosperité	prosperity	روز-کار
anhäufende Individuum	thésauriseur	accumulating individual	زباندد
Gliederung	structure	structure	ساخت
Depositen	dépôts	deposits	سپرده‌ها
Kapital	capital	capital	سرمایه
Geldkapital	capital monétaire	money capital	سرمایه پولی
merkantilen Kapital	capital marchand	merchant capital	سرمایه تجاری (سوداگرانه)
fixe Kapital	capital fixe	fixed capital	سرمایه ثابت
Aktienkapital	capital par actions	share capital	سرمایه سهامی
Warenkapital	capital-merchandise	commodity capital	سرمایه کالایی
variable Kapital	capital circulant	circulating capital	سرمایه متغیر (در گردش)
Münze	numéraire	coin	سکه
Kaufmannsstand	corps de marchands	mercantile estate	سنگ (قشر) بازرگان
Profit	profit	profit	سود
Spekulation	spéculation	speculation	سودآزمایی
Dividend	dividende	dividend	سود سهام
Nützlichkei	utilité	utility	سودمندی
Pastoralismus	pastoralisme	pastoralism	شبانکارگی
Bedingungen	conditions	conditions	شرایط
Aktiengesellschaft	société par actions	joint-stock company	شرکت سهامی
Form	forme	form	شکل (قالب)
Produktionsweise	mode de production	mode of production	شیوه تولید
Lebensweise	mode de vie	mode of subsistence	شیوه معاش
Korporation	corporation	guild	صنف
Gegensatz	contraire	opposite	ضد
Natur	nature	nature	طبیعت
incident	incidence	incidental remark	طردالباب
allgemein	universel	general	عام (جهانشمول)
Angebot	offre	supply	عرضه
Tradition	coutumes	coutumes	عرف

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Zehnt	dîme	tithe	عشریه
Ursache	cause	cause	علت
Rationalisation	rationalisation	rationalization	عقلانی شدن
Objekt	object	object	عین (موضوع)
Objektivität	objectivité	objectivity	عینیت
Transcendental	transcendental	transcendental	فراخودنگر
Prozess	procès	process	فرایند (فراگرد، روند)
Individuum	individu	individual	فرد
Konvertibilität	convertibilité	convertibility	تقابلیت - تسمیر - تسمیرپذیری
Produktivität	productivité	productivity	قدرت تولیدی (بارآوری)
Vertrag	contrat	contract	قرارداد
herrschaftliche Dominion	dominaine seigneurial	lordly dominium	قلمرو اربابی
Preise	prix	price	قیمت
Manufakturielle	manufacturier	manufactural	کارخانه‌ای (مانوفاکتوری)
lebendige Arbeit	travail vivant	living labour	کار زنده
notwendige Arbeit	travail nécessaire	necessary labour	کار لازم
Stücklohn	salaire au pièces	piecework wage	کار مزدی
Arbeiter	ouvrier	worker (labourer)	کارگر
Ware	merchandise	commodity	کالا
Defizit	déficit	deficit	کسری
alle	tout (totalité)	whole	کل
Totalität	généralité	totality	کلیت
Quantität	quantité	quantity	کمیت
Stundenzettel	bons horaires	time-chit	کوپن زمانی
Wanderung	nomadisme	migratory form of life (nomadism)	کوچ‌نشینی
Zirkulation	circulation	circulation	گردش
Auswahl	préférence	preference	گزینش
Moment	moment	moment	لحظه وجودی (گام)
Austausch	échange	exchange	مبادله
Austauschbarkeit	échangeabilité	exchangeability	مبادله‌پذیری
abstrakt	abstrait	abstract	مجرد (انتزاعی)
Überflus	surplus	perpetuum mobile (لاتینی) superfluity	محرک دائمی مازاد
Eigentum	propriété	ownership	مالکیت
Grundeigentum	propriété foncière	landed property	مالکیت ارضی
Gemeindeeigentum	propriété communale	communal property	مالکیت جماعتی
Privateigentum	propriété privée	private property	مالکیت خصوصی

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Gemeineigentum	propriété publique	public property	مالکیت عمومی
Steuer	impôt	tax	مالیات
Geldsteuer	impôt en argent	money taxes	مالیات پولی
Naturalsteuer	impôt en nature	taxes in kind	مالیات جنسی
Sterblichkeit	mortalité	mortality	مرگ و میر
Lohn	salaire	Wage	مزد (دستمزد)
selbständig	independant (autonome)	independent	مستقل (قائم به ذات)
konkret	concret	concrete	مشخص
Konsumation	consommation	consumption	مصرف
Wirkung	effet	effect	معلول
mass des Tauschwertes	étalon	measure of exchange	معیار
Begriff	notion (concept)	concept	مفهوم
Kategorie	catégorie	category	مقوله
Tautologie	tautologie	tautology	مکررگوئی
Rohmaterial	matières premières	raw materials	مواد خام
Geburt	naissances	births	موالید
Fond	fonds	fund	موجودی
Klassengegenstaz	lutte de classes	class struggle	نبرد طبقاتی
Resultat	résultat	result	نتیجه
Rate	taux	rate	نرخ (میزان)
Zinsfuss	taux d'intérêt	rate of interest	نرخ بهره
Wechselkurs	cours du change	rate of exchange	نرخ تسعیر
Rate des Profit	taux du profit	rate of profit	نرخ سود
spekulativ	spéculatif	speculative	نظری (کلامی - بحثی)
Subjekt	sujet	subject	نفس زنه (موضوع)
Negation der Negation	négation de négation	negation of the negation	نفی نفی
Schwankungen	fluctuations	fluctuations	نوسانات
soziale Institution	institution sociale	social institution	نهاد اجتماعی
Bedürfnis	besoin	need	نیاز
Kraft	force	force	نیرو
Wirklichkeit	réalité	reality	واقعیت
Pfand	gage	collateral	وثیقه
Sein	être	being	وجود
Abschreibungsfond	fonds en diminution	sinking fund	وجوه استهلاکی
Einheit	unité	unity	وحدت
Zunftgenosse	compagnon	guild-member	وردست (شاگرد)
spezifische Schwere	poids spécifiques	specific gravity	وزن مخصوص
Vermittlung	médiation	mediation	وساطت
Identität	identité	identity	همنی
einseitig	unilatéral	one-sided (unilateral)	یکجانبه

## فهرست

(نام اشخاص، مکان‌ها، کتاب‌ها،...)

ارسطو ۱۵، ۶۶، ۹۹، ۵۰۱	آتکینسون، ویلیام ۸۸
ارشمیدس ۱۲۶	آتیکا ۱۱۰، ۴۷۸، ۴۸۸
اروپا ۳۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۹	آتیل ۴۷۸
۵۰۱، ۲۴۰	آدم ۸
اروپای خاوری ۱۲۲	آرکادیوس ۱۲۷، ۱۲۸
اسپانیا ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۵۲۱	آسیا (آسیائی) ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶
اسپینوزا، باروخ ۱۵	۱۲۷، ۱۸۲، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۵
استرابون ۱۱۴، ۱۲۳	۴۸۸، ۴۹۴ تا ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۲۴
استرالیا ۱۸، ۱۳۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۱	آشیل ۳۹
۲۳۲، ۲۳۴	آفریقا ۱۲۳، ۱۴۰
استورس، هاینریش فریدریش ۱۸، ۱۷۹	آفریقای باختری ۷۶
۱۹۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۹۹	آکسفورد ۱۲۵، ۱۸۹
استیوارت، سرجیمس ۶، ۱۰۹، ۱۳۷	آلبانی‌های قفقاز ۱۱۴
۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۷، ۲۳۸، ۴۶۳	آلمان ۴۶۴، ۵۱۰
اسحاق ۲۷۳	آمریکا (قاره) ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۷۷، ۴۹۴
اسحاق، پهر (بانکدار فرانسوی) ۵۰	آمریکای جنوبی ۲۳، ۱۲۲
اسکانلند ۶۴، ۶۵، ۵۲۱	آمریکای مرکزی ۲۹۴
اسکاندیناوی ۴۸۳	آنتیل بزرگ و کوچک ۲۹۴
اسکندر مقدونی ۱۲۶، ۱۲۷	
اسلاو ۱۱، ۲۹، ۳۴، ۳۷۲، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۳	اتلستان ۵۲۵
اسمیت، آدام ۵، ۶، ۱۰، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۹۳	اتریش ۵۲۵
۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳	اتوود، توماس (بانکدار) ۳۹۹
۱۹۲، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۷۰	اخلاق نیکوماخوس (کتاب ارسطو) ۹۹

ایمانوس ۱۲۳	۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹
	۳۰۰، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۷، ۵۱۸
باباژ، شارل ۲۵۲، ۳۱۶، ۳۶۳	اصول اقتصاد سیاسی (کاری) ۸
بارسلون ۵۲۱	اطلس (اقیانوس) ۲۹۴
باختر (ترکستان) ۱۲۳	اعتبار رایگان (پرودون) ۲۲۵
باستیا، فردریک ۷، ۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۷	اعراب ۱۲۳، ۱۲۷
۲۰۸، ۲۲۵، ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷	اقلیدس ۱۲۶
۲۸۹، ۲۹۱، ۳۵۳، ۳۶۷، ۴۱۱، ۴۱۲	اکنونومیست ۸۶، ۳۲۲
۴۲۰	اگوستوس ۵۰۹
بانک اسکاتلند ۶۲	امپراتوری روم ۵۰
بانک انگلیس ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۸۸	امیل، پەرر ۵۰
بانک فرانسه ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۴	انجیل ۱۸۳
۸۶	انگلس ۸۸، ۱۹۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۸۳
باهاما ۲۹۴	انگلستان (بریتانیا) ۲۲، ۲۳، ۵۶، ۵۸، ۶۱
بایلی، ساموئل ۱۸۹، ۱۹۰	۶۴، ۶۸، ۸۷، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۴۰، ۲۱۵
باوئر، برونو ۱۰۱	۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۴، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۹۴
برونشوویک ۵۱۰	۵۱۰، ۵۲۰
برونوس ۴۸۹	انگلیسی ۱۰، ۵۷، ۶۲، ۶۷، ۸۶، ۱۳۶
بری، جان فرانسیس ۶۸، ۲۱۸، ۲۶۸، ۲۷۴	۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۸۹
برنیه ۵۰۰	۲۹۵، ۳۱۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۵۱۶
بلخ ۱۲۳	اوترسک ۱۲۵، ۴۲۲
بلژیک ۵۲۱	اور، آندریو ۵۲۱
بنی اسرائیل ۲۷۳	اورال (کوه‌های) ۱۱۷
بواگیلبرت، پی‌یرسان ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۸۴	اوورستون (ساموئل جونز لوید) ۳۳۸، ۳۳۹
۳۱۸، ۳۳۱، ۱۸۶	اهرام مصر ۴۲۲
بوخ. الف ۱۲۲	ایالات متحده (آمریکا) ۳۱، ۳۷، ۶۴
بیرمنگام ۳۹۹	۴۶۴، ۵۲۴
بیزانس ۵۱۵	ایتالیا ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۴، ۵۱۰، ۵۱۵
	۵۲۱
پارس ۵۰۰	ایدئولوژی آلمانی (مارکس) ۲۰۴، ۲۰۵
پاروهایمی‌سوس ۱۲۳	ایدن، اف. ام ۵۱۷
پاریس ۴۳	ایران ۱۲۳، ۴۶۸
پتی، سرویلیام ۱۱۰	ایرانیان ۱۲۳
پرایس، سر ریچارد ۳۵۶	ایرلند ۲۲، ۲۴۹
پرو ۲۹، ۱۴۰، ۱۹۶، ۴۷۳	ایلیاد (هومر) ۳۹
	۵۴۴

پرودون، پییر ژوزف (پرودونیست) ۷، ۸،	خانلری، پ. ن. ۱۵۰
۲۳، ۲۴، ۲۸، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۶۷،	
۲۰۸، ۲۰۶، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۱۴، ۷۰، ۶۸	داریمون، آلفرد ۳۳-۶۶
۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۸،	داریوش هخامنشی ۱۲۳
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۶۷، ۳۹۹، ۴۱۱،	دانمارک ۴۸۳
۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۹۰،	دربارۀ درآمدها (گزنغون) ۱۱۰
۴۹۱	دریای سیاه ۴۹۵
پرومته ۸	دستنوشته‌های ۱۸۴۴ پاریس (مارکس)
پلینی ۱۲۵	۲۲۲، ۹۱
پونیک (جنگ‌ها) ۱۲۷	دفتر، دانیل ۵
پیت، ویلیام ۳۵۶	دیر، اوژن ۳۱۸
	دولامال، دیورو ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۴
تاریخ روم ۴۷۵، ۴۷۶	دیونیزیوس ۱۸۶، ۴۷۸
ناسیت ۴۸۴	دیت مارسن ۴۷۹
تایمز ۳۸، ۲۹۴	
ترمینوس (نرم) ۴۷۵	رامسی، سرجورج ۲۸۲
تئودوزیوس ۱۲۷	رایت، تی، بی ۳۹۹
تئوری‌های ارزش اضافی (مارکس) ۱۱۰	ریگا (رفقه) ۲۷۳
ترک‌ها ۲۲	ریرت و شرکا ۳۸
ترکیه ۵۰۰	روتجیلد، و. ۱۸۲
ترویا ۱۳۷	رم ۴۷۵، ۴۹۷
تورات ۴۷۶	روسو، ژان ژاک ۵
تیلور، جیمس ۱۶۴	روسیه (روس) ۲۳، ۲۲، ۲۳۶
تیمون آتنی (شکسپیر) ۱۰۲	رومولوس ۴۷۵
	رومانی ۴۷۲
جاکوب، الف (ژاکوب) ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،	رومی (روم) ۲۲، ۵۳، ۳۴، ۵۲،
۱۳۷، ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۰۶،	۱۲۳-۱۲۸، ۱۳۶، ۱۶۴، ۲۰۴، ۲۳۱،
جامائیکا ۲۸۹، ۲۹۴	۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸،
جمینی ۳۹۹	۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۳-۴۹۹،
جنگ کریمه ۵۰	۵۱۵، ۵۲۴
جیلین‌ها ۵۱۰	ریکاردو، دیوید ۵، ۶، ۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،
	۵۶، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۶۴،
	۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶،
چین ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۰،
	۳۲۱-۳۲۸، ۳۶۹، ۳۹۶-۴۰۴، ۴۲۱،
	۵۴۵

شربولیه، آنتوان ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۴	۴۴۲، ۴۶۴
شرق ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳	ریون، ستون ۳۸۳
شکسپیر، ویلیام ۳۷، ۳۸، ۱۰۲	زنوس ۳۸
شوالیه، میشل ۵۵	
شیلوک ۹۱	
	ژاپن ۱۲۳، ۱۲۷
صور (شهر فنیقیه) ۱۲۵	ژرمن (ژرمنی) ۲۲، ۲۳، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳
	۴۸۴، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۰۳
علم منطق (مگل) ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۶۳، ۲۶۶	ژل، ژ ۱۵
۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۳۶، ۳۸۷، ۳۹۶	ژویتر ۳۸
۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۶	ژیاردن، امیل ۶۴
عیسو ۲۷۳	
	سامرز، ر ۲۴۱
فاما (اسطوره) ۳۸	سانچو ۲۰۴
فرانسه (فرانسوی) ۲۳، ۶۴، ۸۷، ۱۲۸	سبا (یمن) ۱۲۳
۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۸۳، ۱۸۴	سرچشمه و درمان دشواری‌های ملی
۲۹۹، ۴۹۴	۳۸۳، ۴۰۴
فرعون ۴۷۶	سرویوس (امپراتور روم) ۱۲۷
فردوسی ۲۳۸	سزار ۱۲۷، ۱۲۸، ۴۸۴
فریجیه ۱۸۶	سلت ۱۱، ۴۷۳، ۴۹۴
فریر، ج. ل. ۱۶۱	سن پترزبورگ ۱۸
فقر فلسفه (مارکس) ۷۰، ۸۸، ۱۷۴، ۲۰۶	سن سیمون ۵۵، ۹۱
۲۱۲، ۲۲۹، ۲۵۱، ۴۹۰	سنیور، ناسانو ۱۳۲، ۱۸۹، ۲۳۴، ۲۴۸
فکر عمومی انقلاب در قرن ۱۹ توسط ژ.	۲۷۰، ۴۶۴
پ. پرودون (مارکس) ۷۰	سولی، ادوارد ۱۶۲
فلسفه تاریخ (مگل) ۲۶۳	سولیدوس ۱۲۷
فلسفه حق (مگل) ۲۸، ۲۵۷	سوئیس ۱۳۶، ۲۶۴
نمودشناسی ذهن (مگل) ۲۲۲	سه، ژان باتیست ۱۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۱
فنیقیان (فنیقیه) ۳۵، ۱۷۲	۲۲۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۲
فیزیوکرات‌ها ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۱۴۴، ۲۵۴	سه، لوئی ۱۶۱
۲۹۵-۲۹۹، ۳۱۸	سیت‌ها ۴۹۵
قرارداد اجتماعی (روسو) ۵	سیسموندی، سیمون ۱۳۶، ۱۶۵، ۲۱۸
قسطنطنیه ۵۲۱	۲۲۱، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۹۷
	۳۹۹
	سیسرون ۴۷۸، ۴۸۹
	۵۴۶



۴۳۹	کائونسکی، کارل ۱۳
لهستان ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۴۰، ۴۶۶	کانون ۴۸۹
لیدز ۶۸	کارتاز، قرطاجنه ۳۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۲
ماساگتی‌ها ۱۲۵	کارلایل، نوماس ۱۰۱
مالتوس، نوماس ربرٹ ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۲۷، ۳۹۷، ۴۹۹، ۴۰۵، ۴۰۷	کاری، هنری چارلز ۷-۹، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۷، ۲۸۴، ۳۵۳، ۳۵۴
مانو ۱۲۳، ۱۲۷	کالیفرنیا ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸
مایر رایت ۱۲۵	کردی موبیلیه (بانک فرانسه) ۳۸، ۵۰
متافیزیک (ارسطو) ۱۵	کروزوئه، رایینسون (رایینسونی) ۵
مترنیک ۵۲۵	کلاستنس ۲۷۸
مجلس عوام ۵۶، ۴۳۹	کلز دو فرانس ۵۵
مجموعه آثار (مارکس-انگلس) ۱۳، ۱۶	کنه ۱۶۳، ۲۹۲
مسکو ۴۵۵	گارنیه ۱۲۵، ۱۳۴
مسیحیت (مسیح) ۳۲، ۲۹۴، ۳۰۲	گاسل، پ ۲۵۸
مشرق زمین ۵۰۰	گال ۴۷۹
مصر (مصری) ۳۸، ۱۲۷، ۴۲۳، ۴۷۶	گانیل، چارلز ۱۹۵، ۲۱۸
مفلان ۲۳	گری، جان ۶۸، ۸۸، ۲۱۲، ۲۶۸، ۲۷۴
مقدونیان ۱۲۳	گریم، ژاکوب ۱۲۲، ۲۸۴
مکاشفه یوحنا ۱۹۱	گزنفون ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۸
مکزیک ۱۹۶، ۴۷۳	گوئلف‌ها ۵۱۰
مک‌کولوج، ج، ر. ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۹	گوبی (صحرا) ۱۲۳
ملاحظات درباره اقتصاد (مارکس) ۹۶-۹۷	گوتیک ۴۶۴
منه‌نیوس آگریپا (اشرافی رومی) ۱۰۲	لاسال ۴۵۵
مورر ۴۶۹	لاک، جان ۸۹، ۲۶۹
مورنینگ استار ۸۶	لانکاشایر ۳۰۷
موستاغ (کوه) ۱۲۳	لترن، ج. ۱۲۲۱
موسی ۴۷۵	لمبارد ۳۵، ۲۱۱، ۲۱۵
مولر، ادام ۱۰۱، ۴۲۳، ۵۲۵	لنگه، سیمون ۲۵۴
میداس (شاه اسطوره‌ای) ۱۸۶	لودردیل، جمس متلند ۱۶۳، ۲۲۶، ۴۷۲
میدان چاپخانه (تایمز) ۳۸	لوکرتیوس ۱۲۴
میرابو، ویکتور مارکنی ۲۹۹	لوئی چهاردهم ۱۴۴
میسلدن، ادوارد ۱۸۰، ۱۸۴	لوید، ساموئل جونز (اورستون) ۴۳۸،
میل، جان استوارت ۹، ۱۰	

هانری هفتم ۵۱۷	میل، جیمز ۹۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۰، ۳۹۸
هانری هشتم ۵۱۷	۴۱۱
هرمکی (اسطوره) ۳۸	ناپلئون اول ۱۶۱، ۲۰۴
هرودوت ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵	ناپلئون سوم (بناپارنیست) ۴۳، ۵۰، ۵۵، ۶۴
هزیود ۱۲۴، ۱۲۷	نظام اجتماعی (جان گری) ۸۸
هگل، (هگلی) ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۱۰۴، ۱۱۵، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۰۹، ۲۰۰، ۱۲۲، ۱۳۹	نظام پولی تکمیل شده ۹۵، ۹۶
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹	نقد اخلاقی و اخلاق انتقادی (مارکس) ۲۶۴
۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۳۶، ۳۸۷، ۳۹۶	نقد سیاست و اقتصاد سیاسی (مارکس) ۹۵
۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۶، ۴۸۴	نوبی ۶۷
۴۸۸	نوما پومپیلیوس ۴۷۵
هلند ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۴۰، ۵۲۱	نیبور، گئورگ ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۹
هماهنگی های اقتصادی (باستیا) ۸، ۲۰۷	وایتلینگ ۶۷
هند (هندوستان) ۱۱، ۲۲، ۴۶۹، ۴۷۳	وستفالی ۴۸۳
هند غربی (آنتیل) ۲۹۴	ولکان (اسطوره) ۳۸
هندوکش ۱۲۳، ۱۲۶	وید، جان ۲۵۰، ۵۱۷
هوبارد، ج ۱۴۰	ویرزیل ۱۰۲، ۱۷۱
هورنر، لئونارد ۳۰۷	ویک فیلد، ادوارد گیون ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱
هومبولت ۱۲۴	ویلز ۴۹۴
هومر ۲۸، ۱۱۴، ۱۲۵	ویلیام فاتح ۳۸۳
هونوریوس ۱۲۷، ۱۲۸	هالیکارناس ۴۷۸
هیمالایا ۱۲۶	هابز، توماس ۹۴
	هاجسکین ۴۰۴
یعقوب ۱۸۴، ۲۷۳	هارلو، ج ۳۹۹
یونان، یونانی ۲۹، ۳۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶	هانور ۵۱۰
۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۹۹	
۵۲۴، ۵۰۹	
یوسف ۴۷۶	
یهودیان ۲۵، ۴۷۵، ۴۸۹	

## فهرست

### (مهمترین مفاهیم و اصطلاحات)

- آزادی ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰ تا ۲۰۷
- آگامی ۱۴۱، ۱۷۵، ۲۰۱، ۴۵۸ آگامی  
فلسفی ۲۷
- اجاره ۸۰
- اجاره‌داری ۲۱۱، ۲۱۵ - اجاره زمین ۱۱،  
۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۳۴، ۵۲، ۱۰۱، ۲۱۱،  
۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۹۶، ۲۹۸،  
۳۰۰ - اجاره سرمایه‌دارانه ۲۴۰
- اجتماع برتر ۴۷۲
- اراضی عمومی ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۴،  
۴۹۸
- ارزش ۲۶، ۶۳ تا ۱۶۵، ۱۷۱، تا ۲۵۴، ۲۵۴  
تا ۴۱۷، ۴۳۶ تا ۴۷۰، ۴۸۹، ۵۱۲،  
- ارزش اسمی ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۸۷،  
۳۰۳ - ارزش اضافی ۲۱۶، ۲۸۴ تا  
۲۹۳، ۳۲۰ تا ۳۴۰، ۳۴۰ تا ۳۵۳، ۴۲۵ تا ۴۳۳  
۴۵۰، ۴۶۶ - ارزش اضافی مطلق ۳۳۴،  
۳۳۴، ۳۶۱، ۳۹۳ - ارزش بازار ۶۹،  
۷۰، ۷۲ - ارزش ثابت ۳۸۰ - ارزش  
سرمایه ۲۲۴ - ارزش صوری ۶۲،  
- ارزش عام ۹۵ - ارزش کار ۲۸۹،  
- ارزش مبادله‌ای ۲۶، ۲۷، ۶۰ تا ۴۲۰
- ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰،  
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۱۱،  
۵۱۷ تا ۵۲۳ - ارزش مصرفی ۱۰۶ تا  
۱۱۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۱۰،  
۲۲۶ تا ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۲ تا ۲۶۶، ۲۷۱،  
۲۸۲ تا ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۴۳، ۴۵۱ تا  
۴۶۸، ۴۸۶، ۵۱۱ تا ۵۲۲ - ارزش  
نامتغیر ۳۶۱، ۳۶۸ - ارزش واقعی  
۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸ - شاخص ارزش  
۱۴۰ - غیرارزش ۲۶۰
- ارزش ۳۶، ۴۶۳
- اردو ۴۷۰
- ارزاق عمومی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۲، ۱۷۵،  
۱۸۵، ۲۲۸
- از خودبیگانگی ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،  
۱۳۷، ۱۷۵، ۴۹۰، ۵۲۸
- استادکار ۲۶۱، ۴۱۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۱،  
۵۱۵، ۵۲۳
- استبداد شرقی ۴۲۷
- استهلاکی، وجوه ۳۵۶
- اسطوره ۳۷ - اسطوره مصری ۳۸،  
- اسطوره یونانی ۳۸
- اعتبار ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۹۱، ۹۲،

اوراق تنزیل شده ۴۳ تا ۴۸

بازار ۲۵، ۷۰، ۸۶، ۹۰، ۹۰، ۱۱۰، ۲۴۲، ۲۴۳،  
 ۲۴۴، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱،  
 - بازار اوراق بهره‌دار ۲۴۲، - بازار پولی  
 ۵۵، ۸۶، ۹۸، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳،  
 - بازار جهانی ۲۶، ۳۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،  
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۴، ۲۴۳، ۳۹۳، ۵۲۴،  
 - بازار خارجی ۵۰، ۲۴۳، ۵۲۱ بازار  
 داخلی ۱۷۹، ۲۴۳، ۵۲۳، - بازار سهام  
 ۲۴۲، - بازار غله ۲۴۳، ۲۴۴، - بازار  
 فراورده ۲۴۳، - بازار فراورده‌های  
 مستعمراتی ۲۴۳ بازار قرضه ۲۴۲،  
 - بازار کار ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، - بازار مواد  
 خام ۲۴۳، نوسانات بازار ۲۸۵، ۳۷۲،  
 ۴۰۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۳  
 بازتولید ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۳ تا ۲۸۹،  
 ۲۹۵، ۳۱۶ تا ۳۳۶، ۳۳۳ تا ۳۴۸، ۳۵۵ تا  
 ۳۶۰، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۴۴ تا ۴۷۶،  
 ۴۸۵ تا ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۷  
 باستان، جهان ۳۴، ۳۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷،  
 ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷ تا ۱۳۰، ۱۷۲ تا  
 ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۱، ۳۹۵، ۴۲۱،  
 ۴۷۵، ۴۷۷ تا ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۹،  
 ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۲۲، ۵۲۴  
 بانک ۳۸، ۴۳، ۵۶، ۶۲ تا ۶۸، ۸۸ تا ۹۱،  
 ۹۸، ۱۸۱، ۲۵۱، ۳۰۲، ۴۴۱، - بانک  
 ناشر اسکناس ۱۴۰، - پس‌انداز بانکی  
 ۲۴۸، - تدابیر بانکی ۱۴۰، - ذخایر  
 بانک ۴۳ تا ۵۰، - سهام بانکی ۲۴۲،  
 - سپرده بانکی ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۶،  
 - موازنه بانکی ۱۳۹، - نظام بانکی ۹۱،  
 ۹۸، ۱۲۹ وثیقه بانکی ۴۴ تا ۴۸  
 بحران ۳۶، ۵۵ تا ۷۱، ۱۰۰، ۱۴۳، ۱۷۸،  
 ۱۸۴، ۲۲۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۵۴

۹۳، ۱۴۶، ۲۲۴، ۲۳۷، - اعتبارات  
 عمومی ۸۷، - اعتبارات رایگان ۵۳،  
 - اعتبار نظام ۳۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،  
 ۹۸، ۳۴۴، ۴۰۳  
 اقتصاد باستان ۳۲، ۳۳  
 اقتصاد سیاسی ۹، ۱۴، ۱۷، ۲۵، ۳۱،  
 ۱۱۴، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۵، ۴۵۵، ۵۰۲،  
 ۵۰۳  
 اقتصاد کلاسیک ۲۹۶  
 املاک عمومی ۴۸۵، ۴۹۳  
 انباشت [تراکم] ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۹۱،  
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۱۹، ۳۶۸،  
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۶،  
 ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۱۲، ۵۱۳،  
 - انباشت آغازین ۲۸۷، - انباشت پول  
 ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷،  
 ۲۰۹ - انباشت ثروت ۱۷۴، ۱۸۱،  
 - انباشت سرمایه ۱۰، ۹۲، ۱۸۱ تا ۱۸۹،  
 ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۶۹،  
 ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۸۸، ۵۱۶،  
 ۵۱۷، ۵۲۳، - انباشت لازم ۲۸۸،  
 - انباشت ویژه یا موقت ۴۲۲  
 انتزاعی [انتزاع، تجرید] ۲۶، ۲۷، ۳۱،  
 ۳۲، ۷۵، ۷۶، ۹۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۹،  
 ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۳،  
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۹ تا ۲۶۲، ۲۶۸ تا ۲۷۱،  
 ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۹۹، ۴۴۱، ۴۵۸، ۴۸۳،  
 ۴۹۳  
 انتفاء ۳۸۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۲  
 انتفاع [ارزش‌سازی] ۲۷۷، ۳۳۴، ۳۳۸،  
 ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۳۳، ۴۳۴،  
 ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷،  
 ۴۹  
 ۴۵۱۴ تا ۴۶۸  
 اوراق بهادار ۴۳ تا ۵۰، ۹۱  
 اوراق تجاری ۴۳ تا ۵۱

۳۹۷ تا ۴۰۳، ۴۳۴، تا ۴۳۹ بحران  
 ادواری ۵۵، — بحران پولی ۵۸، ۶۴،  
 ۱۴۴، — بحران تجاری ۵۵، ۸۴، — بحران  
 عمومی ۱۷۷، — بحران گردش ۵۶  
 بزایی ۱۹۵ تا ۲۰۷  
 برات [بروات] ۴۳، ۵۴، ۶۲، ۶۳، ۲۴۲،  
 — بروات تنزیلی ۴۳، ۴۴  
 برده [بردگی] ۱۱، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۸۰، ۱۰۵،  
 ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۶،  
 ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۱،  
 ۳۸۹، ۲۹۴ تا ۲۹۶، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۲۳،  
 ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۸۸،  
 ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۱۸، — بردگی عام شرقی  
 ۵۰۱  
 بنده [بردگی] ۱۱، ۱۷۰، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸،  
 ۵۱۶  
 بورژوازی ۱۰۲، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۲،  
 ۴۶۴، ۴۸۹، — اقتصاد بورژوازی ۳۲، ۳۳،  
 ۱۷۷، ۲۳۴، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۹۰،  
 ۴۹۱، ۵۱۹، — اقتصاد بورژوا ۱۲، ۱۹۷،  
 ۲۱۲، ۲۵۷، — تولید بورژوازی ۴۰۱،  
 — ثروت بورژوازی ۱۷۹، ۲۹۸، ۳۰۱،  
 — جامعه بورژوازی ۶، ۷، ۲۹ تا ۳۶، ۶۶،  
 ۹۲، ۹۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۲،  
 تا ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۶۳، ۳۰۲، ۳۹۵، ۴۴۵،  
 ۵۰۲، — دموکراسی بورژوازی ۱۹۷،  
 — دیدگاه بورژوازی ۱۰۱، — سازمان  
 بورژوازی ۶۶، — سرمایه بورژوازی ۲۹۹،  
 — عقل سلیم بورژوازی ۱۴۳، — مقولات  
 اقتصاد بورژوازی ۳۲، — مناسبات  
 بورژوازی ۱۱، ۱۰۳، — نظام بورژوازی  
 ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۴۰  
 بهره ۱۹، ۲۰، ۵۲، ۸۶، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۲۴،  
 ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۸۵ تا ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۳۳،  
 ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۸۳، ۳۹۶، ۴۱۲

۴۲۸، ۴۳۴، ۴۸۹، — بهره پولی ۲۱۲،  
 — بهره مالکانه ۸۰  
 بیگارمرد ۲۱۱، ۲۳۸  
 بیگاری ۴۷۲  
 پاتریسین ۱۰۲، ۴۴۷، ۴۷۹، ۵۰۹  
 پدرسالاری ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۶،  
 ۱۳۷، ۴۰۶، ۴۶۶، ۵۰۴  
 پرستانسیم ۳۳، ۸۴  
 پرولتز ۳۳۵  
 پلب ۱۰۲، ۴۴۷، ۴۸۴، ۵۰۹  
 پول ۲۶ تا ۲۸، ۳۵ تا ۴۳، ۵۶ تا ۱۶۹، تا  
 ۱۸۹، ۱۹۵ تا ۲۵۵، ۲۳۹ تا ۴۵۸، ۴۵۸ تا  
 ۴۶۸، ۴۸۸ تا ۵۰۲ تا ۵۲۲، — پول  
 اعتباری ۵۳، ۶۹، — پول به صورت کار  
 [شکل سوسیالیستی پول] ۵۳، — پول  
 خاص ۱۱۲، ۱۲۵، — پول در گردش ۴۴،  
 ۶۴، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۹،  
 — پول-سرمایه ۸۲۷، — پول طلا ۶۷،  
 ۱۸۳، — پول عام ۱۱۲، ۱۲۵، — پول  
 فلسفی ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۱۲۵،  
 ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۹۰، ۱۹۶، — پول-کار ۹۸،  
 — پول-کاری ۶۷، ۶۹، ۷۲، — پول-کالا  
 ۱۳۶، ۱۴۷ تا ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۴،  
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۶۰، — پول-کالا-پول  
 ۱۴۶، — پول کاغذی ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۲،  
 ۶۹، ۷۲، ۹۱، ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۰، — پول  
 محاسبه ۱۳۴، — پول واقعی ۱۳۲، ۱۳۴،  
 ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۹، — پول وسیله پرداخت  
 ۱۸۹، — اجاره پولی ۲۳۸، — تکوین پول  
 ۱۰۵، — ذخیره پولی ۱۶۴، — رابطه پولی  
 ۲۹، ۱۱۴، ۱۶۱، ۱۹۰، — سرعت گردش  
 پول ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۹۰ کوبن پولی  
 ۱۹۶، — مبنای فلسفی پول ۴۹ تا ۵۳،  
 — معاملات پولی ۴۳، — مناسبات پولی

۷۹، ۸۰، ۱۰۲، ۱۹۷، - مؤسسه پولی  
۲۴۲، - نظام پولی ۲۹، ۳۰، ۵۲، ۶۴،  
۱۶۱، ۱۶۰، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۰۳، ۸۶، ۶۶  
۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۷، - نماد

پولی ۵۰

پیشه‌ور ۲۶۱، ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۰۳، ۵۲۲

تبار ۴۸۴، ۴۸۶

تاجر ۳۰، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۱۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸،  
۵۱۴، ۵۲۰

تجارت ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۶، ۱۰۰،

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۴،

۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۹۷، ۳۰۲،

۳۲۳، ۳۴۲، ۳۵۴، ۵۱۵، ۵۱۹، - تجارت

آزاد ۴۵۹، ۴۸۶، - تجارت بین‌المللی

۳۲۵، - تجارت پولی ۸۳، ۸۵، ۱۴۴،

۲۴۳، - تجارت پیشه ۴۳۵، - تجارت

جهانی ۹۸، ۱۷۹، - تجارت دریایی

۵۲۱، - تجارت زمینی ۵۲۱، - تجارت

ملی ۹۸، ۳۲۴، - سود تجاری ۵۱۳،

- شرکت‌های تجاری ۴۳۵، - فعالیت

تجاری ۴۹۹، - فکر تجاری ۲۷۵، - نظام

تجاری ۳۰

تسمیر ۶۶، ۲۴۲، - تسمیر پذیری ۵۶، ۶۳،

۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، - غیرقابل تسمیر

۵۶، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۲، - قابل تسمیر

۵۷، ۶۲، - نرخ تسمیر ۳۶، ۹۸، ۱۰۰،

۲۲۴

تصاحب ۲۸، ۸۲، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۶۶، ۴۷۳،

تعیین ۱۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۶،

۱۸۸، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۶۶،

۲۷۰، ۲۹۸، ۴۰۲، ۴۹۵، - تعیین‌پذیر

۱۳۲، ۱۱۱، ۷۴

تفکر مفهومی ۲۷

تقسیم‌کار ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۸۰، ۸۳، ۹۶،

۵۵۲

۹۷، ۹۸، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۲،  
۲۱۵، ۲۱۸، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۶۳، ۳۶۸،  
۳۹۵، ۴۳۱، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳،

- تقسیم بین‌المللی کار ۳۶

تکنولوژی ۹

تنخواه ۳۷۴ تا ۳۸۰، - تنخواه کار ۳۷۶ تا

۳۸۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۲، - تنخواه مزد

۳۷۷، ۳۷۶

توزیع ۵ تا ۲۴، ۹۱، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۴۸،

۴۰۰، ۴۴۲، - توزیع اجتماعی ۲۱،

- توزیع جمعیت ۲۵، - توزیع عامل تولید

۲۵، - توزیع فراورده ۲۰، ۲۱، ۲۵،

- توزیع وسایل تولید ۲۱، - ساخت

توزیع ۲۰، - شکل‌های توزیع ۲۰،

- شیوه‌های توزیع ۱۱، - مشارکت در

توزیع ۲۰، - مناسبات توزیع ۲۳، ۸۷،

۹۷، ۹۸، ۹۹، - وجوه توزیع ۳۶

توسعه صنعتی ۱۰

تولید ۵ تا ۲۴، ۳۶، ۷۹ تا ۱۶۵، ۱۷۱ تا

۳۲۱، ۴۳۳ تا ۵۱۵، - تولید اجتماعی

۹۰، ۹۷، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۹۶، ۲۰۶،

۲۱۳، ۲۱۷، ۲۴۷، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۴۱،

۴۵۶، ۴۹۱، - تولید بشری ۱۷۱، - تولید

بورزواپی ۷۱، ۲۱۴، ۲۶۹، ۲۸۰، ۳۹۱،

- تولید (سرمایه‌داری) ۳۹۶، ۳۹۷ تا

۴۰۹، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۵، ۵۲۶،

- تولید جدید (نوین) ۱۶، ۲۱، تولید

جماعتی ۱۱۳، - تولید جمعی ۱۱۲،

- تولید خاص ۱۴۴، - تولید خصوصی

۲۴، ۲۰۲، - تولید دوجانبه ۱۵۱،

- تولید سرمایه ۲۰، ۴۳۹، ۴۵۳، - تولید

عام ۸، - تولید فراورده ۱۹، - تولید

مادی ۵، ۳۷، ۱۱۳، ۱۷۲، ۲۳۹، ۳۱۴،

۴۹۹، - تولید متناسب ۸۷، - تولید

مصرفی ۱۵، - تولید همانند مصرف

۱۵، - ابزار تولید ۹ تا ۳۶، ۷۳ تا ۱۸۲،  
 ۲۱۶ تا ۳۳۳، ۴۰۵، ۵۱۸، - اشیاء  
 تولیدی ۱۶: ۱۷، - اضافه تولید ۳۸۷،  
 ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۱،  
 ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۷،  
 - بهای تولید ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶،  
 - پاپ تولید ۹۱، - پایه تولید ۲۱، ۲۰۱،  
 ۲۱۲، ۲۴۱، - رابطه تولیدی ۳۱، ۳۶،  
 ۱۶۱ تا ۱۷۸، ۲۰۶ تا ۲۱۸، ۲۴۰، ۲۷۵،  
 - روند (فرایند) تولید ۲۱، ۲۴، ۱۵۰،  
 ۱۶۵، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۶۴، ۴۱۰، ۴۴۱،  
 ۴۵۶، ۴۶۷، ۵۰۴، ۵۲۳، - سازمان  
 تاریخی تولید ۳۲، - ساخت تولید ۲۰،  
 ۲۱، ۲۴، ۱۷۸، ۲۱۵، - سطوح گوناگون  
 تولیدی ۱۰، - شاخه‌های خاص تولید  
 ۹، ۱۶۱، ۲۴۹، - شکل تولیدی ۱۲،  
 ۴۵۶، - شیوه تولید ۲۲، ۲۳، ۱۳۰،  
 ۱۴۳، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۶۲،  
 ۲۷۰، ۳۳۵، ۳۸۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۴۰،  
 ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۱۶،  
 ۵۲۲، - عمل تولیدی ۱۸، ۱۴۷، ۱۸۸،  
 - عوامل تولید ۲۰، ۲۱، ۱۶۱، ۱۸۵،  
 ۲۳۰، ۲۴۶، - فرآورده‌های تولیدی ۱۵،  
 ۲۲، ۱۳۰، ۲۸۹، - فعالیت تولیدی ۳۰،  
 ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۱۲، ۱۶۳، ۲۱۷، ۳۹۴،  
 ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۴، - قدرت تولیدی ۱۰،  
 ۶۰، ۶۸، ۷۲، ۹۰، ۹۶، ۲۷۳، ۲۷۴،  
 ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۶۱، ۳۶۸،  
 ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۵،  
 - کلیت تولید ۹، ۱۶۱، ۳۹۲، - مازاد  
 تولید ۸۲، ۹۹، ۴۳۳، - مراحل تاریخی  
 واقعی تولید ۱۲، - مشارکت در تولید  
 ۲۰، - مکانیسم‌های تولید ۱۰،  
 - مناسبات بین‌المللی تولید ۳۶،  
 - مناسبات تاریخی تولید ۸، ۹،

- مناسبات تولیدی ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۹۸،  
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱،  
 ۲۴۰، ۲۶۲، - موانع تولید ۴۳۴، - نظام  
 تولیدی ۲۱، ۱۸۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱،  
 ۲۴۰، ۲۶۲، - موانع تولید ۴۳۴، - نظام  
 تولیدی ۲۱، ۱۷۸، ۱۹۶، ۲۰۵، ۳۹۲،  
 ۳۷۹، - نیروهای تولیدی ۶، ۳۶، ۵۹،  
 ۱۲۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۳۸ تا ۲۴۰، ۲۷۴،  
 ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۳ تا ۳۲۶، ۳۶۲،  
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱ تا ۴۱۱،  
 ۴۳۵ تا ۴۳۸، ۵۲۸، - نیروی تولیدی  
 ۲۷۱، ۳۳۹، ۳۷۴ تا ۳۸۲، ۴۰۵، ۴۲۰،  
 ۴۶۳، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۰،  
 تولیدکننده ۸۲ تا ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۵۰، ۲۱۰،  
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۸ تا ۲۴۲، ۲۷۶، ۲۷۷،  
 ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۶۱

ثروت ۳۵، ۵۸، ۶۷، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۶،  
 ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹،  
 ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۳ تا ۲۲۴،  
 ۲۳۸، ۲۴۱ تا ۲۶۹، ۴۴۱ تا ۴۴۹، ۵۱۳،  
 ۵۱۴، ۵۲۵، - ثروت اجتماعی ۹۵،  
 - ثروت پولی ۵۱۵ تا ۵۲۳، - ثروت  
 تجاری ۵۱۷، - ثروت عام ۱۷۷، ۱۸۱،  
 ۱۹۰، ۲۶۰، ۳۹۱، - ثروت ملی ۳۵،  
 ۵۱، ۱۳۴، ۱۳۵، - شکل عام ثروت  
 ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۵،  
 ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۸۹، ۳۹۹

#### جامعه مدنی ۶

جماعت [جماعت آبادی] ۷ تا ۲۹، ۹۵،  
 ۱۷۲ تا ۱۸۰، ۹۹ تا ۹۹، ۴۶۰، ۴۶۸ تا  
 ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۱۹، ۵۲۷، - جماعات  
 اشتراکی ۱۲، - جماعت آبادی نشین ۴۷۰،  
 تا ۴۸۴، ۵۲۷، - جماعت قبیله‌ای ۲۸،

۴۷۵، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۲۵، - خزانه  
دولتی ۱۸۱، دیون دولتی ۳۶، ۲۲۴  
دون کیشوت گری ۹۸  
دیالکتیک ۳۶، ۳۷، ۸۶، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۵۹،  
۲۷۶، ۳۰۱، ۴۵۱، ۴۸۸، ۵۲۷  
دین ۲۷

ذخایر فلزی ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۶۱  
ذهن ۱۳۴، ۲۰۲  
ذهنی ۱۷، ۱۹، ۳۶، ۳۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۵،  
۱۴۰، ۱۸۶، ۲۲۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶،  
۲۶۸ - زمینه ذهنی ۱۶، ۱۸ صورت  
ذهنی ۱۶ - عناصر ذهنی ۱۰ - همانی  
ذهن و عین ۸

رانت ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۵،  
۳۲۶، ۳۶۷، تئوری رانت ۲۹۶  
ربح مرکب ۳۵۶  
رقابت ۱۰، ۵۶، ۹۸، ۱۵۰، ۱۹۸، ۳۰۵،  
۳۸۷ تا ۴۲۵، ۴۳۹ - رقابت آزاد ۶، ۹۲،  
۴۰۰، ۴۰۱ - رقابت سرمایه ۲۳۷  
رکود ۲۵۰، ۳۴۲  
روابط حقوقی ۳۶  
رونق ۳۲۵ - دره رونق ۶۵، ۲۵۰، ۲۵۲

زیان ۷، ۸، ۱۰۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۸،  
زمین ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۱۱۰، ۱۱۱،  
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۸،  
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۹۷، ۲۹۸،  
۴۸۵ تا ۵۱۱، ۵۱۷  
زمیندار ۲۱۱، ۲۴۲، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۷۲،  
۴۷۴، ۴۷۹، ۵۱۶، ۵۱۸

ساله به انتفاء موضوع ۱۱  
سرمایه ۷، ۹، ۱۹ تا ۳۵، ۴۹ تا ۶۱، ۷۹،

- جماعت واقعی ۲۳۹، ۵۱۹،  
- آبادی های جماعتی ۲۹، ۹۵، ۹۷،  
۱۷۲، ۴۶۸ تا ۴۷۳، - تولید جماعتی  
۴۹۳، ۴۹۴، - کار جماعتی ۵۰۱،  
مالکیت جماعت ۴۷۱، - مالکیت  
جماعتی ۴۶۹ تا ۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۷،  
۴۹۵، ۵۱۰ نظام جماعتی ۱۱۲، ۴۶۸ تا  
۴۸۸، ۴۷۲

جمعیت ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۱۳۰، ۲۱۶،  
۲۲۴، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، تا  
۳۲۷، ۳۶۹، ۳۸۲ تا ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۰۲ تا  
۴۰۷، ۴۳۶، ۴۶۰، ۴۸۸، ۴۹۸،  
جنگ ۳۶، ۵۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸،  
۱۸۲، ۳۷۲ تا ۳۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸، ۴۹۹

حرکت جوهری ۲۷۴  
حق العمل کار ۲۵۲  
حواله ۶۸، ۶۹، ۸۹، - حواله بانکی ۵۱،  
- حواله پولی ۵۶  
حیوان اجتماعی ۵۰۱  
حیوان سیاسی (زئون پولیتیکون) ۷

خانواده ۶، ۲۷، ۲۸، ۹۵، ۲۰۴، ۴۷۰،  
۴۷۱، ۵۱۴، - روابط خانوادگی ۳۶، ۱۰۳،  
خدمات ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۳۴، ۴۶۰ تا ۴۶۶،  
- خدمات مولد سرمایه ۲۷۵  
خراج ۴۷۲  
خرده مالکی آزاد ۶۸، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۱۱

دامداری ۹، ۲۳، ۲۴۰،  
درآمد ۲۰، ۱۳۴، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۳۴، ۳۲۴،  
۳۳۶، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۶۲، ۴۶۳،  
دولت ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۵۲، ۶۳، ۱۰۳،  
۱۰۵، ۱۳۴، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸،  
۲۰۱، ۲۲۴، ۲۵۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۴،



سفته ۴۳، ۵۶ - سفته تنزیل شده ۴۳  
سلک یا قشر بازرگان ۸۲، ۸۳، ۱۲۵، ۱۴۷،  
۴۱۸، ۴۱۹

سود ۱۹، ۲۰، ۸۶، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۸۹،  
۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۷،  
۲۵۱، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵،  
۳۱۷ تا ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳،  
۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۲ تا ۳۷۲،  
۳۸۰، ۴۰۴ تا ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۱۳، ۵۲۶  
- نظریه سود ۳۱۳

سوداگر ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸  
سوسیالیسم ۷، ۱۸، ۴۹، ۱۲۴، ۲۰۵، ۲۰۶،  
۲۲۵، ۲۶۸، ۴۰۴، ۴۵۵ - سوسیالیسم  
خیالی ۶۷، ۶۸ - سوسیالیست نما ۴۰۰  
سهام ۲۴۲ - سهام آب ۲۴۲ - سهام  
اتوبوس ۲۴۲، - سختک بانکی ۲۴۲  
- سهام بندرها ۲۴۲، - سهام بنگاه‌های  
صنعتی ۲۴۲  
سهام بر ۵۲۴

شبان [شبانکاره] ۳۴، ۳۷۱، ۴۹۴، ۴۹۵  
- شیوه معاش شبانی ۴۷۰  
شبکه‌های آبیاری ۴۷۳، ۴۷۴  
شرائط اجتماعی ۱۲  
شرق ۴۶۸، ۴۷۴ - شرقی ۴۹۸، ۵۰۰،  
۵۰۳، اقتصاد شرقی ۳۳  
شمس ۵۶، ۵۷، ۲۹، ۶۱، ۶۲، ۱۲۷

صلح ۳۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸  
صنعت [صنعتی] ۹، ۲۲، ۳۴، ۵۲، ۸۶،  
۹۰، ۹۹، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۱۱،  
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴،  
۲۴۹، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۷۲، ۳۸۷، ۳۹۷،  
۴۰۷، ۴۲۲، ۵۱۵، ۵۲۲ - جامعه صنعتی  
۱۳۷، ۱۷۳، - جامعه غیرصنعتی ۱۳۶

۹۸، ۱۶۲ تا ۴۳۳، ۴۸۳، ۴۹۱، ۵۰۱ تا  
۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۲ تا ۵۲۵ - سرمایه  
اضافی ۳۲۴، ۳۸۵، ۴۴۲ تا ۴۵۲، ۵۱۳  
- سرمایه پولی ۳۴، ۲۰۸، ۲۱۲، ۴۰۰،  
سرمایه تجاری ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۹،  
۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۰۰ - سرمایه  
ثابت ۱۹، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۸۲، ۲۸۷،  
۲۹۴، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۰ تا  
۳۸۲، ۴۱۲ تا ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۱  
۴۴۷، ۴۶۷، سرمایه خاص ۴۴۱،  
سرمایه در گردش ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۳۷،  
۲۸۷، ۳۰۱، ۴۴۰، ۴۴۱ - سرمایه‌سازی  
۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۳۹، تا ۴۴۴، ۴۵۸، ۵۱۶،  
۵۲۳، ۵۲۸ - سرمایه سهامی ۲۲۴  
- سرمایه صنعتی ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۸۶،  
۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۸، ۴۰۰، ۵۱۳ - سرمایه  
فردی ۴۵۵ - سرمایه کالائی ۲۱۲  
- سرمایه‌گذاری ۵۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۳  
- سرمایه متغیر ۲۸۲، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳،  
۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۴۷ - سرمایه ناب  
۳۱۹ - سرمایه نامتغیر ۳۷۱، ۳۷۲  
- سرمایه نقدی ۴۴۰ - برگشت سرمایه  
۲۳۷ - پیدایش سرمایه ۴۱۵ تا ۴۶۵  
- تمرکز سرمایه ۲۵ - رقابت سرمایه  
۲۲۴، ۲۵۲ - شکل خاص سرمایه ۵۲۶  
- مفهوم عام سرمایه ۲۲۴ - غیرسرمایه  
۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۰  
سرمایه‌دار ۵۳، ۹۲، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۲۵،  
۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰ تا ۲۵۸، ۲۵۰،  
۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۷، ۳۳۳ تا ۴۶۹، ۴۹۱،  
۵۱۵ تا ۵۲۵ - سرمایه‌دار مالی ۱۷۸  
۳۰۲ - سرمایه‌دار سفته‌باز ۳۰۳  
سرمایه‌داری ۲۱۱، ۲۵۳، ۴۳۴، ۴۵۵  
- مناسبات ماقبل سرمایه‌داری ۴۶۷  
سرف ۱۱، ۱۰۳، ۲۴۶، ۴۶۵

صنفي، نظام ۹۵، ۴۰۱، ۴۷۸، ۵۰۳ تا ۵۲۲  
صنفي، کار ۲۶۱  
صورت بندی اجتماعی ۳۲

ضرورت تاریخی ۳۷

طبیعت گرائی ۶

عرضه و تقاضا ۴۹، ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۷۰، ۸۳،  
۸۵، ۸۷، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۷،  
۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۷۲، ۳۹۳، ۳۹۸،  
۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۶۳، ۵۲۳  
عین ۱۶، ۱۸، ۹۰، ۲۶۶، ۳۳۷، ۳۸۹  
عینی ۱۷، ۳۶، ۳۷، ۸۹، ۱۰۰ تا ۱۱۱،  
۱۴۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۰،  
۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۲،  
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۶ — عینیت و  
ذهنیت ۱۳، ۲۶۰، ۳۳۶، ۳۶۶ — روابط  
عینیت یافته ۹۹ — شکل عینیت یافته ۷۰،  
۷۱، ۷۲، ۲۶۶ — عین طبیعی ۱۶  
— عینیت یافتن ۱۰۰، ۱۰۸، ۲۶۴، ۲۶۵،  
۲۹۸، ۳۳۶، ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۳۶

فتودالی [فتودالیسم] ۶، ۲۹، ۲۳، ۳۴، ۹۵،  
۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۸۹،  
۲۱۱، ۲۴۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۵۲۰  
— فتودالی، اقتصاد ۳۳ — فتودالی، تولید  
۴۰۶، ۴۰۱

فلزهای قیمتی ۳۳ تا ۵۱، ۶۰، ۷۹، ۱۰۶،  
۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶،  
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،  
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۲

فقر مطلق ۲۵۹، ۲۶۰

فیزیوکرات ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۲۱۵، ۱۵۴،  
۱۹۵ تا ۱۹۹، ۳۱۸

قبیله ۷، ۲۸، ۹۵، ۱۱۰، ۲۱۵، ۳۷۱ تا  
۴۷۸، ۴۸۵ تا ۵۰۱  
قلمرو اریایی ۳۷۲  
قیمت ۲۶، ۴۹، ۶۰ تا ۷۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷،  
۹۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۶۹،  
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴ تا ۱۹۰، ۲۰۵،  
۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۸،  
۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۰،  
۳۴۳ — منحی قیمت ها ۱۵۰

کاتولیسیسم ۳۳

کار ۷، ۲۰ تا ۳۱، ۵۱، ۶۱ تا ۴۷۶، ۵۱۵،  
۵۲۱ — کار آزاد ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۶۸ — کار  
اجباری ۲۸۹، ۲۹۵، کار اجتماعی ۱۵۱،  
۱۶۱ — کار اضافی ۲۸۹، ۳۰۶ تا ۳۱۶،  
۳۲۶ تا ۳۲۷، ۳۵۴ تا ۳۳۰ — کار  
انباشت شده [متراکم] ۹، ۷۰، ۲۱۷ — کار  
بردگی ۲۱ — کار تولیدی ۲۰، ۲۳۲، ۲۵۸،  
۲۷۱، ۳۸۳، ۳۹۵ — کار زائد ۳۸۳، ۳۸۴،  
کار زنده ۲۲۴ تا ۴۲۴، ۴۳۵ تا ۴۷۱، ۵۰۴  
تا ۵۲۷ — کار صنعتی ۲۳۲، ۳۹۵ — کار  
صنفي ۲۶۱ — کار عینیت یافته ۹، ۳۱، ۷۲  
تا ۱۰۷، ۲۱۶ تا ۲۴۸، ۲۷۲ تا ۴۶۵،  
۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۷ — کار عینیت نیافته  
۲۶۰، ۲۶۳ — کار غیر ۴۴۹ تا ۴۷۰ — کار  
لازم ۱۵۲، ۲۴۵، ۲۹۲، ۳۰۸ تا ۳۴۵،  
۳۵۴ تا ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۸، ۵۱۳ — کار  
مزدی ۲۰ تا ۳۶، ۸۰، ۱۷۳ تا ۱۷۶،  
۲۰۶، ۲۲۴، ۲۳۸ تا ۱۳۰، ۴۰۹ — کار  
مولد ۱۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۸، ۳۲۳ — کار  
نامولد ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۸۷ — کار واقعی ۳۱،  
۷۲، ۸۳ — کار هنری ۱۶۳ — ابزار کار  
۲۳۷، ۲۶۰ تا ۲۶۵، ۲۷۵ تا ۲۹۲، ۳۱۵ تا  
۳۲۸، ۳۵۹ تا ۳۳۸ — روز — کار ۵۹، ۱۳۲ تا  
۱۳۵، ۱۵۰، ۲۹۰ تا ۳۸۶ — روز — کار

کشاورزی [کشاورزی] ۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۳۰،  
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۴،  
 ۱۴۴، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۸،  
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۹۷، ۳۰۲،  
 ۳۷۳، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۲،  
 ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۵ تا ۵۱۴، ۵۱۶،  
 ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۴ - کشاورزی صنعتی  
 ۲۴۱

کشور ۲۷، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۴،  
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۴۰،  
 ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۳، ۴۷۴، ۴۷۵،  
 ۴۸۶

کلان ۷، ۲۸، ۴۷۰ تا ۴۷۹، ۴۹۲ تا ۵۰۱  
 کلانی؛ جماعت ۴۷۰ تا ۴۷۲  
 کوپن زمانی ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۸۸  
 کوچ نشینی ۲۷۰

گردش ۵، ۲۴، ۲۳ تا ۵۶، ۶۰ تا ۴۶۰  
 - گردش اجباری ۱۴۱ - گردش پولی ۵۲،  
 ۵۳، ۵۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،  
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۳۰، ۳۹۱  
 - گردش خارجی ۱۸۰ - گردش داخلی  
 ۱۸۰ - گردش سرمایه ۲۲۴ - گردش  
 طبیعی ۱۴۱ - گردش کالائی ۱۲۹، ۱۳۰،  
 ۱۳۸، ۱۴۱ - ابزار گردش ۱۳۱، ۱۳۷،  
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۵ تا ۱۶۵، ۱۷۲،  
 ۱۷۶ تا ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۶۰، ۲۸۶،  
 ۳۲۰ - انقباض و انبساط گردش ۱۶۰  
 - رابطه گردش ۳۶ - فرایند گردش ۱۴۲،  
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۸۸، ۲۲۳  
 - نوسانهای گردش ۴۴

لحظه وجودی حرکت ۲۶۳  
 لحظه وجودی سلب ۱۳۹  
 لحظه وجودی گردش ۱۴۷

همزمان ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۸۵  
 - روند [فرایند] کار ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰  
 - زمان کار ۶۶ تا ۱۱۴، ۱۳۲ تا ۱۵۴،  
 ۱۹۱ تا ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۲،  
 ۴۷۱ - زمان کار اضافی ۳۱۶ تا ۳۲۴،  
 ۳۲۹ تا ۳۳۲، ۳۶۹ تا ۴۳۱ - زمان کار  
 اضافی نسبی ۳۳۴، ۴۰۲ - زمان کار لازم  
 ۱۵۳، ۲۱۵، ۳۰۸، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۱۰ تا  
 ۴۱۴ - زمان کار مطلق ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۵۶،  
 ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۸۸ - زمان کار نسبی ۳۳۴،  
 ۳۵۶، ۳۸۸ - ظرفیت کاری ۲۲۷، ۲۵۷،  
 ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۶۱، ۳۷۹ - نیروی  
 کار ۱۱۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۳ تا ۲۵۸،  
 ۲۹۲، ۳۰۹، ۳۳۴ تا ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۴،  
 ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۵۱۶، ۵۱۷،  
 ۵۲۰، ۵۱۹

کارخانه ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۳۲

کارفرما ۱۴۰، ۲۵۲، ۲۹۸، ۳۰۴

کارگاه [کارگاهی] ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۰، ۴۱۳،  
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۶، ۴۹۷،  
 ۵۱۵، ۵۰۳

کارگر ۲۰، ۵۳، ۶۷، ۹۰، ۹۲، ۱۰۹ تا ۱۱۲،  
 ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱،  
 ۲۲۴ تا ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۵۰۱ تا ۵۲۶

کاست ۲۷۸

کالا ۳۵، ۵۰ تا ۲۵۸، ۲۴۸ تا ۳۱۴ تا  
 ۳۷۲، ۳۸۳ تا ۴۰۸، ۴۳۳ تا ۴۶۲، ۴۶۲  
 ۵۱۷ - کالای تولیدی ۱۳۹، ۲۲۰ - کالای  
 خاص ۸۴، ۸۵، ۱۰۵ تا ۱۱۱، ۱۳۸،  
 ۱۴۶، ۱۶۰ تا ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰،  
 ۱۸۷، ۲۳۳، ۲۶۶، ۲۸۶، ۴۳۹ - کالای  
 صنعتی ۶۱ - کالای عام ۸۴، ۱۰۵، ۱۰۸  
 تا ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۰،  
 ۲۰۳ - کالای مصرفی ۱۹۹، ۲۷۳، ۲۸۴،  
 ۳۳۴

ماتریالیسم ۳۶ - ماتریالیسم طبیعت‌گرایانه ۳۶

مازاد ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۷۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۱، ۴۳۲ تا ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۷۰، ۵۱۱ - مازاد، کار ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۶۲

مالک برتر [یگانه] ۴۷۱، ۴۷۲

مالکیت [تملک] ۸ تا ۱۲، ۲۳، ۲۸، ۵۳، ۱۳۸ تا ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۰ تا ۲۶۰، ۲۷۳ تا ۲۷۷، ۲۹۲ تا ۳۰۰، ۳۴۱ تا ۳۴۹، ۳۸۳، ۳۸۴ تا ۴۴۵، ۴۷۲ تا ۴۸۵، ۵۰۰ تا ۵۱۵ تا ۵۲۷ - مالکیت ارضی ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷ تا ۳۷، ۳۴۱ تا ۳۶۰، ۳۸۴ تا ۳۸۷ تا ۵۱۴ - مالکیت اشتراکی ۱۲، ۳۴، ۹۷ - مالکیت جماعتی ۳۲، ۳۴ - مالکیت خصوصی ۱۱، ۹۱، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۲۴، ۵۱۹، ۵۲۷ - مالکیت عمومی ۱۱، ۹۱ - مالکیت غیر ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۲۷ - مالکیت مشاع ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۶

مالیات ۴۶، ۶۳، ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۲۴، ۲۴۲، ۴۶۴، ۵۲۵ - مالیات پولی ۸۰ - مالیات جنسی ۸۰

مانوفاکتور ۳۰، ۲۹۷، ۳۳۴، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۷۵، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲

مبادله ۵، ۱۲، ۲۹، ۳۶، ۴۰ تا ۴۰، ۲۱۲ تا ۲۴۰، ۴۷۲ تا ۴۸۰، ۵۲۰ - مبادله بین‌المللی ۳۶، ۷۶ - مبادله خصوصی ۲۴، ۹۷، ۹۸ - مبادله دوجانبه ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷، ۲۲۲ - مبادله سرمایه ۲۲۴، - مبادله فرآورده ۲۴ - مبادله فعالیت ۲۴ - مبادله مستقیم

۱۳۳، ۱۵۰ - ابزار مبادله ۵۵، ۵۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸ تا ۱۵۴، ۲۱۹ - حوزه مبادله ۲۵ - فرایند مبادله ۱۴۱، ۲۰۳، ۲۷۲ - واسطه عام مبادله ۱۴۵ - وسیله خاص مبادله ۱۴۶

مسرکانتیلیسم ۳۰، ۵۷، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۹۷

مزد [دستمزد] ۱۹، ۲۰، ۱۳۲، ۱۷۴، ۲۰۸، ۲۳۶، ۲۴۵ تا ۲۵۲، ۲۸۷ تا ۴۶۴، ۵۲۶ - مزد - بگیر [روزمزد] ۱۱، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۵۳، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۹۱، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۳ - مزد - کاری ۲۹۱ - روزمزد ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۲۲ - کارمزدی ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۹۲، ۵۱۳، ۵۲۸

مزرعه‌دار ۱۴۰، ۴۱۳، ۴۳۰

مستعمره ۳۶، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱

مصرف ۵، ۱۶، ۱۷، ۹۲ تا ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۲۱ تا ۲۶۶، ۴۳۳ تا ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۶۶، ۵۱۷ - مصرف تولیدی ۱۷ - مصرف جمعی ۱۱۳ - مصرف ذهنی ۱۴ - مصرف رضایت‌بخش ۳۹۹ - مصرف عام ۲۴۹ - مصرف عینی ۱۴ - مصرف فوری ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۹۴ - مصرف‌کننده ۸۳، ۱۰۰، ۱۳۰، ۲۳۵، ۲۵۱ - مصرف مستقیم ۲۴ - مصرف مولد ۱۴، ۱۵، ۲۶۵ - مصرف نامولد ۱۷ - مصرف همانند تولید ۱۵ - انگیزه مصرف ۱۷ - روش مصرف ۱۷ - شیء مادی مصرفی ۱۶ - شیء مصرفی ۱۶، ۱۷ - ظرفیت مصرفی ۲۵۰ - همانی تولید و مصرف ۱۴، ۱۷، ۱۸

معیشت، وسایل ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،  
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۲، ۳۳۲،  
۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۸، ۴۴۳ تا ۴۴۹،  
۴۵۶ تا ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۴، ۵۰۵، ۵۱۳

معیشت، سرچشمه ۲۳۸

مفعول من اراد و فعال ما پرید ۱۵۰

ملت ۲۶، ۲۹، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۹۸،  
۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۹۶، ۳۸۳، ۴۰۳،  
۴۴۲، ۴۶۴، ۵۱۱

مناسبات حقوقی ۱۲

مواد خام ۱۴، ۵۱، ۵۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۳،  
۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۳ تا ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۹،  
۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۸،  
۳۲۹، ۳۳۰ تا ۳۳۹، ۴۰۸، ۴۱۵ تا ۴۲۸،  
۴۳۴ تا ۴۳۴، ۴۸۴ تا ۵۰۵، ۵۲۶

مولد ۶۷، ۹۵، ۹۶، ۱۶۱ تا ۱۷۴، ۲۰۶،  
۲۲۶ تا ۲۲۶، ۲۴۱ تا ۲۵۸، ۲۷۶ تا ۲۹۴، ۳۲۴،  
۳۵۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۶،  
۴۰۳، ۴۰۶، ۴۹۹، ۵۲۸ - نیروهای مولد  
۲۶۲، ۲۷۲، ۳۰۴ تا ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۵۷،  
۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۲ تا ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۳۶،  
۴۳۸

نامولد ۳۶، ۴۹، ۵۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۲۴،  
۲۲۶، ۲۳۵، ۲۶۹ تا ۲۷۴، ۵۲۳

نرخ تنزیل ۴۹، ۵۴، ۸۶

نظام حقوقی ۲۷، ۲۰۴

نظام حمایتی ۱۶۱

نظام کارخانه‌ای ۳۰

نقدبنگی ۵۵

نیاز ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۴۹، ۵۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲،  
۸۴، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳،  
۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۶،  
۱۷۴ تا ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۸ تا ۲۲۲،  
۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۶ تا ۲۵۸، ۲۹۳، ۳۳۸،  
۳۸۷، ۳۹۰ تا ۳۹۸، ۴۶۰

نیروی خلاقه ۲۷۳

وثیقه ۹۹، ۱۳۶

وحدت برتر ۲۷۱ تا ۲۷۷

هزینه ۱۷۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۱، ۳۳۱، ۳۴۳،  
۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۳، ۴۱۱، ۴۱۵ تا ۴۲۷،  
۵۱۳ - هزینه تولیدی ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۷۰،  
۷۱، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶،  
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۳۲، ۲۴۸،  
۲۴۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱ تا ۲۹۲، ۳۰۰،  
۳۱۹، ۳۲۶، ۳۳۰ تا ۳۴۵، ۴۰۰، ۴۱۹،  
۴۳۰، ۴۳۷، ۴۶۳، ۵۲۱ - هزینه‌های زائد  
تولید ۱۶۳ - هزینه‌های کاذب و اضافی  
تولید ۲۷۷، ۲۸۴، ۳۳۵، ۳۸۸

همانی بیواسطه ۱۰۷

همانگی ۱۹۵ - همانگی طبیعی ۷

هنر ۲۷، ۲۷، ۳۸، ۳۹، ۱۸۱، ۲۶۱، ۴۴۴،  
- هنر جدید ۲۷ - هنر شکسیر ۳۷، ۳۸،  
- هنر یونانی ۲۷، ۳۸، ۳۹

یکجانشین ۴۷۰، ۴۹۴